لی ترین کتاب سال ۱۹۸۷

پیتر رایت

شناسائی وشکار جاسوس

خاطرات یك کارمند ارشد ضدجاسوسی



ترجمهٔ محسن اشرفی

شناسایی و شکار جاسوس

تألیف

پیـتـر رایت

ترجمهٔ

محسن اشرفی

انتشارات اطلاعات
تهران ۱۳۸۲

قدم زنان به بخش تاسیسات رفتم . افسر مسئول ، پرونده‌ای را به دستم داد که شامل یک لیست از یافته‌های اخیر من بود . امضای یادداشتهای کوتاه را شروع کردم . دستیابی به رمزهای اطلاعاتی و اطلاعات ماهواره‌ای از همه مهمتر بود . سپس به انبوهی از تصمیمات و یافته‌های دیگری که به آنها پی برده بودم پرداختم . به دست آوردن اسرار ، یک امر شخصی ، اما از دست رفتن آنها به طرز دردآوری یک موضوع اداری است . با هر امضایی که روی یادداشتها می‌گذاشتم، یک قدم به پایان کار و بسته شدن در سازمان به روی خودم نزدیکتر می‌شدم . در مدت نیم ساعت ، درهای جهانی از اسرار که سال‌ها در آن بسر برده بودم ، برای ابد به رویم بسته شد .

شامگاهان ، با یک تاکسی به ساختمان قدیمی اداره مرکزی «ام ، آی ، ٥» در «لکونفیلدهاوس» رفتم ، سازمان در تدارک بود تا به اداره جدیدی در خیابان «کورزون» نقل‌مکان کند ، اما انجمن کارمندان و باشگاه ، یعنی جایی که قرار بود میهمانی خداحافظی من در آنجا برگزار شود ، در «لکونفیلدهاوس» باقی می‌ماند .

به ساختمان قدیمی رفتم . اینجا ، در راهروهایی که با چوب ساج پوشیده شده‌اند و اتاقهایی که سقف آنها گچبری شده است ، «فیلبی» ، «بورگس» ، «مکلین» و «بلونت» گیر افتاده بودند . غیر از اینها، اینجا همان مکانی بودکه ما در آن پنهانی‌ترین جنگ «ام، آی، ٥» را برای یافتن یک موش کشف نشده که به قلب سازمان رخنه کرده بود، شروع کردیم . از نظر ما فرد مظنون «سر راجر هالیس» رئیس کل پیشین «ام ، آی، ٥» بود، اما هیچگاه نتوانسته بودیم این موضوع را ثابت کنیم . دوستان «هالیس» از این اتهام به شدت رنجیده خاطر بودند و طی ده سال ، دو طرف مانند کشیشان قرون وسطی با یکدیگر جنگیده بودند . جنگی غریزی ، پر جوش و خروش ، و آلوده به تعصب .

صاحب منصبان سازمان ، یکی پس از دیگری در دهه ۱۹۷۰ بازنشسته شدند . در نهایت ، نقل مکان به ساختمان جدید ، علامت پایان جنگ را آشکار ساخت. اما وقتی در راهروهای «لکونفیلد هاوس»

جمع‌آوری شده لطمه می‌زد.

من و وینتربورن تصمیم گرفتیم کل اتاق ها و سالن های ساختمان را به زیر پوشش یک شبکه استراق سمع ببریم و با کار گذاشتن یک سیستم جامع میکروفون . نیاز اطلاعاتی را در هر زمان و هر مکانی که لازم باشد ، برآورده کنیم .

وزارت مستعمرات با حرارت به درخواست ما پاسخ مثبت داد . «لانکاسترهاوس» جهت «انجام تعمیرات» دو هفته بسته شد و تیمی از ماموران «آ، دو» به آنجا رفتند . من و وینتربورن قبلا نقشه ساختمان و اتاق‌ها را کاملا مطالعه و با دقت زیاد یک نقشه کامل با تعیین محل قرار گرفتن میکروفونها طرح کرده بودیم . بعد از اتمام کار ، در بقیه دهه ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ این سیستم هر وقت قرار بود مذاکرات هیات دیپلماتیک بلند پایه‌ای در لندن صورت بگیرد ، مورد استفاده واقع می‌شد .

اما استراق سمع در اداره مرکزی حزب کمونیست و پوشش محلی که هیاتهای جهان سومی در آن گرد می‌آمدند ، اگرچه عملیات خوبی بودند ، مرا از کار اصلی‌ام که مبارزه با اتحاد شوروی و متحدین آن بود باز می‌داشتند . اولین عملیاتی که در بخش «آ، دو» علیه روسها انجام دادم ، عملیات «چوپر» نامیده می‌شد . در واقع این عملیات چند ماه قبل از اینکه من به «ام ، آی، ٥» وارد شوم ، آغاز شده بود . در این دوران «هیو وینتربورن» در فکر این بود که به وسیله‌ای ، یک میکروفون در کنسولگری شوروی در جاده «بایزواتر» کار بگذارد .

موقعیت مناسب ، زمانی پدید آمد که منزل همسایه را برای ورود یک خانواده جدید رنگ زده و تر و تمیز می‌کردند . ماموران «ام ، آی، ٥» به عنوان دکوراتور وارد این خانه شدند و وینتربورن وسیله استراق سمع جدیدی را که میکروفون میله‌ای خوانده می‌شد و توسط «جان تیلور» در آزمایشگاه واقع در «دولیس هیل» ساخته شده بود ، در آنجا کار گذاشت .

«میکروفون میله‌ای» میکروفون بزرگ و بسیار حساسی بود که برای گرفتن صدای مذاکرات مخفی از پشت دیوارهای حزب کمونیست به کار می‌رفت . این میکروفون می‌بایست در داخل دیوار هجده اینچی اتاق هدف قرار بگیرد . این

دیوار هجده اینچی توسط دریل سوراخ شده و حفره‌ای به قطر یک ربع اینچ، تا نقطه‌ای که به آن سوی دیوار فقط نیم اینچ فاصله داشت ، در آن به وجود آمده بود . فاصله نیم اینچی انتهای حفره تا سطح دیوار در اتاق هدف نیز به طور دستی و با «مته» شماره ٦٠ سوراخ شده و مجرایی سوزن مانند در طول آن ایجاد شده بود .این مجرا ، آنقدر باریک بود که تشخیص سوراخ ایجاد شده در آن طرف دیوار را با چشم غیر مسلح تقریبا غیر ممکن می‌کرد سطح داخلی حفره هجده اینچی ، به وسیله موادی که در مقابل میکروفون اکوستیک بودند ، پوشیده شده بود . میکروفون به بیرون متصل شده و از طریق سیستم تلفن به «لکونفیلدهاوس» منتقل می‌شد. در آنجا ، آمپلی‌فایرها صداهای گرفته شده به وسیله میکروفون را تقویت کرده و به صدای قابل شنیدن تبدیل می‌کردند .

٦ ماه بعد از کار گذاشتن میکروفون توسط وینتربورن ، میکروفون «چوبر» به ناگهان خاموش شد . در آن زمان «ام ، آی، ٥» عاملی داشت که گهگاه به عنوان دکوراتور و انجام دهنده کارهای جزئی برای روسها کار می‌کرد . نام او «نوتکین» بود ولی به او لقب «سنجاب» داده بودند . «نوتکین» به ما گفت که اتاق هدف ، اخیرا توسط روسها رنگ شده است . هرچند که به نظر می‌رسید احتمالا سوراخ ایجاد شده روی دیوار به وسیله رنگ مسدود شده است ، اما ما هنوز آنرا همچون یک معما می‌دیدیم .

قبل از اینکه میکروفون کار گذاشته شود ، وینتربورن جزئیات ابعاد دیوار هدف را از «نوتکین» پرسیده بود و با در نظر گرفتن این اطلاعات ، سوراخ انتهایی حفره می‌بایست پشت یک لایه گچبری ، که با ظرافت نقاشی شده بود، قرار داشته باشد . به نظر غیر محتمل می‌آمد که کسی آن بخش را به دقت رنگ کرده و از این طریق حفره را بسته باشد . بنابراین ، من و وینتربورن تصمیم گرفتیم آنرا دوباره سوراخ کنیم تا قضیه روشن شود .

عملیات جدید طبق یک طرح کاملا قابل توجه اجرا شد . کار تعمیرات و رنگ و دکور ساختمان دیوار به دیوار کنسولگری به اتمام رسیده بود . این ساختمان اکنون به اداره جدیدی تبدیل شده بود که دائما عده‌ای به داخل آن رفت‌وآمد می‌کردند و ما می‌دانستیم بین مراجعین این ساختمان حتما روس هایی

هم وجود دارند که برای چک کردن موقعیت امنیتی ساختمان کنسولگری به این ساختمان رفت‌وآمد می‌کنند .

ما می‌بایست کار خود را در شب ، و با رعایت حداکثر سکوت انجام دهیم . می‌بایست به خاطر کار کردن در ارتفاع ١٤ فوتی نردبام یا داربستی به کار ببریم و رنگ و سایر وسایل را به خاطر جبران صدمه دیدگی احتمالی دیوار با خود ببریم . وینتربورن ترتیبی داد تا یک داربست قابل سوار کردن و وسایل دکور و رنگی که خیلی سریع خشک می‌شد و همه آنها به سفارش مخصوص «ام ، آی، ٥» در واحد تحقیقات ساخته شده بود به آنجا برده شود. این ابزار در بسته های کوچک به اداره مورد نظر حمل شد تا شک افراد کنسولگری که دائما گوش به زنگ و مراقب رفت‌وآمدها بودند، برانگیخته نشود.

یک هفته بعد ، من و «جاگر» یک تاکسی گرفتیم و برای کار روی میکروفون به جاده «بایزواتر» رفتیم . فصل زمستان بود و در هوای تاریک شامگاه ، خیابان‌ها مملو از کسانی بودند که با عجله به خانه های خود می‌رفتند . ما به سرعت به سوی کنسولگری رفتیم و با استفاده از یکی از کلید های معروف «جاگر» وارد ساختمان همسایه عمارت کنسولگری شدیم .

کیف خود را که ابزار مورد نیاز و یک گیرنده کوچک در آن قرار داشت باز کردیم . پست مراقبت از کنسولگری ، که درمقابل آن ، قرار داشت، هرگونه حرکت یا نشانه مشکوکی را تحت نظر گرفته بود و ما رادیوی خود را روشن گذاشتیم تا چنانچه کسی قصد ورود به ساختمان و اتاقی که در آن کار می‌کردیم را داشت ، توسط پست مراقبت مطلع شویم .

مشخصات هر میکروفونی که «ام ، آی، ٥» در جایی کار می‌گذاشت ، در دفتر خاصی در شاخه «آ» ثبت می‌شد . این مشخصات ، ویژگی های تکنیکی ، تاریخچه‌ای از عملیات انجام شده توسط آن ، و مهمتر از همه محل کار گذاشتن آن را شامل می‌شد . در حالیکه «جاگر» در سکوت محض قطعات داربست را سوار می‌کرد ، من نقشه دیوار را که از دفتر ثبت شاخه «آ» آورده بودم ، مطالعه کردم و اندازه‌گیری‌های مورد نیاز را برای یافتن محل مورد نظر روی دیوار انجام دادم . کار را با کندن کاغذ دیواری و گچ دیوار شروع کردیم. این کار سخت بود ، باید هر تکه آنرا قبل از اینکه به زمین بیفتد با دست

گرفت و در سبدی گذاشت .

بعد از یک ساعت ، توانستیم میکروفون را که در پلاستیک نرمی پیچیده شده بود ، از درون محفظه بیرون بکشیم . سیمهای میکروفون را قطع کردم و لوله آکوستیک را نیز از درون محفظه درآوردم .

روی مته نمره ٦٠ ، وسیله بخصوصی سوار شده تا از گردش سریع آن در داخل محفظه جلوگیری کند ، زیرا نباید تکه‌ای از رنگ یا کاغذ دیواری در اتاق هدف به بیرون پرتاب می‌شد . من مته را داخل سوراخ جای دادم و سعی کردم آنرا محکم در جای خود نگه دارم و «جاگر» نیز شروع کرد تا دسته دریل را بچرخاند . بعد از دو دور چرخش مته ، هنوز هم در مقابل آن مقاومت وجود داشت . بنابراین ، آنچه جلوی سوراخ را در آنطرف دیوار گرفته بود ، بدون شک لایه نازکی از رنگ نبود .

در پرتو چراغهای بالای اتومبیل‌هایی که از خیابان می‌گذشتند و نورشان چند لحظه از پنجره به داخل می‌تابید ، من و «جاگر» با ایماء و اشاره در مورد این معما به تبادل نظر پرداختیم .

دریل دوباره چرخید ، بازهم یک چرخ دیگر ، و بازهم مقاومت در آنسوی دیوار . سپس ناگهان راه مته باز شد و مته به سرعت به جلو رفت ، اما بلافاصله به مانع دیگری برخورد کرد . من سریعا مته را بیرون کشیدم و جاگر فورا آنرا در جعبه کوچکی قرار داد تا بعداً آنرا در «لکونفیلدهاوس» آزمایش کنیم .

لوله آکوستیک مخصوص را در حفره گذاشتم تا به صداهای آنسوی دیوار گوش کنم و توانستم صدای تیک تاک یک ساعت را در اتاق هدف بشنوم بنابراین ، همانطور که پیش‌بینی می‌شد ، مته با عبور از کاغذ دیواری که روی لایه گچبری کشیده بودند ، به اتاق هدف وارد شده بود .

ما به آرامی میکروفون را به داخل حفره برگرداندیم ، سیمهای آنرا وصل کردیم و روی حفره را با مواد خمیری گرفتیم. می‌بایست سه ساعت منتظر بمانیم. تا محل مورد نظر خشک شود و بعد قسمت صدمه دیده را مجددا رنگ کنیم .

در حالی که رادیو به طور متناوب علامت می‌داد ، نشستیم تا سیگاری بکشیم ، حتی در دل سکوت شب ، هر دو طرف بازی ، مشغول رقصیدن با

آهنگ والس جنگ سرد بودند و ماشین های تعقیب و مراقبت در خیابان های تاریک لندن ، دیپلمات های شوروی را تعقیب می‌کردند. اما کنسولگری، همچنان ساکت ماند .

روز بعد ، من و «وینتربورن» به طبقه هفتم «لکونفیلدهاوس» رفتیم تا بـه صداهای شکار شده توسط میکروفون «چوپر» گوش کنیم . کاملا واضح بود میکروفون به کار خود ادامه می‌دهد اما گویی کر شده است و یا اینکه هیچکس در اطاق هدف هیچ کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد . فقط صدای یک ماشین تایپ که دائم مشغول به کار بود به شکل ضعیفی به گوش می‌رسید .

به بخش دیگر رفتیم تا نگاهی به نوک مته که آنرا زیر میکروسکوپ قرار داده بودند بیندازیم . حدود یک سوم اینچ از نوک آن را گرد مواد پر کننده دیوار پوشانده بود و دکوراتور روسها ، هرکس که بود ، آدم جدی و وظیفه شناسی به حساب می‌آمد .

وینتربورن در حالی که به میکروسکوپ نگاه می‌کرد ، گفت «این لعنتی تجدید دکور نیست . کسی نمی‌تواند با ماله کشیدن بر روی سوراخی به قطر یک سوزن آن را پرّ از گچ کند ، این حرامزاده با «سرنگ» این کار را کرده است.

یک‌ماه بعد، «سنجاب» توانست نگاهی به‌داخل‌اتاق هدف بیندازد. دکوراتاق به طور کامل عوض شده بود و دیوار های مشترک آن با همسایه ، با قطعات ضد صدا پوشیده شده بود و تنها یک منشی با ماشین تایپ خودش در اتاق مشغول به کار بود . بدون شک ، روسها فهمیده بودند که به دیوار های مشترک با همسایگان ، نباید در مقابل فعالیت های جاسوسی اعتماد کنند . تا آنجا که ما بالاخره توانستیم درک کنیم ، آنها به وجود میکروفون پی نبرده بودند اما سوراخ کوچک را دیده و آنرا پر کرده بودند .

در ماه جولای ۱۹۵۵ ، من بار دیگر علیه روسها وارد عمل شدم امـا این بار عملیات در کانادا انجام گرفت. از «ام ، آی ، ۵» درخواست شده بود به عملیاتی که پلیس سواره نظام سلطنتی کانادا (آر ، سی ،ام ، پی) در حال طراحی آن بود ، کمک فنی ارائه کند . هدف این عملیات ، کار گذاشتن میکروفون در ساختمان سفارت روسها در «اوتاوا» بود . ساختمان سه طبقه

قدیمی سفارت که در کنار رودخانه «ریداثو» قرار داشت ، اخیرا در یک آتش سوزی از بین رفته بود . «آر ، سی ، ام ، پی» قصد داشت طی دوره باز سازی این ساختمان ، وسیله‌ای برای استراق سمع در ساختمان جای دهد ، اما نیازمند این بود که به آخرین انواع وسایل دسترسی داشته باشد و بنابراین ، به سراغ «ام ، آی، ۵» آمده بود .

«تری گورنسی» که رئیس بخش ضد جاسوسی ـ شاخه «بی» ـ «آر ، سی ، ام ، پی» محسوب می‌شد ، در فرودگاه از من استقبال کرد . «جیمزنیت» معاون او نیز که از اهالی «ولز» بود ، او را همراهی می‌کرد . «گورنسی» یک مرد باریک اندام کانادایی بود که حالت عصبی و انرژی درونی‌اش، همیشه روش به ظاهر آرام او را لو می‌داد . گورنسی در انگلیس و به وسیله «ام ، آی ، ۵» و «ام ، آی ، ٦» تعلیم دیده و در اوایل دهه ۱۹۵۰ به کانادا برگشته بود .

در آن زمان ، او متقاعد شده بود که «آر ، سی ، ام ، پی» به عنوان یک نیروی پلیس یونیفورم‌پوش ، به درد کار جاسوسی نمی‌خورد. او استخدام افراد غیر نظامی را به عنوان ماموران اطلاعاتی آغاز کرد و یک تنه شاخه «بی» را تاحد یکی از مدرن‌ترین و جسورترین واحدهای ضد جاسوسی در جهان غرب درآورد . بسیاری از ایده هایی که بعدها نقش عمده‌ای در انگلستان و آمریکا بازی کردند ، نظیر کامپیوتری کردن اطلاعات مربوط به تحرکات دیپلمات های شوروی ، ابتکاراتی بود که اولین بار از سوی «گورنسی» عنوان شده بود .

او همیشه در حال مبارزه با محدودیت های فکری و تنگ نظری افـراد سواره نظام بود که اعتقاد داشتند افسران یونیفورم پوش «آر ، سی ، ام ، پی» به طور ذاتی بر همتایان غیر نظامی خود برتری دارند . این اختلاف عقیده و مبارزه به خاطر آن ، عمق زیادی داشت و نه تنها در دستگاه امنیتی کانادا ، بلکه در «اف ، بی ، آی» نیز مطرح بود . «گورنسی» معتقد بود که انگلیسی‌ها در کشیدن خط جدایی بین کار یک کارآگاه جنایی و تخصص‌های متنوع شغل گردآوری اطلاعات محق هستند . بنابراین او تلاش زیادی می‌کرد تا شاخـه «بی» را نسبت به بخش های دیگر «آر ، سی ، ام ، پی» مستقل نگه دارد .

اما عاقبت ، این تلاش ها به قیمت از دست رفتن موقعیت او در جهت

ارتقای مقام تمام شد . افسران ارشد پلیس سواره نظام ، او را برای این فعالیت هایش هرگز نبخشیدند و در آخر ، او را قبل از اینکه به خاطر ضعف و بیماری بازنشسته شود ، به عنوان نماینده و رابط «آر ، سی ، ام ، پی» نزد «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی ، ٦» به انگلستان تبعید کردند .

اما در سال ۱۹٥٦ وقتی من برای کمک به طراحی نقشه عملیات موسوم به «کرم شبنم» برای اولین بار به کانادا سفر کردم ، گورنسی هنوز برای خودش آدمی بود . به هنگامی که با هم شام می‌خوردیم ، او تشریح کرد که عملیات در چه وضعیتی است . «آر ، سی ، ام ، پی» توانسته بود در اجیر کردن کنتراتچی سازنده ساختمان سفارت شوروی موفق شود ، و چند تن از افسران خود را نیز به عنوان کارگر به کارگاه ساختمانی نفوذ داده بود . به کمک یک نفر روس به نام «ایگور گوزنکو» که قبلا در سفارت متصدی کشف رمز بود ولی بعدا به کانادا پناهنده شد ، «گورنسی» توانسته بود نقشه قسمتی را که در گوشه شمال شرقی ساختمان به محل کار بخشهای سری «ک . گ ، ب» و «جی ، آر ، یو» (بخش اطلاعات نظامی شوروی) و همچنین اتاق های رمز اختصاص می‌یافت ، به دست بیاورد .

بعد از مطالعه موقعیت محل ، من تصمیم گرفتم از به کار بردن میکروفون نوع «ساتیر» خودداری کنم . کاربرد این میکروفون ، که از خارج توسط امواج ماکروویو فعال می‌شد ، از نظر تکنیکی درست نبود . فاصله محل کار گذاشتن این وسیله تا اولین نقطه‌ای که می‌توانستیم دستگاه های مربوط به آن را قرار دهیم ، زیاد بود و فاصله زیاد ، از اطمینان بخش بودن نتیجه کار «ساتیر» جلوگیری می‌کرد . بنابراین ، این عملیات می‌بایست به وسیله میکروفون های سیمی انجام شود .

میکروفون سیمی این حسن را دارد که اگر با مهارت کار گذاشته شود ، کشف آن تقریبا غیر ممکن است و بهترین راه حمله به این حصار اطلاعاتی ، پنهان کردن میکروفونها در پنجره های آلومینیومی بخش مورد نظر از ساختمان بود. «گورنسی» چهارچوب یکی از این پنجره‌ها را از طریق‌کنتراتچی ساختمان به دست آورد . این پنجره‌ها کشویی و کم وزن بودند ، و لاستیک لبه دور آنها نیز شرایطی عالی برای پنهان کردن وسیله استراق سمع در آنها فراهم می‌کرد.

در لاستیک دور پنجره ، در قسمت هایی که دو قسمت چهارچوب به یکدیگر متصل می‌شدند ، مجرایی خالی وجود داشت که می‌توانست به دست آوردن صدایی با کیفیت عالی را تضمین کند . چهارچوب فلزی پنجره هم می‌توانست به طرز موثری حوزه الکترو مغناطیسی ایجاد شده در میکروفون را خفه کرده، و از این طریق امکان کشف آنرا توسط کارشناسان فنی حفظ امنیت ، منتفی سازد .

اما مهمترین مشکل این نقشه آن بود که چگونه باید سیمهای میکروفون را از نظرها پنهان کرد . قطر دیوارهـای ساختمان جدید سفارت ، طبق نقشه طراحی شده ، حـدود دو فوت بود و از بلوکهایی سیمانی به طول چهارده اینچ در لایه داخلی ، دو اینچ فضای خالی در وسط . و سنگهای چهار اینچی در بخش بیرونی تشکیل می‌شد .

من از «ام، آی، ٦» در مورد جزئیات عملیات و دستگاه های الکترونیکی که روسها جهت کشف میکروفون و پاک کردن ادارات خود به کار می‌بردنـد پرس و جو کردم. آنها گفتند که روسها فقط به داخل ساختمان اهمیت می‌دهند و هیچگاه در بخش بیرونی ساختمان به جستجو نمی‌پردازند . ظاهرا روسها نمی‌خواستند با جستجوی اطراف سفارتخانه‌ها و ادارات خود ، در چشم دیگران خوار جلوه کنند .

من به «گورنسی» گفتم بهترین راه این است که سیمها را از بین فضای خالی بین دو لایه دیوار عبور دهیم زیرا به نظر می‌رسید وجود سیمها در این قسمت دیوار ، هیچوقت آشکار نشود به ویژه آنکه «ام ، آی ، ٥» نوع جدیدی از سیم ابداع کرده بود که انتشار الکترومنیتیکی آن به هنگام عبور جریان ، خیلی کم بود .

یکبار دیگر کار برای یافتن راهی جهت پنهان کردن سیمها از دید تیم‌های امنیتی روسها ، که گهگاه برای کنترل کنتراتچی کانادایی به محل سر می‌زدند ، آغاز شد . ما سیمها را به صورت قرقره زیر قسمت بتونی ۸ اینچی دفن کردیم و سر آشکار آنها را با قیر پوشاندیم .

هر شب ، درست مثل اینکه جلسه فراماسون‌ها برقرار باشد ، کارمندان «آر ، سی ، ام ، پی» مانند شبح به ساختمان در حال ساخت سفارت می‌خزیدند

و مقداری از سیمها را در داخل جدار خالی دیوار قرار می‌دادند . در مجموع ۸ رشته سیم در آنجا قرار داده می‌شد که به هرکدام یک شماره تصادفی بین یک تا بیست داده شده بود . شماره های داده شده به کابل‌ها ، برای آن بود که در صورتیکه در اثر حادثه‌ای روسها آنها را کشف کنند ، در مورد تعداد کل سیمها به گیجی دچار شوند . این یک فکر عالی بود . وقتی در جستجوی سیم های خیالی ، روسها ساختمان سفارت را تا رسیدن به پی‌های آن درهم می‌کوفتند ، احتمالا از کسی که این فکر را ارائه داده بود با فحشهای خوبی قدردانی می‌کردند . سخت‌ترین بخش این عملیات ، قسمت اتصال سیمها به میکروفونها بود .

پنجره‌ها در قسمت شمال شرقی به سرپرستی یک افسر «آر ، سی ، ام ، پی» به طرزی موفقیت‌آمیز درست در اندازه مناسب در جای خود قرار گرفته بودند . سیمها با زحمت فراوان از طریق جداره خالی وسط دیوار جلو آمده و از لبه دیوار بیرون زده بودند . اما مخفی کردن اتصال سیمها به یکدیگر ، کار غیر ممکنی بود . این کار را می‌بایست روی داربستی که به اندازه چهار طبقه با زمین فاصله داشت انجام داد . در نهایت ، این کار به عهده یک مهندس جوان از کارمندان فنی «گورنسی» گذاشته شد ، و او آنرا به شکل عالی به پایان رساند . وی مرد درشت اندامی بود ، اما در تاریکی مطلق و در سرمای چهل درجه زیر صفر ، درحالیکه جعبه ابزار خود را بر شانه انداخته بود ، از ساختمان بالا رفت . هر هشت میکروفون را وصل کرد ، از درستی اتصال آنها مطمئن شد ، و بعد پائین آمد .

بلافاصله بعد از اتصال میکروفونها ، تکنیسین‌های «آر ، سی ، ام ، پی» از داخل یکی از خانه‌های مجاور سفارت که خانه امن «آر ، سی ، ام ، پی» به حساب می‌آمد ، تونلی به طول ۲۰ یارد و رو به سوی قرقره‌های کار گذاشته شده در زیر دیوارهای سفارت ، حفر کردند . قرقره کابلها ۱۰ فوت پائین کشیده شد و سپس انتهای تونل به اندازه سه فوت بتون ریزی شد . سیم هشت میکروفون به آمپلی فایرهایی که در گاراژ خانه امن قرار گرفته بود ، وصل شد تا تقویت و سپس به اداره مرکزی «آر ، سی ، ام ، پی» هدایت شود . وقتی میکروفونها را آزمایش کردیم تمامی آنها بخوبی کار می‌کردند.

اما بعد ، درست هنگامی که این عملیات بی‌عیب و نقص به پایان خـود نزدیک می‌شد . مصیبت از راه رسید . یکی از کارگران در حال کار گذاشتن یک منبع سوخت در کنار دیوار خارجی و در نزدیکی گوشه شمال شرقـی ساختمان جدید سفارت بود . غافل از اینکه ، سیم تمام میکروفونها درست د راین نقطه به یکدیگر می‌رسیدند و سپس به زیر خاک وارد می‌شدند تا به تونل ، و از آنجا به خانه امن برسند . او برای نگه‌داشتن لوله منبع سوخت و چفت کردن آن به دیوار ، قطعه فلزی را به دیوار داخل نمود و همه سیم‌ها را به کلی قطع کرد و تمام میکروفون‌ها را از کار انداخت . دیگر شانسی برای ورود مجدد به داخل ساختمان وجود نداشت ، و این بار عملیات خطرناکتر می‌بود. کار ساختمان کمابیش تمام شده و روسها در حال نقل‌مکان به آن بودند . در صورتیکه تیم «آر ، سی ، ام ، پی» به ساختمان وارد می‌شد و لو می‌رفت، شانس اندکی برای این وجود داشت که روسها باور کنند با عده‌ای کارگر بی‌گناه روبرو هستند .

در یک شب بسیار سرد دیگر ، تیم دیگری به ساختمان داخل شد . اعضای تیم شش رشته از سیم های میکروفون را از پشت چفت بیرون کشیدند ، آنها را دوباره وصل کرده و دو رشته از آنها را به حال خود رها کردند . سپس سیم‌های متصل شده را دوباره در جای مورد نظر کار گذاشتند . هرچند دو میکروفون از دست رفت ، ولی بازهم در هر یک از اتاق‌های هدف یک میکروفون در حال کار باقی ماند ، بنابراین عمده‌ترین مصیبت ممکن به خیر گذشت . به محض ورود روسها به عمارت ، ما از چند میکروفون خود صدای آنها را شنیدیم . افسران بخش اطلاعات نظامی شوروی (جی ، آر ، یو) در مورد چگونگی چیدن میز و صندلی و مبل‌ها با یکدیگر بحث می‌کردند و سپس بعد از بیست و چهار ساعت به ناگهان عمارت را ترک کردند . سفیر شوروی به مسکو رفت و تیمی از کارگران روس به سفارت وارد شدند . از گفتگو های آنها خیلی زود معلوم شد در حال تدارک بخش دیگری از ساختمان برای جا دادن خلوتگاه «ک ، گ ، ب» و «جی ، آر ، یو» هستند . احتمالا ایـن خلوتگاه می‌بایست با یک موتور تولید برق مستقل تدارک شود .

اندکی بعد از این ، میکروفونها که به طور دائم در اداره مرکزی «آر ،

قدم می‌زدم ، هنوز هم می‌توانستم وجود خیانت ، تعقیب و گریز ، و بوی مرگ را حس کنم .

میهمانی خداحافظی به کمال برگزار شد ، دوستان حرفهای خوبی نثار من کردند ، «سر مایکل هانلی» رئیس کل سازمان ، نطق زیبائی ایراد کرد و من کارتهای مرسوم را که پیامهای خدا حافظی روی آنها دست نویس شده بود ، دریافت کردم .

«لرد کلان موریس» یکی از گردانندگان بزرگ «ام ، آی ، ۵» روی کارت خودش نوشته بود که رفتن من از سازمان «یک فقدان غم‌انگیز و غیر قابل جانشین» است . منظور او سازمان بود اما از دست رفته واقعی ، خود من بودم .

آن شب در آپارتمان طبقه آخر اداره در خیابان «گوور» خوابیدم ، گهگاه صدای قطارهایی که به ایستگاه «ایستون» می‌رسیدند مرا از خواب می‌پراند . صبح زود لباس پوشیدم ، کیف دستی‌ام را که برای اولین بار کاملا خالی بود ، برداشتم و به طرف در خروج رفتم . با گفتن خداحافظ به پلیس جلوی در ، پای به خیابان گذاشتم ، دوران خدمتم به سر رسیده بود ، یک فقدان غم‌انگیز و غیرقابل جانشین .

سی ، ام ، پی» به صداهای صید شده توسط آنها گوش داده می‌شد ، پچپچ آرام یک گروه از ماموران پاکسازی و ضد استراق سمع را که در حال کار بودند ، به گوش ما رساندند . «آر ، سی ، ام ، پی» چند روز قبل توانسته بود وارد شدن آنها را به‌سفارت ردگیری کند ، اما آنها تنها چند روز بعد بود که در گوشه شمال شرقی ساختمان کار خود را شروع کردند. آنها به دیوار ضربه می‌زدند تا وجود مکان های خالی و حفره‌ها را در آنها مشخص کنند ، و دستگاه های فلزیاب را دائما روی سقف اتاق حرکت می‌دادند . بیست روز تمام ، آنها مثل کسانی که بدانند در اتاق آنها حتما وسایل استراق سمع کار گذاشته شده ، مشغول جستجو در اتاق‌هایی بودند که ما در آنها میکروفون گذاشته بودیم . اما هیچگاه ، نه کابل‌ها را پیدا کردند و نه متوجه وجود میکروفونها شدند .

نسبت به استاندارد معمول سفارت‌خانه‌های شوروی ، ساختمان سفارت در کانادا کوچک بود . اما علیرغم این کوچکی ، معلوم نبود چه عاملی سبب شده تا بخش شمال شرقی ساختمان بلامصرف بماند و حتی بعد از اینکه ماموران تجسس آنجا را ترک کردند ، از آن قسمت برای کارهای معمولی کنسولگری استفاده نشد . هشت سال بعد ، بار دیگر کارشناسان جستجو و یافتن میکروفون به «اوتاوا» وارد شدند ، مستقیما به اتاق‌هایی که میکروفون در آنها کار گذاشته شده بود ، رفتند و در عرض یک ساعت کابل‌ها و میکروفون‌ها را پیدا کردند . سفارتخانه ٤۲ اتاق داشت و آنها فقط به سراغ ٦ اتاق مورد نظر رفتند . بنابراین می‌شد نتیجه گرفت که آنها کاملا می‌دانستند باید کجا را جستجو کنند .

مانند عملیات «چوبر» ، در عملیات «کرم شبنم» نیز چیزی وجود داشت که در ته قلب من خبر از چیز دیگری می‌داد ، مرا ناراحت می‌کرد و فکرم را به خود مشغول می‌داشت . البته مقداری از این ناراحتی ، حتما ناشی از سرخوردگی بود . این عملیات از نظر فنی یک موفقیت برجسته به حساب می‌آمد ، اما ماهها تدارک و تلاش صبورانه هیچگونه ثمره اطلاعاتی به بار نیاورده بود .

البته در آغاز این عملیات ، بزرگترین قمار ممکن صورت گرفته بود و آن

پذیرفتن این فرضیه بود که مانند «گوزنکو» فرض کنیم روسها در تجدید بنای سفارت ، بخش امنیتی و سری سفارت را در همان موقعیتی که قبلا در عمارت قدیمی داشت قرار خواهند داد . اما بر مبنای یک تحلیل دیگر و با توجه به مساله تامین برق ساختمان ، انتقال این بخشها نیز موضوعی عاقلانه و طبیعی به نظر می‌رسید . این مساله که آنها تصمیم گرفتند محل بخش های مربوط به امور سری را عوض کنند و آنها را به قسمت درونی‌تر ساختمان منتقل کنند ، موضوعی غیر عادی نبود . انگلیسی‌ها و آمریکائیها به این حقیقت دست یافته بودند که بهترین راه حفاظت بخش سری سفارتخانه از هجوم میکروفونهای خبرچین، قرار دادن این بخش در دل سفارتخانه و ترجیحا مستقل کردن سیستم تامین برق آن از خارج است و تقریبا می‌شد با اطمینان گفت که حتما روسها هم به این حقیقت دست یافته‌اند ، اما اطمینان و قاطعیتی که ماموران کشف میکروفون شوروی در حمله به بخش شمال شرقی ساختمان از خود بروز دادند ، نشانگر این بود که آنها می‌دانستند باید چه چیزی را و در کجا جستجو کنند و این مساله، اهریمن شک را به جان من انداخته بود . به فاصله کمتر از یک سال ، عین همین ماجرا و بازهم در کانادا تکرار شد . به دولت لهستان اجازه داده شده بود یک کنسولگری در «مونترال» دایر کند . آنها برای تامین محل کنسولگری یک خانه قدیمی خریدند و به نوسازی و تجدید دکور آن پرداختند . در ژانویه سال ۱۹۵۷ من به «مونترال» رفتم تا به «آر ، سی ، ام ، پی» در جا سازی یک میکروفون کمک کنم . «آر ، سی ، ام ، پی» توانسته بود افسر بخش «یو ، بی» (بخش اطلاعاتی لهستان) سفارت را شناخته و اتاق او را در ساختمان سفارت مشخص کند . آما ساختمان در حال تخلیه کامل بود و بنابراین کار گذاشتن میکروفون دارای سیم ، اصلا امکان نداشت و تنها می‌بایست از میکروفون نوع «ساتیر» استفاده کنیم . قرار بود سیمکشی ساختمان از بین برود و به جای آن‌ها سیمکشی جدیدی با استفاده از لوله‌های فولادی که سیم ازدرون آنها عبور می‌کرد صورت بگیرد. همچنین مانند مورد «کرمشبنم» پنجره‌ها نیز تعویض می‌شدند .

من حساب کردم در صورتی که میکروفون «ساتیر» را در نزدیکی لوله های فولادی قرار دهیم ، آشکار کردن آنها توسط وسایل کشف فلز تقریبا غیر ممکن

خواهد بود . در اثنای دو هفته‌ای که مشغول کار گذاشتن وسایل در دیوار بودیم ، ناگهان لهستانی‌ها به کنتراتچی ساختمان دستور دادند دیواری را که «ساتیر» در داخل آن مخفی شده بود برچیند و به جای آن دیوار دیگری بنا کند . «آر ، سی ، ام ، پی» ترتیبی داد تا دستگاه «ساتیر» دیگری فراهم شود ، اما آن یکی به دست لهستانی‌ها افتاد . بعدها «آر ، سی ، ام ، پی» از طریـق خبرچینی که در سفارت لهستانی‌ها کار می‌کرد ، مطلع شد لهستانیها توسط روسها نسبت به احتمال وجود میکروفون آگاه شده بودند . یک بار دیگر آنها از ما یک قدم جلو بودند .

تنها در کانادا نبود که چنین اتفاقاتی رخ می‌داد و در استرالیا نیز عملیاتی با نام رمز «موش کور» به چنین سرنوشتی دچار شد . این عملیات ، با دیدار «سر چارلز اسپری» رئیس سازمان «اطلاعات خارجی استرالیا» (آ ، اس ، آی ، او) از لندن در سال ۱۹۵۹ آغاز شد . او به وسیله تلفن از من دعوت کرد با او دیداری داشته باشم .

به نظر می‌رسید «اسپری» مرد خوش سیمایی با چشمانی گیرا و سبیلی پر پشت بوده است، اما مسئولیت و علاقه به لذت بردن از چیزهای خوب در زندگی ، اکنون فقط ظاهر او را آراسته و مجلل نگه داشته بود . از دوران بنیانگذاری «آ ، اس ، آی ، او» او رئیس آن به حساب می‌آمد . درگذشته مدیریت اطلاعات نظامی را برعهده داشت اما با گروه کارمندانی که همعقیده‌اش و به «اجنه ملبورن» معروف شده بودند ، به سختی تلاش می‌کرد یک سازمان امنیتی برای گرد آوردن اطلاعات خلق کند که شبیه به «ام ، آی ، ۵» باشد .

«اسپری» سرویس را نوزده سال تمام با مشت آهنین اداره کرد و به یکی از بارزترین چهره های اطلاعاتی دوران بعد از جنگ جهانی دوم بدل شد . تنها در پایان دوران خدمت ، و زمانی که ارتباط او با کارمندانش سست شد ، نفوذ گسترده‌اش در سازمان رو به افول گذاشت .

«اسپری» سر زدن به لندن را دوست داشت . او نخست در دهه ۱۹۳۰ در ارتش هند در گذرگاه «خیبر» خدمت کرده بود . پس زمینه‌ها و احساسات مشترک ، از انواعی که مردان با هوش و افسران اطلاعاتی را شکل می‌دهند ، برای او در شبکه جهانی ماموران اطلاعاتی انگلستان دوستان بسیاری فراهـم

کرده بود . در هرحال ، او چیزی بیشتر از یک پلیس پیر بود .

وقتی به دیدار او رفتم ، خیلی زود به سر اصل مطلب رفت . او گفت که اخیرا در کانادا بوده و «تری گورنسی» او را راهنمایی کرده تا با من در مورد میکروفونی که بنا بود «آ ، اس ، آی ، او» علیه روسها به کار گیرد ، مشورت کند. او تشریح کرد که بعد از خیانت و پناهنده شدن «پتروف»ها (زن و شوهری که با یکدیگر در بخش کشف رمز سفارت شوروی در «کانبرا» کار می‌کردند) روسها روابط دیپلماتیک خود را با استرالیا قطع کرده و سفارت خود را به سوئیس سپرده‌اند . اما اخیرا مقدمات بازگشت به سفارت را زمینه‌چینی می‌کنند و «آ ، اس ، آی ، او» می‌خواست قبل از اینکه روسها سفارت را دوباره در اختیار خود بگیرند ، کاری صورت دهد . بعد از دیدن نقشه‌ها ، من به او پیشنهاد کردم یک دستگاه «ساتیر» در سفارت روسها قرار دهد و یک نمونه آنرا نیز به او نشان دادم . بهترین نقطه برای جاگذاری این وسیله ، استفاده از چارچوب چوبی پنجره‌های سفارت بود ، برای مشورت در مورد جزئیات کار ، دستیار خود را نیز به استرالیا فرستادم تا از نزدیک اوضاع را ارزیابی و راهنمائی‌های لازم را ارائه کند .

دستگاه مورد نظر با موفقیت کار گذاشته شد و من به عنوان یک اقدام احتیاطی اضافی ، به «آ ، اس ، آی ، او» توصیه کردم دستگاه را تا یک سال به کار نیندازند . زیرا روسها حتما پس از اشغال مجدد سفارت ، حداقل تا یک ماه آنرا از نظر وجود امواج مایکروویو مورد آزمایش قرار می‌دادند .

مانند عملیات «کرم شبنم» ، عملیات «موش کور» هم از نظر فنی یک موفقیت کامل بود اما از آن به اندازه پشیزی هم اطلاعات به دست نیامد . صدای ورق زدن کتاب و چرخش قلم ماموران «ک ، گ ، ب» روی کاغذ به گوش می‌رسید ، اما آنها هرگز کلمه‌ای به زبان نیاوردند . عملیات «موش کور» هم ، یک شکست دیگر بود .

در دهه ۱۹۵۰ منابع «ام ، آی ، ۵» برای برآوردن درخواستهایی که از آن می‌شد ، ناکافی بود . در نتیجه ، فشار کار بر روی کارمندان معدود بخش «آ ، دو» که مجبور بودند بار اینگونه عملیات را به دوش بکشند به حد غیر قابل تحمل رسیده بود . طرحها ، نقشه‌ها ، خلاصه‌ها و گزارش‌های فنی

روی میز من تلنبار شده بود . اغلب مشکل می‌شد فهمید که در یک زمان مشخص کدام عملیات تمام شده و کدامیک هنوز در مرحله تدارک و انجام است . گردآوری اطلاعات ، حتی در بهترین اشکال خود ، یک حرفه کاملا گیج کننده است. همیشه جایی خالی در ذهن هر مامور حرفه‌ای اطلاعاتی وجود دارد که در مواقع عادی به کار نمی‌آید و برای آن گروه از اجزا و بخشهای وقایع ذخیره شده است ، که به دلایل مختلف سئوالهای بی‌جوابی پدید می‌آورد .

عملیات «چویر» ، «کرم شبنم» و «موش کور» هم به این بخش ذهن من رفته و در سایه عملیات جاری ، موقتا کار گذاشته شده بودند . اما هیچگاه از یاد نمی‌رفتند تا اینکه سال‌ها بعد ، دوباره جان گرفته و اهمیت پیدا کردند .

جاسوسی ، یک حرفه مبتنی بر تک روی و گوشه نشینی است . البته همبستگی‌ها و علایقی وجود دارد ، اما در پایان راه ، انسان با اسرار خودش تنها می‌ماند . در این حرفه ، آدمی در حالی که بیشتر به کمک همکارانش متکی می‌ماند ، با هیجانی تب‌آلود زندگی و کار می‌کند ، اما در عین حال همیشه از بخشی به بخش دیگر و از عملیاتی به عملیات دیگر منتقل می‌شود .

با این تغییرات ، انسان مسئول پاسداری از اسرار دیگری می‌شود که به راحتی او را از دوستانی که قبلا باآنهاکارکرده است، جدا می‌کند. گسترش تماسها ، به ویژه با دنیای خارج ، مساله آفرین است و از این‌رو، بخش بزرگی از وجود آدمی تنها باقی می‌ماند . به همین دلیل ، سرویس های امنیتی از بزرگترین عوامل تباه کننده آدمها هستند . طبیعت این حرفه چنین اقتضا می‌کند و هرکس که به یک سازمان اطلاعاتی می‌پیوندد ، این را می‌داند .

اما من در دوره خدمت خود ، خیلی زود با مردی برخورد کردم که تجربه او در سازمان امنیتی انگلستان ، نقاب از چهره این دستگاه برمی‌داشت و محتوای واقعی این حرفه را آشکار می‌کرد . این برخورد ، در حین کار روی موضوع «رزونانس» برای کمیته «بروندرت» پیش آمد . من وقت زیادی صرف تحقیق در مورد اشیای معمولی نظیر جاسیگاری و اشیای تزئینی کرده بودم تا ببینم آیا امکان دارد ، آنها را به شکلی درآورد تا بتوانند امواج ماکروویو با فرکانسهای معین را تقویت و منعکس کنند یا نه . اگر چنین سیستمی تکمیل

می‌شد، می‌توانست امتیاز عظیمی به بار بیاورد . در صورتی که این کار صورت می‌گرفت ، لزومی نداشت وسیله ساخته شده دستگاه فرستنده یا گیرنده‌ای را دربر بگیرد و بنابراین کشف آن غیر ممکن می‌شد . در سال ۱۹۵٦ ما نمونه آزمایشی این وسیله را با موفقیت ساخته بودیم و تصمیم داشتیم برای قرار دادن این وسیله در سفارت شوروی در لندن تلاش کنیم .

در آن زمان یکی از عوامل «ام ، آی ، ۵» «هانری کربی» بود که گهگاه با جامعه دیپلماتیک شوروی رفت و آمدهایی داشت . نقشه ما روشی بسیار ساده داشت : قرار بود «ام ، آی ، ۵» یک وسیله تزئینی که بتواند امواج صدا را به طریق مورد نظر منعکس کند بسازد و «هانری کربی» هم آنرا به عنوان یک هدیه به سفیر شوروی بدهد .

نخستین موضوعی که می‌بایست بدانیم ، این بود که سفیر شوروی ممکن است چه نوع هدایایی را قبول کند و آنها را همیشه در روی میز خود و یا در اتاق کارش نگه دارد . «مالکوم کامینگ» به من پیشنهاد کرد برای حل این موضوع ، دیداری از یک کهنه جاسوس «ام ، آی ، ۵» داشته باشم و با او صحبت کنم . وی «کلاپ یوستینوف» نام داشت که پسرش «پیتر یوستینوف» هنرپیشه مشهوری است .

«کلاپ یوستینوف» از نظر اصل و نسب آلمانی بود اما پیوستگی های زیادی با جامعه دیپلماتیک شوروی داشت و اغلب از سفارت دیدار می‌کرد . او از امتیاز بی‌نظیر شرکت در ماموریت هایی در ارتش روسیه ، آلمان و انگلستان برخوردار بود . در دوران جنگ یک مامور دوجانبه بود ، به تعداد زیادی از زبان‌ها صحبت می‌کرد و زمینه آلمانی ، روسی‌اش (یوستینوفها یک خانواده آلمانی بودند که در زمان تزارها به خاطر هنر معماری خود به روسیه رفتند و مدتی دراز در آنجا زیستند . بعد از انقلاب اکتبر ، خانواده آنها در اروپا پراکنده شد ـ مترجم) او را بـه منبعی سرشار از اطلاعات مفید بـدل می‌کرد .

وقتی هیتلر به قدرت رسید «یوستینوف» به عنوان یکی از فعالان سرسخت ضد نازی مشغول فعالیت شد . او به «ربرت ونسیتارت» که یک دیپلمات ضد نازی برجسته در وزارت امور خارجه بود، نزدیک شد و وی به او پیشنهاد

داد برای سرویس جاسوسی انگلیس کار کند . از او خواسته‌شدتا با بارون «ولفگانگ سوپوتلیتس» که بعدا به دبیر اولی سفارت آلمانها در لندن رسید و به طور سری علیه نازیها کار می‌کرد ، تماس برقرار کند .

«یوستینوف» به استخدام «ام ، آی ، ۵» درآمد و مشغول بیرون کشیدن اطلاعات دست اول و مهم در باره موقعیت واقعی تجدید حیات تسلیحاتی آلمان از «سوپو تلیتس» شد . این اطلاعات، گرانبهاترین آگاهی‌هایی بود که انگلستان در دوران قبل از جنگ از طریق عوامل انسانی کسب کرد . بعد از ملاقات با «سوپوتلیتس» ، «یوستینوف» همراه او با «ونسیتارت» و «چرچیل» در محــل خلوتی ملاقات می‌کردند تا ضمن صرف ناهار ، اطلاعات به دست آمده را به چرچیل ارائه دهند . (در آن زمان هنوز چرچیل به نخست وزیری نرسیده بود ـ مترجم) کار به جایی رسید که «سوپوتلیتس» همانند فرزند خوانده این دیپلمات مودب انگلیس به حساب می‌آمد .

حتی بعد از آغاز جنگ ، «یوستینوف» به ملاقات «سوپوتلیتس» که اکنون به عنوان وابسته هوایی آلمان در هلند کار می‌کرد، ادامه داد. عاقبت در ۱۹۴۰ «سوپوتلیتس» فهمید «گشتاپو» در حال رسیدن به مرحله شناخت عملکرد او است و تصمیم گرفت فرار کند . یک بار دیگر یوستینوف به هلند رفت و با قبول خطر بزرگی که او را تهدید می‌کرد ، «سوپوتلیتس» را نجات داد و به جای امنی برد .

من یک تاکسی گرفتم و به «کنزینگتون» که آپارتمان «یوستینوف» در آن قرار داشت رفتم . انتظار داشتم یک قهرمان دنیای مخفی جاسوسان را در حال گذراندن افتخار آمیز دوران بازنشستگی ببینم ، اما در حقیقت «یوستینوف» و همسرش در آپارتمان تاریک و نموری که دورتا دور آن اشیای عتیقه و کتاب ـ های پشت چرمی چیده شده بود بــه سر مــی‌بردند . او در حــال گذراندن زندگی‌اش با کتابهایی بود که دائما تعدادشان کم می‌شد .

علی‌رغم فقری که در خانه‌اش وجود داشت ، «یوستینوف» از دیدن من به هیجان آمد . بازیگر «بازی بزرگ» دستانش را به هم زد و دو استکان همراه با یک بطر ودکا ظاهر شد. درحالیکه من نقشه خودم را برایش تشریح می‌کردم، او استکان‌ها را پر کرد . او کاملا پیر شده بود ، لهجه‌اش چند زبانه بودن او

را مشخص می‌کرد، و چشمان تیزی داشت که می‌توانست در پارک «کنزینگتون» دیپلماتهای روس را تشخیص دهد .

او با لحنی خودمانی گفت : «دوست من، خطر واقعی این است که چنانچه هدیه مورد نظر تو گرانبها باشد ، آنها به جای قرار دادنش روی میز خود ، آنرا بفروشند . اینها بلشویک و آدم هایی با علایق و اعتقادات تعصب‌آمیزند . بهتر است به فکر یک مجسمه نقره از «لنین» و یا مدلی از کاخ کرملین باشی . احتمالا اینجور چیزها برای آنها مقدس و محترم است.»

من توضیح دادم که به کار گرفتن مجسمه‌ای از نیمتنه «لنین» برای کار ما مناسب نیست زیرا سر بی‌موی پیکره لنین بیش از آن گرد است که بتواند امواج صوتی را منعکس کند ، اما مدلی از کاخ کرملین ، احتمالا امکاناتی فراهم می‌کند . پنهان کردن بخش انعکاس دهنده در کنگره دیوارهای مدلی از کاخ کرملین ، آسان بود . «کلاپ یوستینوف» که تمامی این عملیات را بخشی از یک نمایش تماشایی می‌دانست پیشنهاد کرد یک نفر به دیدار سفیر شوروی برود و اطلاعات بیشتر و دست اولی از سلیقه او به دست بیاورد .

وقتی ودکا تاثیر خود را بخشید، صحبت‌های ما به یادآوری دوران گذشته کشید او پیر شده بود ، اما هنوز حافظه‌ای قوی و قابل اعتماد داشت . وقتی داستان کارهایی را که به اتفاق «سوپوتلیتس» برای‌کشور انجام داده بود تعریف می‌کرد ، اشک گونه‌هایش را خیس کرد عاقبت خودداری‌اش به پایان رسید :

«من این کارها را کرده‌ام پیتر ، آنوقت آنها من و همسرم را در اینجا رها کرده‌اند ، زنم و من .... درمانده و بی‌نوا» . من پرسیدم : «مگر به تو حقوق بازنشستگی نمی‌دهند؟»

او با حالتی زار به صندلی تکیه داد : «بازنشستگی ! من بازنشستگی ندارم ، وقتی آدم برای اینها کار می‌کند ، هیچوقت به فکر آینده و دوران پیری‌اش نیست. آدم این کار را به خاطر عشقی که به آن دارد انجام می‌دهد و وقتی زمان مردن فرا برسد ، آنها او را به حال خودش می‌گذارند.»

من وا رفتم . برای من باور کردنی نبود چنین انسانی را در وضعی که تقریبا به حال گدایی افتاده است ، رها کنند . می‌خواستم سئوال کنم چرا «چرچیل» و «ونسیتارت» او را فراموش کرده‌اند ، اما احساس کردم این

سئوال تنها بر زخم او نمک خواهد پاشید .

یوسیتنوف بازهم مشروب خورد وضع خـودش را بـه فراموشی سپرد. عاقبت دوباره به صدا درآمد : «اما آن دوران هم برای خودش دوران جالبی بود .»

بعد دوباره با دستی لرزان برای خودش ودکا ریخت لحظه‌ای سکوت کرد و بعد دوباره حرف زدن را شروع کرد . در حالی که به عکس «پیتر یوستینوف» جوان در روی طاقچه اشاره می‌کرد ، گفت : «این پسر من است . کارش هنرپیشگی است . راستی پیتر تو بچه داری؟»

من به او گفتم که دو دختر و یک پسر دارم .

او به آرامی گفت : «به پسرت بگو به دنبال اینجور کارها نرود . مـن نمی‌گذارم پسرم دنبال این چیزهایی که ما رفتیم برود. اینجور کارها را آدم های مهم اداره می‌کنند و اشخاص مهم خیلی فراموشکارند ...»

بعد کم‌کم تلخی گفتارش از بین رفت . درباره اداره «گای‌لیدل» «دیکـوایت» و «مالکوم کامینگ» که همه آنها در سال‌های جنگ با او همکار و همراه بودند سئوال کرد. عاقبت وقتی تاریکی غروب اتاق را کاملا در خود گرفت ، من آنها را ترک کردم . با هم دست دادیم و او به سراغ ودکا و توده کتابهایش برگشت.

آن شب بیش از آن مست بودم که کار دیگری جز رفتن به خانه انجام دهم . اما صبح روز بعد «کامینگ» را در جریان آنچه دیده بودم گذاشتم . به نظرم رسید دستپاچه شده است .

با صدایی که از حد معمول بلندتر و به غرش شبیه بود ، گفت: «اما من مطمئن هستم ما ترتیب حقوق بازنشستگی او را سال‌ها قبل داده‌ایم . خدای من، کلاپ بیچاره ، من الان به سراغ رئیس خواهم رفت.»

پرس و جوی بیشتر برای من لطفی نداشت ، اینکه برای فراموش کردن «کلاپ یوستینوف» باید چه کسی را سرزنش کرد و مسئولیت این کار با چه کسی است، کاری بود که بوروکراتها از انجام آن لذت می‌بردند . هرچند بعد از آن ملاقات من دیگر هرگز او را ندیدم ، اما «یوستینوف» حق بازنشستگی خود را به دست آورد . وی چندی بعد درگذشت و فقط بیوه‌اش توانست از منافع این حقوق برخوردار شود .

عملیات مربوط به تهیه مدلی نقره‌ای از کاخ کرملین ، به خاطر مخالفت وزارت خارجه خیلی زود کنار گذاشته شد . اما راستش این عملیات به دلیل خاطره‌ای که از آن بعد از ظهر در «کنزینگتون» در قلبم ماند ، از نظرم افتاده بود . هرچند درسی گرفتم که هرگز فراموش نکردم : «ام ، آی ، ۵» متوقع بود کارمندانش کاملا به آن وفادار باشند اما درمقابل ، احتیاجی به اینکه به آنها وفا کند ، در خود احساس نمی‌کرد .

اما در واقع ، حوادث سال‌های دهه ۱۹۵۰ اتفاقات خنده‌داری بودند و شاخه «آ» جایی بود کـه خنده در آن به عادتـی واگیردار بدل شده بود . به طوری که «هیو وینتربورن» همیشه می‌گفت : «اگر آدم بتواند هیجان را تحمل کند ، زندگی در «ام ، آی ، ۵» ودیعه ارزشمندی است.»

این حرف گهگاه ، مثل زمانی که ما در حال کار گـذاشتن یک وسیله استراق سمع در خانه‌ای دیوار به دیوار سفارت مجارستان بودیم ، درست از آب در می‌آمد . در حین انجام این عملیات ، برای کار گذاشتن آنتن ، من به روی پشت بام رفتم . یکی از همسایه‌ها مرا دید و به پلیس اطلاع داد که دزدی را در حال پرسه زدن روی پشت بام دیده است . در عرض ده دقیقه ، پلیس در حالی که به وسیله همسایه همراهی می‌شد در خانه را به صدا درآورد و آشوبی به پا شد . در داخل خانه ، ما در حالی که کف اتاق ها و دور تا دورمان را تازه ترین دستگاه های استراق سمع ، رادیوها و سیمها پر کرده بود ، حیران بودیم . «وینتربورن» با دستپاچگی کف پوش‌ها را کنار زد و شروع کرد تا وسایلی را که ارزش آنها هزاران پوند بود ، زیر خاک پنهان کند . صدای کوبیدن در بلندتر شد و بعد شانه‌هایی تنومند شروع به فشار دادن در کردند تا آنرا باز کنند . به خاطر سروصدایی که از داخل خانه بلند بود ، آنها مطمئن شده بودند سرقتی در کار است ، عاقبت همه چیز نسبتا مرتب شد. من در را باز کردم و با کمرویی توضیح دادم که در حال انجام برخی کارهای تغییر دکوراسیون برای صاحبخانه هستم . شماره‌ای به پلیس دادم تا بتواند با تلفن به آنجا برای حرفم تائیدی بگیرد . البته این شماره تلفن ، متعلق به بخش ویژه محلی بود که در جریان کار ما قرار داشت .

خنده‌دارتر از آن ، حوادثی بود که هنگام انجام یک عملیات کارگذاری

وسایل استراق سمع دیگر در سفارت لهستان در خیابان «پرتلند» اتفاق افتاد خانه دیوار به دیوار سفارت در آن زمان خالی بود و بخش «آ ، دو» توانست برای قرار دادن یک سری میکروفون ، به آنجا دسترسی پیدا کند ، من و «هیو وینتربورن» یک تیم دوازده نفره از کارمندان شاخه «آ» را در این عملیات هدایت می‌کردیم .

رعایت سکوت محض ، کاملا ضروری بود زیرا می‌دانستیم در اتاق مورد نظر و در نزدیکی دیوار مشترک ، همیشه یک نفر نشسته است . من برای اینکه همه کفشهایشان را از پا خارج کنند تا راه رفتن آنها روی کفپوش چوبی صدایی ایجاد نکند ، با داد و هوار همه را به زور به این کار وادار کرده بـودم .

در سرمایی منجمد کننده ، چهار ساعت تمام بلاوقفه کار کردیم . چوبهای کف اتاق برداشته شده بود و من با حوصله تمام مشغول کار گذاشتن سیمها بین الوارهای کف اتاق بودم . یکی از سیمها در شکاف داخل الوار درهم پیچید و نمی‌شد گره آن را با دست در همانجا باز کرد. من به داخل شکاف بین الوارها خزیدم و یک پای خودم را روی میخی که از یکی از الوارها بیرون زده بود گذاشتم . درست وقتی که به آهستگی به سیم گره خورده نزدیک می‌شدم ، میخ از جای خود بیرون جهید و من روی سقف طبقه پایین شیرجه رفتم . قسمت عمده‌ای از سقف شکست و ۱٤ فوت پائین‌تر ، روی کف طبقه زیرین ریخت و صدایی مانند صدای بمب های زمان جنگ از آن برخاست که در تمام منطقه «پرتلند» پیچید . در حالی که من تا کمر در سقف اتاق پایینی فرو رفته بودم ، سروصدا و گرد و خاک فروکش کرد . برای یک لحظه سکوت محض برقرار شد .

وقتی خنده همراهان در ساختمان خالی طنین انداخت ، «وینتربورن» شروع به مزه پرانی کرد .

«حالا خوب بود حداقل کفشهایمان را درآورده بودیم وگرنه سروصدا به پا می‌شد .»

خوشبختانه همسایه‌ها خوابیده بودند زیرا سروکله پلیس پیدا نشد . قبل از این که سپیده بزند «لسلی جاگر» الوارهای شکسته را سرهم بندی کرد و با

موادی که زود خشک می‌شد ، تعمیرات را روی سقف انجام داد و آن را دوباره رنگ کرد .

وقتی آخرین قسمت را رنگ می‌کرد ، گفت : «جان سالم بدر بردی پیتر، اگر روی آن گلدان رز افتاده بودی کار هممان ساخته بود.»

اما حوادثی از این قبیل ، به ندرت رخ می‌داد . در واقع عملیات فنی «ام ، آی ، ۵» که با نظارت «وینتربورن» و من انجام می‌شد ، کاملا حرفه‌ای بود و با عملیاتی که «ام ، آی ، ٦» در همین زمینه‌ها انجام می‌داد ، از زمین تا آسمان فرق داشت . در نیمه دهه ۱۹۵۰ ، «ام ، آی ، ٦» هرکاری که انجام می‌داد با فرجامی مصیبت‌بار روبرو می‌شد . بهترین مثالی که من به خاطر می‌آورم در مورد یکی از عملیات آموزشی آنان است .

آنها یک کارمند جوان «ام ، آی ، ٦» را در یکی از آپارتمانهای متعلق به سرویس جای دادند و تیم دیگری از تازه واردهای سرویس را برای یافتن و بازجویی از او روانه کردند . در صورتی که در اینگونه عملیات مساله‌ای پیش می‌آمد ، «ام ، آی ، ۵» به طور منظم در جریان آنها قرار می‌گرفت .

یک روز بعد از ظهر ، بخش «آ ، دو» یک پیام تلفنی از سوی «ام، آی، ٦» دریافت کرد که درخواست کمک می‌نمود . ظاهرا تیم تحقیق «ام ، آی ، ٦» آپارتمانی را که فرد مورد نظر در آن به سر می‌برد ، عوضی گرفته بود . آنها قفل در آپارتمان دیگری را در طبقه فوقانی از جا کنده و به جان مردی که در آنجا به سر می‌برد افتاده بودند. طبیعتا آن مرد گفته بود که مرتکب هیچ گناهی نشده است ، اما گروه بازجویان که پنداشته بودند این هم بخشی از عملیات است ، با به کار گرفتن دستورات کتابچه راهنمای «ام ، آی ، ٦» تحت عنوان «روشهای کسب اطلاعات به زور» ، مانند گروهی از آماتورهای بی‌خبر روی مرد بیچاره به کار پرداخته بودند . وقتی کار آنها تمام شده بود ، مرد کاملا لخت شده ، مثل بلبل به حرف زدن افتاده و اعتراف کرده بود .

در واقع ، این مرد یک دزد جواهرات بود و اخیرا در سرقت مقداری الماس شرکت کرده بود . او محل اموالی را که در اختیارش بود ، نشان داد و کاملا فکر می‌کرد مهاجمین از یک گروه زیرزمینی هستند که برای گرفتن جواهرات به سراغ او رفته‌اند .

وقتی کارمندان بیچاره «ام ، آی ، ٦» برای فهمیدن اینکه با دزد جواهر چه باید بکنند و در مورد آپارتمان داغان شده چه خاکی باید به سرشان بریزند، نزد «وینتربورن» به گدایی افتادند ، او از خنده روده بر شده بود . در آخر ، بنا به توصیه وی قرار شد دو ساعت به دزد فرصت دهند تا با پس دادن جواهرات دامن خود را از گناه پاک کند . سپس «لسلی جاگر» هم به آپارتمان او رفت و صدمات وارد شده را تعمیر کرد .

دو سه سال بعد از اینکه من کار خود را در بخش «آ ، دو» شروع کردم «ام ، آی ، ٦» به سراغ من آمد و درخواست کرد در عملیات فنی به آنها کمک کنم . من هیچگاه از کار برای این سرویس احساس خشنودی نکردم . آنها دائما در حال طرح عملیاتی بودند که به راستی از نظر اصول فنی امکان موفقیت برای آنها وجود نداشت . آنها همیشه به دنبال دستیابی بـه چیزی همانند تونل برلین بودند ، تا آمریکائیها برای بهره بردن از دست آوردهـای بزرگ آن «له له» بزنند . اما هرگز چنین چیزی نیافتند و در جریان دستیابی به روشهای حساسی از این قبیل ، حتی در ابعاد کوچک نیز شکست خوردند. به علاوه ، در کارهای آنها همیشه نوعی ابراز دلیری بیهوده وجود داشت که اغلب حس می‌کردم امنیت عملیات را به خطر می‌اندازد .

برای مثال ، یکبار ما مشغول طراحی عملیاتی نظیر عملیات «کرم شبنم» در مورد مجتمع سفارت شوروی در شهر «بن» بودیم .

کارمندان محلی «ام ، آی ، ٦» در اطراف محل مـورد نظر رفت و آمد می‌کردند و حتی در یک موقعیت اتفاقی ، با نگهبانان امنیتی «ک ، گ ، ب» وارد صحبت شده بودند . این جور کارهای آنها، برای تعریف کردن داستانهای هیجان انگیز جاسوسی در سر میز شام خوب بود ، اما نمی‌توانست برای ثبت درگزارشهای هفتگی‌که برای ارائه به وزارتخانه تهیه می‌شد چیز به درد بخوری باشد . با این حال شجاعت های بیهوده آنها ، همیشه با آب و تاب و مبالغه‌های بی‌معنی نقل می‌شد .

در «بن» ، من پیشنهاد معقولی دایر بر استفاده از سیستم سیمکشی آلمانیها در جهت کار خودمان ارائه کردم . اگر این طرح کشف می‌شد ، «ام ، آی ، ٦» می‌توانست از پذیرفتن مسئولیت آن خودداری کند و گناهش را به گـردن

سرویس امنیتی محلی (آلمان) بیندازد .

مدیر ایستگاه «ام ، آی ، ٦» خودش را جلو انداخت : «خدای من ، ما نمی‌توانیم سراغ اینجور کارها برویم پیتر ، این کار اصلا اخلاقی نیست.»

اما تا آنجا که برای من روشن شده بود ، «ام ، آی ، ٦» رعایت اخلاقیات را به کلی برای «ام ، آی ، ٥» و «وایت هال» گذاشته بود تا آنها همه اخلاقیات را خودشان مصرف کنند . در واقع ، «ام ، آی ، ٦» تحت رهبری رئیس آن «سر جان سینکلر» واقعا متعهدانه عمل می‌کرد . این سرویس هنوز از روبرو شدن با نتایج مخوف این حقیقت که «فیلبی» یک جاسوس شوروی بوده است ، امتناع می‌کرد و در دنیایی مدرن ، هنوز با گرایشها ، پرسنل و ابزار متعلق به دهه ۱۹۳۰ به‌کارخود ادامه می‌داد. درآوریل ۱۹٥٦ وقتی‌آنها در قضیه «کرآب» دچار بزرگترین اشتباه خود شدند ، من اصلا غافلگیر نشدم .

«خروشچف» و «بولگانین» رهبران شوروی با رزمناو «اورژنیکیدزه» برای بازدید به انگلستان آمدند و این رزمناو در «پورتسموت» لنگر انداخت . این سفر برای تحکیم و توسعه روابط انگلستان و شوروی ، و در زمانی بسیار حساس انجام می‌شد . «ام ، آی ، ٥» تصمیم گرفت عملیاتی برای استراق سمع در اتاق خروشچف در هتل «کلاریج» انجام دهد .

به طور معمول ، تلفن تمام اتاقهای هتل «کلاریج» از قبل به «اس ـ اف» مجهز شده بودند و از سیستم تلفن هتل برای کار ما استفاده می‌شد . زیرا در این هتل اغلب کسانی اقامت می‌کردند که مورد توجه «ام ، آی ، ٥» قرار داشتند. اما می‌دانستیم تیمی از ماموران جستجوی وسایل استراق سمع توسط روسها به لندن فرستاده می‌شوند تا اتاق خروشچف را قبل از اینکه به لندن وارد شود، کاملا جستجو و کنترل کنند . بنابراین زمان اولین مورد استفاده از یک «اس ـ اف» پیشرفته که «جان تیلور» در آزمایشگاهش در «دولیس هیل» ساخته بود ، فرا رسیده بود .

برای کار گذاشتن این نوع جدید «اس ـ اف» نیازی به واشر وجود نداشت و در نتیجه کشف آن غیرممکن بود . دستگاه تلفن را می‌توانستیم از فاصله نزدیک و به وسیله امواج کوتاه دارای فرکانسهای بالا فعال کنیم . دستگاه فعال کننده «اس ـ اف» را نیز در اداره‌ای در نزدیکی هتل «کلاریج»

مستقر کردیم و دستگاه بخوبی کار می‌کرد .

در طول سفر خروشچف ، اتاق او به طور دائم زیر پوشش استراق سمع قرار داشت . اما در واقع ، اطلاعات به دست آمده هیچ ارزشی نداشت . «خروشچف» محتاط تر از آن بود که در اتاق یک هتل حرف مهم و با ارزشی بزند . بیاد می‌آورم که با یک مترجم در طبقه هفتم اداره پای دستگاه نشسته بودم و او همه چیز را برایم ترجمه می‌کرد . ساعت‌ها به صدای او گوش می‌دادیم ، به امید اینکه از دهانش مرواریدی بیرون بپرد و ما آنرا صید کنیم ، اما هیچ سر نخی که در مورد سالهای آخر دوران «استالین» و یا سرنوشت «بریا» در «ک ، گ ، ب» چیزی به دست ما بدهد ، وجود نداشت .

به جای آن ، سخنرانی های طولانی وجود داشت که طی آنها خروشچف به خدمتکار خود توصیه می‌کرد ، چگونه لباس بپوشد . او مردی بود بسیار خودپرست که ساعت‌ها جلوی آیینه می‌ایستاد و به سرووضع خودش ور می‌رفت. به یاد «ایدن» افتادم که در وجود او ، خروشچف همتای خودش را یافت . هر دوی آنها مردانی فاقد اصول اخلاقی بودند وبه تنها چیزی که می‌اندیشیدند ، تقسیم کردن جهان به وسیله کشیدن یک خط روی نقشه آن بود .

هنگامی که «ام ، آی ، ٥» با احتیاط تمام مشغول استراق سمع از داخل اتاق خروشچف بود ، «ام ، آی ، ٦» نیز عملیاتی علیه رزمناو «اورژنیکیدزه» سرهم‌بندی کرد. انجام عملیات به عهده ایستگاه «ام ، آی ، ٦» در لندن گذاشته شده بود و رهبری آن با «نیکولاس الیوت» فرزند رئیس سابق دانشکده «ایتون» بود .

«ام ، آی ، ٦» قصد داشت اندازه‌گیری‌هایی روی پروانه کشتی جنگی روسها انجام دهد ، زیرا در نیروی دریایی انگلستان ، در مورد اینکه چرا این کشتی می‌تواند بسیار سریعتر ازآنچه به وسیله سرویس اطلاعاتی نیروی دریایی تخمین زده می‌شود حرکت کند ، اختلاف نظر و گیجی حاکم بود . «الیوت» ترتیبی داد تا یک مرد قورباغه‌ای ، فرمانده بدشانسی به نام «کراب» ، این عمل را انجام دهد .

در واقع ، این اولین باری نبود که «ام ، آی، ٦» به چنین عملیاتی دست

می‌زد . یک سال قبل از آن نیز آنها تلاش کرده بودند درحالی که «اورژنیکیدزه» در یک بندر شوروی پهلو گرفته بود، در مورد بدنه آن سروگوشی آب بدهند. آنها یکی از زیر دریایی‌های کوچک مدل «ایکس» را که «ام، آی، ٦» در زیر آب های خلیج نگه داشته بود به کار گرفتند . این زیردریایی‌ها مجرایی داشتند که توسط آن افراد می‌توانستند از زیردریایی خارج شده و یا به داخل آن برگردند . اندازه زیردریایی هم آنقدر کوچک بود که بدون خطر کشف شدن می‌توانست به آبهای ساحلی نفوذ کند . یک غواص نیروی دریایی تلاش کرد به حوزه بندر نفوذ کند اما موانع امنیتی زیرآبی بسیار محکم بود و ماموریت بی‌نتیجه ماند .

دومین تلاش در «پورتسموت» به مصیبت ختم شد . «کراب مقدار زیادی وسایل برداشته و بیش از حد برای انجام چنین کاری پیر شده بود . او ناپدید شد و بعدها پیکر بی‌سری به دست آمد که به عنوان بدن او آنرا شناسایی کردند .

«جان هنری» کارمند فنی ایستگاه «ام، آی، ٦» در لندن این امر را که «ام، آی، ٦» درصدد طرح‌چنین نقشه‌ای است به من اطلاع داد و من «کامینگ» را در جریان گذاشتم . او از ابتدا نسبت به این قضیه مشکوک بود ، زیرا این نقشه یک نمونه عادی از ماجراجویی ، تصورات اشتباه ، و روشهای بد عملیاتی «ام، آی ،٦» بود . اما ما نمی‌توانستیم کاری انجام دهیم .

دو روز بعد ، «جان هنری» هراسان وارد دفتر «کامینگ» شد و به ما گفت که «کراب» ناپدید شده است .

کامینگ گفت : «من به «نیکولاس» گفته بودم که از او استفاده نکند . این بیچاره در آستانه حمله قلبی بود .»

ما عمیقا در مورد تئوری حمله قلبی مشکوک بودیم اما برای ابراز چنین شکهایی ، وقتی باقی نمانده بود . این خطر وجود داشت که اسرار نهانی «ام ، آی، ٦» به طرز مشکل آفرینی علنی شود . «کراب» و همکار دیگر او از «ام ، آی، ٦» در یک هتل محلی با نام واقعی خود اتاق گرفته بودند .

کامینگ با خشونت گفت : «اگر این قضیه برملا شود ، سروصدای وحشتناکی راه خواهد افتاد . همه ما انگشت‌نما می‌شویم.»

کامینگ به دفتر «دیک وایت» تلفن کرد و خواستار آن شد که فورا او را ببیند. همگی از پله‌ها سرازیر شدیم . «دیک» پشت میزش نشسته بود . نشانه‌ای از لبخند خوشامدگویانه بر چهره‌اش دیده نمی‌شد . گیرایی رخسارش او را ترک کرده و تجربه سالها معلمی مدرسه بر چهره‌اش سایه انداخته بود.

او مختصرا گفت : «روسها همین الان از نیروی دریایی در مورد مرد قورباغه‌ای پرسیده‌اند و آنها مجبور شده‌اند هرگونه اطلاعی را منکر شوند . من از آن می‌ترسم که این قضیه خیلی زود برملا شود.»

سپس یک دفعه با اوقاتی تلخ از «جان هنری» پرسید : «جان تو چطور حاضر شدی خودت را وارد این کثافتکاری بکنی ؟»

«هنری» واخورده بود اما توضیح داد که نیروی دریایی ماهها است آنها را برای کسب اطلاعاتی پیرامون پروانه ناوشکن «اورژنیکیدزه» تحت فشار گذاشته است .

او به تلخی گفت : «شما که می‌دانید «ایدن» چه جور آدمی است. الان یک چیزی می‌گوید ، یک دقیقه دیگر خلافش را به زبان می‌آورد . ما هم فکر می‌کردیم این کار به ریسک آن می‌ارزد.»

به نظر می‌آمد «وایت» متقاعد نشده است . او شقیقه‌هایش را مالش داد و کاغذهایش را جابجا کرد . ساعت در گوشه اتاق زنگ زد و صدای آن از چهار دیوار اتاق منعکس شد . بالاخره «وایت» سکوت دردآور اتاق را شکست:

«البته واضح است ، ما هر کاری از دستمان برمی‌آید باید برای کمک به شما انجام دهیم . من امروز عصر به سراغ نخست وزیر می‌روم و او را می‌بینم . خواهیم دید که آیا کاری از دستمان برمی‌آید یا نه . در حال حاضر هم «مالکوم» بخش «آ ، دو» را در خدمت شما قرار خواهد داد.»

«جان هنری» با تشکر فراوان از اتاق بیرون آمد . «مالکوم» به «سی ، آی ، وی» در «پورتسموت» تلفن کرد و ترتیبی داد تا دفتر ثبت نام هتل دستکاری شود .

«وینتربورن» و «هنری» نیز با عجله به «پورتسموت» رفتند تا تمام رد پاها را از بین ببرند. اما تمام اینها برای رفع رسوایی کافی نبود . آنشب خروشچف به طور علنی در مورد مرد قورباغه‌ای زبان به شکایت گشود و «ایدن» با حالتی

تحقیرآمیز مجبور شد بیانیه‌ای در این مورد در مجلس عوام ارائه کند.

جامعه اطلاعاتی در لندن ، مانند یک دهکده کوچک در مناطق حاشیه‌ای است ، و بیشتر افراد رده بالای آن ، یکدیگر را حداقل آنقدر می‌شناسند که در خوردن گیلاس مشروبی یکدیگر را همراهی کنند . چند هفته بعد از قضیه «کراب» ، در این دهکده ولوله‌ای به راه افتاد و پیش‌بینی کردن در مورد حساب پس دادن غیر قابل اجتنابی که در پیش بود و همه می‌دانستند در راه است ، شروع شد . به عنوان یکی از معدود کسانی که در «ام ، آی ، ۵» از قضیه «کراب» مطلع بود ، من به خاطر نصیحت «جان هنری» تلاش کردم سر خودم را نجات بدهم .

او بعدا محرمانه به من گفت : «خون به راه می‌افتد . اداره‌ها را زیر و رو کرده و «ادوارد بریجز» را گرفته‌اند.»

کمی بعد از آن ، یک روز صبح «کامینگ» درحالی که واقعا آشفته به نظر می‌رسید به‌اتاق من آمد و غرید : «دیک» دارد از اینجا می‌رود . آنها از او خواسته‌اند تا مسئولیت «ام ، آی، ٦» را به عهده بگیرد .

به اعتقاد من ، تصمیم در مورد منصوب کردن «دیک وایت» به مدیریت «ام، آی، ٦» اساسی‌ترین اشتباه تاریخ دوران بعد از جنگ در سازمان اطلاعاتی انگلستان به حساب می‌آمد . اگرچه نشانه های زیادی از این امر به چشم نمی‌خورد ، ولی در نیمه دهه ۱۹۵۰ «ام ، آی ، ۵» تحت هدایت «دیک وایت» نخستین قدم‌های جدی را به سوی امروزی شدن برمی‌داشت . او حتمی بودن و الزام تحول را درک می‌کرد و هنوز هم حرمت اعتقاداتی را که به او کمک کردند بدون عقب نشینی در نیل به اهدافش موفق شود ، نگه می‌داشت .

بالاتر از همه ، او یک افسر ضد جاسوسی و تقریبا بزرگترین افسر ضد جاسوسی در قرن بیستم بود و برای نشستن بر صندلی رئیس کلی به خوبی آموزش دیده بود . او مردم را می‌شناخت ، مسائل را تشخیص می‌داد و تصور درستی از یک سیستم موثر ضد جاسوسی که قصد داشت آن را خلق کند ، در ذهن خود پرورانده بود . به جای اینها ، درست در زمانی که می‌خواست کار خود را در «ام ، آی ، ۵» پیش ببرد ، هوس سیاستمداران او را به سازمانی انتقال داد که شناختی از آن نداشت و نمی‌دانست به هنگام ورود چه دشمنی

عظیمی نسبت به او ابراز خواهد شد . او هیچگاه نتوانست در آنجا به همان اندازه که در «ام ، آی ، ٥» موفق بود ، کاری صورت دهد .

اما بازنده این جریان ، تنها «ام ، آی ، ٥» نبود . مساله اصلی در بخش اطلاعاتی انگلیس طی دوران بعد از جنگ ، فقدان تفکری روشن درباره میزان و نقش نسبی سرویس های اطلاعاتی مختلف بود . در دوران بعد از امپراتوری، بریتانیا بیش از همه به یک سازمان اطلاعاتی داخلی با کفایت نیاز داشت به ویژه ، بعد از به وجود آمدن «جی ، سی ، اچ ، کیو» (اداره مرکزی ارتباطات دولتی انگلستان ـ مترجم) «ام ، آی، ٦» از اهمیت بسیار کمی برخوردار بود . اما بردن «دیک وایت» به «ام ، آی ، ٦» این وضعیت را حفظ کرد ، ظهور یک سازمان حساب شده اطلاعاتی را به عقب انداخت و سرویسی را که «دیک وایت» آنرا رها کرد ، به غفلتی دهساله دچار ساخت . اگر او در «ام ، آی ، ٥» مانده بود ، این سرویس سالهای پر صدمه ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ را بسیار بهتر پشت سر می‌گذاشت و برای پیروزی در نبردهایی که در دهه ۱۹۸۰ درگرفت ، بسیار آمادمتر می‌بود .

این عزیمت همراه با عجله‌ای بسیار زیاد صورت گرفت . به سرعت یک گردهمایی ترتیب داده شد ، تعداد زیادی در آن شرکت کردند و به او در این میهمانی که در کانتین «ام ، آی، ٥» برگزار شد ، یک سری لوازم نقرمکاری قدیمی انگلیسی هدیه شد .

موقعیتی حساس بود ، آنها که «دیک» را خوب می‌شناختند ، و در آن وقت من از جمله آنها نبودم ، می‌گفتند که او برای نرفتن به «ام ، آی ، ٦» تلاش زیادی کرد و شاید می‌دانست که کار تمام نشده‌ای را در نیمه راه رها کرده است . وقتی نطق می‌کرد ، تقریبا به حال گریه افتاد . او از روزهای قبل از جنگ و دوستیهایی که در آن دوران شکل گرفته بود سخن گفت ، از «کامینگ» به خاطر اینکه او را تشویق کرده بود به سازمان بپیوندد ، تشکر کرد و از افتخار و سرفرازی پیروزی‌ها در سالهای جنگ یاد کرد . او برای ما آرزوی سلامتی کرد و آنگاه آخرین وصایای خودش را بر زبان آورد :

«امروز عصر نخست وزیر را ملاقات کردم و او مرا مطمئن کرد در قلبش برای بهتر شدن سرویس ما آرزوهایی دارد. من خوشحالم اعلام کنم که نخست

وزیر معاون من «راجر هالیس» را به خاطر وفاداری او به سازمان ، به جانشینی من منصوب کرده است . من مطمئنم شما با من موافق هستید که سرویس توانست به دستان مطمئن‌تری سپرده شود.»

«راجر هالیس» با قدی بلند و نسبتا خمیده در حالی که لباس راه راه به تن داشت ، جلو آمد و با «دیک وایت» دست داد . دوران دقت در کار ، امروزی شدن و پیشرفت سازمان ، به سر رسیده بود .

۱

همه چیز در یک روز بهاری سال ۱۹٤۹ که یـاد زمستان را در خاطـر زنده می‌کرد ، آغاز شد . باران ، روی سقف پیش ساخته‌ی آزمایشگاه «گریت بادوو» واقع در «اسکس» ، یعنی جایی که من در آن به عنوان یک محقق جنگ افزارهای دریایی ، برای کمپانی «مارکونـی» کار می‌کردم ، ضرب گرفته بود .

دستگاه نوسان سنج (اسیلوسکوپ) روبروی من، دیگر حالم را بهم می‌زد. و سرم درد می‌کرد . روی میز سه‌پایه ، انبوهی کاغذ ، که محاسباتی ناخوانا و بد خط روی آنها به چشم می‌خورد ، ولو شده بود . طراحی یک سیستم رادار که قادر باشد «پریسکوپ» زیر دریایی را در میان امـواج متلاطم دریا تمیز دهد ، کار آسانی نبود و من سالها بود که در این زمینه تلاش می‌کردم .

تلفن زنگ زده ، آنسوی خط ، پدرم «موریس رایت» سر مهندس شرکت مارکونی صحبت می‌کرد : «فردی برونـدرت» می‌خواهد ترا ببیند .

این جریان تازگی نداشت . «برونـدرت» قبلا رئیس مرکـز خدمات تحقیقاتی نیروی دریایی سلطنتی بود که اکنون ریاست بخش تحقیقات وزارت دفاع را به عهده داشت و از سالها قبل ، بـه پروژه‌ای که من روی آن کار می‌کردم ، علاقه نشان می‌داد . تکامل سیستم و ساختن نمونه‌ی اصلی آن ، خیلی گران تمام می‌شد و طولانی شدن پروژه ، می‌توانست عزم مسئولان را در زمینه‌ی تامین تنخواه گردان لازم برای اجرای آن متزلزل کند. در بیرون از آزمایشگاه، جنگی داخلی برسر مسایل مالی تحقیقات دفاع جنگی درگرفته بود و من خود را برای یک کشمکش داغ دیگر ، آماده کرده بودم .

۷

«راجر هالیس» هرگز در اداره چهره محبوبی نبود ، او یک مرد لجوج و بی‌روح ، با روشی آمرانه و مخالفت ناپذیر بود ، و باید اعتراف کنم هیچگاه از او خوشم نمی‌آمد . کسان دیگری هم که با او آشنایی داشتند ، در مورد مناسب بودنش برای مشاغل سطح بالا شک داشتند . «هالیس» هم مانند «کامینگ» از سالهای قبل از جنگ دوستی عمیقی با «دیک وایت» به هم زده بود . بخاطر زیرکی‌اش ، «دیک وایت» همیشه مایل بود در اطراف خود مردانی ناتوان‌تر از خودش گرد آورد . من اغلب حس می‌کردم ، این کار را به خاطر عدم احساس امنیت صورت می‌دهد و می‌خواهد به وسیله داشتن اختلاف با اطرافیانش . فردی دارای استعداد برجسته شناخته شود . درحالیکه «هالیس» نسبت بـه فرد دیگری مثل «کامینگ» ، بویژه در مورد ظرافت کاریهای اداری برتـری داشت . من شک دارم «دیک» او را واقعا آدم با هوش و با بصیرتی تشخیص داده باشد .

«هالیس» معتقد بود «ام ، آی ، ۵» می‌باید یک سازمان حمایتی جهت حفظ امنیت باشد که کار آن جمع‌آوری پرونده ، انجام تحقیق و حفظ امنیت است . و می‌پنداشت مسائلی چون ضد جاسوسی ، که در آن‌ها برای دستیابی بـه نتیجه روشهای فعالی لازم است و حوادث اتفاقی در نتایج آنها موثر بوده و همچنین احتمال بروز خطر در کار آنها وجود دارد ، از حیطه کار چنین سازمانی به دور است و سازمان نباید با پرداختن به آنها از راه خود منحرف شود . من هیچگاه ندیدم «هالیس» در مورد سیاستهای گسترده‌تری که قصد داشت در «ام، آی ، ۵» دنبال کند حرفی بزند و یا تصوری در مورد آماده کردن

«ام ، آی ، ۵» برای شرکت‌در «جنگ اطلاعاتی» که با سرعت فزاینده‌ای جریان داشت ابراز دارد . او مردی نبود که به فکر چنین چیزهایی باشد . او هدفی ساده و مشخص داشت که با کله شقی در طول مدت خدمت خود آنرا دنبال می‌کرد. او می‌خواست سرویس و خودش را مورد توجه «وایت هال» قرار دهد و این به آن معنی بود که مطمئن شود هیچ اشتباه و خطایی . حتی به قیمت اینکه هیچ کاری صورت نگیرد ، در کار سازمان وجود ندارد .

هالیس در «سامرست» ، یعنی در محلی که پدرش به شغل کشیشی اشتغال داشت رشد کرد ، بعد از طـی دوران مدرسه عمومـی در «کلیفتون» و بعد «اکسفورد» ، قبل از اینکه به «ام ، آی . ۵» ملحق شود ، در سفری به چین تمام آن کشور را سیاحت کرد ، در دوران جنگ او به عنوان دستیار مدیـر شاخه «اف» ، در امور مربوط به کمونیستها تخصص یافت. در دوران «سیلیتو» ترقی کرد و به مدیریت شاخه «سی» ارتقا یافت که‌او را به مسئول تمام اشکال تحقیق و حفظ امنیت ، نظیر طبقه بندی اسناد و کار گذاشتن سیستمهای امنیتی در ساختمانهای دولتی بدل می‌کرد . خدمت قبلی «هالیس» در شاخه «سی» ، به هنگامی که او به رئیس کلی سرویس رسید ، در هماهنگی کار این بخش مفید واقع شد .

وقتی «دیک وایت» در سال ۱۹۵۳ جانشین «سیلیتو» شد ، هالیس را بـه معاونت خود منصوب کرد . از نظر او این یک انتصاب حساس بود . در حالیکه «دیک» برای فکر کردن و طرح نقشه خود را آزاد کرده بود ، هالیس امـور دیگری را با تخصصی که در امور اداری داشت و «دیک» فاقد آن بود ، اداره می‌کرد .

در دورانی که من هالیس را به عنوان معاون می‌شناختم، هیچگاه به عنوان فرد جاه طلبی با من برخورد نکرد . او به مقامی بالاتر از آنچه مورد انتظارش بود دست یافته بود و به نظر می‌رسید از گذراندن دوران خدمت خود بـه عنوان محرم اسرار و دستیار «دیک وایت» خشنود است .

تنها موضوع قابل توجه در مورد این مرد بی‌نهایت آب زیرکاه ، چیزی بود که همه از آن اطلاع داشتند و آن ارتباط بسیار قدیمی او با منشی‌اش بود که دختری جاه طلب ارزیابی می‌شد و وقتی «دیک وایت» به ناگهان سرویس

را برای خدمت در «ام ، آی ، ٦» ترک کرد ، با ذوق و شوقی بسیار بیشتر از هالیس به دفتر رئیس کل منتقل شد . من گمان دارم هالیس همیشه محدودیتهای خود را می‌شناخت ، و همانطور که یکبار خاطرنشان ساخت ، تلاش می‌کرد آنها را از طریق تکیه بر کار شدید و اختیاراتی که داشت پنهان کند . نتیجه ناگزیر این امر ، ویران کردن تمام امیدواریهایی بود که کارمندان در روزهای نخست ریاست او برایش ابراز کرده بودند .

هالیس زمانی زمام امور را به دست گرفت که روابط بین سرویسهای امنیتی مختلف انگلستان به طرز بی‌سابقه‌ای درهم ریخته بود .

همیشه بین «ام . آی . ٥» و «ام ، آی . ٦» درگیریهایی وجود داشت که ریشه آنها به مسائل سالها قبل باز می‌گشت .

هر دوی آنها ، همراه با «جی . سی ، اچ ، کیو» که تازه تشکیل شده و مسئول تمام اشکال ارتباطات و مخابرات اطلاعاتی بود ، از معرکه جنگ جهانی دوم ، به عنوان اعضای هماهنگ یک بوروکراسی اطلاعاتی بیرون آمده بودند ، (برای مطالعه بیشتر در این مورد به‌کتاب «سرویس مخفی» اثر«کریستوفر اندرو» مراجعه شود) اما طی دوره ده ساله بعد از جنگ ، این ارتباط تنگاتنگ و موثر ، راه زوال پیموده بود .

«ام . آی ، ٦» به خاطر چیزی که آنرا کوشش‌های ناجوانمردانه بـرای فضولی در قضیه «فیلبی» می‌نامید ، عمیقا با «ام . آی ، ٥» خصومت می‌ورزید. علاوه بر آن ، اعضای «ام، آی، ٦» ، انتصاب «دیک وایت» را به جای «سینکلر» توهین بزرگی نسبت به خود تلقی می‌کردند .

اما جدی ترین نقص ، بدون شک نبودن پیوند بین «ام ، آی . ٥» و «جی، سی ، اچ ، کیو» بود . در سال‌های جنگ «ام . آی ، ٥» به خوبی توانست با سازمان مخابرات اطلاعاتی خودش ، مـوسوم به «سرویس رادیویی امنیتی» (آر . اس . اس) در چارچوب سیستم «صلیب دوبله» کار کند .

«آر . اس . اس» مخابرات آلمانیها را استراق سمع کرده و رمزهای استفاده شده توسط سرویس امنیتی‌آنها موسوم به «آب وهر» را کشف می‌کرد. از همین طریق «ام ، آی، ٥» قادر شد تمام جاسوسان آلمانی را که با چتر در خاک انگلستان فرود می‌آمدند دستگیر کند . هرچند «آر ، اس ، اس» متعلق

به «ام ، آی ، ٥» بود ، اما بوسیله «ام ، آی ، ٦» اداره می‌شد .

بعد از دستگیری ، شاخه «بی» با این جاسوسان به گفتگو می‌پرداخت . از بین این عوامل ، آنهایی را که حاضر به همکاری با انگلستان بودند ، جدا می‌کردند و توسط آنها گزارش‌های رادیویی دروغین به خاک آلمان مخابره می‌شد . آن عده از عوامل آلمان نیز که حاضر به همکاری نبودند ، اعدام می‌شدند .

اما موفقیت در هرگونه عملیات مخابره اطلاعات دروغ برای دشمن ، به این امر بستگی دارد که فرستنده اطلاعات بداند دشمن تا چه حدی این اطلاعات مخابره شده را واقعی می‌داند و آنها را می‌پذیرد . از طریق استراق سمع مخابرات بی‌سیم نیروهای ارتش آلمان و کشف رمز آنها ، (موسوم به انیگما) ، «آر ، اس، اس» کمیته شماره ۲۰ را که مسئول هدایت عملیات «صلیب دوبله» بود ، قادر می‌ساخت میزان نفوذ اطلاعات غلط را روی سیاست های نظامی آلمان ارزیابی کند .

در دوران بعد از جنگ ، «ام ، آی ، ٥» که نخبگان روشنفکر دوران جنگ آنرا رها کرده و رفته بودند ، علاقه کمی برای دست‌یابی به ارتباطات اطلاعاتی نشان می‌داد . بهرحال ، آنها کنترل رسمی خود بر «آر ، اس ، اس» در دوران جنگ را ، به نفع «ام ، آی ، ٦» از دست داده بودند . اما مهمترین مانع آنها «جی ، سی ، اچ ، کیو» بود که با تنگ نظری انحصار خود را بر تمام اشکال مخابرات و ارتباطات اطلاعاتی اعمال می‌کرد .

در سال ۱۹۵۵ که من به طور تمام وقت به «ام ، آی ، ٥» پیوستم ، ارتباط در سطح امور اداری و کاری با «جی ، سی ، اچ ، کیو» تاحد ملاقات هر ٦ ماه یک بار یک کارمند «ام ، آی ، ٥» با یک کارمند امور اداری «جی ، سی ، اچ ، کیو» کم شده بود . درفوریه ۱۹٥٦ من برای اولین بار در یکی از این جلسات شرکت کردم . تجربه خرد کننده‌ای بود . به نظر می‌رسید هیچیک از دو نفری که در این جلسه بودند درکی از نقش حیاتی که «جی ، سی ، اچ ، کیو» می‌تواند در دوران جنگ سرد ، مانند سال‌های جنگ دوم جهانی ، بازی کند و به «ام ، آی ، ٥» در انجام وظایف ضد جاسوسی‌اش یاری رساند ، نداشتند . گمان نمی‌رفت هیچیک از آنها بتوانند بفهمند . پیشرفتهای فنی که «ام، آی، ٥»

بدانها دست یافته است احتمالا می‌تواند برای «جی ، سی ، اچ ، کیو» مفید باشد .

من صحبتم را با ارائه لیستی از پیشنهادات خودم شروع کردم که یکی از آنها کنترل این موضوع بود که آیا روسها به مخابرات رادیویی ماموران تعقیب و مراقبت ما گوش می‌دهند یا نه . اما به نظر می‌رسید «بیل کالینز» نماینده «جی ، سی ، اچ ، کیو» به کلی با طرح چنین مسایلی در این کمیته مخالف است .

در پاسخ به چنین پیشنهاداتی ، او احتمالا می‌گفت : «بله ، در این مورد تذکری خواهم داد» و یا اظهار می‌کرد : «من جدا فکر نمی‌کنم ما برای چنین کارهایی وقت داشته باشیم.»

من به «کامینگ» مراجعه کردم ، اما او هم نسبت به این مسائل بی‌علاقه به نظر می‌رسید : «بهتر است این‌ها را به حال خودشان بگذاری.»

افسر رابط «ام ، آی ، ۵» با «جی ، سی ، اچ ، کیو» «فردی بایت» نام داشت که از کارمندان پر انرژی در شاخه «دی» بود . پدرش از اهالی «ولز» و مادرش اسپانیایی بود و همین امر در او عشقی سرشار به «راگبی» و طبعی آتشین همچون اهالی آمریکای جنوبی به ودیعه گذاشته بود . او تسلطی تام به زبان آلمانی داشت و در دوران جنگ در اسپانیا و پرتغال در عملیات «صلیب دوبله» مسئول سروکله زدن با جاسوسان آلمانی بود .

رابطه «بایت» و «جی ، سی ، اچ، کیو» از زمان شکل‌گیری عملیات «هالت» شروع شد که تحت رهبری او انجام شد . این عملیات در ابتدای دهه ۱۹۵۰ و زمانی شروع شد که «جی ، سی ، اچ ، کیو» در مورد امکان ارائه کمک برای کشف رمز مخابرات دیپلماتیک در لندن به «ام ، آی ، ۵» مراجعه کرد .

«بایت» عملیات «هالت» را با درخواست از عوامل شاخه «دی» که در سفارتخانه‌ها استخدام شده بودند ، برای نفوذ به اتاق‌های رمز آغاز کرد .

«جی ، سی ، اچ ، کیو» امیدوار بود عوامل «بایت» بتوانند برخی مکاتبات کشف رمز شده را از سفارتخانه‌ها بدزدند و به این وسیله امکان حمله به ارتباطات رمزی سفارتخانه‌ها را فراهم کنند .

«بایت» سر از پا نشناخته خود را وقف انجام این وظیفه کرد ، اما این

کار واقعا غیرممکن بود. اتاق‌های رمز در اکثر سفارتخانه‌ها و بویژه درساختمان سفارتخانه‌های بلوک شوروی در مکانهایی واقع شده بود که شانس نفوذ دادن یک عامل در آنها ، به واسطه محدودیتهای متعدد غیر ممکن می‌نمود . با این وجود «بایت» توانست در عملیات «هالت» به یک موفقیت چشمگیر دست‌یابد .

او توانست عاملی را که در سفارت چکسلواکی به کلیدهای اصلی اتاق و گاو صندوق رمز دسترسی داشت به استخدام خود دربیاورد . تحت راهنمایی «لسلی جاگر» . این عامل توانست با مواد پلاستیکی قالبی از روی این کلیدها تهیه کند . این کلید از نوع پیچیده‌ای بود اما «جاگر» توانست با مواد مناسب و استفاده از میکرومتر برای اندازه‌گیری قسمت های پیچیده و صرف دقتی استثنایی ، یک کلید بدلی قابل استفاده برای گاو صندوق بسازد .

عامل گاو صندوق را گشود و از کتابچه کشف رمزی که اخیرا بـرای کشف رمز ارتباطات دیپلماتیک چکسلواکی به سفارتخانه واصل شده بود . کپی تهیه کرد . این کار به مدت ٦ ماه «جی ، سی ، اچ ، کیو» را قادر ساخت مخابرات آنها را کشف رمز کند .

سپس ناگهان رمزها تغییر کرد و عامل نفوذی بدون هیچ توضیحی از سفارتخانه اخراج شد .

از آن زمان به بعد ، «بایت» دیگر موفقیتی کسب نکرده بود . وقتی من به سرویس ملحق شدم ، راههایی را ارائه کردم که از طریق آنها «ام ، آی ، ۵» می‌توانست با استفاده از ابزار فنی به جای عوامل نفوذی ، به عملیات «هالت» کمک کند . اما «بایت» به اعتراف خودش اهل تکنیک نبود و دنبال کـردن بحثهایی را که من آغاز می‌کردم برای خود مشکل می‌دید . اما از آنجایی که او تنها کارمند مجاز به داشتن ارتباط با «جی، سی ، اچ ، کیو» بود ، مـن می‌بایست تلاش خودم را برای اینکه گوش شنوایی جهت گوش دادن بـه ایده‌هایم پیدا شود ، از طریق او دنبال کنم .

بالاخره یک شب «فردی» را دعوت کردم با من چیزی بنوشد و من از او در مورد اینکه آیا اگر تلاشی برای رفتن به «جی . سی ، اچ، کیو» و دیـدن اوضاع آنجا انجام دهم ، تقصیری متوجه او می‌شود یا نه ، سئوال کردم .

او با خوشرویی گفت : «ابدا . هر کاری دلت می‌خواهد بکن پیر مـرد

تمام این حرفهایی که در مورد مسئولیت می‌زنند . برای من مثل پارس کردن سگ است . همه گناهان و تقصیرات ابنای بشر مال من ... اصلا فکرش را نکن .»

من با یک دوست قدیمی خودم یعنی «فردی باتلر» که از دوران خدمت در نیروی دریایی او را می‌شناختم و اکنون به عنوان مدیر ارشد در «جی ، سی ، اچ ، کیو» کار می‌کرد ، قرار ملاقاتی گذاشتم و به دیدن او رفتم . برای «باتلر» تشریح کردم که احساس می‌کنم کلیت روابط «ام ، آی ، ۵» و «جی، سی ، اچ، کیو» به یک بازنگری کامل نیاز دارد . «باتلر» ترتیبی داد تا من از طریق او با «بیل‌کالینز» و از طریق وی با دو تن از تحلیلگران عالیرتبه رمز «جی، سی، اچ، کیو» یعنی «هیوآلکساندر» و «هیودنهام» ملاقات کنم .

«الکساندر» مسئول بخش «اچ» و در «جی، سی، اچ، کیو» تحلیل مخابرات رمز را به کمک «دنهام» که انسانی آرام و ساعی بود، و در دهه ۱۹۶۰ جانشین الکساندر شد ، انجام می‌داد .

«الکساندر» در سال‌های آغاز جنگ به «بلکلی پارک»که در سال‌های قبل از جنگ رئیس «جی، سی ، اچ ، کیو» بود پیوست وبا آغاز جنگ جهانی ، همراه با «آلن تورینگ» و «گوردون ولکمن» مسئول شکستن رمزهای مخابراتی «انیگما» (مخابرات نیروهای ارتش آلمان ــ مترجم) بود . بعد از جنگ «تورینگ» به دانشگاه منچستر رفت تا کار خود را در رشته طراحی کامپیوتر ادامه دهد . اما به طرز غم‌انگیزی به خاطر گرایشات همجنس بازانه‌اش خود را به کشتن داد . «ولکمن» به آمریکا رفت تا روی کامپیوترهای پیشرفته کارکند و «آلکساندر» تنها بازمانده این گروه سه نفره ، در «جی ، سی ، اچ ، کیو» باقی ماند تا به خدمت خود در دوران صلح ادامه دهد .

او با همان مهارتی که رمزها را کشف می‌کرد، یکی ازبرجستگان مسابقات بین‌المللی شطرنج نیز به حساب می‌آمد . علیرغم استعدادی که در کار و در سرگرمی‌اش بروز می‌داد ، «الکساندر» در اجتماع به عنوان یک چهره آرام و ناشناس باقی ماند . او تمام زندگی‌اش را در کشور گذراند ، هرگز سیگار نکشید و مشروب ننوشید ، و سپس در سن نسبتا پائینی ، به خاطر ابتلا به بیماری سرطان درگذشت .

من به «آلساندر» و «دنهام» گفتم که در مورد وضع کنونی عملیات «هالت» بدبین هستم و احساس می‌کنم «ام . آی . ۵» می‌تواند به میزان بیشتری در کارهای «جی ، سی ، اچ ، کیو» شریک شود . من توضیح دادم که از زمان تشکیل «کمیته برونذرت» در سال ۱۹٤۹ ، پیشرفتهای فنی عظیمی به ویژه در زمینه میکروفونهای جدید در «ام . آی . ۵» صورت گرفته است . پیشنهاد کردم برای کسب اطلاعاتی که عملیات «هالت» به دنبال آنها است ، به جای استفاده از عوامل انسانی که به نظر می‌رسد در حال حاضر سبب ادامه ناکامی در عملیات شده‌اند ، از طرق فنی استفاده شود .

سپس ادامه دادم : «من مطمئن نیستم که الان به دقت بتوانم مشخص کنم تا به دست آوردن فرصت برای تجربه بیشتر ، چگونه می‌توانیم به شما کمک کنیم . اما مطمئنم با میکروفونهای فوق‌العاده حساس جدیدی‌که در اختیار داریم، این امکان وجود دارد که بتوانیم چیزی از ماشینهای رمز بیرون بکشیم . این ماشینها هر روز صبح توسط متصدی آنها تنظیم مجدد می‌شود. من فکر می‌کنم ما می‌توانیم صداهای تنظیم کردن این ماشینها را دریافت کنیم . آیا این کار می‌تواند کمکی به حساب آید؟»

هردو تحلیلگر رمز وقتی من حرفهایم را با حالتی تقریبا عصبی بیان می‌کردم ، با حالتی که حاکی از تایید بود به من نگاه می‌کردند . واضح بود آنها از اینکه درمقابل خودشان اولین نمونه یک گونه ناشناخته از جانوران اطلاعاتی ، یک دانشمند عضو «ام ، آی ، ۵» را می‌بینند متعجب شده‌اند .

آلکساندر گفت : هرگونه کمکی که به این بخش ارائه شود ، مایه سپاسگزاری خواهد بود . در هرحال ، در مقایسه با سازمان شما ، ما هنوز پسر بچه‌هایی بیشتر نیستیم. ما هنوز حتی‌ساختمان ادارمان را تمام نکرده‌ایم.»

او به پنجره اشاره کرد . کمی دورتر ، گروهی از کارگران ساختمانی در محوطه پشت ساختمان اصلی «جی ، سی ، اچ ، کیو» در حال بنای ساختمانی بودند .

او ادامه داد: «مشکل ما این است که تئوریهای ما بر ظرفیت کامپیوترهایی که داریم پیشی گرفته‌اند . بسیاری از مکالمات رمز را در حال حاضر می‌توانیم کشف رمز کنیم و روش این کار را بلدیم ، ولی تنها کامپیوترهای مناسب برای

انجام این کار را نداریم . البته آنها را به زودی دریافت خواهیم کرد ، اما در حال حاضر هرگونه کمکی به ما بشود ، کار ما را آسان‌تر خواهد کرد.»

من از «آلکساندر» پرسیدم هدف اصلی که آنها در آن زمان روی آن کار می‌کردند چیست ؟ او کمی در دادن پاسخ به این پرسش صریح من این پا و آن‌پا کرد :

«خوب . البته هدفهای زیادی داریم هدفهایی که همیشه مدنظر بوده‌اند . تقاضاهای «جی. آی، سی» (کمیته مشترک اطلاعاتی انگلستان ـ مترجم) و از این قبیل چیزها.»

من گفتم : «درست ، اما اگر بخواهی در این لحظه مهمترین هدف را از بین آنها مشخص کنی ، کدامیک از آنها خواهد بود؟»

«الکساندر» روی صندلی‌اش جابجا شد و با «دنهام» اشاره‌ای رد و بدل کردند .

عاقبت به صدا درآمد : «دراین صورت می‌گفتم موضوع مصریها از همه مهمتر است . وزارت خارجه ماهها است ما را برای انجام یک کار مربوط به مساله رمز تحت فشار گذاشته است . کمی پیشرفت داشته‌ایم اما این فقط در حال حاضر است و ممکن است درآینده چیزی گیرمان نیاید.»

بهار سال ۱۹۵٦ بود و کشمکش بین انگلستان و مصر به سرعت بالا می‌گرفت زیرا ناصر حرکاتی را شروع کرده بود که بعدا به بحران سوئز در همان سال منتهی شد :

من پرسیدم : «آنها از چه نوع ماشینی برای کشف رمز استفاده می‌کنند؟»

«دنهام» جواب داد : از نوع «هاگلین» .

هاگلین ماشینی بود که یک کارخانه سوئیسی به نام «کرایپتو . آ . گ» ساخته بود و در دهه ۱۹۵۰ جهان سومیها از خرید آن استقبال می‌کردند .

با ترتیباتی که فراهم آوردم یکی از نمونه‌های ماشین «هاگلین» را از «جی، سی، اچ . کیو» قرض کردیم و من آن را با اتومبیل خودم به لندن بردم. ماشین را در یکی از خانه‌های امن «ام ، آی، ٥» گذاشتیم و بعدا آن را با «لسلی‌جاگر» به‌کار انداختیم تا با انجام آزمایش ، میزان عملی بودن تئوریهای من روشن شود .

من از شانس گفتگوی مستقیم با «بروندرت» استقبال کـردم . او یک دوست قدیمی خانوادگی مـا بود . در دوران جنگ ، من و پدرم زیر دست او در اداره‌ی تحقیقات نیروی دریایی کار کرده بودیم . با خودم فکر کردم شاید شانس پیدا کردن شغل جدیدی را به دست آورده باشم . روز بعد ، به سوی لندن حرکت کردیم . اتومبیل را نزدیک دفتر «بروندرت» در «استوریزگیت» پارک کردیم .ساختمان «وایت هال» ، خاکستری رنگ و دلمرده می‌نمود . به نظرم می‌آمد ردیف درخت‌ها و مجسمه‌ها ، به خاطر ناتوانی در تطابق خود با تغییر ناگهانی جهان ، بیمار شده باشند . مجسمه «کلمنت اتلی» با آن دندانها و عینک مخصوص به خود ، هنوز متبسم بود . اما زمستان سخت بود و مردم بی‌قرار و نگران ، کمتر از حد مورد انتظار مقامات دولتی زاد و ولد می‌کردند . شادمانی پیروزی در ۱۹٤٥ ، به یک دلزدگی تلخ ختم شده بود .

در دفتر بروندرت خود را به منشی او معرفی کردیم . آنجا ما اولین کسانی نبودیم که وارد شدیم . در میان دیگران چهره های آشنایی را پیدا کردم : دانشمندانی از آزمایشگاه های مختلف سرویس های جنگی . به نظر می‌رسید جلسه بزرگی که قبلا هماهنگ شده بود در پیش باشد . دو نفر که تا آن زمان آنها را ندیده بودم ، خود را از جمعیت جدا کرده و به سوی ما آمدند .

یکی از آنها با کلام محکم نظامی و بدون مقدمه ، شروع به صحبت کرد : «شما باید آقایان «رایت» باشید . من، سرهنگ «مالکوم کامینگ» از وزارت جنگ هستم و این هم «هیو وینتربورن» همقطار من است». یک غریبه‌ی دیگر نیز به‌آنها پیوست و کامینگ ادامه داد :

«این هم «جان هنری» ، یکی از دوستان ما در وزارت امور خارجه» .

کامینگ ، رفتار غریبی داشت . از آن نوع که ماموران مخفی «وایت‌هال» به وسیله‌ی آنها ، خود را مشخص می‌کنند . با خودم فکر کردم که محتمل است این دیدار ، در ارتباط با تلاش های «ضد زیر دریایی» من باشد نه یک دیدار تصادفی از طرف سرویس های «ام ،آی ، ٥» یا «ام ، آی ، ٦» .

«بروندرت» از پشت در ظاهر شد و ما را به داخل اتاق دعوت کرد ، دفتر او ، مثل شهرتش ، وسیع و بزرگ بود . درها و پنجره‌های وسیع و سقف خیلی

«هاگلین» دستگاهی بود شامل ردیفی از حروف که در آن پیام کشف رمز شده روی یک نوار تایپ شده و از عقب آن خارج می‌شد. اساس این دستگاه بسیار ساده بود . هفت حلقه چرخان در آن وجود داشت که به وسیله جریان برق به کار می‌افتادند و به طور اتوماتیک ، به جای آنچه روی دستگاه تایپ می‌شد ،ارقامی را به طور تصادفی قرار می‌دادند . هر روز صبح ، متصدی دستگاه در هر سفارتخانه قبل ازآغاز عملیات مخابره، وضعیت حلقه‌های چرخان را مجددا تنظیم می‌کرد و به این وسیله آنها را تغییر می‌داد . من تقریبا مطمئن بودم اگر میکروفونهای ما می‌توانستند صداهای برخاسته از دستگاه را به هنگام تنظیم مجدد دستگاه دریافت کنند ، «جی.سی.اچ.کیو» قادر می‌شد این صداها را برای تعیین آنچه اصطلاحا بدان «وضعیت‌صفر» می‌گویند به‌کاربرد و از این طریق در موقعیت کشف رمزهای آنان قرار می‌گرفت . «الکساندر» و«دنهام» برای من توضیح دادند که اگر بتوانند از وضعیت تنظیم سه صفحه چرخنده و ترجیحا چهار صفحه مطلع شوند ، کشف کردن رمز به‌کار گرفته شده ، برای آنان ممکن خواهد شد .

من تعدادی میکروفون بسیار حساس را در فواصل مختلف«هاگلین» قرار دادم و یک میکروفون میله‌ای هم در پشت دیوار کار گذاشتم ، هر میکروفون به یک نوسان‌سنج وصل شده بود و از طریق آن می‌شد صداهای دریافت شده را به علامات قابل رویت تبدیل کرد . «لسلی‌جاگر» خیلی سریع یک دوربین جهت فیلمبرداری از صفحه نوسان‌سنج فراهم کرد . من سرپوش دستگاه «هاگلین» را برداشتم و مشغول تنظیم صفحات چرخان شدم و آن را از یک حـــالت قبلی فرضی ، به حالت دیگر درآوردم . دستگاه شروع به سروصداکردو من نتایج را برای اینکه «دنهام» در مورد آنها اظهار نظر کند ، به «چلتنهام » فرستادم.

به محض اینکه فیلمهای گرفته شده آماده شد . من توانستم به این یقین برسم که نتایج ثبت شده روی صفحه نوسان سنج قطعا سرنخ‌هایی برای نوع تنظیم دستگاه «هاگلین» به دست‌می‌دهند. این نتایج نشانه‌هایی ازچگونگی‌تنظیم حداقل سه صفحه چرخان را به دست می‌دادند. تصمیم گرفتم بادستگاه «ساتیر» نیز که کموبیش حساس بود ، آزمایشی انجام دهم ، اما نتایج آن بسیار بد بود. نتایج رابه‌وسیله قاصدی به «چلتنهام» فرستادم . روزبعد «دنهام» به وسیله تلفن

رمز کننده مکالمات با من تماس گرفت .

می‌توانستم هیجان زدگی او را حس کنم . صدای تغییر شکل یافته او در تلفن رمز کننده مکالمات . به صدای دیوانه‌ها شبیه بود :

«اینها واقعا شگفت‌آورند ، پیتر نتایج میکروفونهای مجهز به آکوستیک از همه بهتر است. ازاین نتایج ما می‌توانیم وضعیت دو و یاحتی سه صفحه‌چرخان را استخراج کنیم. البته نتایج ضبط شده به وسیله فرستنده رادیویی «ساتیر» مناسب نیستند ولی من فکر می‌کنم اگر دقت داشته باشیم . شاید بتوانیم چیزی از آنها بیرون بکشیم.»

صدا در تلفن ضعیف شد و او از آنطرف خط فریاد کشید ، «چه وقت می‌توانیم کار را شروع کنیم ؟»

من جواب دادم : به محض اینکه مقامات بالاتر اجازه آنرا بدهند .

روز بعد ، «جی، سی، اچ، کیو» یک کارمند بخش برنامه‌ریزی خود را به نام «ری‌فراولی» به لندن فرستاد . «فراولی» مردی زیرک و اهل عمل بود که فاصله بین افراد با هوش و ممتازی چون «آلکساندر» و «دنهام» را با مسائل اداری سازمان گل و گشادی مثل «جی، سی، اچ، کیو» پر می‌کرد . او فردی غیر مذهبی بود و اعتقاد داشت روزی کامپیوترها کاملا همانند آدمها عمل خواهند کرد و کارهای غیرمنطقی برای همیشه ممنوع خواهد شد. در سالهای سخت جنگ سرد ، این اندیشه‌ها به علایق یک کودک خیالباف می‌مانست و در خور مردی چون او نبود ، اما من و او ، علیرغم اینکه من قلبا یک انسان غیر منطقی باقی ماندم و به الهام ناگهانی و کشف و شهود برای حل مسائل اعتقاد داشتم . به دوستانی شفیق بدل شدیم .

به محض اینکه «وینتربورن» ، «فراولی» و من دور هم نشستیم تا نقشه‌ای برای عملیاتی علیه مصریها تدارک ببینیم ، متوجه شدیم بهترین راه برای این کار . ساده‌ترین راه است. من از طریق واحد تحقیقات اداره پست لیست کاملی از تمامی تاسیسات تلفنی داخل سفارت به‌دست آوردم. به نظر می‌آمد یکی از آنها یا در اتاق رمز و یا در نزدیکی آنها باشد بنابراین تصمیم گرفتیم روی این تلفن «اس . اف» کار گذاشته و از این میکروفون برای گرفتن صداهای حاصل از دستگاه رمز استفاده کنیم .

اداره پست مرکز تلفن را دستکاری کرد و وضع خطوط را به هم ریخت و ما منتظر شدیم تا مصریها برای تعمیر خطوط تلفن ، اداره پست را خبر کنند . من ترتیبی دادم که با قیافه مبدل و به عنوان یک مهندس ، همراه مردی که بنا بود «اس . اف» را روی گوشی تلفن سوار کند ، به آنجا بروم . قصد داشتم این شانس را پیدا کنم که از نزدیک نگاهی به سفارتخانه بیندازم و درصورت امکان اگر توانستم دنبال کاغذهای باطله قسمت رمز بگردم .

صبح روز بعد من در نزدیکی «سنت‌پل» به کارگران اداره پست پیوستم و با اتومبیل سرویس آنها به سفارتخانه رفتیم .

امنیت سفارتخانه کامل بود و در تمام اتاق‌های آن عده‌ای ما را همراهی می‌کردند . اتاق رمز در قسمت پشت ساختمان قرار داشت و دستگاه «هاگلین» در آن سروصدا به راه انداخته بود. سه نفر متصدی رمز مشغول کار روی دستگاه های تلکس و انجام مخابرات دیپلماتیک بودند. من به دقت مترصد این بودم تا فرصت مناسبی برای راه یافتن به آنجا پیدا کنم . اما به نظر می‌رسید کار آنها بسیار سازمان یافته و مرتب است . یکی از متصدیان رمز بیرون آمد و با نگهبانان ما به گفتگو پرداخت . کمی بعد به داخل اتاق رفت و ماشینها را خاموش کرد. وقتی دوباره برگشت به سوی من آمد و به سوی تلفن اشاره کرد. او انگلیسی نمی‌دانست، اما از طریق ایماء و اشاره به من فهماند خواهان آن است که دستگاه تلفن را به محل نشستن او درکنار دستگاه رمز نزدیک کنم.

درحالی که باورم نمی‌شد چنین شانسی نصیب من شده باشد ، شروع به طویل کردن سیم تلفن کردم و به آهستگی پشتم را به او کردم تا در پناه من ، مهندس دیگری بتواند یک واشر کوچک را برای نصب «اس . اف» در دستگاه تلفن ، در آن قرار دهد . تلفن را به شکلی روی میز او قرار دادم که فاصله آن از ماشین رمز حدود دو فوت می‌شد. متصدی ماشین رمز محل آن را پسندید و به عنوان تشکر لبخندی تحویل من داد، من نیز متقابلا لبخند زدم اماخنده‌های ما به دو دلیل متفاوت بود .

من با عجله از سفارت مصر بیرون آمدم تا به طبقه هفتم رفته و به‌صداهایی که «اس ، اف» منتقل می‌کرد گوش کنم . ابتدا صداهای درهمی شنیده می‌شد ولی با تنظیم دستگاه گیرنده ، سرو صدای «هاگلین» به روشنی به گوش رسید.

از آن به بعد ، خط ارتباطی ویژه‌ای از «ام، آی، ۵» به ساختمان «جی، سی، اچ، کیو» کشیده شد و هر روز صبح ، وقتی متصدی رمز سفارت مصر تنظیم مجدد دستگاه را انجام می‌داد ، بخش «اچ» در ساختمان «جی، سی ، اچ ، کیو» صداهای دریافت شده را ضبط می‌کرد و از طریق آنها مخابرات رمز مصریها را کشف شده به دست می‌آورد .

تکنیک جدید کشف رمز که با استفاده از صدای ماشینها و از طریق فنی صورت می‌گرفت ، بعدا با نام اختصاری «انگولف» معروف شد، با کاربرد این روش ، مانع بزرگی در امور اطلاعاتی برطرف شد و عملیات مشترک «ام ، آی، ۵» و «جی، سی، اچ، کیو» ما را قادر ساخت مخابرات سفارت مصر را در لندن در تمام دوران «بحران سوئز» بخوانیم .

مصریها از چهار کلید مختلف برای رمز کـردن مخابـرات در تمام سفارتخانه‌های خود در خارج استفاده می‌کردند و با انجام عملیات به روش «انگولف» علیه سفارتخانه‌های آنها در خارج ، ما قادر بودیم به بخش عمده سایر مخابرات آنها نیز دست یابیم .

عملیات سفارت مصر ، برای «ام ، آی، ۵» یک موفقیت بزرگ محسوب می‌شد. این موفقیت در زمانی به دست آمد که «ام ، آی، ٦» در کوششهایی که برای کسب اطلاعات انجام می‌داد ، کاملا شکست خورده بود . در واقع شبکه اطلاعاتی آنها در داخل مصر از هم پاشیده بود و اعضای آن به دستور ناصر در مراحل ابتدایی آغاز بحران دستگیر شده بودند . تنها کاری که از طرف آنها صورت گرفت ، سرهم بندی عملیاتی با هدف از بین بردن ناصر بود .

برای «هالیس» که در زمان به نقطه اوج رسیدن بحران سوئز تازه بـه صندلی رئیس کلی تکیه زده بود ، این پیروزی در بهترین زمان ممکن به دست آمد. این عملیات ، در ماههای اولیه ریاست برای او اهمیت زیادی داشت و یک برگ برنده و دستاورد مهم محسوب شد . در پرتو رخدادهای روشنگر بعدی، من همیشه فکر می‌کردم که در واقع ، من این افتخار را برای او به ارمغان آورده‌ام .

یک مورد از اطلاعات بسیار مهمی که ما از طریق کشف رمز به چنگ آوردیم ، جریان داشتن یک سری گفتگوی مداوم بین مصر و شوروی در مسکو

بود که جزئیات آن به طور مستقیم از طرف سفیر مصر در مسکو به سفارت مصر در لندن مخابره می‌شد . اطلاعات کسب شده از این کانال، کمیته مشترک اطلاعاتی (جی، آی، سی) را متقاعد ساخت این خطر جدی وجود دارد که اتحاد شوروی ، به نفع مصر در جریان بحران کانال سوئز درگیر شود . مخصوصا محتوای یکی از این پیامها خیلی مهم بود . این پیام جزئیات ملاقاتی بین وزیر امور خارجه شوروی و سفیر مصر را دربر داشت که طی آنها روسها خاطرنشان ساخته بودند ، قصد دارند هواپیماهای خود را برای رویارویی با انگلستان بسیج کرده و آماده نگاه دارند . این گزارش ، که مستقیما به دست «جی ، آی، سی» رسیده بود ، سبب بروز آنچنان هراسی شد که بیش از هر چیز دیگر ، بر سرعت عقب نشینی «ایدن» در قضیه کانال سوئز افزود. به همین طریق ، از آنجا که تمام دستاوردهای «جی، سی ، اچ ، کیو» در اختیار همتای آمریکایی ، یعنی «آژانس امنیت ملی» (ان ، اس ، آ) قرار داده می‌شد ، من اطمینان دارم این اطلاعات سهمی مهم در شکل‌گیری فشار آمریکا بر انگلیس ، دایر بر پایان دادن به بحران سوئز داشته است .

کمی بعد از اینکه «اس ، اف» در سفارت مصر کار گذاشته شد ، نزدیک بود کل عملیات از دست برود . روسها که در موقع اوج گیری بحران سوئز مشتاق به دست آوردن موقعیت بهتری در تسلط بر مصر بودند، تیمی از ماموران تجسس شوروی را به سفارت مصر در لندن فرستادند تا آنرا از نظر وجود وسایل استراق سمع جستجو کنند . این یکی از پزهای دوستانه روسها بود و آنها علاقه داشتند با ارائه آن ، درعین حال برای خودشان هم اطلاعاتی دست‌وپا کنند .

پست مراقبت ، که در مقابل سفارت مصر ورود و خروج افراد را کنترل می‌کرد ، خیلی سریع توانست ورود این ماموران تجسس را به سفارت کشف کند. من به طبقه هفتم رفتم تا از طریق دستگاهی که در گوشی تلفن اتاق رمز سفارت بود ، از عملکرد آنها در اتاق رمز مطلع شوم . وقتی آنها وارد اتاق رمز شدند من با بیچارگی به صدایشان گوش می‌دادم. آنها از جعبه فیوز شروع کردند و سپس با دستگاه الکترونیک بزرگی که به نظر می‌آمد فلزیاب باشد ، روی دیوارها و سقف به جستجو پرداختند . وقتی روسها تلفن را برداشتند و

شروع به باز کردن پیچهای پشت آن کردند ، میکروفون صداهای رعد مانند و شومی به گوش من می‌رساند .

چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد و سپس صدای بستن پیچ پشت تلفن به گوش رسید . «وینتر بورن» که نفسش مانند مرده‌ها بند آمده بود ، نفس بلندی کشید و دوباره زندگی به وجودش بازگشت .

در آن موقع ، ما می‌دانستیم که روسها سیستم «اس ، اف» را کشف کرده‌اند و اگر آنرا می‌یافتند ، اقدام به برداشتن آن می‌کردند . اما این کار را نکردند ! اگر روسها چیزی در مورد «اس، اف» می‌دانستند ، که می‌دانستند و برای مثال در سفارت شوروی در مورد آن بسیار محتاط بودند ، چرا آنها از آن در سفارت مصر چشم پوشیدند ؟ برای آنها بهتر بود ما را در مورد آگاهی خودشان از سیستم «اس ، اف» هوشیار نکنند ، تا ما به استفاده از آن ادامه دهیم . گذشته از این، آنها می‌توانستند از طریق کانال رمز خودشان بین مسکو ـ لندن ، پیامها را به لندن مخابره کنند و بعد آنها را تحویل سفارت مصر بدهند . به این ترتیب کشف این پیامها برای ما غیر ممکن می‌شد . اما من معتقدم دلیل دیگری وجود داشت . روس‌ها می‌خواستند ما مخابراتی را که دربر گیرنده تحلیل آنها از قضیه بحران سوئز بود به درستی و به طور کامل دریافت کنیم . آنها می‌خواستند ما فکر نکنیم دارند بلوف می‌زنند و بهترین راه مطمئن شدن از اینکه ما موضع آنها را جدی تلقی می‌کنیم ، این بود که ما اطلاعات خود را در باره موضع آنها از منبع غیر قابل تردیدی ، مثلا از طریق مخابرات سری ، دریافت کنیم .

این ، اولین باری بود که من مجبور بودم روش پیچیده شوروی برای ارائه اطلاعات غلط را تحلیل کنم .

وقتی بحران سوئز فروکش کرد ، من دوباره با ارائه پیشنهاد برای انجام عملیات دیگری ، موی دماغ «جی ، سی ، اچ ، کیو» شدم . اما به نظر می‌رسید آنها علاقمندند روابط خود را با «ام ، آی ، ۵» به همان شکل بی‌فایده‌ای که در گذشته جریان داشت برگردانند . «جی ، سی ، اچ ، کیو» در حالیکه از نتایج کسب شده از روش «انگلولف» سرمست بود ، در ارائه کمک متقابل به «ام ، آی ، ۵» ناخشنودی نشان می‌داد . به طور خلاصه ، مادام که روابط

متقابلی وجود نداشت ، آنها بـه این موضوع کـه «ام ، آی ، ۵» با کارهـای تحقیقاتی خود در حال خدمت کردن به آنها است ، اعتنایی نداشتند . مـن احساس می‌کردم «جی، سی، اچ، کیو» باید از طریق‌کنترل ارتباطات جاسوسان شوروی ، رل مهمی در کمک به «ام ، آی ، ۵» در رویارویی با شبکه جاسوسی روسها در انگلستان بازی کند . سرویس اطلاعاتی شوروی ، همیشه از عملیات حساسی که به طور «غیر قانونی» جریان داشت بهره فراوانی می‌برد . عوامل شوروی، به طور مستقل از روش‌های «قانونی» که افسران اطلاعاتی سفارتخانه به کار می‌بردند ، از طریق فرستنده‌های رادیویی با مرکز جاسوسی در مسکو تماس می‌گرفتند . من مطمئن بودم ، اگر کوششی برای ردیابی صورت می‌دادیم می‌توانستیم آنچنان رخنه‌ای در این نوع مخابرات ایجاد کنیم که ما را مستقیما به قلب دستگاه جاسوسی شوروی راهنمایی کند . من می‌خواستم «جی ، سی، اچ ، کیو» وسایلی برای «ام ، آی ، ۵» فراهم کند که در دوران جنگ «آر ، اس ، اس» برای ما فراهم کرده بود و از طریق آنها می‌شد کلیه مخـابرات رادیویی غیر قانونی را به داخل و یا به خارج انگلستان دریافت کرد . به نظر من اینطور می‌رسید که باید این موضوع ساده را همه درک کنند . اما «جی ، سی ، اچ ، کیو» امکانات رادیویی ناچیزی را برای کنترل این مخابرات در نظر گرفته بود . تلاش آتشین من نیز ثمری نداد و هیچ عاملی نتوانست آنها را وادار کند تا امکانات بیشتری به این کار اختصاص دهند .

کمی بعد از اولین عملیات «انگولف» در اتاق رمز سفارت مصر ، من برای انجام عملیات «کرم شبنم» به کانادا رفتم . در روزهای پایانی این سفر ، «تری گورنسی» رئیس بخش ضد جاسوسی «آر ، سی ، ام ، پی» از من خواست در مورد یکی از عملیات «آر ، سی ، ام ،پی» که اخیرا با حوادث عجیبی به پایان رسیده بود مطالعه کنم . در حین این بازبینی ، من به جزئیاتی برخورد کردم که بدون باقی ماندن شکی ، مرا متقاعد کرد «جی ، سی ، اچ ، کیو» به اجبار عقیده‌اش را عوض کرده است .

«گورنسی» مرا به اتاق خلوتی برد تا چیزی نشانم بدهد . روی میز سه جلد پرونده قرار داشت که عنوان «کی استون» داشتند .

قضیه «کی استون» در سال ۱۹۵۲ ، یعنی از وقتی که یک نفر روس با

نام جعلی وارد کانادا شد تا به عنوان یک عضو مخفی غیر قانونی برای «ک ، گ ، ب» کار کند ، شروع شده بود .

در واقع مقصد اصلی او ایالات متحده آمریکا بود ولی «ک ، گ ، ب» همیشه عوامل خود را ابتدا به کانادا می‌فرستاد تا قبل از اینکه به مرز آمریکا برسند ، برای حفظ امنیت خودشان قصه‌ای سرهم کنند و هویت جعلی تدارک ببینند . اما کمی بعد از اینکه این عامل ، که «آر ، سی ، ام ، پی» به او عنوان «گیدئون» داده بود ، به کانادا وارد شد ، با زنی برخورد کرد و در دام عشق او گرفتار آمد . این امر کاملا بر خلاف قوانین «ک ، گ ، ب» بود و طولی نکشید که «گیدئون» در مورد ادامه ماموریت خود به دو دلی دچار شد .

عاقبت ، از طریق مرکز مسکو به «گیدئون» دستور دادند به فکر نقشه‌ای برای مهاجرت به آمریکا باشد . اما او ترتیباتی فراهم آورد تا به مسکو بفهماند اقدام به مهاجرت بسیار خطرناک است و در نتیجه برنامه مهاجرت لغو شد ، به جای آن او را به عنوان مامور «ک ، گ ، ب» در کانادا منصوب کردند و وظیفه‌اش نیز اداره سایر عوامل غیر قانونی «ک ، گ ، ب» در کانادا شد . مسئولیت‌های جدید بسیار سخت بود . «گیدئون» که در ضمن آدم بسیار تنبلی بود ، می‌بایست ساعت‌ها وقت خود را برای گرفتن پیامهای رادیویی صرف کند و برای گردآوری اطلاعات ، سفرهای طولانی به اکناف کانادا داشته باشد او از برنامه‌هایی که می‌بایست آنها را به طور مرتب انجام دهد ، عقب افتاد و به وسیله مسئولین رده بالاتر تحت فشار قرار گرفت . او عاقبت همه چیز را به معشوقش گفت ، و دو نفری خود را به «آر ، سی ، ام ، پی» معرفی کردند .

«تری گورنسی» که به طور غریزی حس کرده بود با مورد بسیار مهمی روبرو است ، به سرعت تصمیم گرفت به جای پذیرفتن او به عنوان یک پناهنده، وی را به مثابه یک جاسوس دوجانبه به کار گیرد. از آنجا که اخیرا کنترل یک عامل مخفی روسها که در صنایع هواپیمایی «آوروآرو» کار می‌کرد به «گیدئون» سپرده شده بود، این تصمیم درست و به موقع صورت گرفت . به مدت یک سال «آر ، سی، ام ، پی» با «گیدئون» به عنوان مردی که باید او را نخست آزمود ، کار کرد . در آن زمان، موقعیتها و حوزه‌هایی که عوامل مخفی شوروی در آنها کار می‌کردند ، واقعا در غرب ناشناخته بود . گورنسی به دقت روشهایی را که

روسها به «گیدئون» توصیه می‌کردند ثبت کرد ، روشهای کسب اطلاعات ، استفاده از نامه معمولی برای رد کردن اطلاعات، و مهمتر از همه ، تمام کدهای رادیویی مورد استفاده به چنگ ، «آر، سی ، ام ، پی» افتاد .

همه چیز تا تابستان سال ۱۹۵۵ مرتب بود . اما بعد ناگهان مسئولین «گیدئون» او را برای ارائه گزارش جامع به مسکو فرا خواندند. بعد از مدتی دو دلی ، بالاخره جاسوس دوجانبه تصمیم گرفت به این سفر برود . اما او هرگز بازنگشت «آر ، سی ، ام ، پی» ماهها و سال‌ها برای اینکه نشانی از رفع شدن خطر از «گیدئون» دریافت کند ، منتظر ماند ، اما چیزی در مورد حیات و ممات وی به دستش نیامد . پس از مدتی مخابرات مجددی با رمزی که مورد استفاده «گیدئون» قرار می‌گرفت از مسکو به کانادا صورت گرفت . «آر ، سی، ام، پی» پنداشت عامل دیگری به جای «گیدئون» به کانادا وارد شده است . اما ماهها جستجو برای یافتن عامل جدید بی‌ثمر ماند . در نتیجه ، این قضیه که در ابتدا به نظر می‌رسید ثمره اطلاعاتی زیادی برای کانادا داشته باشد ، به خاطر اینکه کلاف سردرگم آن «گورنسی» را به‌حد بیزار کننده‌ای مشغول کرده بود ، مسکوت ماند . «گورنسی» متقاعد شده بود که در این قضیه یک اشتباه جدی وجود داشته است ، اما از آنجا که در مورد آن تحقیقات کمی صورت گرفته بود ، انگشت گذاشتن روی نقطه اشتباه را غیر ممکن می‌دانست . دستیار او «بنت» معتقد بود «گیدئون» تحت کنترل روسها قرار گرفته و ادامه مخابره پیام با رمزهای او ، تنها برای فریب دادن «آر ، سی، ام ، پی» صورت می‌گیرد .

با مطالعه پرونده‌ها ، برای من روشن شد تمام قضیه از همان مراحل ابتدائی زیر کنترل‌کامل روسها قرار داشته است. اما فراتر از این چیز زیادتری نمی‌توانستم درک کنم . سپس جزئیات دیگری را مطالعه کردم که جالب به نظر می‌آمد . اگرچه «گیدئون» یک مامور مخفی به حساب می‌آمد ، اما مرتبا از جانب روسها به او دستور داده می‌شد هرچند یکبار با یک دیپلمات رسمی سفارت شوروی ، که تقریبا با اطمینان می‌شد گفت مامور پشتیبانی عوامل مخفی بود ، دیدار کند . دلیل محتمل برای چنین ملاقاتهایی می‌توانست این باشد که به اعتقاد «ک، گ ، ب» «گیدئون» عامل چندان قابل اعتمادی نیست و

تنها با ملاقاتهای رو در رو می‌توان از اینکه انحرافی پیدا نکرده است مطمئن شد. در یکی از این ملاقات‌ها که «آر ، سی ، ام، پی» آنرا پوشش داده بود ، دعوای سختی بین «گیدئون» و مسئولش درگرفت .

«گیدئون» یکی از مخابرات رادیویی خود از مسکو را از دست داده و نتوانسته بود به آن پاسخ دهد . او ادعا می‌کرد به دلیل بد بودن شرایط جوی نتوانسته است پیام را به وسیله رادیوی خود دریافت کند. اما مسئول او دلایلش را قانع کننده نمی‌دانست . افسر مسئول لیستی از جزئیات و تعداد دفعاتی که او به پیامهای مخابره شده گوش نداده بود ارائه کرد ، زمان و مدت این پیامها را متذکر شد و به «گیدئون» تذکر داد که آشکارا دروغ می‌گوید ، هرچند وی اشاره‌ای نکرد ، اما واضح بودآنها خودشان در سفارتخانه به پیامهایی که برای «گیدئون» مخابره شده بود گوش داده‌اند .

من یک بار دیگر گزارش مربوط به این ملاقات را خواندم تا مطمئن شوم آنرا درست فهمیده‌ام . وقتی صفحات پرونده را ورق می‌زدم، یکباره متوجه شدم که اگر مسئول پشتیبانی از جاسوسان مخفی شوروی در کانادا می‌توانست مخابرات رادیویی را از مسکو دریافت کند ، برای افسر «ک ، گ، ب» در سفارت لندن نیز این امکان کاملا فراهم بود . اگر «جی ، سی ، اچ ، کیو» می‌توانست عملیاتی گسترده علیه سفارت شوروی تدارک ببیند ، ممکن بود بتوانیم این نوع مخابرات را شناسایی کرده و حتی شاید از طریق مشخص کردن افسر «ک ، گ ، ب» که مسئول پشتیبانی از عوامل مخفی بود ، ارتباطات او را با کسانی که این پیامها برای آنها ارسال می‌شد ، روشن کنیم . در این حالت می‌توانستیم در موقعیتی قرار بگیریم که با تحت نظر گرفتن این شخص به طور کامل ، او را در موقع ملاقات با عواملش غافلگیر کنیم .

به محض اینکه به لندن بازگشتم ، موضوع را تمام و کمال با «جی، سی ، اچ، کیو» در میان گذاشتم. در حالی که من با سخنان آتشین بذل کوشش بیشتر از سوی آنها را تقاضا می‌کردم ، آنها با خونسردی فقط به حرفهایم گوش می‌دادند .

در «ام ، آی، ۵» نیزاشتیاق چندانی نسبت به این موضوع ابراز نمی‌شد و هرچند «جی، سی ، اچ، کیو» موافقت کرد امکانات بیشتری برای ردیابی

بلند ، میز کار او را نسبت به کل اتاق ، خیلی کوتاه نشان می‌داد . او ما را به طرف میز کنفرانس ، که با دقت به وسیله‌ی جوهر خشک کن و تنگهای آب، قسمت‌بندی شده بود هدایت کرد .

بروندرت ، مرد ریز نقش و پر انرژی . یکی از اعضای منتخب باند «لیندمان»، «تیزارد» و «کاک رافت» و مسئول بسیج امکانات برای تامین نیازهای تکنیکی و علمی بریتانیا ، در طول جنگ جهانی دوم بود .

وی ابتدا به عنوان قائم مقام تحقیقات علمی اداره‌ی دریایی ، و سپس به عنوان معاون برنامه‌ریزی مرکز خدمات علمی نیروی دریایی سلطنتی به کار مشغول شد و یکی از عوامل جذب دانشمندان جوان برای کار در مشاغل دولتی در طول جنگ محسوب می‌شد . «بروندرت» نه تنها به عنوان یک دانشمند مورد تشویق بود . بلکه همیشه به خاطر درک وسیعی که از نقش حیاتی دانشمندان داشت ، مورد نظر روسا قرار می‌گرفت .

سیاست کلی او بر پایه‌ی ارائه فرصت رشد به جوانان ، تا هرجای ممکن استوار شده بود و به همین دلیل روسای بخش خدمات با داشتن ایمان به او . قبول داشتند می‌تواند وسایل ضروری را برای آنهایی که بتوانند بهترین کارها را ارائه دهند ، فراهم آورد . شدت ضربه‌ی جنگ جهانی ، کاهش یافته بود و حالا بریتانیا در اواخر سالهای دهه‌ی ۱۹٤۰ ، خود را آماده می‌کرد تا جنگ دیگری را در پیش گیرد . جنگی موسوم به «جنگسرد».

علت انتخاب «بروندرت» روشن بود . او کسی بود که می‌توانست روشهای لازم را جهت آن که اجتماع دانشمندان دوباره نفوذ ناپذیر شود ، برای وزارت دفاع به کار بندد و به این ترتیب او در سال ۱۹٥٤ موفق شد نزد «سرجان کاک رافت» به عنوان مشاور علمی و رئیس کمیته‌ی سیاسی تحقیقات دفاعی به کار مشغول شود .

در حال نشستن بودیم که بروندرت آغاز به سخن گفتن کرد : «آقایان، فکر می‌کنم بر همه‌ی شما روشن است که ما اکنون در جنگی درگیر هستیم که از سال گذشته ، با رویدادهای برلین ، آغاز شد» .

بروندرت ، سپس در تشریح مساله‌ی جنگ مورد نظر ، روشن کرد که روسها برلین را محاصره کرده و پل کمک هوایی غرب را که از نظر دفاعی

مخابرات رادیویی فراهم کند ، کار چندان بدرد بخوری صورت نداد . مسن پیشنهاد کردم «جی ، سی ، اچ ، کیو» به همان طریقی‌که من در مورد رادیوهای ماموران تعقیب و مراقبت عمل کرده بودم ، تلاش بیشتری برای تعیین ویژگی دستگاههای گیرنده موجود در داخل سفارت شوروی انجام دهد . اما بازهم آنها درخواست مرا غیر عملی خواندند و موضوع خیلی زود در باتلاق بوروکراسی اطلاعاتی فرو رفت و به فراموشی سپرده شد .

این وضعیت تا سال ۱۹۵۸ که حوادث جدیدی پیش آمده و روابط بین «ام ، آی ، ٥» و «جی ، سی ، اچ ، کیو» را دگرگون کرد، در بن‌بست خود باقی ماند . این قضیه ، «هالیس» را به نخستین بحران داخلی در «ام، آی، ٥» دچار ساخت و پای او را به قضیه‌ای کشاند که در تمام دوران خدمتش او را رها نکرد .

من در دفترم نشسته بودم و مشغول بررسی طرح‌کارگذاشتن یک میکروفون بودم که به دفتر هالیس احضار شدم . او روی یک صندلی در انتهای میز کنفرانس نشسته بود و چند پرونده در کنارش قرار داشت . بسیار افسرده و گرفته به نظر می‌رسید .

درحالیکه پرونده‌ای را به دستم می‌داد گفت : «امیدوارم در مورد ایـن مشکل به من کمک کنی.»

من فهرست پرونده را سریعا مرور کردم . پرونده شامل گزارشهایی از یک منبع به نام «فرانتیسک تیسلر» که از قرار معلوم به عنوان متصدی رمز در سفارت چکسلواکی در واشنگتن کار می‌کرد بود .

«تیسلر» توسط «اف . بی . آی» کنترل می‌شد و این سازمان آن دسته از گزارشهای او راکه به مسائل اطلاعاتی انگلستان مربوط می‌شد، برای «ام، آی، ٥» فرستاده بود . «تیسلر» ادعا کرده بود ، در تابستان سال ۱۹۵۷ طی سفری به چکسلواکی ، به طور اتفاقی با سرهنگ «پریبیل» یکی از دوستان قدیمی‌اش که به عنوان وابسته نظامی عازم لندن بوده است ، ملاقات داشته است . آنها مشروب زیادی نوشیده بودند و «پریبیل» در حالت مستی به «تیسلر» گفته بود ، مسئولیت کنترل جاسوس مهمی را در انگلیس به عهده دارد که نامش «لینی» است و در پروژه موشکهای هدایت شونده «آر، آ، اف» طراحی«سیمولاتور»های

حساس را به عهده دارد. چیزی طول نکشیدکه «ام، آی، ۵» جاسوس مورد نظر را پیدا کرد. به پیوست گزارشات «تیسلر» ، یک کپی از پرونده شخصی «لینی» در بایگانی «ام، آی، ۵» وجود داشت. او یک مهندس ارشد بودکه درآزمایشگاه توسعه صنایع هوایی «میلز» واقع در «شورهام»کار می‌کرد و به جزئیات اجرایی عملیات مربوط به موشکها دسترسی کامل داشت .

من به هالیس گفتم : «من در اینجا مشکلی نمی‌بینم . چرا ما او را تحت مراقبت قرار نداده و وقتی به ملاقات «پریبیل» رفت دستگیرش نکرده‌ایم؟»

هالیس با قیافه‌ای عبوس برگ دیگری از کاغذ به دستم داد : «مشکل در این یکی است.»

این نامه‌ای بود از «ادگار هوور» مدیر «اف، بی ، آی» که به خاطر حروف ایتالیک آن معلوم بود با ماشین تایپ شخصی «هوور» تایپ شده است . نامه حاوی مسائل بسیار جدی دیگری بود که «تیسلر» آنها را عنوان کرده بود . او ادعا کرده بود «پریبیل» علاوه بر مساله فوق ، به او گفته است که از وجود یک جاسوس شوروی در «ام ، آی ، ۵» آگاه است . «پریبیل» این موضوع را به هنگامی که در لندن مشغول گرفتن گزارش از یک عامل مهم در یک اتومبیل درحال حرکت بوده ، کشف کرده بود .او متوجه شده بود اتومبیلی در حال تعقیب او است و آنرا از واحدهای تعقیب و مراقبت «ام ، آی، ۵» پنداشته بود. وی تلاش کرده بود از دست اتومبیل بگریزد و رد خود را گم کند . بعد نگران این موضوع شده بود که نکند هویت عامل همراهش لو رفته‌باشد و تصمیم گرفته بود برای گرفتن کمک ، با همتای روسی خود سرهنگ «روگوف» تماس بگیرد . «روگوف» به او گفته بود که یک یا دو روز برای بررسی مساله وقت لازم است و عاقبت به او اطمینان داد ه بود که هرچند یک اتومبیل تعقیب و مراقبت او را تعقیب می‌کرده است ، اما آنرا ادامه نداده، زیرا به نظر می‌رسیده وی در حال تعلیم دادن رانندگی به یکی از دوستان خود بوده است. علاوه بر آن، «روگوف» به «پریبیل» گفته بود باید نسبت به این واقعیت که تیمهای تعقیب و مراقبت «ام ، آی ، ۵»تاکتیک خود را عوض کرده‌اند ، هشیار باشد . زیرا آنها به جای تعقیب سایه به سایه اتومبیل‌هایی که از سفارتخانه‌ها خارج می‌شوند ، دنبال کردن آنها را از طریق پل‌های رودخانه تایمز صورت می‌دهند ، زیرا با اجبار

عبور از روی این پل‌ها ،اجرای عملیات ضد تعقیب کاملا مشکل می‌شود .

وقتی من این یادداشت را خواندم ، فورا فهمیدم که آنچه «بریبیل» درک کرده ، کاملا درست است . در تاکتیک های ماموران تعقیب و مراقبت واقعا تغییراتی صورت گرفته بود که عمدتا نتیجه کوششهای من برای مدرن کردن برنامه‌ها به حساب می‌آمد . «آر ، سی ، ام ، پی» این ایده‌ها را با موفقیت تجربه کرده و این روش از عملیات تعقیب ، «نقطه پوشش» نام گرفته بود . تعجبی نداشت کـه «هوور» این نامه را بـه طور مستقیم و به دست معاونش «بلمونت» برای «هالیس» فرستاده و شخص اخیر نیز برای تحویل نامه از آمدن به «لکونفیلد هاوس» خودداری کرده بود . وی با نام مستعار به لندن آمده بود، نامه را در یک ملاقات مخفی در یکی از خانه‌های امن «ام ، آی ، ٥» بـه هالیس تحویل داده و بعد مستقیما به واشنگتن برگشته بود .

هالیس گفت : «حالا فهمیدی مشکل ما چه چیزی است، پیتر ! اگر ما علیه «لینی» اقدامی صورت دهیم ، احتمالا «تیسلر» را لو داده‌ایم ، در حالیکه «اف ، بی ، آی» مشتاق است تا جائیکه ممکن باشد ، به استفاده از «تیسلر» ادامـه دهد. از طرف دیگر، اگر تلاش کنیم درمورد این قضیه از طریق دیگر تحقیقاتی انجام دهیم ، روسها به وسیله عاملی که در اداره دارند ، دستمان را خواهند خواند . اما در هرحال ما باید از ته و توی این قضیه سر دربیاوریم . حالا هر عواقبی داشته باشد ، مهم نیست .»

هالیس به من گفت که در دو سه ماه اخیر تحقیق مفصلی در مورد ماموران و سرویس‌های حمایتی تعقیب و مراقبت ، توسط «مالکوم کامینگ» و «کورتنی یانگ» مسئول ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی ، صورت گرفته است. احساس شده بود که محل درز اطلاعات به بیرون در این بخش بوده باشد، اما هیچ چیز به دست نیامده بود، عاقبت «هیو وینتربورن» توانسته بود به «کامینگ» بقبولاند تا هالیس را برای مشورت با من تشویق کند .

هالیس پرسید : «چیزی به نظرت می‌رسد پیتر ؟»

ـ «فقط اینکه این حرامزاده‌ها را باید از بالای «چلتنهام» پائین بیندازیم »

ـ «متاسفم ، من فکر نمی‌کنم دنبال این باشم که ....»

برای هالیس توضیح دادمکه من مدتها است بر این عقیده‌ام روسها احتمالا

از طریق استراق سمع و تجزیه و تحلیل مخابرات ماموران تعقیب و مراقبت ما، اطلاعات زیادی به دست می‌آورند :

«من و پدرم در سال ۱۹۴۰ در «ساسکس» کاری مشابه این کار انجام می‌دادیم . ما مخابرات را ردیابی می‌کردیم و سعی می‌کردیم بفهمیم کشتی‌هایی که در طول کانال حرکت می‌کنند در آخر مسیر کانال به کدام طرف می‌روند . من مطمئن هستم این همان روشی است که «روگوف» توسط آن اطلاعات را به دست می‌آورده است . انجام این کار برای آنها نسبتا آسان است ، تنها یافتن و تطابق جهت مخابرات ما با مسیرهای حرکت افرادی که از سفارت خارج می‌شوند ، می‌تواند ، مسائل بسیاری را برای آنها روشن کند ، اساسا آنها باید همیشه بدانند که ما در حال تعقیب آنها هستیم.»

من به او خاطرنشان ساختم که مکررا از «جی ، سی، اچ، کیو» درخواست کرده‌ام ، این موضوع را که آیا گیرنده‌های روسها در داخل سفارت ، مخابرات را دریافت می‌کنند یا نه بررسی کند .

به هالیس گفتم : «من از این موضوع بیمناکم ، این مساله هیچگاه در لیست اولویتهای آنها قرار نداشته است.»

«هالیس» پرسید : «اما پیتر آیا تو می‌توانی این کار را بکنی؟»

ـ «بله ، فکر می‌کنم ، تنها کاری که باید بکنیم ، تلاش برای ردیابی انتشار امواج توسط گیرنده های آنها است.»

اساس کار ساده بود ، هر دستگاه رادیو شامل یک «اوسیلاتور» است که علائم دریافت شده را به فرکانسهای مشخصی تبدیل می‌کند . اوسیلاتور درموقع کار همواره امواجی صوتی انتشار می‌دهد و انتشار این امواج می‌تواند وجود گیرنده را آشکار کند .

«البته حتما می‌دانید که این یک موضوع مربوط به مخابرات اطلاعاتی است و اگر صریح بگویم ، ما مجاز به انجام این کار نیستیم . «جی ، سی ، اچ ، کیو» وقتی بفهمد چه منظوری دارم ، جلوی پای من سنگ می‌اندازد ...»

هالیس با حالتی اندیشناک ، در حالی که دستان خود را در طرفین چهره‌اش گذاشته بود به میز تکیه داد و قوز کرد. سکوتی آزار دهنده بر فضای اتاق حاکم شد .

عاقبت گفت: «البته اگر پای‌آنها را به این قضیه بکشانیم، آنها را درجریان حرفهای «تیسلر» قرار می‌دهیم.»

بیان این مساله توسط هالیس، به خاطر مشاجرات مربوط به تعیین حدود و اختیارات بود که در «وایت هال» به شدت جریان داشت و هالیس از کموکیف آنها کاملا با اطلاع بود .

من جسارت به خرج دادم : «من همیشه می‌توانسته‌ام خودم این کار را انجام دهم . اگر شما بتوانید وقتی در «چلتنهام» قضیه را می‌فهمند از من پشتیبانی کنید ، تا آنها بخواهند به خودشان بیایند در عرض چند ماه در مورد منابع «تیسلر» چیزهایی خواهیم فهمید، اما در صورتی که به سراغ «جی، سی، اچ، کیو» برویم ، یک سال یا بیشتر برای آماده کردن شرایط طول می‌کشد .»

هالیس پرونده‌ها را روی هم جمع کرد : «به نظرم این بهترین راه عمل باشد. مرا هم در جریان کارهایت بگذار.»

به نظر می‌رسید با من کاملا موافق است . «البته پیتر ، می‌دانی که این مساله برای سرویس موضوع مشکل‌آفرینی خواهد بود . درسته ؟ منظورم این استکه اگر راست باشد ، سوای اثراتی که روی واشنگتن خواهد گذاشت ، بسیاری از کارهایی را که عالی بوده‌اند ، به چیزهای بی‌ارزشی تبدیل می‌کند.»

من که از دست خودم به خاطر وارد نکردن فشار کافی به «جی، سی ، اچ ، کیو» در مورد موضوع مخابرات ماموران تعقیب و مراقبت عصبانی بودم ، به تلخی اندیشیدم که این قضیه در مورد موقعیت من هم اثرات سوئی خواهد داشت .

به محض برگشتن به دفترم ، به «کورتنی یانگ» تلفن کردم و از او خواستم هرگونه گزارش اطلاعاتی راکه در مورد انواع ابزار الکترونیک سفارت روسها، چه ابزاری که در لندن خریده‌اند و چه ابزاری که از دوران جنگ به این سو از شوروی وارد کرده‌اند ، در دسترس دارد ، برایم بفرستد . با کار روی گزارشها ، من می‌توانستم تصور درستی از انواع گیرنده‌هایی که روسها در سفارت به کار می‌گرفتند داشته باشم . براساس محاسباتی که صورت دادم ، حوزه انتشار امواجی که «اوسیلاتور» ها ی ابزار آنان تولید می‌کرد ، تا حدود ۲۰۰ یاردی محل سفارتخانه بود . این فاصله باعث می‌شد نتوانیم از پستهای

مراقبت اطراف سفارت استفاده کنیم . امـا شاخـه «آ» مدتی مشغول توسعـه یک سیستم رادیویی بود که در کامیونی با دیوارههای پلاستیکی قرار میگرفت. من «وینتربورن» را تحت فشار گذاشتم تا این پروژه هرچه زودتر به پایان برسد. در عرض دو هفته کامیون به یک تولید کننده انرژی و دو دستگاه گیرنده مجهز شد. یکی از اینگیرندهها برای آشکار سازی امواج انتشار یافته از«اوسیلاتور» روسها ، و دیگری برای سنجش هماهنگی این امواج با فرکانسهای رادیویی پخش «آ ، چهار» بود .

در یک روز بهاری در ماه مارس سال ۱۹۵۸ من و دستیارم «تونی سیل» کامیون را برای اولینبار بیرون بردیم ، اجـازه ورود کامیون را بـه پارک «کنزینگتون» گرفتم و به عنوان تحویل دادن کالایی به یکی از خانههای مجاور آنرا تا جلوی سفارت روسها جلو بردیم. من و «سیل» در حالیکه گوشیها را روی سرمان گذاشته بودیم، منتظر واکنش آمپلیفایر و آشکار شدن علامتی روی آن بودیم ، دو دور زدیم ولی علامتی مشاهده نشد. در آنجا چیزی وجـود نداشت . کامیون را به طرف کنسولگری در جاده «بایزواتر» راندیم تا از جلوی آن بگذریم . وقتی به ساختمان شماره ۵ یعنی اقامتگاه روسها نزدیک شدیم ، علامت ضعیفی روی دستگاه به گوش رسید . وقتی گیرنده را میزان کردم، سوت ناشی از هماهنگی فرکانس «اوسیلاتور» کاملا شنیده شد . سرعت کامیون را درمقابل در اصلی کم کردیم و علامات دریافت شده به سرعت تقویت شد ، امـا وقتی در امتداد «ماربل آرچ» راه خود را ادامه دادیم ، صدا کاهش یافت . بدون شک یک دستگاه گیرنده در داخل کنسولگری مشغول به کار بود ، اما آیا فرکانس این گیرنده با فرکانس مورد استفاده ماموران تعقیب و مراقبت یکسان بود .

طی روزهای بعد ، ما چندین بار در جهات مختلف و در ساعات مختلف شب و روز از جلوی کنسولگری گذشتیم تا در مورد ساعات کار گیرندهای که در داخل ساختمان کار میکرد و اینکه آیا کار آن با سیستم رادیویی ماموران تعقیب و مراقبت ارتباطی دارد ، یا نه اطلاعات بیشتری کسب کنیم . به نظر میرسید این یک کار طولانی ، و آزمایشهایی بیسرانجام خواهد بود .

اما یکبار برحسب تصادف ، وقتی ما در حال عبور دادن کامیون از جلوی

کنسولگری بودیم ، یکی از اتومبیل‌های تعقیب و مراقبت درحالی که روی فرکانس مخصوص خود مشغول مخابره پیام به اداره مرکزی بود ، از آن حوالی گذشت . صدای گیرنده‌ی داخل کامیون که روی فرکانس «اوسیلاتور» داخل سفارت میزان شده بود ، به یکباره تقویت شد .

من از «تونی سیل» پرسیدم : «فکر می‌کنی این صدا از کدام جهنمی آمده باشد ؟»

او سرش را بلند کرد و نگاه غریبی به چهره من انداخت ، سپس دفعتا حقیقت قضیه بر هر دوی ما روشن شد . اتومبیل تعقیب و مراقبت ما را درست در موقعیتی قرار داده بود که بتوانیم تائید مورد نیاز را کسب کنیم .

نزدیکی فاصله اتومبیل تعقیب و مراقبت به ساختمان کنسولگری ، میزان امواج ورودی «اوسیلاتور» داخل سفارت روسها را افزایش داده بود و به‌تبع آن ، ما نیز امواج منتشره از «اوسیلاتور» روسها را به شکل قوی‌تری دریافت کرده بودیم . این تائیدی بود بر اینکه گیرنده داخل سفارت ، روی فرکانس مورد استفاده سیستم تعقیب و مراقبت تنظیم شده بود .

حاصل این کشف جدید ، نام رمز ، «رافتر» را به خود گرفت و بسیار ارزشمند بود. به این وسیله ، نه‌تنها توانستیم بفهمیم روسها به مخابرات مراقبین ما گوش می‌دهند ، بلکه این سیستم ما را قادر ساخت فرکانسهای مختلفی را که روسها روی گیرنده‌های خود دریافت می‌کردند کشف کنیم .

تمام آنچه که لازم داشتیم ، این بود که فرکانسهایی را به سوی ساختمان سفارت و کنسولگری بفرستیم ، و به واکنشی که «اوسیلاتور» گیرنده‌های روسها نشان می‌داد گوش کنیم ، اندیشه‌هایی‌که از زمان مطالعه پرونده‌های «کی‌استون» در سر من جولان می‌دادند اکنون موقعیتی برای رسیدن به مرحله عمل‌می‌یافتند. با استفاده از این سیستم ما توانستیم کشف کنیم در سفارت شوروی به کدامیک از مخابرات رادیویی مسکو برای عوامل مخفی‌اش در منطقه گوش می‌دهند.

«رافتر» این امکان بالقوه را فراهم ساخت تا ما به دنیای مخفی مخابرات غیر قانونی شوروی ، تسلطی به کمال پیدا کنیم .

اما هرچند «رافتر» تائید کرد مخابرات سیستم تعقیب و مراقبت ما منبع عمده‌ای برای کسب اطلاعات روسها است ، موضوع «لینی» ، جاسوسی که در

بخش ساخت موشک کار می‌کرد هنوز حل نشده باقی ماند . آشکار بود تحقیق در مورد لینی» باید به روشی اجرا شود که ماموران تعقیب و مراقبت ما در آن شرکت نداشته باشند . از آنجا که کنار گذاشتن کار با رادیو در این قضیه غیر ممکن بود ، من تصمیم گرفتم در عملیات مربوط به «لینی» فرکانس به کار رفته را به سرعت عوض کنم . من به وزارت دفاع رفتم و از آنها خواستم که بخشی از فرکانسهای مورد استفاده خود را به ما قرض بدهند . این فرکانس ۷۰ «مگا سیکل» از فرکانس مورد استفاده ما فاصله داشت و اگر مخابرات اتومبیل‌هایی که به دنبال «لینی» می‌رفتند ، با استفاده از این فرکانسها صورت می‌گرفت ، مخابرات آن‌ها ، در تعداد زیادی از مخابرات نظامی که با طول موجهای نزدیک به آن انجام می‌گرفت ، محو می‌شد . در هر دستگاه رادیو ، یک کریستال وجود دارد که فرکانس رادیو را برای مخابره یا دریافت امواج کنترل می‌کند . به جای ریسک درخواست کردن از کانال‌های موجود در «ام ، آی، ۵» من خودم به دیدار دوست قدیمی‌ام « آر ، جی ، کمپ» رئیس بخش تحقیقات شرکت «مارکونی» رفتم و از او خواستم کریستالهای مورد نظر را در آزمایشگاه «گریت بادو» برایم تهیه کند . نمونه‌ای از این‌کریستالها را به او دادم تا از روی آن کار را به انجام برساند ، از او درخواست کردم از فرکانس مورد نظر ، باید فقط او و دستیار ارشدش مطلع باشند . به عنوان یک اقدام احتیاطی اضافی ، تصمیم گرفتیم علامت مشخص کننده فرکانس کریستال نیز ، به شکل علامت مشخص کننده فرکانس معمولی باشد .

در عرض سه هفته «کمپ» تعداد کافی کریستال برای مجهز کردن چند دستگاه فرستند و گیرنده فراهم کرد و این کریستال‌ها بدون برانگیخته شدن شکی ، توسط مهندسین «ام ، آی، ۵» که به طور معمول رادیوهای مورد استفاده بخش تعقیب و مراقبت را سرویس می‌کردند در اتومبیل آنها کار گذاشته شد .

جزئیات این عملیات که نام رمز «پرنده عشق» را بر خود داشت ، به طور جدی در «ام ، آی ، ۵» مخفی نگه داشته می‌شد . تنها «وینتر بورن» و من فرکانس واقعی رادیویی را می‌دانستیم ، و هیچیک از این رادیوها در اطراف سفارت شوروی مورد استفاده واقع نمی‌شد .

گیرنده موجود درکنسولگری به طور دائم تحت پوشش سیستم «رافتر» قرار داشت تا بتوانیم در صورتیکه در مدت اجرای عملیات علیه «لینی»آنها به فرکانس مورد نظر دست یافتند ، سریعا با خبر شویم . بخش «دی» قبلا حرکات «لینی» و کنترل کننده او سرهنگ «پریبیل» را زیر نظر گرفته و روشهای آنها را تحلیل کرده بود . به این ترتیب معلوم شده بود که آنها در «ساوت داونز» در نزدیکی «بریجتون» ملاقات خواهند کرد . کار را با بخش ویژه بهگونه‌ای هماهنگ کردیم که «لینی» و «پریبیل» در ملاقات بعدی و به هنگام مبادله اسناد مخفی دستگیر شوند .

ماموران تعقیب که از رادیوهایی با فرکانس جدید استفاده می‌کردند ، «لینی» را تا محل ملاقات تعقیب کردند . او دو ساعت در محل ملاقات منتظر ماند و بعد به خانه برگشت .

در این مدت «پریبیل» از لندن تکان نخورد . در نتیجه «لینی» مورد بازجویی قرار گرفت ، به طرز غیر قابل انتظاری اعتراف کرد و در آخر به چهارده سال زندان محکوم شد .

در ظاهر امر ، این قضیه با نتیجه موفقیت‌آمیز به پایان رسیده بود اما یک جزء این کار ، وینتربورن ، من ، و آن عده از کارمندان بخش «دی» را که در این قضیه نقشی به عهده داشتند به فکر وا می‌داشت :

چرا پریبیل سر قرار خود حاضر نشد ؟ دلایل بسیاری برای توضیح کوتاهی او از انجام وعده‌اش وجود داشت . او هیچگاه قرارهایش را از دست نمی‌داد و اگر فهمیده بود در سر قرار دستگیر خواهد شد، به خاطر گوش دادن به مخابرات ماموران تعقیب نبود . هوشیار شدن او ، تنها می‌توانست نتیجه دریافت هشدار از طریق یک منبع انسانی باشد .

درارتباط با رسیدن اطلاعات رادیویی تعقیب و مراقبت ما به دست‌روسها، من تصمیم‌گرفتم در مورد اینکه‌آیا یک جاسوس دوجانبه این‌کار را انجام می‌دهد یا نه ، آزمایش دیگری انجام دهم . ترتیبی دادم که به طور همزمان کریستال رادیوی سیستم مراقبت عوض شود و از طریق سیستم «رافتر» به طور مستقیم چگونگی برخورد گیرنده روسها را با این تغییر ناگهانی دنبال کنم .

انجام این تغییر ، بدون اینکه جزئیات آن قبلا در «لکونفیلد هاوس» ثبت

شود، غیر ممکن بود . اما من اصرار داشتم هیچیک از ماموران تعقیب از نقشه‌ای که در جریان بود خبردار نشوند .

ما سیستم «رافتر» را در مورد گیرنده روسها صبح یک روز دوشنبه به کار گرفتیم و به تعقیب دیپلمات‌های روس با استفاده از فرکانس رادیویی معمول پرداختیم . روز سه‌شنبه و چهارشنبه تمام عملیات تعقیب و مراقبت را متوقف و کریستالها را عوض کردیم . به ماموران تعقیب گفته شده بود فرکانس دستگاه به‌اندازه دومگاسیکل افزایش خواهد یافت . درحالیکه در واقع ، فرکانس را به همین اندازه کاهش دادیم . روز پنجشنبه دوباره تعقیب معمولی دیپلمات‌ها را شروع کردیم ولی فرکانس جدید را به کار بردیم . درحالیکه به ماموران تعقیب خاطرنشان شده بود محل فرکانس عوض شده است . سیستم «رافتر» را به کار انداختیم و به‌دقت منتظر شدیم تا روسها برای یافتن فرکانس جدید ما جستجوی خود را آغاز کنند. اما به نظر می‌رسید آنها مشغول کنترل دستگاه خود شده‌اند و فکر می‌کند ایرادی پیدا کرده است . آنها تا پایان هفته روی فرکانس قبلی ماندند و اقدامی برای عوض کردن آن صورت ندادند .

وقتی روز دوشنبه هفته بعد کار را دوباره شروع کردیم ، همه چیز عوض شده بود و یک گیرنده روسها مشغول گوش دادن به مخابرات با فرکانس جدید بود. اما اینبار ، به جای کنسولگری عمل گوش دادن بـه مخابرات ما در سفارتخانه صورت می‌گرفت . در اینجا با یک معمای دیگر روبرو شدیم : آیا روسها دو هفته قبل ، وقتی ما دستگاه را درمقابل کنسولگری گذاشته بودیم ، با جستجوی خود به این فرکانس دست یافته بودند ، یا اینکه در تعطیلات آخر هفته یک نفر فرکانس جدید را به آنها اطلاع داده بود ؟ غیر محتمل بود روسها در هفته گذشته با استفاده از غفلت ما گیرنده دیگری با فرکانس جدید به کار انداخته باشند .

من قضیه را به طور مشروح با «کورتنی یانگ» مسئول بخش ضدجاسوسی شوروی ، در میان گذاشتم و تصمیم گرفتیم یک تجربه دیگر نیز انجام دهیم .

همه ما فکر می‌کردیم اگر یک رخنه انسانی وجود داشته باشد ، باید آنرا بین ماموران تعقیب و مراقبت و بخش پشتیبانی عملیاتی آنها جستجو کرد ، بنابراین تصمیم گرفتیم به کاری کـه حرفه‌ای‌ها آنـرا تعارف «طعمه گلوگیر»

اهمیت ویژه‌ای دارد ، به خطر انداخته‌اند . برون‌درت ادامه داد : «این جنگ جنگ جاسوسان است و نه جنگ سربازان . و لااقل برای یک دوره‌ی کوتاه چنین خواهد بود . در مورد وضعیت فعلی خودمان ، من با «سرپرسی سیلیتو» رئیس کل سرویس امنیتی بحث کرده‌ام و اگر بخواهم رک بگویم وضع ما اصلاً خوب نیست».

«برون‌درت» جزئیات مسائل را شکافت : این امر که عواملی بتوانند با کامیابی به آن سوی پرده‌ی آهنین رسوخ کنند ، به یک کار تقریبا غیر ممکن بدل شده بود و این مساله ، یک کمبود جدی در زمینه‌ی دستیابی به اطلاعات در مورد مقاصد اتحاد شوروی و هم پیمانانش محسوب می‌شد . لازم بود ابتکارات علمی و تکنیکی ، به شکلی این شکاف را پر کنند .

برون‌درت گفت : «من مشکل را با شما در اینجا خیلی بی‌پرده مطرح کردم. سرهنگ «کامینگ» از سرویس امنیتی و «پیتر دیکسون» نماینده‌ی «ام ، آی، ٦» و من ، این کمیته را تشکیل داده‌ایم تا امکانات کار را ارزیابی کند . من به «سرپرسی» اطمینان داده‌ام که می‌تواند از جنبه تحقیقاتی از خدمات یک دانشمند جوان استفاده کند . من می‌خواهم نام «پیتر رایت» را عنوان کنم که ممکن است بعضی از شما ، او را بشناسید . او اخیرا به آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک پیوسته و اکنون هم از جمع ما جدا می‌شود و به سر کار خودش باز می‌گردد تا در آنجا به صورت نیمه وقت کار کند. این وضع . تا وقتی که ما بتوانیم به درستی بفهمیم چه کارهایی باید انجام شود . ادامه می‌یابد» .

آنگاه رویش را به طرف من برگرداند : «تو این کار را برای ما می‌کنی پیتر ، اینطور نیست؟»

قبل از آن که بتوانم جوابی بدهم . رویش را به سوی پدرم برگرداند : «ما به کمک شرکت «مارکونی» ، عمیقا نیاز داریم . بنابراین شما را به عنوان همقطار ، به این کمیته دعوت می‌کنم» . (پدرم ، از سالها قبل در نیروی دریایی با نام «مارکونی» شناخته شده بود).

بقیه بعد از ظهر را به گفتگو و رد و بدل کردن دیدگاهها و نظرهایمان گذراندیم . ماموران «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی . ٦» کاملا ساکت بودند و من فکر کردم این موضوع کاملا طبیعی است که ماموران مخفی در مقابل غریبه‌ها

می‌نامند دست بزنیم و به عبارت دیگر ، یک طعمه اطلاعاتی به‌اندازه کافی مهم فراهم کنیم ، تا منبع دوجانبه ، اگر وجود داشت ، آنرا برای روسها ببرد .

«کورتنی یانگ» یک جاسوس دوجانبه را در کنترل خود داشت ، این عامل که به اسم رمزی «مارو» نامیده می‌شد ، با وابسته نیروی دریایی روسها ، یک ستوان فرماندهی به نام «لولاکف» در ارتباط بود . ما نقشه‌ای کاملا ساده طرح کردیم : ماموران تعقیب را به طور مختصر در جریان قضیه «مارو» قرار دادیم و از او به عنوان یک جاسوس واقعی نام بردیم . به آنها گفته شده بود که روز بعد بخش ویژه طی عملیاتی «مارو» را در جریان تحویل اسناد سری به «لولاکف» در «هامپ استود» دستگیر خواهد کرد . از آنها خواسته شده بود مراقبت کاملی از هر دو به عمل آورند . فرض ما براین بود که اگر بین ماموران تعقیب خائنی وجود داشته باشد ، وی به روسها هشدار خواهد داد تا سر قرار نیایند و تلاش کنند خطر را به طریقی به «مارو» نیز خاطرنشان سازند .

اما در واقع «لولاکف» طبق برنامه سر قرار خود حاضر شد ، در یک خیابان خلوت سوار ماشین «مارو» شد ، و به سرعت بسته‌ها را با او رد و بدل کرد. هر دو نفر بلافاصله دستگیر شدند ، اما طبیعتا «لولاکف» با استناد به مصونیت دیپلماتیک خود آزاد شد و بلافاصله بعد از آن کشور را ترک کرد . علیه «مارو» نیز اصولا اتهامی وجود نداشت .

در اولین نگاه و آنگونه که قضیه لولاکف ـ مارو نشان می‌داد ، پای یک عامل نفوذی در میان نبود ، اما مانند تمام تجربیات دیگر ، در این مورد هم تناقض‌های نگران کننده‌ای وجود داشت .

«لولاکف» در جریان تعقیب و مراقبت‌های قبلی نشان داده بود که در آماده شدن برای انجام قرارهایش ، نهایت حوصله را به خرج می‌دهد . او در مناسبت های قبلی، برای گم کردن رد خود ساعتها در لندن با تاکسی، اتوبوس. و قطار این طرف و آنطرف می‌رفت ، از این مغازه به آن مغازه سر می‌کشید و سرانجام به سر قرار خود با «مارو» می‌رسید . در آخرین ملاقات، او به سادگی از اداره خارج شد ، یک تاکسی گرفت و مستقیما به سر قرار رفت ، حتی در موقع رد و بدل کردن بسته‌ها ، چراغهای داخل اتومبیل روشن ماند .

برای کسی که با سرویس اطلاعاتی روس‌ها از نزدیک آشنا باشد ، این

رفتار تخطی غیر قابل توضیحی از روش‌های عمل آنها به حساب می‌آید و در نتیجه آزار دهنده است .

در اواخر سال ۱۹۵۸ ، من گزارش کاملی در مورد کل تحقیقاتی که به اظهارات «تیسلر» مربوط می‌شد تهیه کردم و برای هالیس فرستادم . من در مورد جزئیات مطالبی که «تیسلر» از دوست وراج خود سرهنگ «پریبیل» شنیده بود بررسی‌کردم و تشخیص خود را دایر براینکه روسها قاعدتا می‌بایست از تمام این جریان مطلع بوده باشند ، به او ارائه کردم .

من توسط سیستم «رافتر» ، تکنیکی که در گزارش به‌اندازه کافی در مورد آن توضیح داده بودم ، اطمینان داشتم که گوش دادن به مخابرات رادیویی سیستم مراقبتی ما ، یک منبع عمده اطلاعاتی برای روس‌ها محسوب می‌شود و سال‌های متمادی چنین وضعیتی وجود داشته است . این امر توسط قضیه آزمایش رانندگی که «پریبیل» به آن اشاره کرده بود تائید می‌شد و هرچند که تحلیلگر ترافیک مخابراتی ما شک داشت روسها توانسته باشند ، تنها از طریق گوش دادن به مخابرات ما به این سرعت بفهمند ما آنها را از طریق پل‌های روی رودخانه «تیمز» دنبال می‌کنیم . اما می‌شد گفت ، آگاهی روسها از روش عملیاتی «نقطه پوشش» نیز توسط همین قضیه قابل توضیح است . اما حاضر نشدن «پریبیل» بر سر قرار ، سرعتی که روسها در دستیابی به فرکانس جدید رادیویی از خود نشان دادند ، و موضوع «لولاکف ـ مارو» تفسیرهای مختلفی را به دست می‌داد . در موقع تحلیل این رخدادها . کفه احتمال وجود یک عامل انسانی آگاه کننده روسها ، از احتمال وجود رخنه در سیستم مخابراتی سبکتر بود ، اما امکان آنرا هیچگاه منتفی نمی‌کرد .

یکی دو روز بعد از اینکه گزارش خود را تحویل دادم ، هالیس مرا به اتاقش فرا خواند . او روی پرونده‌ای خم شده و با یک خودنویس روی آن چیزهایی می‌نوشت . او سر خود را بلند نکرد و درحالی که او به نوشتن ادامه می‌داد، من مثل یک دانش‌آموز گناهکار که درمقابل مدیر مدرسه می‌ایستد . در برابرش ایستادم . اتاق کار او ، از وقتی «دیک وایت» آنرا خالی کرده بود ، زیاد عوض نشده بود . در کنار ردیف قابهای عکس روسای سابق ، قاب دیگری برای رئیس کل محترم قرار داده بودند . روی میز ، قاب عکسی از پسر

هالیس در کنار سه دستگاه تلفنی که او را با هیات دولت ، وزارت دفاع و «ام، آی ، ٦» مرتبط می‌ساختند ، قرار داشت . اما غیر از این ، هیچ چیز دیگری که نشان دهنده شخصیت فردی او باشد ، به وسایل اتاق اضافه نشده بود

بدون اینکه سرش را بلند کند به صحبت پرداخت : «از گزارشی که تهیه کرده‌ای متشکرم پیتر.»

لحن صدایش نسبت به روزی که پرونده «تیسلر» را به دستم داده بود ، فرق می‌کرد . بحران کاملا رفع شده و به او اتهامی وارد نشده بود . به نوشتن ادامه داد .

«من نامه‌ای برای «هوور» نوشته و در آن توضیحات مفصلی در مورد چیزهائی که «تیسلر» در مورد جاسوس «ام . آی ، ۵» گفته بود ، خاطرنشان کرده‌ام .اما فکر می‌کنم خوب می‌شد اگر تو به آنجا می‌رفتی و به پرسنل فنی آنها در مورد روش «رافتر» و چیزهایی از این قبیل اطلاعاتی می‌دادی . این سفر مفید است و تو هم آن را انجام بده . این طرف و آنطرف برو و دوستان جدیدی پیدا کن ...»

بعد مرا نگاه کرد و لبخندی ناگهانی بر لبانش نقش بست : «بد نیست بدانند این دفعه ما از آنها یک قدم جلوتر بوده و خوب کار کرده‌ایم.»

بعد به سراغ پرونده برگشت و نشان داد ، دیگر کاری با من ندارد . من برگشتم تا اتاق را ترک کنم .

وقتی نزدیک در رسیدم گفت : «هی ، پیتر ، ابتکارات فنی خودت را حسابی به آنها نشان بده ! من فکر می‌کنم نباید کاری کنیم «هوور» فکر کند هیچ چیز حل نشده.»

«البته قربان ، کاملا درک می‌کنم.»

۸

عمارت کنگره مانند یک تابلوی نقاشی از شکوفه‌های صورتی ، آسمان آبی . و مرمر سفید بود و گنبد درخشانی بر بالای آن به چشم می‌خورد . من همیشه دیدار از واشنگتن را خصوصا در فصل بهار دوست داشتم . لندن شهر یکنواختی بود ، و «ام، آی، ۵» نیز سازمانی تنگ چشم و خسیس. مانند بسیاری از جوانترها که در دوران بعد از جنگ به استخدام سرویس مخفی درآمدند ، من احساس می‌کردم آمریکا امید بزرگ و محور اصلی مسائل اطلاعاتی در جهان غرب است . تفوق آمریکا را ، من با دستانی گشاده می‌پذیرفتم .

دراواخر دهه ۱۹۵۰ ، روابط بین سازمان‌های اطلاعاتی انگلستان و آمریکا در پائین‌ترین سطح ممکن قرار داشت . بعد از جریان سوئز ، روابط بین «ام ، آی، ٦» و «سیا » کاهش یافته و این دو سازمان نه تنها در خاورمیانه، بلکه در خاوردور و آفریقا نیز به شکل رو به افزایشی در تضاد با یکدیگر قرار می‌گرفتند . بسیاری از اعضای قدیمی «ام ، آی ، ٦» موافقت با این امر را که کنترل زمان جنگ آنها بر روابط اطلاعاتی انگلستان ـ آمریکا با روی کارآمدن جوانترها از بین رفته است ، آسان‌نمی‌یافتند .

روابط بین «ام ، آی ، ۵» و «سیا» به دلایل بسیاری گسترده بود . «سیا» سازمان جدید و نوبنیادی بود که حرکت آن در صحنه جهانی تازه آغاز شده بود . هدف آن گردآوری اطلاعات بود وهرچند کسی گمان نمی‌برد این سازمان بدون اطلاع «ام، آی، ۵» در لندن کاری صورت دهد ، هم «هالیس» و هم «دیک وایت» معتقد بودند ، «سیا» این طرز فکر را به مسخره می‌گیرد و در لندن فعالیت دارد .

دلیل تمام مشکلات ، بی‌اعتمادی ناشی ازپناهنده شدن «بورگس» و«مک‌لین» و تبرئه علنی «کیم‌فیلبی» بود . «ام ، آی، ٦» دیگر هیچگاه نمی‌توانست موقعیت سابق را باز یابد . به ویژه آنکه بسیاری از کارمندان ارشد آن، دوستان نزدیک «فیلبی» بودند. در عین حال ، شکست «ام، آی، ٥» در دستگیری هر یک از این سه تن ، از نظر آمریکائیها تقریبا جرم غیر قابل بخششی به حساب می‌آمد فقط «جی، سی، اچ ، کیو» که یک همکاری معمولی با همتای آمریکایی‌اش «آژانس امنیت ملی» (ان ، اس ، آ) داشت ، تحت شرایط قرارداد سال١٩٤٨ بریتانیا ـ ایالات متحده به طور نسبی از مشکلاتی که همکاری اطلاعاتی قبلی انگلستان و ایالات متحده در طول جنگ را به مخاطره افکند ، جدا ماند .

وقتی «هالیس» به رئیس کلی «ام ، آی، ٥» رسید ، تلاش فراوانی کرد تا روابط سرویس با «اف ، بی ، آی» را توسعه دهد. معروف بود «هوور» به خاطر مسائل دوران جنگ ، یعنی وقتی سازمان هماهنگی امنیتی انگلستان «بی ، اس، سی» زیر نظر «سر ویلیام استیفنسون» معروف به «اینترپید» در نیویورک شروع بکار کرد ، احساسات ضد انگلیسی دارد .

«بی ، اس ، سی» در ایالات متحده علیه آلمانی‌ها کار می‌کرد ولی «هوور» شدیدا با این ایده که سازمانی با کنترل خارجی در خاک آمریکا فعالیت کند مخالف بود . او سال‌ها از همکاری با کارمندان «استیفنسون» خودداری کرد . قضیه «بورگس» و «مک لین» نظریات «هوور» را تائید می‌کرد و حتی برای مدتی کارمندان «ام ، آی، ٦» مجاز نبودند به ساختمانهای «اف ، بی ، آی» وارد شوند . «ام ، آی ، ٥» نیز از دستیابی به گزارش‌های اطلاعاتی مخفی «اف، بی، آی» منع شده بود .

در سال ١٩٥٦ هالیس با «هوور» ملاقات کرد و تلاش کرد روابط را گسترش دهد . او «هوور» را راضی کرد «ام ، آی، ٥» را باردیگر در لیست دریافت کنندگان اطلاعات از «اف ، بی ، آی» قرار دهد . هالیس و «هوور» به طرز غریبی با هم کنار آمدند . هر دوی آنها در مورد هر گونه تجاوز به حیطه امپراتوری زیر فرمان خود حساس بودند ، ولی هالیس هنوز در شخصیت خود کمبودهایی اساسی داشت که او را درمقابل لاف زدن و زورگویی «هوور» به انسانی ضعیف تبدیل می‌کرد . «هوور» ، مانند بسیاری از مردان خودساخته

آمریکایی ، تمایلی قوی برای خودنمایی و کسب برتری داشت و خودخواهی فراوانش ، وقتی یک جاسوس بلندپایه انگلیسی با کلاه سیلندری خود دربرابر رجز خوانی او کوتاه می‌آمد ، حسابی ارضاء می‌شد .

به من پیشنهاد مهم و خوبی شده بود . هالیس اعلام کرد انتصاب من به عنوان نخستین دانشمند «ام ، آی، ۵» موجب به نتیجه رسیدن اهداف او در مدرن سازی سرویس و در جهت بهتر کردن کیفیت مبارزه با جاسوسان شوروی بوده است . به دنبال ملاقات هالیس ، «هوور» مرا دعوت کرد از اداره مرکزی «اف ، بی ، آی» دیدار کرده و پیشرفتهای فنی آنها را در ساخت ابزار فنی از نزدیک شاهد باشم . من شدیدا مشتاق این مسافرت بودم ، زیرا از اولین روزی که به «ام ، آی ، ۵» وارد شدم ، اعتقاد داشتم راز موفقیت دراز مدت ما ، در ایجاد روابط گسترده با آمریکائی‌ها نهفته است. زیرا به این وسیله ما می‌توانستیم به منابع فنی آنها دسترسی داشته باشیم . اما این اندیشه‌های من هواخواه چندانی نداشت و هنوز هم در «لکونفیلدهاوس» موهومات مربوط به دورانی که انگلستان یک امپراتوری بود ، کاملا حکمفرمایی داشت . مثلا «کامینگ» به عنوان رئیس شاخه فنی «ام ، آی ، ۵» هرگز به ایالات متحده مسافرت نمی‌کرد و دلیلی هم برای انجام این کار نمی‌دید .

برداشت اولیه من از «اف ، بی، آی» این بود که آنها حجم زیادی از امکانات فنی دراختیار خود دارند ، به طوری که «ام، آی، ۵» حتی نمی‌توانست آنرا تصور کند .اما باوجود تمام این امکانات ، من نمی‌توانستم این احساس را از خود دور کنم که آنها استفاده درستی از ابزار خود نمی‌کنند .

از نظر داخلی ، آنها بیش ازاینکه به ابزار پیشرفته ساخت خودشان‌مجهز باشند، به وسایل تجارتی قابل دسترس متکی بودند . هر چند آنها از یک شبکه «مایکروویو» موثر برای ارتباط بخشهای مختلف «اف ، بی ، آی» در ایالات متحده سود می‌بردند ، اما رادیوهای آنان از رده «موتورولا» بود که در خودروهای پلیس و تاکسی‌ها از آن استفاده می‌شود. تنها چیزی که در کارآنها واقعا جالب بود ، استفاده از اثر انگشت در تحقیقات مربوط به امور جاسوسی بود . در بایگانی «ام، آی ، ۵» آثار انگشت ثبت نمی‌شد و من احساس می‌کردم استفاده از این موضوع ، در آن بخش از فعالیتهای «اف ، بی، آی» که جنبه

شبه پلیسی دارد ، امتیاز مهمی محسوب می‌شود .

«دیک میلن» کارمندی بود که تحقیقات فنی «اف ، بی ، آی» را زیر نظر داشت . از نظر تخصص ، او به جای دانشمند یک حقوقدان بود و این مساله کارآیی او را محدود می‌ساخت ، ولی وی ظاهر خود را خیلی با کفایت نشان می‌داد .

مرا به ستاد مرکزی «اف، بی، آی» بردند و آموزشهایی در مورد شلیک با اسلحه به من ارائه دادند . «میلن» با افتخار تعریف می‌کرد که گاه حتی «پیرمرد» ـ هوور ـ به آنجا می‌آید و دلاوری‌اش را به طور عملی نشان می‌دهد. مرا به مرکز آموزش «اف ، بی، آی» در ساحل «مریلند» بردند . در آنجا یک پیرمرد بومی آمریکایی به عوامل «اف ، بی، آی» هفت‌تیرکشی پیشرفته آموزش می‌داد . او با نشانه گرفتن اهدافی که آنها را از طریق آینه می‌دید ، و شلیک کردن از روی شانه به توپ پینگ‌پنگی که روی یک فواره بالا و پائین می‌رفت مهارت خود را به نمایش گذاشت . من یکه خوردم . تمام آمریکائیهای آشغال و همچنین «اف ، بی ، آی» محصول سال‌های بی‌قانون دهه ۱۹۳۰ بودند و چهره واقعی آنها را با پس زدن آنچه در سطح عوض شده بود ، می‌توانستم ببینم .

تا حدودی شک بر من غالب شد که اینها با این رفتاری که دارند، درمورد ضد جاسوسی مدرن چه کار می‌خواهند بکنند .

رغبتی به پرس‌وجو از «اف ، بی ، آی» در مورد قضیه «تیسلر» نداشتم . روشی که «هوور» برای اطلاع دادن موضوع به «ام ، آی ، ۵» انتخاب کرده بود، نشان می‌داد او امیدوار بوده است ما در حل این سوء ظن که آیا در «ام، آی، ۵» جاسوسی وجود دارد یا نه شکست بخوریم و او بتواند آنرا به عنوان بهانه‌ای برای متوقف کردن مبادله اطلاعات با انگلستان ، به رئیس جمهور آمریکا ارائه دهد . من امیدوار بودم ملاقات قبلی من و هالیس ، برای تائید این نظر من کاری صورت داده باشد .

«هاری استون» کارمند رابط «ام ، آی ، ۵» در واشنگتن ، مرا در این دیدارها همراهی می‌کرد . وی آنچنان خوش مشرب بود که نظیر او را در زندگی کمتر دیده‌ام . زمانی او در ایرلند یک بازیکن ملی‌پوش «راگبی» بود ،

مانند هالیس به مسابقات گلف عشق می‌ورزید و در مسابقات دو مهارت داشت. بیشتر به خاطراینکه حرفه‌اش را اساسا یکگکار جمعی می‌دانست ، همه «هاری» را دوست داشتند اما از نظر طبع و هوش ، برای دوران مدرن جاسوسی ماهواره‌ای و کامپیوتری که تب آن در اواخر دهه ۱۹۵۰ در واشنگتن به راه افتاده بود ، مناسب به نظر نمی‌رسید .

هاری از ملاقات با «هوور» متنفر بود و وقتی برخورد با «هوور» اجتناب ـ ناپذیر بود ، راه ساده‌ای انتخاب می‌کرد :

«پیتر یک چیز را از من قبول کن ، بگذار همه‌اش این مردک پیر حرف بزند ، به خاطر خدا وسط حرفش ندو ، یادت باشد وقتی حرفهایش تمام شد ، فقط بگویی خیلی متشکرم آقای «هوور » ... من یک میز عالی برای ناهار سفارش می‌دهم ، بعد از ملاقات با هوور ، به آن احتیاج خواهیم داشت.»

ما به سرعت از زیر طاق نصرت باشکوهی که به خاطر پیروزی در جلوی مقر «اف ، بی، آی» برپا شده بود گذشتیم .

«آل بلمونت» رئیس اطلاعات داخلی «اف ، بی ، آی» و معاون او «بیل سولیوان» که مسئول امور کمونیستی بود به دیدار ما آمدند .

(سولیوان در نیمه دهه ۱۹۷۰ به هنگام شکار غاز در «نیوانگلند» با گلوله کشته شد . اما به نظر می‌رسید به قتل رسیده باشد) .

«بلمونت» مردی سخت کوش و با طرز تفکری قدیمی بود که از سال‌ها قبل در «اف، بی، آی» خدمت می‌کرد و بیشتر به عنوان یک «هفت‌تیرکش» معروف بود . «سولیوان» مغز و «بلمونت» بازو به حساب می‌آمدند . (البته بلمونت هم آدم احمقی نبود). هر دو آنها معتقد بودند در دست داشتن یک دشنه بیشتر از مسلح بودن به «مگنوم» (نوعی سلاح آتشین کمری پر قدرت ـ مترجم) فایده دارد . «بلمونت» دشمنان زیادی داشت ، اما من خیلی خوب با او کنار آمدم .

او هم مانند من دوران کودکی سختی را پشت‌سر گذارده بود . پدرش در یک دعوای خیابانی تیر خورده بود و مادرش برای فراهم کردن امکانات و هزینه ورود پسرش به مدرسه حقوق، روز و شب جان کنده بود . «بلمونت» نیز با کار شدید و وفاداری بدون شرط و شروط به «پیرمرد» ، به مقامات سطح بالای «اف ، بی، آی» دست یافته بود .

اما باوجود صلابت ظاهری و ارشدیت در موقعیت اداری. هردوی آنها از «هوور» می‌ترسیدند . من احساس کردم . این وفاداری بی‌قیدو شرط . قطعا غیر طبیعی است. البته آنها «هوور» را به خاطر دستاوردهایش در سال‌های نخستین . یعنی وقتی یک سازمان از هم پاشیده را به شکل یک نیروی کارا و ترسناک ضد جنایت درآورد ، تحسین می‌کردند . اما همه می‌دانستندکه «هوور» دچار بیماری خود بزرگ‌بینی است، و برای من بسیار عجیب می‌نمود که آنها هیچگاه این قضیه را ، حتی در خلوت ابراز نمی‌کردند .

بیشتر وقت آن روز را به گفتگو با این دو نفر در مورد قضیه «تیسلر» و مسائل فنی روش «رافتر» گذراندم تا اینکه وقت ملاقات با «هوور» فرا رسید. از راهروهای پیچ در پیچی عبور کردیم و از پستهای تعیین هویت که به وسیله افسران جوان کارکشته ، خوش‌پوش ، با موهای کاملا اصلاح شده ولـی بی‌حوصله اداره می‌شد رد شدیم . ادارات «اف ، بی، آی» همیشه به نظرم مانند کلینیک‌های پزشکی می‌آمد . رنگ سفید مخصوص ضد عفونی به چشم می‌خورد و خدمتکاران دائما مشغول دو باره رنگ کردن و پاک کردن و برق انداختن در و دیوار بودند . بوی نامطبوع مواد ضد عفونی ، در واقع نشانه‌ای از وجود بوی بد یک اندیشه ناپاک بود .

اتاق هوور. آخرین اتاق از چهار اتاق تو در تویی بود که از آن گذشتیم، «بلمونت» در زد و داخل شد ، «هوور» در حالیکه لباسی به رنگ آبی تند به تن داشت از پشت میزش بلند شد . چهره گوشتالودش چین خورده بود و از آنچه در عکس‌هایش نشان می‌داد ، بلند قدتر و لاغرتر می‌نمود با من دوستانه دست داد و خوشامد گفت .

«بلمونت» شروع به گفتن علت دیدار من از «ام . آی . ۵» کرد اما «هوور» به تندی میان سخنانش دوید .

«من گزارش را خوانده‌ام «آل» دلم می‌خواهد آقای رایت در باره آن صحبت کند.»

«هوور» چشمان سیاهش را به من دوخت و من شروع کردم تا دربـاره کشف روش «رافتر» برایش صحبت کنم ، اما یکباره به میان سخنانم دوید :

«چنین به نظرم می‌رسد که سرویس شما الان با اطلاعاتی که منبع اهل

چکسلواکی ما داده است به موفقیتهایی دست یافته باشد ...»

من خواستم جواب او را بدهم ، اما اعتنایی نکرد :

«سازمان امنیتی شما از امکانات زیادی در واشنگتن بهره می‌برد آقای رایت !»

در صدایش ، چیزی بیشتر از یک اشاره تهدیدآمیز وجود داشت :

«وقتی این امکانات امنیت ملی ما را به مخاطره می‌اندازد ، من مجبورم با رئیس جمهوری ایالات متحده در مورد آنها صحبت کنم . در قضایایی مانند این ، من باید توجه شخصی بیشتری مبذول کنم . به ویژه آنکه در مسایل اخیر بریتانیای کبیر متحمل صدماتی شده است . من احتیاج دارم بدانم آیا موقعیت ارتباطات ما امنیت لازم را دارد یا نه ـ آیا منظور من برای شما روشن است؟»

«البته قربان ، من کاملا می‌فهمم ...»

«هاری استون» خود را به معاینه بند کفشهایش مشغول کرده بود ، «آل بلمونت» و «بیل سولیوان» در یک طرف میز «هوور» نشسته و خودشان را در پناه میز مخفی کرده بودند ، و من تنها مانده بودم .

«من فکر می‌کنم شما به این موضوع در مطالعه پرونده پی خواهید برد...»

«کارمندان من گزارش شما را خلاصه کرده‌اند آقای رایت ، من مشتاقم درباره درسهایی که شما گرفته‌اید ، بدانم.»

قبل از اینکه بتوانم جوابی بدهم ، «هوور» سخنرانی انتقادآمیز و تلخی درباره این امر که دنیای غرب آمادگی لازم را برای مقابله با یورش ناگهانی و شدید کمونیستها ندارد ، ایراد کرد . من با بسیاری از اجزای آن موافقت کردم زیرا گفته‌های او تنها یک شکل دیگر از بیان عینیات بود . عاقبت موضوع «بورگس» و «مکلین» هم پیش کشیده شد . «هوور» نامهای آنها را به طرز خاص و کشداری ادا می‌کرد ، و به این طریق تنفر خود را از آنها ابراز می‌نمود :

«در این اداره ، آقای رایت ، چنین چیزهایی نمی‌تواند اتفاق بیفتد . کارمندان ما کاملا غربال شده‌اند . در اینجا درسهایی برای یاد گرفتن وجود دارد . منظورم را می‌فهمید ؟»

من سرم را تکان دادم .

سکوت کنند . هریک از محققین گزارش شفاهی خلاصه‌ای از موضوعات در دست تحقیق خود ارائه دادند تا امکان استفاده اطلاعاتی از آن‌ها بررسی شود. واضح است که بررسی دقیق در مورد امکانات و نیازهای فنی سرویسهای اطلاعاتی ، به زمان بیشتری نیاز داشت ولی این موضوع نیز روشن بود که این سرویسها ، به گونه‌ای کاملا اضطراری، به تکنیکهای پیشرفته استراق سمع نیاز داشتند. وسایلی که هیچکدام هنوز در اختیارشان نبود. سرویس امنیتی شوروی آنقدر بسته بود که امکان رخنه در آن وجود نداشت و کار گذاشتن وسایل استراق سمع در دیوارهای حزب کمونیست یا دیوار در حال ساخت یک سفارتخانه نیز ، کاری دور از دسترس به نظر می‌رسید

تا وقتی که چای عصرانه را بیاورند ، ما ۲۰ موضوع و حوزه تحقیقاتی را که کار کردن در مورد آنها می‌توانست برای امور اطلاعاتی فوایدی داشته باشد . مشخص کرده بودیم . به دستور «بروندرت» این موضوعات را روی یک کاغذ نوشتم تا آنها را ارزیابی کنم و بعد ، جلسه پایان یافت .

وقتی می‌خواستم بیرون بروم ، «جان تیلور» کارمند بخش فنی اداره پست که در جریان جلسه ، بحثی طولانی در مورد پیشرفت‌های اداره پست در بخش استراق سمع به راه انداخته بود . خود را به من معرفی کرد : «روی این مساله . ما با هم کار خواهیم کرد».

شماره تلفن‌های خود را به یکدیگر دادیم و او گفت که هفته آینده به من تلفن خواهد کرد .

در راه بازگشت ، هیجان این جلسه غرور آفرین . بر صحبت میان من و پدرم سایه انداخته بود . من ، از این که دردسر کار کردن روی سیستم ضد زیر دریایی برایم پایان یافته بود تهییج شده بودم ، و هیجان پدرم به این دلیل بود که فهمیده بود ، می‌توانست تاریخ ٤٠ ساله خانواده‌اش را در فعالیتهای اطلاعاتی ، طولانی‌تر کند .

«هاری استون» دخالت کرد : «حتما آقای هوور.»

«هوور» نگاه خیره‌اش را یکباره به من دوخت : «هوشیاری کامل ، آقای رایت ! هوشیاری کامل . در این اداره مرکزی هیچگاه چراغها خاموش نمی‌شود.»

او به ناگهان از جایش برخاست و به این وسیله علامت داد ملاقات به پایان رسیده است .

روز بعد از ملاقات عذاب‌آور با «هوور» با «جیمز انگلتون» رئیس ضد اطلاعات «سیا» ناهار خوردم ، من با او یکبار در سفر قبلی‌ام به واشنگتن در سال ۱۹۵۷ ملاقات کرده و بعد از تندروی‌های او یکه خورده بودم . (بعدها معلوم شد انگلتون از شکنجه‌های وحشیانه استفاده می‌کرده است . ـ مترجم) او ذهن تند و تیزی داشت و مصم بود به جای فقط لذت بردن از نبردهای جاسوسی، پیروزی را در «جنگ سرد» هم به دست آورد. هرشکلی از پیچیدگی در کار ، او را مجذوب خود می‌کرد و میلی مفرط به انجام عملیات پنهانی از خود نشان می‌داد من به او علاقمند بودم و او با رفتاری که نشان می‌داد ، مرا تشویق می‌کرد تا فکر کنم من و او می‌توانیم با یکدیگر کاملا کار کنیم .

ستاره اقبال انگلتون در اواخر دهه ۱۹۵۰ به ویژه بعد از آنکه توانست متن اظهارات خروشچف علیه استالین را از طریق تماسهایی که در اسرائیل داشت به دست بیاورد ، به سرعت رو به صعود گذاشت . او از قدیمی‌ترین کارمندان دوران جنگ «او ، اس ، اس» (اداره خدمات استراتژیک ـ مترجم) به حساب می‌آمد ، و در رشته ضد جاسوسی ، توسط «کیم فیلبی» در اداره قدیمی «ام، آی، ٦» واقع در خیابان «زایدر» تعلیم دیده بود . روشنفکر «ییل» (نام دانشگاه معروفی در آمریکا ـ مترجم) خیلی زود با آموزش دهنده انگلیسی و پیپ به دست خود دوست شد و وقتی فیلبی به عنوان رئیس ایستگاه «ام، آی، ٦» به واشنگتن فرستاده شد ، دوستی آنها عمق بیشتری یافت .

«انگلتون» سرعت عمل داشت و با کوششی مداوم از تنفر حاکم بین «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» بهره می‌برد و برای خود بین کارمندان اطلاعاتی انگلستان محبوبیت دستوپا می‌کرد .

با تاکسی به «جورج تاون» رفتم . خانه‌های زیبایی که با آجر قرمز ساخته

شده بود . خیابان‌های سه باندی ، کتاب فروشی‌ها و کافه‌ها معلوم می‌کرد چرا کارمندان دولت واشنگتن دراین محله زندگی می‌کنند. وقتی به‌رستوران «هاروی» وارد شدم . «انگلتون» قبلا پشت میز نشسته بود . قیافه لاغرش به افراد مسلول شباهت داشت. لباس خاکستری پوشیده بود . در یک دستش لیوانی مشروب . و در دست دیگرش سیگاری به چشم می‌خورد .

وقتی به او رسیدم . با صدایی زیر و زنگدار پرسید : حال «هوور» چطور بود ؟

جواب دادم : «امروز اطلاعات خوبی به تو داده‌اند . جیم»

خطوط چهره‌اش به خاطر لبخندی که زد به عقب کشیده شد ، اما لبخند او با لباس تیره رنگش که مناسب مراسم سوگواری بود ، هماهنگی نداشت . من می‌دانستم او تلاش می‌کند تا چیزی از من بیرون بکشد . «سیا» هیچ چیز درمورد «تیسلر» و اظهاراتش نمی‌دانست، و ما توافق کرده بودیم «اف. بی. آی» را در مورد «رافتر» درجریان بگذاریم به این شرط که آگاهی نسبت به وجود آن شدیدا کنترل شود .

«می‌دانی که ، هدف ما کاملا معمولی است ، پیدا کردن دوست‌های بیشتر در اینجا و آنجا ، این روش متداول لندن در حال حاضر است.»

او گفت : «وقت خودتان را تلف می‌کنید . از وقتی به یاد می‌آورم ، شما تلاش کرده‌اید با او روابط بهتری داشته باشید اما او همیشه به ما می‌گوید نمی‌تواند انگلیسی‌ها را تحمل کند.»

هرچند می‌دانستم مقصود او چیست ، کمی جا خوردم .

«خوب ، نمی‌توانم بگویم رفتار آژانس (مقصود «رایت» اشاره به «سیا» است ــ مترجم) هم زیاد دوستانه بوده است.»

انگلتون در حالیکه بازهم برای خودش مشروب می‌ریخت گفت : «در ده سال گذشته شما اعتبار زیادی در واشنگتن داشته و ازامکانات زیادی برخوردار شده‌اید.» او ادامه داد : «آدمهایی مثل هوور، به «بورگس» و «مکلین» نگاه می‌کنند و بعد موقعیت «ام ، آی ، ۵» را در نظر می‌گیرند . آنگاه از خودشان می‌پرسند پس فرق بین این دو در چه چیزی است.»

پیشخدمت را صدا زد و غذا را سفارش دادیم .

بالاخره من گفتم « تو اشتباه می‌کنی جیم ، دنیا در حال عوض شدن است. ده سال پیش آنها هرگز مرا به عنوان یک دانشمند منصوب نمی‌کردند ، اما اکنون من آنجا هستم . هر روز هم آدمهای تازه‌ای به سرویس وارد می‌شوند.»

او با لحنی کاملا کنایه‌دار گفت : «من در یک مدرسه انگلیسی درس خوانده‌ام می‌دانم شماها چطور نقش بازی می‌کنید.»

گفتم : «این خوب نیست که شما دائما از قضیه «بورگس» و «مکلین» شکایت می‌کنید . اینها همه گذشته ، بخش کوچکی از حوادث بوده و ما باید دوباره کار کردن را با یکدیگر شروع کنیم.»

از احساساتی شدن ناگهانی خودم تعجب کردم ، «انگلتون» در حالی که دود سیگارش را به شکل حلقه‌ای بیرون می‌داد ، بدون واکنش در جای خود نشسته بود . او فقط گفت «هوور به شما کمکی نخواهد کرد.» اما پیشنهادی هم از طرف سازمان خودش ارائه نکرد.

صرف ناهار خیلی طول کشید ، «انگلتون» چیزی به دست من نداد ولی با هر جرعه مشروبی که می‌خوردیم ، از من سئوالاتی می‌کرد. درمورد «فیلبی» پرسید . من صریحا به او گفتم که فکر می‌کنم فیلبی یک جاسوس است . مساله سوئز در سال ۱۹۵۹ هنوز یک موضوع مهم به حساب می‌آمد و انگلتون می‌خواست جزئیاتی را در مورد آن بداند. حتی از من خواست که اگر می‌توانم پرونده «ام، آی، ۵» درباره «آرماندهامر» رئیس شرکت «اکسیدنتال پترولیوم» را که به خاطر روابط تجارتی گسترده‌اش با اتحاد شوروی مورد توجه سازمان‌های اطلاعاتی غربی قرار داشت ، به دست بیاورم . اما من فکر کردم او با گفتن این حرف تنها بی‌نزاکتی خود را نشان داده است .

به او گفتیم : «جیم ، ما دوست هستیم ، ولی هنوز آنقدرها به هم نزدیک نشده‌ایم .»

حدود ساعت ۵ انگلتون به سوی اتومبیلش رفت، این اتومبیل یک مرسدس خیلی شیک بود. من به‌زودی فهمیدم باوجوداینکه به قیافه‌اش نمی‌خورد به‌خاطر سهام خانواده ثروتمندش در «نشنال‌کش رجیستر کمپانی» هوسهای گران قیمتی را در وجود خودش جمع کرده است . وقتی فهمید دسته کلیدش را در داخل اتومبیل گذاشته و در را قفل کرده است بسیار عصبانی شد. اما من سیم قفل

باز کنی را که «لسلی جاگر» به من داده بود از جیبم درآوردم و در عرض نیم دقیقه در اتومبیلش را باز کردم .

انگلتون درحالیکه لبخندی چهره‌اش را پوشانده بود و می‌دانست موفقیت در باز کردن قفل برای من خوشایند است ، گفت : «بد نیست پیتر ، بد نیست.»

من گفتم: «به هرحال من جدی هستم، اگر تو نمی‌توانی در واشنگتن به من کمک کنی ، در جای دیگری کسی را پیدا می‌کنم که بتواند.»

او گفت : «ببینم چکار می‌توانم بکنم.» بعد پشت فرمان نشست و بدون اینکه چراغهای راهنمای خود را به کار بیندازد ، حرکت کرد و رفت .

در واقع ، علیرغم مشکلی که در واشنگتن وجود داشت ، در اواخر دهه ۱۹۵۰ تعبیرات مهمی در زمینه مسایل فنی در سازمان اطلاعاتی انگلیس در حال انجام بود ، «ام . آی . ۵» کوششهای زیادی صرف توسعه تکنیک های جدید «رافتر» و «انگولف» می‌کرد .

به عنوان اولین قدم ، ما سفارت شوروی را زیر پوشش مراقبتی مداوم توسط سیستم «رافتر» قرار دادیم . هالیس خزانه‌داری خسیس را وادار کرد، سوای بودجه مخفی معمولی «ام ،آ ی، ۵» ، خانه‌ای را که بین ساختمان‌های دیپلماتیک شوروی واقع شده بود ، برای سرویس خریداری کند. ما گیرنده‌های سیستم «رافتر» را در اتاق زیر شیروانی قرار دادیم و کابل‌های انتقال دهنده را از درون یک تونل مخفی که توسط ماموران «ام ، آی ، ۵» حفر شده و خانه جدید را به یکی از خانه‌های پست مراقبت در خیابان دیگری متصل می‌کرد ، عبور دادیم . سپس یکی از ماموران زمان جنگ «ام، آی، ۵» را که «سربل‌میلز» نام داشت و صاحب معروفترین سیرک لندن بود، به عنوان مستاجر در آنجا مستقر کردیم . «میلز» سال‌ها در این خانه سیرک خود را اداره می‌کرد و ما هم هرگاه می‌خواستیم ماموران خود را به خانه بفرستیم، ابزاری را داخل یا خارج کنیم و یا خاک کنده شده در تونل را بیرون بیاوریم ، از کامیون‌های مسقف او که نقش رنگارنگ سیرک را داشتند استفاده می‌کردیم .

این یک پوشش کامل بود و روسها هیچگاه به آن مشکوک نشدند .

ما مواظب بودیم که در عملیات «رافتر» گیرنده‌های مستقیمی به کار ببریم که هریک فقط در روی یک فرکانس معین تنظیم شده بود ، بنابراین ، در این

رادیوها «اوسیلاتور» وجود نداشت ، تا اگر روسها هم توانسته باشند سیستمی شبیه به «رافتر» کشف کنند ، نتوانند به اینکه ما هم به چنین سیستمی دست یافته‌ایم ، پی ببرند .

خانه «میلز» تا دهه ۱۹۶۰ به حالت مخفی ماند تا اینکه یک شب سیستم هشدار دهنده کشف کرد ، دو نفر از روسها به پشت بام رخنه کرده‌اند . آنها یک لامپ را شکسته بودند ، اما قبل از آنکه به فضای زیر بـام وارد شوند ، نگهبان خانه آنها را وادار کرده بود برگردند . «سیریل میلز» به طور رسمی علیه سفارت شوروی اعتراض کرد ، اما ما فهمیدیم روسها به طریقی حضور ما را در آن خانه کشف کرده‌اند .

وقتی خانه آماده شد ، من قادر شدم تجربیاتی را که به هنگام مطالعه پرونده‌های قضیه «کی‌استون» در کانادا با آنها مواجه شده بودم به مرحله عمل دربیاورم .

سفارت به طور مرتب برای پیدا کردن نشانه‌ای از این که گیرنده‌های آن به کدام یک از مخابرات رادیویی پخش شده از مسکو برای عواملش در انگلیس گوش می‌دهند ، مورد مراقبت قرار داشت . این مخابرات از نوع مخابـرات فرکانس بالا (اچ ـ اف) بود، درحالی که مخابرات سیستم تعقیب و مراقبت ما با «و ، اچ ، اف» (فرکانس خیلی بالا ـ مترجم) صورت می‌گرفت .

روسها از آمپلی‌فایرهای بزرگ و فرکانس رادیویی و گیرنده‌های «اچ ،اف» استفاده می‌کردند و این موضوع استفاده از سیستم «رافتر» را برای ما مشکل می‌ساخت . «جی ، سی ، اچ ، کیو» ابزار دقیقی تهیه کرد و در عرض ٦ ماه ما توانستیم چهار نوع علائم مخابراتی را که از مسکو ارسال می‌شد و روسها به طور مرتب به آنها گوش می‌دادند ، تعیین کنیم .

اولین علائمی که یافتیم ، نام رمز «گروف» را به خود گرفت . این علائم در یک شب سه‌شنبه در ساعت دمونیم مخابره شد .

علائم مخابراتی بلند و واضح بود و گیرنده ما به سرعت کشف کرد کـه روسها گیرنده خود را روی آن تنظیم کرده‌اند . علائم «گروف» توسط «جی ، سی، اچ ، کیو» مورد تحلیل قرار گرفت .

این علائم هر هفته دوبار از مسکو مخابره می‌شد و تحلیلگران رمزهای

مخابراتی کاملا مطمئن بودند ، علائم دریافت شده یک جریان واقعی ارسال پیام است. «کمیته عملیات رادیویی» تصمیم گرفت کوشش کافی را برای ردیابی علائم مخابراتی «گروف» به عمل بیاورد .

من به سراغ «کورتنی یانگ» رئیس بخش ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی رفتم و از او خواستم اگر اطلاعاتی دارد که ممکن است در پیدا کردن محل یک جاسوس غیر قانونی ، که اعتقاد داشتیم اخیرا در انگلیس به فعالیت پرداخته و از مسکو علائم رادیویی دریافت می‌کند ، به ما کمک کند، آنها را در اختیار بگذارد . او از درخواست من حیرتزده شد ، اما توضیح داد که اخیرا یک جاسوس دوجانبه داشته که ارتباطاتش «کورتنی» را متقاعد ساخته است یک جاسوس غیرقانونی در ناحیه لندن مشغول فعالیت است . جاسوس دوجانبه ، پرستار جوانی بود که زمانی عضو حزب کمونیست انگلستان بوده است چند سال قبل ، با او تماس گرفته و از وی خواسته بودند به طور مخفی برای روسها کار کند . او ابتدا از این کار سر باز زده بود، اما عاقبت رابط او وی را متقاعد ساخته بود که از وی برای کار جاسوسی استفاده نخواهد شد . تمام کاری را که او می‌بایست انجام می‌داد ، پست کردن برخی نامه‌ها و مخفی کردن گاهگاه یک چمدان بود . بعد از مدتی، پرستار ترسیده و به پلیس مراجعه کرده بود و طبیعتا این موضوع از طریق بخش ویژه به «ام ، آی، ۵» اطلاع داده شده بود .

«کورتنی یانگ» وی را به شکل جاسوس دوجانبه درآورده ، به سراغ روسها فرستاده و برای مدتی به نظر می‌رسید که آنها باور دارند که وی با آنها رو راست است .

پرستار در «میدلندز» زندگی می‌کرد اما از او خواسته بودند آپارتمانی به نام خودش در منطقه «کلاپهام» در جنوب لندن اجاره کند . سپس مسئول او وی را راهنمائی‌کرده بود تا به تعدادی صندوق پستی بلامصرف در مجتمع «کلاپهام» که در نزدیکی آپارتمان قرار داشت ، سر بزند .

«کورتنی یانگ» مطمئن بود که پرستار به وسیله روسها آموزش داده شده تا به عنوان پشتیبان عامل مخفی ، یعنی کسی که به عامل مخفی واقعی به وسیله تدارکه ارتباطات ، تطابق با محیط قبل از اینکه به منطقه برسد کمک می‌رساند.

کار کند ـ اما به ناگهان تمام تماسها با عامل دوجانبه قطع شده و دستور دیگری به‌او داده نشده بود .

بنابراین ، یا اجرای این عملیات منتفی شده و یا عامل مخفی ، به طور مطمئن و از طرق دیگری در جای خود مستقر شده بود .

بسیار بعید می‌نمود ، اما می‌بایست به عنوان یک امکان این را در نظر گرفت که عامل مخفی دوجانبه «کورتنی یانگ» همان شخصی است که علائم مخابراتی «گروف» را از مسکو دریافت می‌کند . «کمیته عملیات رادیویی» ، منطقه «کلاپهام» را برای یافتن سرنخ‌های دیگر شدیدا جستجو کرد .

ما ایستگاه رادیویی کامیونی خود ـ «رافتر» ـ را به «کلاپهام» بردیم و پایگاهی در پناهگاه حملات هوایی که در ضلع جنوبی مجتمع «کلاپهام» امتداد داشت درست کردیم . نیروی برق مورد نیاز را از درون پناهگاه تامین کردیم و آنتنی به کار گرفتیم که من تخمین می‌زدم تا فاصله نیم مایلی را پوشش می‌دهد.

من و «تونی سیل» در سرما و در کامیونی‌که تهویه درستی نداشت، مراقب، منتظر و گوش به زنگ کز کرده بودیم . مخابره علائم «گروف» در ساعت ۱۰ شروع می‌شد . ما گیرنده اول خود را روی آن میزان کردیم و به وسیله گیرنده دیگر، جستجوی دیگرفرکانسهای نزدیک این فرکانس رابرای یافتن اوسیلاتوری که می‌بایست در این نزدیکی‌ها باشد شروع کردیم . در دومین هفته . یک صدای کوچک ، چیزی شبیه ناله جغد شنیده شد که با علائم فرستاده شده از مسکو مطابقت داشت . یک نفر در فاصله‌ای کمتر از نیم مایل با ما ، به علائم «گروف» گوش می‌داد. «تونی سیل» لحظه‌ای به صورت من نگاه کرد. بوی شکار به مشام او رسیده بود . دستگاه های ضبط صوت شروع به کار کردند . کلید دستگاه را روی استفاده از باتری گذاشتیم ، و به آرامی در حالی کـه از بین اتومبیلها راه خود را باز می‌کردیم ، در طول خیابان اصلی «کلاپهام» به طرف ایستگاه قطار به راه افتادیم . کافه‌ها پر بودند . گلهای نرگس در باغچه‌هـای خانه‌های کنار مسیر ما به چشم می‌خورد . در این خانه‌ها ، مردمانی غافل از تعقیبی که در جلوی خانه‌شان جریان داشت ، نشسته بودند . «تونی سیل» باتمام وجودش تلاش می‌کرد از طریق علایم اوسیلاتور محل آنرا پیدا کند. می‌دانستیم علائم «گروف» به مدت ۲۰ دقیقه فرستاده می‌شود . هفده دقیقه وقت داشتیم .

وقتی به ایستگاه قطار زیرزمینی رسیدیم ، صدا ضعیفتر شد. بنابراین دور زدیم و به سوی «واند سورنت» رفتیم اما دوباره علائم محو شد . به جنوب و به سوی «بالهام» حرکت کردیم اما این بار علائم حتی قبل از اینکه مجتمع را ترک کنیم محو شد .

٦ دقیقه باقی مانده بود . به ندرت کلمه‌ای در داخل کامیون شنیده می‌شد. ما تنها یک جهت را از دست داده بودیم . «گروف» می‌بایست در بخش شمالی و در جایی از منطقه شلوغ خیابان‌های پشت «باترسی» قرار داشته باشد . کامیون به کندی در جاده «لاچمر» به‌راه افتاد. عجز وجودم را پر کرده بود ، می‌خواستم اینطرف و آنطرف بزنم . با صدای بلند فریاد کنم و ردیف خانه‌ها را از جا بکنم . اما تمام آنچه را می‌توانستیم انجام دهیم ، توجه به علائم و آرزوی بیشتر شدن مقدار آنها بود. اما وقتی جاده «واندسورت» را قطع کردیم ، علائم ضعیف شد و کمی بعد از آن مسکو مخابره علائم را تمام کرد . «گروف» هم خاموش شد . «تونی‌سیل» به دیوارهای کامیون مشت می‌کوبید . من با عجز و عصبانیت گوشی‌ها را از گوشم برداشتم . چند ماه دیگر می‌بایست در «کلاپهام» بنشینیم تا بازهم علائم را دریافت کنیم ؟

من سی‌امین سیگار خود را آتش زدم و شروع به بررسی حرکات خودمان در بیست دقیقه گذشته کردم . ما در همه جهات حرکت کرده بودیم و این حقیقت که به هر طرفی رفتیم علائم ضعیفتر می‌شد ، آشکار می‌کرد که به‌راستی در نزدیکی گیرنده ما گیرنده دیگری وجود داشته است . اما این گیرنده نه در شمال بود نه در جنوب، و نه در شرق و نه در غرب . حقیقت ترسناک به آرامی بر من ظاهر شد . به «گروف» ، می‌بایست درست در بالای سرما و در بالای پناهگاه گوش داده باشند . به قرارگاه خود برگشتیم و منطقه را جستجو کردیم. پشت یک دیوار بلند در پشت سر ما ، زمین متروکه بزرگی بود که به پارک اتومبیل‌ها اختصاص داشت. «گروف» می‌بایست در آنجا در داخل یک اتومبیل، و شاید مثل ما در یک کامیون قرار داشته باشد .

در بازگشت به لکونفیلد هاوس ، من آنچه را از اوسیلاتور ضبط شده بود ، روی یک «سونارگرام» انتقال دادم . امواج صوتی با یک سری زیر وبمهای اصلی کوچک تنظیم شده بود . اما شکل امواج مطابق با فرکانس اصلی نبود

و به علائمی شبیه بود که به وسیله جریان باتری به کار رفته در اتومبیل‌ها یا کامیون‌ها برای ایجاد جریانهای متناوب تولید می‌شود. این انطباق ، بیش از آن که بتوان انتظار داشت ، دردناک بود .

در شش ماهه بعد ،کلاپهام پر از مامورانی شده بود که کمیته عملیات رادیویی در اختیار ما گذاشت . در صدها محل گوش خواباندیم و ماموران همه خیابان‌ها را در جستجوی آنتنی که می‌بایست جاسوس را لو دهد زیر پا گذاشتند . تحقیقات محتاطانه‌ای نیز از عرضه کنندگان دستگاههای رادیویی به عمل آمد . اما هیچیک فایده‌ای نداشت . هر سه‌شنبه و پنجشنبه شب، علائم «گروف» از مسکو واصل می‌شد و ما را که در حال جستجو بودیم به ریشخند می‌گرفت .

همانند «رافتر» متحرک ، ما از «طریق» «آر ، او ، سی» تلاش کردیم یک «رافتر» پرنده هم به‌راه بیندازیم. یک هواپیمای حمل و نقل «آر ، آ ، اف» به وسایلی شبیه به وسایل داخل کامیون مجهز شده و همیشه در آسمان لندن مشغول جستجوی علائم بود. ما اعتقاد داشتیم‌که به خاطر ارتفاع ، قادر خواهیم بود در مورد مکانی که گیرنده در آن مشغول به کار بود ، تصوری کلی به دست آوریم . در آن صورت با مشخص شدن وجود گیرنده در یک منطقه، می‌توانستیم با کامیون‌های مجهز به سیستم «رافتر» آن منطقه را مورد جستجو قرار دهیم .

ما نخستین پرواز خود را برفراز سفارت شوروی انجام دادیم تا از درست کار کردن دستگاهها اطمینان پیدا کنیم و بلافاصله هم توانستیم وجودگیرنده‌های آنها را آشکار کنیم . د رمنطقه پارک «فینزبوری» چند علامت رادیویی دریافت کردیم و منطقه را نظیر منطقه «کلاپهام» مورد پوشش قرار دادیم. اما مانند مورد «گروف» ، عامل روسها کشف نشده ماند و در حومه گلوگشاد و شلوغ لندن خود را به راحتی استتار کرد.

پرواز با «رافتر» پرنده ، نوعی عذاب بود. هرشب من در هواپیما می‌نشستم و در حالی که در آسمان آبی پرواز می‌کردم و هدفونها صدای هواپیما را از گوشم دور می‌کرد ، به علائمی که از مسکو می‌رسید گوش می‌دادم . آن پائین ، درجایی بین چراغهای لندن که از چشمک زدن باز نمی‌ایستادند ، یک جاسوس در زیر سقف یک خانه ، یا در بیرون در یک اتومبیل ، نشسته بود و او همگوش

می‌داد . این را می‌دانستم . می‌توانستم صدای او را بشنوم ، اما هیچ راهی برای اینکه بدانم کجاست ، چه کسی است ، آیا تنها کار می‌کند یا عضوی از یک شبکه است و مهمتر از همه ، مسکو در گوش او چه می‌گوید ، نداشتم . بین دانستن و ندانستن گیر افتاده بودم ، در برزخی بودم که تنها یک کارمند ضد جاسوسی در آن گرفتار می‌شود .

اما هرچند از جانب «رافتر» ثمره فوری به بار نیامد ، از جانب سیستم «آنگولف» که در آن وسایل فنی را برای کشف رمز به کار می‌گرفتیم خیلی زود نتایج موفقیت‌آمیز زیادی نصیب ما شد . همه چیز از یک جلسه در «چلتنهام» آغاز شد که به ریاست «جاش کوپر» دستیار مدیر تحقیقات «جی، سی، اچ، کیو» برگزار شد .

«کوپر» این نیاز را که برای موفقیت در شکستن و کشف رمزها همکاری نزدیک بین هرسه سرویس لازم است ، درک کرده بود . او برای اولین بار گروههای مختلفی را که در این کار نفع داشتند گرد هم آورد : «هیو الکساندر» و «هیو دنهام» از بخش «اچ» (تحلیل مخابرات رمز) «جی، سی . اچ ، کیو» ، «جان‌استورر»رئیس بخش علمی «جی، سی، اچ، کیو» که مسئول عملیات مخفی در شاخه «ام» بود ، و «ری فراولی» ، من و همتای من «پت اوهانلون» از «ام . آی، ٦»:

سوای روسها ، مصریها هنوز هم برای «جی ، سی، اچ ، کیو» به عنوان مهمترین موضوع به حساب می‌آمدند . آنها در تمام سفارتخانه‌هایشان یکی از چهار گروه دستگاه «هاگلین» را به کار می‌بردند که دستگاههای هر گروه شامل چند صفحه چرخان تنظیم کننده رمز می‌شد . بسته به اینکه ما بتوانیم یک مورد کشف رمز از دستگاه متعلق به هریک از گروهها داشته باشیم ، پس از آن رمز تولید شده توسط تمام دستگاههای همگروه آن دستگاه قابل کشف می‌شد اگر می‌توانستیم نمونه رمز یک دستگاه را به دست بیاوریم ، هریک از دستگاه‌های دیگر متعلق به آن گروه صدمه‌پذیر می‌شد. «ام، آی، ٦» و «جی، سی، اچ، کیو» لیستی از سفارتخانه‌های مصر در کشورهای مختلف و نوع دستگاهی که ازآن استفاده می‌کردند ، فراهم آورده بودند، آنگاه کمیته این موضوع را که کدامیک از سفارتخانه‌ها در هریک از گروهها بهترین امکان را برای اجرای موفقیت‌آمیز

عملیات «آنگولف» فراهم می‌کند ، ارزیابی کرد و من برای افراد «ام، آی، ٦» توضیح دادم که چگونه می‌توانند عملیات را به اجرا دربیاورند . در عـرض یک سال . ما توانستیم تمام گروههای رمز مصریها را به این روش کشف کنیم.

هرچند «آنگولف» تمام انواع دستگاه های «هاگلین» را درمقابل حمله مـا صدمه‌پذیر کرد، اما این موفقیت تنها به کشورهای جهان سوم محدود می‌شد. در تشکیل این جلسه ، «کوپر» امیدوار بود راههایی جستجو شود تا تـوسط آنها ، اصول سیستم «آنگولف» برای دستگاه های پیشرفته رمز ، که تـوان کامپیوتری «جی ، سی ، اچ ، کیو» برای حمله به آنها کفایت نمی‌کرد، نیز قابل استفاده باشد . پیشنهاد من بسیار ساده بود . حتی اگر عملیاتی درموقع طراحی روی کاغذ احتمالا بدون ثمر به نظر برسند ، ما باید آنها را در صحنه عمل تجربه کنیم . به آنها گفتم : ما باید به روش علمی با قضایا برخورد کنیم . مـا نمی‌دانیم توانایی این سیستم در حل مسائل چقدر است ، بنابراین باید تجربه کنیم ، حتی اگر راه اشتباهی برویم ، چیزهایی یاد خواهیم گرفت که قبـلا نمی‌دانستیم .

نطفه‌های یک ایده در ذهن من پرورش یافته بود . هر دستگاه رمز بدون توجه به اینکه چقدرپیشرفته باشد ، باید متن یک پیام غیر رمز را به جریانی از حروف تصادفی تبدیل کند . در دهه ۱۹۵۰ ، رمزهای خیلی پیشرفته از طریق تایپ متن غیر رمز در یک دستگاه تله‌تایپ تولید می‌شد که به یک دستگاه رمـز کننده متصل شده بود و متن کشف شده رمز از طرف دیگر دستگاه بیرون‌می‌آمد. امنیت این روش به پوشش کامل بستگی داشت . اگر دستگاه رمز از نظر الکترو مغناطیسی از دستگاهی که متن غیر رمز توسط آن تهیه می‌شد ایزوله نشده بود، انعکاس پیام رمز نشده می‌بایست همراه با پیام رمز شده از طریق کابـل خروجی انتقال یابد . از نظر تئوریک ، این امکان وجود داشت که با یک آمپلی‌فایر به اندازه کافی دقیق ، بتوان این انعکاسات را آشکار کرد و به متن پیام دست یافت .

البته ما راهی برای اینکه بدانیم کدام یک از کشورها اتاق رمز خودشان را به طور کامل پوشش داده‌اند و چه کشوری این کار را نکرده است، نداشتیم و دستیابی به هرگونه نتیجه از طریقی که من پیشنهاد داده بودم ، دو سال طول

می‌کشید . از آنجا که تقریبا با اطمینان می‌دانستیم روسها رمزهای خودشان را خیلی خوب حفاظت می‌کنند ، پیشنهادهای ناچیزی برای صرف کوشش وسیعتر در دستیابی به رمزهای آنان می‌شد . می‌بایست اهدافی انتخاب شوند که هم مهم باشند و هم شانسی برای موفقیت در آنها موجود باشد .

برای تجربه بیشتر با سیستم «آنگولف» ، رمزهای فرانسویان از بین سایر رمزهای موجود هدف مناسب‌تری به نظر می‌رسید، هم «ام ، آی، ٦» و هم «جی. سی، اچ، کیو» از طرف وزارت خارجه تحت فشار قرار داشتند تا اطلاعاتی درباره نیات فرانسه از بلاتکلیف گذاشتن تقاضای انگلستان برای عضویت د. «جامعه اقتصادی اروپا» به دست بیاورند . علاوه بر آن «جی، سی، اچ، کیو» رمزهای فرانسویان را در لندن مورد مطالعه قرار داده بود . آنها دو نوع رمز به‌کار می‌بردند . رمزی که سادەتر و از نظر درجه اهمیت در رده دوم بود ، از طریق تلکس مخابرات وزارت امور خارجه انجام می‌گرفت، و رمز پیچیده‌آنها که برای ارتباطات در سطح سفیران به کار می‌رفت ، برای حفظ امنیت بیشنر توسط خود فرانسویان به شکل مستقل خلق شده بود .

«هیو آلکساندر» معتقد بود رمز پیچیده فرانسویان غیرقابل کشف است اما رمز درجه دوم آنها با حمله از راهی که من پیشنهاد کرده بودم ، قابل درهم شکستن است. «کوپر» موافقت خود را اعلام کرد و عملیات «استوکید» آغاز شد.

نخستین کار در این عملیات مشترک «ام ، آی، ٥» و «جی، سی، اچ، کیو» به‌دست آوردن جزئیات فنی و چگونگی وضع ساختمان سفارت فرانسه و به‌ویژه محل اتاق رمز آن بود .من نقشه کنسولگری را به دست آوردم و با واحد تحقیقات اداره پست تماس گرفتم . در آن زمان «جان تیلور» بازنشسته شده و جای خود را به «اچ ، تی ، میچل» داده بود . «میچل» در اثر یک تصادف زمینگیر شده بود ، اما با اینکه نمی‌توانست درست صحبت کند ، ذهنش مانند بلور روشن بود . او نقشه کامل کابل‌های تلکس و تلفنی را که به سفارت داخل یا خارج می‌شدند به من داد و توانستم با مطابقت دادن آنها با نقشه ساختمان، محل احتمالی اتاق رمز را مشخص کنم .

از اداره پست درخواست کردیم خطوط تلفن را عمدا دچار خرابی کند و از این طریق به داخل سفارت رفتیم تا یک تحقیق عینی هم در مورد اتاق رمز

انجام دهیم . برخلاف مصریها ، کارمندان امنیتی فرانسه هر حرکت ما را زیر نظر داشتند، اما ما اطلاعاتی را که لازم داشتیم به دست آوردیم . تلفنی در اتاق رمز وجود نداشت و این اتاق در انتهای راهرو قرار گرفته بود . دستگاه های رمز و تلکس در یک اتاق قرار داشتند و تنها به وسیله یک لایه دیوار چوبی رنگ شده از یکدیگر جدا می‌شدند .

با پوشش ماموران اداره پست ، کابل‌های خروجی از سفارت را به داخل خیابان امتداد دادیم و به محلی در انتهای «آلبرت‌گیت» به «هایدپارک» رساندیم. من به کمک «میچل» یک فرستنده رادیویی استراق سمع را که باند فرکانس آن به‌اندازه کافی گسترده بود ، روی کابل قرار دادم و این رادیو علائم دریافت شده را به یک اتاق عملیات مخصوص که در «هتل هاید پارک» اجاره کرده بودیم رله می‌کرد . سیستم تلفن هتل هم دستکاری شده بود تا پوشش لازم را هنگامی که کابل‌های مورد نیاز از داخل هتل به اتاق فرماندهی ما در طبقه چهارم کشیده می‌شد ، فراهم کند . «کندانسور» مخصوصی نیز روی وسیله استراق‌سمع وصل شده بود تا یکطرفه بودن آنرا تضمین‌کند و علایم لو دهنده‌ای به داخل سفارتخانه برنگردد . «جی، سی، اچ ، کیو» به طور مرتب از مقری در خیابان «پالمر» به مخابرات رادیویی و تلکس سفارتخانه در لندن گوش می‌داد. ترتیبی دادیم تا مخابرات فرانسویان ، توسط یک خط مخصوص از خیابان «پالمر» به اتاق عملیات ما در هتل «هاید پارک» منتقل شود . با استفاده از این خط می‌توانستیم صحیح بودن علائمی را که توسط دستگاه استراق سمع خود دریافت می‌کردیم ، کنترل کنیم .

صبح نخستین روز عملیات ، مخابرات فرانسویان را که با رمز درجه دوم آنها صورت می‌گرفت پیدا کردیم و آنرا با آنچه از خیابان «پالمر» دریافت می‌کردیم مطابقت دادیم . دستگاه استراق سمع مستقیما به دستگاه تله‌تایپ وصل شده بود و مخابره رمز فرانسویان درمقابل چشمان ما تایپ می‌شد. کاملا روشن بود که بیش از یک نوع علامت از طریق کابلی که دستگاه ما روی آن قرار داشت منتقل می‌شود . فقط می‌بایست نشست و با یک مداد ، علائم غیر رمز را از پیام رمز جدا کرد . بعد از آن می‌توانستیم رمز را به شکل مستقیم در جلوی چشمان خود داشته باشیم .

من مشغول این کار شدم و فهمیدم روی دستگاه تله‌تایپ رد علائم دیگری هم به چشم می‌خورد . با این تصور که اشتباه کرده‌ام ، با دستگاه «سونارگرام» جریان را کنترل و به تکنیسین‌های «جی، سی ، اچ، کیو» تلفن کردم . شکل منحنی علائم به آرامی بر صفحه پدیدار شد . خط مربوط به رمز درجه دوم کاملا مشخص بود و موج همراه با آن به آسانی قابل تشخیص بود . اما در نقطه اوج منحنی یک تداخل که نشانه وجود تداخل گروه دیگری از امواج بود به چشم می‌خورد .

تکنیسینی که از «جی، سی، اچ، کیو» آمده بود حیرت کرد : «خدای‌من، این همان رمز پیچیده فرانسویها است. ما توانسته‌ایم‌آنرا از پشت جداره چوبی دریافت کنیم.».

من با اضطراب به خیابان «پالمر» زنگ زدم و از آنها خواستم که رمز درجه اول فرانسویها را برایمان رله کنند. تکنیسین‌های «جی، سی، اچ، کیو» آمپلی فایرها را دوباره تنظیم کردند تا بتوانیم علائم مورد نظر را با قدرت کافی دریافت کنیم . با مطابقت دادن علائم با آنچه از خیابان «پالمر» می‌رسید . می‌توانستیم به متن غیر رمز دسترسی پیدا کنیم. در عرض ده دقیقه توانستم یک ترجمه ابتدایی از آنچه سفیر فرانسه در لندن به دفتر شخصی پرزیدنت «دوگل» مخابره می‌کرد ، فراهم کنم .

تقریبا سه سال بعد از این جریان ، بین سال‌های ۱۹٦۰ تا ۱۹٦۳ «ام ، آی، ۵» و «جی، سی ، اچ، کیو» همه مکالمات رمزی درجه یک سفارت فرانسه در لندن را می‌خواندند. هر حرکت ممانعت‌آمیزی که فرانسه در دوران تلاش ما برای ورود به بازار مشترک صورت می‌داد ، برای ما آشکار بود . این اطلاعات را وزارت خارجه حریصانه می‌بلعید و پیامهای «دوگل» به طور منظم و کلمه به کلمه در روی میز وزیر امور خارجه در صندوق قرمز او قرار داده می‌شد .

در واقع ، «استوکید» یک تصویر روشن از حد و مرز کارهای اطلاعاتی بود. معلوم شد «دوگل» با درخواست ما مخالف است و هیچ چیزی نمی‌توانست این وضع را تغییر دهد . ما جزئیات مذاکرات فرانسویان را در مورد پروژه نیروی ضربتی هسته‌ای مستقل آنها به آمریکائی‌ها دادیم که سبب بروز نگرانی در آمریکائی‌ها در مورد «دوگل» شد. اما نتایجی که در این موردگرفتیم، چندان

زیاد نبود .

با این حال ، عملیات «استوکید» در وزارت امور خارجه یک پیروزی بزرگ محسوب شد. مرا به دبیرخانه دائمی خواندند ، و به خاطر استادانه بـودن عملیات به من تبریک گفتند .

مسئول دفتر درحالی که بشاش به نظر می‌رسید گفت: «اطلاعاتی ارزشمند، واقعا غیر قابل قیمت‌گذاری.» و مرا کاملا مطمئن کرد که خواندن رمزهای قورباغه خورهای فرانسه ، یک موفقیت بسیار پر ارزش و همچون پیروزی بر فرانسه خائن در «آگین کورت» (دهکده‌ای در شمال فرانسه که به خاطر پیروزی سپاه اندک هانری پنجم شاه انگلستان درسال ١٤١٥ برفرانسویان درآن معروف است ـ مترجم) و سوزاندن «کاله» (شهری در شمال فرانسه که در جنگ های مختلف به دست انگلیس افتاده است ـ مترجم) بوده است .

۹

در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ ، امور اطلاعاتی انگلستان دو محور موفق اساسی داشت که عبارت بودند از : عملیات «انگولف» علیه مصریها، و «استوکید» علیه فرانسویان. «جی، سی، اچ، کیو» یک لیست طولانی از اهداف مختلف در داخل و خارج انگلستان فراهم کرده بود و «ام ، آی،۵» اطلاعات لازم را درباره هریک از سفارتخانه‌ها جمع می‌کرد که شامل محل اتاق رمز ، و جزئیات نقشه کابلهای ورودی و خروجی می‌شد تا امکان استفاده از روش «انگولف» و یا «استوکید» را در هر مورد خاص ارزیابی کند. «ام ، آی، ۶» عین همین کارها را در خارج از کشور انجام می‌داد . آنها نیز شناسایی‌های فنی لازم را در مورد اهداف «جی، سی، اچ ، کیو» انجام می‌دادند . بدون کمک ارزشمند اداره پست ، آنها می‌بایست به جاسوسی توسط عوامل انسانی ، که اکنون روشی سنتی محسوب می‌شد ، متکی باشند .

بعد از عملیات «استوکید» ، طرحهایی برای حمله به رمز سایر کشورهای اروپایی به اجرا درآمد که نخستین آنها در موردآلمان بود. اما بعد از کوشش بسیار ، عملیات مربوط به آلمان به دلیل اینکه آن‌ها دستگاه رمز خود را خیلی خوب محافظت می‌کردند ، متوقف شد . اما توانستیم بـا موفقیت کامل یک میکروفون در دستگاه رمز سفارت یونان در لندن قرار دهیم . از آنجا که یونان حمایت‌های قابل توجهی از سرهنگ «گریواس» رهبر چریکهای قبرس به عمل می‌آورد ، در دوران حوادث قبرس این عملیات فواید بسیاری داشت. به همین طریق در جریان رویارویی اندونزی و مالزی ، عملیاتی بر ضد سفارت اندونزی انجام دادیم و در تمام مدت کشاکش بین این دو کشور ، مخابرات رمز سفارت

اندونزی را به دست می‌آوردیم .

برای «ام،آ ی، ٦» بدون شک شیرین‌ترین عملیات «آر، او، سی» عملیاتی بود که علیه رزمناو «اورژنیکیدزه» صورت گرفت . علی‌رغم ناکامی قضیه «کراب» در بندر «پورتسموت» ، «ام ، آی، ٦» مصمم بود در مبارزه با این رزمناو به پیروزی برسد . در سال ۱۹۵۹ قرار بود این کشتی در «استکلهم» پهلو گیرد و «ام ، آی، ٦» فهمید که سرویس مخابرات اطلاعاتی سوئد قصد دارد علیه این کشتی عملیاتی انجام دهد .

رئیس ایستگاه «ام، آی، ٦» در سوئد به سوئدیها اعلام کرد که انگلستان برای ارائه کمک فنی پیشرفته در مورد این عملیات آمادگی دارد. برخلاف ظاهر بی‌طرف ، سازمان مخابرات اطلاعاتی سوئد روابطی پنهانی با «جی، سی، اچ . کیو» برقرار کرده بود و با خوشوقتی پیشنهاد انگلستان را پذیرا شد .

در سال ۱۹۵۹ من برای طراحی عملیات «انگولف» علیه دستگاه رمز رزمناو «اورژنیکیدزه» به «استکهلم» رفتم. نیمه شب به هیئت یک مهندس سوئدی همراه با دو تکنیسین تنومند سوئدی به آهستگی به سوی اسکله رفتم . دو نفر از افراد «جی ، سی، اچ، کیو» نیز همراه ما بودند. به انباری که درمقابل «اورژنیکیدزه» قرار داشت وارد شدیم و از پله‌ها به سوی اتاقی که قبلا ابزار سیستم «انگولف» در آن گذاشته شده و اتاق عملیات محسوب می‌شد ، بالا رفتیم . پنج روز تمام در این قفس زندانی بودیم . تابستان گرمی بود و دما در بیرون به حدود ۱۹ درجه می‌رسید . سقف فلزی انبار بسیار نازک بود و در داخل آن ، گرما همه ما را خیس عرق کرده بود و برای کسب آرامش ، به سوی بطری آبجوهایی که در یخچال انبار شده بود می‌فرستاد . هرچند توانستیم صداهایی از دستگاه رمز دریافت کنیم ،اما هرگز قادر نشدیم این رمز را بشکنیم . با این حال «ام، آی، ٦» و «جی، سی، اچ، کیو» این عملیات را بسیار موفقیت‌آمیز می‌دانستند

«پت او . هانلون» نماینده «ام،آ ی،٦» در جلسه «آر ، او ، سی» با خوشحالی می‌گفت : «درست مثل عقابی که شکار می‌کند ، ما همیشه مردان مورد نیاز خود را به دست می‌آوریم .»

دقت سیستمهای «رافتر» و «انگولف» در نتیجه کشفیات فنی که به آنها اضافه می‌شد ، دائما افزایش می‌یافت و عملیاتی که با آنها انجام می‌گرفت

پر بارتر می‌شد . کمیته عملیات رادیویی (آر، او ، سی) درسال ۱۹۶۰ با شرکت کارمندان فنی «ام ، آی، ۵» ، «ام،آ ی، ٦» و «جی، سی، اچ، کیو» تشکیل شد تا کار آنها را هماهنگ کند . جلسات «آر ، او ، سی» هر دو هفته یکبار ، در «چلتنهام» و یا «لکونفیلدهاوس» تشکیل می‌شد ، هرچند که «ری‌فراولی» کارمنت سرزنده و خودساخته «جی، سی، اچ، کیو» کمی بعد به خاطر سهمی که در کنترل کارها به عهده‌گرفته بود به کمیته مسلط شد ، اما نخستین رئیس آن من بودم . او یک نابغه اداری بود و با افراد کوتاه فکری که دوروبر او را در «چلتنهام» گرفته بودند ، قابل قیاس نبود او امور اداری را کنترل می‌کرد ، منابع فنی را فراهم می‌ساخت و اپراتورهای «جی، سی، اچ، کیو» را برای انجام هر کاری مجهز می‌کرد و به همان خوبی تمام امور مهم را نیز سازماندهـی می‌کرد .

«آر، او، سی» یکی از بزرگترین کمیته‌های اطلاعاتی دوران بعد از جنگ در انگلستان بود . چهار سال تمام ، قبل از اینکه نسل جدیدی از کامپیوتر در اواخر دهه ۱۹٦۰ به وجود بیاید، این کمیته نقشی حیاتی در موفقیت کوششهای کشف رمز «جی، سی، اچ ، کیو» بازی کرد . اما اهمیت بیشتر این کمیته ، از میان برداشتن سدهایی بود که قبلا «ام ،آی ،۵» و «ام ، آی، ٦» و «جی ، سی، اچ، کیو» را در صحنه عمل از هم جدا می‌ساخت . در نتیجه ، همانند دوران جنگ ، سازمان اطلاعاتی انگلستان کار خود را به عنوان یک تنه واحد شروع کرد و به همین دلیل بسیار موفق‌تر بود .

از نظر تحقیقات نیز برخی پیشرفتهای مهم در اواخر دهه ۱۹۵۰ وجود داشت . وقتی من به «ام ، آی، ۵» پیوستم ، عرصه اصلی تحقیقات علمی ، کمیته «کلمور» بود . سالی یک بار «ام ، آی، ٦» تعدادی ازدانشمندان خارج از دنیای مخفی را به سالن کنفرانس امن خود در «کارلتون هاوس» دعوت می‌کـرد و در عوض ناهار چرب و نرمی که به آنها می‌داد، توقع داشت این افراد برجسته نقش دانشمندان و مشاوران خصوصی سرویس‌های امنیتی را بازی کنند و برای این سرویسها ایده ، راهنمایی و دستیابی به تماس‌های بیشتر فراهم سازند . وقتی برای اولین بار در این کمیته حاضر شدم ، خیلی زود فهمیدم کار آن جز تلف کردن وقت چیزی نیست . جلسه صبح آن به مهمل‌گویی گذشت و بعد از

صرف مقداری جین و بهترین شراب قرمز ، تعداد کمی از شرکت کنندگان در محلی نشستند و توجه خود را به مسائل علمی معطوف کردند. بعد از انجام این کار ، «پیتر دیکسون» ما را برای خوردن و نوشیدن بیشتر به شهر برد . من همیشه چهره «دیک وایت» را در نیمه شب ، هنگامی که ما در یک کلوپ محله «سوهو» کم‌کم به پایان میهمانی نزدیک می‌شدیم و با صحنه‌هایی روبرو بودیم که مودبانه می‌شود آنها را «مناظر کاباره‌ای» نامید ، به خاطر می‌آورم . او بـا چهره‌ای رنگ پریده به صورت‌های برافروخته جنتلمن‌هایی که دور میز نشسته بودند نگاه می‌کرد . اما می‌توانستم در سیمای او این را ببینم که مانند من ، این جور کارها را پاسخی مناسب برای مشکلات علمی که «ام ، آی، ۵» با آنهـا روبه‌رو بود نمی‌داند .

کمیته «کلمور» البته فوایدی هم داشت ولی من از اول می‌دانستم کـه «ام، آی، ۵» به یک بخش تحقیقات داخلی جامع نیاز دارد که کارمندان و هزینه‌های آن را خودش تامین کند . این که خزانه‌داری مبالغ هنگفتی را به تحقیقات مربوط به تسلیحات اختصاص می‌داد ، اما در مورد نیازهای سرویس مخفی برای مدرن‌سازی آن خسیس می‌شد ، به نظر من کار مضحکی بود .

کمی بعد از این‌که من در سال ۱۹۵۵ به «ام، آی، ۵» پیوستم ، مجددا به سراغ «سر فردریک برووندرت» رفتم و از او خواستم تا به من در دستیابی به منابع لازم کمک کند. او نسبت به این موضوع تمایل نشان داد و به من پیشنهاد کرد ، ابتدا یک تحقیق کامل در مورد موقعیت فعلی پیشرفتهای فنی «ک، گ، ب» انجام دهم، در این مورد مقاله‌ای بنویسم و در آن حوزه‌هایی را که «ام،آی، ۵» و «ام، آی، ٦» در آنها دچار ناتوانی بودند مشخص کنم ، تا درخواستهایم از اعتبار بالاتری برخوردار شود .

من به همکار خودم در «ام، آی، ٦» مراجعه کردم اما به زودی روشن شد که آنها در مورد این قضایا اطلاعات بسیار کمی دارند . بنابراین ، تصمیم گرفتم تحقیق کاملی از دانشمندانی که پس از شکست آلمان به آزمایشگاههای دولتی شوروی برده شده بودند تا در ازای کسب آزادی ، چند سالی در آنجا کار تحقیقاتی صورت دهند ، به عمل آوردم . این محققین به «اژدهایان بازگشته» معروف بودند و گزارش‌های آنان ، اطلاعات بسیار مفیدی درمورد موقعیت فنی

شوروی در زمینه موشک ، موتورهای جت ، و تحقیقات هسته‌ای ، که روسها برای پیشرفت در آنها بسیار مشتاق بودند ، فراهم می‌کرد .

من به «واحد اطلاعات علمی دفاعی» (دی، اس ، آی) رفتم و از آنها خواستم تا در صورت امکان گزارشها را ملاحظه کنم . مرا به محلی در خیابان «نورت اوبرلند» بردند که در آنجا تمام گزارشهای این محققین در چندین جلد درحال خاک خوردن بود. «ام، آی، ۵» و «ام، آی، ۶» به خودشان زحمت اینکه از این اطلاعات بهره‌ای ببرند نداده بودند .

چندین ماه طول کشید تا از این پرونده‌ها سر دربیاورم و خیلی زود معلوم شد که تعداد قابل توجهی از این محققین در آزمایشگاههای حومه مسکو زیر کنترل «ک، گ، ب» و در رشته تحقیقات فنی برا یامور اطلاعاتی کار کرده‌اند. من لیستی از نام تعدادی از این محققین را که قصد داشتم با آنها مجددا مصاحبه کنم تهیه کردم . گزارشهای موجود ، توسط افسران عادی نظامی انگلیسی و یا آمریکایی تهیه شده بود که آموزش علمی ندیده و در حوزه جمع‌آوری اطلاعات آگاهی های لازم را نداشتند . بنابراین من مطمئن بودم که می‌توانم اطلاعات بیشتری از آنها کسب کنم .

در سال ۱۹۵۷ به آلمان رفتم و با «پیتر دومالیسن» نماینده ارشد «ام ، آی، ۵» در آنجا ملاقات کردم . وی امکانات مصاحبه‌ها را در اداره مرکزی اطلاعات نظامی انگلیس در «هانور» و «مونیخ» فراهم آورده بود . در دهه ۱۹۵۰ بسیاری از افسران اطلاعاتی کار کردن در آلمان را دوست داشتند . آلمان خط مقدم جبهه محسوب می‌شد . کار کردن در آن آسان بود و آزادی عمل نیز به اندازه کافی وجود داشت . اما «دومالیسن» از تنشهایی که به تدریج در برلین اوج می‌گرفت نگران بود و عقیده داشت طولی نخواهد کشید که روسها کوششهای دیگری برای بلعیدن بخش غربی (برلین غربی) صورت خواهند داد .

مصاحبه‌ها مشکل بود و با ناراحتی انجام می‌شد . بسیاری از محققین از اینکه مورد توجه آمریکائیها و یا انگلیسی‌ها قرار گیرند ، ابا داشتند . من سعی داشتم تنها سئوالهای فنی را مطرح کنم زیرا روشن بود عقیده آنها به صورتی درآمده است که می‌اندیشند فقط آنچه را که من دوست دارم بشنوم ، باید به زبان بیاورند . قابل کتمان نبود که آنها در دوران زندانی بودن در مسکو ، رنج

۲

به سال ۱۹۱۲ ، پدرم درحالیکه هنوز دانشجو بود ، به شرکت «مارکونی» پیوست و به عنوان مهندس ، روی یک سیستم گیرنده علائم رادیویی به کار پرداخت . او موفق شد همراه با کاپیتان «اچ ، جی ، راند» گیرنده‌ای بسازد که برای اولین‌بار می‌توانست در ارتباطات راه دور به کار گرفته شود .

دو روز قبل از آغاز جنگ جهانی اول ، پدرم که در آزمایشگاه شرکت واقع در «کلمسفورد» مشغول ور رفتن با گیرنده خود بود ، توانست ارتباطات رادیویی ناوهای آلمانی را دریافت کند . آنچه را یافته بود نزد «آندروگری» مدیر شرکت برد و مدیر شرکت نیز کاپیتان «رگی‌هال» رئیس بخش جاسوسی نیروی دریایی را درجریان گذاشت .

«هال» عمده‌ترین عنصر اطلاعاتی انگلیس در جنگ جهانی اول ، در مرکز نیروی دریایی ، در اتاق معروف شماره ٤٠ مسئول کشف رمزهای به کار گرفته شده توسط آلمانها و حمله به حصارهای اطلاعاتی آنها بود . وی ترتیبی داد تا بلافاصله پدرم را با یک قطار مخصوص به «لیورپول» ببرند . بعد از مطالعه آنچه پدرم به دست آورده بود ، شرکت مارکونی او را مرخص کرد تا برای نیروی دریایی . ایستگاههای ردیابی و دریافت مستقیم مخابرات دشمن را سازماندهی کند .

بزرگترین مشکلی‌که بعد از شروع جنگ جهانی اول دامنگیر نیروی دریایی و بخش اطلاعاتی آن شد ، این موضوع بود که چگونه نیروی دریایی قادر خواهد بود ارتباطات ناوگان دریایی آلمان را به موقع دریافت کند . بخش اطلاعاتی نیروی دریایی می‌دانست وقتی ناو های آلمانی در انتهای شرقی

زیادی برده و بسیاری از دوستانشان را از دست داده بودند . اما بیاد نیاوردن اینکه آنها در دوران جنگ برای کدام طرف کار کرده بودند نیز، غیر ممکن بود.

یکی از اولین محققینی که با او مصاحبه کردم ، مردی بود که «چیز» را ساخته بود. «چیز» نامی بود که آمریکائیها به یک وسیله استراق سمع ناشناخته داده بودند . این وسیله در سال ۱۹۵۰ در سفارت آمریکا در مسکو و در اتاق سفیر آمریکا یافت شد . این موضوع که من در بعد از ظهر روز یکشنبه در کلبه محقری در کنار کمپانی «مارکونی» به راز این وسیله پی برده بودم ، مایه خشنودی او شد. اما وقتی دوباره از او درباره فعالیتهایش سئوال کردم، مجددا هراسی را که در سال ۱۹۵۰ به خاطر درک واقعیت جلوتر بودن روسها به ما دست داده بود ، حس کردم . در این سال ما فهمیدیم «ک . گ . ب» قبلا چیزهایی را تکمیل کرده است که ما اکنون هنوز در مرحله آزمایش آن‌ها هستیم .

من گزارش خود در مورد دانشمندان مورد نظر را برای تصویب به «ام ، آی، ٦» تحویل دادم . «بروندرت» به من سفارش اکید کرده بود که این کار را انجام دهم زیرا به عقیده او ، اگر درخواست امکانات توسط هر دو سرویس صورت می‌گرفت ، از وزن و اعتبار بیشتری برخوردار بود . اگر این تقاضا از جانب هردو سرویس امضا می‌شد ، به کمیته سیاست تحقیقات دفاعی (دی ، آر. پی، سی) ارجاع می‌شد که «بروندرت» ریاست آنرا به عهده داشت . این مقاله «دی، آر، پی ، سی» را در بهت و حیرت فرو برد . تاکنون هیچگاه برتری «ک ، گ ، ب» بر سازمان های غربی . با چنین مدارک روشنی تائید نشده بود. من توانستم نشان دهم که «ک ، گ، ب» از طریق محققین فوق به محدوده‌های وسیعی از پیشرفتهای فنی به ویژه در حوزه الکترونیک و وسایل تعقیب ، و از جمله ابزار مبتنی بر سیستم مادون قرمز ، دست یافته و از اواخر دهه ۱۹٤۰ در موقعیت برتر قرار گرفته است .

بیشتر به خاطر دوراندیشی «بروندرت» . تحقیقات فنی از طریق کمیته‌ای که او بنیان گذاشته بود و من از سال ۱۹٤۹ عضو آن بودم ، صورت می‌گرفت. اما ما احتیاج داشتیم این‌برنامه تحقیقاتی را بامنابع و افراد بیشتری برنامه‌ریزی کرده و توسعه دهیم . من گزارش دیگری که امضای مشترک «ام ، آی، ٥»

و «ام . آی، ٦» را بر خود داشت فراهم کردم که به عنوان «مدرک فنی» («ک ، گ ، ب» این نام را بدان داده بود) شناخته شد و در آن نیاز های موجود تشریح شده و بر کار بیشتر در زمینه الکترونیک پیشرفته تاکید شده بود. به خاطر اثر این دو گزارش، «کمیته سیاست‌گذاری تحقیقات دفاعی» به تحقیقات فنی در سرویس امنیتی و به ویژه در «ام . آی، ٥» بهای بیشتری داد. متاسفانه «دی، آر ، پی ، سی» هنوز هم درخواست تخصیص منابع ویژه‌ای برای سرویس امنیتی را وتومی‌کرد و امیدوار بود این کمبودها از طریق متناسب شدن نیازهای ما با برنامه‌های تحقیقات دفاعی جبران شود. هنوز هم لازم بود من کاسه‌گدایی به دست بگیرم و اینطرف و آنطرف بروم ، ولی حداقل می‌شد گفت اوضاع نسبت به سابق در حال تغییر بود .

در سال ۱۹۵۸ و به هنگامی که «مدرک فنی» مورد توجه قرار داشت «هالیس» مرا با مردی به نام «ویکتور روتشیلد» آشنا کرد که برای پیشرفت کار سرویس و مدرن کردن آن ، خدماتی بیش از حد انجام داد . «روتشیلد» در دوران جنگ در «ام، آی، ٥» خدمت کرده بود (او برای شرکت در عملیات خنثی‌سازی بمب، مدال «جورج» دریافت‌کرده بود) و با بسیاری از کارمندان رده بالا و بویژه «دیک وایت» دوستی عمیقی داشت. وی در زمان آشنایی با من . بخش تحقیقاتی شرکت نفتی «شل» را اداره می‌کرد و بیش از ۳۰ آزمایشگاه مختلف را در سراسر جهان زیر کنترل خود داشت .

هالیس به او گفته بود که من محقق «ام ، آی ، ٥» هستم و او اظهار تمایل کرده بود تا با من ملاقات کند . برای صرف شام به آپارتمان مجلل او در «سنت جیمز» دعوت شدم .

من شک دارم در زندگی با شخص دیگری که به اندازه «ویکتور روتشیلد» مرا تحت تاثیر قرار داده باشد برخورد کرده باشم . او یک دانشمند برجسته ، عضو آکادمی سلطنتی، متخصص گیاه شناسی و جانور شناسی و یک کارشناش برجسته در مطالعات مربوط به شناخت ساختمان «اسپرماتوزوئید» بود . اما او خیلی بیشتر ، بیش از یک دانشمند صرف بود . میزان تماسها و آشنایی او در سیاست ، در امور اطلاعاتی ، با بانکداران ، با غیر نظامیان دولتی‌و با خارجیان شگفت انگیز بود . هیچ موضوعی در انگلیس وجود نداشت که از

چشمان تیزبین او مخفی بماند .

«روتشیلد» نسبت به برنامه‌هایی که من برای مدرن سازی «ام، آی، ۵» در سر داشتم ، شیفتگی نشان داد و پیشنهاداتی هم به من ارائه کرد . به زودی دریافتم که او علاقه‌ای مفرط به دنیای پر از دسیسه جاسوسی و عملیات مخفی دارد و گفتگوی ما در مورد دوستانی که از دوران جنگ به خاطر می‌آوردیم ، گل‌انداخت. ما تا پاسی از شب حرف زدیم و من با این احساس از او جدا شدم که برای اولین بار ، با حمایت او حل بسیاری از مشکلات ممکن خواهد شد

«روتشیلد» پیشنهاد کرد برخی از واحدهای تحقیقاتی و آزمایشگاههای زیر نظر خود را در اختیار «ام ، آی، ۵» قرار دهد و کار روی چند موضوع فنی مختلف ، از جمله تولید یک نوع «گریس» ویژه برای حفظ ابزاری که باید مدتها زیر خاک مخفی بماند را شروع کند . «گریس» مورد نظر خیلی زود تهیه شد و «ام . آی، ۵» و «ام ، آی، ٦» در موارد زیادی از آن استفاده می‌کردند. علاوه‌بر آن «روتشیلد» پیشنهادکرد برای دریافت منابع بیشتر به «سرویلیام‌کوک» قائم‌مقام موسسه تحقیقاتی سلاحهای اتمی (آ، دبیلو، آر ، ئی) مراجعه کنم . من «کوک» را به خوبی می‌شناختم اما «روتشیلد» دوست نزدیک او به حساب می‌آمد و این امر انجام ملاقات را برای من بسیار آسانتر می‌ساخت .

وقتی من درخواستهای خودم را مطرح می‌کردم ، «کوک» با توجه کامل گوش داد . هسته اصلی تقاضای من در مورد مسائل ضد جاسوسی ، کمک به توسعه روشهای فنی ، برای حمله به ارتباطات جاسوسی شوروی بود. ارتباطات تنها نقطه ضعف در مساله پوشش یک عامل جاسوسی است. زیرا یک عامل باید پیامهایی را ازکنترل کننده خود دریافتکند یا برای او بفرستد. من برای «کوک» تشریح‌کردم‌که سیستم «رافتر» قبلا بزرگترین سلاح را برای ما فراهم کرده است و این سلاح، توانایی تکنیکی حمله به ارتباطات رادیویی روسها است. اماا‌کنون ما به طرز بسیار سریعی به تکنیکهای جدید برای حمله به روشهای فیزیکی ارتباطات آنها ، نظیر نوشتن به طریق نامرئی ، ارسال میکروفیلم ، و مبادله نامه بدون احتیاج به تماس نزدیک عوامل نیاز داریم پیشرفت در این زمینه‌ها شانس‌ما را در کامیابی فعالیتهای ضد جاسوسی به مقدار زیاد گسترش خواهد داد .

«کوک» درحالی که گوشی تلفن را برمی‌داشت گفت : «اجازه بده برخی از این مشکلات را همین الان حل کنیم.»

او با یکی از محققین ارشد خود ، دکتر «فرانک مورگان» تماس گرفت : «فرانک» یک نفر را می‌فرستمکه با تو در مورد پروژه جدید همکاری‌کند. خودش جریان را برای تو توضیح خواهد داد . این مرد از آنهایی است که تو به آنها علاقمندی.»

«کوک» با روش خلاق خودش ، تیمی مرکب از دو کارمند ارشد تحقیقاتی و گروهی ازکارمندان جوان و منابع کافی برای استفاده انحصاری «ام، آی، ۵» تدارک دید . در مجموع ۳۰ نفر در «آ ، دبلیو ، آر ، ئی» در اختیار من بودند و به مدت دو سال ، هزینه‌ها از سوی «آ . دبلیو. آر ، ئی» تقبل شد و بعد از آن « کمیته سیاست تحقیقات دفاعی» موافقت کردکه تامین مالی امور را به عهده بگیرد . «فرانک مورگان» بهترین عنصر گروه کار بود . او با تیز هوشی و علاقه فراوان به مشکلات حمله می‌کرد و در طول این دوسال . آنچه «ام ، آی، ۵» به دست آورد، بسیار بیشتر از آنی بود که رویای کسب آن را از ایالات متحده در سر داشت .

روش نوشتن به طریق نامرئی ، تقریبا در تمام دنیا یکسان است . ابتـدا عامل جاسوسی نامه ظاهری را می‌نویسد . سپس پیام سری را بین خطوط و به وسیله یک برگه مخصوص کاربن که با یک ماده شیمیایی بی‌رنگ آلوده شده است بازنویسی می‌کند . ذرات کوچکی از ماده شیمیایی به روی کاغذ منتقل می‌شوند و دریافت کننده با استفاده از مواد دیگری آنها را روی کاغذ به شکل مرئی درمی‌آورد .

از انواع پیشرفته این مواد به گونه‌ای استفاده می‌شود که بدون شناختن نوع ماده ، پیام غیرقابل کشف باقی می‌ماند . اما «مورگان» یک آشکار کننده عمومی برای انواع مواد شیمیایی استفاده شده تهیه کرد که در آن از مواد رادیو اکتیو استفاده می‌شد و توسط آن ، امکان کشف همه نامه‌های نامرئـی فراهم بود .

استفاده از میکروفیلم ، روش دیگری از ارتباط مخفی بین یک عامـل جاسوسی و کنترل کننده اوست . عکس‌های مورد نظر به اندازه‌ی میکروسکوپی

کوچک می‌شوند تا توسط چشم غیر مسلح قابل دیدن نباشند. این‌میکرو فیلمها در جاهایی مانند زیر تمبر ، روی حروف ماشین تایپ، و یا لبه‌های پاکت جای گرفته و منتقل می‌شوند . «مورگان» یک روش آشکارسازی میکروفیلمها را نیز با استفاده از فعال سازی میکروفیلم توسط اشعه «نوترون» ابداع کرد .

سومین روش ارتباطات جاسوسی ، و یکی از عمومی‌ترین این روشها استفاده از مبادله بسته بدون نیاز به تماس عوامل است در این روش، عامل جاسوسی بسته‌ای مثلا یک حلقه فیلم را در محل مشخصی قرار می‌دهد ، ر کنترل کننده وی کمی بعد آنرا برمی‌دارد . بنابراین آنها هرگز با یکدیگر برخوردی نخواهند داشت .

«ک، گ، ب» اغلب به عوامل خود بسته‌های مخصوصی را رد می‌کرد که چنانچه در آنها به طور مخفیانه باز می‌شد ، عامل به این موضوع پی می‌برد «مورگان» یک روش مبتنی بر اشعه ایکس ضعیف ابداع کرد که ما را قادر می‌ساخت بدون احتیاج به باز کردن در بسته‌ها . از آنچه در آنها وجود داشت با خبر شویم .

آخرین مورد از چهار طرحی که مورگان آنها را انجام داد ، توسعه برخی روشهای استفاده از اشعه ایکس برای نفوذ به داخل گاو صندوقهای بسیار پیشرفته بود . این نوع گاو صندوقها . حتی برای «لسلی جاگر» غیرقابل نفوذ بودند اما دستگاه اشعه ایکس «مورگان» ما را قادر می‌کرد مطالب داخل گاو صندوق را از بیرون بخوانیم و توانایی حمله به هر نوع گاو صندوقی را در بریتانیا برای «ام ، آی، ٥» فراهم می‌ساخت .

علیرغم پیشرفتهایی در زمینه فنی و تحقیقاتی ، کارنامه ضد جاسوسی «ام. آی، ٥ » در دهه ۱۹۵۰ اسفناک بود . بعد از اینکه «دیک وایت» در سال ۱۹۵۳ به رئیس کلی رسید، ضعف کامل سرویس را در این زمینه تشخیص داد. بسیاری از کارمندان با استعداد عملیات «صلیب دوبله» در دوران جنگ ، ترک خدمت کرده ، بازنشسته شده ، و یا مانند «دیک وایت» برای به عهده گرفتن پستهای مدیریت ارشد منتقل شده بودند . جانشینان آنان، بیشتر پلیسهای سابق مستعمرات و آنهم از رده‌های پائین بودند که یا تجربه آنها در مسائل ضد جاسوسی کم بود ، و یا اصلا تجربه‌ای نداشتند . برای آنها ، تطابق روشهایی

که برای مبارزه با «آب‌وهر» آلمان در زمان جنگ بکار می‌بردند، با فنون نبرد جدیدی‌که علیه سرویس اطلاعاتی بسیار پیشرفته روسها جریان داشت‌کار بسیار مشکلی بود .

«دیک وایت» بخش «دی» را به عنوان یک تشکیلات جدید ضد جاسوسی پدید آورد و مرا برای تدارک ابزار فنی و راهنمایی آنان به این بخش فرستاد. اما پیشرفت با سرعت کمی صورت می‌گرفت . برای مدتی طولانی . کارمندان بخش «دی» ابداعات مرا برای عوامل مخفی خود می‌فرستادند. آنها در دریایی از نادانی خود غوطه می‌خوردند . به یاد می‌آورم که یک بار وقتی برخی مسائل فنی را که با «قانون» اهم مرتبط بود توضیح می‌دادم، کارمندی گفت : «کاملا درسته پیتر . اما مرد حسابی ، من به اینکه در باره قانون «اهم» چیزی بدانم نیاز ندارم . من گندمتر از اینها را خوانده‌ام».

من منفجر شدم : «خدای من، هر دانش‌آموز دبیرستانی قانون «اهم» را می‌داند.»

«گراهام میچل» رئیس شاخه «دی» مردی با هوش اما ضعیف بود . سیاست او شامل کپیه روشهای سیستم زمان جنگ «صلیب دوبله» ، استخدام جاسوسهای دوجانبه به هر تعداد که ممکن باشد ، و ایجاد شبکه وسیعی از عوامل در جوامع گسترده مهاجران روس ، لهستانی و چکسلواکی بود. هرگاه «ام، آی، ۵» کشف می‌کرد یکی از این افراد با دانشجو ، بازرگان یا دانشمندی تماس دارد ، او را تشویق می‌کرد به تماس خود با او تحت نظارت «ام ، آی ، ۵» ادامه دهد «گراهام» معتقد بود ممکن است روزی یکی از این عوامل دوجانبه توسط روسها جذب شده و به قلب شبکه مخفی آنها نفوذ کند .

روش استفاده از عوامل دوجانبه ، یک سیستم بسیار وقتگیر بود . یک حقه مورد علاقه «ک ، گ ، ب» این بود که به عوامل دو جانبه مقدار کمی پول ، یا بسته‌ای بی‌محتوی بدهد و از آنها بخواهد آنرا در محلی برای یک عامل فرضی دیگر بگذارند . شاخه «دی» هرگاه چنین چیزی اتفاق می‌افتاد ، وقت زیادی هدر می‌داد . تیمهایی از ماموران تعقیب و مراقبت به محل می‌رفتند و محل مورد نظر را مدتها زیر نظر قرار می‌دادند و معتقد بودند عامل مخفی برای برداشتن بسته خواهد آمد . اغلب اوقات کسی برای برداشتن بسته به

آنجا نمی‌آمد و اگر بسته حاوی پول بود ، کارمند «ک، گ، ب» که خودش پول را به عامل دوجانبه داده بود ، به محل می‌آمد و بسته را برمی‌داشت. وقتی من با دیدن این اوضاع در مورد سیاست تکیه بر عوامل دوجانبه ابراز تردید کردم ، به من گفته شد که این‌جور کارها روشهای «ک ، گ ، ب» برای کنترل صداقت عامل است و اگر صبر داشته باشیم ، نتایج خوبی به دست خواهد آمد .

حقیقت آن بودکه روسها عوامل دوجانبه را به‌کار می‌گرفتند تا «ام،آی،۵» را بازی دهند . کارمندان ما را شناسایی کنند، تلاشهای ما را صرف مسایل بیهوده سازند و توجه ما را از عملیات واقعی خود منحرف کنند. استانداردها و مهارت حرفه‌ای «ام، آی، ۵» بسیار وحشتناک بود. گوش دادن «ک، گ، ب» به مخابرات رادیویی سیستم تعقیب و مراقبت ، بدون شک کنترل ما را بر تعداد زیادی از عوامل دوجانبه لو می‌داد . اما کارمندان بخش «دی» آنقدر بد رفتار می‌کردند که همیشه قبل از ملاقات با عوامل خود ، به هر کاری ، بجز رعایت اصول بدیهی ضد تعقیب دست می‌زدند . یکی از بخشهای داخلی وزارت امور خارجه مدارکی سری فراهم می‌کرد تا «ام ، آی، ۵» به عوامل دوجانبه خود بدهد تا به دست روسها برسانند و از این طریق صداقت خود را ثابت کنند . این مدارک در اصطلاح «خوراک جوجه» نامیده می‌شد . «خوراک جوجه» شامل اسناد جعلی و غیرقابل باوری بود که در مورد سلاحهایی که هیچگاه ساخته نشده . و یا سیاستهایی که هیچگاه موضع واقعی دولت انگلیس نبود ، دروغ سرهم می‌کرد. من در شاخه «دی» کل عملیات «خوراک جوجه» را زیر علامت سئوال بردم و خاطرنشان کردم که اسناد ارائه شده فقط شک روسها را به عوامل دوجانبه افزایش خواهد داد و آنها فقط به اسناد سری واقعی باور خواهند داشت . اما به من گفته شد که در این زمینه احتیاجی به بحث بیشتر نیست .

حوزه مهم دیگر در فعالیتهای شاخه «دی»، فعالیت در بین جوامع مهاجرین بود. بخش کنترل عوامل در شاخه «دی» شبکه وسیعی را اداره می‌کرد و تلاش داشت از عوامل موجود در لندن ، برای استخدام افراد دیگری در سرزمین اصلی مهاجرین استفاده کند .

اتخاذ این روش ،برای «ام ، آی، ۵» جذابیت زیادی داشت. استخدام

مهاجرین‌کار آسانی بود و «ام، آی، ۵» را قادر می‌ساخت توسط آنان اطلاعاتی از پشت پرده آهنین به دست آورد و در رقابت با «ام ، آی، ٦» حسادت آنها را برانگیزد . اما در واقع ، در ابتدای دهه ۱۹۵۰ توسط «ک ، گ ، ب» و یا سازمانهای امنیتی دیگر کشورهای بلوک شرق رخنه عمیقی در این گروههای مهاجر صورت گرفته بود و در نتیجه سروکله زدن با مهاجرین فقط وقت ما را هدر می‌داد و سبب شناخته شدن کارمندان رابط ما می‌شد .

«ام ، آی ، ۵» با نسخه برداری از روشهای عملیات «صلیب دوبله» در دنیایی که روشهای جاسوسی آن از زمان جنگ به این طرف با سرعت عظیمی تحول یافته بود ، هنوز هم درگذشته زندگی می‌کرد. آن‌ها نه تنها فاقد کارمندان متخصصی بودند که در آن دوران وجود داشتند ، بلکه بسیار مهمتر ، امتیاز در اختیار داشتن رمزهای آلمانها که در دوران جنگ «ام ، آی، ۵» از آن سود برده بود ، اکنون وجود نداشت .

در سالهای دهه ۱۹۵۰ ، «ام ، آی، ۵» از برخورد با مسائل ضد جاسوسی انگلستان ، که نتایج نفوذ شوروی طی دهه ۱۹۳۰ در دستگاه دولتی انگلستان بود، اجتناب می‌کرد . وسعت استخدام «انگلیسی‌های استالینی» با رو شدن دست «آلن نون‌مای» و «کلاوس فوخس» در قضیه جاسوسی اتمی در دهه ۱۹٤۰ ، و به دنبال آن پناهنده شدن «بورگس» و «مک لین» در سال ۱۹۵۱ آشکار شد. برای هر کس که اوراق پرونده‌ها را مطالعه می‌کرد، سرمایه‌گذاری روسها روی طیف گسترده‌ای از روشنفکران سرخورده سالهای ۱۹۳۰ که افراد اصیل انگلیسی محسوب می‌شدند ، روشن می‌شد . این سرمایه گذاریها در استخدام افراد مهمی موفقیت‌آمیز بود و حداقل برخی از آنان، بعد از جنگ نیز به شوروی وفادار ماندند. پناهنده شدن «بورگس» و «مک لین» ، «ام ، آی ، ۵» را حیرتزده و ضربه‌پذیر کرد . «فیلبی» و «بلونت» نیز مشکوک واقع شدند ، اما به خاطر انکار شدیدی که از خود نشان دادند ، قضیه خیلی زود به کنار نهاده شد . تنها راه درست باقیمانده، انجام یک برنامه وسیع تحقیق و جستجو بین شبکه افرادی بود که این دو دیپلمات در دوران تحصیل در «آکسفورد» و «کمبریج» با آنها دوست بودند. اما انجام چنین کاری خیلی سخت بود. بسیاری از دوستان «بورگس» و «مک‌لین» اکنون به مقامات عالی در سرویسهای امنیتی و

دستگاه دولتی دست یافته بودند . امکان داشت این تحقیقات در زمانی که تمام آشنایان پناهنده شده‌ها تلاش می‌کردند هر کاری را برای کتمان مسائل در مورد آنان انجام دهند ، به دردسرهای سیاسی بزرگی منجر شود .

علاوه بر آن ، همیشه این امکان وجود داشت که تحقیقات وسیعتر بـه پناهنده شدن تعداد بیشتری به مسکو منجر شود و نتایجی غیرقابل محاسبه پدید آورد .

هیچکس حاضر نبود دردسر را بپذیرد و از سال ۱۹۵٤ به این طرف ، به خاطر اعتقاد «ام ، آی، ٥» دایر بر اینکه اقدامات جدید امنیتی در سرویس به اندازه کافی برای حفظ امنیت ملی کافی است ، تمام قضیه کنار گذاشته شده بود . این کار آنها مانند آن بود که انسان درحالی‌که روباه به لانه مرغها وارد شده است در آنرا قفل کند .

یک نفر علیه این سیاست غفلت‌آمیز قیام کرد . او مردی بود به نام «آرتور مارتین» که قبلا افسر مخابرات ارتش بود ، ولی در سالهای بعد از جنگ بـه «ام ، آی، ٥» پیوست .

مارتین خیلی زود لیاقت و ابتکار خود را به عنوان یک کارمند اطلاعاتی نشان داد و در تحقیق پیرامون «فوخس» و «مکلین» خیلی زود به موفقیت دست یافت .

وی را در این کار زنی به نام «اولین مک بارنت» همراهی می‌کرد که یک کارمند جوان تحقیقاتی محسوب می‌شد و هیچگاه سهم او در این جریان به اندازه کافی ارزیابی و قدردانی نشده است .

«مارتین» در مدرسه درس نخوانده بود ، اما در امور ضد جاسوسی امتیازات برجسته‌ای به دست آورده بود . یکبار معلوم شد از سفارت انگلیس در واشنگتن ، برخی اطلاعات سری به بیرون درز کرده است و نظر بر این بود که مقصر را باید بین متصدیان دستگاههای رمز ، خدمتکاران و منشی‌هـا جستجو کرد . اما «مارتین» در نخستین مراحل تحقیق فهمید که منبع درز خبر یک دیپلمات است . او تحقیق مصرانه‌ای را آغاز کرد و فقط وقتی «مکلین» پناهنده شد از تحقیق خود دست برداشت .

بعد از این خیانتها ، «مارتین» مدیریت «ام ، آی، ٥» را تحت فشار گذاشت

تا تحقیقاتی نوین ، در کل شبکه پیچیده کمونیستهای نفوذی «کمبریج» در دهه ۱۹۳۰ صورت دهد . اما از موافقت با تقاضاهای او برای بازجویی تعداد زیادی از افرادی که معاشرین اجتماعی «فیلبی» ، «بورگس» و «مکلین» به حساب می‌آمدند ، شدیدا امتناع شد . «مارتین» دو سال تمام به مبارزه با این سیاست مخوف «ام ، آی، ۵» ادامه داد و بالاخره به سراغ «دیک وایت» رفت و به او گفت قصد دارد استعفا داده و کاری در «سازمان اطلاعات و امنیت استرالیا» (آ ، اس ، آی ، او) پیدا کند.

«وایت» که از توانائیهای «مارتین» به خوبی آگاه بود ، به جای اینکار ، تا زمانی که اوضاع در شاخه «دی» بهتر شود ، او را به عنوان کارمند رابط و نماینده «ام ، آی، ۵» به «مالایا» فرستاد .

در آن زمان ، این پست در مالایا موقعیتی حیاتی محسوب می‌شد و مارتین نقشی مهم در نبردهای موفقیت‌آمیز ضد شورش در مالایا به عهده گرفت . اما نتایج این عزیمت «مارتین» ، برای بخش ضد جاسوسی مصیبت‌بار بود .

وقتی «هالیس» در ۱۹۵٦ به رئیس کلی سازمان رسید ، برای شاخه «دی» مدیر جدیدی به نام «مارتین فورنیوال جونز» منصوب کرد . «فورنیوال جونز» رشته حقوق خوانده و در دوران جنگ به «ام ، آی، ۵» پیوسته بود . در ظاهر به نظر می‌آمد آدمی مومن و کم حرف و فاقد توانایی و قدرت تشخیص باشد . اما در واقع چنین نبود . او استعداد خوبی در رهبری ، و ذهنی منطقی و سازمان یافته در برخورد با ایده‌های جدید داشت . مهمتر از همه ، بر رفتار او آنچنان قاطعیتی در تصمیمگیری مستولی بود که بیرحمانه نبود ، اما او را به یک مدیر عالی ضد جاسوسی تبدیل می‌کرد . او دریافت که مشکل اصلی «ام ، آی ، ۵» در رویا رویی با فعالیتهای اطلاعاتی بلوک شوروی در بریتانیا ، کمبودهای مختلف آن است . برای مثال ، بخش «دی ، یک » که وظیفه مراقبت از حدود ۳۰۰ عامل اطلاعاتی شوروی را در انگلستان به عهده داشت ، تنها از ۱۱ نفر کارمند تشکیل شده بود که تازه چهار نفر آنها منشی بودند . ما در باتلاقی از کار فراوان فرو رفته بودیم و هرگز نمی‌دانستیم آیا جاسوسان را تعقیب می‌کنیم یا سایه‌های آنها را .

یکی از نخستین تصمیمات «فورنیوال جونز» این بود که «آرتور مارتین» را

Wright, Peter

رایت، پیتر، ۱۹۱۶-
شناسایی و شکار جاسوس / تألیف پیتر رایت؛ ترجمه محسن اشرفی. - تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴.
ج، ۶۰۸ ص، [۸] ص: تصویر.
ISBN 964 - 423 - 086 - 8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان روی جلد: شناسائی و شکار جاسوس: خاطرات یك کارمند ارشد ضدجاسوسی.
عنوان اصلی: Spy Catcher: The candid autobiography of a Senior intelligence officerr.

چاپ یازدهم: ۱۳۸۲.
۱. انگلستان. ام آی۵. ۲. سازمان اطلاعاتی-انگلستان. ۳. مأموران اطلاعاتی-انگلستان-سرگذشتنامه. الف. اشرفی، محسن، ۱۳۳۳- ، مترجم. ب. مؤسسه اطلاعات. ج. عنوان.
۲ر۸الف/ UB ۲۷۱
۱۳۷۴
۳۲۷/۱۲۴۲
۷۴-۱۰۶۷م
کتابخانه ملی ایران

پیتر رایت

شناسایی و شکار جاسوس

ترجمهٔ محسن اشرفی

چاپ اول: ۱۳۶۷، چاپ یازدهم: ۱۳۸۲

تعداد: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

«کیل کانال» قرار دارند ، دریافت مخابرات آنها امکان ندارد . «هال» معتقد بود دریافت ارتباطات بی‌سیم سر فرماندهی آلمانها ، وقتی که ناوگان از طریق «کیل کانال» به دریای شمال وارد می‌شود امکان پذیر است ، از این رو پدرم برای ساختن دستگاهی که به اندازه کافی حساس باشد ، مشغول کار شد و عاقبت توانست یک نوع سیستم ردیاب غیر متناوب را توسعه دهد . این سیستم نیروی دریایی را قادر می‌ساخت علائم مخابراتی دشمن را در میان توده‌ای از علائم مزاحم جستجو و شناسائی کند . هرچند توسعه و بهبود این سیستم چند سال طول کشید ، اما بالاخره توانست به یک سلاح عمده در جنگ علیه کشتی‌های آلمانی تبدیل شود. حتی امروزه هم تمام ردیابها با سیستم غیر متناوب کار می‌کنند .

در سال ۱۹۱۵، قبل ازاینکه سیستم مورد نظر به مرحله بهره برداری کامل برسد ، پدرم به «هال» پیشنهاد کرد که بهترین راه‌حل مساله ردیابی مخابرات آلمانیها این است که یک ردیاب در کریستیانیا («اسلو»ی فعلی) مستقر شود .

در آن زمان نروژ یک کشور بی‌طرف محسوب می‌شد و بـه خاطر ترسی که از آلمانها داشت ، ما نمی‌توانستیم برای این کار از سفارت‌انگلیس استفاده کنیم . بنابراین ، «هال» از پدرم خواست جهت کار گذاشتن مخفی ایستگاه ردیاب برای «ام ، آی ، ٦» به نروژ برود .

در سفر به نروژ ، پدرم وانمود می‌کرد بازرگانی است که برای داد و ستد داروهای کشاورزی به «اسلو» رفته است . او در طبقه آخر یک هتل سکنی گزید ، تا هم از دید جاسوسان آلمانی مخفی بماند و هم بتواند از دستگاه بی‌سیم ردیاب خود بهتر استفاده کند .

نماینده «ام ، آی، ٦» در سفارت انگلیس ، با فراهم کردن وسایل ارتباطی و لوازم یدکی ، از او حمایت می‌کرد ،اما این تماسها به شدت خطرناک بود .

دستگاه بی‌سیم می‌توانست مدرک بسیار معتبری برای فعالیت‌های جاسوسی باشد ، اما او از اعضای هیات دیپلماتیک انگلیس در «اسلو» نبود و می‌توانست وابستگی خود به سفارت را انکار کند. درصورت دستگیری ، اگر شانس می‌آورد ، باقیمانده سال‌های جنگ را در بازداشت به سر می‌برد و بدترین حالت ، زمانی بود که جاسوسان آلمان به وجودش پی می‌بردند .

به «لکونفیلدهاوس» برگرداند و ابتدا در بخش «دی. دو» به عنوان متصدی امور چکسلواکی و لهستان ، و سپس در سال ۱۹۵۹ در بخش «دی. یک» به عنوان مسئول ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی او را به‌کارگرفت. «فورنیوال» برای توانائیها و تخصصهای مارتین ارزش زیادی قائل بود و باوجود اینکه برخی اوقات خشونت رفتار مارتین از حد می‌گذشت . «فورنیوال» از او به خوبی استفاده می‌کرد. «آرتور مارتین» به سرعت کار بخش «دی . یک» را بر تحقیقات ضد جاسوسی متکی کرد و به طور غریزی . به خاطر اینکه در دوران جنگ در بخش مخابرات اطلاعاتی کار کرده بود، اهمیت روشهای جدید مانند «رافتر» را درک کرد . برای اولین بار من آدمی را پیداکردم که هم دارای مقامی بود ، و هم با علاقه به ایده های من در مورد تحولات مورد نیاز گوش می‌کرد و علاوه بر آن ، به آنها عمل نیز می‌کرد . مابه سرعت به دوستانی صمیمی بدل شدیم . من و او دفتر فهرستی در شاخه «آ» برای ثبت مسائل مختلف که ممکن بود روزی به درد «ام . آی . ۵» بخورند به راه انداختیم فرمهایی را به افراد مختلف اداره دادیم تا پر کنند ، و در عرض چند ماه فهرستی تهیه شد تا هرگاه یک کارمند اطلاعاتی مثلا به یک پرستار یا یک لوله‌کش نیاز داشت . و یا می‌خواست به سوابق یک شرکت یا یک گاراژ امن دسترسی داشته باشد ، به جای صرف وقت و این در و آن در زدن ، به فهرست مراجعه کند .

ما تحولات بزرگی را در روشهای عملی مبارزه با عوامل اطلاعاتی‌به وجود آوردیم و از «تحلیل حرکات» . یعنی ایده‌ای که «تری گورنسی» رئیس ضد جاسوسی «آر ، سی ، ام ، پی» آن را برای نخستین بار به کار گرفته بود . استفاده کردیم . این روش شامل ثبت حرکات شناخته شده کارکنان سفارت شوروی ، و سپس به دست آوردن یک تصویر کلی از فعالیتهای آنها ، باتوجه به این حرکات بود . امکان داشت از این طریق اطلاعات مهمی در مورد شناسایی احتمالی افسران «ک ، گ، ب» به دست آید .

اما مهمترین تغییرات در بخش عملیاتی به وجودآمد که به‌وسیله یک بازجو و کنترل کننده برجسته عوامل جاسوسی به نام «مایکل مک کول» اداره می‌شد. «مارتین» و «مک‌کول» این بخش را در موقعیت جنگی قرار دادند . هرچند

نیروهای ما از روسها کمتر بود ، اما به نبرد با آنها شتافتیم ، تاکتیکهایمان را عوض کردیم و هدف درهم شکستن «ک ، گ ، ب» را ، که عادت کرده بود اهداف و رفتار ما را پیشگویی کند، درمقابل خود قرار دادیم. برخی از طرحها، مانند عملیاتی که طی آنها می‌بایست جیب افسران شناخته شده «ک ، گ ، ب» در خیابانهای لندن زده شود به امید اینکه در جیب آنها چیز به درد بخوری از نظر اطلاعاتی پیدا شود ، دیوانگی محض بود . این روش به درد نخور ، روسها را در مورد اینکه هدف حمله ما واقع شده‌اند هوشیار می‌کرد .

سایر تغییرات بسیار مهم بودند . شبکه مهاجرین روس که بدون شک در آن نفوذی‌های فراوانی وجود داشت جمع و جور شد . عوامل دوجانبه با شدت بیشتری به کار گرفته شدند . ماموران رابط عوامل دوجانبه را در ملاقات با ماموران «ک ، گ، ب» همراهی می‌کردند و به «ک ، گ، ب» هشدار داده شد اگر ماموران آن بازهم در صدد استخدام افراد انگلیسی برآیند . به وزارت خارجه معرفی و از انگلیس اخراج خواهند شد . در عوض «مک کول» و ماموران‌اش با پر رویی درصدد اجیر کردن ماموران «ک ، گ ، ب» برآمدند . ما هیچگاه موفق نشدیم ، اما تغییر تاکتیکهای ما کافی بود و ما امید داشتیم با این کار بذرهای شک و تردید را در باغ پارک کنزینگتون (محل مجتمع سفارت شوروی ــ مترجم) پاشیده باشیم .

«مک‌کول» این تاکتیکهای جدید را به روشی عالی به اجرا درآورد. یکبار، تکنیسینی که در کارخانه ساخت تسلیحات به شغل ساختن انواع گلوله اشتغال داشت ، به «ام . آی. ۵» گفت که یک مامور «ک ، گ ، ب» با او تماس گرفته و از او درخواست نمونه‌ای از گلوله‌های ساخته شده برای توپخانه را کرده است . «مک کول» ترتیبی داد تا یک گلوله ساختگی را پر از ماسه کنند تا به خاطر سنگینی احساس شود پر از مواد منفجره است . بلافاصله بعد از اینکه عامل دوجانبه گلوله ساختگی را به مامور «ک ، گ ، ب» رد کرد ، «مک‌کول» از پشت دیواری بیرون جست . او به مامور «ک، گ، ب» گفت به دردسر جدی افتاده و با برداشتن یک قطعه فوق سری از ارتش انگلستان ، دزدی کرده است . مامور یاد شده مطمئنا می‌بایست ادعا می‌کرد اشتباهی صورت گرفته و چنین نیست . افسران «ک ، گ ، ب» از اخراج شدن می‌ترسیدند ، زیرا اعتبار

آنان به عنوان مامور خارج از کشور از بین می‌رفت و مهمتر از آن ، این امر نشانه شکست بود و هر شکستی ، به طور اتوماتیک آنها را در چشمان ماموران ضد جاسوسی خودي مظنون جلوه می‌داد .

وقتی «مکـکول» به هیئت یک مامور تنومند پلیس لندن بر سر راه مامور بیچاره «ک . گ . ب» سبز شد و او را به عنوان اینکه برای شکنجه کردن به سیاهچال خواهد برد گرفتار کرد مامور شروع به لرزیدن کرد

«مکـکول» بر سر او داد کشید : «به خاطر مسیح گلوله را تکان نده فیوز آن به کار می‌افتد».

مرد روس گلوله را به زمین انداخت و به سرعت برق از پارک بیرون دوید فردای آن روز سوار هواپیما شد و به کشورش بازگشت

در واقع، وزارت خارجه به طرز رسوایی‌آمیزی از حمایت ما اکراه داشت. چندین بار ما درخواستهایی برای اخراج روسهایی که ما آنها را در موقـع استخدام یا راهنمایی عوامل جاسوسی گیر انداخته بودیم برای آنها فرستادیم اما «بخش شمال» وزارت امور خارجه که مسئول روابط انگلستان ـ شوروی بود ، تقاضاهای ما را رد می‌کرد .

برخی اوقات من در جلسات این بخش از وزارت امور خارجه شرکت می‌کردم تا در مورد این که فلان دیپلمات شوروی چکار کرده است ، گزارش دهم . آنها همیشه از یک روش پیروی می‌کردند . این ترس وجود داشت کـه با انجام مقابله به مثل در مسکو . مامور «ام ، آی، ٦» از آنجا اخراج شود . ماموِر وزارت خارجه ، همچنین موعظه‌ای در مورد اینکه این موارد بر مذاکرات مربوط به کنترل خلع سلاح و یا یک معامله تجاری در شرف انجام اثرات بدی دارد ، ایراد می‌کرد . یک بار وقتی از اتاق این کمیته فرمایشی بیرون می‌آمدیم «کورتنی یانگ» به من‌گفت: «هرگز در عمرم چنین حیوانهای احمقی را ندیده‌ام».

عدم حمایت وزارت خارجه به‌این معنی بود که ما باید تکیه کمتری به این روشهای قراردادی اخطار دادن به روسها داشته باشیم . در همین دوران مـا گزارشات متعددی از ماموران تعقیب و مراقبت دریافت کردیم که حاکی از تلاش روسها برای ایجاد تماس با آنها بود .

یکی از این ماموران گزارش داد که یک مامور «ک ، گ، ب» در یک کافه

به او نزدیک شده و پاکتی محتوی مبلغ زیادی پول به او داده است . وی تلاش کرده بود تا با به حرف کشیدن مامور ما درباره «ام ، آی، ۵» اطلاعاتی کسب کند .

«مایکل مکـکول» تصمیم گرفت در این مورد واکنش مستقیمی نشان دهد او به‌دفتر نماینده «کـ، گ، ب» در سفارت شوروی تلفن کرد و با استفاده از نام مستعار خودش «مکاولی» ، که روسها آنرا خیلی خوب می‌شناختند ، از وی وقت ملاقاتی درخواست کرد ، بعد با جسارت به سفارت رفت و به روسها در مورد هرگونه تماس با ماموران «ام ، آی، ۵» هشدار داد و تهدیدهای ترسناکی در مورد پی‌آمدهای سیاسی این‌کار روسها به عمل آورد. اما درواقع غیرمحتمل بود که روزی به چنین تهدیدهایی به طور واقعی عمل شود . «مکـکول» از دیداری که در «کمینگاه شیر» انجام داده بود حسابی کیف می‌کرد. نماینده «ک، گ . ب» از صمیم قلب به او خوشامد گفته بود و آن‌ها چای عصرانه خود را به اتفاق در کنار یک گلدان بزرگ زنبق صرف کرده بودند . نماینده «ک ، گ، ب» از اینکه کارمندان او این چنین بی‌ظرافت درخاک کشور بیگانه به جاسوسی دست بزنند ، ابراز تردید کرد اما موافقت کرد نسبت به جریان رسیدگی کند تا درصورتی که احتمالا یکی از افرادش ، این کار کمی جسارت‌آمیز را کـرده باشد ، وی را بشناسد .

او گفت : «شاید مسئولین امنیتی بریتانیا اشتباه کرده باشند ، این روزها کار به صورت خیلی شلوغی درآمده است . کشورها زیادند ، سفارتخانه ها فـراوان است ، و تعداد بی‌شماری دیپلمات وجود دارد . برخی اوقات آدم مشکل می‌تواند مطمئن شود چه کسی برای کدام طرف کار می‌کند ....»

بعد از آن، دیگر کسی دنبال ماموران تعقیب و مراقبت ما نیفتاد .

در تابستان سال ۱۹۵۹ ، درست وقتی که همه چیز در شاخه «دی» درحال بهتر شدن بود ، قضیه «تیسلر» باردیگر زنده شد و ذهن ما را با شک و تردید پر کرد جریان از وقتی شروع شد که پرستار جوان ، که استخدام او ما را برای جستجوی علائم مخابراتی «گروف» به «کلاپهام» کشانید ، به طور ناگهانی دوباره از طرف عوامل مخفی فعال شد . مامور رابط روس او ، چمدانی به وی داد و از او خواست آنرا در آپارتمانش مخفی کند . در داخل چمدان

یک دستگاه رادیوی کهنه متعلق به زمان جنگ دوم قرار داشت و همین امر فورا شک ما را برانگیخت که نکند تمام قضیه برای پرت کردن حواس ما از داخل لندن است . اما دلیلی برای تائید این موضوع که روسها می‌دانند ما پرستار را تحت کنترل خود داریم وجود نداشت و بنابراین تصمیم گرفتیم قضیه را تعقیب کنیم .

بخش «دی ، یک» منزل پرستار را در محله «میدلند» تحت پوشش مداوم مراقبت قرار داد و تمام فعالیتهای مراقبتی در لندن تعطیل شد. من ترتیبی دادم تا اداره مرکزی تعقیب و مراقبت به مخابرات خود در مورد ورود و خروج روسها وچکسلواکهایی که در پارک کنزینگتون زندگی می‌کردند ادامه دهد و این تصور را به وجود بیاورد که ما هنوز در حال تعقیب آنها هستیم . سی و شش ساعت پس از اینکه ماموران تعقیب و مراقبت از لندن بیرون رفتند گیرنده رادیویی روسها که مخابرات را دریافت می‌کرد ، خاموش شد. به محض اینکه «تونی سیل» این موضوع را به من گفت با بـه یاد آوردن نافرجـام مانـدن آزمایشهای قبلی که بعد از قضیه «تیسلر» انجام داده بودیم ، شدیدا بـه شک افتادم . شش هفته بعد ، ما در حالی که کاملا متقاعد شده بودیم چمدان یک حیله بوده است به لندن برگشتیم و من عملیاتی به روش «رافتر» انجام دادم تـا زمانی را که روسها گیرنده خود را دوباره به کار می‌اندازند پیدا کنم .

صبح دوشنبه هیچیک از دیپلماتهای روسی را تعقیب نکردیم و کار تعقبب را با دنبال کردن یک دیپلمات سفارت چکسلواکی در ساعت ۲٫۰ بعد از ظهر شروع کردیم . در عرض نیمساعت ، گیرنده روسها دوباره روی فرکانس سیستم مراقبت ما کار خود را آغاز کرد . من نتایج به دست آمده از طریق «رافتر» را نزد «فورنیوال جونز» و «هالیس» بردم . در این نتایج ، برای اولین بار نشانه‌ای آشکار از این موضوع وجود داشت که در تشکیلات «ام ، آی، ۵» یک منبع انسانی به روسها خبر می‌رساند . «فورنیوال» و «هالیس» از دیدن مدارک به وضوح یکه خوردند . نزدیک شدن اخیر روسها به عوامل تعقیب و مراقبت ، که ما فکر می‌کردیم بعد از رفتن « مکنکول» به سفارت روسها دیگر انجام نخواهد شد، نقطه نظر هالیس را دایر بر اینکه اگر رخنه‌ای وجود داشته باشد باید در سرویس تعقیب به دنبال آن گشت ، تائید می‌کرد . «لقمه‌های گلوگیر» زیادی

برای مشخص کردن این عامل هدر داده بودیم ، اما هیچ چیزی گیر ما نیامده بود . در اواخر سال ۱۹۵۹ ، در بین کارمندان معدودی که راجع به قضیه «تیسلر» مطلع بودند . این احساس در حال رشد وجود داشت که این جریان باید حتی به قیمت تحقیقات بیشتر و گسترده‌تر ، یکبار و برای همیشه حل شود. در ماه دسامبر «هالیس» مرا به نزد خود خواند و اطلاع داد تصمیم گرفته است تحقیق در مورد سیستم مراقبت را متوقف کند .

«من مطمئن هستم نتیجه گیری‌های اصلی ما در مورد «تیسلر» صحیح بود و فکر می‌کنم بهتر است جریان را تمام شده تلقی کنیم.»

لحن او مودبانه اما قاطع بود . من فکر کردم اکنون وقت آن رسیده است نگرانیهایم را آشکارا بیان کنم :

«ولی من فکر می‌کنم ما می‌بایست تحقیق خودمان را عمیقتر کنیم قربان . ممکن است این رخنه در مقامات سطح بالای سرویس وجود داشته باشد.»

«هالیس» واکنش واضحی نشان نداد .

به آرامی جواب داد : «این موضوع حساس است پیتر ، این موضوع اثر بسیار بدی در روحیه افراد سرویس می‌گذارد.»

«الزاما اینطور نیست قربان . من فکر مـی‌کنم اکثر کارمندان از اینکه اقدامی صورت بگیرد خوشحال خواهند شد . علاوه بر این . اگر ما خائنی به ویژه در سطوح بالا داشته باشیم . بسیاری از ما وقت خود را بیهوده به هدر می‌دهیم.»

طنین صدایش سخت‌تر شد و جواب داد : «این کار به این سادگی‌هـا عملی نیست.»

من خاطرنشان کردم که قبلا بخش تحقیقات «دی ، یک» کارهایی کرده است و به آسانی می‌تواند کار تحقیقات اضافی را با ملایمت پیش ببرد . عاقبت «هالیس» عصبانی شد .

با خشونت گفت : «من نمی‌خواهم در مورد موضوع جروبحث کنم ، من نمی‌توانم به آسانی با انجام عملیات دیگری که ما را به تاسیس یک «گشتاپو» خواهد کشاند موافقت کنم.»

سپس روی پرونده با خطی کج و معوج نوشت : «اقدام دیگری صورت

نگیرد.»

آنرا امضاء کرد و نشان داد که گفتگوی ما پایان یافته است . سرطان رها شده بود تا به رشد خود ادامه دهد .

۱۰

«به گفته «اسنیپر» روسها د رانگلستان دو جاسوس خیلی مهم دارند : یکی در سرویس اطلاعاتی و یکی هم در نیروی دریایی.»

آوریل سال ۱۹۵۹ بود و «هاری رومن» یکی از کارمندان «سیا» ، در اتاق کنفرانس اداره مرکزی «ام، آی، ٦» واقع در «برادوی» گزارشی را در مورد یک جاسوس سطح بالا برای گروهی از کارمندان ارشد «ام، آی. ٥» و «ام ، آی. ٦» ارائه می‌کرد . «اسنیپر» منبع ناشناخته‌ای بود که از مدتـی پیش نامه نگاری برای «سیا» راشروع‌کرده و به زبان آلمانی اطلاعاتی درباره جزئیات عملیات اطلاعاتی لهستان و شوروی به «سیا» می‌فرستاد .

«رومن» گفت : «تقریبا با اطمینان می‌توان گفت که این شخص عضو «یو ، بی» (سرویس اطلاعاتی لهستان) است . چون زبان آلمانی او مزخرف، و اطلاعاتش در مورد مسائل لهستان درجه اول است.»

«اسنیپر» (که «ام ، آی، ٥» به او نام «لاوینیا» داده بود) جاسوسهای مورد نظر خود را «لاندا ، یک» و «لاندا ، دو» نام داده بود . در مورد «لاندا ، دو» جز اینکه او درسال ۱۹٥۲ در ورشو خدمت می‌کرده و بعد ازکشف فعالیت‌هایش در بازار سیاه توسط «یو ، بی» به جاسوسی کشیده شده است ، اطلاع دیگری در دست نبود . اما وضعیت «لاندا ، یک» بهرحـال امیدوار کنندمتر بـود . «اسنیپر» در یکی از نامه‌هایش اطلاعاتی درباره او داده بود که توانستیم از روی آنها بفهمیم «لاندا ، یک» سه سند سری از اسناد «ام ، آی، ٦» را دیده است .

اولین سند«لیست مراقبت» لهستان و شامل نام افرادی بودکه «ام، آی، ٦»

امکان استخدام آنها را ممکن می‌دید و یا دوست داشت آنها را برای فعالیتهای جاسوسی اجیر کند . سند دوم مربوط به بخش لهستان «ام ، آی، ٦» بود که «آر . ٦» خوانده می‌شد و گزارش سالانه‌ای بود که بین ایستگاههای «ام ، آی ، ٦» در خارج توزیع می‌شد و به طور خلاصه اطلاعات مستقیمی را که «ام ، آی، ٦» دریافت کرده بود ، برحسب کشورها و یا مناطق خلاصه می‌کرد. سند سوم بخشی از «آر ، بی» یعنی گزارش سالانه «ام ، آی، ٦» بود که بین ایستگاههای خارجی «ام ، آی، ٦» توزیع می‌شد و آخرین تحقیقات عملیات علمی و فنی «ام . آی. ٦» در آن گزارش می‌شد .

«برلین» و «ورشو» ایستگاههایی بودند که در آنها وجود رخنه‌ای که این اطلاعات حیاتی از آنها به بیرون نشت کرده بود ، بیشتر محتمل بود . ما توانستیم لیستی از ده نفر که در این دو ایستگاه به هر سه نوع این اسناد دسترسی داشتند فراهم کنیم . سوابق هر ده نفر مورد بررسی واقع شده بود و تمام آنها تبرئه شده بودند . در بین آنها یک کارمند جوان «ام ، آی، ٦» به نام «جورج بلیک» وجود داشت که نقشی کلیدی در جریان «تونل برلین» بازی کرده بود . «ام ، آی، ٥» و «ام، آی، ٦» نتیجه گرفته بودند که «بلیک» نمی‌تواند جاسوس باشد . درصورتی که وجود یک عامل انسانی نادیده گرفته و یا منتفی می‌شد، بهترین توضیح برای نشت این اخبار به بیرون ، شبیخونی بود که دو سال قبل در بروکسل به گاو صندوق ایستگاه «ام ، آی ، ٦» زده شده بود . متاسفانه لیستی از مدارکی که قبل ازسرقت در گاوصندوق وجود داشته موجود نبود . شواهدی در دست بود که یک سند و احتمالا دو سند از اسنادی که «اسنیپر» آنها را دیده بود ، در گاو صندوق وجود داشته است . اما اطمینانی از اینکه هرسه سند در گاوصندوق موجود بوده وجود نداشت .

در بهار سال ۱۹٦۰ وقتی هر ده نفر مظنون این جریان تبرئه شدند ، «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» به آمریکائیها اطلاع دادند که شبیخون بروکسل، منبع اطلاعات «لاندا ، یک» بوده است .

در مارس ۱۹٦۰ ، «اسنیپر» ناگهان اطلاعاتی اضافی در مورد «لاندا، دو» فرستاد . نام او چیزی شبیه به «هویتون» بود و«اسنیپر» گمان می‌کرد وقتی وی برای کار در نیروی دریایی به لندن برگشته است، روسها او را استخدام

کرده‌اند تا مخفیانه برای آنها کار کند .

تنها یک نفر ، با توصیفی که «اسنیپر» کرده بود جور درمی‌آمد . وی «هاری هوتون» نام داشت ، در مجتمع تولید سلاحهای زیردریایی در «پرتلند» کار می‌کرد ، و قبل از اینکه به بخش اطلاعاتی نیروی دریایی بپیوندد ، تا سال ۱۹۵۲ در «ورشو» خدمت کرده بود . وقتی سوابق «هوتون» را در بایگانی «ام، آی، ۵» کنترل کردند ، شاخه «دی» در کمال حیرت مشاهده کرد که نام او در لیستهای «ام، آی، ۵» وجود دارد . چند سال قبل ، همسر «هوتون» در «پرتلند» به افسر امنیتی پایگاه مراجعه کرده و به او می‌گوید شوهرش او را به خاطر دختری که در پایگاه کار می‌کند ، ترک کرده است . این زن ادعا می‌کند شوهرش با بیگانگان ملاقات می‌کند، گهگاه برای ملاقات با یک نفر خارجی که زن او را نشناخته به لندن می‌رود ، و مبالغ هنگفتی پول نیز در انباری خانه چال کرده است .

افسر امنیتی گزارش را به بخش امنیتی نیروی دریایی رد می‌کند و در ضمن به آنها می‌گوید این جریان احتمالا از کینه‌جویی همسر «هوتون» که توسط وی رها شده است، ناشی می‌شود . نیروی دریایی گزارش را به شاخه «سی» در «ام، آی، ۵» می‌فرستند و گزارش در آخر کار روی میز کارمند جوانی به نام «دانکوم واگ» قرار می‌گیرد . او به بایگانی مراجعه می‌کند و چون سابقه‌ای برای «هوتون» نمی‌یابد ، نتیجه می‌گیرد ، فرضیه افسر امنیتی نویسنده گزارش درست بوده است .

او تصمیم می‌گیرد این اظهارات را بی‌پایه اعلام کند . گزارش مختصری در مورد پرونده برای رئیس بخش «سی» تهیه می‌کند و او نیز جواب متناسبی برای «پرتلند» فراهم می‌آورد و در آخر کار ، قضیه به بایگانی سپرده می‌شود.

هالیس و «فورنیوال جونز» (که در زمان مورد نظر رئیس شاخه «سی»بود) از فهمیدن اینکه «هوتون» احتمالا جاسوس مورد نظر است ، به سختی یکه خوردند: اما از آنجا که این قضیه خیلی سریع رخ داده و حوادث پی‌درپی سرعت گرفته بودند ، فرصتی برای رد تهمت باقی نماند . تحقیق در مورد این قضیه به عهده بخش مربوط به لهستان یعنی «دی ، دو» گذاشته شد و آنها خیلی سریع کشف کردند که «هوتون» ماهی یکبار ، همراه دوست دخترش

این عملیات به مدت ٦ ماه به شکل موفقیت‌آمیزی ادامه یافت و اطلاعات ارزشمندی از مقاصد ناوگان آلمان در اختیار نیروی دریایی انگلستان گذاشت. اما یک روز صبح که پدرم طبق معمول برای صرف صبحانه روی میز مشخصی که هر روز پشت آن می‌نشست از پله‌های هتل به پائین آمد ، تصادفا چشمش به پوستری افتاد که در طرف دیگر خیابان روی دیوار چسبانده بودند . پوستر شامل عکس او و پیشنهاد جایزه‌ای در خور توجه برای کسی بود که اطلاعات منجر به دستگیری‌اش را در اختیار بگذارد .

قبل از شروع عملیات ، او نقشه فرار خود را با «ام . آی . ٦» هماهنگ کرده بود . صبحانه‌اش را به سرعت تمام کرد ، به اتاقش برگشت . به دقت وسایل و دستگاه بی‌سیم خود را در چمدانش ریخت و بعد آن را زیر تختخواب پنهان کرد . مدارک شناسایی‌اش را که شامل پاسپورت و کارت شناسایی نیروی دریایی بود برداشت ، و مبلغ قابل توجهی پول در اتاق گذاشت تا شاید صاحب هتل را برای فراموش کردن خودش تشویق کند .

به جای در پیش گرفتن جاده‌ای که به سوی سواحل سوئد می‌رفت و به نظر می‌رسید پلیس نروژ آن را راه فرار احتمالی او محسوب کرده و در انتهای جاده انتظارش را بکشد ، راه جنوب غربی را در پیش گرفت . بعد از ده مایل پیاده روی ، روی صخره‌ای در کنار ساحل به انتظار نشست و اندکی بعد یک ستوان انگلیسی به سراغش آمد تا نام و نشانش را بپرسد . آنگاه در مدت ده دقیقه او را به قایقی نشانده و به یک ناوشکن انگلیسی که انتظارش را می‌کشید رساندند .

سال‌ها بعد ، وقتی به دوران بازنشستگی نزدیک می‌شدم ، تلاش کردم تا جزئیات این عملیات را از پرونده‌های «ام ، آی ، ٦» بیرون بکشم . بعد از هماهنگی با «سر موریس اولدفیلد» که در آن زمان رئیس «ام ، آی ، ٦» بود . یک روز کامل را برای جستجوی مدارک در محل بایگانی پرونده‌های آنها گذراندم ، اما چیزی پیدا نکردم . کارمندان «ام ، آی ، ٦» ، همه مدارک را سالها قبل از بین برده بودند .

من در سال ۱۹۱٦ در خانه مادر بزرگم در «چستر فیلد» به دنیا آمدم . در آن زمان ، به خاطر پیوستن پدرم به «ام ، آی ، ٦» ، مادرم نزد مادر بزرگم

«اتل‌گی» به لندن می‌رود . ماموران مراقبت ، مسافرت هوتون و همراهش را به لندن در ماه جولای زیر پوشش قرار دادند و او را دیدند که با مردی در خیابان «واترلو» ملاقات کرد، بسته‌ای را به او داد و درمقابل پاکتی دریافت کرد .

تمام توجه ماموران روی مردی متمرکز شد که «هوتون» با او ملاقات کرد. او به اتومبیلش که یک «استودبیکر» سفید رنگ بود برگشت و ماموران مراقبت او را به عنوان یکی از افسران اطلاعاتی لهستان در لندن شناسایی کردند. اما مراجعه به سوابق نشان داد اتومبیل متعلق به یک تبعه کانادا به نام «گوردون آرنولد لانسدایل» است که در امور اجاره دستگاههای پخش موزیک مشغول کاسبی است .

ماموران مراقبت به اطراف سفارت لهستان فرستاده شدند تا دوباره افسر لهستانی را کنترل کنند ، اما با شرمندگی برگشتند و گفتند که در شناسایی مردی که با «هوتون» ملاقات کرد دچار اشتباه شده‌اند .

«لانسدایل» تحت مراقبت شدید قرار گرفت. او دفتری در خیابان «واردور» و آپارتمانی در «وایت‌هاوس» داشت . هر دو مکان به وسایل استراق سمع مجهز شدند و پستهای مراقبت دائمی در این مناطق دایر شد . به هرحال و به هر مقصودی که بود، او زندگی‌اش را مانند یک مرد زنباره لندنی می‌گذراند. اغلب به خارج سفر می‌کرد و دوروبر او را ، همیشه عده‌ای از دختران زیبا به خاطر پول و قیافه جذابش گرفته بودند .

در سفر بعدی . «هوتون» و «گی» در ماه اوت به لندن آمدند و این بار در کافه‌ای در نزدیکی تئاتر «اولدویک» با «لانسدایل» ملاقات کردند . ماموران مراقبت ، ملاقات آنها را به طور کامل پوشش دادند و حتی خود را زیر میزهای کافه پنهان کردند . «لانسدایل» به «هوتون» و «گی» گفت چون به خاطر مسایل تجاری باید به ایالات متحده برود ، در ماه سپتامبر ملاقاتی درکار نخواهد بود. اما اظهار اطمینان کرد به موقع باز خواهد گشت تا در اولین یکشنبه ماه اکتبر با آنها ملاقات کند. او اضافه کرد اگر نتواند برگردد ، شخص دیگری که آنها او را می‌شناسند به جای وی خواهد آمد .

روز بیست‌وهفتم اوت «لانسدایل» از آپارتمان خود درخیابان «وایت‌هاوس» به «میدلند بانک» در خیابان «گریت پورتلند» رفت ، یک چمدان را با یک بسته

قهوه‌ای رنگ در آنجا به امانت گذاشت و کمی بعد از آن غیبش زد . رئیس کل «ام، آی ، ٥» با رئیس «میدلند بانک» تماس گرفت و برای باز کردن صندوق امانت «لانسدایل» اجازه لازم را کسب کرد . عصر روز دوشنبه پنجم سپتامبر چمدان و بسته مورد نظر را از بانک خارج کرده و به آزمایشگاه «ام ، آی، ٥» در سنت‌پل بردیم . محتویات چمدان و بسته را از آنها خارج کرده و روی میزی قرار دادند و من و «وینتربورن» نیز به بررسی آنها پرداختیم . بعد از سالها تلاش ، ما به یک جریان کامل جاسوسی برخورد کرده بودیم. یک سری کامل از ابزار مورد استفاده در جاسوسی حرفه‌ای . در چمدان «لانسدایل» یک دوربین عکاسی «مینوکس» و یک دوربین عکاسی دیگر از مارک «پراکتینا» که به‌شکل بخصوصی برای کپی‌برداری از اسناد آماده شده بودند ، قرار داشت .

دوربین مینوکس حاوی یک حلقه فیلم ظاهر نشده بود که ما آنرا ظاهر کردیم و قبل از قرار دادنش در دوربین ، از آنها کپی گرفتیم ، عکسها به اندازه کافی گویا بودند : عکسهایی از «لانسدایل» و یک زن خندمرو در شهری که بعد از تحقیق جامع ، نتیجه گرفتیم باید «پراگ» باشد . همچنین کتابی در مورد آموزش تایپ وجود داشت که من می‌دانستم باید با چگونگی نوشتن به شکل نامرئی در ارتباط باشد .

با تاباندن شعاع باریکی از نور به هر صفحه از کتاب و دیدن برجستگی روی حروف ، حروفی را که «لانسدایل» برای نوشتن پیام رمز خود از آنها استفاده کرده بود مشخص کردم . کتاب آموزشی تایپ را برای دکتر «فرانک مورگان» در «موسسه تحقیقات سلاحهای اتمی» فرستادیم و این کتاب برای گسترش برنامه‌های تحقیقاتی او در مورد روشهای جدید کشف مکاتبات سری بسیار مفید واقع شد .

جالبترین شیء موجود در چمدان «لانسدایل» یک فندک «رونسون» بود که در یک جعبه چوبی قرار داشت. ما به روش کشف شده توسط «مورگان» داخل فندک را به وسیله عبور دادن اشعه ایکس جستجو کردیم و معلوم شد در داخل آن حفره‌ای تعبیه شده و در درون حفره ابزار ریزی وجود دارد . این ابزار توسط یک دستگاه مکش لاستیکی و موچین بیرون کشیده شد و به نظر

می‌آمد دو سری دفترچه کلید رمز یک بار مصرف باشد . معلوم بود از یکی از آنها در حال استفاده بوده‌اند .

همچنین لیستی از نقشه‌های مرجع روی یک تکه کاغذ وجود داشت که براساس کتابچه نقشه لندن سیستم تعقیب و مراقبت ما تهیه شده بود .

از وقتی عملیات «رافتر» شروع شده بود ، من هر چیزی را که در مورد ارتباطات رادیویی مخفی شوروی می‌دیدم مطالعه می‌کردم ، و به محض اینکه کلیدهای رمز «لانسدایل» را دیدم ، توانستم ارتباط آنها را به شوروی تشخیص دهم. بنابراین «لانسدایل» مامور اطلاعاتی لهستان نبود و تمامی این عملیات ، مارک «ک، گ، ب» را بر پیکره خود داشت. می‌دانستیم به خاطر تماس رادیویی «لانسدایل» با مسکو ، می‌توانستیم با کپی کردن از کلیدهای رمز او و دنبال کردن مخابراتش ، همه علائم مخابره شده به او را کشف رمز کنیم . متاسفانه درچمدان «لانسدایل» برنامه ارتباطی او وجود نداشت و معلوم نبود بین هزاران نوع علائم و پیامهایی که هر هفته از مسکو مخابره می‌شد ، «لانسدایل» بــه کدام علائم ، در چه ساعتی و با چه فرکانسی گوش می‌دهد .

«رافتر» می‌توانست در این مورد نقشی حیاتی بازی کند . ما تصمیم گرفتیم که در آپارتمان همسایه «لانسدایل» مستقر شویم تا با استفاده از یک «رافتر» فعال ، بفهمیم او چه موقع ، و با کدام فرکانس به گیرنده‌اش گوش می‌دهد کپی کردن کلیدهای رمز بدون برانگیخته شدن شک لانسدایل ، کار فوق‌العاده مشکلی بود. از سوی دیگر ، بدون دسترسی به تمام برگهای کلید رمز او، قادر نبودیم مخابرات او را کشف رمز کنیم . من از طریق «کمیته عملیات رادیویی» فهمیده بودم که سرویس اطلاعاتی سوئیس اخیرا یک کلید رمز یک بار مصرف «ک ، گ، ب» را که دور انداخته شده بود ، پیدا کرده است . بنابراین از «ام، آی، ٦» خواستم از سوئیسی‌ها بپرسد که آیا حاضرند آنرا به ما قرض بدهند یا نه . آنها موافقت کردند و من به فرودگاه لندن رفتم تا دفترچه کلید رمز را از هواپیمای «آر ، آ ، اف» (نیروی هوایی انگلستان ــ مترجم) که از سوئیس مستقیما برای ما آورده بود تحویل بگیرم . دفترچه کلید رمزی کــه سوئیسی‌ها پیدا کرده بودند، بسیار شبیه کلید رمز «لانسدایل» بود. لبه هر برگ به لایه نازکی از چسب آغشته شده بود تا همه برگها را به هم بچسباند ، ما این

صفحات را جدا و چسب آنها را تجزیه کردیم . این چسب از انواع موجود در غرب نبود، اما تکنسین‌های اداره پست مطمئن بودند خواهند توانست چیزی مانند آنرا تهیه کنند .

باردیگر، عصر روز شنبه هفدهم سپتامبر به بانک رفتیم، چمدان را برداشتم و آنرا به «سنتپل» بردیم . صفحات دفترچه رمز را از یکدیگر جدا نموده و از هر برگ عکس تهیه کردیم سپس دوباره آنها را روی یکدیگر گذاشتیم وبا لایه‌ای از محلول چسبی که خودمان ساخته بودیم ، به حالت اول لبه آنها را به یکدیگر چسباندیم . در ساعات اولیه بامداد روز یکشنبه چمدان را به بانک برگرداندیم و منتظر شدیم تا «لانسدایل» از سفر برگردد .

چند روز بعد دستیارم «تونی سیل» به من تلفن کرد. صدای او از شدت هیجان می‌لرزید :

«اینجا یک چیزی هست که باید ببینی . بعضی از نوارها که «لاینزبیرد» ضبط کرده است ....»

«لاینزبیرد» نام رمزی بود که ما به ایستگاه عملیات مداوم سیستم «رافتر» در حول و حوش سفارت شوروی داده بودیم . من با تاکسی به کنزینگتون رفتم و آهسته به داخل خانه امن «ام ، آی، ۵» وارد شدم . «تونی‌سیل» در راهرو ایستاده بود و ورقه‌ای که به کار افتادن دستگاه «رافتر» را به صورت نمودار خطی نشان می‌داد ، جلوی چشمانم گرفت .

روی کاغذ ، دو جهش ناگهانی قلم ثبات وجود داشت که نشانه فعال شدن گیرنده روسها در ماه سپتامبر بود . او در حالی که به آنها اشاره می‌کرد پرسید : «فکر می‌کنی اینها مربوط به چه چیزی است؟.»

من پرسیدم : «نمودار مربوط به چه تاریخی است؟»

او جواب داد : «به نظر می‌رسد یکی مربوط به روز ٦ سپتامبر باشد که سه‌شنبه بوده است و دیگری مربوط به یکشنبه گذشته است که هجدهم سپتامبر بوده است .»

من شوکه شدم : «خدای بزرگ ، این تاریخها مربوط به عملیات بانک است.»

درجریان نقل و انتقال چمدان «لانسدایل» از بانک ، ماموران تعقیب و

مراقبت شرکت کرده بودند . با احساسی آمیخته از ناامیدی و ترس برگه نتیجه فعالیت «رافتر» را برداشتم و به «لکونفیلدهاوس» برگشتم . با تطبیق منحنی رسم شده روی برگه و ساعات ثبت شده عملیات تعقیب و مراقبت دربخش «آ، چهار»، معلوم شد منحنی رسم شده توسط «لاینزبیرد» کاملا با ساعات انجام عملیات بانک مطابقت دارد . می‌بایست روسها دانسته باشند ما علیه «لانسدایل» وارد عمل شده‌ایم .

من تمام نتایج ثبت شده «لاینزبیرد» را در دو سال گذشته بررسی کردم تا ببینم آیا مورد دیگری از اینکه روسها گیرنده خود را در نیمه شب سه‌شنبه یا چهارشنبه به کار انداخته باشند وجود دارد یا نه ، و غیر از این دو مورد ، هیچگاه در این ساعات ـ بین نیمه شب تا ۵ صبح ـ گیرنده روسها به کار نیفتاده بود .

نتایج به دست آمده را نزد «فورنیوال جونز» بردم و دو نفری مستقیما به سراغ «هالیس» رفتیم . او به آرامی به اخباری که به او می‌دادیم گوش داد و تصدیق کرد که شواهد مبنی بر وجود رخنه انسانی در تشکیلات ، بسیار قوی است. او به «فورنیوال» دستور داد یک تحقیق فوری دیگر در مورد سرویس تعقیب و مراقبت صورت دهد و در صورتی که حتمی به نظر می‌رسد« لانسدایل» یک عامل مخفی «ک ، گ. ب» باشد ، کنترل عملیات از دست بخش «دی ، دو» (چکسلواکی و لهستان) به «آرتور مارتین» در بخش «دی ، یک» (ضد جاسوسی شوروی) سپرده شود .

از قرار معلوم ، عزیمت «لانسدایل» به خارج ، بهترین شرایط را برای آزمایش درستی یا نادرستی سوء ظن در مورد وجود عامل نفوذی در داخل سرویس فراهم کرده بود . همه ما توافق داشتیم که اگر او در خارج بماند ، مسلم خواهد بود که فهمیده است ما به دنبالش افتاده‌ایم، و بنابراین در سرویس یک جاسوس وجود داشت . اما اگر او برمی‌گشت ، مشخص می‌شد «ام ، آی، ۵» از اتهام مبرا است . «لانسدایل» به «هوتون» گفته بود که تلاش می‌کند اول اکتبر برگردد و وقتی نتایج تحقیقات «فورنیوال جونز» در مورد سیستم تعقیب و مراقبت یکبار دیگر ثمری نداد ، افزایش دلشوره در «لکونفیلد هاوس» ظاهر شد .

«هوتون» به لندن سفر کرد ، اما کسی برای ملاقات با او حاضر نشد . وقتی روزها گذشت و از «لانسدایل» خبری نشد ، حتی «فورنیوال جونز» هم آشکارا یکه خورد. سپس، در هفدهم اکتبر پست مراقبت ما در مقابل دفتر «لانسدایل» واقع در خیابان «واردور» او را که در حال ورود به ساختمان بود شناسائی کرد . وقتی ما انرژی خود را صرف شکار او کردیم ، تمام شک و سوء ظنی که به شدت در حال رشد بود ، یکباره از بین رفت .

«لانسدایل» خیلی زود زندگی به روال سابق را ادامه داد: کاسبی‌اش را می‌چرخاند ، با «هوتون» ملاقات می‌کرد ، و با گروه وسیعی از دختران جذاب قرار و مدار می‌گذاشت. او تا اوایل نوامبر برای استراحت به آپارتمان خودش در «وایت هاوس» نمی‌رفت و اینکه در کجا اقامت کرده است، برای ما یک معما بود . هر شب او اداره‌اش را ترک می‌کرد و راه بخش غربی را در پیش می‌گرفت . «آرتور» و من ، بعد از بازگشت «لانسدایل» به لندن، کنترل مستقیمی بر ماموران تعقیب اعمال می‌کردیم . تصمیم گرفته بودیم اشتباه دیگری صورت نگیرد. تعقیب آشکار ممنوع شده بود و رعایت سکوت رادیویی در تمامی عملیات الزامی بود. «جیم اسکادرون» از این فضولی در کار امپراتوری تحت فرمانش به مرحله انفجار رسیده بود . به او در مورد «رافتر» چیزی گفته نشده بود و او نمی‌توانست بفهمد چرا باید مخابرات رادیویی متوقف شود . او به «فورنیوال جونز» شکایت کرد، اما به او گفته شد برای اجرای سیاست جدید دلایل خوب و محکمی وجود دارد .

من و «آرتور» می‌دانستیم غیر ممکن خواهد بود جاسوس آموزش دیده و با تجربه‌ای چون «لانسدایل» را بدون هوشیار کردن او در فواصل طولانی تعقیب کرد. بنابراین روش ابتکاری نیمه متحرکی را برای تعقیب او به‌کار بردیم. هر شب تیمی از ماموران ، تعقیب او را از نقطه‌ای شروع و تا فاصله کمی او را دنبال می‌کردند . شب بعد گروه جدیدی از ماموران تعقیب ، کار دنبال کردن «لانسدایل» را از نقطه‌ای که گروه قبلی کار خود را تمام کرده بود ، شروع و فاصله کوتاه دیگری از مسیر او را مشخص می‌کردند . تمام عملیات دو هفته طول کشید و ما حتی از همسران ماموران تعقیب و کارمندان داوطلب دیگر استفاده کردیم تا از یک چهره مشخص ، دوبار استفاده نکرده باشیم . عاقبت

ما او را تا شماره ٤٥ خیابان «کرانلایک گاردن» در غرب لندن دنبال کردیم .

از قرار معلوم «لانسدایل» در خانه کوچکی همراه با یک زوج پیر به نام‌های «پیتر» و «هلن کروگر» زندگی می‌کرد که از اهالی نیوزلاند بودند و یک کتاب فروشی کوچک را که کارش خرید و فروش کتابهای عتیقه آمریکایی بود اداره می‌کردند . ما یک پست مراقبت در خانه مقابل خانه آنها راه انداختیم و درحالی که مطمئن بودیم هیچیک از ساکنان خانه به حضور ما پی نبرده‌اند منتظر ماندیم.

در اواسط نوامبر «لانسدایل» در حالی که چمدانش را از «میدلندبانک» پس گرفته بود، به آپارتمان خودش در وایت هاوس برگشت. ما فورا درخواست کردیم تا «آرتور اسپنسر» ، یک تکنسین «جی، سی، اچ، کیو» به آپارتمان مجاور که در اختیار ما بود برود و عملیات «رافتر» را آغاز کند . در سه ماهه بعد ، «اسپنسر» مخفیانه در این آپارتمان به سر برد . روی قسمت تامین برق رادیوی «لانسدایل» وسیله مستقلی قرار داده بودیم که به زنگ اخباری ارتباط می‌یافت و با روشن شدن دستگاه رادیو ، زنگ اخبار که به شکل یک گوشی کوچک در کنار اسپنسر قرار داشت به کار می‌افتاد . این کار به خاطر آن صورت گرفت که اگر «لانسدایل» گیرنده‌اش را حتی در نیمه شب به کار انداخت ، زنگ اخبار «اسپنسر» را بیدار کند .

اگر «لانسدایل» گیرنده‌اش را به کار می‌انداخت «اسپنسر» فورا «رافتر» را به کار می‌گرفت ، فرکانس مورد استفاده را پیدا می‌کرد ، و آنرا به «جی ، سی، اچ، کیو» در خیابان «پالمر» اطلاع می‌داد . علائم دریافت شده از خیابان «پالمر» به مقر «جی، سی ، اچ ، کیو» در «چلتنهام» رله می‌شد و در آنجا با استفاده از کلید رمز «لانسدایل» ، یکی از تحلیلگران رمز «جی، سی، اچ، کیو» به نام «بیل کالینز» پیام را کشف رمز می‌کرد و آن را روی یک تلکس ویژه برای من و «آرتور» در «لکونفیلدهاوس» مخابره می‌کرد .

اولین باری که «لانسدایل» پیامی دریافت کرد ، «بیل‌کالینز» نتوانست آنرا کشف رمزکند زیرا در علائم مخابره شده «عبارت مقیاس» وجود نداشت. «عبارت مقیاس» یک عبارت رمز نشده و به بیان دیگر ، عبارتی از دفترچه کشف رمز است ، که در کشف رمز به عنوان مبنا به کار می‌رود . گیرنده پیام این «عبارت

مقیاس» را در دفترچه کشف رمز مشخص می‌کند و از طریق آن می‌تواند پیام را در موقعیت مناسب قرار داده و آنرا به صورت کشف رمز شده به دست بیاورد .

(بعد از اینکه «لانسدایل» دستگیر گردید ، معلوم شد « عبارت مقیاس» در حقیقت به شکل رمز بوده و آنها تاریخ واقعی تولد او را به عنوان «عبارت مقیاس» او تعیین کرده بودند.)

من و «آرتور» از این نگران شدیم که نکند «لانسدایل» فهمیده باشد دفترچه رمز او دست خورده و در نتیجه از رمز دیگری که با خودش از خارج آورده است استفاده می‌کند . تنها راه فهمیدن جواب مساله این بود که به آپارتمان او شبیخونی بزنیم و با کنترل دفترچه رمز داخل فندک ، استفاده و یا عدم استفاده از آن را تعیین کنیم . یک روز وقتی «لانسدایل» برای رسیدگی به امور تجاری‌اش به «سوفالک» رفت، من و «وینتربورن» به آپارتمانش رفتیم . آپارتمان او بسیار کوچک ، و به طرز دلتنگ کننده‌ای ساده بود . ما فندک را باز کردیم. دفترچه‌های کلید رمز همانجا قرار داشت و صفحاتی از آنها کنده شده بود . بنابراین حتما «لانسدایل» از همان کلیدهای رمز استفاده می‌کرد .

وقتی به دقت نگاه کردم ، متوجه شدم «لانسدایل» در برگه کلید رمز خطوط بیشتری از آنچه برای کشف رمز پیام واصله از مسکو مورد نیاز بود به کار برده است. وقتی پیام را با توجه به کنار گذاشتن خطوط اضافی نگاه کردیم ، به راحتی قابل کشف می‌شد .

طی دو ماهه بعد ، ما با موفقیت پیامهای دو هفته یکبار را که «لانسدایل» از مسکو دریافت می‌کرد ، کشف رمز می‌کردیم . بسیاری از این پیامها در مورد «شاه» بود . «شاه» اسم مستعاری بود که «ک، گ، ب» روی «هوتون» گذاشته بود. به «لانسدایل» دستورات ویژه‌ای داده می‌شد که چطور او را هدایت کند چه سئوالهایی از او بکند ، و وی چه نوع مدارکی را می‌بایست از پایگاه «پرتلند» بیرون بیاورد . سایر پیامها شخصی و شامل اخبار خانوادگی در باره زن و بچه‌هایش بود که در شوروی به سر می‌بردند . آنها از او درخواست می‌کردند بعد از پنج سال کار مخفی ، به خانه و نزد آنها باز گردد .

روز دوشنبه دوم ژانویه ، جلسه‌ای برای بررسی کل قضیه به ریاست

«هالیس» تشکیل شد . «آرتور» قویا از این موضوع دفاع می‌کرد که ما باید اجازه دهیم جریان به همین شکل ادامه یابد . او احساس می‌کرد « «لانسدایل» ارزشمندتر از آن است که تنها کنترل یک جاسوس یعنی «هوتون» را به عهده داشته باشد . ما هنوز در مورد خانواده «کروگر» چیز زیادی نمی‌دانستیم و خانه آنها در شماره ٤٥ خیابان «کرانلایگ» سوای این مساله که «لانسدایل» در آن اقامت می‌کرد ، از قبل به حفاظ های محکم ، پنجره‌های دارای قفل و راه پشت بام حفاظت شده مجهز شده بود. به خاطرتمام چیزهاییکه می‌دانستیم، حدس می‌زدیم احتمالا «لانسدایل» عضوی از یک شبکه خیلی گسترده‌تر است . «فورنیوال جونز» و من از نظر «آرتور» پشتیبانی می‌کردیم و هالیس موافقت کرد تا با فرماندهی نیروی دریایی (که «هوتون» اسناد سری آنرا می‌دزدید) تماس بگیرد و موافقت آنها را برای به تعویق انداختن دستگیری «هوتون» به مدت سه ماه جلب کند . نیروی دریایی موافقت کرد و آرتور تصمیم گرفت هرگونه ریسک را در کنترل این جریان کاهش دهد و بنابراین در عملیات تحت نظر داشتن «لانسدایل» ، از هرگونه مراقبت فیزیکی خودداری شد و فقط تکیه ما به استراق سمع ارتباط رادیویی «لانسدایل» بود تا بلکه از این طریق جاسوسهای دیگری نیز شناخته شوند .

دو روز بعد ، نقشه ما به طرزی ناگهانی به هم ریخت . پیام مهر و موم شده‌ای توسط «کلیوکرام» ، که در سفارت آمریکا رابط سازمان «سیا» با «ام، آی، ٥» بود ، به هالیس تحویل شد . این پیام به «ام ، آی، ٥» هشدار می‌داد که «اسنیپر» به «سیا» اطلاع داده است قصد دارد روز بعد، یعنی روز ٥ ژانویه به آمریکا پناهنده شود . یکبار دیگر در دفتر هالیس گرد آمدیم . در واقع فقط یک راه برای عمل وجود داشت: هوتون ، لانسدایل و احتمالا خانواده «کروگر» به خاطر پناهنده شدن «اسنیپر» در معرض از دست رفتن بودند و می‌بایست قبل از اینکه فرار کنند ، آنها را دستگیر کنیم . خوشبختانه قرار ملاقات ماه ژانویه «هوتون» با «لانسدایل» روز شنبه هفتم ژانویه بود و همچنین می‌دانستیم «لانسدایل» پیام رادیویی خود را همان روز صبح زود دریافت می‌کند . بنابراین اگر مسکو به آنها هشداری می‌داد ، می‌بایست بفهمیم .

ترتیبات دستگیر یجاسوسان عملیات برجسته و حساب شده‌ای بود و طی

سه روز انجام عملیات ، من به ندرت توانستم بخوابم . «چارلز اول» که کارمند مسئول مراقبت از «هوتون» بود ، به «پرتلند» فرستاده شد تا آماده باشد به محض شنیدن کلمه دستگیری ، محل کار و خانه «هوتون» را جستجو کند .

«بیل کالینز» از «چلتنهام» به خیابان «پالمر» آمد و پایگاه خودش را در آنجا مستقر کرد . او آماده شده بود تا به محض دریافت پیام «لانسدایل» آنرا کشف رمز کند . شاخه ویژه در خارج از آپارتمان «لانسدایل» در موقعیت آماده باش قرار داده شده بود و حاضر بود تا اگر پیام مسکو به «لانسدایل» هشدار داد مخفی شود ، وی را دستگیر کند .

شب جمعه من و «آرتور» در اتاق عملیات در طبقه سوم «لکونفیلد هاوس» گرد آمدیم تا تمام شب را کشیک بدهیم . اتاق عملیات کوچک بود و دیوار آن با رنگ قهوه‌ای روشن که معمولا در ادارات دولتی به کار می‌رود اندود شده بود. این اتاق می‌توانست سلول یک زندان باشد . یک تخت فلزی در کنار دیوار قرار داشت و میز کوچکی در وسط اتاق گذاشته بودند . از کف اتاق کابلهای متعددی به شکل درهم رد شده بود که تلفنهای ما را به ستاد شاخه ویژه ، «جی، سی، اچ، کیو» و رئیس کل «ام، آی، ۵» ارتباط می‌داد . بلندگوی کوچکی نیز ، هر صدایی را از آپارتمان «لانسدایل» در «وایت هاوس» به گوش ما می‌رساند .

آرتور روی میز خم شده و با حالت قوز کرده ، پی در پی سیگار می‌کشید. «هیو وینتربورن» گرفته و هیجان زده بود و کمتر حرف می‌زد . «فورنیوال جونز» نیز آنجا بود و درحالیکه کفش به پا نداشت ، روی تخت نشسته و به دیوار تکیه داده بود . هرچند او رئیس شاخه «دی» محسوب می‌شد ، اما به کارمندان تحت فرمانش بسیار علاقمند بود و به همین خاطر تصمیم گرفته بود نزد ما بماند و از این طریق از موقعیت کار با خبر شود . او حتی به ساندویچ فروشی سوپر مارکت «شفرد» رفت و برای ما ساندویچ خرید . جا سیگاری لبالب از ته سیگار بود و ما آرام آرام اسکاچ می‌نوشیدیم .

وقتی «لانسدایل» دیر وقت از گردش خود در شهر به آپارتمان برگشت ، ما به صدای او گوش می‌دادیم . دختری همراه او بود . من با احتیاط میزان صدای خروجی بلندگو را کم کردم تا صدای معاشقه احساساتی آنها وضوح

زندگی می‌کرد. در طول یک حمله هوایی شبانه آلمانها ، من پیش از موقع متولد شدم . به خاطر مشکلات جنگ ، بیمارستانی در دسترس نبود . اما مادرم مرا در یک «اینکوباتوز» (دستگاه رحم مصنوعی) ابتکاری ، که از یک جعبه و بطریهای پر از آب گرم ساخته شده بود ، زنده نگه داشت .

بعد از پایان جنگ ، پدرم دوباره به شرکت «مارکونی» برگشت . او تحت حمایت رئیس شرکت که شخص «مارکونی» بود ، در سمت مدیریت تحقیقات مشغول کار شد و ما به خانه بزرگی که در نزدیکی ساحل «فرینتون» قرار داشت ، نقل‌مکان کردیم ، اما این جابجایی چند ماه بعد با رفتن به حومه «کلمسفورد» تکرار شد . خانه‌مان بیشتر به انبار بیسیم‌های اسقاط یک کارخانه شباهت داشت .

انواع رادیوهای کوچک و بزرگ و قوطی های پر از قطعات در هر گوشه و کنار به چشم می‌خورد . پدرم از نظر سخت کوشی و احساساتی بودن ، بیشتر به یک هنرپیشه شباهت داشت تا به یک مهندس کارخانه . تا آنجائیکه به یاد می‌آورم ، در دوران کودکی‌ام او از هر فرصت ممکن برای بردن من به سواحل «اسکس» و غرق کردنم در دنیای حیرت انگیز مخابرات بی‌سیم استفاده می‌کرد. او برای توضیح خواص لامپها و کریستال‌ها به من ، ساعت‌ها وقت اختصاص می‌داد و برایم روشن می‌کرد که چگونه چرخاندن آرام پیچ تغییر ایستگاه رادیو ، می‌تواند علائم مخابراتی ناواضح را به یکباره واضح کند . او به من یاد می‌داد که چگونه خودم دست به تجربه بزنم و هنوز به یاد می‌آورم که وقتی من مهارت های ابتدایی خودم را در حضور مهماناتی چون «سر آرتور ادینگتون» و «جی . جی تامسون» به نمایش می‌گذاشتم، چگونه سراپای وجودش را افتخار و غرور فرا می‌گرفت .

«ام. آی . ٦» بعد از پایان جنگ هم با شرکت «مارکونی» ارتباطات نزدیکی داشت و پدرم تماس خود را با سازمان قطع نکرد . «مارکونی» سهم عظیمی در تامین لوازم و نصب و راه‌اندازی بی‌سیم در کشتی های نیروی دریایی داشت این موضوع برای «ام . آی . ٦» پوشش مناسبی فراهم می‌کرد تا به کمک پدرم ، در هر کشتی عازم مناطق حیاتی ، یک افسر خود را همراه با یک دستگاه بی‌سیم پنهان کند .

خود را از دست بدهد . وقتی صدا کم شد ، من از «آرتور» پرسیدم فکر می‌کند «لانسدایل» چند سال در زندان خواهد ماند .

او جواب داد : «حداقل پانزده سال» .

به نظر می‌آمد «هیو وینتربورن» معذب است. او مردی مذهبی بود و از خراب شدن زندگی یک انسان لذتی نمی‌برد . من برای خودم بازهم مشروب ریختم . سپس من‌من‌کنان گفتم : «من نمی‌توانم از فکر کردن به زن و بچه‌هایش خودداری کنم...»

آنها می‌فهمیدند منظور من چیست . آنها نیز همانند من مطالب موجود در مخابرات «لانسدایل» را دیده بودند . صحبت از خانه ، مشکلات خانوادگی ، روزهای تولد و بچه‌هایی که پدرشان را از دست می‌دادند . «لانسدایل» ، با وجود حرفه‌ای بودنش در جاسوسی ، دارای علایق انسانی بود. مانند بسیاری از مردانی که به خاطر کارشان از خانه دور می‌شوند ، برای وطنش دلتنگ بود و آرامش را در کنار زنان دیگر جستجو می‌کرد.

«اینطور نیست که این آدم خائن باشد ... حداقل مثل «هوتون» خائن نیست . او هم درست مثل ما مشغول انجام وظیفه است.»

«فورنیوال جونز» با عصبانیت از روی تخت غرید : «دیگر کافیست ، او با چشم باز وارد این کار شده است . می‌توانست مثل یک دیپلمات به اینجا بیاید . او خطرهای این کار را می‌دانست و شایسته آن چیزی است که نصیبش خواهد شد.»

من ساکت ماندم . اما این اندیشه‌ای بود که در ذهن تمام ما وجود داشت. طی دو ماهه گذشته ، ما چیزهای زیادی در مورد «لانسدایل» فهمیده بودیم .

نزدیک صبح «لانسدایل» دختر را بیدار و او را راهی کرد . او گفت که به خاطر مسائل تجاری باید خیلی سریع در جایی حاضر شود و البته حرف او از یک نظر راست بود . وقتی دختر آنجا را ترک کرد ، ما شنیدیم که «لانسدایل» دستگاه رادیو را بیرون آورد و یادداشتهایش را برای دریافت پیام ارسالی از مسکو آماده کرد . رادیو مدتی سروصدا کرد و «لانسدایل» پیام را به شکل غیر رمز درآورد . از آنجا که بعد از پایان پیام او به حمام رفت و با لاقیدی به زمزمه یک آهنگ روسی پرداخت ، می‌شد گفت مسکو به او پیام

هشدار دهنده‌ای نداده است. چند دقیقه بعد ، تلفن سبز زنگ زد، و «بیل‌کالینز» متن پیام را از طریق تلفن رمز کننده مکالمات برای ما خواند . این یک گزارش عادی ، و شامل خبرهایی از خانواده و اخباری از کشور بود . هشداری در این پیام وجود نداشت .

به شاخه ویژه گفته شده بود «لانسدایل» را عصر همانروز به محض اینکه بسته‌اش را از «هوتون» دریافت کرد دستگیر کنند .

ساعت پنج بعد از ظهر ، تلفن مربوط به شاخه ویژه زنگ زد .

صدایی گفت : «کار آخر تمام شد.»

«کار آخر» نام رمزی بود که ما روی «لانسدایل» گذاشته بودیم . دوران زندانی شدن او در حال آغاز شدن بود .

«هیو وینتربورن» مستقیما به آپارتمان «لانسدایل» رفت تا آنجا را جستجو کند و من و «آرتور» منتظر شدیم تا از «کروگر»ها خبری برسد. در ساعت هفت، خسته اما راضی از کارهای انجام شده سوار اتومبیل من شدیم و به سوی خانه آنها رفتیم .

وقتی به «کرانلایگ» رسیدیم ، تمام محله به هم ریخته بود . در همه جا پلیس به چشم می‌خورد و پلیس منازل دیگر را نیز جستجو می‌کرد . من سعی کردمکنترل اوضاع را به دست بگیرم ولی بی‌فایده بود. وقتی یک بازرس بسته‌ای مواد شیمیایی را از خانه بیرون آورد ، «آرتور» اعتراض بی‌سرانجامی کرد .

مامور پلیس گفت : «متاسفم حضرت آقا ، می‌ترسم این یک مدرک باشد . اکنون این موضوع جنبه جنایی دارد و اگر بچه‌های شما بخواهند آنرا ببینند، شما باید از طریق کانال ....»

عملیات پلیس به وسیله سر بازرس «جرج اسمیت» از شاخه ویژه هدایت شده بود که در «ام ، آی ، ۵» به خاطر خود ساخته بودن معروف بود . قبل از آغاز عملیات ما به او گفته بودیم که دستگیریها باید چهل و هشت ساعت مسکوت بماند تا ما پیام بعدی مخابره شده از مسکو را دریافت کنیم . اما در عرض چند ساعت ، در خیابان «فلیت» این حرف بر سر زبانها افتاد که یک شبکه جاسوسی نابود شده است و «اسمیت» شروع کرد تا گزارشهای انتخاب شده‌ای در مورد نقشی که ادعا می‌کرد در عملیات داشته ارائه دهد . بعد از

آن، دیگر مسکو پیامی مخابره نکرد .

علیرغم تحقیق شلوغ و بی‌نتیجه‌ای که توسط پلیس انجام شد ، کاملا مشهود بود خانه مورد نظر پر از وسایل جاسوسی است . دو سری از دفترچه‌های کلید رمز ، مانند آنهائی که «لانسدایل» به کار می‌برد ، در ته یک فندک مخفی شده بود . سه برنامه مخابراتی برای انواع علائمی که از مسکو واصل می‌شد ، ابزار نوشتن پیامهای نامرئی ، امکانات تهیه میکروفیلم شامل اسید کرومیک و نوار سلولوئید ، در آنجا پیدا شد . خانم «کروگر» تلاش کرده بود کیف دستی خود را که شامل جزئیات برنامه ملاقات جاسوسان بود در توالت خالی کند ، اما یک پلیس زن هوشیار جلوی او را گرفته بود . جالبترین چیزی که یافته شد ، یک برنامه مخابراتی ویژه برای مخابرات خیلی سریع از مسکو بود . پشت اجاق گاز یک بطری پر از پودر اکسید مغناطیسی آهن وجود داشت که برای ظاهر کردن علائم پیام های مخابراتی سریع روی نوار تدارک شده بود . به این طریق ، بدون اینکه نیازی به انتقال نوار ضبط شده روی دستگاه پخش صوت مخصوص و کم کردن سرعت باشد ، پیام دریافت شده قابل خواندن می‌شد . این روش جدیدی بود و توضیح می‌داد که چرا در ماههای قبل از دستگیری ، ما در کشف مخابرات خانه «کروگرها» شکست خورده بودیم.

در اواخر شب، پلیس خانه را تخلیه کرد و ما را زیر نظر دو مامور جوان پلیس برای جستجوی خانه تنها گذاشت . ما نه روز تمام خانه را جستجو کردیم. در آخرین روز توانستیم محل دستگاه فرستنده را پیدا کنیم . این دستگاه همراه با دوربینهاو سایر ابزار در دخمه‌ای در کف آشپزخانه پنهان شده بود . همه چیز در بسته بندی مخصوص ضد رطوبت قرار گرفته و تمامی سیستم به گونه‌ای تعبیه شده بود تا مدتهای طولانی قابل استفاده باشد .

روز چهارشنبه بعد ، هالیس همه را به دفترش دعوت کرد و به همه به خاطر این پیروزی تبریک گفت. تیم جدید شاخه «دی»، زیرنظر «مارتین فورنیوال جونز» و «آرتور مارتین» سنگین‌ترین امتحان را پس داده و روسها را برای اولین بار ، پس از موفقیت «ماکسول نایت» در سال ۱۹۳۸ ، شکست داده بود کلید موفقیت در دستگیری «لانسدایل» ، همانند عملیات «انگولف» و «استوکید» در کاربرد روشهای فنی جدیدی بود که من با کمک «جی، سی، اچ، کیو» و

«آ. دبلیو . آر . ئی» تکمیل کرده بودم .

سیستم «رافتر» . دستگاه اشعه ایکس . و نسخه برداری از دفترچه رمز . «ام، آی، ٥» را قادر ساخته بود تا جریان را با قدرت تمام زیر نظر بگیرد . من از دستگیر کردن این شبکه جاسوسی کاملا به خودم میبالیدم : برای اولین بار من در یک عملیات ضد جاسوسی نقشی کلیدی بازی کرده و به مدیریت «ام ، آی، ٥» نشان داده بودم که انجام چه کارهایی امکان پذیر است . در نتیجه این موفقیت ، معلوم شد امکان کار در «کمیته عملیات رادیویی» بسیار وسیع است و در نتیجه این کمیته به دو بخش مجزا تقسیم شد . بخش «کلان» تمام عملیات پنهانی کشف رمز را در داخل و خارج از کشور به عهده داشت و بخش «کونترکلان» عملیات ضد جاسوسی نظیر کاربرد سیستم «رافتر» را در «آر ، او، سی» زیر نظر خود میگرفت .

«هالیس» از من خواست گزارش جامعی تهیه و نقش تکنیهای جدید را در قضیه «لانسدایل» بررسی کنم تا انجام کارهایی از این قبیل در عملیات ضد جاسوسی آینده تشویق شود .

من کار را با رفتن به «اولد بایلی» ، یعنی جائی که کروگرها، لانسدایل ، هوتون و گی محاکمه میشدند ، شروع کردم . زوج اخیر رنگ پریده به نظر میرسیدند و نگاه خود را به گوشه و کنار سالن دادگاه میدوختند .

«لانسدایل» و «کروگرها» در طول جلسه کاملا بیحرکت نشسته بودند . کروگرها گهگاه با یکدیگر نجوا میکردند و یادداشتی برای یکدیگر میفرستادند «لانسدایل» تا پایان کار چیزی نگفت و در پایان طی سخنان کوتاهی فقط اظهار داشت کروگرها هیچ چیز در مورد فعالیتهای او نمیدانند . کروگرها خیلی زود توسط آمریکاییها به عنوان «موریس» و «لوناکوهن» شناسایی شدند . آنها توسط «اف ، بی ، آی» در ارتباط با قضیه جاسوسی اتمی «روزنبرگ» تحت تعقیب بودند . برای من خیلی جالب بود . ماهها قبل از دستگیریها . من «آل بلمونت» معاون «اف ، بی، آی» را در واشنگتن دیده و در مورد قضیه مختصرا با او صحبت کرده بودم . او با شگفتی این احتمال را داد که نکند «کروگر»ها همان «کوهن»ها باشند ، اما من این گمان او را جدی نگرفتم و آنرا کنترل نکردم .

شناسایی «لانسدایل» چیزی بیشتر از حل معما بود . و تنها بعد از حدود بیست سال توانستیم او را به درستی به عنوان «کونان تروفیموویچ مالودی» ، پسر یک دانشمند برجسته شوروی ، و یک کارمند با تجربه «ک ، گ،ب» شناسایی کنیم . نام جعلی او «گوردون لانسدایل» ، متعلق به یک نفر کانادایی ـ فنلاندی بود که در سال ۱۹۵۵ فوت شده بود .

من بررسی خود را در مورد قضیه «لانسدایل» با درخواست از «جی، سی ، اچ ، کیو» جهت ارائه پرونده تمام جاسوسهای شناخته شده شوروی که مانند «لانسدایل» از مخابرات رادیویی استفاده می‌کردند . آغاز کردم. آنها مختصات این پرونده‌ها را روی اوراقی که حدود یکصد برگ بود نوشتند و به من سپردند . جزئیاتی که در این اوراق وجود داشت شامل زمان آغاز و پایان جاسوسی هر عامل ، سرویس استخدام کننده او و مانند اینها بود . سپس یک خلاصه دیگر در مورد برنامه مخابراتی هر عامل تهیه شد و در پایان لیستی از تعداد پیامها ، تعداد عبارات در هر بار مخابره ، جزئیات سیستم رمز مورد استفاده و زمان تغییر این رمزها تهیه شده بود .

من ابتدا این توده عظیم اطلاعات را در گروه مربوط به «ک ، گ، ب» و «جی ، آر ، یو» قرار دادم و سپس گروههایی از عوامل منفرد ، جاسوسان مخفی که یک یا چند منبع را کنترل می‌کنند ، جاسوسان مخفی که عوامل مخفی دیگری را کنترل می‌کنند ، و مانند اینها تشکیل دادم . با کمال حیرت مشاهده کردم که تفاوت در برنامه مخابراتی ، می‌تواند نوع عوامل را مشخص کند. به عنوان مثال با نگاه کردن به برنامه مخابرات رادیویی یک عامل، تعیین اینکه عامل برای «ک ، گ، ب» کار می‌کند یا «جی، آر، یو» ممکن می‌شد . بنابراین ، به سادگی می‌شد با تجزیه و تحلیل تعداد دفعات ارسال پیام‌ها و طول مدت آنها ، نوع جاسوسی را که مشغول دریافت پیام واصله از مسکو است ، تعیین کرد. مثلا عوامل منفرد از نظر دفعات مخابرات محدودی داشتند. علائم عوامل منفرد «جی، آر، یو» چندان زیاد نبود، و عوامل منفرد «ک، گ، ب» حجم قابل توجهی از مخابرات را به خود اختصاص می‌دادند . عوامل مخفی «ک، گ، ب» که مهمترین بخش جاسوسی آن بودند ، بیشترین سهم مخابراتی را به خود اختصاص می‌دادند و در طول ماه تعداد عبارات پیامهای آنها بـه

پانصد تا یکهزار می‌رسید و اغلب نیز به حد بالا نزدیکتر بود . به زودی دریافتم که مورد «لانسدایل» ، به کلی از صدها مورد جاسوس منفردی که سوابق آنها را مطالعه کرده بودم متمایز است . هیچیک از عوامل دیگر چنین شکل متفاوتی از ارتباط نداشتند . برخی از این ارتباطات مربوط به دو عامل و برخی حتی مربوط به سه عامل می‌شد . بین همه موارد ، فقط یک جاسوس ـ هوتون ـ بود که توسط گروه و امکانات «لانسدایل» و «کروگرها» به طور مشترک سرویس داده می‌شد . البته این درست بود که «هوتون» به خاطر دسترسی به جزئیات حیاتی سیستم کشف زیر دریایی انگلستان وآمریکا جاسوس بسیار مهمی بوده است. اما چرا «کروگر»ها هم در این جریان دخالت داشتند؟ چرای برای حفظ ارتباط با «هوتون» فقط از «لانسدایل» استفاده نشده بود ؟

حتی در صورتی که «هوتون» را فوق‌العاده ارزشمند بدانیم . غیر محتمل بود جاسوسان دیگر در این جـریان درگیر نباشند . «کروگر»ها در منطقه «رولیس لیپ» مسکن داشتند که به تاسیسات نیروی هوایی آمریکا بسیار نزدیک بود. همچنین کشف کردیم «لانسدایل» قبلا در «مدرسه مطالعات شرقی» تحصیل کرده است و این دوره‌ای عمومی بود که افسران ارتش انگلیس و افراد «ام ، آی، ٦» آنرا می‌گذراندند و تحصیل در این مدرسه ، نشانه اهمیت و ارزش «لانسدایل» بود . «لانسدایل» یک عامل مخفی مقیم در انگلیس بود و من به دقت برنامه ارتباطات مخابراتی او را بعد از بازگشتش به لندن در ماه اکتبر، بررسی کردم . برای او در هر ماه بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ عبارت مخابره می‌شد . درحالیکه سایر عوامل مخفی در لندن ، در هر ماه بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ عبارت دریافت می‌کردند و معمولا این تعداد به حد بالایی نزدیکتر بود . پس بر سر مخابرات گم شده «لانسدایل» چه آمده بود ؟

او یک علامت سه حرفی در اختیار داشت که در صورت دریافت پیام آنرا مخابره می‌کرد و در صورتیکه به خاطر بدی هوا پیام دریافت نمی‌شد ، از مخابره آن خودداری می‌نمود . با توجه به این نشانه ، من از «جی، سی، اچ، کیو» پرسیدم که آیا آنها می‌توانند پیامی را پیدا کنند که از نظر مدت ارسال با آنهائیکه می‌دانستیم «لانسدایل» بعد از اکتبر دریافت کرده، مشابه باشند و او آنها را قبل از عزیمتش در ماه اکتبر دریافت کرده باشد ؟ بعد از جستجوی

قابل ملاحظه‌ای «جی، سی، اچ، کیو» چیزهایی را یافت که نشانه مداومت این نوع مخابرات بود و سابقه آن به ٦ سال قبل ، یعنی تقریبا وقتی «لانسدایل» به لندن وارد شد برمی‌گشت .

متوسط تعداد عبارات این علائم در حدود معمول یعنی بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ عبارت در ماه بود و به طور ناگهانی ، در ماه اوت ۱۹٦۰ ، وقتی «لانسدایل» به مسکو برگشت متوقف شد . البته بدون کلید رمز ما نمی‌توانستیم هیچیک از پیامها را بخوانیم اما اگر، آنطور که محتمل بود، این علائم متعلق به «لانسدایل» بود ، این سئوال باقی می‌ماند که : وقتی او به لندن برگشت چرا میزان علائم یکباره کم شد ؟

من توجه خود را به ارتباطات «کروگر»ها معطوف کردم . این ارتباطات از همه انواع دیگر پیچیدمتر بود ، به نظر می‌رسید آنها تاکنون جاسوس دیگری را کنترل نکرده و فقط به عنوان پشتیبان «لانسدایل» عمل کرده‌اند . واضح بود برخی از ابزار آنها برای استفاده «لانسدایل» ذخیره شده است . به عنوان مثال ، کلیدهای رمز که مانند کلیدهای رمز «لانسدایل» در فندک جاسازی شده بود، به احتمال یقین به وی‌تعلق داشت. من‌تعداد عبارات را از روی دفترچه‌های کشف رمز حساب کردم . جمع آنها برابر با تعداد عباراتی بود که از مخابرات لانسدایل در دوره بعد از بازگشت در اکتبر کم شده بود . به نظر می‌رسید روسها مخابرات «لانسدایل» را وقتی او بازگشت ، به دو قسمت تقسیم کرده و بخش مربوط به «شاه» (هوتون) را در کانالی قرار داده‌اند که ما به آن دسترسی داشتیم . به نظر می‌رسید قسمت دوم پیامهای متعلق به «لانسدایل» را، که‌احتمالا به جاسوس دیگری مربوط می‌شد ، به «کروگر»ها منتقل کرده‌اند و با استفاده از سیستم مخابره خیلی سریع ، که ما نمی‌توانستیم آنرا کشف کنیم، پیامهای این جاسوس را برایش مخابره کرده‌اند .

این جابجایی واضح در برنامه مخابرات رادیویی ، این فرض را مطرح می‌کرد که «لانسدایل» به طریقی می‌دانست که پیامهای دریافتی‌اش از مسکو و کلیدهای رمزش در فندک لو رفته است . اما اگر این موضوع را فهمیده بود ، چرا از کلیدهای رمز جدید استفاده نکرد ؟ و اگر روسها می‌ترسیدند لو رفته باشد چرا او را دوباره به انگلستان فرستادند ؟

من تحلیل تطابق حوادث را در طول آخر هفته که زمان دستگیریها بود شروع کردم . ترتیبی داده بودم تا از روز جمعه قبل از دستگیریها ، تا نیمه روز دوشنبه پوشش کاملی روی مخابرات سفارت صورت بگیرد . آخرین مخابرات سفارت در ساعت ۱۱ صبح روز شنبه صورت گرفته بود که کاملا قبل از جریان دستگیری بود و بعد از آن تا ساعت ۹ صبح روز دوشنبه مخابره‌ای صورت نگرفته بود . بنابراین ، هرچند یک شبکه عمده جاسوسی او رفته بود ، روسها هیچ تماسی با مسکو نگرفتند . این کار معنایی جز این نداشت که روسها از قبل می‌دانستند ، درصدد دستگیری آنها هستیم .

در مورد اینکه کارمندان اطلاعاتی سفارت شوروی در لندن در طول آخر هفته چه کار کرده‌اند کنترلی صورت دادم . یکشنبه شب ، وقتی موضوع دستگیریها دراخبار تلویزیون پخش شد، دو عامل مخفی «که، گ، ب» به نامهای «کوروین» و «کاریکف» در جایی با یکدیگر شام می‌خوردند . میکروفون مخفی ما تمام گفتگوی آنها را ضبط کرد . آنها به اخبار گوش دادند اما در مورد دستگیریها هیچ گفتگو و اظهار نظری نکرده و برای اطلاع دادن به سفارتخانه هیچ اقدامی صورت ندادند .

سپس به بررسی نقطه آغاز قضایا پرداختم و کشف خرد کننده‌ای کردم که مرا متقاعد ساخت تمامی قضیه می‌بایست کاملا زیر کنترل روسها بوده باشد . در مراحل اولیه ، از آنجا که گمان می‌رفت «لانسدایل» لهستانی باشد، رسیدگی به قضیه به بخش «دی ، دو» سپرده شده بود. با کنترل سوابق ، کشف کردم که بخش «دی ، دو » در مورد سیستم «رافتر» آگاهی نداشت. آنها از این موضوع که روسها به رادیوی سیستم تعقیب و مراقبت ما گوش می‌دهند آگاهی نداشتند. و در نتیجه ، قبل از اینکه دنبال کردن موضوع به دست «آرتور» سپرده شود ، در طول هفده دفعه‌ای که «لانسدایل» را در ماههای جولای و اوت تعقیب کرده بودند ، از رادیوی سیستم تعقیب استفاده کرده بودند .

از آنجا که از آغاز عملیات «لاینزبیرد» تمام مخابرات سیستم تعقیب و مراقبت در «ام ، آی، ۵» ضبط می‌شد ، تصمیم گرفتم آزمایشی صورت دهم نوار مخابرات سیستم تعقیب و مراقبت را که مربوط به تعقیب «لانسدایل» تا رسیدن به بانک بود ، به «اولین مکبارنت» کارمند تحقیقاتی که زیر نظر «آرتور»

کار می‌کرد دادم و کتاب نقشه لندن را نیز که سیستم تعقیب به کار می‌برد در اختیارش گذاشتم . از او خواستم با توجه به مکالمات ماموران تعقیب ، سعی کند مسیری را که می‌پیمایند مشخص کند . «اولین مکبارنت» یک تحلیل کننده با تجربه مخابرات نبود و از قبل نیز در جریان موضوع قرار نداشت ، اما در عرض سه ساعت و نیم ، بدون آنکه خطا کند مسیر را مشخص کرد . اگر او می‌توانست این کار را بکند ، پس روسها که سال‌ها بود مخابرات ما را تحلیل می‌کردند ، مطمئنا توانایی انجام این کار را داشتند . آنها می‌بایست از ابتدای قضیه فهمیده باشند که ما «لانسدایل» را شناخته‌ایم .

در زمانی که من گزارش خود را می‌نوشتم «اسنیپر» به سلامت در یک خانه امن «سیا» در نزدیکی واشنگتن پناه گرفته بود . در آنجا او خود را «میخائیل گلینوسکی» ، یک کارمند سرویس اطلاعاتی لهستان معرفی کرد. به‌نظر می‌رسید بخشی از گفته‌های او ابهامی را که در قضیه «لانسدایل» وجود داشت روشن کند . او به «سیا» گفت که در هفته آخر جولای یک افسر ارشد «یو ، بی» (سرویس اطلاعاتی لهستان – مترجم) به او گفته است روسها می‌دانند که در سازمان آنها یک «خوک» (جاسوس) وجود دارد. «گلنیوسکی» گفت که ابتدا او را برای کمک به تحقیق در مورد جاسوس در نظر گرفتند ، اما عاقبت در کریسمس، او فهمیدکه خودش در معرض سوء ظن قرار دارد و بنابراین پناهنده شد .

در گزارش «اسنیپر» به «سیا» ذکر شده بود «آخرین هفته ماه جولای» من از این جمله چشم برنداشتم هرچند که ظاهرا عبارتی بسیار معمولی بود . من باز هم وقایع گذشته را کنترل کردم . «لانسدایل» اولین بار در روز دوم جولای در حال ملاقات با «هوتون» دیده شد . شناسایی کامل او روز یازدهم جولای صورت گرفت . تعقیب او از هفده جولای آغاز گردید . اگر یک هفته هم برای رسیدن خبر به روسها در نظر بگیریم ، و یک روز هم برای مطلع شدن «یو ، بی» صرف شده باشد ، آیا این به هفته آخر جولای ختم نمی‌شود ؟

گزارش مربوط به «لانسدایل» دردناک ترین گزارشی است که من در تمام عمرم نوشته‌ام . پیروزی من در مقابل چشمان خودم خاکستر شد . به یاد می‌آورم که در هفته قبل از تحویل گزارش در ماه مه ۱۹۶۱ ، برای استراحت

و دریانوردی به خلیج «بلاک واتر» رفته بودم که در نزدیکی زادگاهم «ساسکس» قرار دارد . ابرها همه جا را پوشانده بودند. بادی که می‌وزید پاهایم را نوازش می‌داد و هیجان و اضطراب را از ذهنم می‌شست . اما توجهی به راندن قایق نداشتم ، متوجه تنظیم بادبانها نبودم و تنها به همان نتیجه قبلی می‌رسیدم : روسها از اول می‌دانستند ما دنبال «لانسدایل» افتاده‌ایم . آنها او را از کشور بیرون بردند و دوباره او را برگرداندند . اما چرا ؟

تنها یک جواب وجود داشت که همه تناقضها را از بین می‌برد : یک خبرچین . اگر روسها در «ام ، آی، ۵» منبعی داشتند ، می‌بایست وی آنها را در مورد «اسنیپر» آگاه کرده باشد و این می‌توانست توضیحی باشد بر فشاری که در هفته آخر جولای بر «گلنیوسکی» وارد شد . هرچند که ، مانند ما ، روسها نیز در مورد هویت «اسنیپر» تنها می‌توانستند حدس بزنند . این موضوع می‌توانستُ توضیحی بر آگاهی روسها از عملیات بانک نیز باشد . وقتی آنها مطلع شدند «لانسدایل» لو رفته است ، او را به مسکو فرا خواندند و وقتی من به مدیریت «ام ، آی، ۵» در مورد اطلاعات «لاینزبیرد» خبر دادم و «فورنیوال جونز» تحقیق خود را شروع کرد ، می‌بایست منبع روسها در «ام، آی، ۵» با به هراس افتادن از این موضوع ، با آنها تماس گرفته باشد . بعد از آن . روسها با یک انتخاب ساده روبرو بودند : حفظ «لانسدایل» ، یا حفظ منبع در «ام ، آی، ۵» ؟ تنها راه متوقفه کردن شکار منبع در «ام، آی، ۵» ، بازپس فرستادن «لانسدایل» بود به این امید که قبل از دستگیر شدن توسط ما، اطلاعات دیگری نیز از «هوتون» بگیرد . اما قبل از اینکه برگردد ، کنترل جاسوسان دیگری را که او رابطشان بود ، از طریق کروگرها به جانشین او منتقل کردند . اگر این صورت واقع قضیه بود ، روسها می‌بایست از روش جدید و پیچیده تعقیب که در شاخه «دی» با آن روبرو بودند ، بیخبر بوده باشند . با وجود امتیازاتی که آنها داشتند ، ما ترتیبی دادیم که آنها و همچنین «کروگر»ها را که بخش قابل ملاحظه‌ای از تیم جاسوسی روسها بود دستگیر کنیم . اما در مورد منبع ، او می‌توانست یکی از معدود افراد سطح بالای «ام، آی، ۵» باشد . این منبع مامور تعقیب یا یک کارمند سطح پائین دیگر نبود . روسها هیچگاه آدم پر ارزشی مانند «لانسدایل» را فدای یک منبع سطح پائین

آدمیرال «هال» یکی از میهمانان همیشگی خانه ما بود . او و پدرم ساعتها در گلخانه خلوت می‌کردند و به بررسی مسایل اطلاعاتی می‌پرداختند .

پدرم با کاپیتان «مانسفیلد کامینگ» نخستین رئیس «ام ، آی ، ٦» نیز آشنا بود و او را به خاطر جسارت و قابلیتهایش بسیار می‌ستود .

همچنین با کاپیتان «ورنون‌کل» بنیان‌گذار «ام، آی، ٥» کم و بیش آشنایی داشت . اما او را چندان نمی‌پسندید . همانطور که بین دانشجویان «آکسفورد» و «کمبریج» نوعی چشم و همچشمی و رقابت وجود دارد، بین افراد «ام، آی، ٥» و «ام . آی . ٦» نیز چنین رقابتهایی هست و طبیعی بود که پدرم به «ام، آی، ٦» گرایش داشته باشد .

برای یک دانشمند ، شرکت «مارکونی» در سال‌های دهه ۲۰ یکی از جذابترین مکانها برای کار به حساب می‌آمد . «مارکونی» که همه او را به نام اولش «جی . ام» می‌شناختند ، یک کارفرمای نمونه در دستچین کردن افراد ماهر و نابغه بود و برای سرمایه گذاری در زمینه های ناشناخته ، از جرات و جسارت کافی برخوردار بود . بزرگترین موفقیت او ، ساخت نخستین سیستم رادیویی موج کوتاه بود و می‌توانست ادعا کند که بنیان‌گذار سیستم های ارتباطی مدرن است . مانند بسیاری دیگر از دستاورد های علمی انگلستان ، این پیشرفت هم با وجود مخالفت دولت انگلیس و دانشمندان سطح بالای آن دوران صورت گرفت .

قبل از جنگ جهانی اول ، انگلستان تصمیم داشت تا یک سیستم موج بلند رادیویی ، برای جانشینی سیستم کابلی ارتباطات در کل سرزمین‌های امپراتوری به وجود بیاورد . اجرای این تصمیم طی دوران جنگ بلاتکلیف ماند. امـا مارکونی عقیده داشت ابداع یک سیستم ارتباطات از نوع موج کوتاه ، برای مخابرات راه دور مناسبتر و ممکن است ، استفاده از امواج کوتاه ، می‌توانست ظرفیت و سرعت بیشتری را در انجام مخابرات راه دور فراهم کند . علیرغـم پیشرفت‌هایی که طی جنگ جهانی اول در رشته مخابرات بی‌سیم صورت گرفته بود ، یک کمیسیون سلطنتی ، در سال ۱۹۲۲ نظریات مارکونی را به عنوان «تجربیات یک آماتور» مورد استهزاء قرار داد . حتی یکی از اعضای کمیسیون به این نتیجه‌گیری رسید که این رادیو «یک حقه شناخته شده» است .

نمی‌کردند . شواهد مختلفی که در قضیه «لانسدایل» وجود داشت، نشان می‌داد در سطح خیلی بالا ، در راس سازمان خبرچینی وجود دارد .

من گزارش خود را در ماه مه سال ۱۹۶۱ به «فورنیوال جونز» دادم . او گزارش مرا به «گراهام میچل» معاون رئیس کل رد کرد و روی آن یادداشت کوچکی گذاشت به این مضمون که : «آدمی وقتی تحلیلهای این گزارش را می‌خواند ، فقط یک نتیجه می‌گیرد و آن اینکه قضیه «لانسدایل» ، یک پیروزی شخصی «پیتر رایت» بوده است.»

ماهها چیزی نشنیدم . در چندین جلسه که موضوعات دیگری در آنها بحث می‌شد ، در کنار «میچل» و «هالیس» نشستم و اغلب منتظر بودم آنها مرا برای گفتگو ، درباره چیزی که حداقل یک سوء ظن ناراحت کننده بود ، فرا خوانند . اما هیچ خبری نبود . نه یادداشتی ، نه نامه‌ای ، نه تهدیدی و نه حتی یک گفتگوی تصادفی . انگار که گزارش من اصلا وجود خارجی ندارد . سپس در غروب یک روز در ماه اکتبر ، بالاخره به دفتر «هالیس» احضار شدم . او پشت میزش نشسته بود و «میچل» نیز در کنارش قرار داشت .

هالیس با لحن بی‌تفاوتی گفت : «این جلسه را گراهام اداره خواهد کرد.» سپس با تنفری آشکار به گزارش اشاره کرد . من رویم را به سوی «میچل» برگرداندم . او کمی نگران بود و از نگاه کردن به چشمان من خودداری می‌کرد .

میچل حرف زدن را شروع کرد : «من تحلیل ترا در باره «لانسدایل» خواندم و می‌خواهم بگویم که بسیاری از بخشهای آن به کله‌ام فرو نمی‌رود . بنابر تجربه من ، جاسوسی همیشه یک حرفه ساده بوده ...»

من از این حرف او جا خوردم :

«اگر کمکی باشد ، قربان ، من خوشحال خواهم شد که نکات و جزئیات ناقص گزارش را توضیح دهم. اغلب مشکل می‌توان نکات فنی را در گزارش گنجاند.»

میچل انگارکه من اصلا میان حرفش ندویده و توضیحی نداده باشم، ادامه داد : «حقیقت ساده این است که ما آنها را دستگیر و محکوم کرده‌ایم. اینها اولین گروه از افراد روسی هستند که ما پس از مدتهای زیاد بـه دادگاه

می‌فرستیم . ما دو جاسوس بسیار خطرناک را در سری‌ترین موسسه تحقیقات زیر دریایی دستگیر کرده‌ایم . از هر طریقی که حساب کنیم این یک موفقیت است . چه سودی را می‌توان متصور شد که برای کسب آن روسها حاضر شده باشند به ما اجازه این کار را بدهند؟»

من شروع کردم تا با حرارت بخشهای مختلف گزارش را توضیح دهم . ابهامات را برطرف سازم و سعی کنم هر نتیجه گیری بدرستی انجام گیرد . اما «میچل» به هر بخش آن حمله کرد : از کجا می‌دانی ؟ از کجا اینقدر مطمئنی؟. موضوع بانک ممکن است تصادفی بوده باشد ، حتی اگر به مخابرات ما گوش داده باشند، روسها ممکن است ندانسته باشند ما دنبال «لانسدایل» افتاده‌ایم...

«آنها آنقدرها هم که تو فکر می‌کنی زرنگ نیستند پیتر!»

من خواستم قضیه تغییرات سیستم رادیویی را مطرح کنم اما «میچل» با گفتن اینکه علاقه‌ای به شنیدن مطالب آماری ندارد ، اعتنایی به حرفهایم نکرد :

«تو می‌گویی جاسوسهای دیگری هم در کار بوده‌انـد ، فکر می‌کنی که روسها «لانسدایل» را عمدا دوباره به اینجا فرستادند ، اما مدرکی نداری که این را ثابت کنی.»

«اما قربان ، شما هم مدرکی ندارید که غیر از این‌ها را اثبات کند. هردوی ما متکی بر فرضیات صحبت می‌کنیم.»

«هالیس» خودش را داخل کرد :

«آهان بله ، اما در هر حال ما آنها را گرفته و به زندان انداخته‌ایم.»

«اما برای چه مدت قربان ؟ ما با این موضوع از خیلی پیش ، از زمان قضیه «تیسلر» روبرو بوده‌ایم. ما دائما آنرا کنار می‌گذاریم ولی دوباره ظاهر...»

«من و معاون به دقت این قضیه را بررسی کرده‌ایم ، و من فکر می‌کنم تو احساس مرا در مورد آن به خوبی می‌دانی.»

«بنابراین آیا درست فهمیده‌ام که تحقیق دیگری صورت نخواهد گرفت؟»

«بله ، درست است و بسیار متشکر خواهم شد اگر این موضوع را در سرویس کاملا مخفی نگاه داری . همانطور که خودت هم بوده‌ای ، سرویس در این جریان عمیقا زیر فشار بوده است و من دوست ندارم ببینم پیشرفت کارها به خاطر ایده های مخرب بیشتری متوقف شود.»

هالیس به طرز غریبی به من لبخند زد و به تیز کردن نوک مدادش با مداد تراش پرداخت . من به تندی از جای خود برخاستم و اتاقش را تـرک کردم .

۱۱

باوجود اینکه در داخل «ام، آی، ٥» سوء ظن پنهانی در مورد قضیه «لانسدایل» وجود داشت، این قضیه در نظر سرویسهای اطلاعاتی‌آمریکا همچون یک پیروزی برجسته ارزیابی شد . تا آن زمان هرگز قبل از به دام افتادن یک شبکه مخفی ، مخابرات آن استراق سمع نشده بود . در واشنگتن علاقه زیادی به کار «کمیته عملیات رادیویی» ،که فنون جدیدی را با هماهنگی به کار گرفته بود ، ابراز می‌شد .

«آژانس امنیت ملی» ایالات متحده (ان ، اس ، آ) قبلا از کارهای انجام شده توسط «آر ، او، سی» ، از طریق «جی، سی، اچ، کیو» مطلع شده بود و به روابط نزدیکی که بین «جی، سی ، اچ، کیو» و خواهران مخفی آن یعنی «ام، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» برقرار شده بود حسادت می‌ورزید. به هرحال ، اگر وضع در انگلستان «بد» بود ، اوضاع واشنگتن «بدتر» ارزیابی می‌شد . «هوور» در سالهای بعد از جنگ به شدت مخالف تاسیس «سیا» بود و در دهه ۱۹۵۰ تنفر آشکار خود را از آن ابراز می‌کرد. «سیا» نیز که مقامات سطح بالای آن اغلب فارغ التحصیل دانشگاه و از اعضای اتحادیه های دانشگاهی بودند ، ششلول بندهای «اف ، بی، آی» را با تکبر فراوان خود تحقیر می‌کرد. تنها سیاستی که هر دو سازمان را متحد می‌کرد، تصمیم مشترکشان به استفاده از هر موقعیت ممکن ، برای کنار زدن «ان ، اس، آ» بود . هر دوی این سازمانها ادعا می‌کردند «ان ، اس، آ» یک سازمان غیر قابل اعتماد است و این اتهام را با موضوع پناهنده شدن دو تحلیلگر رمز «ان ، اس، آ» به شوروی که مقدار قابل ملاحظه‌ای از اطلاعات سری ایالات متحده را در سال ۱۹۵۹ برای

شوروی برده بودند ، قابل اثبات می‌دانستند .

«لوئیس توردلا» معاون «ان ، اس، آ» بود و مدت بیست سال این سازمان را به طرز موثری اداره می‌کرد (رئیس «ان ، اس، آ» به طور دوره‌ای از بین امرای ارتش منصوب می‌شود) .

او بخوبی می‌دانست که علت واقعی کینه «اف ، بی، آی» و «سیا» به سازمانش ، به خاطر حساسیت آنها نسبت به کنترل مخابرات اطلاعاتی توسط «ان، اس، آ» است. این را نیز می‌دانست که هر دو سازمان مشغول مبارزه علیه انحصار سازمان او هستند .

«سیا» عملیات مخابرات اطلاعاتی فوق سری خودش را تحت عنوان «استاف ، دی» شروع کرده بود و «اف ، بی، آی» نیز در این زمینه فعال بود. در ماه مه سال ۱۹۶۰ ، درست زمانی که موضوع «لانسدایل» در جریان بود ، «بلمونت» معاون «اف، بی، آی» از لندن دیدار کرد و من او را به «چلتنهام» بردم تا روش کار عملیات «انگولف» را علیه رمز مصریها ، و عملیات «استوکید» را علیه سفارت فرانسه ببیند . «بلمونت» خیلی زیاد تحت تاثیر این پیشرفتها واقع شد و خیلی زود «دیک میلن» را به لندن فرستاد تا طی دو هفته اقامت ، جزئیات فنی عملیات «استوکید» را فرا بگیرد . کمی بعد «اف، بی، آی» عملیاتی مشابه را علیه رمز سفارت فرانسه در واشنگتن به راه انداخت .

«توردلا» بسیار علاقمند بود یک «کمیته عملیات رادیویی» در آمریکا تشکیل داده و آنرا زیر کنترل «ان، اس، آ» قرار دهد . بنابراین در اکتبر سال ۱۹۶۱ «هیو الکساندر»، «هیو دنهام»، «ری‌فراولی» و مرا همراه با «کریستوفر فیلیپوتس» که رئیس ایستگاه «ام، آی، ۶» بود به واشنگتن دعوت کرد تا در یک کنفرانس ویژه ، در مورد روشهای کشف رمز انگلیس به بحث و گفتگو بنشینیم .

وی همچنین «سیا» و «اف ، بی، آی» را به این کنفرانس فرا خوانده بود با این امید که توصیف کارهای «آر، او، سی» ثمرات همکاری نزدیک سرویسهای اطلاعاتی را برای آنها روشن کند .

من از روز آغاز این جلسات فهمیدم که این کنفرانس برای سرویس مخفی انگلیس فرصت گرانبهایی است تا موقعیت خود را نزد سازمان اطلاعاتی آمریکا تحکیم کند. در سال ۱۹۶۱ در واشنگتن ، «سیا» سازمان اطلاعاتی برتر بود و

هرچند در آنجا افرادی نیز با این طرز تفکر وجود داشتند که در دوران جنگ سرد اتحاد اطلاعاتی آمریکا ـ انگلیس موضوعی لوکس و احساساتی است، اما من مطمئن بودم اگر بتوانیم در سطح کاری به آنها نشان دهیم که ما از سال ۱۹۵۶ به بعد به چه دستاوردهای فنی بزرگی نائل شده‌ایم ، آنها را برای ارزشمند شناختن همکاری فی‌مابین متقاعد خواهیم کرد .

«هیو الکساندر» هم مانند من معتقد بود ما در یک قمار شرکت کرده‌ایم تضمینی وجود نداشت که آمریکائیها هم در طول کنفرانس حاضر باشند در ازای اطلاعاتی که می‌گیرند چیزی به ما بدهند. و به راستی به نظر می‌آمد آنها چنین خیالی ندارند . البته مسلما ملاحظات امنیتی نیز در کار آنها دخالت داشت، اما در هرحال امکان بالقوه کسب اطلاعات مفید هم برای ما بسیار زیاد بود. حداقل می‌توانستیم سایه سیاهی را که به خاطر قضایای «فیلبی» ، «بورگس» و «مک‌لین» بر روابط اطلاعاتی انگلستان ـ آمریکا افتاده بود از بین ببریم . اما بسیار پر اهمیت‌تر از آن ، این موضوع بود که «هیو آلکساندر» قصد داشت سیستمهای کشف رمز را توسعه دهد و من نیز می‌خواستم بخش ضد جاسوسی را بهتر تجهیز کنم و نیل به این اهداف ، بدون تکیه بر منابع و کمک آمریکا امکان پذیر نبود . همانند تکمیل بمب اتمی در جنگ دوم ، ما نیاز داشتیم تا آمریکایی‌ها را برای به واقعیت تبدیل کردن ایده‌های خودمان تشویق کنیم. در درازمدت نیز ، چنانچه توافقنامه‌ای بین «جی ، سی، اچ ، کیو» و «ان ، اس ، آ» مبادله می‌شد ، می‌توانستیم با دریافت اطلاعات از این همکاری بهره ببریم .

کنفراس در اداره مرکزی «ان، اس، آ» واقع در «فورت مید ـ مریلند» و در یکی از سالن‌های آن که کاملا از نظر وجود وسایل استراق سمع مورد تجسس قرار گرفته بود ، برگزار شد . ساختمان «ان ، اس، آ» نمایی شیشه‌ای داشت، و به وسیله حصار سیمی برقدار ، و صدها آنتن و صفحات گیرنده که به شکل درهمو برهمی در اطراف آن روئیده بودند و ارتباط آنرا با صدها پست استراق سمع «ان ، اس ، آ» در اکناف جهان برقرار می‌کردند ، محاصره شده بود .

در این کنفرانس ، «لوئیس توردلا» و تحلیلگر ارشد رمز او به نام «آرت

لوینسون» از سوی «ان ، اس، آ» حضور یافته بودند . «اف ، بی، آی» نیز «میک میلن» و «لیس ویتمن» را فرستاده بود. «سیا» نیز به وسیله «جیم انگلتون» و یک مرد غول‌پیکر به نام «بیل هاروی» که هیکلش به گاو نر می‌مانست و اخیرا بعد از رها کردن مسئولیت عملیات تونل برلین به واشنگتن برگشته بود تاهدایت «استاف ، دی» را برعهده بگیرد ، نمایندگی می‌شد .

«هاروی» به خاطر افراط در نوشیدن مشروب و رفتارش که به گاوچرانها می‌مانست ، در «سیا» شهرتی افسانه‌ای به هم زده بود . او کارش را با اداره کردن بخش ضد جاسوسی شوروی در «اف، بی، آی» شروع کرده اما به خاطر بدمستی توسط «هوور» اخراج شده بود . او به سرعت تجربه پر ارزشی را که در «اف، بی، آی» کسب کرده بود در اختیار «سیا» ، که هیچ تجربه‌ای نداشت، قرار داده و در کنار «انگلتون» به یکی از پر نفوذترین صحنه‌گردانان جنگ پنهانی سیا علیه «ک، گ، ب» بدل شده بود . در اکثر سالهای دهه ۱۹۵۰ او در برلین خدمت کرده بود و به کنترل عوامل جاسوسی ، حفر تونل‌ها و انجام نبرد سخت علیه شوروی در هر جای ممکن اشتغال داشت . برای او ، جنگ سرد، همانقدر که جنگ تن به تن واقعی است ، واقعیت داشت . اما باوجود تمام بدویت و خشونتی که در وجودش بود، برای حرفه جاسوسی شامه‌ای تیز و عزمی راسخ داشت . او بود که برای اولین بار پس از پناهنده شدن «بورگس» و «مکلین» ، انگشت خود را در آمریکا روی «فیلبی» گذاشت . «هاروی» چند دهه پیش ، به طرز شگفت‌آوری جزئیاتی در مورد پناهنده شده‌ها درخواست کرده بود و او بود که ، قبل از هرکس دیگر ، جزئیات متناقض زندگی ایـن مردان «ام، آی، ٦» را گردآوری کرده بود. وقتی دیگران در حالت شک این پا و آن پا می‌کردند ، «هاروی» با کینه‌ای رام نشدنی «فیلبی» را دنبال می‌کرد و پناهنده شدن «فیلبی» ، در وجود او رگه‌ای عمیق از کینه و احساسات ضد انگلیسی پدید آورد .

کنفرانس پنج روزه با حالتی نحس آغاز شد . «توردلا» مشتاق مبادله آزاد اطلاعات بود و در مورد یک یا دو تجربه آزمایشگاهی که «ان ، اس ، آ» در مورد راههای ممکن برای کشف رمز سفارتخانه‌ها در واشنگتن انجام داده بود صحبت کرد و در سخنانش بگونه‌ای به «اف ، بی، آی» اشاره می‌کرد ، که

یعنی این سرویس توانایی انجام کارهای تجربی را ندارد . افراد «سیا» و «اف، بی، آی» کاملا ساکت بودند و هیچکدام نمی‌خواستند در مقابل دیگری و یا «ان، اس ، آ» در مورد پیشرفتهای فنی‌اشان سخن بگویند . علاوه بر آن «سیا» مخصوصا از اینکه جلوی ما حرفی بزند ابا داشت . در حالی که «هاروی» در صندلی خودش فرو رفته بود، نفرتش را پنهان نمی‌کرد ، و گهگاه و به ویژه بعد از ناهار با صدای بلند خرناس می‌کشید، «انگلتون» دائما یادداشت برمی‌داشت.

در صبح اولین روز کنفرانس «انگلتون» گفت : «شرکت (نام مستعار سیا) در اینجا صرفا شنونده خواهد بود. ما مسائل سری خودمان را در کنفرانسهای عمومی طرح نمی‌کنیم.»

وقتی من گزارشی طولانی را که در آن موفقیت روش «آنگولف» در کشف رمز مصریها ، پیشرفتهایی رادیویی در کشف رمز ، و دستاوردهای محتمل میکروفونهای جدید درآینده شرح داده شده بود خواندم ، بهبود اوضاع کنفرانس شروع شد . من جزئیاتی از عملیات «استوکید» را نیز مطرح کردم و سرانجام گفتگو آغاز شد . حتی «هاروی» نیز در صندلی خود جابجا شد و گوشهایش را تیز کرد .

سپس در روز سوم «ریچاد هلمز» مدیر برنامه‌های سیا ریاست جلسه را به عهده گرفت تا جلسه درباره راههای ممکن استفاده از تکنیکهای جدید در یورش به رمزهای روسها به گفتگو بپردازد . من قویا در این مورد که ما باید ظهور نسل جدیدی از ماشینهای رمز راکه شوروی تکمیل خواهد کرد پیش‌بینی، و سریعا اقدامات لازم را برای شکستن حصار آنها به عمل آوریم . بحث کردم. افراد حاضر هیچکدام از مسائل علمی سر درنمی‌آوردند و به این نظر باور نداشتند ، اما من خاطرنشان کردم که چنین چیزی را ما در دوران جنگ و در «آزمایشگاه تحقیقاتی نیروی دریایی» انجام داده و با پیشگویی ظهور نسل جدیدی از مینهای آلمانی ، توانسته‌ایم به محض استفاده آلمانیها از نوع جدید مین با آن مقابله کنیم . در پایان بحث «ان ، اس ، آ» و «جی، سی ، اچ، کیو» متعهد شدند که کار علیه نوع جدید ماشینهای رمز روسها، موسوم به «آلباتروس» را آغاز کنند .

«هیو آلکساندر» بیش از هر چیز مشتاق بود در مورد کار کامپیوترهای

تحلیل رمز جدید که در آمریکا در حال تکمیل بودند اطلاعات بگیرد. ذهن او را تئوری «ارگونومی» اشغال کرده بود . مطابق این تئوری ، تولید ارقام واقعا تصادفی ، حتی به شکل الکترونیک در ماشینهای رمز ، از نظر ریاضی غیرممکن است. «الکساندر» معتقد بود ، اگر کامپیوترها به اندازه کافی تکمیل شوند ، هیچ نوع مخابره‌ای ، هرچند که به بهترین شکل رمز شده باشد ، ایمن نخواهد بود و در سالهای بعد نیز پروژه‌های مشترک زیادی برای کار در این زمینه تشکیل شد . (مطابق یک گزارش روزنامه «گاردین» در سال ۱۹۸٦ ، پیشرفت حاصله در تئوری «ارگونومی» تا سال ۱۹۸۰ ، همانطور که الکساندر پیش‌بینی کرده بود ، انقلابی در فعالیتهای تحلیل رمز پدید آورد.)

همانگونه که انتظار می‌رفت «سیا» در مورد وضعیت تکنیکهای اطلاعاتی خود هیچ چیز به ما نگفت . آنها این احساس را نشان می‌دادند که نمی‌توانند در مورد مسائل سری خود به ما اعتماد کنند، اما ما فکر کردیم احتمال دارد ساکت بودن آنها دلیل دیگری داشته باشد . بخش «استاف ، دی» که «هاروی» مسئول آن بود ، مطمئنا به گونه‌ای طراحی شده بود تا از شرایط توافقنامه انگلیس ـ ایالات متحده ، که جهت مبادله اطلاعات مخابراتی بین «ان، اس، آ» و «جی ، سی ، اچ ، کیو» امضاء شده بود ، برکنار بماند . اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند رمزهایی را کشف کنند و از نتیجه آن به ما سهمی ندهند ، یا می‌خواستند علیه بریتانیا و یا ، همانطور که مطمئن بودیم می‌کنند ، علیه یک کشور مشترک المنافع وارد عمل شوند ، «استاف، دی» بخشی بود که می‌بایست این عملیات را انجام دهد .

بهرحال ، این کنفرانس در روابط اطلاعاتی انگلیس ـ آمریکا، نقش یک نقطه عطف را داشت . برای اولین بار طی یک دهه تمام شش سرویس اطلاعاتی گردهم نشستند و در مورد توانایی همکاری درمسائل مختلف به گفتگو پرداختند. تعداد زیادی برنامه تحقیقاتی مشترک به ویژه در زمینه کامپیوتر مورد بررسی قرار گرفت و ما اولین قدم را برای شکستن سد بی‌اعتمادی به جلو برداشتیم .

قبل از ترک لندن ، هالیس ترتیبی داده بود تا من گزارشی کوتاه در مورد جنبه‌های فنی قضیه «لانسدایل» و به ویژه تکمیل‌سیستم «رافتر» تهیه کنم. هرچند ما قبلا «اف ، بی، آی» را در مورد «رافتر» مطلع کرده بودیم ، اما «سیا» از آن

چیزی نمی‌دانست و در «لکونفیلدهاوس» در این مورد پریشانی خاطر حاکم بود. «هالیس» موافقت کرد «سیا» به محض پایان قضیه «لانسدایل» در جریان کامل سیستم «رافتر» قرار گیرد ، به ویژه آنکه اطلاعات «اسنیپر» که از طریق «سیا» به دست ما رسیده بود ما را به دستگیری «لانسدایل» راهنمایی کرد. ارائه این گزارش برای زمان بعد از پایان کنفرانس «توردلا» برنامه‌ریزی شده بود و برای ارائه آن ، ما به یکی از ساختمانهای امنی که «سیا» در دوران انجام کارهای ساختمانی ستادش در «لانگلی» مورد استفاده قرار می‌داد رفتیم . «جیمز انگلتون» مرا به اتاق کنفرانس بزرگی راهنمایی کرد که حداقل دویست نفر از کارمندان سیا در آن نشسته بودند .

من از «انگلتون» پرسیدم : «مطمئنی تمام اینها از مخابرات اطلاعاتی چیزی سرشان می‌شود؟»

او جواب داد : «تو فقط قصه‌ات را بگو ، حفظ امنیت و اینطور چیزها به عهده ما . اینجا عده زیادی دلشان می‌خواهد این قضیه را بشنوند.»

من با حالت عصبی ایستادم و در حالی که سعی می‌کردم باآرام حرف زدن بر لکنت زبان خویش فایق شوم ، جریان «لانسدایل» را از آغاز برای آنها تعریف کردم . بعد از یک ساعت ، به سوی تخته سیاه رفتم تا در مورد جزئیات فنی سیستم رافتر صحبت کنم :

«البته از نقطه نظر ما «رافتر» یک سلاح عمده در فعالیت ضد جاسوسی محسوب می‌شود . اکنون ما در موقعیتی هستیم که می‌توانیم بدون خطا تعیین کنیم چه موقع یک عامل مخفی شوروی در منطقه بخصوصی مشغول دریافت علائم مخابراتی پنهانی از مسکو است و حتی علاوه بر آن، ما می‌توانیم فرکانس این علائم رادیویی را نیز کشف کنیم...»

سپس متوجه شدم عده‌ای از حاضرین که در ردیف جلو نشسته‌اند ، با صدای بیش از حد بلند با یکدیگر گفتگو می‌کنند . وقتی به سوی «هاروی» که در طرف دیگر صحنه نشسته بود نگاه کردم فهمیدم مساله‌ای پیش آمده است . او در جلوی «انگلتون» خم شده بود و با اشاره به سوی من با او حرف می‌زد .

من نگران از اینکه چه چیزی حاضرین را منقلب کرده است ، پرسیدم : «آیا سئوالی هست؟»

«مارکونی» مبارزه را آغاز کرد. او پیشنهاد کرد تا دستگاه مورد نظرش را به طور مجانی برای ارتباط دادن اینسو و آنسوی جهان بسازد ، مشروط بر اینکه ، دولت تا پایان آزمایش‌های او از توسعه سیستم موج بلند خودداری کرده و در صورت موفقیت آزمایشها ، دستگاه او را به کار بگیرد . دولت با این پیشنهاد موافق بود اما دشوارترین نوع قرارداد را به «مارکونی» تحمیل کرد : آنها از او خواستند ارتباطی بین «گریمسبی» در انگلستان و «سیدنی» در استرالیا برقرار کند. همچنین تقاضا کردند ارتباط مورد نظر بتواند در هر دقیقه ۲۵۰ کلمه را مخابره کرده ، ۱۲ ساعت متوالی به کار خود ادامه دهد و در طول آزمایش بیش از ۲۰ کیلو وات برق مصرف نکند . در پایان هم خواستار آن شدند که خط مورد نظر در مدت ۱۲ ماه به کار بیفتد .

این شرایط ، برای یک طرح تحقیقاتی ویژگی‌های ترس‌آوری بودند . طرح رادیوی مورد نظر در مراحل بسیار ابتدایی خود بود و در مورد تولید انرژی با یک فرکانس ثابت ، اطلاعات بسیار کمی در دست بود . انجام این پروژه بدون تعهد و تلاش کامل از سوی تیم تحقیقاتی شرکت «مارکونی» یعنی پدرم ، کاپیتان «راند» و «سی . اس . فرانکلین» ، عملی غیر ممکن بود . «مارکونی» استعداد فراوانی در یافتن دانشمندان خود ساخته داشت . برای مثال، او فرانکلین را که در عرض چند سال به بزرگترین مغز فنی موسسه تبدیل شد ، از یک کارگاه کوچک ، که درمقابل ساخت لامپ هر هفته چند شلینگ مزد به او می‌پرداخت ، بیرون کشیده بود .

ایجاد ارتباط بین «گریمسبی» و «سیدنی» تمام جامعه صنعتی را متحیر کرد . بعدها ، پدرم اغلب وقتی در «برادوی» قدم می‌زد ، خاطره برخورد خود را با «داوید سارنفورد» ، که بعدا به ریاست شرکت «آر . سی . ای» رسید . تعریف می‌کرد .

«سارنفورد» گفته بود : «آیا مارکونی دیوانه شده است ؟ این پروژه کار او را خواهد ساخت ، یک چنین دستگاهی هیچوقت کار نمی‌کند.»

پدرم به سادگی گفته بود : «جی ، ام» و «فرانکلین» فکر می‌کنند کار خواهد کرد .

سارنفورد گفته بود : «باشد ، اگر این دستگاه کار کرد ، من حاضرم از

یک نفراز ردیفهای عقب گفت : «بله، در کدام سال لعنتی شما این «رافتر» خودتان را تکمیل کردید؟»

«بهار سال ۱۹۵۸» .

«و حالا ، امروز کدام تاریخ لعنتی است ...؟»

من یک لحظه برا یپیدا کردن لغت مورد نیاز دچار لکنت شدم .

او دوباره فریاد کشید : «من به شما می‌گویم : سال ۱۹٦۱.»

یک نفر دیگر نعره زد : «روش ملعون شما در راه آمدن با یک متحدتان . همیشه اینطوری است؟»

من به سرعت سر جایم نشستم و جماعت سالن را ترک کرد. سئوال دیگری نبود . «انگلتون» و «هاروی» جلو آمدند . «هاروی» کینه خود را پنهان نمی‌کرد. جیم در حالی که خیلی سعی می‌کرد مودب باشد گفت : «ببین پیتر، این قضیه گفتگوی بیشتری لازم دارد و من فکر نمی‌کنم یک چنین جای گل و گشادی مناسب بحث باشد . «بیل» و من دوست داریم امشب شام را با ما بخوری . یک جای امن که بتوانیم راحت حرف بزنیم ، گیر خواهیم آورد.»

قبل از اینکه «هاروی» بتواند حرفی بزند، او با شتاب مرا به کناری کشید.

عصر آنروز «جوبورک» که کارمند فنی «انگلتون» به حساب می‌آمد مـرا از هتل با خود برد . او چیزی نمی‌گفت و به نظرم رسید به او دستور داده‌اند ساکت باشد . از پل «جورج واشنگتن» گذشتیم ، از کنار قبرستان «آرلینگتون» عبور کردیم و اتومبیل به سوی خطه «ویرجینیا» سرعت گرفت .

«بورک» در حالی که به سمت راست جاده اشاره می‌کرد گفت : «اداره مرکزی جدید». ولی چیزی جز درخت و سیاهی شامگاه دیده نمی‌شد .

بعد از یک ساعت رانندگی ، به یک خانه چوبی که از جاده اصلی کاملا دور بود رسیدیم . در ایوان وسیع پشت خانه چند صندلی را کاملا در کنار یکدیگر دور میزی چیده بودند . غروب گرم یک روز از اواخر فصل تابستان بود . عطر کاج و صدای جیرجیرکها از دامنه تپه‌های «آپالاچی» به سوی ما می‌آمد. «انگلتون» از خانه بیرون آمد و در ایوان به گرمی به من خوش‌آمد گفت .

او گفت : «بابت امروز عصر متاسفم» . اما توضیحی برای آنچه اتفـاق

افتاده بود نداد . پشت میز نشستیم و رئیس بخش اروپای غربی «سیا» به ما ملحق شد که در وجود او ، جز ادب چیز دیگری وجود نداشت . چند دقیقه بعد اتومبیل دیگری با ترمز شدیدی جلوی خانه متوقف شد . درها به هم خورد و من صدای «بیل هاروی» را شنیدم که در داخل خانه می‌پرسید بقیه کجا هستند . بعد در فلزی خانه را که به سبک در کلبه موسکیتوها (یکی از قبایل بومی آمریکای مرکزی ـ مترجم) بسیار سست ساخته شده بود به سرعت بازکرد و در حالی که یک بطری مشروب «جک دانیلز» به دست گرفته بود روی ایوان ظاهر شد . او کاملا مست بود . بطری را روی میز کوبید و غرید : «حالا تو ، حرامزاده انگلیسی، راست این قضیه را به ما بگو ببینیم.»

من سریعا فهمیدم برنامه‌ای در کار است . به طور معمول «هاری استون» مرا در هر یک ازمذاکرات مربوط به امور «ام ، آی، ۵» همراهی می‌کرد ، اما اکنون به خاطر حمله قلبی در یک بیمارستان بستری بود .

به سوی «انگلتون» برگشتم : «این خیلی غیر دوستانه است ، جیم. من فکر می‌کردم این یک میهمانی شام است.»

او لیوان مرا با مقدار زیادی ویسکی پر کرد : «همین هم هست ، پیتر.»

من با صراحت جواب دادم : «من قصد دعوا کردن ندارم.»

«انگلتون» به سرعت جواب داد : «نه ، نه ، ما فقط می‌خواهیم جریان را دوباره بشنویم، ... از اول . خیلی چیزها هست که باید به طور صریح مطرح شود.»

من قصه «لانسدایل» را بار دیگر تعریف کردم و وقتی این کار تمام شد ، هاروی نتوانست خودش را کنترل کند .

او تفی به صورت من انداخت و فریاد زد : «تو ، ای حرامزاده . آمده‌ای اینجا از ما می‌خواهی مخارج تحقیقاتتان را بدهیم ، آنهم بعد از اینکه این همه مدت چیزی مثل «رافتر» را در آستینتان پنهان کرده‌اید ...»

«من چنین چیزی نمی‌بینم ...»

«تو هیچ چیز را نمی‌بینی ، کثافت.»

هاروی دومین بطری مشروب را نیز به آنسوی ایوان پرت کرد .

«انگلتون» گفت : «موضوع بر سر عملیات ما است ، پیتر ، تعداد زیادی از

عوامل لعنتی ما ، گیرنده‌های رادیویی «اچ ، اف» (فرکانس بالا) به کار می‌برند، و اگر شوروی هم چنین «رافتری» داشته باشد ، عده زیادی از آنها تاکنون لو رفته‌اند ....»

انگلتون سپس پرسید : «آیا شورویها هم این وسیله را دارند؟»

من گفتم : «ابتدا نداشتند ، ولی در حال حاضر حتما دارند.»

سپس به جریانی‌که اخیرا اتفاق افتاده بود اشاره کردم، یک منبع لهستانی «ام، آی، ٦» در «یو ، بی» گزارشی درباره یک عملیات ضد جاسوسی مشترک لهستان و شوروی داده بود . به گفته وی ، در پایان این عملیات ، وقتی به عامل مشکوک کاملا نزدیک شده بودند ، «ک، گ، ب» یک کامیون به نزدیکی آپارتمان عامل آورده بود ، به گفته منبع «ام، آی، ٦» اعضای «یو ، بی» مجاز نبودند به داخل کامیون نگاه کنند ، اما آنقدرها که او فهمیده بود ، کار کامیون به مسئله کشف مخابرات رادیویی مربوط می‌شد .

«هاروی» ناله کرد : «یا مسیح مقدس، تمام کارهایی که در لهستان کرده‌ایم به باد رفت ....»

من گفتم : «اما ما تمام این گزارشها را به بخش لهستان شما فرستاده‌ایم . با توجه به این که عامل مورد نظر بهرحال از عوامل ما نبود ، ما حدس زدیم متعلق به شما باشد . گزارشی که ما فرستادیم باید حداقل شما را هشیار کرده باشد که‌مخابرات رادیویی به لهستان غیر قابل اعتماد است.»

رئیس بخش اروپای غربی با شرمندگی و خجالت گفت : «ما این جریان را فردا صبح کنترل خواهیم کرد.»

«هاروی» پرسید : «دیگر چه کسانی از وجود «رافتر» خبر دارند؟»

من به او گفتم که ما در این مورد کاملا با «اف ، بی، آی» و «آر، سی، ام، پی» کانادا صحبت کرده‌ایم .

هاروی منفجر شد و با مشت روی میز کوبید : «کانادایی‌ها ! خوب بود به آفریقایی‌های حرامزاده هم می‌گفتید.»

«باید عرض کنم ما قضیه را اینطوری نمی‌بینیم. کانادایی‌ها اعضای قابل اعتماد جامعه مشترک المنافع هستند.»

او گفت : «خوب، پس باید به آنها بگوئید ماشین رمز دیگری بخرند.»

در همین حال انگلتون هراسان از اینکه نکند هاروی به خاطر عصبانیت اسرار دیگری از «استاف ، دی» را فاش کند ، از زیر میز لگدی به سوی او انداخت .

جرو بحث مدتها ادامه یافت . واضح بود از قبل برای تهدید کردن من زمینه چینی کرده و نقشه کشیده‌اند . آنها می‌خواستند با تحت فشار گذاشتن ، احساس گناه را در من برانگیزند تا به این وسیله ، بیشتر از آنچه که باید ، حرف بزنم و چیزهای زیادتری به آنها بگویم . آنها گفتند که ما جریان «اسنیپر» را به شما گفتیم و شما در مقابل با ما چنین کردید ، ما موافقت کردیم میلیون‌ها دلار در حلقوم تحقیقات مورد نیاز شما بریزند و شما مزد ما را اینچنین دادید. «هاروی» مرا در مورد هریک از ضعفها ، اشتباهات و هرگونه کوتاهی که آمریکائیها بعد از جنگ از ما دیده بودند : فیلبی ، بورگس ، مک‌لین ، فقدان رهبری ، آماتوریسم ، عقب نشینی از مستعمرات ، رو دادن به سوسیالیسم و مانند اینها سرزنش می‌کرد و بلند بلند نفرین می‌نمود . انگلتون به طور ضمنی به من فهماند که اگر ما بخواهیم به منابع مالی آمریکایی‌ها دسترسی داشته باشیم ، باید در اتحاد دو جانبه آمریکائیها را به عنوان برتر بپذیریم.

هاروی غرید : «فقط به خاطر داشته باش که توی این شهر ، شما گداهای حرامزاده و بی آبرویی بیشتر نیستید .»

اما بالاخره من هم در مقابل آنها درآمدم . بله ، ما سابقه ناچیز و کم ارزشی در امور ضد جاسوسی داشتیم ، اما «آرتور» اینک به صحنه برگشته و موفقیت در جریان « لانسدایل» تازه اول کار بود . نه ، ما در مورد اینکه از اول در مورد «رافتر» به شما خبر بدهیم ، تعهدی نداشتیم . این مساله جزیی از اسرار ما بود که می‌بایست حفظ شود ، و در حفظ آن هم موفق شدیم .

به آنها گفتم : «من به اینجا آمده‌ام و تمام کارهای زندگی‌ام، انگولف ، استوکید ، رافتر و هر چیز دیگر را به شما می‌دهم. آنوقت شما پنج روز تمام در ان ، اس ، آ» روبروی من نشسته‌اید و صدایتان در نیامده است . سزای این کار چیست ؟ حقیقتش این است که شما به خاطر پیشی گرفتن ما از شما و عقب ماندگی‌تان ، خودتان را خیس کرده‌اید . . . »

«هاروی» هن و هن می‌کرد و دهانش کف کرده بود ، مثل خروسهای

جنگی ترکیه ارغوانی رنگ شده بود ، عرق از شقیقه‌هایش پائین می‌ریخت، تکمه پیراهنش باز شده بود ، و حمایل و اسلحه کمری‌اش روی شکمش کـه از مشروبخواری زیاد باد کرده بود رها شده بود . ساعت چهار صبح بود . آنشب به اندازه کافی تحمل کرده بودم . بنابر این از آنجا رفتم . به انگلتون گفتم که برنامه‌های فردا را به هم می‌زنم . از آنچه اتفاق افتاده بود چیز زیادی دستگیرم نشد . مساله را آنها می‌بایست حل می‌کردند .

روز بعد «انگلتون» به هتل تلفن کرد. او شرمزده و سراپا عذرخواهی بود. «هاروی» را به خاطر آنچه در شب قبل انجام داده بود نکوهش کـرد : « او خیلی مشروب می‌خورد و فکر می‌کند شما باید برای رسیدن به حقیقت دوران سختی را بگذرانید . او الان دیگر به تو اعتماد دارد. اما از شما می‌ترسد و همه‌اش سر این موضوع بی‌اعتمادی است.»

او مرا برای شام دعوت کرد . ابتدا نگران بودم و احتیاط کردم ، ولـی او گفت نظر مرا درک می‌کند و امیدوار است من نیز او را درک کنم. بـا حرارت درمورد برنامه‌هایی برای کمک به ما صحبت کرد و حالت تیرگی روابط خیلی زود از بین رفت . او پیشنهاد کرد مرا نزد «لوئیس توردلا» ببرد تا او را تشویق کند در مورد مسایل ضد جاسوسی با «آر ، او ، سی» همکاری کند و روز بعد اتومبیلی فرستاد تا مرا به «فورت‌مید» ببرد .

من اصولا فکر نمی‌کردم بدون اینکه کسی از «جی، سی، اچ، کیو» مرا همراهی کند به «ان ، اس ، آ» بروم . آنها مرا از در جنبی ساختمان به داخل بردند و از آنجا به آخرین طبقه رفتیم . ناهار خوردیم و برای سومین مرتبه قضیه «لانسدایل» را تشریح کردم .

در پایان «توردلا» از من پرسید که چه کمکی از دستش ساخته است و من توضیح دادم ، ضعف عمده ما این است که با وجود امکان به وجود آمـده توسط روش من برای رخنه در مخابرات مخفی مسکو ، «جی، سی، اچ، کیو» امکانات کافی برای پوشش دادن این نوع مخابرات ندارد . هرچند از جریان «لانسدایل» به این سو پیشرفتهایی وجود داشته است ، اما ما توانسته‌ایم فقط حدود دوازده تا پانزده پست استراق سمع برای ردیابی اینگونه مخابرات دایر کنیم.این به‌آن معنی بود که ما می‌توانیم برخی ازاین علائم را کشف و طبقه‌بندی

کنیم، ولی نیاز داشتیم حداقل نود درصد این نوع علائم را پوشش دهیم تا در مقیاسی واقعی در طبقه بندی آنها کامیاب شویم . «توردلا» در مورد امکانات دست بالا را گرفت و موافقت کرد پوشش دادن صد درصد مخابرات را طی دو سال تضمین کند . او آدم خوش قولی بود و کمی بعد از آن ، سیل اطلاعات به سوی «جی ، سی، اچ، کیو» سرازیر شد .

در آنجا این اطلاعات توسط بخش پشتیبانی کمیته «کونترکلان» ارزیابی می‌شد . یک تحلیلگر جوان رمز «جی، سی، اچ ، کیو» به نام «پیتر ماری چارچ» (رئیس کنونی جی، سی، اچ، کیو) طبقه‌بندی دست نویس تحقیقی مرا در مورد هزاران نوع علائم مخابراتی به طریق کامپیوتری اعمال می‌کرد و با اجـرای روش «گروهبندی تحلیلی» ، مخابرات همنوع را از یکدیگر جدا می‌کرد. این کار عمل طبقه بندی را بسیار دقیق می‌کرد و طی چند سال ، این روش به یکی از مهمترین ابزارهای ضد جاسوسی دنیای غرب تبدیل شد .

در بازگشت به سوی واشنگتن به خودم می‌بالیدم . سفر به آمریکا نه تنها پشتیبانی آمریکائیها را از عملیات «انگولف» تامین کرده بود ، بلکه از آنها تعهد گرفته بودم از بخش ضد جاسوسی «آر، او، سی» نیز حمایت کنند. برخورد با «هاروی» را تقریبا فراموش کرده بودم تا اینکه «انگلتون» دوباره موضوع را پیش کشید :

«هاروی می‌خواهد دوباره ترا ببیند.»

من شگفتی خودم را ابراز کردم .

«نه، نه، او می‌خواهد او را راهنمایی کنی . او در کوبا با مشکلی روبرو شده و من به او گفتم ممکن است تو بتوانی به او کمک کنی.»

من پرسیدم : «در مورد آنشب چه؟»

«نگران آن نباش ، او فقط می‌خواست بداند آدم قابل اعتمادی هستی یا نه ؟ تو آزمایش را از سر گذراندی.»

«انگلتون» مختصر حرف می‌زد و از توضیح بیشتر خودداری می‌کرد ، فقط گفت که برای دو روز دیگر ترتیب ناهاری با «هاروی» را داده است و من بعدا بیشتر خواهم فهمید جریان از چه قرار است .

در سال ۱۹۶۱ به خاطر موضوع کوبا ، «سیا» با بزرگترین مصیبت تاریخ

خود روبرو شده بود . تهاجم «خلیج خوکها» با شکست به پایان رسیده و من و انگلتون اغلب درمورد آن با یکدیگر به تبادل نظر می‌پرداختیم. به این علت با من تبادل نظر می‌شد که در دهه ۱۹۵۰ من در معرکه نبرد ضد جاسوسی «ام ، آی، ۵» علیه رهبر چریکهای یونانی قبرس ، سرهنگ «گریواس» ، شدیداً درگیر بودم . وقتی در سال ۱۹۵۹ به واشنگتن رفته بودم ، «ریچارد هلمز» و «ریچارد بیسل» مسئول عملیاتی «سیا» در جنوب شرقی آسیا ، از من خواستند تا تجربیاتم را برای گروهی از کارمندانی که به بخش عملیات ضد شورش مربوط می‌شدند شرح دهم. حتی در آن زمان نیزکاملا واضح بود «سیا» سرگرم طرح نقشه‌هایی برای کوبا ، که «فیدل کاسترو» در آن مشغول تاسیس یک دولت کمونیستی بود ، شده است . «بیسل» قبلا مسئولیت اجرائی عملیات خلیج خوکها را به عهده گرفته بود ، اما وقتی این عملیات شکست خورد و در واشنگتن همه فکر می‌کردند «بیسل» رفتنی است ، «کندی» همه را تبرئه کرد و مسئولیت افتضاح را خودش به گردن گرفت .

روز بعد ، وقتی وارد رستوران شدم هاروی از جایش بلند شد ، سلام کرد و با من صمیمانه دست داد . او اکنون به حیوانی آرامتر تبدیل شده بود، کمتر از معمول خشن به نظر می‌رسید و اشاره‌ای به برخورد دو شب پیش نکرد. او گفت که در حال مطالعه مساله کوبا است و علاقه دارد من در مورد تجربه خودم از نبردهای قبرس برایش صحبت کنم .

بدون اینکه طعنه یا استهزایی در لحنش باشد گفت: «من نتوانستم گزارشی را که در جلسه سال ۱۹۵۹ دادی بشنوم.»

برای اولین بار ، وقتی من تازه به «ام ، آی، ۵» پیوسته بودم در جریان قبرس درگیر شدم . «بیل ماگان» رئیس شاخه «ئی» (امور مستعمرات) اوراقی در مورد نبرد رو به گسترش در آنجا برایم فرستاد . اسقف «ماکاریوس» رهبر یونانی‌های قبرس، مبارزه وسیعی را برای استقلال کامل آغاز کرده بود و از سوی دولت یونان، حزب کمونیست «آکل» و «ئی، او، ک، آ» یعنی ارتش چریکی سرهنگ «گریواس» پشتیبانی می‌شد. انگلستان ، نگران از اینکه ممکن است قبرس را به عنوان پایگاه نظامی از دست بدهد ، در حال مقاومت بود و در سال ۱۹۵۶ یک نیروی ضربتی ۴۰ هزار نفری از ارتش انگلستان ، به وسیله چندصد

نفر از چریکهای سرهنگ «گریواس» در جای خود میخکوب شده بود .

سیاست بریتانیا در قبرس کاملا مصیبت بار بود. اداره امور مستعمرات تلاش می‌کرد با تکیه بر ارتش برای حفظ نظم ، در یک موقعیت وخیم امنیتی مذاکرات سیاسی را تشویق کند . می‌بایست قبل از اینکه مذاکرات سیاسی آغاز شود« گریواس» را یافت ، او را محاصره کرد و خنثی نمود . اما هرچند ارتش جستجوی وسیعی را انجام داد ، در یافتن او با شکست روبرو شد . با خواندن گزارشها ، من متقاعد شدم که «ام ، آی ، ۵» بهتر از ارتش می‌تواند این کار را انجام دهد و به «ماگان» گفتم که اطمینان دارم در صورت داشتن وقت خواهیم توانست همانطور که در مورد روسها عمل می‌کنیم ، محل «گریواس» را از روی مخابراتش مشخص کنیم.

«ماگان» فورا مرا نزد «سرجرالد تمپلر» بردکه سابقه درخشانی در نبردهای ضد شورش در مالایا داشت و یک تکیه‌گاه بزرگ اطلاعاتی درمورد حل مسائل مستعمرات بود . «تمپلر» به نقشه من توجه پیدا کرد و موافقت کرد تا از جانب «ام، آی، ۵» با وزارت مستعمرات گفتگو کند .اما وزارت مستعمرات قانع نشد. آنها می‌خواستند سیاست امنیتی خاص خودشان را اجرا کنند و علاقه‌ای به درگیر کردن «ام، آی، ۵» در آن نداشتند . اتفاقا «ام، آی، ۵» نیز علاقه چندانی به گرفتار کردن خود در جریانی که در حال تبدیل به یک بحران حل نشدنی بود، نداشت . به ویژه «هالیس» با این موضوع که بدون دریافت یک دعوت مشخص از سوی وزارتخانه ، «ام، آی، ۵» در امور مستعمرات دخالت کند ، مخالف بود. او معتقد بود «ام، آی، ۵» یک سازمان داخلی است و دلیلی برای اینکه او یک کارمند بخش دفاعی را برای مشاوره در اختیار ارتش بگذارد وجود ندارد .

در سال ۱۹۵۸ ، «گریواس» تلاش کرد نبرد چریکی خود را برای به شکست کشاندن کوششهایی که برای رسیدن به یک راه حل سیاسی از طرف «سر هیوفوت» صورت می‌گرفت، افزایش دهد . ارتش جستجوی دیگری برای یافتن «گریواس» و این بار در کوههای «پافوس» آغاز کرد ولی یکبار دیگر «گریواس» از دست آنها در رفت . «فوت» به وارد کردن فشار برای یافتن راه حل سیاسی ادامه داد ولی از آنجا که اوضاع رو به وخامت می‌رفت ،

موافقت کرد از «ام ، آی ، ۵» برای اقدام دیگری کمک بگیرد .

از آغاز کارم مسابقه آغاز شد . مسابقه‌ای بر سر اینکه : آیا ما زودتر «گریواس» را پیدا می‌کنیم و یا وزارت مستعمرات یک مذاکره بی‌خاصیت به‌راه می‌اندازد ؟

«ماگان» معتقد بود که می‌بایست اطلاعات کافی درباره موقعیت «گریواس» در محل وجود داشته باشد ، و هنوز در این زمینه تحقیق کاملا درستی صورت نگرفته است . مساله این بود که چگونه می‌توان به این اطلاعات دست یافت .

«ئی، او، که، آ» کاملا در محل رخنه کرده بود . انجام بررسی و مطالعه در مورد محل «گریواس» در صورتی که به شناخته شدن عوامل «ام، آی، ۵» می‌انجامید خطرناک بود . یکی از کارمندان ما قبلا در خیابانهای «نیکوزیا» هدف قرار گرفته و کشته شده بود .

«ماگان» آدمی بود در خاطر ماندنی‌که مدت زیادی در مرزهای شمال غربی ایران به سر برده و در آنجا در کنار قبایل چادرنشین زندگی کرده ، زبان آنها را به خوبی صحبت می‌کرد. او در آنجا به طور مستقل زندگی می‌کرد و کار پخت و پز غذایش را با سوزاندن مدفوع گاو انجام می‌داد . او به خطرات تروریسم کاملا آگاه بود و به جای فرستادن یک کارمند جوان به چنین ماموریتی اصرار داشت خودش به آنجا برود و توسط کارمند محلی در قبرس حمایت شود. این نماینده سرهنگ «فیلیپ کریبی‌گرین» نام داشت . کارمندی بلندقد ، سرشار ازحس همبستگی، دوستی و دلیری بی‌حدو مرز، و یک نقاش چیرمدست در ساعات فراغت . قرار شد من هم کمی بعد به قبرس بروم و بخش فنی عملیاتی را که «اشعه آفتاب» نام گرفته بود ، طراحی و اجرا کنم .

این درست نیست اگر بگوئیم عملیات «اشعه آفتاب» عملیات آدم کشانه‌ای بود، اما در آخر کار به چیزی همانند آدمکشی ختم شد . نقشه ما ساده بود : تعیین محل گریواس ، و انتقال حجم گسترده‌ای نیروی نظامی به مخفی‌گاه او. ما می‌دانستیم او هیچگاه دستگیر نخواهد شد و همانند چند نفر از افسرانش که اخیرا پس از به دام افتادن عمل کرده بودند ، پس از جنگیدن تا آخرین نفس ، با گلوله کشته خواهد شد .

من در هفدهم ژانویه سال ۱۹۵۹ وارد «نیکوزیا» شدم و به اداره مرکزی

شاخه ویژه رفتم تاتحلیل «ماگان» را در مورد پرونده مطالعه کنم. مبارزه گریواس به خوبی سازمان یافته بود . نمونه‌های فراوانی از عملیات تروریستی کاملا هماهنگ و اغتشاشات شهری در تمام جزیره وجود داشت . بنابراین گریواس می‌بایست دائما با افراد خود در مناطق مختلف در تماس باشد . هرچند عمیقا در سیستم تلفن و پست محلی رخنه شده بود، اما به نظر بعید می‌آمد «ئی، او ، ک ، آ» از آنها برای ارتباطات خود استفاده کند . ارتباطات آنها به طور عمده به استفاده از پیک متکی بود . مطالعه پرونده‌ها نشان داد این پیک‌ها اغلب زن هستند و به وسیله وسایط نقلیه عمومی در طول جزیره به این سو و آن سو می‌روند . اطلاعات به دست آمده نشان می‌داد که «لیماسول» باید مرکز شبکه ارتباطی «ئی ، او ، ک ، آ» باشد . همچنین به نظر می‌رسید دهکده‌های «پراسا» و «پولودهیا» که از «لیماسول» چندین مایل فاصله داشتند ، مراکز مهمی باشند. بهترین فرض ممکن این بود که ستاد گریواس را در یکی از این سه دهکده بدانیم .

قدم اول این بود کـه یک وسیله استراق سمع مطمئن روی تلفن مقر ماکاریوس قرار دهیم . مطمئن بودیم که «ماکاریوس» و «ئی ، او ، ک ، آ» با تکیه بر اینکه جاسوسان آنها در اداره پست در صورت وجود وسایل استراق سمع آنها را خبر خواهند کرد ، از تلفن امن خود با خیال راحت استفاده می‌کنند . ما تصمیم گرفتیم یک وسیله استراق سمع مخفی روی کابل‌هایی که به سوی مقر ماکاریوس کشیده شده بود قرار دهیم . این وسیله یک دستگاه رادیویی بود که از شبکه سیمهای تلفن انرژی دریافت می‌کرد و علائم خود را به گیرنده ما در یک یا دو مایلی محل مخابره می‌کرد. «جان ویک» ، بهترین تکنسین عملیاتی «ام، آی، ٦» و مردی که وسایل استراق سمع تونل برلین را درحالیکه روسها چند سانتی‌متر بالای سرش قدم می‌زدند کار گذاشته بود ، برای کمک به من به آنجا آمد . کل عملیات با ترس و خطر همراه بود . در تاریکی مطلق ، در جائی که کاملا در کنار جاده بود و گاردهای ماکاریوس و چریکهای «ئی ، او ، ک ، آ» آنرا کاملا تحت نظر داشتند ، «ویک» می‌بایست از یک تیر انتقال سیمهای تلفن بالا برود و وسیله را کار بگذارد . او در بالای تیر سوراخی تعبیه کرد و ابزار الکترونیک را در آن پنهان ساخت . سپس با

بالا تا پائین برادوی مثل خر به تو سواری بدهم» .

سه ماه بعد ، در زمان مورد توافق قرارداد، خط مورد نظر به کار افتاد و هفت روز با سرعت مخابره ۳۵۰ کلمه در دقیقه به کار خود ادامه داد . از نظر من ، این یکی از بزرگترین دستاوردهای فنی انگلستان است و تنها تاسف پدرم این بود که هیچگاه نتوانست از بالا تا پائین «برادوی» بر گرده «سارنفورد» سواری کند .

نوجوانی من در این دوران هیجان‌انگیز پرآشوب گذشت. از نظر جسمانی بیمار و ناراحت بودم . در دوران کودکی و نوجوانی ، به علت بیماری نرمی استخوان مجبور بودم میله‌های آهنی را به پای خود ببندم . اما این ناراحتی به شکلی جبران می‌شد . تقریبا هر روز ، وقتی پدرم به خانه می‌آمد مرا به آزمایشگاه خود می‌برد ، من ساعتها وقت خود را صرف تماشای تلاش او و دستیارانش در به انجام رساندن مسابقه بزرگ «سیدنی ـ گریمسبی» می‌کردم همه این کارها ، درسی به من داد که برای تمام زندگی از آن سود جستم . در انجام کارهای بزرگ یک متخصص به ندرت از راه مستقیم به نتیجه می‌رسد .

دهه ۱۹۳۰ برای خانواده ما با کوهی از امیدواری آغاز شد و رشد بحران اقتصادی جهانی در آغاز این دهه را چندان حس نمی‌کردیم . من به کالج اسقفی «استورتفورد» پیوسته بودم که کالجی کوچک ، اما کاملا مستقل محسوب می‌شد . به سرعت مشغول فراگیری آگاهی‌های علمی بودم و بیماری خود را که از کودکی مرا رها نکرده بود ، به تدریج فراموش می‌کردم . در تابستان سال ۱۹۳۱ با قبول شدن در همه امتحانات ، برای تعطیلات به خانه برگشتم . خود را آماده می‌کردم تا با دریافت یک بورس تحصیلی خوب ، بـه دانشگاه آکسفورد یا کمبریج وارد شوم .

اما یک هفته بعد ، تمامی زندگی و آینده من به هم ریخت : پدرم به خانه آمد و گفت که او و فرانکلین از کار اخراج شده‌اند . در سالهایی از عمر بودم که او نمی‌توانست برایم تشریح کند چه اتفاقی افتاده است .

در اواخر دهه ۱۹۲۰ «مارکونی» با شرکتهای کابل سازی شریک شد ، زیرا اعتقاد داشت تنها از طریق همکاری با آنها می‌تواند سرمایه لازم را برای

سیم نازکی دستگاه را به کابل تلفن متصل ساخت . من در پائین تیر ایستاده بودم و ابزار مورد نیاز او را برایش به بالا می‌فرستادم . هر پنج دقیقه یکبار ، یک گشتی از آنجا عبور می‌کرد و ما از ترس اینکه مبادا به سوی ما شلیک کنند ، یخ می‌زدیم . دو ساعت بعد اعصاب ما راحت شد . وسیله با موفقیت کار گذاشته شده بود و بهترین پوشش ممکن را برای ارتباطات ماکاریوس فراهم می‌کرد .

اما هدف اصلی «اشعه آفتاب» پیدا کردن «گریواس» بود . من مطمئن بودم او به مخابرات ارتش انگلستان گوش می‌دهد ، زیرا از تمام کوششهایی که برای گیر انداختن او صورت می‌گرفت ، با خبر می‌شد . من تصمیم گـرفتم از دو سو به او حمله کنم ، اول اینکه می‌بایست جستجوی وسیعی را برای یافتن آنتنی که به گیرنده او خبر می‌رساند آغاز کنم ، و بعد هم نقشه‌ای بـرای فرستادن یک گیرنده رادیویی نشان‌دار به ستاد فرماندهی گریواس طرح کردم که می‌بایست ما را به سوی مقر او راهنمایی کند . ما می‌دانستیم گریواس بخش عظیمی از تدارک نظامی خود را از راه مصر انجام می‌دهد . مصریها ابزار انگلیسی توقیف شده در پایان بحران سوئز را به قیمت بسیار ناچیز به آنها می‌فروختند . «ام، آی، ٦» یک دلال اسلحه یونانی را در قبرس به استخدام خود درآورده بود قرار بود وی تعدادی گیرنده رادیویی را از مصر بخرد ، و ما تلاش کنیم رادیوی نشان دار ما نیز در بین آنها قرار گرفته و به ستاد مرکزی گریواس راه پیدا کند .

نخستین بخش از عملیات «اشعه آفتاب» به خوبی پیش رفت . «ک، جی» (کربی‌گرین معمولا در سرویس به این نام شناخته می‌شد) ، ماگان و من تلاش کردیم گشتی در «لیماسول» بزنیم تا بلکه آنتن مورد نظر را کشف کنیم . ولی گشتن در خیابان‌های خاک‌آلود و از کنار کسانی که بساط خود را زیر آفتاب در کنار خیابان پهن کرده بودند ، بسیار خطرناک بود و ما را افراد مشکوکی می‌نمایاند . پیر مردان زیر سایه درختان بید نشسته بودند و ما را با نگاهشان تعقیب می‌کردند . کودکان خردسال با نگاه پر از سوء ظن ما را می‌پاییدند و بعد در خم کوچه‌ها ناپدید می‌شدند . من حس کردم عرق سردی بـر ستون مهره‌هایم نشسته است و احساسی مرموز ، از اینکه هم‌اکنون تفنگ ناپیدایی از

روی سقفهای سفال پوش یا دیوارهای مخروبه به سویم شلیک خواهد کرد، در مغزم جولان می‌داد .

در «یراسا» من میخ بزرگی را روی گنبد هرمی شکل بام کلیسا مشاهده کردم . در نظر اول به نظر می‌رسید پایه‌ای برای نصب یک چراغ باشد که روی یک مقره نصب شده است ، یک نوار فلزی نیز از محل میخ به طرف پائین امتداد می‌یافت ، اما وقتی به دقت نگاه کردم ، نوار فلزی به میخ متصل نبود . آشکار بود نوار فلزی به عنوان آنتن در آنجا قرار گرفته است . به شکل احمقانه‌ای تلاش کردیم نزدیکتر شویم و معلوم نشد از کجا گروه خشمگینی از کودکان پیدا شدند و شروع به سنگباران ما کردند . ما با عجله در رفتیم و راه «پولودهیا» را در پیش گرفتیم که در آنجا هم همین بساط برقرار بود . بعد از آن من مطمئن شدم که در تشخیص این دو دهکده به عنوان مرکز عملیات «گریواس» به خطا نرفته‌ایم .

من با حرارت تمام مشغول کار روی رادیوی نشان‌دار شدم . ما تخمین می‌زدیم عملیات «اشعه آفتاب» تا کامل شدن می‌بایست ٦ ماه طول بکشد ، اما به محض اینکه برای پهن کردن تله آماده شده بودیم ، در اواخر فوریه سال ۱۹۵۹ وزارت مستعمرات با عجله مساله قبرس را به کنفرانسی در «لانکاستر هاوس» برد . زیر پای ما یکباره خالی شد و عملیات «اشعه آفتاب» یکشبه نقش بر آب گردید.

«ماگان» به شدت عصبانی شد . به ویژه آنکه «گریواس» از منطقه مورد نظر ما سر درآورد و به یونان رفت تا نفوذ دردسر آفرین خود را بازهم بر جزیره اعمال کند. «ماگان» احساس می‌کرد این جابجایی در بدترین زمان ممکن صورت گرفته و مسایل عمده را چندان حل نکرده است . از نظر او ، مصالح کوتاه مدت وزارت مستعمرات ما را در دراز مدت به بیچارگی می‌کشاند. واقعیت نیز نظر او را تائید کرد .

کمی قبل از اینکه قبرس را ترک کنیم ، برخورد مستقیمی با فرماندار آنجا «سر هیوفوت» داشتیم . او خوشحال بود که این عملیات متوقف شده است و روشن ساخت که همیشه به عملیات «اشعه آفتاب» به عنوان آخرین راه حل نگاه می‌کرده است تا در صورتی که همه راههای دیپلماتیک به شکست انجامید،

به اجرا گذاشته شود . به نظر می‌رسید وی قدرت درک این موضوع را ندارد که برای موثر بودن عملیات اطلاعاتی ، این عملیات می‌بایست از ابتدا با اقدامات دیپلماتیک هماهنگ باشند . در نگاه به گذشته ، من مطمئنم اگر به ما اجازه داده می‌شد در سال ۱۹۵۶ اجرای عملیات «اشعه آفتاب» را شروع کنیم، می‌توانستیم «گریواس» را در مراحل اول کارش از بین ببریم . در آن صورت، به جای «ئی ، او ، ک ، آ» این وزارت مستعمرات بود که می‌توانست شرایط قرارداد را دیکته کند و تاریخ این جزیره تراژیک اما زیبا ، در طول سی ساله اخیر متفاوت می‌شد .

حوادث داخلی قبرس اثری طولانی روی سیاست مستعمراتی انگلستان گذاشت . در هر موقعیتی که ما ابتدا شورش نظامی را با استفاده از روشهای اطلاعاتی به جای نیروی مستقیم شکست دادیم و بعد مذاکره سیاسی را برای یافتن راه حل با رهبری مغلوب شورش نظامی آغاز کرده و سپس با نیروی نظامی خودمان دولت جدیدی را در مستعمره مستقر کردیم ، انگلستان مستعمره زدایی را با موفقیت انجام داد . ما این کار را در مالایا و کنیا انجام دادیم و هر دو کشور به عنوان کشورهایی که در آنها آب از آب تکان نخورده، باقی ماندند .

مساله اساسی این بود که چگونه تسلط استعماری را از بین ببریم تا نیروی نظامی محلی خلاء به وجود آمده را پر نکند . به عبارت دیگر مساله این بود که چگونه یک طبقه سیاسی محلی جانشین را خلق کنیم. وزارت مستعمرات به خوبی در مورد پیچیدگی مدلهای دموکراتیک این نوع‌تحول آگاه بود. تصویب قوانینی در یک جا ، تشکیل پارلمانی در جای دیگر و کارهایی از این دست ، شانس موفقیت را در جانشین سازی چنین حکومت‌هایی افزایش می‌داد .

بعد از تجربه قبرس من گزارشی نوشتم و در آن نقطه نظرهایم را به هالیس ارائه کردم . گفتم که ما باید از روش بلشویک ها پیروی می‌کردیم ، زیرا این روش تنها راهی بود که به طرز موفقیت‌آمیزی به نتیجه رسیده بود. «لنین» بهتر از هرکس دیگری فهمیده بود که چگونه می‌توان کنترل یک کشور را به دست‌گرفت و مهمتر ازآن، چگونه می‌توان این کنترل را حفظ کرد. لنین عقیده داشت یک طبقه سیاسی ، باید اوضاع را با اسلحه و سرویس امنیتی کنترل

کند و به این طریق می‌تواند مطمئن باشد که ارتش و گروه سیاسی دیگری توانایی رقابت برای کسب قدرت را نخواهند داشت .

«فلیکز دزرژینسکی» بنیانگذار سرویس امنیتی مدرن روسها «چکا» (سلف ک، گ، ب) را به ویژه به خاطر همین اندیشه برپا کرد . او سه بخش اصلی ایجاد کرد. اولین بخش علیه کسانی که در خارج علیه دولت توطئه می‌کردند کار می‌کرد ، دومین بخش توطئه کنندگان داخلی را مورد تعقیب قرار می‌داد ، و آخرین آنها ارتش را زیر نظر می‌گرفت تا مطمئن شود در صفوف آن توطئه کودتایی علیه دولت طرح نمی‌شود .

گزارش من موجب وحشت «هالیس» و دیگر مدیران «ام ، آی ، ۵» شد . آنها گفتند گـزارش بسیار «بدبینانه» تهیه شده و هیچگاه آنرا بـه وزارت مستعمرات نخواهند داد . اما نگاهی به وضع جهان در ربع قرن اخیر ، نشان می‌دهد که در هر کشوری که از حکومت دیکتاتوری نظامی اجتناب شده ، اصول لنین در آن مجری بوده است .

این افکار ، در سال ۱۹۵۹ نیز وقتی برای «سیا» سخنرانی می‌کردم سبب اختلاف عقیده شد . «هلمز» صریحا به من گفت که با اندیشه‌ای که دارم از توسعه کمونیسم در جهان سوم حمایت می‌کنم. او احساس می‌کرد ما یک امتیاز جدی اطلاعاتی داریم که آمریکائیها فاقد آن هستند . ما یک قدرت ساکن در مستعمرات خود بودیم ، در حالیکه آنها در برخورد با شورش‌هایی که با آن‌ها در خاور دور و کوبا روبرو بودند ، ساکن این مناطق محسوب نمی‌شدند و به این ترتیب احساس می‌کردند تنها سیاست قابل اجرا برای آنها رو آوردن به راه حل‌های نظامی است . همین طرز تفکر بود که بالاخره آمریکائی‌ها را به جنگ ویتنام کشاند .

قبل از جنگ ویتنام ، آنها به ماجرای خلیج خوکها کشیده شدند و وقتی دو سال بعد «هاروی» به تجربیات من از قبرس گوش می‌داد هر دو مشکل را همانند می‌یافت . هر دو جزیره کوچک مورد تهدید یک نیروی چریکی با رهبری کاملا مورد اعتماد مردم قرار گرفته بودند .

هاروی مخصوصا به این عقیده من که بدون «گریواس» «ئی ، او ، ک ، آ» از هم می‌پاشید ، علاقه نشان می‌داد .

او پرسید : «اگر شما می‌خواستید در کوبا کاری انجام دهید چه می‌کردید ؟»

من از اینکه پایم به جریان کوبا کشیده شود ، دلواپس بودم . قبل از آمدن به واشنگتن من و هالیس در این باره حرف زده بودیم و او عقیده‌اش را در باره اینکه «سیا» در حوزه دریای کارائیب در حال مرتکب شدن اشتباه است پنهان نکرده بود . او احساس می‌کرد این موضوعی است که باید هر چه زودتر آنرا فیصله داد . من از این نگران بودم که اگر پیشنهادی به «انگلتون» و «هاروی» بدهم ، به زودی آنرا در واشنگتن به عنوان نظر انگلستان اینجا و آنجا منتشر خواهند کرد و چیزی طول نمی‌کشد که موضوع به «لکونفیلدهاوس» هم خواهد رسید و بنا بر این ابتدا روشن کردم که آنچه خواهم گفت نظر شخصی من است .

بعد گفتم : «ما تلاش می‌کردیم همه امکاناتی را که در آنجا از دست داده‌ایم از نو به وجود بیاوریم . رهبری سیاسی جانشین ، و از این جور چیزها . . . » .

هاروی با ناشکیبائی گفت : «ما هم این کارها را کرده‌ایم، اما همه آن‌ها اکنون در فلوریدا هستند . از ماجرای خلیج خوکها به این طرف ما واقعا هر چه در آنجا داشتیم از دست داده‌ایم ...»

«هاروی» قلاب ماهیگیری خود را انداخته بود تا از مغز من چیزی صید کند . او می‌خواست بداند آیا ما به خاطر حضور قبلی خود در مستعمرات آمریکای لاتین امکاناتی که برای آنها قابل استفاده باشد ، در این منطقه داریم یا نه ؟

به او گفتم : «من شک دارم. در لندن حرفی در مورد کوبا در میان نیست. «ام ، آی ، ٦» ممکن است چیزی داشته باشد ، اما باید از خودشان در این مورد بپرسید .»

انگلتون پرسید : «اگر شما به جای ما بودید کاسترو را چکار می‌کردید؟»

«ما او را محاصره می‌کردیم ، مردم را علیه او می‌شوراندیم ...»

هاروی به وسط حرفم پرید : «ممکن بود او را بکشید؟»

مکث کردم تا دستمال سفره‌ام را تا کنم . خدمتکاران به آرامی از کنار

یک میز به کنار میز دیگر می‌رفتند. من تازه فهمیدم چرا «هاروی» احتیاج داشت بفهمد من آدم قابل اعتمادی هستم یا نه .

جواب دادم : «مسلما ما حاضر می‌شدیم حتی به این کار دست بزنیم . ولی شک دارم که در این شرایط این کار را می‌کردیم .»

«چرا نه ؟»

«ما دیگر در این مرحله نیستیم ، بیل ، ما این حقیقت را چند سال قبل ، بعد از جریان سوئز فهمیدیم .»

در ابتدای بحران سوئز ، «ام ، آی ، ٦» از طریق ایستگاه لندن نقشه‌ای طرح کرد تا با استفاده از گاز اعصاب «ناصر» را بکشد . «ایدن» ابتدا با این عملیات موافقت کرد ولی بعد از اینکـه فرانسه و اسرائیل توافق کـردند در عملیات مشترک نظامی علیه مصر شرکت کنند، آنرا کنار گذاشت . وقتی روش او شکست خورد و تحت فشار قرار گرفت تا استعفا دهد ، طرح کشتن ناصر را برای دومین بار به راه انداخت .

در این موقع تمام امکانات «ام ، آی، ٦» در مصر توسط ناصر از بین رفته و از هم پاشیده بود و طرح جدید عملیاتی قرار بود توسط افسران مخالف ناصر به اجرا درآید . اما این طرح به طرز اسفباری ، اساسا به خاطر اینکه بسته سلاحهایی که در حومه قاهره مخفی شده بود به دلیل ناقص بودن طرح کشف شد ، ناکام ماند .

هاروی پرسید : «تو هم در این جریان درگیر بودی ؟»

مـن راستش را گفتم : «فقط در ظواهر قضیه ، از جنبه فنی آن .» توضیح دادم که در مورد این نقشه «جان هنری» و «پیتر دیکسون» کارمندان فنی «ام ، آی ، ٦» با من صحبت کرده بودند . «دیکسون» ، «هنری» و من هر سه نفر در جلسات مشترک «ام، آی، ٥» و «ام، آی، ٦» در مورد مسائل فنی ، که درموسسه دولتی تحقیقات سلاحهای شیمیایی و بیولوژیک در «پورتون داون» تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردیم . تحقیقات شیمیایی در دهه ۱۹۵۰ بسیار فعال بود . من با «ام، آی، ٦» در برنامه مشترکی که در مورد امکان به کار گرفتن قرصهای مخدر وهم‌آور «اسید لیسر جیک دی اتیل‌آمید» (ال ، اس، دی) در بازجویی‌ها تحقیق می‌کرد، همکاری می‌کردم . تجربیات گسترده‌ای در این زمینه

در «پورتون» انجام شد و من حتی به مناسبتی حاضر شدم داوطلبانه مانند خوکچه هندی مورد آزمایش قرار بگیرم .

«ام، آی، ۵» و «ام، آی، ٦» هر دو علاقمند بودند به دلایل مختلف در مورد سموم پیشرفته‌ای که در «پورتون» تهیه می‌شد بیشتر بدانند . من درصورتیکه روسها در انگلستان برای خبرچین‌ها سم به کار می‌بردند ، به پاد زهر نیاز داشتم و «ام، آی، ٦» سموم را برای استفاده در خارج از انگلستان لازم داشت .

هنری و دیکسون با من در مورد استفاده از سم علیه ناصر صحبت کردند و راهنمایی خواستند . گاز اعصاب بهترین امکان را فراهم می‌کرد چون کاربرد آن خیلی آسان و موثر بود . آنها به من گفتند ایستگاه لندن عاملی در مصر دارد که به یکی از ستادهای ناصر تا حدودی دسترسی دارد . نقشه آنها این بود که قوطی گاز را در سیستم تهویه قرار دهند . اما من خاطرنشان کردم که د راین صورت مقدار زیادی گاز مورد نیاز خواهد بود و به مرگ تعداد زیادی از اطرافیان او منجر خواهد شد . این یکی از نقشه‌های معمولی «ام ، آی، ٦» بود ـ به طرز ناامید کننده‌ای غیر واقع‌بینانه ـ و وقتی بعدا هنری به من گفت «ایدن» این طرح را رد کرده است ، تعجب نکردم . شانس اینکه بتوانند این نقشه را تکذیب کنند نیز ، همانند شانس تکذیب قضیه «کراب» بود .

هاروی و انگلتون مرا در مورد جزء جزء عملیات سوئز سئوال پیچ کردند.

هاروی توضیح داد : «ما برای انجام چنین کارهایی امکانات جدیدی را در شرکت (سیا) تکمیل کرده‌ایم و دنبال متخصص واجد شرایط آن می‌گردیم.»

هر وقت هاروی جدی می‌شد ، صدایش را پائین می‌آورد و لحن خود را به شیوه بوروکراتیکی که خاص مقامات واشنگتن است ، نزدیک می‌کرد . او با ناراحتی شرح داد به پرسنلی که بتوان وابستگی آنها را به «سیا» تکذیب کرد ، و توسعه امکانات فنی و به قول هاروی «مکانیزم عمل» نیاز دارند . آنها مخصوصا به شیوه سری «اس ، آ ، اس» علاقه نشان می‌دادند . هاروی می‌دانست که «اس ، آ ، اس» در دهه ۱۹۵۰ و قبل از پیشرفت ماهواره‌ها ، در مرز روسها با گیرنده‌های موجود در اتومبیل ، مخابرات حمل و نقل موشک های روسها را گوش می‌کرد و به ماموران خود دستور داده بود به

هر قیمت ، حتی اگر برای پیدا کردن راه فرار مجبور به جنگیدن باشند ، حق گیر افتادن ندارند .

من به او گفتم : «آنها مزدور نیستند ، بیل ، همه آنها دیگر بازنشسته شده‌اند . می‌توانی به دنبال آنها بگردی ، ولی بهتر است در این مورد با «ام ، آی، ٦» صحبت کنی.»

هاروی تصور می‌کرد من نمی‌خواهم به او کمک کنم و بنابراین خشمناک به نظر می‌رسید .

از او پرسیدم : «هیچ به فکرتان رسیده است با «استیفنسون» تماس بگیرید؟ قدیمی‌ها می‌گویند در دوران جنگ در نیویورک اینجور کارها را انجام می‌داده است . ظاهرا او از ایتالیائیها ، یا شاید «مافیا» ، وقتی هیچ راه دیگری برای ردیف کردن کار جاسوسان آلمانی باقی نمی‌مانده است ، استفاده می‌کرد. من در همین حد می‌دانم .....»

انگلتون تند تند یادداشت برمی‌داشت و خونسرد به نظر می‌رسید .

من گفتم : «فرانسوی‌ها ، آیا تا به حال امتحانشان کرده‌اید ؟ این جور کارها بیشتر تیپ کارهای آنهاست . می‌دانید که ، الجزایر و غیره .....»

انگلتون یادداشت دیگری برداشت .

«هاروی» پرسید : «در مورد وسیله چه ، آیا شما وسیله بخصوصی برای این کارها ساخته‌اید؟»

من به او گفتم که بعد از کنار گذاشته شدن طرح قوطی گاز برای کشتن ناصر ، «ام، آی، ٦» برخی سلاحهای دیگر را برای این موضوع مورد بررسی قرار داده است. یک بار مرا به «پورتون» دعوت کرده بودند تا نمایش کار یک وسیله جدید را ببینم. این وسیله قوطی سیگاری بود که موسسه توسعه و تحقیقات مواد انفجاری ساخته بود و توسط آن یک سوزن آغشته به سم شلیک می‌شد . با تشریفات تمام روپوش سفیدی به تن ما کردند و ما را به یک مجتمع نگهداری حیوانات که پشت «پورتون» قرار داشت و توسط دکتر «لیدل» اداره می‌شد بردند . «لیدل» امور تحقیقاتی «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» را زیر نظر داشت. گوسفندی را به وسط صحنه بردند و با ریسمانی بستند . پشم پهلوی گوسفند را تراشیده بودند و پوست صورتی رنگ او پیدا بود . دستیار «لیدل»

قوطی سیگار را برداشت و جلو رفت . گوسفند به راه افتاد و ریسماتی از فرار او جلوگیری کرد . من فکر کردم شاید سوزن به هدف اصابت نکرده است . اما زانوهای گوسفند شروع به لرزیدن کرد. چشمانش در حدقه چرخید و از دهانش کف به بیرون ریخت. آهسته به زمین افتاد و درحالیکه متخصصان سفیدپوش در مورد مزایای سم جدید در کنار لاشه‌اش بحث می‌کردند، زندگی از وجودش بیرون رفت .

این تنها باری بود که در زندگی من دو احساس ، یکی برای حیوانات . و دیگری برای کار اطلاعاتی تصادم کردند و من در آن لحظه دانستم احساسی که نسبت به اولی دارم بسیار قویتر است و از عشق بزرگتری مایه می‌گیرد . همچنین به این موضوع اندیشیدم که «کشتار» سیاست دوران صلح نیست .

غیر از اینها ، چیز دیگری نداشتم که بتواند به «هاروی» و «انگلتون» کمک کند و احساس کردم با آنها به اندازه کافی صحبت کرده‌ام . دیدن دفترچه یادداشت انگلتون هم تا حدودی عصبی‌ام می‌کرد . به نظر می‌رسید آنها متقاعد و مصمم شده‌اند که راه حل کنار زدن کاسترو ، چیز دیگری غیر از کشتن او نیست و در این زمینه هم کمک بیشتری از دست من ساخته نبود .

می‌بایست روز بعد به لندن برمی‌گشتم و وقتی در خیابان در حال خداحافظی بودیم به آنها گفتم : «بهتر است با «جان هنری» و یا «دیکسون» هم صحبت کنید. احتمالا آنها بهتر از من در این مورد اطلاعات دارند.»

هاروی درحالیکه بازهم برجستگی اسلحه‌اش از زیر کتش پیدا بود پرسید: «شما دیگر تصمیم ندارید چیزی را از ما پنهان کنید . درسته ؟» معلوم بود او به «رافتر» می‌اندیشید .

یک تاکسی صدا کردم .

«من که به شما گفتم ، بیل ، ما جرئت این کار را نداریم . در این اتحاد ما شرکت کننده‌ای جزء هستیم ، یادت می‌آید ؟ اکنون دیگر مسئولیت کار کاملا با شماست.»

۱۲

سال ۱۹۶۱. در خیابان‌های لندن ، مردم هنوز هم می‌گفتند تاکنون هرگز اوضاع به این خوبی نبوده است ، و در واشنگتن نیز ، یک رئیس جمهور جوان و تازه وارد مشغول های و هوی و سرهم کردن موهومات و افسانه‌های بنجلی در مورد فرهنگ ، درستی و نیکوکاری بود . اما در دنیای پنهان جاسوسی ، سیمای پر دردسر این دهه قبلا آشکار شده بود . در طول دهه ۱۹۵۰ ، سرویسهای آمریکا و انگلستان جنگ سرد را با اهداف مشخصی که داشت ، به اتکای فداکاری افرادی که تنها به توانایی های شخصی خودشان متکی بودند ، به انجام رساندند . این جنگ آنقدرها هم ساده نبود و پیچیدگی هایی داشت که فی‌نفسه ارزشمند بودند . در اوایل دهه ۱۹۶۰ ، از قلب دستگاه اطلاعاتی روسها ، سیلی از افراد پناهنده به سوی غرب بـه راه افتاد کـه هرکدام لیستی از نفوذی‌های شوروی در سازمان های امنیتی غرب بـا خود داشتند . چیزهایی که آنها می‌گفتند ، اغلب متناقض و گیج کننده بود و در اثر آنها شک و سوء ظن به داخل سیستم راه یافت و امور اطلاعاتی آمریکا و انگلیس را به تدریج به حالت فلج کشاند .

اولین پناهنده در ماه دسامبر سال ۱۹۶۱ از راه رسید . چند هفته بعد از بازگشتم از واشنگتن بود و در دفترم نشسته بودم که «آرتور» وارد شد سیگـاری در یک دست داشت و در دست دیگرش نسخه‌ای از «تایمز» را تکان می‌داد. او روزنامه را که از وسط تا شده بود به من داد :

«خیلی جالب به نظر می‌رسد ...» بعد پاراگراف کوتاهی را نشان داد که در مورد پناهنده شدن سرگردی به نام «کلیموف» بود . وی همراه با همسر و

اطمینان از اینکه بی‌سیم ، هسته اصلی سیستم ارتباطات جهان آینده خواهد بود ، فراهم کند . اما با پیشرفت پروژه ، کارخانه‌های کابل سازی از ظهور بی‌سیم وحشت کردند. آنها بر شرکت جدیدی که تشکیل شده بود تسلط داشتند و کاهشهای شدیدی در هزینه‌های تحقیقاتی ارتباطات بی‌سیم و ابزار مورد نیاز آن صورت دادند . «مارکونی» کاملا پیر شده بود و به خاطر بیماری به ایتالیا بازگشته بود ، اما حتی اگر در انگلستان باقی می‌ماند ، مداخله او در امور نمی‌توانست در تغییر جهت تصمیم گیریها اثری داشته باشد . فرانکلین ، پدرم و بسیاری دیگر کنار گذاشته شدند و برای یک دهه ، ارتباطات بی‌سیم راه دور نیز کنار گذاشته شد . همراه با آن ، خانواده ما نیز گذراندن سالهای پر مشقت را آغاز کرد .

چند ماه بعد ، پدرم به ورطه «الکلیسم» غلتید و خود را در الکل غرق کرد، اکنون او دیگر نمی‌توانست هزینه تحصیل هر دو پسر خود را تامین کند و من که پسر بزرگتر خانواده بوده و قبلا دوره متوسطه را طی کرده بودم ، می‌بایست مدرسه را رها کنم . سختی این دوران ، بیماری سابق مرا بازگرداند و علاوه بر آن ، گرفتار لکنت زبان شده بودم که برخی اوقات مرا به کلی به یک انسان لال تبدیل می‌کرد . در آن تابستان سخت ، من از یک دانش آموز نوجوان با آینده‌ای تابناک ، به مردی تبدیل شدم که هیچ افق روشنی در آینده‌اش وجود نداشت .

تصمیم بیرون آمدن از مدرسه و به دنبال آن بازگشت بیماری به وجود من ، پدرم را به کلی در احساس گناه و بیچارگی فرو برد و دیگر کاری جز نوشیدن مشروب نداشت . مادرم تا جایی که می‌توانست تلاش کرد تا از عهده مشکلات خانواده برآید ، اما نداشتن درآمد و ناامیدی از بهبود یافتن اوضاع، تلاش او را بی‌اثر می‌کرد . کار به جایی رسید که تنها میهمانان خانواده ما ، پرستارانی بودند که برای معالجه پدرم به خانه ما سر می‌زدند . بطری اسکاچ ، او را به کلی از پای درآورده بود .

سالها بعد ، وقتی در «ام ، آی ، ۵» جستجو برای یافتن انگلیسی‌هایی را آغاز کردم که در دهه ۱۹۳۰ به کمونیسم پیوسته بودند ، این دوره از زندگی‌ام مرا به شدت مجذوب خود کرد . آنها ، از زمینه خانوادگی و تحصیلی ممتازی

فرزندش خود را در هلسینکی به سفارت آمریکا رسانده و تقاضای پناهندگی کرده بود .

طولی نکشید این شایعه در همه جا پخش شد که «کلیموف» در واقع یک سرگرد عضو «ک، گ ، ب» است و دارد مثل بلبل حرف می‌زند . در مارس ۱۹٦۲ آشوب و توفانی که به پا شده بود ، به سرویس اطلاعاتی انگلستان رسید و دفاتر شاخه «دی» از هیجان به لرزه درآمد .

«آرتور» پر انرژی‌تر از همیشه سیگار مـی‌کشید . صورت پسرانـه‌اش گلگون شده بود و در راهرو به این سو و آن سو می‌رفت . من فهمیدم بالاخره اسرار فاش شده توسط «کلیموف» به دست او رسیده است .

یک روز از او پرسیدم : «قضیه مربوط به همان پناهنده است . نه؟»

او مرا به دفترش برد ، در را بست ، و کمی در مورد جریان با خبرم کرد. او گفت که «کلیموف» در واقع ، «آناتولی گالیتسین» است که قبل از به عهده گرفتن مسئولیتی در هلسینکی ، مسئول عملیات علیه انگلستان و آمریکا و بخش اطلاعات «ک ، گ، ب» در مسکو بوده است. در حقیقت نام «گالیتسین» به خاطر سفری که قبلا به خارج کرده بود ، از پیش در لیست «سیا» وجود داشت امـا نتوانسته بودند قبل ازپناهنده شدنش در هلسینکی، هویت واقعی او را شناسایی کنند .

بعد از فرستادن یک گزارش ابتدایی ، «سیا» بعدا یک لیست از ده گزارش مختلف که هر یک شامل ادعا های گالیتسین در مورد وجود رخنه در دستگاه امنیتی انگلستان بود ، برای «ام ، آی، ٥» فرستاد . مارتین ابتدا لیست کامل را به کار گرفت . «پاتریک استوارت» مدیر عملیات «دی ، سه» (مطالعات و بررسی) تحلیل مقدماتی در مورد گزارش‌ها را انجام داد و لیستی از افراد مظنون که با هریک از موارد مطابقت داشته تهیه کرد . سپس گزارش‌ها بین کارمندان مختلفی دربخش «دی، یک» (تحقیقات) توزیع شد تا تحقیقات گسترده را انجام دهند . من نیز مامور بودم به هنگام نیاز مشورتها و کمکهای فنی را ارائه کنم .

سه گزارش اول خیلی زود به بن بست رسید . «گالیتسین» گفته بود که از وجود گروه ٥ نفره معروف جاسوسان شوروی در انگلیس ، که در دهـه

۱۹۳۰ در سرویس استخدام شده‌اند ، اطلاع دارد . او گفته بود هر پنج تن یک دیگر را می‌شناسند و هر یک می‌داند چهار نفر دیگر نیز به جاسوسی اشتغال دارند .

اما «گالیتسین» نمی‌توانست هیچ یک از آنها را شناسایی کند . فقط می‌دانست که یکی از آنها نام رمز «استانلی» را بر خود دارد و اخیرا به یکی از عملیات «ک ، گ، ب» در خاورمیانه مربوط بوده است . این راهنمایی به روشنی با «کیم فیلبی» ، که اخیرا در بیروت برای روزنامه «ابزرور» کار می‌کرد، انطباق داشت . او گفت که دو نفر دیگر از گروه پنج نفره حتما «بورگس» و «مکلین» بوده‌اند . ما فکر کردیم که چهارمین عضو گروه می‌بایست «سر آنتونی بلونت» باشد که بعد از پناهنده شدن «بورگس» و «مکلین» در سال ۱۹۵۱ ، مورد سوء ظن واقع شده بود . اما شناسایی «مرد پنجم» واقعا یک معما بود . به عنوان نتیجه سه گزارش «گالیتسین» در مورد «گروه پنج نفره» ، قضایای «فیلبی» و «بلونت» دوباره سر برآوردند و بررسی درباره آنها در دستور کار قرار گرفت .

مهمترین و دقیق‌ترین راهنمایی های ده گزارش اول ، راهنمایی های مندرج در شماره هشت و سه بودند که به جاسوسی در نیروی دریایی مربوط می‌شدند و نشان می‌دادند روسها به دسترسی بر جزئیات توانایی‌های زیردریایی و ضد زیر دریایی انگلستان و «ناتو» بسیار اهمیت می‌دهند . سریال سوم مدعی بود که وابسته نیروی دریایی انگلستان در مسکو ، زیر نظارت شخصی ژنرال «گریبانوف» رئیس اداره دوم که مسئول عملیات اطلاعاتی در اتحاد شوروی است ، به استخدام روسها درآمده است . یک کارمند روس سفارت انگلستان در مسکو به نام «میخائیلسکی» در جریان این عملیات شرکت داشته و جاسوس مورد نظر نیز از اسناد سری که در اختیار داشته ، دستنویس تهیه می‌کرده است. «گالیتسین» گفته بود که بعدا ، در سال ۱۹۵٦ ، جاسوس مورد نظر به لندن بازگشت تا در مرکز تحقیقات نیروی دریایی کار کند و کنترل او نیز به‌عهده بخش عملیات خارجی «ک ، گ، ب» گذاشته شد .

دومین جاسوس نیروی دریایی ، سوژه گزارش شماره هشت ، طبق گفته «گالیتسین» یک کارمند بسیار ارشدتر بود .

«گالیتسین» ادعا می‌کرد با چشمان خود سه سند مربوط به «ناتو» را دیده است که روی دو فقره از آنها مهر فوق سری وجود داشته است . او این اسناد را به طور اتفاقی ، و در زمانی که در بخش «ناتو» در قسمت اطلاعات «ک، گ ، ب» یک گزارش سیاسی برای «پولیت بورو» تهیه می‌کرد، مشاهده کرده بود . « گالیتسین» در نیمه راه تهیه گزارشی در مورد استراتژی دریایی «ناتو» بود که این سه سند از طریق لندن به مسکو رسید . به طور معمول تمام چیزهایی که به گالیتسین می‌رسید ، سانسور می‌شد و یا به عبارت دیگر دوباره نویسی می‌شد تا بخشهای امنیتی مطلب آن حذف شود . اما این بار به علت فوری بودن مساله تهیه گزارش ، اصل اسناد را در اختیار او قرار داده بودند . «سیا» تلاش کرد گالیتسین را در مورد صحت داستانی که می‌گفت امتحان کند . سه سند مورد نظر ، یعنی جزئیات نقشه‌های توسعه پایگاه زیر دریایی «کلاید» که موشک های «پولاریس» در آن مستقر بودند ، و تجدید سازمان دریایی «ناتو» در مدیترانه ، درحالیکه با سایر اسناد مربوط به ناتو همراه شده بود به وی نشان داده شد .

او فورا سه سند را شناخت و حتی گفت روی سند مربوط بـه پایگاه «کلاید» که وی آنرا دیده است ، چهار سری شماره وجود داشته است ، در حالیکه روی کپی نشان داده شده به او ، شش سری شماره وجود داشت. با بررسی لیست مربوط به توزیع این سند ، معلوم شد یک چنین کپی با چهار سری شماره ردیفه وجود داشته است، اما ما نتوانستیم آنرا پیدا کنیم . «پاتریک استوارت» لیست توزیع اسناد را بررسی کرد و یک فرمانده ارشد نیروی دریایی که اکنون بازنشسته شده است . به عنوان تنها فرد مظنون تعیین شد . قضیه را به «دی ، یک» (تحقیقات) ارجاع کردند .

چند ماه بعد از ورود «گالیتسین» سه منبع دیگر از قلب دستگاه امنیتی شوروی ، به طور ناگهانی و کاملا مستقل از یکدیگر ، خدمات خود را به غرب عرضه کردند . دو تای اول ، یک افسر «ک، گ، ب» و یک افسر «جی ، آر ، یو» (اطلاعات نظامی شوروی) بودند که زیر پوشش هیات نمایندگی شوروی در سازمان ملل فعالیت می‌کردند . آنها با «اف ، بی، آی» تماس گرفتند و پیشنهاد کردند به عنوان عامل ، در محل کار خود به ایالات متحده خدمت کنند . به آنها

نامهای رمز «فدورا» و «تاپهات» داده بودند . سومین جریان در ژوئن ۱۹۶۲ در ژنو رخ داد و طی آن یک افسر ارشد «ک ، گ، ب»» به نام «یوری نوسنکو» با «سیا» تماس گرفته و پیشنهاد داد به آن خدمت کند .

«نوسنکو» به زودی راهنمایی های ارزشمندی برای شکار جاسوس نیروی دریایی انگلیس ارائه کرد . او ادعا کرد استخدامی که توسط «گریبانوف» صورت گرفته ، از طریق تهدیدهایی مربوط به یک جریان همجنس بازی به نتیجه رسیده است و عامل مورد نظر ، «تمام اسناد ناتو» را از طریق یک لرد در نیروی دریایی برای «ک ، گ، ب» می‌آورده است . ترکیب این اطلاعات در مورد «ناتو» و استخدامی که توسط «گریبانوف» صورت گرفته بود ، «ام، آی، ۵» را به آنجا رساند که گزارش هشت و سه را با یکدیگر ترکیب کند . به این ترتیب فقط یک مظنون به دست می‌آمد. یک کارمند به نام «جان واسال» در دفتر لرد «کارینگتون» . «واسال» در اصل در صدر لیست چهار نفره «پاتریک استوارت» که برای مظنونین گزارش سوم فراهم شده بود قرار داشت . اما وقتی لیست را به دست «رونـی سیموندز» افسر بخش تحقیقات دادنـد ، او تشخیص «استوارت» را غلط دانست . او احساس می‌کرد که کاتولیک بودن و شخصیت به ظاهر معتوی «واسال» امکان مظنون بودن او را کاملا کاهش می‌دهد و بنابراین نام وی را در انتهای لیست قرار داد . بعد از اینکه بـا راهنمائی «نوسنکو» توجه ما کاملا به او جلب شد ، بزودی آشکار گشت همجنس باز است و در یک آپارتمان لوکس در میدان «دولفین» ، به روشی کاملا مغایر با توانایی مالی‌اش ، زندگی می‌کند .

در اینجا «ام ، آی، ۵» با مشکل همیشگی فعالیت ضد جاسوسی روبرو شد . برخلاف هر جرم دیگری ، جاسوسی کردن ردی باقی نمی‌گذارد و اثبات آن ، جز از طریق اعتراف جاسوس و یا غافلگیر کردن او در حین جاسوسی ، واقعا ممکن نیست . از من پرسیدند آیا راهی برای اثبات اینکه «واسال» اسناد اداری را از نیروی دریایی خارج می‌کند سراغ دارم یا نه . مدتی پیش از آن ، من و «مورگان» در مورد اینکه آیا می‌توان با آلوده کردن اسناد طبقه بندی شده به مواد رادیو آکتیو رد آنها را دنبال کرد یا نه ، طرحی داشتیم . برای عملی شدن این فکر ، می‌بایست در مدخل محلی که احتمال می‌رفت جاسوسی در

آن وجود داشته باشد ، یک کنتور «گایگر» (این وسیله به روش الکترونیک رد شدن مواد رادیو اکتیو را از نزدیکی خویش آشکار می‌کند ـ مترجم) قرار دهیم تا خارج شدن اسناد را مشخص نماید . ما این روش را در مورد «واسال» به کار بردیم ، اما موفق نشدیم . در ساختمان نیروی دریایی درهای خروجی متعددی وجود داشت و نمی‌توانستیم بدانیم «واسال» از کدام در خارج می‌شود. علاوه بر آن ، اگر فردی با داشتن ساعت مچی و چیزهایی شبیه آن از کنار کنتور «گایگر» می‌گذشت این دستگاه علامت وجود رادیو اکتیو را نشان می‌داد (در ساعتهای مچی شب‌نما ، از مواد رادیو اکتیو استفاده می‌شود ـ مترجم) در نهایت نیز ، ترس مدیریت سازمان از اینکه مبادا مواد رادیو اکتیو خطر آلوده کردن مردم را به همراه داشته باشد ، طرح را به کلی کنار گذاشت .

من بازهم تلاش کردم راههای دیگری پیدا کنم . از آزمایشی که «سیا» انجام داده بود ، معلوم بود «گالیتسین» حافظه تصویری خوبی دارد. بنابراین تصمیم گرفتم آزمایش دیگری انجام دهم تا ببینم آیا او می‌تواند جزئیات دیگری در مورد نوع عکسی که از اسناد «ناتو» دیده است به یاد بیاورد یا نه . از این طریق می‌شد فهمید که آیا «واسال» اسناد اصلی را برای گرفتن عکس به روسها رد می‌کند یا به طریق دیگری این کار را انجام می‌دهد . من بیست و پنج عکس مختلف از صفحه اول سند مربوط به پایگاه «کلاید» ناتو تهیه کردم که هرکدام، یا به یکی از روشهایی که می‌دانستیم روسها به عوامل خود آموزش می‌دهند ، و یا بـه روشهایـی که روسها در سفارت خـودشان بـه کار می‌بردند تهیه شده بود . بعد عکسها را از طریق «سیا» برای «گالیتسین» فرستادم . وی به محض دیدن عکسها ، نسخه‌ای را که به وسیله دوربین عکاسی «پراکتینا» تهیه شده بود ، انتخاب کرد. با تکیه بر این آگاهی، در ساعتی که «واسال» در اداره بود ، شبیخونی به آپارتمان او زدیم. پشت کشویی در انتهای کمد جالباسی او، یک دوربین «پراکتینا» که مخصوص کپی برداری بود پیدا شد و در کنار آن یک دوربین «مینوکس» نیز قرار داشت. عصر همان روز «واسال» دستگیر شد ، اجازه بررسی آپارتمان او کسب گردید و آپارتمان به طور کامل مورد بازرسی قرار گرفت . در زیر یک میز کوچک در گوشه اتاق یک کشوی مخفی یافتیم که تعدادی کاست فیلم ۳۵ میلی‌متری در آن وجود داشت . با ظاهر کردن فیلمها

معلوم شد ۱۷٦ سند طبقه بندی شده روی آنها منتقل شده است . واسال به راحتی اعتراف کرد که در سال ۱۹۵۵ در مسکو دچار یک رسوایی همجنس بازی شده است . او محاکمه و به هجده سال زندان محکوم شد .

درحالیکه به طور مداوم اطلاعاتی از پناهنده شدگان جدید الورود به دست می‌آمد و در لندن و واشنگتن انبار می‌شد ، من با یک بحران شخصی مواجه شدم . جریان «لانسدایل» مساله همیشگی امکانات فنی «ام، آی، ۵» و «ام، آی، ٦» را دوباره مطرح کرد. هرچند برنامه «آ ، دبلیو ، آر ، ئی» که من و «مورگان» در سال ۱۹۵۸ طرح آنرا ریخته بودیم موفقیت بزرگی بود، اما اوضاع را خیلی کم تغییر داد . تلاش برای قرار دادن نیازهای سرویس اطلاعاتی در کل بودجه دفاعی به ناکامی انجامیده بود و ضعف ما به ویژه درحوزه الکترونیک واضح بود . ما به سرعت در حال وارد شدن به عصر جاسوسی ماهواره‌ای و کامپیوتری بودیم و وقتی «کمیته عملیات رادیویی» به دو بخش «کلان» و«کونتر کلان» تقسیم شد ، آشکارا معلوم بود گستردگی و ابعاد عملیات این کمیته‌ها نیازمند سطح گسترده‌ای از تحقیق علمی و فنی و توسعه امکانات تا حد ممکن است. اکنون برا ی‌همه روشن شده بود که سیستم قدیمی و از کار افتاده قبلی که من برای ایجاد تحول در آن تلاش کرده بودم، به اصلاحاتی جامع نیازمند است. هم «ام ، آی، ۵» و هم «ام ، آی، ٦» به موسسات ، بودجه ، و پرسنل مخصوص به خود نیازمند بودند . کمی بعد از جریان «لانسدایل» من از سوی هر دو سرویس دوباره به سراغ «سر ویلیام کوک» رفتم و از او خواستم یک بررسی کامل درباره نیازهای ما صورت دهد . من و او چندین روز را در کنار یکدیگر به بازدید از موسسات مختلف دفاعی که اخیرا خدماتی را برای سرویس انجام داده بودند گذراندیم و او گزارش کاملی نوشت که در تاریخ بعد از جنگ سرویس اطلاعاتی انگلیس بی‌سابقه بود .

گزارش «کوک» بر این اساس بود که «کمیته ارتباطات هانسلوپ» ، یعنی اداره مرکزی «سرویس رادیویی امنیتی» در زمان جنگ و پس از آن مرکز ارتباطات «ام ، آی، ٦» برای انجام مخابرات شبکه خارجی ، می‌باید به یک مرکز تحقیقی و به ویژه تحقیق در مورد ابزار الکترونیک پیشرفته تبدیل شود و خدمات خود را به هر دو سرویس ارائه دهد . «کوک» پیشنهاد کرد که

پرسنل جدید «هانسلوپ» باید از «سرویس علمی نیروی دریایی» تامین شود به نظر من ، این امر مهمترین اقدام ممکن در جهت اصلاحات بود . از ابتدای استخدام در «ام ، آی، ۵» من تلاش کرده بودم دیواری را که بین بخش فنی سرویس امنیتی و ادارات تحقیقات فنی سایر بخشهای دولتی وجود داشت . خراب کنم . وجود این دیوار بسیار زیان آور بود . این سد سرویس امنیتی را از بهترین و درخشانترین نیروهای جوان و دانشمندی که وجود داشتند ، محروم می‌کرد و در سطح شخصی نیز به معنی آن بود که سابقه خدمت تقریبا بیست ساله من در نیروی دریایی ، به خاطر قبول خدمت در «ام ، آی، ۵» از نظر زمان بازنشستگی ارزشی نداشته باشد . در این زمینه ، در دورانی که «کوک»گزارش خود را می‌نوشت، من با او دائما بحث می‌کردم و او نیز بالاخره تشخیص داد دلایل من درست است . در نتیجه این گزارش ، پنجاه نفر از محققین به «هانسلوپ» منتقل شدند و سابقه خدمت آنان نیز ملحوظ داشته شد . همچنین قرار شد در صورتیکه آنان درآینده خواستند به محل کار اولیه برگردند ، راه برگشت برای آنها وجود داشته باشد. چون من نخستین دانشمند «ام ، آی، ۵» بودم ، این قراردادها شامل من نشد . البته در آن زمان من چندان نگران نبودم . من انتظار داشتم وقتی زمان آن برسد ، همانطور که قول داده بودند ، سرویس پاداشی به من خواهد داد . متاسفانه اعتماد من بـه طرز غم‌انگیزی نادرست از آب درآمد .

«کوک» پیشنهاد دیگری نیز کرده بود . او درخواست می‌کرد که «ام ، آی، ۵» و «ام ، آی، ۶» طی موافقتنامه جداگانه‌ای ستاد مشترکی تشکیل دهند که به وسیله یک محقق مدیریت شده و طراحی و نظارت برنامه‌های تحقیقی را برای هر دو سرویس انجام دهد . این یک حرکت جدید و شجاعانه بود و من اعتراف می‌کنم ، بیش از هر چیز دیگر دنیا ، خواستار به دست آوردن مدیریت این ستاد بودم . در حقیقت ، من حس می‌کردم این شغل متعلق به من خواهد بود . بخش اعظم پیشرفت فنی سرویس از سال ۱۹۵۵ به بعد به ابتکار من صورت گرفته بود و سال‌های زیادی من برای کسب بودجه و امکانات برای هر دو سرویس جنگیده بودم . اما چنین نشد . از طرف من «ویکتور روتشیلد» شدیدا فعالیت می‌کرد ،اما «دیک وایت» به او گفت عداوتی که در «ام ، آی ، ۶» به

خاطر انتقال او از «ام ، آی، ٥» وجود دارد ، بزرگتر از آن است که اجازه دهد کارمند ارشد فنی او در «ام ، آی، ٥» به عنوان مدیر ستاد منصوب شود . در پایان، مشکل در یکی از جلسات‌کمیته «کلمور» حل شد. وقتی نتیجه‌گیری‌های «کوک» مورد بحث بود ، «هکتور ویلیس» ، رئیس سرویس علمی نیروی دریایی (آر ، ان ، اس ، اس) داوطلب شد پست جدید مدیریت علمی را به عهده بگیرد و از «آر ، ان ، اس ، اس» استعفا دهد . «هالیس» و «وایت» که به نفوذ اداری «ویلیس» کاملا آگاه بودند ، با خوشوقتی این امر را پذیرفتند . من و «جانی هاوکز» همتای من از «ام ، آی، ٦» که ماشین رمز «راککس» را برای آنها تکمیل کرده بود نیز ، به معاونان او بدل شدیم .

من و «ویلیس» یکدیگر را به خوبی می‌شناختیم . او مرد خوبی از اهالی شمال انگلیس بود ، با قدی کوتاه ، تقریبا ترسو ، با موهایی سفید و ابروانی سیاه . همیشه لباس خودنمایانه‌ای به رنگ فلفل نمکی با یقه شق و رق به تن می‌کرد. در زمان جنگ من زیر دست او در پروژه مربوط به سلاحهای ضد زیر دریایی کار کرده بودم . او ریاضیدان خوبی بود ـ خیلی بهتر از من ـ و از بهره هوشی بالایی برخوردار بود . اما هرچند من و او اساسا مهندس بودیم، در مورد اینکه مرکز جدیدالتاسیس را چگونه اداره کنیم عمیقا اختلاف داشتیم. من نقش محققین و مهندسین را در مسایل اطلاعاتی ، منبعی از اندیشه و عمل می‌دانستم که ممکن است نتایجی از آن حاصل شود ، و یا هیچ نتیجه‌ای ندهد، هر آنچه را من از سال ۱۹۵۵ به این سو به دست آورده بودم ، از طریق تجربه ، و تکمیل کردن روشها در عمل به دست آمده بود . من می‌خواستم اداره جدید مرکز قدرتمندی باشد تا موانعی را که «کمیته عملیات رادیویی» با آنها روبرو بود رفع کند ، و «ویلیس» فقط می‌خواست اطلاعاتی علمی برای ارائه به وزارت دفاع فراهم بیاورد . از نظر او اداره جدید می‌بایست یک سازمان غیر فعال باشد : شاخه‌ای از صنایع مختلف دفاعی ، که امکاناتی را برای استفاده سایر بخشهای صنایع دفاعی فراهم می‌کند ـ همین ـ و من تلاش کردم به «ویلیس» بفهمانم امور اطلاعاتی برخلاف صنایع و مقاطعه‌کارهایی که برای وزارت دفاع کار می‌کنند ، یک کار دوران صلح نیست ، یک جنگ مداوم است و آدمی در آن با اهدافی روبرو است که دائما عوض می‌شوند

به او گفتم برنامه‌ریزی برای دهه‌های آینده کار درستی نیست و امور فنی اطلاعاتی مانند کشتی‌هایی که نیروی دریایی برای دهها سال بعد می‌سازد ، جهت سال‌ها بعد کاربردی ندارند . در این مساله ، اگر دو یا سه سال اهمال صورت گیرد ، در پروژهها رخنه‌ای پدید می‌آید که روسها از آن سود خواهند برد . من «تونل برلین» را به او خاطرنشان کردم که عملیات مربوط به آن دهها میلیون دلار را بلعید و بعد معلوم شد وجود آن از روز اول توسط «جورج بلیک» منشی «کمیته برنامه‌ریزی» لو رفته است . من معتقد بودم که ما نیازمند تکمیل یک سری از ادوات ساده مانند میکروفون و آمپلی فایر هستیم تا از آن‌ها در امور جاری استفاده شود . ولی با تحقیق برای تکمیل وسایل بسیار پیشرفته‌ای که توسط کمیته پیشنهاد می‌شد و احتمالا تا زمان طولانی رسیدن به بهره برداری از آنها لزوم استفاده‌شان منتفی می‌شد ، یا روسها از وجود آن مطلع می‌شدند و یا اینکه جنگ جاسوسی به حوزه‌های متفاوت دیگری کشیده می‌شد ، مخالف بودم .

«ویلیس» هیچگاه نفهمید من چه منظوری دارم . من احساس می‌کردم او فاقد قدرت اندیشیدن است و مطمئنا او با من هیچ نقطه اشتراکی در اندیشه کردن پیرامون کاربرد امکانات علمی در امور اطلاعاتی نداشت . او از من می‌خواست سر جایم بنشینم ، زندگی اطلاعاتی خود را فراموش کنم ، روپوش سفیدی بپوشم و بر کار کنتراتچی‌هایی که تحقیقات را پیش می‌بردند نظارت کنم . به من فشار می‌آورد «لکونفیلد هاوس» را ترک کنم و به اداره جدید در «باکینگهام گیت» منتقل شوم . آخرین ماههای سال ۱۹۶۲ ، که خیلی زود بعد از هیجانات و دستاوردهای سال ۱۹۶۱ فرا رسید ، مسلما بدترین و ناشادترین دوره زندگی حرفه‌ای من است . هفت سال تمام من از یک آزادی کمیاب، برای چرخیدن در «ام ، آی، ۵» ، درگیر کردن خودم در مسایل مختلف ، فعالیت همیشگی و کار روی مسایل روز لذت برده بودم . اما به محض اینکه به این اداره جدید وارد شدم ، فهمیدم در آنجا برای من آینده‌ای وجود ندارد . اگر از «لکونفیلد هاوس» بریده می‌شدم و به «باکینگهام گیت» می‌رفتم به خاطر فضای آلوده به «کلاوستروفی» (بیماری ترس از فضاهای خالی و مکانهای دربسته ـ مترجم) از بی‌هوایی می‌مردم . اما تصمیم گرفتم زنده بمانم. به وسیله

یافتن شغلی در «ام ، آی، ٥» و اگر در «ام ، آی، ٥» نمی‌شد ، در «جی، سی، اچ، کیو» که در آن آشنایانی داشتم .

این‌بار «آرتور» به شدت برای من فعالیت کرده بود . او می‌دانست من از کار در «باکینگهام گیت» بسیار ناراحتم و برای کشاندن من به کار روی موضوع «گالیتسین» به هر کاری دست زد . در بهار سال ۱۹٦۲ او دیداری طولانی از واشنگتن به عمل آورده و گزارشهای زیادی را از سرگرد فراری «ک، گ، ب» جمع کرده بود . او با ۱۵۳ سر نخ دیگر که شایسته انجام تحقیق بودند به لندن برگشت . برخی از این سرنخها بی‌فایده بودند . مانند گزارشی که ادعا می‌کرد یکی از خوانندگان مشهور به علت رفت و آمدی که در مجامع بالای لندن دارد، توسط «ک ، گ، ب» استخدام شده است. برخی دیگر گزارشهای درستی بودند و ما قادر بودیم به طور رضایتبخشی روی آنها تحقیق کنیم. مانند مورد «بارونت» که «گالیتسین» ادعا کرده بود به خاطر همجنس بازی مورد توجه «ک ، گ، ب» قرار گرفته و وقتی در پشت یک تاکسی به این کار مبادرت ورزیده از او عکس تهیه کرده‌اند. از «بارونت» بازجویی کردیم و او صدق واقعه را تایید کرد ، اما ما را مطمئن ساخت از پیوستن به «ک ، گ ، ب» خودداری کرده است . ولی بخش اعظم اطلاعاتی که «گالیتسین» داده بود ، به مانند «سراب» بی‌ارزش و بی‌نتیجه بود . این موارد اغلب در ابتدا صحیح به نظر می‌رسید ، اما بعدا بی‌رنگ و مبهم می‌شد و قسمتی از مشکل نیز ناشی از تمایل صریح «گالیتسین» به بیرون دادن اطلاعاتش به شکل قطره قطره ، و در پیش گرفتن روشی روسیی مابانه توسط او بود .

او ارائه این اطلاعات را به عنوان وسیله معاش خود می‌دید و در نتیجه کسانی که با او سروکله می‌زدند ، اغلب نمی‌دانستند چه موقع اطلاعات را به طور کامل از او گرفته‌اند و چه موقع او هنوز اطلاعاتی برای ارائه کردن دارد .

از من خواسته شده بود برای حل موضوع «سوکولف گرانت» ، یکی از عجیب‌ترین سر نخهایی که «گالیتسین» داده و اکنون به ابهام رسیده بود ، کمک کنم . به نظر من ، این یکی از موارد مشکل بود که ما در بررسی اطلاعات «گالیتسین» با آن روبرو بودیم . «گالیتسین» گفته بود که یک عامل روسها به

سود جسته بودند که از من دریغ شده بود . درحالیکه خانواده من در دستان بوالهوس سرمایه‌داری عذاب کشیده بود و من بودم که اثرات دست اول بحران اقتصادی را تحمل کردم، اما عاقبت‌آنها سر از جاسوسی برای دشمن درآوردند و در آخر کار . من یک شکارچی از آب درآمدم، و آنها به شکارهای من تبدیل شدند .

از یک نظر ، توضیح این قضیه آسان بود . سال ۱۹۳۲ بود ، من مدرک تحصیلی درستی نداشتم ، پانزده سالم بود ، نیازمند به شغل بودم و وقتی برای پرداختن به فلسفه سیاست برایم باقی نمی‌ماند . آگهی کوچکی در ستون استخدام «تایمز» چاپ کردم که مرا برای انجام هر کاری معرفی می‌کرد .

اولین شغلی که یافتم نزد زنی به نام «مارگارت لیگ» بود ، وی مزرعه کوچکی را به نام «آکناداروک» در «وسترراس» اسکاتلند اداره می‌کرد . من درمقابل دریافت غذا و سر پناه به خدمت او درآمدم و در میان تپه‌ها و آسمان بی‌انتهای اسکاتلند ، بتدریج به موقعیت خودم پی بردم و آنچه بر من گذشته بود برایم آشکار شد . افزون بر آن . در اینجا من بزرگترین عشق زندگی‌ام را یافتم : زراعت .

«مارگارت لیگ» یک ایده‌آلیست به تمام معنی بود، او می‌خواست مزرعه‌اش محلی باشد برای آموزش پسر بچه‌هایی که از محلات فقیرنشین لندن می‌آمدند و او امید داشت که آنها بتوانند بعد ها به عنوان مدیر مزارع دیگر شغلی به دست بیاورند . اما این ایده ، در عمل هیچگاه به حقیقت نپیوست و در عوض او تصمیم گرفت کتابی درباره زندگی در «آکناداروک» بنویسد . درحالی که‌من در مزرعه کار می‌کردم ، او کتابش را می‌نوشت و شب‌ها ، وقتی کار در مزرعه تمام می‌شد، مرا وادار می‌کردآنچه را نوشته است با صدای بلند بخوانم. به این ترتیب ، لکنت زبان من هم کم‌کم از بین رفت . کتاب او بعدها به نام «بلندی‌های سرزمین مادری» چاپ شد و موفقیت بسیاری به دست آورد .

در بهار سال ۱۹۳۵ مارگارت توسط صاحب حریص ملک «آکناداروک» که اجاره بیشتری از او طلب می‌کرد ، از آنجا اخراج شد و مجبور شدیم با یکدیگر به ملک ارزان‌تری در «کورن وال» نقل‌مکان کنیم . آرزوی من در آن دوران این بود که به یک محقق کشاورزی در رشته روش‌های تولید مواد غذایی

«سوفولک» در نزدیک فرودگاهی که گروههایی از آخرین انواع موشک‌های هدایت شونده در آن مستقر هستند ، نفوذ کرده است . او مطمئن بود که عامل مورد نظر یک جاسوس ذخیره است و احتمالا برای انجام خرابکاری در صورت وقوع بحران بین‌المللی در نظر گرفته شده است .

ما با نیروی هوایی تماس گرفتیم و «استرتشال» در نزدیکی «بوری سنت ادموندز» به عنوان پایگاه هوایی محتمل برای این جریان مشخص شد . سپس فهرست انتخاباتی مناطق اطراف را کنترل کردیم تا شاید نکته جالبی در آن باشد . بعد از چند روز به یک نام روسی برخورد کردیم: «سوکولف گرانت».در بایگانی «ام ، آی، ٥» جستجو کرده و به پرونده او دست یافتیم. وی یک پناهنده روس بود که پنج سال پیش وارد انگلستان شده ، با دختری انگلیسی ازدواج کرده و در نزدیکی فرودگاه روی قطعه زمینی که اجاره کرده بود ، به زراعت مشغول بود .

پرونده را برای تحقیق به «چارلز الول» سپردند . نامه‌ها و تلفن مزرعه تحت کنترل قرار گرفت و از پلیس محلی تحقیقاتی به عمل آمد که البته چیزی از آن حاصل نشد . وقتی «سوکولف گرانت» و همسرش برای تعطیلات به شمال رفتند ، از من خواسته شد برای جستجو و پیدا کردن ابزاری که بتواند مچ سوکولف را باز کند ، به مزرعه‌اش بروم . من با «جان استورد» که مردی بود کوتاه قد ، با موهای خاکستری ، همیشه خندان و در بخش «ام» سازمان «جی، سی ، اچ ، کیو» پروازهای هواپیمای «رافتر» را برنامه ریزی و اطلاعات آنرا تحلیل می‌کرد ، به آنجا رفتیم . «سوکولف گرانت» در یک خانه زیبا که با آجرهای قرمز و به سبک دوران ملکه «آن» ساخته شده بود زندگی می‌کرد که البته اکنون کارش به وصله پینه و تعمیر کشیده بود . از باغ پشت خانه ، مزرعه گسترده‌ای که در آن جوکاشته شده بود و باد آنرا مواج می‌کرد، به چشم می‌خورد . صحنه آنچنان بی‌نقص بود که هیچ شکی را برنمی‌انگیخت. اما چیزی وجود داشت که در من احساس وجود جاسوس را بیدار می‌کرد . این احساس ، همیشه با دیدن چنین مناظر یکنواخت معمولی پدیدار می‌شد .

«جان استورد» به ساختمان انبار رفت تا بلکه نشانه‌ای از رادیویی مخفی به دست بیاورد و من به داخل خانه رفتم . خانه به طرز باور نکردنی نامرتب

بود و در تمام راهروها آشغال به چشم می‌خورد . کتابها در اتاق‌های طبقه پائین روی هم انبار شده بود . ابتدا فکر کردم آنها مشغول نقل مکان از این خانه بوده‌اند ، اما متوجه شدم لایه ضخیمی از گرد و غبار روی همه چیز نشسته است . در اتاق مطالعه عقبی، دو میز تحریر در کنار یکدیگر قرار داشت. در کشوهای میز طرف چپ آنقدر کتاب و کاغذ چیده بودند که در آن‌ها بسته نمی‌شد . میز سمت چپ یک میز کوچکتر و دارای کشو بود . در قفسه آن را باز کردم اما کاملا خالی بود . کشوها را بیرون کشیدم کشوها نیز خالی بودند اما در آنها اثری از گرد و غبار دیده نمی‌شد . معلوم بود به تازگی محتویات آن‌ها را خالی کرده‌اند . چند لحظه روی یک صندلی نشستم و به دو میز خیره شدم تا بلکه بدانم چرا یکی از آنها کاملا پر و دیگری کاملا خالی است. آیا محتویات یکی به داخل دیگری انتقال یافته ، آیا یکی از آنها از قبل خالی بوده؟ و اگر چنین است چرا ؟ این یک مساله شک برانگیز بود ، یا یک موضوع عادی ، یعنی یک میز خالی در خانه‌ای پر از آشغال ؟

کاغذهای موجود در میز اول را بررسی کردم . اکثر آنها مربوط به امور شغلی بود . جان استورد هم در بیرون چیزی نیافت و ما خانه را ترک کردیم برای جستجوی این خانه می‌بایست بیست نفر یک هفته تمام کار می‌کردند . بالاخره «چارلز الول» به دیدن «سوکولف گرانت» رفت و سئوالاتی از مردم محلی کرد . او مطمئن از اینکه سوکولف بی‌گناه است به اداره برگشت . مردم محله او را دوست داشتند و همسرش نیز دختر مالک منطقه بود . بنابراین ما فکر کردیم «گالیتسین» در لیست افراد مورد نظر «ک ، گ ،ب» نام «سوکولف» را دیده است و او را به عنوان کسی که روسها با او تماس دارند پنداشته ، ولی در واقع چنین نبوده است .

کمی بعد ، «سوکولف گرانت» و همسرش منطقه را ترک کردند . تحقیقاتی که در منطقه انجام داده بودیم افشا شده بود و از قرار معلوم او رفته بود تا در جای دیگری زندگی جدیدی را آغاز کند . بی‌معنی بودن آشکار جریان «سوکولف گرانت» همیشه برای من اهمیت سمبولیکی داشت : یک آدم معمولی به ناگهان مظنون واقع می‌شود و به محض اینکه از او رفع اتهام می‌شود ، زندگی خود را به طرز دردناکی تغییر می‌دهد . زیرا مردی که او را هرگز

ندیده است ، در اتاقی تاریک در آنسوی جهان چیزی در مورد او گفته است . زندگی در ناحیه آرام و روستایی «اسوفولک» در چنین حوادثی است که با دنیای زیر زمینی خیانت و لو دادن ، یعنی جائیکه در آن چنین چیزهایی تصادفی خوانده نمی‌شود و با دیدن یک میز خالی سوء ظن پدید می‌آید برخورد می‌کند .

جدی‌ترین اطلاعاتی که گالیتسین داده بود ، به وجود رخنه در «ام ، آی، ۵» مربوط می‌شد . در این مورد ، من اولین بار از آرتور که به تازگی از سفر واشنگتن برگشته بود چیزهایی شنیدم . گالیتسین گفته بود که در گاو صندوق اداره مرکزی «ک ، گ ، ب» شاهد وجود اسناد متعلق به سرویس اطلاعاتی انگلستان بوده است . او لیست اسناد درون صندوق را دیده بود و مطمئن بود اسناد کاملا تازه‌ای از «ام ، آی، ۵» در آنها وجود داشته است . او همچنین ادعا کرد که «ک ، گ، ب» به سندی از «ام ، آی، ۵» دست یافته بود که جزوه تکنیک ها خوانده می‌شده است : یک سند قطور که جزئیات فنی ابزار و وسایل سازمان اطلاعاتی انگلستان در آن منعکس بوده است . او قادر نشده بود آنرا از نزدیک مطالعه کند ، زیرا او را فقط احضار کرده بودند تا اگر می‌تواند پاراگراف کوچکی از آنرا ترجمه کند . اما این سند بسیار مهم بوده زیرا برای ترجمه آن عجله زیادی وجود داشته است . او گفت که ترتیبات اطلاعاتی در سفارت لندن کاملا متفاوت است . در آنجا افسر ویــژه اطلاعاتی وجــود نداشت (ایــن پست تحت عنوان افسر «اس ، ک» شناخته مـی‌شد) «گالیتسین» گفت که به خاطر کامل بودن اطلاعات منبع «ام ، آی ، ۵» احتیاجی به وجود چنین پستی در سفارت نبوده است . در مورد مساله «کــراب» او گفت که «ک ، گ ، ب» این امتیاز را داشت که از ماموریت «کراب» علیه رزمناو «اورژنیکیدزه» قبلا با خبر شود .

در ماه اوت ۱۹۶۲ ، وقتی «ام، آی، ۵» مشغول استفاده از اطلاعات وسیع داده شده توسط «گالیتسین» بود ، مانع عمده در مورد سرنخ موجود در مورد فیلبی برطرف شد . «ویکتور روتشیلد» در یک میهمانی که در خانه «وایزمن» در اسرائیل بر پا شده بود، با یک مهاجر صهیونیست روسی به نام «فلورا سالومون» ملاقات کرد . وی به «ویکتور» گفت از مقالاتی که «فیلبی» در «ابزرور» بر ضد

اسرائیل می‌نویسد رنجیده است . او سپس به طور محرمانه اظهار داشت که از قبل می‌دانسته «فیلبی» از دهه ۱۹۳۰ یک عامل مخفی بوده است . با دردسر بسیار ، ویکتور ترتیبی داد تا او را برای ملاقات با «آرتور مارتین» در لندن و بیان داستان فیلبی راضی کند. از من خواسته شد تا میکروفونی درمنزل ویکتور قرار دهم زیرا ملاقات «مارتین» و «فلورا» در آنجا صورت می‌گرفت . من تصمیم گرفتم یک «اس ، اف» در آنجا نصب کنم و این امر ویکتور را عصبی می‌کرد.

او به من گفت : «من به تو ناقلا اطمینان ندارم و می‌ترسم بعد از پایان ملاقات آن را برنداری .» و بعد قول داد ، در کار گذاشتن و برداشتن وسیله استراق سمع شرکت کند . ویکتور معتقد بود «ام ، آی ، ٥» مخفیانه درخانه‌اش میکروفون می‌گذارد تا از جزئیات ارتباطات او با اسرائیلی‌ها سر دربیاورد و این پنهان کاری او همیشه در اداره باعث سرخوشی و شوخی می‌شد . اما من به او قول دادم و روز قبل از مصاحبه به ملاقات تکنسین‌های اداره پست رفتم تا از عملیات کار گذاشتن وسیله استراق سمع مطمئن شوم . بعد از پایـان ملاقات نیز شخصا نظارت کردم تا واشر مورد نظر را از داخل تلفن خارج کنند .

من درطبقه هفتم «لکونفیلدهاوس» به مصاحبه گوش کردم. «فلورا سالومون» به جای اینکه زن غیر قابل اعتمادی باشد ، بیشتر عجیب به نظر می‌آمـد و هرچند علیه «فیلبی» مسایل غرض آلودی عنوان کرد ، اما در مورد چگونگی روابطش با افرادی مانند «فیلبی» در دهه ۱۹۳۰ ، هیچ چیز نگفت . با اغوا کنندگی بسیار بخشی از حقیقت را به «آرتور» اظهار داشت . او گفت کـه «فیلبی» را از دوران قبل از جنگ به خوبی می‌شناسد . وی شیفته فیلبی بوده و وقتی در اسپانیا به عنوان روزنامه‌نگار برای «تایمز» کار می‌کرده، در یکی از سفرهایش به لندن ، «فیلبی» او را برای صرف ناهار بیرون برده است. در طول ناهار فیلبی به او گفته بود مشغول انجام یک کار خطیر برای صلح است و از فلورا پرسیده بود که آیا حاضر است به او در انجام این وظیفه کمک کند ؟ او برای «کمینترن» و روس‌ها کار می‌کرد . اگر فلورا به این کار کمک می‌کرد ، خیلی خوب می‌شد . او از پیوستن به فیلبی خودداری کرد اما به او گفت هرگاه احساس ناراحتی کند ، می‌تواند نزد وی برود .....

آرتور از سئوال‌پیچ کردن فلورا خودداری کرد . در هرحال ، این قصه زندگی او بود و هرچند گمان می‌کردیم بیشتر از آنچه بیان می‌کند ، در وقایع آن سال‌ها شریک بوده است ، اما در واقع به ما ربطی نداشت که او در دهه ۱۹۳۰ چه کرده است . با هر سئوالی که از او می‌شد ، به هیجان می‌آمد .

با صدایی دلخراش گفت : «من هرگز بطور علنی شهادت نخواهم داد . این کار خطرات زیادی دارد . دیدید پس از اینکه با «ویکتور» صحبت کردم ، چه حادثه‌ای برای «توماس» رخ داد؟»

او به یکی از دوستان فیلبی به نام «توماس هیوز» اشاره می‌کرد که دلال کارهای هنری بود و اخیرا در یک تصادف عجیب اتومبیل در اسپانیا کشته شده بود .

فلورا با هیجان جیغ می‌کشید : «این حرفها درز می‌کند ، من می‌دانم هر حرفی بگویم به بیرون درز می‌کند ، و آنوقت ، خانواده من چه باید بکنند؟»

اما هرچند ادعا می‌کرد از روسها مـی‌ترسد ، نسبت بـه شخص فیلبی احساسات متناقضی نشان می‌داد . او گفت هنوز هم به فیلبی علاقه دارد و بعد با پریشانگویی به رفتار بد او با همسرش اشاره کرد . با اینکه «فلورا» هیچگاه به این موضوع اشاره‌ای نکرد ، اما من حدس زدم او و فیلبی در دهه ۱۹۳۰ عاشق یکدیگر بوده‌اند . سال‌ها بعد از این جریان ، فلورا کینه خود به فیلبی را به خاطر اینکه احساس می‌کرد فیلبی به دیگران رو آورده است بدین گونه نشان می‌داد .

با در نظر گرفتن اطلاعات «گالیتسین» و «فلورا» ، هم «دیک وایت» از «ام. آی. ٦» و هم «راجر هالیس» موافقت کردندکه یکبار دیگر از فیلبی که در بیروت بود تحقیق و بازجویی شود. از ماه اوت سال ۱۹٦۲ تا پایان این سال، «اولین مک بارنت» گزارش حجیمی برای کسب آمادگی اولیه جهت این بازجویی تهیه کرد. اما در آخرین دقایق ، نقشه کار عوض شد . قرار بود «آرتور» به بیروت برود، زیرا او از سال ۱۹۵۱ با قضیه فیلبی سروکله زده بود و از مسائل وی بیش از هرکس دیگر مطلع بود . اما به او گفته شد «نیکلاس الیوت» که از دوستان نزدیک فیلبی بود و تا مدتی قبل مسئولیت ایستگاه بیروت را به عهده داشت ، به جای وی این ماموریت را انجام خواهد داد . «الیوت» اکنون متقاعد

شده بود که فیلبی گناهکار است و احساس می‌شد او بهتر می‌تواند با فیلبی روبرو شود . عده‌ای از ما در «ام ، آی، ٥» ترس خود را از تصمیمی که گرفته شده بود ، به طور پنهانی ابراز می‌کردیم . هرچند «میهن پرستی» در این جریان نقشی بازی می‌کرد ، اما این موضوع تنها به میهن پرستی مربوط نمی‌شد . در «ام ، آی، ٥» ما از روز اول هیچ شکی در مورد گناهکار بودن فیلبی نداشتیم و اکنون شواهد کافی برای به تله انداختن او درست بود . دوستان «فیلبی» در «ام ، آی، ٦» و از جمله «الیوت» ، همیشه بی‌گناهی او را اظهار می‌کردند و اکنون که گریز از واقعیت امکان نداشت ، سعی می‌کردند حقیقت را در داخل این سرویس دفن کنند . بنابراین ، انتخاب «الیوت» خیلی دردناک بود. او پسر رئیس سابق دانشگاه «ایتون» بود و روش کاملا بی‌حاصلی داشت. اما تصمیم را گرفته بودند و «الیوت» در ژانویه سال ۱۹٦۳ همراه با یک پیشنهاد رسمی برای مصونیت «فیلبی» ، به بیروت پرواز کرد .

او یک هفته بعد با کامیابی بازگشت . فیلبی اعتراف کرده بود که از سال ۱۹۳٤ مشغول جاسوسی بوده است . او در فکر این بود که به انگلستان برگردد و حتی اعترافنامه‌ای نوشته بود . معمای قدیمی ، بالاخره حل شده بود.

بسیاری از افراد سرویس مخفی شبی را که شنیدند فیلبی اعتراف کرده است به خاطر دارند . در آن زمان من تقریبا ٤٥ ساله بودم . به حقیقتی با گمان دست یافتن یک چیز است ، و شنیدن آن از زبان یک انسان یک چیز دیگر . در این بازی دیگر لذتی وجود نداشت . گام نهایی و قطعی در این بازی، برداشته شده بود . این موضوع مانند دستگیر کردن «لانسدایل» نبود ، بلکه می‌شد گفت به قلاب افتادن یک راهزن بود . فهمیدن اینکه مردی مانند «فیلبی» مردی که می‌شد او را دوست داشت ، یا حداقل با او مشروبی نوشید ، یا او را به عنوان یک انسان قبول کرد ، به همه چیز خیانت کرده باشد ، و فکر کردن به اینکه زحمات ماموران اطلاعاتی و عملیات آنها به هدر رفته است ، جوانی‌ها نابود شده و سال‌های سیاه آغاز گشته است ، برای من سخت و دشوار بود .

چند روز بعد ، «آرتور» را در راهرو دیدم . نسبت به سابق که فوق‌العاده فعال بود ، گیج و مبهوت به نظر می‌رسید . گویی هم‌اکنون شاهد یک تصادف

اتومبیل بوده است .

به آرامی گفت : «کیم رفته است.»

«خدای بزرگ ! چگونه .....؟»

لبخند بی‌رنگی بر لبان آرتور ظاهر شد : «درست مثل سال ۱۹۵۱ ، وقتی آن دوتا رفتند .....»

پناهنده شدن «فیلبی» اثر وحشتناکی روی روحیه افراد عالی‌رتبه «ام ، آی، ۵» گذاشت . تا آن زمان ، تئوری وجود یک رخنه در «ام ، آی، ۵» مخفی نگهداشته می‌شد ولی از آن زمان به بعد ، در این مورد اظهاراتی علنی عنوان می‌شد. آشکارا به نظر می‌رسید که فیلبی ، مانند «مک لین» در سال ۱۹۵۱ ، توسط فرد دیگری ـ مرد پنجم ـ کمک می‌شده است که هنوز هم در سازمان وجود دارد و البته ، امکان وجود «مرد پنجم» به طور کامل با شواهدی که «گالیتسین» در مورد گروه پنج نفره ارائه داده بود تقویت می‌شد . بورگس ، مک‌لین ، فیلبی ، به احتمال زیاد بلونت ، و یک نفر پنجم ، کسی که از سال ۱۹۵۱ باقی مانده ، لو نرفته بود و حتی اکنون نیز بحران را که به سوی آشکار شدن هویتش حرکت می‌کرد ، از درون می‌پائید .

من و «هیو وینتربورن» اغلب در باره این موضوع صحبت می‌کردیم . او معتقد بود در سطوح بالای سازمان رخنه‌ای وجود دارد .

او دائما می‌گفت : «من نمی‌توانم قبول کنم ما اینقدرها که اوضاع نشان می‌دهد بی‌عرضه بوده باشیم.»

عملیات «چوپر» ، همان عملیاتی که در جریان آن روسها سوراخ سوزنی میکروفون ما را روی دیوار یافته و آنرا پر کردند ، اثر عمیقی روی او گذاشته بود و حتی بعد از هشت سال هنوز با هیجان از آن صحبت می‌کرد . البته حوادث دیگری هم بود که شک او را برمی‌انگیخت. یک بار ، روی تلفن سفارت چینی‌ها «اس ، اف» کار گذاشتیم ولی روسها فورا به آنجا رفتند و «اس، اف» را بیرون کشیدند . سپس قضیه «فالبر» پیش آمده بود : بعد از عملیات «پارتی پیس» ، «ام ، آی، ۵» قصد گیر آوردن پرونده سری حزب کمونیست انگلستان را داشت که در آن لیست پرداخت‌های شوروی به این حزب موجود بود. ما گمان کردیم این پرونده‌ها باید در آپارتمان «روبین فالبر» باشد که به حسابهای

مالی روسها رسیدگی می‌کرد . «فالبر» یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست بود و وقتی برای پیدا کردن مستاجری جهت طبقه همکف ساختمان مسکونی‌اش به آگهی متوسل شد ، ما یکی از عوامل خود را در آنجا مستقر کردیم . تقریبا خیلی سریع ، وقتی ما مشغول برنامه ریزی بودیم تا در آپارتمانش سروگوشی آب بدهیم ، عامل ما بدون هیچ توضیحی توسط «فالبر» از آنجا اخراج شد .

درحالیکه موجی از اضطراب «لکونفیلد هاوس» را به کام خود کشیده بود، من هنوز در ویرانه‌های بخش تحقیقات علمی دنبال رد پا می‌گشتم . تصمیم گرفتم به میل خودم و پنهان از دیگران تحقیقی انجام دهم . در طول چندین ماه ، من به تدریج پرونده‌هایی را از بایگانی بیرون کشیدم . ابتدا بـه بررسی پرونده‌هایی پرداختم که به عملیات میکروفونی مربوط می‌شد ، در نیمه دهه ۱۹۵۰ انجام شده بود و من در اجرای آنها نقش داشتم : عملیات «چوبر» در لندن ، «کرم شبنم» و «پیگ روت» در کانادا که همگی به شکل غیر قابـل توضیحی شکست خورده بود ، و نیز عملیات «موش کور» در استرالیا . من قضایا را به دقت بررسی کردم . همه این عملیات شکست خورده بود و هرچند برای توضیح ناکامی هریک از آنها دلایل محتملی وجود داشت ، اما این امکان که تمامی این عملیات توسط جاسوسی در «ام ، آی، ۵» لو رفته باشد نیز ، یک احتمال جدی بود . مسایلی که ذهن «وینتر بورن» را به خود مشغول کرده بودند نیز وجود داشتند . برای این مسایل نیز توضیحاتی می‌توانست وجود داشته باشد . شاید دچار اشتباهاتی فنی بوده‌ایم . شاید «فالبر» هویت عامل ما را فقط حدس زده بود . اما برای من قبول چنین فرضیاتی مشکل بود و در عوض وجود یک رخنه در پیکره سازمان کاملا ممکن بود . ابتدا به بررسی پرونده های عوامل دو جانبه‌ای پرداختم که در دهه ۱۹۵۰ با آنان سروکار داشتم .

تعداد این پرونده‌ها حدود بیست تا و هریک از آن‌ها بسیار با ارزش بود. البته مهارت های حرفه‌ای و سیستم رادیویی بخش تعقیب و مراقبت ما در این میانه مقصر بودند ، اما قضیه «تیسلر» شکی نازدودنی در اعماق ذهن من پدید آورده بود . آزمایش «لو لاکف ـ مارو» جود یک منبع انسانی را در سیستم مراقبت رادیویی ما تائید نکرده بود. بعد قضیه «لانسدایل» بود و بالاخره

موضوع فیلبی .

بازهم همان الگو . حتی یکی از عملیات در حد نتایجی که در طراحی آن در نظرگرفته شده بود، به موفقیت دست نیافت و در تمامی این عملیات شواهدی از مداخله روسها با درجات مختلف وجود داشت .

در جریان هر معما ، نقطه و لحظه‌ای وجود دارد که سیمای حقیقت به ناگاه در آن روشن می‌شود . در طول ماههایی که در زمستان سال‌های ٦۳ ـ ۱۹٦۲ با ناخوشنودی در «باکینگهام گیت» به سر می‌بردم ، جزئیات پرونده‌های عملیاتی را که طی هشت سال کار دیوانه وار در آنها شرکت داشتم، دوباره کنترل کردم و دفعتا ، از این کار به نتایج واضحی رسیدم . آنچه تا آن زمان یک فرضیه به حساب می‌آمد ، به حقیقتی تمام عیار بدل شد . یک جاسوس وجود داشت و فقط یک سئوال ، این جاسوس چه کسی است ؟

زمان زیادی برای بررسی موشکافانه اینکه طراحی هر عملیات کی آغاز شده ، کی پایان یافته و جزئیات اجرایی آن چه بوده است ، مصرف شده بود و همیشه در پایان بررسی به پنج نام رسیده بودم : هالیس ، میچل ، کامینگ ، وینتربورن و همچنین خود من . می‌دانستم که جاسوس مورد نظر ، خود من نیستم . به «هیو وینتربورن» هرگز چنین وصله‌ای نمی‌چسبید و می‌دانستم که او نمی‌تواند مرد پنجم باشد .

نام «کامینگ» را می‌بایست همان اول کار خط می‌زدم ، او زیرکی لازم برای انجام چنین کاری را نداشت . بنابراین هالیس و میچل باقی می‌ماندند . آیا هالیس ، یعنی رئیس مستبد ، گوشه‌گیر و خشنی که من با او رابطه‌ای خشک و رسمی داشتم ، می‌توانست مرد پنجم باشد ؟ یا شاید «میچل» معاون هالیس ، یعنی مردی که من او را به درستی نمی‌شناختم جاسوس درون «ام ، آی ، ۵» بود ؟ پیرامون او را هاله‌ای از اسرار فرا گرفته بود : مردی با نوعی رفتار و اخلاق آب زیر کاه ، که او را کاملا از نظرها پنهان نگه می‌داشت . او بسیار با هوش و برای جاسوس بودن به اندازه کافی زرنگ بود. می‌دانستم انتخابی که بین این دو می‌کنم ، بر پایه دلیل خاصی استوار خواهد بود ، اما بالاخره به میچل رای دادم .

در اوایل سال ۱۹٦۳ فهمیدم یکی از این دو نفر دانسته است من در حال

انجام چه کاری هستم. وقتی من تحقیقات شخصی خود را آغاز کردم، پرونده‌ها را در گاو صندوق خودم به شکلی قرار می‌دادم که در صورت جابجایی آنها ، مطلع شوم . یک روز صبح که به اداره آمدم ، این پرونده‌ها جابجا شده بودند. فقط دو نفر به گاو صندوق من دسترسی داشتند : رئیس کل و معاون او . در ضمن هر دوی آنها کپی پرونده ها را نزد خود داشتند و در صورت نیاز ، احتیاجی به پرونده های من نبود . سایه‌های شیطانی به حرکت درآمده بودند و خیانت دزدانه در کریدورها گردش می‌کرد .

بعد از پناهنده شدن فیلبی ، رفتار «آرتور» به کلی فرق کرده بود . می‌توانستم ببینم که سخت گرفتار و مشغول است. اما تمام تلاش من برای فهمیدن اینکه مشغول چه کاری است، بی‌ثمر ماند. اغلب اوقات من بعداز ظهرها به آپارتمان او در «ایستون رود» می‌رفتم و در مورد جنبه‌های مختلف اطلاعات «گالیتسین» با یکدیگر بحث می‌کردیم . اما او از گفتن اینکه چه طرحهایی را برای تحقیقات بیشتر در دست اقدام دارد ، خودداری می‌کرد. از آنجا که احتمال می‌دادم ممکن است هر لحظه به گاو صندوقم شبیخون بزنند و یا به طریقی مرا از دسترسی به پرونده ها محروم کنند ، تلاش کردم از ملاقات های بعد از ظهر با آرتور طفره بروم و پرونده‌های مربوطه به تحقیق ابتکاری و بدون مجوز خود را که پیرامون سی و هشت مورد از عملیات صورت می‌گرفت ، همراه خودم داشته باشم . با آرتور بحث می‌کردم ، مثلا درحالیکه توجه او را به یک نکته مبهم ظریف در کنترل یک جاسوس دوجانبه و یا پایان غیر منتظره و بی‌دلیل یک عملیات میکروفونی جلب می‌کردم ، از او می‌پرسیدم : «آیا فکر می‌کنی این نکته قابل توجهی باشد؟»

«آرتور» به هرچه نشانش می‌دادم نگاه می‌کرد ، لبخندی می‌زد ، تشکر می‌کرد و هیچ چیز دیگری نمی‌گفت . عاقبت یکشب به من گفت : «تو می‌دانی نفر پنجم چه کسی است . درسته پیتر؟»

من گفتم : «خب ، یا هالیس ، یا گراهام.»

او گفت که خودش در حال انجام تحقیقاتی در مورد «گراهام میچل» است و اظهار داشت فکر می‌کند وجود همین رخنه فیلبی را به پناهنده شدن کشانده است. او نیز به این نتیجه رسیده بود که «مرد پنجم» یا هالیس است و یـا

تبدیل شوم . اما با تحصیلات نیمه کاره‌ای که داشتم ، امیدی برای دستیابی به یک بورس تحصیلی نداشتم .

در دهه ۱۹۳۰ کمک هزینه تحصیلی به کسی داده نمی‌شد . عاقبت با کمی کمک ازسوی مارگارت، پشتکار خودم و یک آشنایی سودمند خانوادگی با رئیس کالج «سنت‌پتر» آکسفورد ، این شانس را پیدا کردم که در مدرسه «اقتصاد روستایی» ثبت نام کنم .

یک سال بعد از وارد شدن به آکسفورد با همسرم «لوئیس» ازدواج کردم. سال ۱۹۳۸ بود ، بوی جنگ در هوا موج می‌زد و ما مانند بسیاری از زوج‌های جوان دیگر ، این احساس را داشتیم که مدت زیادی در کنار یکدیگر نخواهیم بود .

در دوره‌ای که من به دانشگاه می‌رفتم ، پدرم پس از ٦ سال بی‌خبری به خود آمده و در حال جبران زیان‌هایی بود که الکلیسم بر زندگی‌اش وارد ساخته بود . به تشویق مادرم کار در شرکت «مارکونی» را به عنوان مشاور از سر گرفت . من فکر می‌کنم درک این موضوع که جنگ دیگری در شرف رخ دادن است ، تا حدی او راتکان داده بود . همانگونه که در جنگ گذشته خدمت می‌کرد ، مشتاقانه به سوی «سر فردریک بروندرت» در سازمان «خدمات علمی نیروی دریایی» شتافت . بروندرت به او گفت که اعتیاد به الکل ، دستیابی به یک موقعیت بالا را برای او غیر ممکن ساخته است ، اما به عنوان آزمایش، در بخش علمی ، شغلی به او پیشنهاد کرد . من پدرم را به خاطر رفتارش در آن موقع عمیقا تحسین می‌کنم . او نیمی از آنچه را که به عنوان مشاور در شرکت «مارکونی» به دست می‌آورد . صرف کار تجربی در کارگاهی می‌کرد که در آن محققینی ۲۰ سال جوانتر از خودش مشغول کار بودند . پدرم از اینکه زمانی رئیس بخش تحقیقات شرکت «مارکونی» بوده است ، چیزی به زبان نمی‌آورد و من حس می‌کردم او اکنون مشغول جبران گذشته خود است . اما خودش همیشه می‌گفت که جنگ دیگری در پیش است و همه باید خودشان را برای ادای وظیفه آماده کنند .

ابتکارها و سابقه تجربیات او ، دیگران را مطمئن می‌کرد که بازهم به رشد خود ادامه خواهد داد . در ابتدا وظیفه توسعه تکنیک‌های گوش دادن به

گراهام ، اما نمی‌دانست کدامیک از آنها را باید انتخاب کند . بنابراین بعد از پناهنده شدن فیلبی به سراغ «دیک وایت» رفته و جریان را با او درمیان گذاشته بود . «دیک» مرد مورد اعتماد آرتور و کسی بود که آرتور حاضر می‌شد سر خود را در راه او بدهد و هرگز دینی را که از اواخر دهه ۱۹٤۰ نسبت به او به گردن داشت فراموش نمی‌کرد .

«دیک» از او خواست یک روز بعد به سراغش بیاید تا او فرصت فکر کردن داشته باشد و آرتور این کار را کرد . دیک خیلی حساس بود و اعتقاد داشت «هالیس» نمی‌تواند یک جاسوس باشد اما در مورد میچل این امکان را منتفی نمی‌دانست . دیک به آرتور پیشنهاد کرد نگرانی خود را با «هالیس» درمیان بگذارد و در نتیجه هالیس به آرتور دستور داد در مورد معاون رئیس کل تحقیقاتی انجام دهد . او مدت کوتاهی مشغول این بررسی بود تا اینکه بالاخره من و او افکارمان را با یکدیگر درمیان گذاشتیم .

او پرسید : «چند وقت است در این مورد فکر می‌کنی؟»

«از جریان «تیسلر» به این طرف.»

آرتور کشوی میز را باز کرد ، یک بطری اسکاچ از آن بیرون آورد و کمی از آن را در دو فنجان قهوه خوری ریخت .

«آیا به «راجر» چیزی گفته‌ای ؟»

به او گفتم که موضوع را تاکنون دوبار مطرح کرده‌ام ، یک بار بعد از جریان «تیسلر» و یک بار هم بعد از موضوع «لانسدایل» . هر دو دفعه هالیس موضوع را منتفی دانسته بود . او غافلگیر شده به نظر می‌آمد :

«گمان می‌کنم تو حدس زده بودی من دارم چکار می‌کنم....»

«به عقیده تو این جاسوس باید میچل باشد ، نه ؟»

آرتور به سختی به سئوال من پاسخ گفت : «یک نفر به فیلبی گفته بود چه موقع باید در برود . من مطمئنم . فقط در بخش مربوط به گراهام بود که به اندازه کافی در این مورد می‌دانستند.»

او گفت که بعد از پناهنده شدن فیلبی به دیدن دیک وایت رفته و شک خود را در مورد اینکه هالیس و یا میچل جاسوس هستند با او درمیان گذاشته است . برای آرتور انجام چنین کاری طبیعی بود .

بعد از من خواست خودم با هالیس ملاقات کنم :

«به او بگو که با هم صحبت کرده‌ایم و من پیشنهاد کرده‌ام تو او را ببینی. این تنها راه است.»

به دفتر هالیس تلفن کردم و با کمال تعجب توانستم یک وقت ملاقات فوری از او بگیرم . با آسانسور به طبقه پنجم رفتم و منتظر شدم تا چراغ سبز بالای در دفترش روشن شود . منشی هالیس مرا به داخل راهنمایی کرد . او جلوی پنجره پشت میز نشسته بود و روی پرونده‌ای کار می‌کرد . ردیفی از مداد که نوک آنها با دقت تیز شده بود در جلویش وجود داشت . من تا چند فوتی میز او جلو رفتم و ایستادم . او به بالا نگاه نکرد . درحالیکه اسلاف او با نگاههای محنت‌بار از روی دیوار به من خیره شده بودند ، حدود یک دقیقه در سکوت محض منتظر ماندم . بازهم مداد او روی سطور پرونده دوید و بازهم من منتظر ماندم .

بالاخره پرسید : «چه کمکی می‌توانم بکنم پیتر؟»

ابتدا به طرز افتضاحی دچار لکنت زبان شدم . فشار زیادی به خـودم آوردم :

«من با آرتور مارتین صحبت کرده‌ام ، قربان.»

«خب؟» در صدایش نشانه‌ای از غافلگیر شدن وجود نداشت .

«من نگرانی‌هایی را که داشتم با او درمیان گذاشتم ...»

«آهان ....»

بازهم به کار کردن خود ادامه داد .

«من تحلیل دیگری انجام داده‌ام ، قربان . آرتور گفت باید آنرا به شما نشان دهم.»

«لطفا آنرا روی میز بگذار.»

من به طرف دیگر اتاق رفتم و کنار میز بزرگ صیقل خورده نشستم هالیس به من پیوست و در سکوت به خواندن گزارش پرداخت . گهگاه علامتی در کنار سطور گزارش قرار می‌داد اما احساس کردم امروز قصد مخالفت و مقابله ندارد . به نظر می‌رسید منتظر من بوده است .

وقتی خواندن گزارش را تمام کرد پرسید : «هیچ می‌دانی او شش ماه

دیگر بازنشسته می‌شود؟»

من دستپاچه شدم و پرسیدم : «میچل؟»

تا آنجا که می‌دانستم هنوز چند سال دیگر به بازنشسته شدن او باقی مانده بود .

هالیس گفت : «او مدتی پیش این درخواست را کرده است . در حال حاضر من نمی‌توانم او را عوض کنم ، اما شش ماه برای اثبات این جریان به شما وقت می‌دهم . بهتر است تو هم با مارتین کار کنی و من هم موضوع را با «ویلیس» در میان می‌گذارم.»

پرونده را به من برگرداند ....

«نباید دوباره بگویم که از این قضیه اصلا خوشم نمی‌آید چون قبلا نظر مرا در این مورد می‌دانی . حتی یک کلمه از این تحقیق نباید به بیرون درز کند . روشن شد؟»

«بله قربان.»

وقتی به طرف میز و مدادهایش برمی‌گشت گفت : «به دانستن سوابق و زندگی گذشته «میچل» نیاز خواهید داشت . ترتیبی می‌دهم تا آرتور سوابق او را در سرویس به دست بیاورد.»

«خیلی متشکرم ، قربان.»

وقتی بیرون می‌رفتم او دوباره مشغول نوشتن شده بود .

۱۳

بلافاصله بعد از اینکه برای انجام تحقیق در مورد «میچل» به آرتور پیوستم ، با بزرگترین راز ضد اطلاعاتی دنیای غرب ، سیستم کشف رمز «ونونا» آشنا شدم . برای درک اینکه «ونونا» چه بود ، و به خاطر اینکه درک آن واقعا اهمیت دارد ، خوانندگان این خاطرات باید کمی با دنیای پیچیده «رمز» آشنا شوند .

در دهه ۱۹۳۰ ، سرویس های مدرن امنیتی مانند سرویس های متعلق به روسها و انگلیس ، کلیدهای کشف رمز یک بار مصرف را برای افزایش امنیت ارتباطات خود به کارگرفتند . این روش از آنجا که فقط فرستنده و گیرنده کلید کشف رمز را در اختیار دارند ، مطمئن ترین سیستم شناخته شده رمز کردن پیام‌ها است . از آنجا که هر ورقه کلید رمز یک بار مصرف شده و سپس نابود می‌شود ، رمز به کار رفته غیر قابل کشف است . برای فرستادن یک پیام به صورت رمز از طریق کلیدهای یک بار مصرف ، فرستنده هریک از لغات پیام را با استفاده از کتابچه کلمات و عبارات رمز ، به یک عدد چهار رقمی تبدیل می‌کند . بنابراین اگر مثلا اولین کلمه پیام «دفاع» باشد ، به شکل ۳۷۶۵ درمی‌آید . این عدد سپس با نخستین گروه از ارقام برگه کلید یک بار مصرف ، با استفاده از سیستم «فیبوناچی» جمع می‌شود . (لئونارد دوفیبوناچی یک ریاضیدان ایتالیایی است ـ مترجم) مثلا اگر نخستین گروه ارقام این برگه ۱۱۹۶ باشد ، حاصل جمع ٤٨٥١ می‌شود و در عمل ، پیام دوبار به حالت رمز درآمده است . (سیستم « فیبوناچی» به روش حساب چینی نیز معروف است و در آن ارقام بزرگتر از ۹ منتقل نمی‌شوند . تمام سیستمهای رمز روی سیستم

فیبوناچی بنیان گذاشته شده زیرا این سیستم یک توزیع غیر تصادفی در پیام رمز به وجود می‌آورد.)

کشف رمز «ونونا» از آنجا ممکن شد که در سال های اولیه جنگ، روسها از نظر مصالح مورد نیاز برای رمز کردن مخابرات خود ، دچار کمبود شدند. از آنجا که آنها می‌بایست کلیدهای یک بار مصرف زیادی تهیه کرده و آنها را در سفارتخانه های مختلفشان توزیع کنند ، فشار زیادی به سیستم ارتباطی آنها وارد می‌شد . تعداد پیامهایی که می‌بایست به اکناف جهان مخابره شود بسیار زیاد بود و علاوه بر آن، روسها روی پنج کانال مختلف کار مخابراتی می‌کردند. یکی برای ارتباطات سفارتخانه ، یکی برای «جی ، آر ، یو» ، دیگری برای بخش دریانوردی «جی، آر ، یو» ، چهارمی برای «ک ، گ، ب» و آخرین کانال نیز برای مخابرات تجاری بود که در ضمن مخابرات مربوط به برنامه وسیع خرید ابزارهای نظامی از غرب در دوران جنگ را نیز دربر می‌گرفت . مخابرات نوع آخر ، حدود هشتاد درصد کل پیام های مخابراتی شوروی را شامل می‌شد .

می‌بایست تعداد زیادی دفترچه‌های اوراق کشف رمز یک بار مصرف تهیه شود تا ارتباطات «ک ، گ، ب» را از واشنگتن با مسکو تامین نماید . این اوراق یک بار دیگر نیز برای ارتباطات تجاری مسکو با مکزیکو به کار می‌رفت.

کمی بعد از پایان یافتن جنگ ، یک تحلیلگر رمز برجسته آمریکایی به نام «مردیت گاردنر» که در آژانس امنیتی نیروهای مسلح ایالات متحده (سازمان سلف «ان ، اس، آ») کار می‌کرد ، بقایای یک کتابچه رمز را که در یکی از میادین جنگ فنلاند یافته شده بود به دست آورد و کار روی آن را آغاز کرد. هرچند این کتابچه کامل نبود ، اما عبارت‌هایی را از برخی مقررات عمومی در مورد پیام های رادیویی ، یعنی عبارت‌هایی که برای هجی کردن و پایان هجی کردن است دربر داشت . این مقررات و دستورات عمومی هستند ، زیرا هر کتابچه کلمات رمز حجم محدودی دارد و وقتی فرستنده پیام گروههای مربوطه را در کتابچه رمز نداشته باشد ـ مثلا در مورد اسامی ، که همیشه در پیامها وجود دارند ـ باید لغت مورد نظر را حرف به حرف هجی کند ، و بنابراین قبل از آغاز این کار کلمه «هجی» و بعد از پایان آن عبارت «پایان

هجی» را قرار می‌دهد تا دریافت کننده را آگاه کند .

با استفاده از این دستورات عمومی ، «گاردنر» مخابرات رادیویی قبلی روسها را کنترل کرد و فهمید برخی اوقات در یکی از کانال‌های ارتباطی ، از یک برگه کشف رمز یک بار مصرف ، بیش از یک بار استفاده شده است او به تدریج سعی کرد مخابرات رمز شده را که با همان برگه ها رمز شده بود با یکدیگرانطباق دهد و از این طریق پیامها را کشف رمز کند. در ابتدا هیچکس ادعای او را که توانسته است رمز روسها را کشف کند ، باور نداشت و تنها وقتی حرف او را جدی گرفتند که توانست یک پیام رمز سفیر شوروی را که از واشنگتن به مسکو مخابره شده بود کشف رمز کند . او در کشف رمز ، عبارت «دفاع کردن در جنگ ، پیروزی نمی‌آورد» ، را به زبان انگلیسی به دست آورد که بخشی بود از پیام و بین کلمه «هجی» و «پایان هجی» قرار داشت . «گاردنر» این جمله را به عنوان نام کتابی که اخیرا در مورد استراتژی دفاعی در ایالات متحده چاپ شده بود مشخص‌کرد. از این نقطه به بعد، آژانس امنیتی نیروهای مسلح ایالات متحده ، در استفاده از اسرار با انگلستان که در آن زمان نقش برتر کشف رمز را در صحنه جهان به خود اختصاص داده بود شریک شد و هر دو کشور در عملیات کشف مخابرات شوروی ، با یکدیگر کوشش مشترکی صورت می‌دادند که عمر آن ۴۰ سال به دراز انجامید .

عملیات «براید» (آنگونه که در آغاز نامگذاری شده بود) که بعدا «دراگ» و سپس «ونونا» نامیده شد ، به طرز زجرآوری به کندی پیشرفت می‌کرد . پیدا کردن پیامهایی که با یکدیگر از نظر رمز به کار رفته منطبق باشند ، در میان توده‌ای از پیامها کار بسیار وقتگیری بود . علاوه بر آن ، بعد از یافتن این نوع پیامها هیچ تضمینی برای امکان شکستن آنها وجود نداشت . کتابچه رمز ناقص بود و در نتیجه کارشناسان کشف رمز اطلاعات «جنبی» به کار می‌بردند . برای مثال ، اگر تطابقی بین مخابرات واشنگتن به مسکو در کانال مربوط به «ک ، گ، ب» و مخابرات تجاری نیویورک به مسکو می‌دیدند ، امکان کشف رمز مخابرات تجاری ، با استفاده از اطلاعات «جنبی» که از طریق برنامه‌های کشتیرانی ، سوابق حمل و نقل ، زمان حرکت و ورود کشتی‌ها و مانند اینها به دست می‌آمد ، فراهم می‌شد . این اطلاعات کارشناسان را قادر

می‌ساخت ، تخمین‌ها و حدس‌هایی در مورد محتوای مخابرات تجاری بزنند . هرگاه در یکی از دو پیام کلماتی کشف می‌شد ، حاصل این کشف برای حمله به پیام دیگر به کار گرفته می‌شد .

آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها ابزاری کلیدی برای افزودن تعداد رمز های کشف شده تکمیل کردند . این وسیله «شاخص شبکه‌ای» نامیده می‌شد . هرگاه یک لغت یا عبارت کشف می‌شد ، به صورت شاخص در هریک از مخابرات تطابق یافته دیگر به کار گرفته می‌شد . در انگلستان این عبارات کشف رمز شده را به طریق پیشرفته‌تری به کار می‌گرفتند . آن‌ها گروه های کشف رمز نشده‌ای از عبارات رمز را در دو طرف این کلمه یا عبارت کشف رمز شده قرار می‌دادند و به تدریج ، این شاخص شبکه‌ای عبارات تکرار شده نظیر خود را آشکار می‌کرد و از این طریق عبارات و کلمات دیگری نیز کشف رمز می‌شد. تکرار یک عبارت ، اغلب اطلاعات کافی جانبی فراهم می‌کرد و زمینه را برای حمله به یک گروه دیگر از عبارات رمز فراهم می‌ساخت و در نتیجه شاخص شبکه‌ای نیز حوزه استفاده وسیعتری می‌یافت .

تکنیک دیگر «استخراج» نامیده می‌شد . در جایی که عبارت یا نامی بـا علائم «هجی» و «پایان هجی» در اول و آخر آن ظاهر می‌شد و تحلیلگر رمز نمی‌دانست کدامیک از حروف عبارت هجی شده خلاصه شده‌اند ، گروه هجی شده را استخراج می‌کردند و با استفاده از یک کامپیوتر ، تلاش می‌کردند به این گروه از عبارات حمله کرده و آنها را آشکار سازند .

انجام این کارها با کاستی های بسیار همراه بود . اغلب در طول یک ماه یا دو ماه ، یک یا دو لغت بیشتر کشف نمی‌شد ، و بعد ممکن بود ناگهان یک متن کاملا آشکار شود . یک بار آمریکائی‌ها توانستند به متن کامل مذاکراتی که در سفارت روسها در واشنگتن صورت گرفته بود دست یابند . اما اغلب مشکلات جدیدی نیز بر سر راه کشف رمز پدید می‌آمد : گاهی از کلیدهای یک بار مصرف به روش غیر صحیحی استفاده می‌شد . مثلا از ارقام به شکل عکس استفاده می‌شد و یا آنها را چند برابر می‌کردند و در نتیجه جریان جستجوی عبارات مشابه در متن رمز نیز مشکل می‌شد .

در مورد کتابچه‌های رمز نیز مشکلاتی وجود داشت . برخی اوقات این

کتابچه‌ها عوض می‌شد . سفارتخانه‌ها ، «جی ، آر ، یو» و قسمت تجاری از رمزی استفاده می‌کردند که بر مبنای الفبا استوار شده بود و کتابچه رمز آن به یک لغت نامه شباهت داشت . به این ترتیب ، پیدا کردن بخشهای همانند در پیامهای مختلف آن، از طریق حدس زدن قابل انجام بود . اما «ک ، گ، ب» از یک کتابچه رمز ویژه و دارای جنبه تصادفی استفاده می‌کرد و پیدا کردن تطابق در دو پیام مختلف مربوط به آن ، کاری واقعا طاقت فرسا بود . کوششهایی که در برنامه «ونونا» صورت می‌گرفت ابعادی عظیم داشت . سال‌ها بود «جی ، سی، اچ ، کیو» و «ان ، اس ، آ» و «ام ، آی، ٥» تیمهایی برای تحقیق و یافتن عبارات «جانبی» در پیام های رمز به کار گرفته بودند . اما با تمام این تلاش‌ها ، تنها کمتر از یک درصد از دویست هزار پیام کشف رمز شده بود و در بسیاری از این پیامها هم کشف رمز فقط در بخشهایی از متن پیام صورت گرفته بود .

اما اثرات اطلاعات حاصل از «ونونا» روی امور اطلاعاتی انگلستان و آمریکا نه فقط از نظر اطلاعات ضد جاسوسی حاصل از آن ، بلکه به خاطر اثرش روی شرایطی که گرایش ها را در دنیای زیر زمینی شکل می‌دادند بسیار وسیع و گسترده بود . در اواخر دهه ۱۹٤۰ در مورد مخابرات «ک ، گ ، ب» بین نیویورک ـ مسکو و واشنگتن ـ مسکو پیشرفت کافی صورت گرفته بود و هدف آن آشکار کردن میزان و گستردگی فعالیت های جاسوسی شوروی در دوران جنگ و سال های بعد از آن در ایالات متحده بود . با بررسی این مخابرات وجود بیش از ۱۲۰۰ نفر عامل جاسوسی آشکار شده بود. زیرا اغلب بخش «هجی ـ پایان هجی» که به نام مستعار عوامل مربوط می‌شد به دلیل سهولت قابل تشخیص بود . اما البته کشف کردن رمز این بخش‌ها نیز چندان ممکن نبود . از این ۱۲۰۰ نفر ، بیش از ۸۰۰ نفر از آن‌ها به عنوان عامل شوروی در دستگاه اداری آمریکا استخدام شده بودند .

محتمل است اکثریت این افراد از عوامل سطح پائین بوده باشند که معمولا اساس هر شبکه اطلاعاتی را تشکیل می‌دهند ، ولی هر یک از آنها به خودی خود اهمیت ویژه‌ای ندارد . در مقابل برخی نیز از اهمیت زیادی برخوردار بودند . به نظر می‌رسید چهارده نفر از این جاسوسان در کنار یا

در داخل «او ، اس ، اس» (سازمان سلف «سیا» در زمان جنگ جهانی دوم) جاسوسی می‌کردند . ٥ عامل به مقامات درجه اول و یا افراد پیرامون کاخ سفید دسترسی داشتند . از بین این‌ها ، یک نفر کسی بود که بنا بر اطلاعات حاصل از مخابرات ، در هواپیمای خصوصی سفیر آمریکا «اورل هاریمن» که از مسکو به ایالات متحده پرواز کرده بود ، حضور داشت.

روسها زنجیره‌ای از عوامل مختلف را در برنامه توسعه سلاح‌های اتمی آمریکا نفوذ داده بودند ، که از همه موارد دیگر خطرناکتر بود . عامل دیگری تقریبا به تمامی اسناد مهمی که بین دولت های آمریکا و انگلستان در سال ۱۹٤٥ رد و بدل می‌شد ، و از جمله تلگرام های خصوصی چرچیل به روزولت و آیزنهاور ، دسترسی داشت .

با استفاده از اطلاعاتی که از طریق مخابرات کشف رمز شده به دست می‌آمد ، برخی از این عوامل خنثی شدند . «مکلین» به عنوان منبع درز کردن تلگرام چرچیل شناخته شد و دست برخی دیگر نیز رو شد . از چهره «کلاوس فوخس» و «روزنبرگ» در جریان جاسوسی اتمی نقاب برداشته شد و پس از مدتی طولانی ، با انطباق ردهایی که از کشف رمز حاصل شده بود و رفتار یکی از مقامات ارشد وزارت کشور ایالات متحده به نام «آلگر هیس» ، وی به عنوان بهترین مظنون موجود در هواپیمای «هاریمن» شناخته شد . اما علیرغم کوشش‌های کشف رمز شدید و فعالیت دیوانه‌وار ضد اطلاعاتی ، اکثریت جاسوسانی که رد پای آنها کشف شد ، هنوز هم تعیین هویت نشده‌اند .

در انگلستان ، موقعیت تقریبا به همین اندازه وخیم بود ، اما یک تفاوت عمده در وضع این کشور وجود داشت . درحالیکه آمریکائی‌ها تمام مخابرات رادیویی روسها به آمریکا و بالعکس را در طول دوران جنگ دریافت می‌کردند، در انگلستان چرچیل دستور داد تمام کارهای اطلاعاتی ضد شوروی در دوران اتحاد زمان جنگ متوقف شود. و «جی، سی، اچ ، کیو» نیز تا اواخر دوران جنگ برای دریافت و کنترل مخابرات شوروی اقدام نکرد . در نتیجه، مخابرات محدودی کنترل شده و از بین آنها ، تنها یکی از پیام های رمز که از کانال «ک، گ، ب» بین ١٥ تا ۲۲ سپتامبر سال ۱۹٤٥ از مسکو بـه لندن مخابـره شده بود ، کشف رمز گردید .

یک سری پیام های رمز به «بوریس کروتوف» افسر «ک ، گ، ب» در سفارت لندن واصل می‌شد ، این شخص در هدایت عوامل سطح بالا مهارت داشت. پیام ها زمانی واصل شد که سرویس های اطلاعاتی روسها در غرب با اوضاعی بحرانی مواجه بودند . یک متصدی رمز جوان در سفارت روسها در کانادا ، به نام «ایگور گوزنکو» اخیرا پناهنده شده بود. وی حجم زیادی از اطلاعات پیرامون جاسوسان شوروی در کانادا ، ایالات متحده و همچنین یک جاسوس هسته‌ای به نام «آلن نون‌مای» در انگلستان همراه آورده بود . اکثر پیام‌هایی که از مرکز مسکو برای «کروتوف» می‌رسید ، دستوراتی بود پیرامون اینکه چگونه عوامل مختلف زیر کنترل خود را اداره کند. در تمام این پیام‌ها ، به هشت نام رمزی اشاره می‌شد که از سه نفر آنها به عنوان «شبکه جاسوسی ارزشمند استانلی ، هیکز و جانسون» نام برده می‌شد . از دو نفر همیشه به شکل توامان و تحت عنوان «دیوید و روزا» یاد می‌شد و سه نفر دیگر نیز وجود داشت که از یکدیگر جدا بودند . در مخابرات پایانی هفته ، ارسال تمام پیام‌های مربوط به این هشت تن متوقف شد و پیام‌های بعدی ، تنها در موقعیتی که دیدار با عوامل در پیش بود ، یعنی به ماهی یکبار ، و یا موقعیتهای ویژه محدود شد .

وقتی من در جریان عملیات «ونونا» قرار گرفتم ، نخستین نگاهی را که به نسخه مخابرات مسکو ـ لندن «ک ، گ، ب» انداختم ، به یاد می‌آورم . این پیام‌ها را «جی ، سی، اچ ، کیو» به دست آورده بود و هرگاه نکته تازه‌ای در این پیام‌ها کشف می‌شد ، آنرا به اطلاع تعداد معدودی از افراد می‌رساند . روی نسخه‌هایی که به افراد داده می‌شد ، مهر «فوق سری ـ اومبرا ونونا» نقش بسته بود و نام دریافت کنندگان و فرستندگان روی آن ذکر می‌شد . زمان مخابره پیام ، کانال پیام و مسیر آن مثلا (ک ، گ، ب، مسکو ـ لندن) . موقعیت پیام (عادی و یا اضطراری بودن پیام) ثبت می‌شد . متن پیام ممکن بود چیزی شبیه قطعه زیر باشد :

متن پیام

ارتباطات شما با ۷٤٦۸۹ و ۰۲۹۸۵ ـ ٤۷۱۹۹ ـ ٦۷۷۸۹ ـ ۸۸۰۰۵ ـ ٦۲۹۷۱ شامل «هجی» اچ ، آی، سی ، که،، اس «پایان هجی»

مکالمات بی‌سیم آلمانی ها به عهده او گذاشته شد و بعدها به مقام ریاست محققین در سازمان مخابرات نیروی دریایی دست یافت .

او یک بار دیگر در بازی جذاب و سخت کارهای اطلاعاتی شریک شد و جوانی خود را دوباره به دست آورد . در سال ۱۹۴۳ مسئول تنظیم طرح‌های مخابراتی برای حمله متقابل علیه آلمان بود و این یک وظیفه عمده محسوب می‌شد . اما هر روز بعد از پایان ساعت کار ، پای بی‌سیم خود می‌نشست و به سیل بی‌پایان علامات گوش می‌کرد تا بعد از تجزیه و تحلیل ، آنها را برای کار فردا آماده کند .

من اغلب فکر می‌کنم در این ساعات ، او در شادترین لحظات زندگی خود بود و زمانی که «هدفون»ها را روی سرش قرار می‌داد ، براستی در جهان شگفت الکترونیک غرق می‌شد .

با آغاز جنگ ، دانشکده اقتصاد روستایی بسته شد و «اسکات واتسون» حامی من ، به ریاست محققین وزارت کشاورزی منصوب شد . او اکثر کارمندان و دانشجویان دور و برش را برای مساله حیاتی تهیه غذای مردم ، با خود به وزارت کشاورزی برد . اکنون من تنها عضو خانواده‌ام بودم که بطور مستقیم در راه جنگ خدمت نمی‌کرد . برادرم به خدمت آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک درآمده بود و خواهرم به عنوان متصدی بی‌سیم خدمت می‌کرد . (بعدها او با «رابرت ساتون» رئیس آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک ازدواج کرد) .

من برای «بروندرت» نوشتمکه در جستجوی شغلی در نیروی دریایی هستم. در کمال ناباوری ، تلگرامی از او دریافت کردم که مرا به اداره‌اش دعوت می‌کرد .

«بروندرت» از سال ها قبل مرا می‌شناخت . او در پرورش گاو و امور کشاورزی مهارتی تام داشت و در مورد فعالیت‌های من در مزرعه «آکنداروک» علاقه زیادی نشان می‌داد . از من پرسید که به عقیده خود در کدام بخش نیروی دریایی بهتر می‌توانم خدمت کنم و من توضیح دادم که تجربیات مشترک با پدرم، زمینه فعالیت در رشته الکترونیک را برای من فراهم کرده است . در عرض ده دقیقه «بروندرت» ترتیبی دادکه من بتوانم از هفته بعد در آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی مشغول کار شوم .

۵۵۵۵۷ ـ ۸۱۰٤۵ ـ ۱۰۸۳۵ ـ ٦۸۹۷۱ ـ ۷۱۳۲۹ توجه کامل در زمان حاضر ـ ۵٦٦۹ ـ ۱۲۷٤۸ ـ ۹۲٦٤ ـ ۰۰٤۷۱ «هجی» اس ، تی ، آ ، ان ، ال ، ئی وای «پایان هجی» ۳۷۱۰٦ ـ ۷۲۸۸۵ ـ تا اطلاع ثانوی به شکل ماهانه .

امضای پیام

(این پیام کلمه به کلمه کشف رمز نشده است و به درستی نشان می‌دهد ما چه نوع مبارزه‌ای در پیش داشتیم.)

امور مربوط به «ونونا» پر مشقت‌ترین کار ممکن در فعالیت های مخفی بود و هنوز تا تکمیل شدن راه درازی در پیش داشت . از رمزهای کشف شده کاملا می‌شد فهمیدکه هر یک از هشت نام رمزی، جاسوسان بسیار مهمی بودند. هم تلاشی که روسها در طول ماه سپتامبر برای حفظ هویت این جاسوسان انجام دادند و هم تخصص «کروتوف» که برای کنترل جاسوسان عالی رتبه آموزش یافته بود ، این موضوع را تائید می‌کردند . اما در پیام های رمز شواهد روشنی که ما را برای شناسایی این جاسوسان راهنمایی کند وجود نداشت . «جی، سی، اچ ، کیو» تنها آن پیام‌هایی را در اختیار دریافت کنندگان می‌گذاشت که صحت ترجمه آنها تصدیق می‌شد و شامل عبارت‌هایی آشکار نشده نیز می‌شد ، اما به پیوست متن یک برگ کاغذ نیز وجود داشت که معانی محتمل برای عبارات تاکنون کشف رمز نشده را روی آن می‌نوشتند . ممکن بود یک پیام چند بار تکرار شود ، زیرا ممکن بود عبارات جدیدی از آن کشف رمز شود و در نتیجه پیام می‌بایست دوباره توزیع شود .

ما مطمئن بودیم «استانلی» می‌بایست «فیلبی» باشد . «گالیتسین» نام فیلبی را شنیده و ارتباط او را با عملیات «ک ، گ، ب» در خاورمیانه تائید کرده بود. اما در مخابرات روسها تائیدی در این مورد به چشم نمی‌خورد . در نتیجه ، «هیکز» به احتمال یقین به خاطر اینکه عضو شبکه پنج نفره بود و به خاطر اشاره ناآشکاری که به رفتار او شده بود ، می‌بایست «بورگس» باشد . اگرچه در مخابرات نشانه‌ای از این امر به چشم نمی‌خورد ، اما «جانسون» نیز می‌بایست «بلونت» باشد . «مکلین» حتما جزء آنها نبود ، زیرا در سال ۱۹٤۵ در واشنگتن به سر می‌برد . نتایج تحقیقات در مورد «میچل» با این

نام‌ها ارتباط داشت . هریک از پنج نام رمزی تعیین هویت نشده ، می‌توانست جاسوس داخلی «ام ، آی، ۵» باشد .

اکنون با شگفتی می‌اندیشم که وقتی در آن اوقات متن رمز نیمه کشف شده را حریصانه می‌خواندم و درحالیکه روزنه‌هایی بر اسرار آن دوران گشوده شده بود توانایی درک مفهوم آن را نداشتم ، یک نفر در راس «ام ، آی، ۵» چگونه با خیال راحت مدت‌ها پیش از مفهوم آن آگاه بود .

شاید غیر عادی‌ترین حادثه‌ای که درباره عملیات «ونونا» رخ داد، متوقف شدن اجرای آن در سال ۱۹۵٤ در دو سوی اقیانوس اطلس باشد . بعد از خیزش اولیه فعالیت در اواخر دهه ۱۹٤۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ ، و موجی از پی‌گرد که به دنبال آن به راه افتاد ، سرعت پیشرفت تحلیل رمز کاهش یافت و به یک سکون واقعی ختم گردید . تطابق دادن رمز به شکل دستی ، تاحدی که‌مغز آدمی نمی‌تواند از آن فراتر برود توسعه یافته بود و کامپیوترها در آن زمان هنوز آنقدر قوی نبودند که بتوانند حوزه کار را گسترش بیشتری دهند . دلیل دیگری نیز وجود داشت : از سال ۱۹٤۸ روسها رمزهای خود را در سرتاسر جهان عوض نموده و از دوبار استفاده کردن هر کلید خودداری‌کردند آخرین دلیل این موضوع ، نتایج انجام عملیات سیستم «ونونا» در استرالیا بود که بیشتر از عملیات اجرا شده در انگلستان و آمریکا موفق بود و آنان را قادر ساخته بود رمزهای روسها را به طور کامل بخوانند .

در ابتدا به استرالیایی‌ها در این مورد چیزی گفته نشده بود ولی بعدها به تدریج پای آنها نیز به این جریان کشیده شد . با این حال ، وقتی وسعت نفوذ جاسوسی شوروی به ویژه در بخش امور خارجی‌آشکار شد، استرالیایی‌ها نیز اطلاعات را به شکل تصفیه شده و مختصر دریافت می‌کردند و این امر به تاسیس «آ ، اس ، آی ، او» (سازمان اطلاعات امنیتی استرالیا) انجامید که به کمک «ام ، آی، ۵» صورت گرفت .

علت تغییر در رمز روسها در اوایل دهه ۱۹۵۰ آشکار بود . این راز که رمز روسها قابل شکستن است، توسط یک متصدی رمز جوان آژانس امنیتی نیروهای مسلح ایالات متحده به نام «ویلیام وایز باند» از پرده بیرون افتاد .

اما در واقع «وایز باند» در مورد اشتباهات روسها در مخابره پیام‌هایشان

چندان زیاد نمی‌دانست و فقط وقتی فیلبی در سال ۱۹٤۹ از این قضیه مطلع شد، روسها توانستند به نقطه ضعف های خودشان به خوبی پی ببرند .

با این وجود ، افراد دیگری مانند هالیس نیز جریان را فهمیده بودند . او به سال ۱۹٤۸ ، وقتی که از سازماندهی «آ ، اس ، آی ، او» در استرالیا بازگشت ، به خاطر عدم انطباقی که به ناگهان در رمزهای واصل شده به استرالیا پدید آمده بود ، در جریان قرار گرفت .

هرچند که استفاده دوباره از کلیدهای رمز یک بار مصرف توسط روسها به کلی کنار گذاشته شد ، اما روسها نمی‌توانستند از کار مداوم ما روی مخابرات قبل از سال ۱۹٤۸ خود جلوگیری کنند. با این حال ، به لطف منصوب شدن فیلبی به ماموریتی در واشنگتن در سال ۱۹٤۹ ، آنها قادر بودندکه کاملا در جریان پیشرفت های ما در این زمینه ها قرار گیرند . از آنجا که روسها به ابعاد رخنه‌ای که «ونونا» در مخابرات آنها پدید آورده بود ، پی بردند و مشکلات فنی کشف رمز نیز وسیع بود . کمکم وسعت عملیات کاهش یافت و در سال ۱۹٥٤ ، قسمت عمده کار به تعطیل کشیده شد .

سال‌ها بعد ، من از «مردیت گاردنر» دعوت کردم با انجام دیداری از بریتانیا ، ما را در زمینه عملیات «ونونا» در انگلستان یاری دهد . او مردی بود آرام و دانشمند ، و در واقع نمی‌دانست تحلیلگران رمز چگونه از دیدن نامش احساسی از ترس و احترام پیدا می‌کنند .

او عادت داشت دائم برای من تعریف کند که چگونه کار انطباق را در اداره‌اش انجام می‌داده است و چگونه یک جوان پیپ به دست انگلیسی به نام «فیلبی» به طور منظم به او سر می‌زده و با زدن روی شانه‌اش او را به خاطر پیشرفت در کار تحسین می‌کرده است . در دهه ۱۹٦۰ ، «گاردنر» چهره‌ای نسبتا غمگین داشت . او بیشتر مشتاق بود سیستم کشف رمزی که او آن را امکان پذیر ساخته بود ، یک بازی زیبای ریاضی تلقی شود و از استفاده‌ای که از روش او می‌شد ، بسیار افسرده بود .

او عادت داشت تکرار کند : «من هرگز نمی‌خواستم کسی را به دردسر بیندازم .» او از این واقعیت هراسناک بود که کشف او به شکل گریز ناپذیری کسی را به پای صندلی الکتریکی هدایت کرده باشد . و احساس می‌کرد

(همانگونه که من احساس می‌کردم) «روزنبرگ» ها ، حتی اگر گناهکار باشند ، باید مورد بخشش قرار گیرند . (روزنبرگ‌ها به اتهام جاسوسی اعدام شدند ـ مترجم.)

از نظر «گاردنر» سیستم «ونونا» تقریبا یک کار هنری بود و او نمی‌خواست دامن این کار هنری توسط «مک کارتیزم» خشونت‌بار لکه‌دار شود ، (مککارتی یک سناتور آمریکایی بود که مسئولیت تعقیب نیروهای چپ در ایالات متحده در دوران بعد از جنگ را به عهده کمیته تحقیقات تحت ریاستش گذارده بودند . روش‌های خشن ، توطئه‌گرانه و غیر قانونی وی در بازپرسی‌ها ، بعدها به «مک کارتیزم» معروف شد ـ مترجم) .

اما در برخورد با «جنگ سرد» ، موضوع کشف رمز اثری بنیانی بر جهت گیری‌های آن گروه از کارمندان سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس که در جریان آن بودند ، گذاشت . کشف رمز سبب افزایش تاکید بر تحقیقات ضد اطلاعاتی شد و در دهه های بعد از نخستین‌کشف رمز، میزان این تحقیقات افزایش زیادی یافت . همچنین به شکل کاملا مستقیم ، این عملیات مقیاس جهانی هجوم جاسوسی شوروی را در زمانی که رهبران سیاسی غرب در حال اجرای سیاست اتحاد و دراز کردن دست دوستی بودند ، نشان داد .

برای مثال در مخابرات مربوط به انگلستان ، اکثر مخابرات «ک ، گ ، ب» در طول هفته سپتامبر به پیام‌هایی اختصاص داشت که از مسکو می‌رسید و جزئیات برنامه بازگشت زندانیان و گروههایی مانند قزاق‌ها و دیگران را که علیه دولت شوروی جنگیده بودند ، به شوروی دربر داشت .

بسیاری از پیامها صرفا لیست‌های بلندی از نام افراد بود و دستوراتی که این افراد هرچه سریعتر باید دستگیر شوند . وقتی من این پیامها را می‌خواندم، زمانی طولانی بر آنها گذشته بود . اما در زمانی که این پیامها تازه واصل شده بود بسیاری از کارمندان اطلاعاتی که این پیامها را خوانده بودند می‌بایست از درک این موضوع که سال ۱۹٤٥ در واقع سال صلح نبوده است، تکان خورده باشد . کمپهای محصور با سیم خاردار آلمانی‌ها ، جای خود را به «گولاک» شوروی داده بود .

در سال ۱۹۵۹ ، کشفی صورت گرفت که باردیگر «ونونا» را زنده کرد .

«جی ، سی، اچ، کیو» کشف کرد که «سرویس مخابرات اطلاعاتی سوئد» حجم قابل ملاحظه‌ای از مخابرات زمان جنگ ، شامل برخی پیام های مخابره شده توسط «جی ، آر ، یو» به لندن و بالعکس را در طول سال های اولیه جنگ ضبط کرده است . «جی ، سی ، اچ ، کیو» سوئدی‌ها را تشویق کرد تا از بی‌طرفی خود دست بردارند و آنچه را که کسب کرده‌اند ، به انگلستان رد کنند تا تحلیل شود. کشفیات اطلاعات موجود در سوئد که به «هاسپ» معروف شد، اصلی‌ترین علت بازگرداندن آرتور به بخش «دی ، یک» بود . او از معدود کارمندان «ام ، آی ، ٥» بود که در مورد «ونونا» تجربه داشت و در دوران تحقیق پیرامون «فوخس» و «مکلین» روی این سیستم کار کرده بود .

امید زیادی وجود داشت تا تحلیل داده‌های «هاسپ» به روش «ونونا» اطلاعات بیشتری در مورد جاسوسان ناشناخته فراهم کند و مهمتر از آن ، با به دست آوردن تعداد بیشتری از عبارات جهت ثبت در کتابچه رمز ، امکانات کشف‌های دیگری را در رمزهای باقی مانده از قبل افزایش دهد . علاوه بر آن، از آنجا که کامپیوترهای پیشرفته‌تری پدید آمده بود ، لزوم دوباره راه اندازی برنامه «ونونا» حس می‌شد . (من هرگز متقاعد نشده بودم که کوشش‌های دهه ۱۹٥۰ باید متوقف شود) . به تشویق فراوان آرتور ، گام‌های ابتدایی برداشته شده ، در طول نخستین سال های دهه ۱۹٦۰ سرعت گرفت .

در واقع ، کشفیات سریع و ارزشمندی که مربوط به مسائل انگلستان باشد، از طریق پیام‌های «هاسپ» حاصل نشد . اکثر گزارش‌ها از خبرهایی در مورد میزان خسارات حاصل از بمباران مناطق مختلف انگلستان ، و تخمین‌هایی در مورد ظرفیت تسلیحاتی بریتانیا تشکیل می‌شد که افسر «جی ، آر ، یو» به مسکو مخابره کرده بود .

بین آن‌ها برخی اسامی رمز وجود داشت که جالب به نظر می‌رسیدند ولی مدت‌ها قبل فوت شده بودند . به عنوان مثال ، «جی ، بی ، اس، هالدین» که در ایستگاه تحقیقات تجربی زیر دریایی‌های وزارت دریاداری در «هاسلار» کار می‌کرد و مشغول تحقیق در مورد تکنیک‌های فنی غوطه‌وری در اعماق دریـا بود، جزئیات برنامه‌ها را به «سی ، پی ، جی ، بی» می‌داد و از این طریق ، اطلاعات بدست «جی ، آر ، یو» در لندن می‌رسید. جاسوس دیگری که در حین

جستجوی این مخابرات شناسایی شد ، عالی جناب «اوون مونتاگ» پسر لرد «اسوایتلینگ» بود (با «اویان مونتاگ» که عملیات مشهور به «مردی که هرگز نبود» را در طول جنگ برای فریب دشمن سازماندهی کرد ، اشتباه نشود) . او یک روزنامه‌نگار آزاد بود و از طریق این مخابرات مشخص شد روسها از وی به عنوان جمع‌آوری کننده اطلاعات سیاسی از درون حزب کارگر و تا حدودی، «سی ، پی ، جی، بی» استفاده می‌کرده‌اند .

یک موضوع غیر عادی در مورد مخابرات «جی ، آر ، یو» شباهت آن به مخابرات چهار سال قبل «ک ، گ، ب» بود. افسران «جی ، آر ، یو» در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹٤۱ آشکارا آدمهای سطح پائین و بی‌شهامتی بودند که مانند جوجه‌های کم عقلی به این طرف و آن طرف می‌پریدند و متعلق به دوران تصفیه استالین در دهه ۱۹۳۰ بودند . در سال های ۱۹٤۵ این افراد جای خود را برای ماموران حرفه‌ای اطلاعاتی نظیر «کروتوف» خالی کردند . بخش داخلی واحدهایی که کنترل و هدایت عوامل جاسوسی را به عهده داشتند ، کاملا خبره و معتقد به عمل بود . برای حفاظت از عوامل جاسوسی و استفاده طویل‌المدت از آن‌ها دقت زیادی اعمال می‌شد . این اطلاعات نشان می‌داد که اگر به نظر می‌رسیده در جایی از کار «جی ، آر ، یو» بی‌دقتی و عدم انضباط وجود دارد ، مرکز مسکو آنرا کنترل می‌کرده است .

مقایسه بین مخابرات «ک ، گ ، ب» نیز اهمیتی را که «ک ، گ، ب» در دولت شوروی دارد آشکار می‌ساخت .از یک نقطه نظر ، فهمیدن این موضوع که در دوران آمادگی غرب برای صلح ، دستگاه وسیع «ک ، گ ، ب» با شبکه‌هایی گسترده در تمام غرب خود را برای جنگ سرد آماده می‌کرد ، مهمترین ماحصلی است که «ونونا» برای ما به یادگار گذاشت .

وقتی من مطالعه مدارک مربوط به «ونونا» را در یک دفتر امن در طبقه پنجم به پایان رساندم . به دفتر «اولین مکبارنت» کارمند تحقیقاتی آرتور ، که از قبل در جریان قرار داشت رفتم .

تحقیقات مربوط به «میچل» در زمان سختی به بخش «دی» واگذار شده بود. هالیس «فورنیوال جونز» را برای تصدی ریاست شاخه «سی» انتقال داده بود تا زمینه منصوب کردن او را به معاونت خود پس از بازنشستگی میچل

فراهم سازد . جانشین فورنیوال «مالکوم کامینگ» بود . بین نیروهـای درخشان و با استعدادی که در شاخه «دی» وجود داشتند و دست آوردهای قضیه «لانسدایل» را برای کارهای آینده به کار می‌بردند ، این انتصاب چندان مورد قبول نبود . آرتور امیدوار بود که این پست به او سپرده شود . مطمئنا او شایستگی تصدی این شغل را داشت ولی او به خاطر خودسری‌هایش در دهه ۱۹۵۰ هیچگاه مورد پسند روسا قرار نمی‌گرفت .او به عنوان مردی پرخاشگر و آتشین مزاج شناخته شده بود و با حماقت‌های موجود ، که بدبختانه برای رسیدن به مقامات سطح بالا لازم بود ، به آسانی کنار نمی‌آمد . وقتی تحقیق در مورد «میچل» تصویب شد ، هالیس تصمیم گرفت «کامینگ» را از آن مطلع نکند، زیرا در واقع خود او نیز یکی از افرادی بود که در مظان اتهام قرار داشتند . نظارت بر این جریان به عهده فورنیوال جونز گذاشته شده بود و او این نظارت را از اداره مرکزی شاخه «سی» در خیابان «کرک» اعمال می‌کرد .

«اولین مک بارنت» زن عجیبی بود که یک طرف صورتش را از هنگام تولد ماه گرفتگی پوشانده بود . مانند گلهایی که همیشه باید در گلخانه باقی بمانند، او تمام زندگی‌اش را در اداره می‌گذراند و در بیرون از اداره، نشانه محسوسی از او دیده نمی‌شد .

وقتی به‌دفترش رفتم پرسید : «آیا تو یک فراماسون هستی؟»

من جواب دادم : «نه ، و آنرا قبول هم ندارم».

«من هم فکر نمی‌کردم شبیه آنها باشی ، اما اگر می‌خواهی در این اداره پیشرفت کنی ، باید به آنها بپیوندی.»

«اولین» همیشه اعتقاد داشت در «ام ، آی، ۵» یک عامل نفوذی وجود دارد. او سال‌هایی زیاد و خیلی بیشتر از من و آرتور به عنوان کارمند ضد جاسوسی کار کرده بود و مخلوطی از یک کارمند اداری خبره و موجودی زیرک بود که فساد را در شخصیت آدمها به خوبی تشخیص می‌داد .

او گفت : «من همیشه می‌دانستم نیاز به یک تحقیق وجود دارد .» اما عقیده داشت که نتیجه تحقیق از قبل تعیین شده است . بدتر از همه ، او مطمئن بود ، هنوز وقت انجام آن نرسیده است .

او به من گفت : «اگر آرتور بر این مطلب پافشاری کند ، هیچگاه آنرا به

پایان نخواهد برد . تو هم اگر خودت را در این کار بـا او همراهی کنی همینطور.»

من با تعجبی واقعی پرسیدم : منظورت چیست «اولین» ؟

او در گاو صندوقش را باز کرد و یک کتابچه با جلد سیاه از آن بیرون کشید .

بعد گفت : «این را بخوان!»

من کتا بـرا باز کردم . معلوم بود کتاب به دست یک زن نوشته شده است. من صفحات را به سرعت مرور کردم . در آنجا جزئیات حوادثی که در دهه ۱۹٤۰ و ۱۹۵۰ رخ داده بود ثبت شده بود. با برخی از آن‌ها به طور مبهم آشنا بودم ، و از برخی اصلا خبر نداشتم . نویسنده آنها را از بایگانی «ام ، آی، ۵» جمع‌آوری کرده بود . هریک از قضایا مدارکه صریحی از وجود رخنه در «ام ، آی، ۵» و یا «ام ، آی، ٦» ارائه می‌دادند .

من بهت زده پرسیدم : «این مال کیه؟»

«نویسنده آن «آن‌لاست» است . یکی از دوستان که با من کار می‌کرد . او این کار را بعد از رفتن بورگس و مکلین انجام داد . می‌دانی ، بعدش رفت تا تشکیل خانواده بدهد . او با «چارلز الول» عروسی کرد . قبل از اینکه برود این را به من داد و گفت من آن را درک خواهم کرد.»

«آرتور خبر دارد ؟ ...»

«البته»

«آن را به کس دیگری هم نشان داده‌ای؟»

«که بعدش مرا خرد کنند ...؟»

من به خواندن ادامه دادم . نام «ماکسول نایت» گهگاه در صفحات اول تکرار می‌شد. در دوران جنگ او متقاعد شده بود که در «ام، آی، ۵» خبرچینی وجود دارد . آن را گزارش کرده بود اما اقدامی صورت نداده بودند .

درباره دهها مورد از عملیات اظهاراتی عنوان شده بود. بسیاری از ادعاها با تکیه بر برخی عبارات گزارش های عوامل ارائه شده و بنابراین جدی نبود . اما برخی از آنهـا اعتبار بیشتری داشت . مثلا اظهارات «ایگـور گوزنکو» متصدی رمز جوان روسها که در سال ۱۹٤۵ به کانادا پناهنده شد و پناهنده

شدنش مخابرات «ک ، گ، ب» را در بریتانیا طی یک هفته غیر عادی نموده و ما را هوشیار کرد ، در آن عنوان شده بود . طبق گفته‌های «آن‌لاست» ، گوزنکو ادعا کرده بود ، جاسوسی با نام رمزی «الی» در «ام ، آی، ٥» وجود دارد. وی وقتی در سال ۱۹٤۲ در مسکو خدمت می‌کرد ، از دوستی به نام «لوبییمف» که مسئول ارتباط رادیویی با «الی» بود، از وجود این جاسوس مطلع شده بود . در پس زمینه «الی» یک عنصر روسی موجود بود ، به اسناد بسیار مهمی دسترسی داشت ، به وسیله مبادله پنهانی نامه با او تماس گرفته می‌شد ، و اطلاعات کسب شده از او ، اغلب به طور مستقیم به دفتر «استالین» می‌رفت ادعاهای «گوزنکو» در کنار سایر اطلاعات او در پرونده موجود بود ، اما بعدا به شکل غیر قابل توضیحی بایگانی شده بود تا خاک بخورد .

«اولین» گفت : «آنها گفته‌های گوزنکو را باور نداشتند . می‌گفتند اشتباه کرده است . با این عنوان که در «ام ، آی، ٥» نمی‌تواند جاسوسی وجود داشته باشد ....»

در آخرین صفحه کتاب عبارتی وجود داشت که می‌شد آنرا آخرین آرزو و وصیت نویسنده تلقی کرد : «اگر جاسوسی در «ام ، آی، ٥» وجود داشته باشد ، من فکر می‌کنم احتمالا «راجر هالیس» و یا «گراهام میچل» خواهد بود.»

من غرغرکنان گفتم : «به کدام روش لعنتی می‌توان این را ثابت کرد ؟ برای این که این کار به خوبی انجام شود ، باید تمام این اداره را به هم ریخت.»

«اولین» به تلخی گفت : «این همان چیزی است که آن‌ها در سال ۱۹٥۱ گفتند.»

کتابچه «آن‌لاست» اولین رازی بود که «اولین» در طول هفته اول همکاری مرا در دانستن آ نبا خود شریک کرد . او داستان‌های فراموش شده‌ای را از فعالیت های «ام ، آی ، ٥» در ذهن خود بایگانی کرده بود . داستان‌هایی که هیچگاه در نوارهای ضبط صوت بخش «آ ، دو» سخنی از آنها به میان نمی‌آمد . داستان‌هایی از شکها و سوء ظن ها ، حوادث غیر قابل توضیح و تصادف های عجیب و غریب . من فهمیدم به هرحال اوّلین نفری نبوده‌ام که فهمیده است روسها در سرویس عمیقا رخنه کرده‌اند . ترس از وجود این عامل پنهانی ، به اندازه عمر در و دیوار اداره قدمت داشت .

آن شب در حالی که اطلاعات داده شده به وسیله «اولین» در مغزم وول می‌خوردند ،داخل جمعیت انبوهی که از خیابان «کورزون» به سوی «پارک‌لین» می‌رفتند شدم. ذهنم را مطالب زیادی پر کرده بود . اظهارات مختلفی که شنیده و خوانده بودم ، در مقابلم رژه می‌رفتند و همه‌آنها به این نتیجه می‌رسید: در اداره جاسوسی وجود دارد که از سال ۱۹٤۲ تا حال خود را حفظ کرده است . زمانی دراز ، بدون تحقیق ، بدون مبارزه و این‌بار می‌بایست تعقیبی طولانی ، سخت و بدون وقفه در پیش باشد . لحظه‌ای ایستادم و به پشت سرم، به «لکونفیلد هاوس» نگاه کردم .

اندیشیدم : این دفعه ، این دفعه نه به طور پنهانی خبر خواهد شد نه پناهنده شدنی در کار خواهد بود . این یکی نخواهد توانست دربرود و ....

یادداشت مترجم

«ام، آی، ۵» نام سرویس اطلاعاتی سری بریتانیاست و «پیتررایت» نویسنده کتاب «شناسایی و شکار جاسوس» (SPY CATCHER) ، در سال ۱۹۵۵ در مقام کارشناس فنی و تنها دانشمند این سازمان به آن ملحق شد . وی از آن زمان تا حدود یک ربع قرن ، یکی از مهمترین مقامات «اینتلیجنس سرویس» بریتانیا بود و دولت انگلستان از چاپ و انتشار این کتاب که در هنگام بازنشستگی‌اش در استرالیا نوشت ، جلوگیری کرد. دولت انگلیس حتی کوشش بسیار کرد از چاپ کتاب در کشورهایی مانند استرالیا و آمریکا نیز جلوگیری کند اما در این زمینه با شکست روبرو شد .

«شناسایی و شکار جاسوس» کتابی است واقعی ، افشاگر و بدون تعارف درباره کار جاسوسی و ضد جاسوسی جهان غرب چنانکه هست ، نه آنچنان که در فیلم‌ها و داستان‌ها تصویر می‌شود. عنصر فعالیت‌های ضد جاسوسی انگلستان و جهان غرب علیه جاسوسان و نفوذی‌های شوروی و اروپای شرقی در سازمان‌های اطلاعاتی غرب ، بخش اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد و ضمن آن تلاش‌های وقفه ناپذیر و سرسختانه سرویس مخفی انگلستان برای شناسایی و به دام انداختن جاسوسان شرق که در موارد متعدد نیز با شکست و خفت و آبروریزی روبرو شده ، تشریح می‌شود . باید به خاطر داشت بعضی از مقامات اطلاعاتی انگلستان مانند فیلبی ، مک‌لین ، بورگس و بلونت که سال‌ها در راس ادارات حساس «اینتلیجنس سرویس» انگلستان قرار داشتند ، جاسوسان مخفی شوروی از آب درآمدند و در آخرین لحظات قبل از لو رفتن ، به شوروی یا اروپای شرقی گریختند .

در آزمایشگاه تحقیقاتی ، بخشی که در آن کار می‌کردم ، توسط «استفن باتروورت» ، که به دلایل نامعلومی همه او را «سام» صدا می‌کردند ، به شکل عالی اداره می‌شد . او مردی بلند بالا و بد اخلاق ، با توده‌ای از موهای مجعد سیاه رنگ و دائما در حال دود کردن یک پیپ بود . دیوانه‌وار کار می‌کرد و در اطراف خودش تیمی از دانشمندان جوان و تحصیلکرده جمع کرده بود وقتی وارد آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی شدم ، به خاطر نداشتن مدارک دانشگاهی عمیقا احساس عدم امنیت می‌کردم . هر شب روی میز آشپزخانه کوچکمان در «هامپتون ویک» می‌نشستم و در حالیکه آلمانها بمب های خود را در اطراف خانه به زمین می‌ریختند ، کتاب‌های فیزیک پیشرفته را می‌خواندم .

«باتروورت» منبع پایان ناپذیر تشویق من بود . تنها عیب او ، بزرگترین توانایی‌اش بود : او کار را در سکوت انجام می‌داد و خودنمایی به خاطر موفقیت در کارها را برای دیگران وامی‌گذاشت .

بعد از پایان جنگ ، پاداش نبوغ او در امور صنعتی به دست آوردن یک شغل در اداره پست بود . سهم آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی ، در پیروزی جنگ بسیار بالا بود .

یکی از مشکلات خرد کننده‌ای که انگلستان در شروع جنگ با آن روبرو شد ، تهدید مین های مغناطیسی آلمانها بود و آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی ، کار روی سیستمهایی را که می‌بایست کشتی های ما را از نظر مغناطیسی به اجسام خنثی تبدیل و به این وسیله‌آنها را حفظ کنند، آغاز کرد. بدون یک سیستم واقعا موثر ، در سال ۱۹٤۰ توانایی ما برا یادامه نبرد به طور جدی زیر علامت سئوال قرار داشت . برای مثال ، در «دونکرک» هزاران مین رها شده توسط دشمن ، آب های ساحلی را به منطقه‌ای پر خطر تبدیل کرده بود . هیتلر می‌اندیشید که این روش ، از جابجایی وسیع نیروهای انگلیسی جلوگیری خواهد کرد .

«باتروورت» این موضوع را دریافته بود که مغناطیس مین های آلمانی ، تنها از جهت مغناطیسی شمال عمل می‌کنند و به عبارت دیگر ، مغناطیس درون مین به گونه‌ای قرار گرفته است که قطب شمال آن عمل جذب را انجام می‌دهد. او پیشنهاد کرد که کشتی‌های خودی را به گونه‌ای تجهیز کنیم تا بدنه آنها نیز

۱۴

باوجود تمام امیدواری‌هایی که داشتم ، تحقیقات در مورد «میچل» کار بی‌حاصلی بود. با دعوا شروع شد ، درست پیش نرفت و با جنجال به پایان رسید . از روز اول برای من روشن بود که برای داشتن شانسی جهت به سرانجام رساندن این کار قبل از بازنشسته شدن میچل ، به هر طریق می‌بایست به استفاده از وسایل استراق سمع و به خدمت گرفتن همه انواع ابزار فنی روی بیاوریم . «هالیس» به کلی با درخواست ما جهت گذاشتن وسایل استراق سمع در تلفن منزل میچل و به کار گرفتن امکانات کامل مراقبت از وی مخالف بود و می‌گفت ، حاضر نیست هیچیک از دیگر کارمندان «ام ، آی، ۵» را در جریان امر قرار دهد . او از اینکه برای کسب اجازه استراق سمع و جستجوی خانه معاون خودش به وزارت کشور متوسل شود ، با سرسختی امتناع می‌کرد.

«آرتور» درمقابل این امتناع واکنش تندی نشان داد . در آن زمان ظرفیت عصبی او کاهش یافته بود و طی جلسه‌ای با هالیس ، وقتی امتناع هالیس را درمقابل تقاضای کاملا مودبانه‌اش دید منفجر شد .

آرتور گفت : ایجاد محدودیت در زمانی که موضوعی به این مهمی درمیان است، غیرقابل تحمل است و تهدید کرد درصورتی که با تقاضاهایش مخالفت شود، به نخست وزیر متوسل شده و او را در جریان اوضاع قرار خواهد داد. هالیس همیشه به تهدیدها به آرامی جواب می‌داد و صریحا گفت که نظر آرتور را درک می‌کند ، اما تصمیمش به قوت خود باقیست :

«تحت هیچ شرایطی ، اجازه گسترش این تحقیق را نخواهم داد.»

آرتور از اتاق بیرون رفت واضح بود قصد دارد تهدید خود را عملی‌کند

آنروز عصر من و «فورنیوال جونز» به‌کلوپ من «اکسفورد وکمبریج» رفتیم تا راهی برای رفع بحران پیدا کنیم . روابط آرتور و هالیس ، از وقتی که وی تصمیم گرفته بود «کامینگ» را به مدیریت شاخه «دی» منصوب کند ، به تدریج وخیم‌تر شده و به خاطر قضیه میچل به حالت مخاطره آمیزی رسیده بود . هرگونه اشاره‌ای به این قضیه نزد دیگرکارکنان سرویس، به فاجعه مصیبت‌باری ختم می‌شد .

فورنیوال جونز در وضعیت بسیار بدی بود . او نیز مثل من آگاه بود در چند ماه آینده به معاونت هالیس منصوب خواهد شد. می‌دانستم احساس می‌کند که هالیس به راستی قصد دارد در راه این تحقیق سنگ بیندازد .

درحالی که با دلتنگی به گیلاس خود خیره شده بود گفت : «اگر آرتور دست به کار احمقانه‌ای بزند ، این به معنی پایان کار سرویس است.»

من از او پرسیدم که آیا امکان دارد به طور خصوصی از «دیک وایت» درخواست کند تا وی هالیس را با صحبت کردن نرم کند؟

فورنیوال جونز با نگاهی دردآلود به من خیره شد . به نظر می‌رسید برسر دو راهی گیر افتاده است : وفاداری به هالیس و یا همراهی با کسانی که در حال تحقیقی ترس‌آور ، پر مخاطره و مشکل بودند . نزدیک ساعت یک بامداد روز بعد بود که به تصمیم مشخصی رسیدیم . فورنیوال جونز قول داد ، در صورتی که من بتوانم آرتور را از عجله در انجام تصمیمش باز دارم ، برای گرفتن وقت ملاقات از «دیک وایت» اقدام کند . من از کلوپ به آرتور تلفن کردم . دیر وقت بود ، اما می‌دانستم آرتور بیدار است و در مقابل بطری اسکاچ نشسته است . به او گفتم که باید همان شب با وی ملاقات کنم . یک تاکسی گرفتم و به آپارتمانش رفتم .

وضعیت روحی‌اش نشان می‌داد که برای جنگیدن حاضر است . با کج خلقی گفت : «گمان کنم آمده‌ای بگویی تصمیم داری خودت را قاطی این قضیه بکنی.»

برای دومین بار در آن شب ، نشستم تا در یک بساط مشروب دیگر شریک شوم . تلاش می‌کردم با آرتور صحبت کنم زیرا به نظر می‌رسید کاملا تحت فشار است . او از دوران قبل از جریان «لانسدایل» به شدت‌کار می‌کرد و

دائما وزن بدنش را از دست می‌داد . چهره‌اش کدر شده و در حال از دست دادن جوانی‌اش بود . به خاطر موانعی که بر سر راهش گذاشته بودند . اوقات تلخی می‌کرد و بد دهنی می‌نمود . معلوم بود از زمانی که در سال ۱۹۵۱ اجازه داد تا او را به «مالایا» بفرستند ، روحیه خود را نباخته است .

او گفت : «در آن دوران می‌بایست با آنها می‌جنگیدم ، اما با حرف آنها موافقت کردم . آن زمان به نظر می‌رسید بهتر است قضیه را فراموش کنیم . اما این بار ، دیگر یقه آنها را ول نخواهم کرد.»

بالاخره موافقت کرد با پیشنهاد فورنیوال کنار بیاید .

مرافعه علنی با هالیس ما را به جایی نمی‌رساند ، اما به اینکه دیک وایت بتواند موافقت او را برای ارائه برخی امکانات به ما جلب‌کند، حداقل تاحدودی امیدواری وجود داشت .

صبح روز بعد ، فورنیوال جونز به من تلفن کرد و گفت با دیک صحبت کرده است و قرار شده روز یکشنبه بعد از ظهر در آپارتمان وی جمع شویم :

«او می‌خواهد گزارش کاملی از قضیه را بشنود و بعد تصمیم بگیرد.»

آپارتمان «دیک وایت» پشت ساختمان اداره مرکزی «ام ، آی ، ٦» در «برادوی» قرار داشت و من سر وقت به آنجا رفتم . دیک خودش در را باز کرد. لباس معمولی با پیراهنی یقه باز پوشیده بود . ما را به اتاق مطالعه‌اش که به سبک قرن هفدهم تزئین شده بود و ردیفی از قفسه‌های کتاب در آن به چشم می‌خورد راهنمایی کرد . تابلوهایی از کلکسیون گالری ملی روی دیوار به چشم می‌خورد و یک آئینه تزئینی بالای بخاری دیواری می‌درخشید .

او با امید به اینکه ناراحتی آشکار را که بر چهره همه سایه انداخته بود از بین ببرد گفت : «بهتر است بگویم کمی چای بیاورند؟»

بعد در حالی که به آرتور نگاه می‌کرد گفت : «فکر می‌کنم حالا بهتر می‌توانید قضیه را تعریف کنید ....»

آرتور شرح داد که من نتایج بررسی‌هایی در مورد سی و هشت فقره از عملیات را به شکل جدولی فراهم کرده و با خود آورده‌ام ، و پیشنهاد داد که بهتر است به عنوان اولین قدم آن را ارائه دهم . من برای یک لحظه گیج شدم . جدولی که تهیه کرده بودم بسیار بزرگ بود و پهن کردن آن روی میز

کوچک جای امکان نداشت . دیک متوجه قضیه شد .

او گفت : «مساله‌ای نیست ، جدول را روی زمین پهن کنید.»

در عرض دو دقیقه روی قالیچه ولو شده بودیم و زیبایی عصر یکشنبه ، به محض اینکه زمزمه‌های ترس آلود مربوط به کار شروع شد ، از بین رفت. من شرح دادم که قبلا دو گزارش تهیه و ارائه کرده‌ام . یکی در مورد قضیه «تیسلر» ، و دیگری در مورد «لانسدایل» . اما به هیچیک از دو گزارش اعتنا نشده است .

«دیک» به تندی به من نگاه کرد ولی هیچ چیز نگفت .

من به او گفتم : «کل جریان این است که ما نمی‌توانیم به این قضایا به شکل مجزا نگاه کنیم و اساس و پایه این جدول ، به خاطر یافتن یک نمای کلی است تا ببینیم آیا شواهدی از اینکه روسها در هریک از عملیات ما مداخله‌ای داشته‌اند وجود دارد یا نه ...»

دیک با سوء ظن گفت : «به نظر من ، این روش برای تحلیل خوب نیست، اما ادامه بده !»

من به بررسی یک یک قضایا پرداختم و شرح دادم که حاصل بررسی هریک از موارد ، لیستی مرکب از نام پنج نفر است.

دیک به طور مستقیم به چشمان من نگاه کرد و پرسید : «آیا در هر مرحله از کار و قبل از اینکه قضایا را به هم ربط بدهی ، با آرتور صحبت کرده‌ای؟»

«چگونه می‌توانستم این کار را بکنم؟ من بیشتر اوقات در بخش خودم به سر می‌بردم.»

دیک به طرف آرتور برگشت : «می‌خواهی بگویی هریک از شما به طور جداگانه به این نتایج رسیده است؟» واضح بود باور کردن این موضوع برای او سخت است .

آرتور شروع به صحبت کرد و مساله‌ای را که در مورد امکانات پیش آمده بود تشریح نمود . دیک عقیده «فورنیوال جونز» را که مدتی دراز سکوت کرده بود جویا شد . او کمی مکث کرد و بعد خودش را به شکل غیر قابل بازگشتی درگیر این جریان کرد : «راجر با گسترش تحقیقات مخالفت کرده است و من شخصا فکر می‌کنم این کار اشتباه باشد . اگر امکانات فنی و تحت نظر گرفتنی

در کار نباشد ،واقعا شانس کمی برای پیدا کردن جواب وجود خواهد داشت.»

دیک از ارزیابی عاقلانه «فورنیوال جونز» خوشش آمد. کمی فکر کرد و سپس گفت : «در اینجا دو فاکتور وجود دارد . ما باید این تحقیق را انجام دهیم ، و نباید در حال انجام این تحقیق دیده شویم ، و این از اهمیت بسیاری برخوردار است.»

او به ما گفت که مطمئنا باید تغییراتی در روش کار صورت گیرد. به عقیده او ، به جای یک ساختمان دولتی ، تحقیقات باید از یک محل غیر رسمی سازماندهی و هماهنگ شود و پیشنهاد داد برای این کار از یک خانه امن «ام، آی، ٦» در «پاویلیون رود» در نزدیکی میدان «اسلون» استفاده کنیم .

«من امشب درباره اینکه چه چیزی را باید به هالیس بگویم فکر خواهم کرد و شما بعدا از تصمیم او مطلع خواهید شد.»

روز بعد «فورنیوال جونز» به ما خبر داد که هالیس اجازه داده است تیمی از ماموران مراقبت «ام ، آی ، ٦» در این قضیه به کار گرفته شوند ، مشروط بر اینکه در صورت مشخص شدن وجود آنها ، «میچل» را از ایستگاه راه‌آهن لندن به آن طرف تعقیب نکنند . به ما اجازه داده شده بود «وینتربورن» را در جریان کار قرار دهیم و همچنین مجاز بودیم یک دوربین تلویزیونی مدار بسته پشت شیشه دفتر میچل قرار دهیم . از پشت این شیشه ، که از داخل دفتر آینه به نظر می‌آمد ، می‌توانستیم میچل را زیر نظر بگیریم .

عصر همان روز پرونده های تازه تشکیل شده را به آپارتمانی با مبلمان زوار در رفته که در آنسوی لندن قرار داشت بردیم و آنجا را برای ادامه کار به صورت ستاد مرکزی درآوردیم .

در مراحل اولیه تحقیق ، یک بازبینی کلی از جزئیات پناهندگی فیلبی به عمل آوردیم . این کار به یک کشف حیاتی منجر شد . ما از «سیا» درخواست کردیم سوابق کامپیوتری خود را در مورد تحرکات تمام ماموران اطلاعاتی شناخته‌شده روسها درکل جهان بررسی‌کند و درنتیجه این‌بررسی دریافتیم«یوری مودین» ، یکی از ماموران «که ، گ ، ب» که ما قویا فکر می‌کردیم در سال های دهه ۱۹٤۰ کنترل فیلبی را بر عهده داشته و ترتیب پناهنده شدن بورگس و مکلین را نیز داده است ، در سپتامبر ۱۹٦۲ درست بعد از ملاقات «فلورا

سالومون» با آرتور در لندن ، به خاورمیانه رفته است. کنترل بیشتر اطلاعات نشان داد کمی بعد از واصل شدن سر نخهایی که «گالیتسین» در مورد گروه ۵ نفره داده بود ، «مودین» در ماه مه همان سال دیدار دیگری از خاورمیانه داشته است. علاوه بر آن ، «سیا» مشخص کرد که «مودین» از سال‌های اوایل دهه ۱۹۵۰ به این طرف ، مسافرت دیگری به خارج انجام نداده است .

در این هنگام با «النور فیلبی» که همسر «کیم» بود مصاحبه‌ای صورت گرفت و او به ما گفت که در طول تعطیلاتشان در اردن ، فیلبی در ماه سپتامبر سفر خود را قطع کرده و از آن پس ، تا هنگام ناپدید شدن نشانه‌های مداومی از روی آوردن به الکل و نگرانی در وی مشاهده شده است. واضح بود«مودین» به بیروت رفته بوده تا به‌او در مورد به جریان افتادن دوباره پرونده‌اش هشدار دهد . از آنجا که «ک ، گ ، ب» می‌دانست «گالیتسین» حرف خواهد زد ، این کار را می‌شد به راحتی یک اقدام احتیاطی تلقی کرد. اما مساله عجیب این بود که به نظر می‌رسید فیلبی تا بعد از دومین مسافرت «مودین» در ماه سپتامبر ، حرکتی نکرده بود . این تاریخ دقیقا با دورانی که جریان او کاملا روشن شده و در معرض دستگیری توسط ما بود ، هماهنگی داشت .

به نوارهایی‌که صدای فیلبی روی آنها ضبط شده بود و «اعتراف» خوانده می‌شد مراجعه کردیم . این نوارها را «نیکلاس الیوت» از بیروت آورده بود . تا چند هفته شنیدن این نوارها امکان نداشت زیرا کیفیت ضبط صدا بسیار بد بود. به روش معمول «ام ، آی، ٦» که همیشه خرابکاری می‌کرد، آنها تنها یک میکروفون نامرغوب را در اتاقی که پنجره های آن کاملا باز بوده به کار گرفته بودند . صدای اتوموبیل‌ها از بیرون شنیده می‌شد . به وسیله سیستم پخش صوتی که خودم تکمیل کرده بودم ، به کمک «اولین مک بارنت» و منشی جوانی به نام «آن اور ــ اوینگ» که گوشهای تیزی داشت ، توانستیم تا حدود ۸۰ درصد مطلب را از روی نوار استخراج کنیم . من و آرتور یک روز در حالی که نوشته‌ها را جلوی خود گذاشته بودیم ، به نوارها گوش دادیم . برای هرکس که به نوارها گوش می‌کرد ، شکی باقی نمی‌ماند که فیلبی در حالی به خانه امن وارد شده که برای رویارویی با «الیوت» کاملا آماده بوده است الیوت به او گفت که شواهد جدیدی پیدا شده و او را متقاعد ساخته است وی گناهکار

است و فیلبی که در طول یک دهه همه چیز را بارها انکار کرده بود، به راحتی قبول کرد که از سال ۱۹۳۴ مشغول جاسوسی بوده است. او حتی یکبار هم از الیوت نپرسید شواهد به دست آمده چه چیزهایی هستند .

آرتور از شنیدن نوار هراس داشت . او چشمانش را بسته و پلکهایش را به یکدیگر فشار می‌داد و وقتی فیلبی ادعاهای چرندی را سرهم می‌کرد ، از شدت ناراحتی با مشت روی زانوانش می‌کوفت . فیلبی ادعا می‌کرد «بلونت» هیچ گناهی نداشته است ، اما یکی از دوستان نزدیکش به نام «تیم میلن» را که سال‌ها با وفاداری تمام از او دفاع کرده بود ، متهم می‌کرد . به نظر می‌رسید تمام اعترافات ، و همچنین بیانیه امضاء شده توسط فیلبی ، برای درهم ریختن مرز واقعیت و دروغ آماده شده تا ما را گمراه کند .من به یاد نخستین برخوردم با فیلبی افتادم . چهره پسرانه و محجوبش ، همراه با لکنت زبانش باعث شده بود نسبت به او علاقه‌ای حس کنم . دومین بار ، صدایش را به سال ۱۹۵۵ ، وقتی با زرنگی مداوم تلاش می‌کرد از زیر سئوالهایی که بازجویان «ام ، آی،۶» از او می‌کردند شانه خالی کند ، شنیده بودم ، و اکنون صدای الیوت به گوش می‌رسید که حداکثر تلاش خود را به کار می‌برد تا نقاب از چهره او بردارد . نقابی که ، در طول سی سال کار مخفی ، اکنون به پوست چهره او بدل شده بود. جدال ومبارزه‌ای در بین نبود. در پایان ملاقات ، صدای آنها به گویندگان مست ایستگاه های رادیو شبیه بود که انگار با صدایی گرم و لحنی عامیانه ، در حال گفتوگو از بزرگترین خیانت قرن بیستم هستند .

وقتی نوار به پایان رسید ، آرتور با ناامیدی نالید : «تمام این جریان به طرز وحشتناکی بد اداره می‌شده، ما می‌بایست تیمی به‌آنجا می‌فرستادیم و تا فرصت باقی بود ترتیب او را می‌دادیم ...»

من با او موافقت کردم . راجر و دیک روی این موضوع حساب نکرده بودند که ممکن است فیلبی پناهنده شود .

در مجموع ، تطابق مسافرت‌های «مودین» با از سر گرفتن تحقیقات ما، این موضوع که به نظر می‌رسید فیلبی منتظر الیوت بوده است، و اعتراف ماهرانه‌اش همگی ما را به یک جهت راهنمایی می‌کرد : روسها هنوز هم در سرویس اطلاعاتی انگلستان به منبعی دسترسی داشتند که جریان پیشرفت در قضیه

فیلبی را به آنها اطلاع می‌داد. تنها چند تن از کارمندان از قضایا خبر داشتند که در راس آنها نام هالیس و میچل به چشم می‌خورد .

من سری به «جی ، سی ، اچ ، کیو» زدم تا ببینم برای کمک به جریان تحقیق «میچل» ، آیا برنامه «ونونا» می‌تواند کمک بیشتری فراهم کند یا نه برنامه «ونونا» در یک اتاق بزرگ چوبی اجرا می‌شد که شماره «اچ، ۷۲» بر در ورودی آن خورده بود و در یکی از کوچه‌های بن‌بست خیابانی که در میانه مجتمع ساختمانهای «جی ، سی ، اچ، کیو» امتداد داشت ، قرار گرفته بود .

کاردر این مرکز توسط یک تحلیلگر رمز جوان به نام «جئوفری سادبوری» اداره می‌شد که در دفتر کوچکی در مدخل بخش می‌نشست . پشت سر او دهها نفر کارشناس زیر لامپهای پر نور نشسته بودند و برای یافتن تطابق در رمزها زحمت می‌کشیدند ، به این امید که از بین صدها گروه اعداد ناشناخته رمز ، معانی آنها را بیرون بکشند .

دفتر «سادبوری» نمایشگاه خنده‌داری از خرد و ریز و ابزار قدیمی و از مد افتاده کشف رمـز بود . مقدار زیادی از نوارهای «ونونا» و «شبکه‌هـای شاخص» مربوط به آن‌ها در گوشه‌ای انبار شده بود و روی میز او نیز همیشه مقداری از اوراق کشف رمز شده و آماده برای تصویب نهایی جهت توزیع در «ام ، آی ، ۵» و «ام ، آی، ٦» قرار داشت . من و «سادبوری» همیشه در مورد اینکه چگونه می‌توان کار را به سرعت پیش برد گفت و گو می‌کردیم . مساله اساسی این بود که در برنامه «ونونا» هنوز هم عمل تطابق دادن با دست صورت می‌گرفت و از کامپیوترها برای کارهای خاصی مانند استخراج نام های رمز استفاده می‌شد . اکثر کوشش‌ها برای حمله به مخابرات «ک ، گ ، ب» و «جی ، آر ، یو» به کار می‌رفت و پیام‌های تجاری ، فقط اگر دنباله کار تطابق به آنها کشیده می‌شد مورد استفاده قرار می‌گرفتند و در غیر این صورت توده‌ای از این پیامها بدون اینکه کار روی آن‌ها صورت بگیردباقی می‌ماندند ما نیازمند این بودیم که یک برنامه جامع تطابق کامپیوتری به راه بیندازیم و امیدوار بودیم با استفاده از کامپیوترهایی که در اوایل دهه ۱۹٦۰ در دسترس بود ، به میزان بیشتری از تطابق‌ها دست یابیم .

این کار بسیار بزرگ و حجیم بود. ۱۵۰ هزار پیام تجاری موجود بود و

تنها تعداد اندکی از آنها «پانچ» شده و قابل استفاده در کامپیوتر بودند. انجام این کار امری بسیار وقتگیر بود . هر یک از عبارات چهار رقمی می‌بایست دوبار «پانچ» شود تا اطمینان حاصل شود اشتباهی صورت نگرفته است . سپس تطابق پنج عبارت اول هریک از پیام‌ها ، به وسیله کامپیوتر با باقیمانده پیام جستجو می‌شد . در نهایت ، می‌بایست برای هریک از پیام‌ها چیزی حدود ده میلیارد محاسبه صورت گیرد .

وقتی من موضوع را با «ویلیس» در مدیریت بخش علمی درمیان گذاشتم ، او در مورد کل جریان شک داشت، بنابراین دوباره همراه با «مورگان» به سراغ «سر ویلیام کوک» در موسسه تحقیقاتی سلاحهای اتمی رفتم . می‌دانستم در این موسسه بزرگترین تجهیزاتکامپیوتری کشور قرار دارد و امکاناتآن از امکانات کامپیوتری «جی ، سی ، اچ ، کیو» نیز بیشتر است. برای او تشریح کردم که چه هدفی دارم . برای پیدا کردن تطابق‌ها ، ما به کامپیوترهای آنان حداقل به مدت سه ماه نیاز داشتیم . یک باردیگر ، کاری که من می‌خواستم انجام شد و ما توانستیم کامپیوترها را اجاره کنیم تا با کمک آنها تطابق‌های ممکن را استخراج کنیم .

مانند همیشه «کوک» با ما به شکلی عالی همکاری می‌کرد . من شک «ویلیس» را با او در میان نهادم و او آن را در خور اعتنا ندانست .

درحالیکه گوشی تلفن را برمی‌داشت گفت : «این یکی از مهمترین همکاری‌هایی است که «آ ، دبلیو ، آر ، ئی» می‌تواند انجام دهد .» سپس فورا با یکی از مدیران بخش داده پردازی «آ ، دبلیو ، آر ، ئی» صحبت کرد :

«یک کار حیاتی وجود دارد که می‌خواهم آنرا شروع کنید . مردی را که به جزئیات کار آشناست پائین می‌فرستم . لازم نیست بدانید در کجا کار می‌کند . لطفا هر طور خواست همانطور عمل کنید ....»

در عرض دو ماه بسیاری از پیامها را پانچ و دسته‌بندی کرده بودیم و طی سه ماه بعد ، کامپیوترهای «آ . دبلیو ، آر ، ئی» هر شب شش ساعت روی پروژه «ونونا» کار می‌کردند .

در ابتدا به نظر می‌رسید برنامه کامپیوتری «آ ، دبلیو ، آر ، ئی» می‌بایست برنامه «ونونا» در انگلستان را بکلی تغییر دهد . خیلی زود توانستیم به یک

قطب جنوب مغناطیسی بوده و به این وسیله ، در اثر وجود دافعه مغناطیسی ، مین‌ها را از اطراف خود دور کنند .

(ظاهرا نویسنده در اینجا در مورد دافعه مغناطیسی بین قطب شمال و جنوب مغناطیسی دچار اشتباه شده است . نیروی دافعه بین قطب شمال و شمال و یا جنوب و جنوب روی می‌دهد ـ مترجم) .

نیروی دریایی ، طرح عظیمی برای مغناطیسی کردن بدنه کشتی‌هایی که عازم «دونکرک» بودند ، تهیه کرد و نتیجه کار این بود که حتی یک کشتی هم در اثر برخورد با مین ، از دست نرفت .

در هنگامه جنگ ، برای بر باد نرفتن جان افراد جوان ، شانس اندکی وجود داشت و ظاهرا من از جوانانی بودم که هرچند به جنگ خدمت می‌کردم ، اما کمتر به خطرمی‌افتادم .

کمی بعد ، از موفقیت در «دونکرک» ، من و یک کارشناس جوان دیگر آزمایشگاه تحقیقات دریایی به نام «ری‌گوساژ» ماموریت یافتیم کشتی جنگی «پرنس آوولز» را در مقابل خطر مین محافظت کنیم . این کشتی ، در «روستی» به خشکی کشیده شد و قرار بود در سفر آینده‌اش «وینستون چرچیل» را برای ملاقات «روزولت» به کنفرانس آتلانتیک ببرد. بدنه کشتی در «بلفاست» ساخته شده بود و به خاطر اینکه میدان مغناطیسی آن شامل تمام بدنه نمی‌شد، در وضعیت نامطمئنی قرار داشت .

من و «گوساژ» با یک روش ابتکاری تمامی بدنه را توسط نصب حلقه سیم‌پیچ بزرگی به دور کشتی دارای میدان مغناطیسی کرده و آنرا برای تامین انرژی به باطری یک زیر دریایی متصل کردیم .

عملیات چند روز طول کشید و تمامی پرسنل کشتی در آن شرکت کردند . من و همکارم در پائین ایستاده بودیم و صدها نفر هماهنگ با دستورات ما که بیش از ۲۵ سال سن نداشتیم ، کار می‌کردند .

در ایام جنگ کار علمی اغلب به معنی ابتکارات شخصی افراد ، در کار با مصالح محدودی است که در دسترس قرار دارند . در این مواقع موضوع حل فوری یک مساله به بهترین شکل ممکن مطرح است ، نه طراحی پروژه‌ای برای ده یا دوازده سال آینده . دوران جنگ ، زمینه‌ساز کمال‌یابی بعدی من در

تطابق برای پیامی که در میانه سپتامبر مخابره شده بود (در اینجا «رایت» به سپتامبر ۱۹٤۵ و زمان پناهنده شدن «گوزنکو» اشاره می‌کند ـ مترجم) و قبلا آن را کشف رمز کرده بودیم . دست یابیم . این پیام ، وقتی قبلا به صورت نیمه کشف شده درآمده بود ، نام «استانلی» را شامل می‌شد. براساس این پیام، استانلی در ملاقات بعدی‌اش با «کروتوف» می‌بایست اسنادی همراه نداشته باشد ، زیرا ممکن بود گیر بیفتد . سپس . در بخشی از پیام که قبلا کشف نشده بود ، اشاره‌ای به بروز مشکلی برای «ک ، گ، ب» در امور مربوط به مکزیک وجود داشت . به «کروتوف» گفته شده بود از «استانلی» جزئیات مساله را درخواستکند . زیرا «بخش» او به امور مربوط به مکزیک رسیدگی می‌کند.

در زمان ارسال این پیام ، فیلبی رئیس بخش کشورهای اسپانیائی زبان «ام ، آی. ٦» بود که شمار زیادی از کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی از جمله مکزیک را زیر کنترل خود داشت . لحظه مهمی بود . این مساله که آیا «استانلی» همان «فیلبی» است یا نه ، ماهها پس از پناهنده شدن او ما را به خود مشغول کرده بود . اگر توانسته بودیم این پیام را چند سال قبل کشف رمز کنیم . می‌توانستیم فیلبی را طی یکی از سفرهایی که برای انجام امور مربوط به روزنامه «ابزرور» به لندن انجام می‌داد دستگیر کنیم. این موضوع ترس ما را در مورد وضعیت امنیتی «ام ، آی، ۵» تشدید می‌کرد ، زیرا تصمیمی را که در سال ۱۹۵۰ برای متوقف کردن برنامه «ونونا» گرفته شده بود، به شدت مشکوک نشان می‌داد . وقتی کنترل کردیم ، معلوم شد مسئولی که دستور تعطیل ایـن برنامه را داده ، رئیس وقت بخش ضد جاسوسی ، گراهام میچل بوده است .

متاسفانه . آشکار شدن مدرک علیه فیلبی ، تنها کمکی بود که کوشش کامپیوتری برنامه «ونونا» در انگلیس به بار آورد . تطابق‌هایی که «سیا» توانسته بود در مخابرات مربوط به «ک ، گ . ب» در مکزیک و سایر نقاط آمریکای لاتین پیدا کند ، برای این سازمان و «آر . سی . ام ، پی» بسیار اهمیت داشت. زیرا مکزیک معمولا مبداء ورود عوامل غیر قانونی «ک ، گ، ب» به آمریکای شمالی به حساب می‌آمد . اما در بریتانیا . انطباق‌هایی که بین پیام‌ها رخ می‌داد معمولا بین دو پیام تجاری بود و انطباقی بین یک پیام «ک ، گ، ب» یا «جی ، آر ، یو» با پیام های تجاری ، که ما بدان نیازمند بودیم مشاهده نمی‌شد .

کوشش‌های تحلیل رمز در سالن «اچ ، ۷۲» حتی شدیدتر از گذشته ادامه یافت، اما حاصلی از آن‌ها به دست نیامد .

در سوابق میچل هم چیز زیادی که بتواند به ما کمک کند وجود نداشت متولد سال ۱۹۰۵ ، تحصیلکرده اکسفورد ، سپس کار به عنوان روزنامه‌نگار ، و بعدا به عنوان متخصص آمار در دفتر مرکزی حزب محافظه کار . موضوع اخیر مرا به تعجب انداخت زیرا وقتی در قضیه «لانسدایل» با او بحث می‌کردم، وقتی منظور مرا از مطالبی که می‌گفتم نفهمید اظهار داشت که متخصص آمار نیست . پیوستن او به «ام ، آی، ۵» نتیجه ارتباطاتش با حزب «توری» بود که در آنجا در بخش فعالیت‌های ضد فاشیستی فعالیت می‌کرد. همچنین کمی بعد از آن در امور مربوط به «سی ، بی ، جی ، بی» درگیر شد . از آن به بعد جریان پیشرفت او روشن بود : در سال های آخر دهه ۱۹۴۰ به ریاست شاخه «اف» رسیده و در دوران «دیک وایت» در سال ۱۹۵۳ به مقام ریاست ضد جاسوسی دست یافت . هالیس نیز در سال ۱۹۵٦ او را به معاونت خود برگزید .

در مورد میچل تنها دو نکته قابل توجه وجود داشت . یکی این بود که از مدت‌ها قبل با «هالیس» وابستگی صمیمانه‌ای داشت . آن‌ها با یکدیگر در آکسفورد تحصیل کرده بودند ، تقریبا همراه با یکدیگر به «ام ، آی، ۵» وارد شده ،و در کسب مقامات بالاتر یکدیگر را دنبال کرده بودند . دومین موضوع این بود که هرچند کارآمد به نظر می‌رسید ، مرد زرنگی بود و در تشکیل شاخه «دی» با «دیک وایت» همراهی کرده بود ، اما در طول سه سالی‌که شغل ریاست ضد جاسوسی را داشت شکست خورده بود و اگر دستور تعطیل برنامه «ونونا» را نیز به حساب بیاوریم ، شکست خوردن او می‌توانست موضوعی عمدی به حساب آید .

پی‌گرد شدید میچل در محل اداره چیز زیادی به دست نداد . من هر شب تمام چیزهایی را که او می‌نوشت کنترل می‌کردم تا بدانم از شیوه نوشتن نامرئی استفاده می‌کند یا نه . اما جز نامه‌های معمولی چیزی از او مشاهده نشد . سیستم تلویزیونی مدار بسته به طور مداوم توسط ماموران «ام ، آی، ٦» کنترل می‌شد . انجام این کار واقعا زجرآور بود . هر روز صبح ، میچل جلوی

آینه می‌نشست و با خلال دندان ، دندان‌های خود را پاک می‌کرد . او این کار را به دقت قبل از ناهار ، بعد از ناهار ، و قبل از رفتن به خانه انجام می‌داد. به طوریکه در پایان عملیات ، من احساس می‌کردم تنها چیزی که از میچل خیلی خوب می‌دانیم ، شکل و شمایل لوزه او است .

من ترتیبی دادم که در مقابل او چند «طعمه گلوگیر» قرار گیرد ، نسخه‌ای از تحلیل خود را در مورد ارتباطات رادیویی مخفی شوروی که شامل تمامی فهرست‌ها، شمار عبارات و طبقه بندی این ارتباطات می‌شد و اخیرا برای «جی، سی، اچ ، کیو» تهیه کرده بودم ، برای او فرستادم . اگر میچل یک جاسوس بود، این تحلیل از آن گروه اطلاعات پر ارزشی بود که او آن را نادیده نمی‌گرفت .

وقتی میچل به شکل بی‌علاقه‌ای به گزارش نگاه می‌کرد ، من از طریق تلویزیون مدار بسته او را می‌پائیدم . کمی بعد «جیمز روبرتسون» یکی از رقبای قدیمی من که در دهه ۱۹۵۰ مدتی مسئول بخش ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی بود ، به نزد او رفت و آن‌ها شروع به صحبت در باره من کردند . «روبرتسون» هیچوقت مرا به خاطر تغییراتی که در شاخه «دی» پدید آورده بودم نمی‌بخشید . او فکر می‌کرد من از تازه رسیده‌هایی هستم که زود ترقی می‌کنند و می‌بایست یاد بگیرم قبل از اینکه حرفی بزنم و پیشنهادی ارائه دهم، احترام افراد بزرگتر از خودم را حفظ کنم . او و میچل در مورد گزارش من بحث کردند . هیچیک از آنها قدرت درک آن را نداشتند .

روبرتسون با لحن زننده‌ای گفت : «این مردکه لعنتی رایت ، فکر می‌کند فقط خودش همه چیز را می‌داند . باید دمش را بچینیم.»

میچل حکیمانه سرش را تکان داد و من نتوانستم از خنده تمسخر آمیز خودم جلوگیری کنم .

اما اینگونه لحظات سرورانگیز ، در ساعات طولانی و خسته کننده انتظار برای اینکه مردی در آن سوی آینه خود را لو دهد ، بسیار کم پیش می‌آمد . روز جمعه بعد از ظهر ، میچل نوشتن چیزهایی را روی تکه‌ای از کاغذ شروع کرد . بیست دقیقه تمام با تمرکز کامل و در حالی که دائما به یادداشتهایی که از کیف خود درمی‌آورد مراجعه می‌نمود ، به این کار ادامه داد و سپس ناگهان

کاغذ را پاره کرده و در سطل زباله ریخت . از آغاز عملیات ، هالیس ترتیبی داده بود که من بتوانم هر شب اتاق میچل را تفتیش کنم و به منشی هالیس نیز دستور داده بودند سطل زباله‌های میچل در محل سوزاندن کاغذهای باطله خالی نشود تا من آن را جستجو کنم . آن روز عصر من خرده‌های کاغذی را که میچل دور انداخته بود بیرون آوردم و آنها را کنار یکدیگر گذاشتم . روی این کاغذ نقشه مجتمع «چوبهام» واقع در نزدیکی محل زندگی میچل رسم شده بود . نقطه چینها و فلش‌هایی در جهات مختلف روی نقشه به چشم می‌خورد . در وسط نقشه دو حرف «آر» و «وی» نوشته شده و محل دو اتومبیل مشخص علامت گذاری شده بود ، که مسیر یکی از آن‌ها در امتداد مجتمع و رو به سوی محل ملاقات مشخص شده بود .

روزهای متمادی «پاویلیون رود» مورد جستجو قرار گرفت و نظرها کاملا به نقطه‌ای که میچل روی نقشه مشخص کرده بود دوخته شد ، اما میچل هرگز به حوالی آن نقطه نرفت و کس دیگری هم به آنجا مراجعه نکرد .

وقتی برای اولین بار جستجوی دفتر میچل را شروع کردم ، هالیس بـه شدت عصبی شده بود . او گفت :

«در آنجا برخی اسناد فوق‌العاده حساس وجود دارد پیتر ، می‌خواهم قول بدهی که این اسناد دست نخورده باقی می‌مانند .»

هالیس به ویژه نگران این امر بود که در آنجا پرونده‌های پرسنلی وجود داشت و ناراحتی دیگرش در مورد نامه‌هایی بود که الزاما می‌بایست از طریق معاون رئیس کل رد می‌شدند . البته لازم نبود نگران باشد . در دفتر میچل چیزی برای برداشتن موجود نبود ، و فقط مرا متقاعد کرد معاون رئیس کل بودن ، زیر دست مدیر مقتدری چون هالیس می‌بایست یکی از سخت‌ترین کارهایی باشد که در دنیا وجود دارد .

به مدت چند ماه ، من و هالیس بعد از ساعت اداری با یکدیگر ملاقات می‌کردیم . در ابتدا از اینکه دزدکی در امور خصوصی دوستش دخالت کند و به دفتر او سر بکشد احساس ناراحتی داشت ، اما من هرگز فکر نمی‌کردم این احساس او حقیقی باشد . وقتی در مورد خلال دندان میچل برای او تعریف کردم ، با قهقهه به خندیدن افتاد .

با خنده گفت : «این بیچاره باید به سراغ دندانپزشک برود.»

اما خود من ، احساس می‌کردم مصمم و حتی بی‌رحم شده‌ام . سال‌ها بود منتظر به دست آوردن شانسی برای گلاویز شدن با مسئله جاسوس داخلی بودم ، و هیچ تردیدی هم به خودم راه نمی‌دادم .

در همین ملاقات‌های بعد از ساعت اداری بود که من توانستم تا حدودی هالیس را ، به عنوان یک انسان بشناسم . اگرچه هشت سال بود برای او کار می‌کردم ، اما به ندرت در خارج از چهارچوب امور اداری با یکدیگر برخورد و گفتگو کرده بودیم . ماهها با یکدیگر درگیری داشتیم اما روابط ما در مجموع شکل درستی داشت .

فقط یک بار ، وقتی با «هیو وینتربورن» در بخش «آ ، دو» کار می‌کردم ، در اواخر دهه ۱۹۵۰ با او درگیر شدم . یک هیات تجاری آرژانتینی برای مذاکره پیرامون یک قرارداد فروش گوشت به لندن آمده بود . هالیس درخواستی برای کسب اطلاعات از هیات تجاری دریافت کرد و به ما دستور داد تا پوشش میکروفونی آرژانتینی‌ها را فراهم کنیم . وینتربورن و من احساس کردیم مورد اهانت قرار گرفته‌ایم . این کار ، نقض آشکار عهدنامه «فیندلاتر استوارت» محسوب می‌شد که طبق آن حوزه فعالیت‌های «ام ، آی ، ۵» صراحتا به امور امنیت ملی مربوط می‌شد . بقیه کارکنان بخش «آ ، دو» نیز عقیده ما را داشتند و از انجام دستور هالیس سر باز زدند . به مدت چند ساعت ، همه ما منتظر انفصال از خدمت و اخراج بودیم اما هالیس دستور خود را لغو کرد و بعد از آن دیگر صحبتی از این قضیه به میان نیامد و تنها اعتصاب تاریخ «ام ، آی ، ۵» ، به پیروزی اعتصاب کنندگان ختم شد .

برخی اوقات ، وقتی دفتر میچل را جستجو می‌کردیم ، هالیس از روزهای گذشته یاد می‌کرد . او از سال‌های دهه ۱۹۳۰ ، که به عنوان کارمند شرکت «بریتیش آمریکن توباکو» سراسر چین را درنوردیده بود تعریف می‌کرد .

او عادت داشت تکرار کند : «کار وحشتناکی بود ، هر آدم احمقی می‌توانست بفهمد ژاپنی‌ها در «منچوری» مشغول چه کاری هستند . به راستی که اگر ما کاری صورت نمی‌دادیم ، چین از دست رفته بود.»

مانند تمام کارمندان قدیمی «ام ، آی ، ۵» ریشه‌های تنفر او از آمریکایی‌ها

به سال های قبل از جنگ برمی‌گشت . او می‌گفت که آمریکائیها می‌توانسته‌اند در خاور دور به ما کمک کنند ، اما به خاطر سیاست انزواگرای خود از این کار سر باز زدند . او معتقد بود ، فرانسوی‌ها در خاور دور از کار افتاده و به درد نخور بودند و اگر ما به آن‌ها کمک نمی‌کردیم ، این منطقه به دست روسها می‌افتاد .

او می‌گفت : «آنها سیاست انتظار کشیدن را انتخاب کرده بودند و نتیجه کار خود را وقتی «مائو» بعد از جنگ ظهور کرد گرفتند.»

هرچند بسیاری از افراد سرویس می‌دانستند که او یک رابطه پنهانی طولانی با منشی‌اش دارد ، ولی او به ندرت از زندگی خانوادگی‌اش برای من سخن می‌گفت . فقط گهگاه یادی از پسرش «آدرین» می‌کرد که یک قهرمان با استعداد شطرنج بود و همیشه سبب سرفرازی و افتخار فراوان پدرش می‌شد . (آدرین اغلب برای انجام مسابقات شطرنج به شوروی مسافرت می‌کرد.)

یک بار مشغول گفتگو درباره قضیه جاسوس داخلی بودیم و من با جسارت عقیده خودم را دایر بر این که به هرحال این تحقیقات هر نتیجه‌ای که بدهد ، نشان دهنده ضعف در امنیت حفاظتی ما است ، ابراز کردم . اما اوقات هالیس از این حرف تلخ شد .

او پرسید : «منظورت چیست ؟»

من به او گفتم که ترتیبات و مراحل تحقیق برای استخدام شدن در «ام ، آی، ۵» آشکارا از محدودیت‌هایی که سرویس برای استخدام افراد در سایر ادارات «وایت هال» در نظر می‌گیرد کمتر است .

به او گفتم : «مثلا مرا در نظر بگیرید . از سال ۱۹۵۵ که به سرویس آمدم ، هنوز تحقیقی در مورد من صورت نگرفته است.»

روز بعد ، فرمهای مخصوص تحقیق را برای من فرستادند و بعد از آن دیگر هرگز به این موضوع اشاره‌ای نشد . با این حال ، کمی بعد از این گفت‌وگو روش‌های تحقیق عوض شد و داوطلبین ورود به سرویس می‌بایست معرف های بیشتری ، که یکی از آن‌ها می‌بایست از اعضای سرویس باشد ، ارائه دهند .

آنچه بیشتر از همه از این ملاقات‌های شامگاهی با هالیس در خاطرم مانده است، لطیفه‌های مستهجنی است که او تعریف می‌کرد و من هرگز نظیر آنها را نشنیده بودم . به نظر می‌رسید این لطیفه‌ها نوعی واکنش دفاعی روحی هستند . بهانه‌ای برای اینکه صحبت‌های دیگر پیش نیاید ، و یا راهی برای آسانتر کردن گذران وقتی که از عرش قدرت سازمان به زیر آمده بود تا با کارمند خود به کار مشترکی دست بزند . من از او پرسیدم چنین لطیفه‌هایی را از کجا گیر آورده است .

او گفت : «چین . در آنجا همه مشروب می‌نوشیدند و حرفهایی از این دست می‌زدند . این تنها راه وقت گذرانی بود.

کمی بعد من تصمیم گرفتم میز کوچکی را که در گوشه دفتر میچل واقع بود تفتیش کنم و کلید آن را از هالیس خواستم .

او گفت : «این میز مال «گای لیدل» بود . وقتی من وظیفه او را به عهده گرفتم آنرا ترک کرد . این میز از سال‌ها پیش همین جا افتاده است ...»

من اجازه او را برای باز کردن قفل دو کشوی این میز درخواست کردم . او رضایت داد و ابزار باز کردن قفل را روز دیگر به همراه آوردم . داخل هر دو کشو را بررسی کردیم . هر دو خالی بودند ، اما یکی از آنها نظر مرا جلب کرد. روی لایه گردوغبار داخل کشو ، چهار علامت کوچک وجود داشت. مثل اینکه وسیله‌ای را اخیرا از کشو خارج کرده بودند . هالیس را صدا زدم و علامات را به او نشان دادم . به نظر می‌رسید او کمتر از من تعجب کرده است. مخصوصاآنکه من مکانیزم قفل را وارسی کردم و متوجه علائم خراشیدگی روی آن شدم . معلوم بود کشو کمی پیش باز شده است . هالیس از دری که دفتر میچل را به دفتر خودش ارتباط می‌داد به اتاقش برگشت و من به تنهایی وارسی را ادامه دادم .

من اندیشیدم : «فقط من و هالیس می‌دانستیم که من قصد دارم کشو را وارسی کنم . معلوم است چیزی از داخل کشو برداشته‌اند . می‌تواند یک ضبط صوت باشد . میچل آنرا برنداشته است زیرا نمی‌دانست . فقط هالیس می‌دانست که میز متعلق به گای لیدل است. هالیس پست معاونت را از او تحویل گرفت . کشو کلید ندارد ؟ مردی مانند لیدل کلید میز را همراه خود

برنمی‌دارد ببرد . فقط هالیس می‌دانست . فقط هالیس ...»

به بالا نگاه کردم هالیس کنار در ایستاده بود و به من نگاه می‌کرد . او چیزی نگفت . فقط با نگاهی خیره مدتی به من نگاه کرد و سپس دوباره به سراغ پرونده‌هایش رفت و روی آنها خم شد .

در طول ماههای فصل تابستان سال ۱۹۶۳ ، درحالیکه زمان بازنشستگی میچل نزدیک می‌شد ، تحقیقات ادامه یافت اما چیز امیدوار کننده‌ای به دست نیامد . کار بسیار شتابزده بود و برنامه‌ریزی ناقصی داشت . بی‌نتیجه بودن کار و فقدان حمایت هالیس ، امنیت این عملیات را به مخاطره می‌انداخت و آنرا در شرف افشا شدن قرار داده بود . میچل فهمیده بود که امری غیر عادی در حال رخ دادن است . در ابتدا وقتی هالیس تلاش کرد دستیابی او را به اسناد محدود کند ، خاطرنشان ساخت که اوراق موجود در کازیه او به هم ریخته و جابجا شده است . سپس تلاش کرد با اجرای روش‌های ضد تعقیب از دست ماموران تعقیب بگریزد و آنها را قال بگذارد . در مورد اینکه او می‌داند مورد تعقیب است ، شک ناچیزی وجود داشت . از طریق دوربین تلویزیونی ، رفتارش را شاهد بودیم . او رفتاری کاملا عصبی داشت و در دریایی از افسردگی غرق شده بود . وی مرد بلند قد و لاغر اندامی بود که در بهترین دوران زندگی قرار داشت اما به نظر می‌رسید مانند یک مرده رنگ پریده است و چشمان عمیق و سیاهش به پایان کار خود نزدیک می‌شوند . وقتی کسی در اتاقش بود ، تلاش می‌کرد عادی جلوه کند ولی به محض اینکه تنها می‌شد به آدمی تبدیل می‌گردید که گویی او را شکنجه کرده‌اند .

یک روز درحالیکه خیره به در اتاق هالیس می‌نگریست ، نالەکنان گفت : «آخر چرا این کار را با من می‌کنند؟»

در آخرین ماه ، کل جریان به صورت یک نمایش مضحک درآمد . تحت این شرایط ، هیچ شانسی برای رسیدن به نتیجه وجود نداشت . بنابراین من و آرتور تصمیم گرفتیم هالیس را تحت فشار بگذاریم تا انجام یک بازجویی را برای حل این قضیه تصویب کند . هالیس از دادن تعهدی در این زمینه خودداری کرد ، اما چند روز بعد بدون خبر به خانه کوچک «پاویلیون رود» وارد شد .

با لحنی خشک و جدی گفت : امروز با نخست وزیر ملاقات کردم و فکر می‌کنم انجام یک بازجوئی به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد .

از گوشه چشم آرتور را می‌دیدم که دوباره به حد انفجار رسیده است .

هالیس گفت : «یک پناهنده شدن دیگر در این مرحله ، برای ما بسیار مصیبت‌بار خواهد بود.» او با عجله از ما به خاطر کوششهایمان تشکر کرد و بعد به سرعت به پائین و به سوی اتومبیلش که انتظار او را می‌کشید رفت . این روش همیشگی هالیس بود وکارمندانش را همیشه با سوء تدبیر غافلگیر می‌کرد. در این جا با تجربه‌ترین کارمندانش در حال کار خستگی ناپذیر بودند و او می‌توانست دو دقیقه از وقت خود را صرف آنها کند . اما اکنون دیگر کار از کار گذشته بود .

این یک راه ساده بود . ماموران مراقبت «ام، آی، ٦» که به وسیله جوان حساسی به نام «استفن دوماوبری» رهبری می‌شدند ، از تصمیم هالیس وحشت کرده بودند و به زودی دریافتند این کار هالیس تلاش حساب نشده‌ای است برای اینکه از توقیف یک کارمند سرویس جلوگیری کند و این همان کاری بود که «ام ، آی ، ٥» اتهام آن را در قضیه فیلبی، به «ام، آی ، ٦» وارد می‌ساخت. علاوه بر آن ، متوقف کردن تعقیب میچل نمی‌توانست این واقعیت را که این کار انجام شده است به فراموشی بسپارد . یک گزارش کامل در مورد این تحقیق به وسیله یک کارمند ارشد بخش «دی، یک» به نام «رونی سیموندز» نوشته شد که برای کنترل این تحقیقات تعیین شده بود . گزارش «سیموندز» تاریخچه اظهارات وادعاهایی را که در مورد وجود رخنه در «ام ، آی ، ٥» صورت گرفته بود دربرداشت و نتیجه می‌گرفت که به احتمال قوی یک جاسوس در مقامات سطح بالای سرویس وجود دارد . گزارش سیموندز این سئوال واضح را مطرح می‌کرد که آیا در این مورد باید به آمریکائی‌ها هشدار داد یا نه .

گزارش «سیموندز» برای هالیس و دیک وایت فرستاده شد و بعد از مشورت‌های خصوصی دو رئیس کل ، ما برای یک شورای جنگ دیگر در عصر روز یکشنبه و اینبار در منزل هالیس واقع در میدان «کامون» دعوت شدیم . تضاد و تفاوت بین دیک وایت و راجر هالیس در هیچ جایی مثل خانه‌های آنها به روشنی مشاهده نمی‌شد . خانه هالیس یک منزل خشک ، رسمی و بدون

کتاب بود. او در حالی درمقابل ما ظاهر شد که لباس رسمی را که در طول هفته می‌پوشید ، به تن کرده بود . ما را به اتاق صرف صبحانه که دیوارهایش را رنگ کدری پوشانده بود هدایت کرد و بدون مقدمه به سر اصل مطلب ، مسائل کاری رفت. او می‌خواست نظرات ما را بشنود و استنباط می‌کرد ممکن است رد پای آمریکائی‌ها در این جریان وجود داشته باشد . مشورت با هالیس هیچگاه حالت طبیعی پیدا نمی‌کرد و اکنون نیز در حالت سخن گفتن وی چیزی بیش از یک رگه عصبیت وجود داشت .

آرتور با ترشرویی گفت که ما باید راهی پیدا کنیم تا قضیه را همان وقت به آنها بگوئیم ، زیرا اگر وضعیتی پیش آید که مجبور شویم این قضیه را بعدا یعنی وقتی جریان میچل تائید شد به آنها بگوئیم ، شوکی که در اثر آن به روابط ما با ایالات متحده وارد می‌شود بیشتر خواهد بود .

هالیس به کلی مخالف بود . او گفت که این کار ، اتحاد ما را به ویژه پس از قضیه فیلبی نابود خواهد کرد .

من به هالیس خاطرنشان کردم : «تا آنجا که من می‌دانم ، ممکن است آمریکائی‌ها اطلاعاتی داشته باشند که به حل مسئله کمک کند . اما ایـن اطلاعات بدون درخواست از آنها هرگز به دست نمی‌آیند.»

یک ساعت بعد را ، هالیس به بحث درباره این موضوع با دو تن از مـا گذراند . همه ما حالتی عصبی و پرخاشگر داشتیم . سایر افراد موجود در اتاق ، رونی سیموندز مسئول رسیدگی به قضیه میچل ، هیو وینتربورن ، و فورنیوال جونز تلاش می‌کردند اوضاع را آرام نگه دارند . سیموندز گفت که می‌خواهد عقیده‌اش را با صراحت بیان کند . او گفت که شاید باید از میچل بازجویی شود ، اما این نیز همیشه امکان دارد که بعدا موضوع را تمام شده تلقی کرد و حرفی از آن به میان نیاورد . در مورد آمریکا ، او گفت از آنجا که از وضع آمریکایی‌ها به اندازه کافی با خبر نیست، بنابراین عقیده‌ای ندارد. وینتربورن معقول و متین نشسته بود و از نظر آرتور دایر بر اینکه بزرگترین صدمه این خواهد بود که به انتظار اثبات جرم درآینده اکنون آمریکائی‌ها را در جریان قرار ندهیم ، حمایت می‌کرد . عاقبت «فورنیوال جونز» با اوقـات تلخی گفت :

تکنیک‌های اطلاعاتی بود ، ارزش ابتکارات فردی را به من آموخت و نشان داد که چگونه می‌توان نیروی کار را زیر فرمان جوانانی که به ابداع علمی ایمان دارند قرار داد و به این وسیله کار های بزرگ را به انجام رساند .

متاسفانه با پایان جنگ تمامی این انگیزه‌ها ناپدید شد و دستهایی مرده ، زندگی و تحرک واقعی را در انگلستان زیر فشار مرگ‌آور خود قرار داد .

از سال ۱۹٤۲ به این طرف، من روی نخستین سیستم جلوگیری از شناخته شدن زیر دریایی های کوچک به کار پرداختم. این نوع زیردریائی های کوچک، در پیاده شدن نیروهای متفقین در شمال آفریقا و سپس در شمالغربی اروپا ، به طرز موفقیت‌آمیزی از بنادر محافظت کرده بودند .

کار در این رشته ، مرا در افتخار غرق کردن رزمناو آلمانی «تیرپیتز» شریک کرد . این رزمناو معروف آلمانی در «آلتن یورد» پناه گرفته بود و یک خطر همیشگی برای کشتی‌های انگلیسی محسوب می‌شد .

ما می‌دانستیم که آلمانی‌ها توسط سیستم‌های هشدار دهنده‌ای که وجود زیر دریایی در منطقه را به آنها اعلام می‌کرد از منطقه «آلتن یورد» محافظت می‌کنند .

این سیستم مبتنی بر رشته‌ای از سیم‌پیچها و هسته‌های مغناطیسی بود که در کف دریا قرار گرفته و با ایجاد حوزه مغناطیسی مداوم ، عبور اشیاء فلزی را حس کرده و زنگ خطر آلمانها را به صدا درمی‌آوردند . روش کار این سیستم هشدار دهنده ، شبیه روش هایی بود که من آنها را در آزمایشگاه تحقیقات دریایی طراحی کرده بودم . بنابراین مقامات مافوق از من خواستند تا ایده‌ای برای محافظت زیر دریایی‌های کوچک خودمان در عبور از این سد هشدار دهنده ارائه کنم .

مشکلات فنی محافظت از زیر دریایی‌ها ، از مشکلات مشابه مربوط به کشتی‌ها به مراتب پیچیده‌تر است ، اما بالاخره توانستم یک الکترو مغناطیس مناسب را که در طول زیر دریایی امتداد داشت و با ایجاد یک حوزه مغناطیسی معادل با حوزه مغناطیسهای آلمانی‌ها وجـود زیر دریایی را پنهان می‌کرد ، طراحی کنم .

همچنین حساب کردم که در صورت برخورد مستقیم یک زیر دریایی با

«شما که می‌دانید. ما بچه مدرسه‌هایی لعنتی نیستیم و تعهدی به‌آمریکائی‌ها نداده‌ایم همه چیز خودمان را به آنها بگوئیم . ما سرویس خودمان را آن طور اداره می‌کنیم که فکر می‌کنیم بهتر است و امیدوارم برخی از شما بتوانید این موضوع را به یاد بیاورید.»

اما خود فورنیوال جونز نیز می‌دانست مسئله‌ای وجود دارد که باید حل شود. او می‌گفت حس می‌کند آمریکائی‌ها باید به طریق عاقلانه‌ای در جریان قراربگیرند . سئوال این بود که چگونه باید این کار را کرد . هالیس متوجه شد در اقلیت قرار گرفته است و به ناگهان اعلام کرد خودش به واشنگتن خواهد رفت .

فورنیوال جونز پرسید : «آیا بهتر نیست این کار را در سطح کارمندان انجام دهیم؟»

اما هالیس روی حرف خود ایستاد و هرچند آرتور تلاش می‌کرد نظر او را تغییر دهد ، فقط وقت خود را هدر می‌داد .

او غضب‌آلود به آرتور که آن طرف میز درمقابلش نشسته بود نگاه کرد و گفت : «من تمام این بحث‌ها را شنیده و تصمیم خود را گرفته‌ام.»

کمی بعد هالیس به ایالات متحده رفت و «ادگار هورر» و «جان مک‌کون» رئیس جدید سیا را که بعد از ماجرای خلیج خوکها به جـای «آلن دالس» منصوب شده بود ، در جریان گذاشت . کمی بعد از آن ، آرتور نیز به ایالات متحده رفت و «اف ، بی ، آی» و «سیا» را در سطح کارمندان ، در جریان قضایا گذاشت . در آنجا با او برخورد سختی شد . آمریکائی‌ها نمی‌توانستند درک کنند چرا باید چنین قضیه مهمی در نیمه راه به نتیجه رسیدن متوقف شود .

یکی از خطرناکترین جاسوسان قرن بیستم ، اخیرا از یک پست اصلی ضد جاسوسی دنیای غرب بازنشسته شده بود و به شکل غیر قابل توضیحی ، هنوز مورد بازجویی قرار نگرفته بود . تمام این جریان به نظر آنها بوی همان نوع بی‌لیاقتی را می‌داد که «ام ، آی ، ٥» در سال ۱۹٥۱ از خود بروز داده بود و آنها در این احساس خود کاملا محق بودند . هالیس با حالتی مصمم برای پایان دادن به قضیه بازگشت . به «رونی سیموندز» دستور داد گزارش

دیگری بنویسد و مخصوصا به او دستور داد در موقع تحقیق و تحریر گزارش با من و آرتور نه تماس بگیرد و نه همکاری کند .

وقتی قضیه میچل را به «سیموندز» سپردند ، من به بخش مدیریت علمی بازگشتم . در آنجا به من اطلاع داده شد که «ویلیس» تغییراتی در روش‌های اجرایی داده است . او احساس می‌کرد مدیریت علمی نیازمند است خود را بیشتر از پیش در امور «جی، سی ، اچ، کیو» درگیر کند . او از من می‌خواست تا سازمان را به کلی ترک کنم و من خشمگین بودم . می‌دانستم اگر «ام، آی، ٥» نتواند امکانات خود را از طریق «جی، سی ، اچ ، کیو» دریافت کند . اوضاع به همان حال و روز پریشانی که قبل از سال ۱۹۵۵ وجود داشت برخواهد گشت . در «ام ، آی، ٥» کارمندان معدودی می‌دانستند که «جی ، سی ، اچ ، کیو» چه کمک‌هایی می‌تواند برای پیشرفت کار آنها ارائه دهد و درمقابل ، در سازمان اخیر هم عده کمی به خودشان زحمت فکر کردن برای اینکه چگونه می‌توانند به یکدیگر کمک کنند را می‌دادند و این مشاوره‌ها کاری بود که من فکر می‌کردم ادامه‌اش برای مدیریت علمی حیاتی است .

اما امکان عوض شدن «ویلیس» وجود نداشت ، او از من می‌خواست «کونترکلان» (ضد جاسوسی) را ترک کنم و به بوروکرات‌ها بپیوندم . این می‌توانست آخرین راه چاره باشد ، من به سراغ هالیس رفتم و به او گفتم که بیش از این نمی‌توانم در مدیریت علمی کار کنم . به او گفتم که اگر امکان داشته باشد ، می‌خواهم به بخش «دی» بپیوندم و یا دوباره بـه بخش «آ» برگردم . شرکت در تحقیق پیرامون «میچل» زیر زبانم مزه کرده بود و می‌دانستم بخش «دی ، سه» در همان موقع بدون سرپرست است . با وجود اینکه انتظار نداشتم ، هالیس فورا منتقل شدن به بخش «دی ، سه» را به من پیشنهاد کرد . فقط یک شرط در برابرم قرار داشت . هالیس از من خواست به مدیریت علمی برگردم و تا قبل از تحویل گرفتن ، پست جدید در ژانویه سال ۱۹٦٤ یک پروژه ویژه را برای «ویلیس» به پایان برسانم .

پروژه ویژه «ویلیس» به یکی از مهمترین و ستیزه جویانه‌ترین کارهایی بدل شد که من برای «ام، آی، ٥» انجام دادم . او از من خواست انجام یک بررسی جامع را ، که به عقیده من تنها تحقیقی بود که در داخل سازمان امنیت انگلیس

انجام گرفت ، سرپرستی کنم . این بررسی کلیات اطلاعاتی را که به وسیله «اولگ پنکوفسکی» ، پناهنده دیگری در اوایل دهه ۱۹۶۰ ، فراهم شده بود دربر می‌گرفت .

پنکوفسکی در آن زمان جواهر منحصر به فرد «ام . آی. ٦» به حساب می‌آمد .او یک افسر ارشد «جی .آر . یو» بود و در سال‌های ۱۹۶۱ و ٦۲ با جاسوسی برای «ام . آی. ٦» و «سیا» حجم زیادی اطلاعات درباره ظرفیت و اهداف نظامی شوروی برای آنها فراهم می‌کرد . این جاسوس . در دو سوی اقیانوس اطلس به عنوان مهمترین و موفقترین رخنه اطلاعاتی در شوروی از جنگ دوم به این سو محسوب می‌شد .

«پنکوفسکی» وجود موشک‌های شوروی را در کوبا به غرب خبر داد و اطلاعات او در مورد زرادخانه هسته‌ای شوروی به بحران موشکی کوبا منجر شد. علاوه بر آن ، او شواهدی برای کشف موشک های روسی در کوبا ارائه داد . اما در اواخر سال ۱۹٦۲ ، «پنکوفسکی» و یک بازرگان انگلیسی به نام «گرویل وین» که رابط او با «ام . آی .٦» بود . به وسیله «ک، گ، ب» دستگیر و به محاکمه کشیده شدند . «وین» به زندان محکوم شد (هرچند عاقبت با «گوردون لانسدایل» و «کروگر»ها مبادله شد) و پنکوفسکی تیرباران گردید .

من از زمانی که پنکوفسکی اطلاعات خود را ارائه می‌کرد . درجریان آن قرار داشتم . «پنکوفسکی» چندین بار در پوشش عضو یک هیات تجاری شوروی به لندن آمده و با کارمندان «سیا» و «ام. آی. ٦» در هتل «مونت رویال» مخفیانه ملاقات کرده بود . در آن زمان «هیو وینتربورن» به خاطر بیماری غیبت داشت و من بخش «آ ، دو» را اداره می‌کردم . بنابراین از من خواسته شد تا تدارک فنی پوشش عملیات «پنکوفسکی» را در لندن به عهده بگیرم . من ترتیبی دادم تا او تحت مراقبت کامل سیستم تعقیب قرار گیرد و میکروفون پیشرفته‌ای را نیز به کار گرفتم تا هر قطره از اطلاعاتی را که از دهان او در طول این ملاقات‌های طولانی شبانه با کنترل کنندگانش به بیرون می‌پرید جمع کنم .

جریان پنکوفسکی باوجود تمام مواردی که حاکی از وجود رخنه در «ام . آی. ٥» بود ادامه یافته بود . من و آرتور در دوران تحقیق روی پرونده میچل در مورد این قضیه دائما با یکدیگر بحث می‌کردیم . اگر در سطوح بالای

سرویس جاسوسی وجود داشت، بنابراین می‌بایست پنکوفسکی لو رفته باشد زیرا اخبار مربوط به او ، از مراحل اولیه به چند نفر افراد انگشت شمار مظنون در سرویس از جمله میچل می‌رسید . وقتی من مشغول کار گذاشتن میکروفون در عملیات هتل «مونت رویال» بودم ، هالیس درباره نام عاملی که قرار بود افراد «ام ، آی ، ٦» او را ملاقات کنند، از من سئوال کرد و من نام او را گفتم . «کامینگ» نیز همین موضوع را پرسید اما از آنجا که نام او در لیست «ام، آی، ٦» در مورد افرادی که صلاحیت اطلاع از جریان را داشتند ، وجود نداشت ، از دادن نام عامل به او خودداری کردم. این امر باعث طوفانی از خشم «کامینگ» شد و مرا متهم کرد پا را از گلیم خودم درازتر کرده‌ام . به نظر او من می‌بایست خودم را به خاطر اینکه او امکان ورود من به سرویس را فراهم کرده بود ، مدیون او بدانم .

به نظر می‌رسید اطلاعات پنکوفسکی با اظهاراتی که «گالیتسین» کرده بود جور درمی‌آید . «گالیتسین» گفته بود که در دسامبر ۱۹۵۸ خروشچف رئیس «ک، گ، ب» به نام ژنرال «سروف» را به ریاست «جی ، آر، یو» منصوب کرده و به جای وی «الکساندر شلپین» را در راس «ک، گ، ب» قرار داده است . «شلپین» از «سروف» زرنگتر و قابل انعطافتر بود. موضوعی که دربرابر«شلپین» قرار داشت ، این بود که خروشچف و «پولیت‌بورو» به این نتیجه رسیده بودند که جنگ تمام عیاری با غرب ، درآینده نزدیک رخ نخواهد داد و خروشچف می‌خواست بداند چگونه روسها می‌توانند بدون اینکه در جنگی شرکت کنند پیروز شوند .

«شلپین» شش ماه وقت گرفت تا موضوع را مطالعه کند . وی سپس در مسکو کنفرانسی تشکیل دادکه اکثر افسران «ک ، گ ، ب» از تمام نقاط جهان در آن شرکت کردند و در آن مساله چگونگی مدرن سازی این سرویس مورد بررسی قرار گرفت . طبق گفته‌های گالیتسین ، «شلپین» لاف می‌زده است که «ک ، گ ، ب» عوامل زیادی را در غرب در خدمت خود دارد و او می‌تواند با تکیه بر آنها ، به روش‌های قدیمی «او ، جی ، پی ، یو» (سازمان سلف ک، گ، ب ــ مترجم) و از جمله عملیاتی همانند «تراست» روی بیاورد و به وسیله این عوامل ماهیت واقعی اهداف و نیات استراتژیک شوروی را پنهان سازد .

به عنوان یک نتیجه کنفرانس «شلپین» ، بخش «دی» در اداره اول «ک . گ، ب» (مسئول کل عملیات خارجی) تشکیل شد که بخشی بود جدید و برنامه شوروی را جهت عملیات فریب‌آمیز و ارائه اطلاعات غلط در ابعاد استراتژیک طرح می‌کرد . بخش «دی» زیر کنترل «آی ، آی ، آگایانتس» گذارده شده بود که از افسران قدیمی و بسیار مورد احترام «ک ، گ، ب» به حساب می‌آمد . گالیتسین گفت که در سال ۱۹۵۹ به سراغ دوستی که در بخش جدید کار می‌کرده رفته و از او پرسیده است آیا می‌تواند به این بخش منتقل شود یا نه . دوست «گالیتسین» به او گفته بود که بخش «دی» مشغول طراحی یک عملیات ارائه اطلاعات غلط بسیار وسیع است ، که در آن از «جی، آر ، یو» استفاده خواهد شد . اما این برنامه نمی‌تواند تا مدتی اجرا شود زیرا «سیا» در «جی، آر ، یو» رخنه کرده است و اول باید این رخنه برطرف شود . این رخنه . بدون شک می‌بایست سرهنگ «پوپوف» باشد که از مدتی قبل بـرای «سیا» جاسوسی می‌کرد ولی در سال ۱۹۵۹ دستگیر شده و پس از شکنجه تیرباران گردید .

در واقع گالیتسین هرگز به شوروی برنگشت زیرا تصمیم داشت پناهنده شود و بنابراین جزئیات بیشتری درباره طرحهای ارائه اطلاعات غلط به دست نیاورد ، مگر این اطلاع که طرحهای مذکور اساسا بر مبنای عملیات فنی استوار شده بود و در اجرای آنها ، تمامی امکانات اداره اول به کار گرفته خواهد شد . وقتی «گالیتسین» به غرب رسید ، حدس می‌زد که انشعاب بین چین و شوروی یکی از نقشه‌های بخش «دی» باشد که برای منحرف کـردن غـرب طراحی شده است. برخی از معتقدین به حرف های گالیتسین ، مانند آرتور . به این تحلیل وی اعتقاد داشتند (و به اعتقاد خود ادامه دادند)، اما هرچند من در مراحل ابتدایی از حامیان «گالیتسین» درجامعه اطلاعاتی انگلستان ـ آمریکا بودم ، همیشه به نظرم می‌رسید عملیات پنکوفسکی یکی از مواردی است کـه بیشتر از موضوع فرضی و اساسا غیر محتمل تضاد چین ـ شوروی به عملیاتی که بخش «دی» برای انجام آنها تشکیل شده بود مربوط می‌شود .

رفتار پر نیرنگ در مورد مسایل استراتژیک در جوامع جاسوسی غرب . بیشتر به خاطر افراطه کاری برخی از هواخواهان آن و از جمله من در

سال‌های اولیه خدمتم ، به یک مفهوم از مد افتاده بدل شده است .

عملیات «تراست» که در سال‌های اولیه تشکیل رژیم بلشویکی در شوروی توسط «جی، آر ، یو» و «او ، جی، پی ، یو» اجرا شد ، برای تمام مستخدمین «ک ، گ، ب» یک درس عمده به حساب می‌آمد . در سال های ۱۹۳۰ ، رژیم بلشویکی به وسیله میلیون‌ها نفر از روسهای سفید که مهاجرت کرده بودند تهدید می‌شد و «فیلکز دزرژینسکی» بنیانگزار افسانه‌ای سرویس های امنیتی مدرن شوروی ، با هوشیاری به این فکر افتاد که برای حفظ رژیم بلشویکی سازمانی جعلی خلق کند و توسط آن نیروهای مخالف را زیر کنترل خـود درآورد .

سازمان «تراست» حمایت روسهای سفید مهاجر و سازمان‌های اطلاعاتی غربی و از جمله «ام ، آی، ٦» را به دست آورد . در واقع «تراست» به کلی زیر کنترل «او ، جی ، پی ، یو» قرار داشت و آن‌ها قادر بودند توسط آن بخش اعظم فعالیت‌های اطلاعاتی روسهای سفید مهاجر را کنترل کنند. علاوه برآن ، توسط همین سازمان توانستند دو تن از رهبران عمده سفیدها به نام های ژنرال «کوپتوف» و «میلر» را اسیر کنند . همچنین «تراست» انگلستان را، به این بهانه که نیروهای داخلی این کار را خواهند کرد . ترغیب کرد از حمله بد دولت بلشویکی خودداری کند .

فریب‌های استراتژیک ، در تاریخ اطلاعاتی غرب نیز رل مهمی بازی کرده است و قابل ذکرتر از همه آن‌ها ، عملیات «صلیب دوبله» در جنگ دوم است که توسط آن متفقین توانستند با دادن اطلاعات غلط به آلمانی‌ها ، اهداف خود و همچنین زمان آغاز حمله از جبهه غربی را پنهان کنند .

با توجه به شرایط موازنه اطلاعاتی در سال ۱۹٦۳ ، این انتظار کـه شوروی شرایط لازم برای دست زدن به یک عملیات جعل اطلاعات عمده را داشته باشد ، وجود نداشت .آنها در ابعاد وسیعی در سطوح بالای اطلاعاتی غرب ، به ویژه در انگلستان و ایالات متحده رخنه کرده بودند و در دوران بعد از جنگ تقریبا همیشه بر آنان تسلط داشتند .

«هیس» و «مک‌لین» در امور جاسوسی اتمی ، و «فیلبی» ، «بورگس» ، «بلیک» و بسیاری دیگر ، به موقع آن‌ها را در مورد همه سازمان‌های دیگر و

اهداف آن‌ها مطلع می‌کردند . علاوه بر آن ، از دوران جنگ ، شوروی رخنه مداومی در امور مخابرات اطلاعاتی غرب صورت داده بود . این کار را فیلبی و مکلین تا سال ۱۹۵۱ ، و سپس دو پناهنده به نام‌های «مارتین» و «میچل» در سال‌های اولیه دهه ۱۹۶۰ صورت داده بودند که دو نفر اخیر از کارمندان «ان ، اس ، آ» به حساب می‌آمدند . در سال ۱۹۶۳ نیز معلوم شد «جک دانلپ» که راننده «ان ، اس ، آ» بود محتوای مذاکرات فوق‌العاده حساس کارمندان ارشد «ان، اس ، آ» را به روسها لو داده است .

وقتی من پرونده‌ها را مطالعه کردم ، تعدادی رد پا و مدرکه در آن‌ها به چشم می‌خورد که مرا مجاب ساخت قضیه پنکوفسکی باید همان عملیات فریب آمیزی باشد که گالیتسین از برنامه آن در سال ۱۹۵۹ خبر داده بود . نخستین عاملی که مرا در مورد «پنکوفسکی» مشکوک کرد ، انطباق دقیق زمان ورود او با برنامه‌ریزی ذکر شده توسط «گالیتسین» بود. اگر سازمانی را می‌شد پیدا کرد که در ابتدای دهه ۱۹۶۰ به یک پیروزی نیاز داشته باشد ، این سازمان همانا «ام ، آی، ٦» بود . این سازمان ضربات چندگانه‌ای دریافت کرده بود · فیلبی و جورج بلیک از یک طرف ، آشفتگی و بدبختی قضیه «کراب» از طرف دیگر ، و عملیات افتضاح‌آمیز سوئز از سوی دیگر . در این میان «دیک وایت» می‌کوشید این سرویس را تجدید سازمان کند . او پست معاون رئیس کل را ملغی کرد ، چند تن از مقامات ارشد را که از دوران «سینکلر» باقی مانده بودند کنار گذاشت ، و تلاش کرد برخی اصول را در مدیریت سرویس مجری سازد، اما او هیچگاه درامور داخلی موفق نبود و مدیر با استعداد و ویژه‌ای به حساب نمی‌آمد . دستاوردهای او در «ام ، آی ، ٥» به خاطر کسب اطلاعات به موقع از وضع سرویس و داشتن پرسنل مناسب و دانش عمیق ضد جاسوسی حاصل شده بود و از داشتن حس تشخیص برای چگونگی اداره سازمان ناشی نمی‌شد .

بـه همین دلیل نخستین سال هـای حضور او در «ام ، آی، ٦» به شکل اجتناب ناپذیری به دوران فقدان استراتژی و گذران امور به شکل بـاری به هر جهت تبدیل شد . این وضعیت را بهتر از هر چیز دیگر در تصمیمی که در مورد منصوب کردن فیلبی به عنوان مسئول جاسوسان موجود در خاورمیانه

اتخاذ شد، می‌توان دید . دیک وایت این تصمیم را درحالی گرفت که خودش معتقد بود فیلبی یک جاسوس است . کمی بعد من در این مورد از او سئوال کردم و او گفت که اخراج کردن فیلبی به جای اینکه مشکلی را حل کند، مسایل دردسر آفرین دیگری را در سرویس خلق می‌کرد .

با دیدن وضعیت «ام ، آی ، ٦» در اوایل دهه ۱۹٦۰ ، من نصیحت معروف «لنین» را به «فلیکز دزرژینسکی» به یاد می‌آورم :

«غربی‌ها خیلی خوشبینانه فکر می‌کنند ، ما به آنها آن چیزی را خواهیم داد که دوست دارند راجع به آن فکر کنند.»

«ام ، آی، ٦» به یک موفقیت نیاز داشت و آن‌ها محتاج به این بودند که این موفقیت را باور داشته باشند . در قضیه «پنکوفسکی» ، آن‌ها این موفقیت را باور کردند .

در ماجرای پنکوفسکی سه مورد خاص وجود داشت که شک مرا برمی‌انگیخت . نخستین مورد روش خاصی بود که در اجیر کردن او به کار رفته بود . پنکوفسکی در اواخر سال ۱۹٦۰ به سفارت آمریکا در مسکو سر زده بود تا امور مربوط به شغل ظاهری خودش یعنی ترتیب دادن تبادل هیات‌های علمی بین دو کشور را انجام دهد . وی به شکلی ناگهانی بـه آمریکائی‌ها پیشنهاد ارائه اطلاعات داده بود و آن‌ها نیز در این مورد در محل امن سفارتخانه با او به گفتگو نشستند . او به آن‌ها گفت که در واقع امر یک افسر ارشد «جی ، آر ، یو» است و بـرای «جی، ک، ان، آی ، آر» کـه کمیته مشترک «ک، گ، ب» و «جی ، آر ، یو» در امور علمی و فنی اطلاعاتی است کار می‌کند .

آمریکائی‌ها حدس زدند که او مشغول تحریک آن‌ها است و از همکاری با او سر باز زدند . در زمانی که من گزارش را می‌خواندم ، آمریکائی‌ها از طریق پناهنده دیگری به نام «نوسنکو» کشف کرده بودند اتاقی که برای گفتگو با «پنکوفسکی» از آن استفاده شده بود ، مخفیانه توسط «ک ، گ، ب» به وسایل استراق سمع مجهز شده بود . واضح بود که حتی اگر پنکوفسکی راست می‌گفت ، روسها باید می‌فهمیدند وی به آمریکائی‌ها پیشنهاد همکاری داده است . در اوایل ۱۹٦۱ پنکوفسکی کوشش دیگری به عمل آورد . او به

آپارتمان یک تاجر کانادایی به نام «ون ولت» که در مسکو زندگی می‌کرد رفت. «ون‌ولت» او را به حمام برد و درحالیکه شیرهای آب را برای جلوگیری از استراق سمع احتمالی باز کرده بود ، با وی به گفتگو پرداخت . شواهدی از این که در آپارتمان او وسایل استراق سمع موجود باشد وجود نداشت ، اما از آن جا که «ون‌ولت» با «آر ، سی ، ام ، پی» ارتباطاتی داشت ، هم او و هم «پنکوفسکی» فرض را بر این گذاشتند چنین وسیله‌ای در آپارتمان وجود داشته باشد . بعدها در زمان محاکمه «پنکوفسکی» ادعا شد نواری از مذاکرات او با «وین» وجود دارد که آن هم در حمام و با شیرهای باز آب ضبط شده بود . بنابراین روشن بود روسها به ابزاری مجهز هستند که می‌تواند این روش ضد استراق سمع را خنثی کند .

سومین تماس پنکوفسکی که با «وین» صورت گرفت ، موفقیت‌آمیز بود و در نتیجه آن وی تحت کنترل مشترک «ام ، آی . ٦» و «سیا» قرار گرفت . اما دومین موردی که من به وسیله آن به پنکوفسکی شک کردم ، نوع اطلاعاتی بود که ارائه می‌کرد . این اطلاعات به دو بخش تقسیم شده بود : «آرنیکا» که ارائه اطلاعات مستقیم بود ، و «روبی» که مسایل ضد اطلاعاتی را دربر می‌گرفت .

اطلاعات «روبی» به طور عمده تعیین هویت و معرفی افسران «جی ، آر ، یو» در سراسر جهان بود که تقریبا تمامی آن‌ها برای ما شناخته شده بودند . اما در بین این اطلاعات هیچ موردی که عوامل مخفی شوروی را در غرب معرفی کند ، و یا وجود رخنه را در دستگاههای امنیتی کشورهای غربی نشان دهد ، وجود نداشت. این موضوع برای من عجیب بود که مردی سال‌ها در قلب «جی، آر ، یو» کار کرده و دائما با «ک ، گ، ب» در تماس باشد ، اما هنوز حتی متوجه یک سر نخ از وجود عوامل مخفی شوروی در سرویس‌های امنیتی غرب نشده باشد .

من آگاهی‌های ضد اطلاعاتی پنکوفسکی را با آنچه که یک افسر ارشد دیگر «جی ، آر ، یو» به نام سرهنگ «پوپوف» در سال‌های دهه ۱۹۵۰ به غرب داده بود ، مقایسه کردم . پوپوف قبل از این که دستگیر و تیرباران شود . توانسته بود نزدیک به ٤٠ نفر از عوامل مخفی شوروی را که در غرب فعالیت

می‌کردند شناسایی و معرفی کند .

اما «آرنیکا» وضع متفاوتی داشت ، «پنکوفسکی» هزاران سند مربوط به سیستم‌های نظامی حساس شوروی را ارائه داد . اما بازهم در آنها دو چیز عجیب وجود داشت ، اول اینکه او برخی اوقات اصل اسناد را ارائه می‌کرد . این برای من عجیب بود که یک جاسوس خطر دزدیدن اصل اسناد را بپذیرد و با این که روسها متوجه گم شدن اصل اسناد خود نشوند . موضوع دوم این بود که اسناد بسیار مهمی که آمریکائی‌ها را قادر ساخت موشک‌های شوروی را در کوبا شناسایی کنند ، به وسیله عموی پنکوفسکی که یک فرمانده نیروی موشکی «جی، آر ، یو» بود به او نشان داده شده بود . پنکوفسکی ادعا کرده بود وقتی‌عمویش از اتاق بیرون رفته بود ، وی از اسناد کپی تهیه کرده است. این موضوع هم برای من چیزی بود که بوی فیلم‌های «جیمز باند» را می‌داد و به‌زندگی واقعی شباهت چندانی نداشت .

سومین موردی که پنکوفسکی را در نظر من مشکوک جلوه می‌داد، روشی بود که در کنترل و راهبری او به کار رفته بود . روشی که برای کنترل وی به کار می‌رفت ، برای چنین منبع حساسی به طرز وحشتناکی بی‌پروا و بدون دقت کافی بود. مساله این بود که اطلاعات او بسیار ارزشمند و در مورد بحران موشکی کوبا بسیار به موقع بود و از بین رفتن او به خاطر این بود که هرچه را که می‌توانست به دست بیاورد ، به غرب ارائه می‌داد و کوششی برای این که وی بتواند محفوظ مانده و در بلند مدت به جاسوسی ادامه دهد ، صورت نگرفته بود. من تعداد کسانی را که از وضعیت او مطلع بودند حساب کردم . تنها در انگلستان ۱۷۰۰ نفر به اطلاعات کسب شده از او دسترسی داشتند . «ام ، آی، ٦» ، «ام . آی، ٥» ، «جی ، سی ، اچ ، کیو» ، شاخه‌های مختلفی از اطلاعات ارتش ، «جی، آی ، سی»، سرویس‌های مدیریت وکارمندان آن‌ها، وزارت امور خارجه و چندین موسسه تحقیقات علمی هریک لیستی شامل نام افراد مختلفی که به اطلاعات پنکوفسکی دسترسی یافته بودند داشتند . البته هریک از این افراد به بخش محدودی از این اطلاعات دسترسی داشتند و واضح است در گزارش‌های توزیع شده ذکری از این که اطلاعات چگونه کسب شده است به میان نیامده بود ، اما با هر استانداردی که حساب کنید ، حوزه

میدان مغناطیسی ، شانس آشکار نشدن آن چیزی بین ۱۰ تا ۱۰۰ درصد است. طرح خود را در جریان یک سفر با زیردریایی و عبور از میدان مغناطیسی در «اسکو المیر» آزمایش کردم . طبق نتایج آزمایش مشخص شدکه زیر دریایی‌های تجهیز شده به این روش ، شانس خوبی برای عبور بی‌خطر از میدان مغناطیسی دارند . بنابراین یافته‌های خود را در اختیار نیروی دریایی گذاشتم .

در سال ١٩٤٤ ، یک زیر دریایی کوچک انگلیسی از نوع «ایکس» وارد حوزه مغناطیسی شد. کارکنان زیر دریایی توانستند انفجاری در زیر بدنه «تیرپیتز» صورت دهند و آنرا نابود کنند .

در آن روز ، سه ناوی انگلیسی به پیروزی و افتخار رسیدند . اما این پیروزی و افتخار ، بدون پشتیبانی فنی آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی امری دست نیافتنی بود .

از آن به بعدو تا پایان جنگ ، زندگی من بدون حادثه گذشت . هرچند کشاورزی عشق بزرگ زندگی‌ام محسوب می‌شد ، اما تقدیر این بود که من به مزرعه باز نگردم . بجای زراعت ، بقیه مدت جنگ را در اداره خدمات علمی غیر نظامی که به وسیله «سی ، بی . اسنو» اداره می‌شد به سر برم .

بعد از پایان جنگ ، طرحی وجود داشت تا زبدەترین محققین را از بین صدها دانشمند که در دوران تلاش برای پیروزی در جنگ استخدام شده بودند ، گزینش کنند . من ۲۹۰ امتیاز از ۳۰۰ امتیاز امتحان را کسب کردم و «باترو‌ورت» به گرمی به من تبریک گفت . هرچند برای این لحظه بهای زیادی پرداخته بودم ، اما پاداش تلاش و مطالعه مداوم کتابهای علمی در طول بیداری‌های شبانه من ، بالاخره پرداخت شد .

پدرم در سال ١٩٤٦ به عنوان سر مهندس به شرکت «مارکونی» بازگشت و من هم در همان سال به عنوان کارمند علمی ارشد ، در آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک به‌کار پرداختم . طی چهار سال بعد ، من و پدرم دوشادوش یکدیگر کار می‌کردیم و ناکامی‌های سال های دهه ۳۰ به دست فراموشی سپرده شده بود . تا اینکه تلفن «سر فردریک بروندرت» در ١٩٤٩ ، «ام ، آی ، ٥» را برای همیشه به زندگی من وارد کرد .

توزیع گزارش‌ها بیش از حد گسترده بود و این سئوال را مطرح می‌کرد که چگونه روسها نتوانسته بودند درز کردن اطلاعات را کشف کنند . درحالیکه سرویس‌های اطلاعاتی روسها نشان داده بودند دائما هوشیارند و در سال ۱۹٦۳ کاملا معلوم بود ، روسها عمیقا در سطح مقامات عالیرتبه امنیتی انگلستان رخنه کرده‌اند .

ترتیباتی‌که در مسکو جریان داشت حتی بیشتر غیرعادی بود. «ام ،آی، ٦» ترتیبی داده بود تا پنکوفسکی فیلم‌های تهیه شده از اسناد را در یکی از پارک های مسکو به همسر یکی از کارمندان «ام ، آی، ٦» به نام «روری چیسهولم» رد کند . ملاقات در پارک چندین بار صورت گرفته بود و حتی بعد از این که ملاقات کنندگان فهمیدند مورد تعقیب «ک ، گ، ب» قرار دارند ، بازهم در همین پارک قرار می‌گذاشتند . وقتی من به مطالعه این پرونده‌ها پرداختم ، یک اطلاع دیگر به دست آمده بود و آن اینکه «جورج بلیک» در یکی از بازجوئی‌هایش در زندان گفته بود که «چیسهولم» از مدتها پیش توسط روسها به عنوان کارمند «ام ، آی، ٦» شناسایی شده بوده است . من از یک چیز مطمئن بودم : حتی «ام ، آی، ٥» با اطلاعات کمی که داشت و محدودیت‌هایی که از نظر عرفی و قانونی بر آن تحمیل شده بود ، در کشف قضیه پنکوفسکی، که روسها آن را در لندن به همان طریقی که «ام ، آی، ٦» آن را در مسکو اداره می‌کرد اداره می‌کردند . شکست نخورد ، پس دیگران چرا نتوانستند به حقیقت این قضیه پی ببرند .

وقتی من گزارش خودم را در مورد جریان پنکوفسکی توزیع کردم ، با استهزای وقیحانه‌ای روبرو شد. این عملیات به عنوان موفقیت بزرگ و شجاعانه ارزیابی می‌شد، در ظاهر به نظر یک پیروزی می‌آمد و مردم در صورتیکه صدای انتقادآمیزی نسبت به آن بلند می‌شد ، تحریک می‌شدند . مخصوصا «هاری شرگلد» رابط پنکوفسکی یک روز در جلسه‌ای در «ام ، آی، ٦» صدایش را بلند کرد :

«تو لعنتی در مورد کنترل عوامل جاسوسی چه می‌دانی ؟ آمده‌ای اینجا و به خاطره یک مرد دلیر و قهرمان توهین می‌کنی ، و از ما انتظار داری حرفهای ترا باور کنیم.»

البته یک سئوال باقی می‌ماند و آن این بود که اگر واقعا چنین بود ، چرا باید روس‌ها پنکوفسکی را برای دادن اطلاعات غلط به سوی ما فرستاده باشند. من فکرمی‌کنم جواب آن در مسائل سیاسی مربوط به‌کوبا و سیاست‌های کنترل تسلیحات باشد . در اوایل دهه ۱۹٦۰ روس‌ها دو هدف اساسی درمقابل خود داشتند . یکی از آن‌ها حفظ کاسترو بود که در آن زمان آمریکائی‌ها تمام قدرت خود را برای سرنگون کردن دولت وی ، چه به وسیله کودتا و چه به وسیله کشتن کاسترو بسیج کرده بودند ، و هدف دوم نیز افزایش و توسعه موشک‌های بالستیک قاره پیمای شوروی (آی، سی ، بی، ام) بدون برانگیختن هرگونه شکی از سوی غربی‌ها بود . این دوران ، دوران مسابقه موشکی بود. دامن زدن به این ترس که شوروی در تولید موشک های هسته‌ای از غرب پیشی گرفته است ، عمده‌ترین وسیله تبلیغاتی «جان‌کندی» در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹٦۰ بود و او دولت خود را متعهد کرده بود که این فاصله‌را پر کند . شوروی مشتاق بود غرب را متقاعد سازد، پیشرفتش در تهیه موشک‌ها یک دروغ است و در واقع اتحاد شوروی در این زمینه از غربی‌ها عقب‌تر است .

در واقع ، بخشی از دلایل ترس از ظرفیت موشکی شوروی در آن زمان، این بود که پرواز شناسایی هواپیمای «یو، دو» بر فراز خاک شوروی کشف شده و هواپیمای «گری پاورز» سرنگون شده بود. از آنجا که تا ظهور اولین ماهواره عکسبرداری در سال ۱۹٦۲ ، غرب نمی‌توانست از خاک شوروی عکس‌برداری کند، مانند موجود کوری بود و بنابراین می‌ترسید . در آن دوران تنها منبع اطلاعات غرب از درون شوروی ، گوش دادن به مخابرات مربوط به آزمایش موشک‌ها و البته «پنکوفسکی» بود .

بخش اساسی اطلاعات پنکوفسکی این بود که برنامه موشکی شوروی در آن زمان تقریبا در همان سطحی که غرب پیشرفت کرده است قرار دارد و آن‌ها توانایی درحد «آی، سی بی، ام» را ندارند ، و فقط به موشک‌های بالستیک میان‌برد (آی، آر ، بی، ام) دست یافته‌اند .

به پشتوانه این آگاهی، کندی می‌توانست وقتی امکانات در دست ساختمان موشک‌های «آی ، آر ، بی، ام» در کوبا کشف شد ، بلوف روسها را باور کند .

باور بر این واقعیت که روسها در حال نصب موشک‌های خود در کوبا هستند، به اظهارات پنکوفسکی دایر براینکه روسها توانایی ساخت «آی، سی، بی، ام» را ندارند اعتبار می‌بخشید .به‌خروشچف فشار آورده شد که موشک‌های خود را خارج کند اما او در این بازی به هدف خود دست یافت : جلب موافقت مشروط آمریکا به اینکه به کوبا صدمه نخواهد زد .

کمی بعد ، حدس من در مورد پنکوفسکی توسط دو پناهنده دیگر تائیدشد. این دو نفر به نامهای «تاپ‌هات» و «فدورا» عضو هیات نمایندگی شوروی در سازمان ملل بودند و از طریق مراجعه به «اف ، بی، آی» ، تقاضای پناهندگی کرده بودند .ادعا شده بود نفر دوم یک کارمند علمی تحقیقاتی است و هریک از این دو عامل ، اطلاعاتی ارائه می‌کردند که حرف های پنکوفسکی را دایر بر اینکه نیروی موشکی شوروی از نوع غربی آن پست‌تر و عقب مانده‌تر است تائید می‌کرد . «فدورا» مدارکی با جزئیات اطلاعاتی کامل ، در مورد ضعف شتاب و سرعت موشک‌های شوروی ارائه می‌کرد .

اطمینانی که اطلاعات «پنکوفسکی» ، «فدورا» و «تاپ‌هات» به آمریکائی‌ها داد، یک عامل اساسی در خلق شرایطی بود که به مذاکرات کنترل تسلیحات «سالت ـ یک» و آغاز عصر تشنج زدایی انجامید و من اعتقاد دارم هدف از اطلاعات پنکوفسکی نیز همین بود .

او کمک کرد تا سوء ظن غرب به شوروی در مدتی بیش از یک دهه از بین برود و یا کاهش یابد و ما در پی بردن به این‌که نیروی موشکی شوروی در چه مرحله‌ای از توسعه است، فریب بخوریم .

در اواسط دهه ۱۹۷۰ اوضاع تغییر خود را شروع کرد و شک های جدیدی در افق پدیدار شدند . عکسبردار ی‌ماهواره‌ای پیشرفت فراوانی کرده بود و وقتی دقت موشک ها به وسیله روش‌های پیشرفته اندازه‌گیری مانند امواج حاصل از انفجار اندازه‌گیری شد ، معلوم گردید این موشک‌ها از آنچه که به وسیله دورسنجی و استراق سمع رادیویی نشان داده شده دقیق‌تر هستند، تنها توضیح ممکن برای این موضوع ، می‌توانست این باشد که روسها بـرای منحرف کردن سیستم های کشف مخابرات آمریکا ، مخابرات خود را به شکل حساب شده و انحرافی انجام می‌داده‌اند .

درحالیکه پنکوفسکی وضعیت خود را به عنوان عمده‌ترین دستاورد بعد از جنگ «ام ، آی. ٦» حفظ می‌کرد ، «فدورا» و «تاپهات» به خاطر دلایلی که بسیار طولانی هستند و ذکر آن‌ها در اینجا چندان لازم نیست ، به طور رسمی توسط تمام سرویس های اطلاعاتی ایالات متحده به عنوان افراد دروغگویی که از طرف روسها مامور دروغ گفتن هستند شناخته شدند . معلوم شد اطلاعات «فدورا» درمورد سرعت و شتاب موشک‌ها دروغ است و حتی شواهدی به دست آمد که براساس آن‌ها معلوم شد ، روسها مخصوصا در برخی موشک های خود دستگاه‌های هدایت خودکار را منحرف کرده‌اند تا دقت آنها را ناکافی و کمتر از واقع نشان دهند .

یافته‌هایی مانند موارد فوق شک غرب را در مورد اعتبار موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات قبلی برانگیخت و ترس ایالات متحده در مورد توانایی‌اش برای دستیابی صحیح به توان موشکی شوروی ، ناقوس مرگ مذاکرات سالت را در اواخر دهه ۱۹۷۰ به صدا درآورد .

واقعگرایی در حال رشدی در این مورد در سازمان‌های دفاعی ایالات متحده وجود داشت دایر بر اینکه در مذاکرات آینده ، بازرسی محلی توسط طرفین حیاتی است و این امری است که روسها مطلقا با آن موافقت نداشته‌اند. امروزه در محافل استراتژیست‌های امور دفاعی غرب این اندیشه در حال ظهور است که غرب حقیقتا در ارزیابی توان موشکی شوروی در دهه ۱۹۶۰ دچار اشتباه بوده است و شوروی از این دوران تشنج زدایی به عنوان پوششی جهت توسعه عظیم نیروی نظامی خود استفاده کرده است . این فکر که پنکوفسکی نیز در پیدایش این وضع نقشی به عهده داشت ، اکنون بسیار بیشتر از گذشته درست به نظر می‌رسد .

وقتی من گزارش تحلیلی خود را در مورد پنکوفسکی نوشتم و تحویل دادم «موریس اولدفیلد» (وی بعدها در دهه ۱۹۷۰ به ریاست کل «ام ، آی، ٦» رسید) که در قضیه پنکوفسکی به عنوان رئیس ایستگاه واشنگتن نقشی کلیدی بازی کرده بود ، به من گفت :

«برای کندن این علف هرز راه درازی در پیش داری پیتر ، خیلی‌ها در این قضیه پنکوفسکی به موفقیت رسیده‌اند.»

اشاره او به افتخار و قدردانی فراوانی بود که نثار اداره کنندگان عملیات پنکوفسکی می‌شد .

شاید امروز این راه دیگر چندان طولانی نباشد .

۱۵

در آغاز سال ۱۹٦٤ من و «آرتور» کاملا متقاعد شده بودیم که به جای «میچل» باید «هالیس» را به عنوان محتملترین کسی بدانیم که مطمئن بودیم در ردههای بالای «ام، آی، ٥» مشغول فعالیت جاسوسی است. فقط با این فرضیه می‌توانستیم به بن‌بست رسیدن قضیه میچل و معماهای موجود در تحقیقات مربوط به وی را توضیح دهیم .

امتناع همیشگی هالیس از قبول امکان وجود رخنه در سرویس ، ناخشنودی او در ارائه امکانات فنی جهت تحقیق در مورد میچل ، امتناع او از تصویب بازجویی از وی و یا خبر کردن آمریکائی‌ها در موقعی که دیگر نمی‌توانست از آن جلوگیری کند ، تمامی نتیجه‌گیری‌های ما را به یک سو هدایت می‌کرد .

سپس به ناگهان ، وقتی ما دومین گزارش «سیموندز» را در مورد جریان میچل انتظار می‌کشیدیم ، یک موضوع قدیمی دوباره جان گرفت و به دامن ما افتاد . «سر آنتونی بلونت» مسئول نظارت برتهیه تصویرهای ملکه، کارشناس جهانی تاریخ هنر ، و کارمند ارشد سابق «ام ، آی، ٥» در دوران جنگ ، در آوریل ۱۹٦٤ اعتراف کرد از مدت‌ها پیش از جنگ ، برای روسها جاسوسی می‌کرده است. این قضیه از اواخر سال ۱۹٦۳ و زمانی شروع شد که یک شهروند آمریکایی به نام «میچل ویتنی استرایت» به «اف ، بی ، آی» گفت ، زمانی که در دهه ۱۹۳۰ با «بلونت» در کمبریج درس می‌خوانده ، توسط وی به استخدام روسها درآمده است . آرتور به ایالات متحده رفت و با «ویتنی» به طور مستقیم بگفتگو پرداخت. وی ضمن تایید جریان موافقت کرد، درصورت

لزوم ، برای ادای شهادت در دادگاه انگلستان حاضر شود .

مساله اینکه چه کسی باید قضیه بلونت را کنترل کرده و در مورد آن تحقیق کند ، چند بار در دفتر هالیس بررسی شد. مدیریت سرویس این قضیه را نوعی گرفتاری و مساله‌ای پر دردسر می‌دانست . در رقابتی که به شکل ابدی بین دو سرویس جریان داشت، این موضوع که «ام ، آی، ۶» جاسوسانی در صفوف خود داشته است اما در «ام ، آی، ۵» تاکنون رخنه‌ای به چشم نخورده و این امر شخصیت آن را در چشم «وایت‌هال» افزایش می‌داد، برای «ام، آی، ۵» از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار بود. علاوه برآن، هالیس آرزومند کسب حیثیت از سوی وزارت کشور و هیات دولت بود و از آن می‌ترسید که جریان «بلونت» بر موقعیت «ام، آی، ۵» اثرات سوء داشته باشد . وحشت از رسوایی نیز وجود داشت، هالیس و بسیاری از کارکنان ارشد او ، کاملا از خطری که علنی شدن فعالیت‌های «بلونت» به آنها ، به «ام، آی، ۵» و به دولت محافظه‌کار متوجه می‌کرد آگاه بودند . «هارولد مک‌میلان» به خاطر رسوایی ناشی از علنی شدن قضیه «پروفومو» استعفاء کرده بود ، هالیس تنفر خود را از «حزب کارگر» چندان پنهان نمی‌کرد و بعدا هم آن را به شکل علنی ابراز نمود. او به خوبی می‌دانست رسوایی حاصل از پی‌گرد «بلونت» ، آنچنان ابعادی خواهد داشت که مطمئنا دولت متزلزل وقت را ساقط خواهد کرد .

محرک من و آرتور در این جریان چیز خیلی ساده‌ای بود . ما می‌خواستیم هرچه زودتر به «بلونت» تسلط پیدا کنیم تا بلکه از طریق او برای این سئوال که آیا در «ام ، آی، ۵» رخنه‌ای وجود دارد یا نه ، پاسخی بیابیم . چنانچه دادگاهی تشکیل می‌شد و پای «استرایت» هم به میان می‌آمد ، امکان موفقیت ما کاهش می‌یافت و علاوه بر آن کسب اطلاعات به تاخیر می‌افتاد : از نظر داخلی نیز این امکان وجود داشت که شانس ما برای کسب همکاری «استرایت» به مخاطره بیفتد . تصمیم برای دادن مصونیت به «بلونت» تنها تصمیم ممکن بود که ، چنانچه همه طرفهای درگیر با آن موافقت می‌کردند ، مساله وجود رخنه در «ام، آی، ۵» را نیز می‌پوشاند . بعد از اینکه موضوع با دادستانی نیز درمیان گذاشته شد ، بلونت به وسیله آرتور مارتین بازجویی شد و تقریبا خیلی سریع نقش خود را به عنوان یک جاسوس عمده شوروی پذیرفت .

کمی بعد از اعتراف «بلونت» منشی هالیس مرا به اتاق رئیس کل فرا خواند . هالیس و فورنیوال جونز در دو طرف میز نشسته بودند و گرفته و موقر به نظر می‌رسیدند . «ویکتور روتشیلد» در کنار پنجره ایستاده و به «گرین پارک» خیره شده بود .

من با ابراز تعجب از اینکه او آمدنش به اداره را به من خبر نداده است، گفتم : «سلام ویکتور.»

او درحالی که برمی‌گشت و رو در روی من می‌ایستاد با صدایی لرزان گفت : «خیلی متشکرم که آمدی ، پیتر.» او پریشان و آشفته به نظر می‌رسید. هالیس در حالی که خودش را جلو می‌انداخت گفت : «من همین الان موضوع آنتونی را به ویکتور گفتم.»

تعجبی نداشت که ویکتور درهم شکسته به نظر می‌رسید . بلونت و او در طول نزدیک به سی سال ، ابتدا در کمبریج و سپس در دوران جنگ وقتی هردو در «ام ، آی، ۵» خدمت می‌کردند ، به دوستان صمیمی یکدیگر بدل شده بودند. بعد از جنگ ، زندگی هریک به مسیر دیگری افتاده بود .

هر دوی آن‌ها در دنیایی که از نظر وجود افراد با استعداد هردم تیره‌تر می‌شد ، دارای استعداد فوق‌العاده‌ای بودند و ارتباط آن‌ها با یکدیگر نیز محکم و نزدیک مانده بود . مانند بلونت ، ویکتور نیز پس از پناهنده شدن بورگس و مکلین مظنون واقع شده بود . او قبلا با بورگس دوست بود و خانه‌ای را که بلونت و بورگس در دوران جنگ در آن زندگی می‌کردند ، او اجاره کرده بود . اما در حالی که سوء ظن در مورد ویکتور به تدریج از بین رفت، شکهایی که در مورد بلونت وجود داشت ، بویژه پس از آنکه «کورتنی یانگ» در نیمه دهه ۱۹۵۰ با او مصاحبه کرد ، به قوت خود باقی ماند .

اولین موضوعی که پس از گفته شدن حقیقت به ویکتور مورد توجه قرار گرفت ، این بود که چگونه این خبر را به همسرش «تس» بدهد :

او نیز مانند من می‌دانست که خبر خیانت بلونت ، بیش از خود او بر همسرش اثر وحشتناکی خواهد گذاشت . من همسر او را از نخستین ملاقاتی که در سال ۱۹۵۸ با روتشیلد داشتم به خوبی می‌شناختم . او زنی بسیار جذاب بود و بیش از شوهرش به بلونت نزدیک بود . او جنبه‌های پر ارزش شخصیت

بلونت را درک می‌کرد و در عشق به هنر ، با او سهیم بود . در دهه ۱۹۳۰ او عضو گروهی از روشنفکران با استعداد دست چپی بود که در کمبریج تحصیل می‌کردند ، در لندن گردهم می‌آمدند ، و درحالی که دنیا به سوی باتلاق جنگ دوم می‌خزید ، تعطیلات خود را در «کاپ فرات» می‌گذراندند .

وقتی جنگ آغاز شد ، «تس‌مایر» به «ام ، آی، ۵» ملحق شد و در کنار شوهر آینده‌اش با افتخار و شجاعت خدمت کرد . در این دوره ، او نیز در خانه شماره ۵ خیابان «بنتینک» در نزدیکی منزل بلونت و بورگس زندگی می‌کرد . هم‌اتاقی «تس» دختری بود به نام «پتراودون اسمیت» که بعدها عنوان «لیدی لولن دیویس» را به خود گرفت . پس از پناهنده شدن بورگس و مک‌لین، «تس» از سوء ظن «ام، آی، ۵» به بلونت به خوبی آگاه بود اما با تمام وجودش از او دفاع کرد. بلونت هنوز هم به خاطر دوستی با «گای بورگس» مورد سوء ظن بود ولی او و شوهرش ویکتور احساس می‌کردند بی‌گناه است . از نظر او ، بلونت مردی بود دارای استعداد فوق‌العاده و صدمه پذیر ، که بیرحمانه به خاطر سوء ظن نازدودنی حاصل از خیانت «گای بورگس» ضربه خورده است .

او اغلب می‌گفت « آنتونی عادت داشت شب‌ها در حالی که مشروب خورده بود به خیابان «بنتینک» برگردد ، برخی اوقات آنقدر مست بود که من مجبور بودم برای رساندنش به رختخواب به او کمک کنم . اگر او یک جاسوس بود، من این را می‌فهمیدم ....»

ویکتور می‌دانست اکنون که بلونت اعتراف کرده است ، ما نیاز داریم از «تس» نیز چیزهایی بپرسیم ، اما از گفتن حقیقت به او وحشت داشت .

او به آرامی گفت : «به همین خاطر از تو خواستم که به دفتر راجر بیایی. من فکر کردم اگر تو این خبر را به «تس» می‌گفتی بهتر می‌شد.»

فهمیدم او محتاج است از«لکونفیلدهاوس» خارج شود و در تنهایی افکارش را جمع‌وجور کند .

در کمال ادب گفتم : «البته ، البته» و در عین حال پیشنهاد دادم «اولین مک بارنت» را نیز با خودم ببرم زیرا او و «تس» با یکدیگر آشنا بودند

چند روز بعد ، من و «اولین» با تاکسی به «سنت‌جیمز» رفتیم . به اتاق

مطالعه «ویکتور» راهنمایی شدیم که سالنی بود وسیع ، مشرف به «گرین پارک» و نشان دهنده شخصیتی استثنائی : تابلوها ، طرح‌ها و دیاگرام‌های مربوط به مسائل علمی ، آلات موسیقی ، کتاب‌های قدیمی و جدید ، و روی دیوارها حجم عظیمی از طرح‌های مهندسی که خود ویکتور آن‌ها را تهیه کرده بود. پیانویی نیز در آنجا قرار داشت که ویکتور با آن موسیقی جاز را با مهارتی فراوان و نشاط آور . اجرا می‌کرد.

ویکتور حالت بیمارگونه‌ای داشت و احساس می‌کردم «تس» نیز پیش آمدن وضعی غیر عادی را حس کرده است . چند دقیقه بعد ، ویکتور به او گفت که من برایش خبرهایی دارم و سپس به آرامی از اتاق بیرون رفت .

«تس» با حالتی عصبی پرسید : «اتفاقی افتاده ، پیتر؟»

من به او گفتم : «درمورد «آنتونی» است، او بالاخره اعتراف کرد.»

«چی ؟ می‌خواهی بگویی او یک جاسوس بود؟»

«بله ، تس.»

برای یک لحظه دستش را به سوی دهانش برد، انگار که دردی را حس کرده باشد سپس آن را به آرامی پائین آورد و روی دامنش گذاشت . من جریان را به بهترین شکلی که می‌توانستم برای او تعریف کردم : بلونت دو سال پس از فیلبی ، بورگس و مکلین ، در سال ۱۹۳۷ با استخدام خود موافقت کرده . و در طول سال‌های جنگ فعالیت جاسوسی داشته است . «تس» گریه نکرد بلکه فقط پژمرده ، حیرت‌زده و یخ‌کرده در جای خود نشست . چشمانش را به من دوخته بود و گوش می‌داد .

او زنی بود که در دوستی با افراد ، به وفاداری اهمیتی فوق‌العاده می‌داد خیانتی که به این دوستی شده بود . عمق وجـود او را نیز مانند ویکتور تکان داد

او زمزمه کرد: «تمام آن سال‌ها . ... و من هرگز به چیزی شک نکردم.»

برای اولین‌بار توانستم شدت احساساتی را که سال‌ها قبل . در سال‌های حیرت‌انگیز دهه ۱۹۳۰ در کمبریج شکل گرفته بود درک کنم .

اعتراف بلونت اثر شدیدی بر رفتار آرتور گذاشت . بعد از سال‌ها رنج . بالاخره روشن شده بود که در تمام این مدت او حق داشته است . هرچند

اکثر افراد سرویس و از جمله «دیک وایت» که در سال های جنگ دوستان صمیمی بلونت بودند عقیده داشتند امکان ندارد وی جاسوس باشد ، اما آرتور از همان ابتدا به بلونت سوء ظن داشت. سوء ظن آرتور آنقدر شدید بود که حتی کنترل او را مشکل می‌ساخت . او به حیوان درنده و حریصی شبیه شده بود که بوی گوشت به مشامش رسیده باشد .

این اعتراف ، نظریاتی را که به وجود رخنه در سرویس متکی بودند به شدت تقویت کرد . این فکر غیرقابل باور که ممکن است در «ام، آی، ٥» جاسوسی وجود داشته باشد ، به ناگهان به یک واقعیت بدل شد . آرتور عقیده داشت اگر ما بتوانیم تحرک و جنبش خود را حفظ کنیم ، تیم جدید شاخه «دی» می‌تواند به قلب توطئه‌ای که در دهه ۱۹۳۰ شکل گرفته بود حمله کند . درحالی که دائما پناهندگانی وارد می‌شدند و پرونده اعترافات جاسوسان و پناهنده‌ها پی‌درپی کلفت‌تر می‌شد ، او احساس می‌کرد بهتر است به حل بزرگترین معمایی که بر سر راه ما بود بپردازد : کشف موش خبرچینی که در «ام، آی، ٥» لانه کرده بود و هنوز هم وجود داشت . اما وقتی که برای سرعت عمل و در پیش گرفتن عملیات اضطراری فشار می‌آورد ، با «کامینگ» مدیر جدید شاخه «دی» ، روبرو می‌شد که به اتخاذ روش‌های کند ، لاک پشتی و محتاطانه علاقه بیشتری داشت . روابط بین این دو نفر ، در ماه های اولیه ۱۹٦٤ بحرانی شد . آرتور به کامینگ چندان توجهی نداشت و فکر می‌کرد روش‌های کامینگ کهنه و از مد افتاده است. او نقش عظیمی در تجدید سازمان بخش ضد جاسوسی شوروی ، از سال ۱۹٥۹ به بعد به عهده داشت و به خاطر اعتباری که داشت ، دامنه نفوذش از محدوده بخش «دی، یک» فراتر رفته بود او مرد جاه طلبی بود و جاه طلبی‌اش نیز قابل درک بود. اما نمی‌دانست برای ترقی کردن چه روشی را در پیش بگیرد . او احساس می‌کرد می‌بایست به جای کامینگ به مسئولیت شاخه «دی» می‌رسید و پنهان نمی‌کرد که انتظار دارد به زودی این مسئولیت را به عهده گیرد . از نظر او ، کامینگ لیاقت عهده‌دار شدن رسیدگی به موضوع رخنه در سرویس را نداشت .

کامینگ از روش‌های آرتور در تجاوز به حیطه فرمانروایی‌اش که برخی اوقات آن‌ها را به پنهانی اعمال می‌کرد ، رنجیده خاطر بود . علاوه بر آن، او

از اینکه از قضیه تحقیق درمورد میچل دور نگه داشته شده بود، ناراحت بود و گمان می‌کرد آرتور به طور پنهانی سوء ظن در مورد هالیس را شاخ و برگ داده و اشاعه می‌دهد . ظاهر شدن تضاد و برخورد آن‌ها ، فقط منتظر گذشتن زمان و رسیدن به نقطه اوج بود .

این برخورد کمی بعد از اعتراف بلونت رخ داد . در ماه مه سال ۱۹٦٤ من به واشنگتن رفتم تا «سیا» را برای کمک به «برنامه تحلیل حرکات» که تازه آغاز شده بود ترغیب کنم .همراه با «هال دوین دیتماس» که مسئول برنامه تحلیل حرکات بود ، از «سیا» درخواست کردیم تا برای بررسی اطلاعاتی که این برنامه فراهم می‌آورد ، امکانات کامپیوتری فراهم کند (حجم این اطلاعات به حدود ۷ میلیون واحد در سال بالغ می‌شد). این درخواست به وسیله هالیس تصویب شده بود . «انگلتون» موضعی حمایت‌آمیز داشت و «هلمز» نیز موافقت کرد تیم بیست نفره‌ای از تکنسین‌های خود ر ا با ما همراه کند و وقت کافی نیز برای استفاده از کامپیوترهای «سیا» فراهم سازد . به محض اینکه از واشنگتن برگشتیم و قرار بود یک هفته دیگر نیز تیم بیست نفره ماموران «سیا» به لندن برسند ، آرتور به من خبر داد «هال دوین دیتماس» از بخش ما منتقل شده است .

من منفجر شدم و با صدایی بلند فریاد زدم : «اگر بنا باشد کارمندان متخصص به محض اینکه به مسائل آشنا می‌شوند منتقل شوند ، ما چگونه خواهیم توانست 'ین برنامه ریزی لعنتی را انجام دهیم . من و «هال» چهار سال برای تکمیل این برنامه جان کنده‌ایم و اکنون که کار به طور واقعی شروع شده و می‌خواهد به نتیجه برسد ، او را از اینجا منتقل می‌کنند.»

آرتور هم به اندازه من از کوره در رفته بود . او عده‌ای از کارمندان دستچین شده را در بخش «دی، یک» به کار گرفته بود و به ویژه اکنون که حداکثر فعالیت در بخش ضد جاسوسی شوروی جریان داشت . از هرگونه نقل و انتقال آن‌ها رنجیده خاطر می‌شد .

آرتور با این تصور که «کامینگ» باید با این جا به‌جایی مخالفت کند به سوی دفتر او پرید . وقتی عقده‌ها و رنجش‌هایی که ماه ها جمع شده بود بیرون ریخت ، راهروی ساختمان در موجی از داد و فریاد غرق شد . کامینگ آرتور

را متهم کرد با رفتار بی‌پروای خود سرویس را دچار آشفتگی کرده و به حوزه ریاست او تجاوز کرده است . آرتور نیز به سهم خود عقیده‌اش را درباره اینکه شاخه «دی» به طرز مزخرفی اداره می‌شود پنهان نکرد . به شکل گریز ناپذیری بحث و جدل آن‌ها به موضوع میچل کشیده شد . «کامینگ» آرتور را متهم می‌کرد وقت خود را صرف موضوعی کرده که به عقیده او اکنون دیگر مرده و فراموش شده و علاوه برآن‌صدمات عظیمی به روحیه پرسنل وارد ساخته است. آرتور در جواب او خاطرنشان می‌ساخت برخلاف آنچه کامینگ تصور می‌کند، این قضیه هنوز راهی دراز در پیش دارد. کامینگ بروز جنجال را به هالیس گزارش کرد و وی فورا دستور داد در این مورد گزارشی تهیه شود . روز بعد. کامینگ نسخه‌ای از گزارشی را که قصد داشت به هالیس عرضه کند برای آرتور فرستاد .

آرتور حالت وحشتناکی به خود گرفت . گزارش کامینگ هیچ اشاره‌ای به موضوع انتقال «دوین دیتماس» از برنامه تحلیل حرکات و تقارن آن با دیدار آتی هیاتی که از «سیا» به انگلستان می‌آمد ، نکرده بود . این گزارش حمله آشکاری به آرتور بود، و به این جملات ختم می‌شد که آرتور شک و تردیدهایی در مورد شناسایی جاسوس داخلی «ام، آی، ۵» ابراز می‌دارد ولی حاضر نیست آن‌ها را با مدیریت بخش خود درمیان بگذارد . آرتور اکنون به نقطه‌ای رسیده بود که رویارویی‌اش با کامینگ ، گریز ناپذیر بود .

او در حاشیه گزارش با خطی کج و معوج نوشت : «حرامزاده دروغگو» و قبل از این‌که آن را پس بفرستد ، شروع کرد تا هر خط این گزارش را از شکل بیندازد . کامینگ ، مطمئن از داشتن شانسی برای کسب یک پیروزی قطعی ، کپی مورد نظر را به سرعت برای هالیس فرستاد و او نیز برای تنبیه آرتور ، او را دو هفته از کار معلق کرد .

من در موقعیت ناامیدانه‌ای قرار داشتم . قرار بود یک هیات بیست نفره از کارکنان «سیا» به زودی وارد شوند و با من ، «هال دوین دیتماس» و «آرتور مارتین» مذاکرات مهمی صورت دهند و به این ترتیب می‌بایست از سوی «ام ، آی، ۵» تنها من در این جلسه شرکت کنم . به سراغ هالیس رفتم و به طور خصوصی ، با مخلوط کردن ماهرانه مقداری از کینه‌ام با واقعیت ، ماهیت

مشکل را برای او تشریح کردم . به او خاطرنشان ساختم تماس با «سیا» به نام او تمام خواهد شد و او موافقت کرد که «دوین دیتماس» یک سال دیگر در پست خود باقی بماند .

با امید به این که هالیس تصمیم خود را عوض کند پرسیدم: «اما در مورد آرتور چه تصمیمی می‌گیرید؟»

«در مورد این موضوع حرفی برای گفتن ندارم.»

من بـا تمنا گفتم : «پس بلونت چه خـواهد شد ؟ ما نمی‌توانیم او را همین طوری به حال خودش رها کنیم ...»

هالیس با کج خلقی جواب داد : «این مساله زمانی حل خواهد شد که آرتور بفهمد هنوز به رئیس کلی این جا نرسیده است. وقتی روی این صندلی نشست می‌تواند تصمیم بگیرد ، ولی تا آن وقت ، این کار را من خواهم کرد.»

وقتی آرتور به سر کار برگشت ، بررسی و شناسایی جدی و دقیق تمام رابط ها و استخدام کنندگان بلونت ، و همچنین جزئیات اطلاعاتی را که وی به روسها داده بود شروع کردیم .

آرتور به طور منظم با او ملاقات می‌کرد و براساس جزئیات بررسی‌هایی کـه بخش «دی. سه» و «اولین» انجام مـی‌دادند . از او سئوال می‌کرد گفتگوهای هر جلسه ملاقات ضبط می‌شد و بعد از پیاده کردن نوارهای آن ، از نظر وجود تناقض در گفته‌های بلونت دقیقا مورد بررسی قرار می‌گرفت و نکاتی نیز که احتیاج به پرسش بیشتر داشت مشخص می‌شد .

بلونت به سرعت نام جاسوسان دیگر را عنوان کرد : «لئولانگ» که سابقا افسر اطلاعاتی ارتش بود ، و همچنین یک جاسوس دیگر به نام «جان کایرن کراس» که تا سال ۱۹٤۰ در خزانه‌داری خدمت می‌کرد و سپس به مدرسه رمز و امور سری دولتی (جی، سی . سی ، اس) رفت و به اطلاعات حاصل از «انیگما» دسترسی داشت. وی سپس در ۱۹٤٤ به «ام . آی، ٦» داخل شده بود . آرتور به «لانگ» اطلاع داد در صورتی که با «ام ، آی، ٥» همکاری نکند، تحت تعقیب واقع خواهد شد و وی سریعا اعتراف کرد . «کایرن کراس» نیز در «رم» بازپرسی شد و اعتراف کرد .

اما بعد از راهنمایی های اولیه ، بلونت از گفتن مسائل دیگر خودداری

کرد. او می‌نشست ، به سئوالات آرتور گوش می‌داد ، و تا جایی که می‌توانست برای یافتن پاسخ این سئوال‌ها همکاری می‌کرد . ولی در این جواب‌ها آن اجزای با ارزشی که ما انتظارش را داشتیم موجود نبود . من و آرتور تصمیم گرفتیم همراه با یکدیگر با او روبرو شویم . نقشه ما این بود که من به عنوان مسئول تحلیل اعترافات او معرفی شوم و می‌بایست درمقابل آرتور که با بلونت به مهربانی رفتار می‌کرد ، من رفتار خشنی داشته باشم و در مورد صحت اعترافات او تردید نشان دهم . این یک حقه قدیمی بازجویی بود که از سال‌ها قبل مورد استفاده قرار می‌گرفت. دیدار با بلونت در آپارتمان «موریس اولدفیلد» صورت می‌گرفت که مجهز به وسائل ضبط صدای مخفی بود . در جلسات قبلی ، معمولا آرتور گفت و گوی خود با بلونت را آشکارا به وسیله یک دستگاه ضبط صوت دستی ضبط می‌کرد . تصمیم ما این بود که در این جلسه ضبط را کنار بگذاریم تا بلونت احساس امنیت بیشتری کند . هالیس در اجرای این روش اکراه نشان می‌داد . از ابتدای جریان او دستور داده بود به خاطر جلوگیری از وارد آمدن صدمه احتمالی به بلونت فشاری به او اعمال نشود ، اما ما او را قانع کردیم که در این موقعیت، اعمال خشونت به خطر آن می‌ارزد.

چند شب بعد به ملاقات بلونت رفتیم . او بلند قد و لاغر اندام بود، لباس پشمی خاکستری رنگ پوشیده و کراوات بزرگی به گردنش بسته بود . آدمی با شخصیت به نظر می‌آمد ، ولی حرکاتی تقریبا زنانه داشت. رفتارش دوستانه ، ولی به ویژه با آرتور محتاطانه بود. معلوم بود بین آن‌ها تضاد و کشاکشی وجود دارد. نمی‌شد فراموش کرد که ده سال پیش نیز آن‌ها درمقابل یکدیگر نشسته بوده‌اند و بلونت به آرتور فقط دروغ تحویل داده است . آن‌ها درمقابل یکدیگر نشستند و حدود نیم ساعت . به طور عمده در مورد مدارکی که بلونت از بایگانی خارج کرده بود صحبت کردند . بلونت هرچند لحظه یک بار زیر چشمی نگاهی به من می‌انداخت . معلوم بود می‌داند چه چیزی در انتظار اوست .

عاقبت آرتور مرا هم به داخل گفتگو کشید :

«تحلیل اطلاعات این پرونده به عهده پیتر است و من فکر می‌کنم می‌خواهد چیزهایی بگوید ....»

من دستگاه ضبط صوت را از کار انداختم و کمی مکث کردم تا حرکت

ثمربخشی داشته باشم :

«با خواندن گزارش‌هایی که از صحبت‌های تو تهیه شده، برای من کاملا روشن است قصد نداشته‌ای حقیقت را بگویی...»

انگار که من به او حمله کرده باشم . خود را جمع و جور کرد .

او روی یک صندلی نشسته و پاهای لاغرش را روی یکدیگر انداخته بود. شوکه شد و ساق پایش به طور غیر ارادی رو به بالا پرید .

در حالی که مستقیما به چشمان من نگاه می‌کرد جواب داد :

«من جواب هر سئوال شما را داده‌ام .....»

«چرند می‌گویی و خودت هم این را می‌دانی . تو می‌گویی که فقط از کارهای «لانگ» و «کایرن کراس» خبر داری و دیگر هیچ . من باور نمی‌کنم ....»

رنگ از صورت او پرید و یک «تیک» عصبی روی‌گونه‌اش پدیدار شد . لیوانی دیگراز «جین» پر کرد تا برای جمع و جور کردن خودش‌وقت‌گیر بیاورد.

من ادامه دادم : «ما با تو خیلی مهربان بوده‌ایم . مودب بوده‌ایم، و مثل جنتلمن‌ها هوای ترا داشته‌ایم . اما تو این کار را با ما نکرده‌ای ....»

وقتی حرف می‌زدم او با دقت گوش می‌داد . می‌خواست بداند در کجا حقیقت را نگفته است و من مواردی را که احساس می‌کردم او درباره آن‌ها رو راست نیست برشمردم . فهمیدم دنبال این می‌گردد تا بداند آیا ما مدارک تازه‌ای علیه او کشف کرده‌ایم . یا این که فقط از روی احساس حرفهایش را باور نداریم . بعد از چند دقیقه اضطراب . وضعیت او رو به تعادل گذاشت و «تیک» عصبی‌اش کم‌کم از بین رفت . او فهمیده بود که ما مدرکی نداریم تا درمقابل چشمانش قرار دهیم .

نالەکنان گفت : «قبلا به تو گفتم پیتر . پای هیچ کس دیگری درمیان نبود .»

من تغییر روش دادم و شروع کردم تا به وجدانش فشار بیاورم :

«تا به حال در مورد کسانی که مرده‌اند فکر کرده‌ای ؟»

بلونت خودش را به نفهمی زد .

به آهستگی گفت: «مرده‌ای در کار نیست . من هرگز به چیزهایی از این قبیل دسترسی نداشتم ....»

با اشاره به عاملی که در درون «کرملین» توسط یک مامور «ام . آی. ٦» به نام «هارولد گیبسون» اداره می‌شد و به «جاسوس گیبی» (گیبی مخفف گیبسون است) معروف بود ، ناگهان از او پرسیدیم :

«در مورد «جاسوس گیبی» چه می‌گویی؟»

«جاسوس گیبی» قبل از جنگ اسناد «پولیت بورو» را برای «ام .آی .٦» می‌دزدید . وی به وسیله بلونت لو رفت و اعدام شد .

بلونت در حالی که لحظه‌ای احتیاط خود را از دست داده و وابستگی خود را به «ک . گ. ب» آشکار می‌کرد ، با خشونت جواب داد : «او یک جاسوس بود. او نتیجه این بازی را می‌دانست . او به خطر این کار آگاه بود .»

بلونت فهمید در حین گفتن دروغ گیر افتاده است و «تیک» عصبی او به طرز شدیدی از سر گرفته شد . یک ساعت دست و پنجه نرم کردیم ، اما هرچه زمان می‌گذشت او می‌فهمید موقعیت مستحکم‌تری دارد . این جلسه با ناراحتی و برخوردی تلخ به پایان رسید .

وقتی بلونت آماده می‌شد که از آنجا برود ، من پرسیدم :

«حقیقت قضیه این است که ، اگر اختیار تو دست خودت باشد ، کسی را که فکر می‌کنی ارزشمند باشد لو نمی‌دهی ، درست است؟»

او در حالی که تمام قد ایستاده بود گفت : «درست است. اما قبلا هم به تو گفتم ، کس دیگری وجود ندارد ....»

این حرف را با چنان قاطعیتی بیان کرد که احساس کردم خودش هم به آن باور دارد .

در این جلسه اتفاق جالبی افتاد که ذهن من و آرتور را به خود مشغول کرد. ضبط صوتی که در اتاق قرار داشت دچار اشکال شد و من روی زمین زانو زدم تا اشکال آن را رفع کنم . وقتی در حال انجام این کار بودم ، بلونت به آرتور گفت : «دیدن یک کارشناس فنی در حال انجام کارهای تکنیکی خیلی جالب است.» به بلونت گفته نشده بود که من یک کارشناس مسائل فنی هستم و به عنوان مردی به او معرفی شده بودم که تحلیل اطلاعات پرونده مربوط به او را انجام می‌دهد . من مستقیما به چشمان او نگاه کردم و رنگ از صورت او

پرید . یک نفر به او گفته بود که من در واقع چه کسی هستم .

وقتی بلونت رفت . آرتور گفت : «دنبالش را بگیر ، حسابی خسته شده است.»

همانند یک کرکس ، آرتور مشتاق بود زودتر به سراغ «لانگ» و «کایرن کراس» ، دو لاشه دیگری که در اختیار داشت برود و استخوان‌های آنها را پاک کند . «لانگ» به «آپوستل» ، یکی از جوامع جنبی کمبریج وابسته بود که کلوپی بود متشکل از نخبگان و روشنفکران ، و اکثرا افراد آن یا دست چپی ، و یا همجنس باز بودند . وقتی جنگ شروع شد ، او به واحد امنیتی نیروهای نظامی پیوست و از آنجا به «ام ، آی، ١٤» مامور شد . در آنجا وی مسئول دریـافت مخابرات نیروهای کماندویـی ارتش آلمان . و دستیابی به میزان توانایی نظامی آلمانی‌ها بود در دوران جنگ به طور پنهانی با بلونت ملاقات می‌کرد و هرگونه اطلاعاتی را که سراغ داشت به او رد می‌کرد . بعد از جنگ، به کمیسیون کنترل و نظارت انگلستان که در آلمان مستقر بود پیوست و در آنجا آنقدر ترقی کرد که به سمت قائممقامی واحد اطلاعاتی ارتش دست یافت. ولی در سال ۱۹۵۲ آنجا را به خاطر تجارت رها کرد . البته وی این کار را به خاطر این‌که ازدواج کرد و نمی‌خواست همسرش را در جریان فعالیتهایش بگذارد، انجام داده بود .

من چندین بار به اتفاق‌آرتور به ملاقات «لانگ» رفتم و به شدت از او متنفر شدم . وی برخلاف سایر اعضای گروه پنج نفره ، تحصیلات و شخصیت درستی نداشت و من تعجب کـردم که چگونـه او را در انجمن وابسته به کمبریج پذیرفته‌اند . او مردی بود خوش خدمت و پر سروصدا ، با صورتی شبیه به شاگرد مکانیک‌ها، و به نظر می‌رسید با وجود خیانتی که کرده هنوز هم خود را یک افسر قدیمی‌ارتش می‌داند. وقتی با ما بر سر مساله‌ای به جدل می‌پرداخت، علاقمند بود برای این‌که حرفش را باور کنیم قسم بخورد و این کارش امیدواری ما را به اطلاعاتی‌که ارائه می‌کرد ، کاهش می‌داد. به سرعت شرح فعالیت‌هایش را می‌داد ، نه ، او از وجود جاسوس دیگری خبر نداشت و فعالیت جاسوسی را در سال ١٩٤٥ به کلی کنار گذاشته بود . اما این حرفهایش با آنچه بلونت به ما گفته بود تطابق نداشت . بلونت گفته بود که در سال ١٩٤٦ به آلمان رفته

و «لانگ» را برای به دست آوردن شغلی در «ام ، آی، ٥» تشویق کرده است . لانگ موافقت کرد ، و بلونت نیز که در آن زمان فرد مورد اعتماد و احترام سرویس بود ، برای او توصیه نامه‌ای نوشته بود .

از نظر «ام ، آی، ٥» خوشبختانه «گای لیدل» از افسران یونیفرم پوش نظامی خوشش نمی‌آمد و هرچند «دیک وایت» از «لانگ» حمایت می‌کرد . اما بالاخره هیات گزینش او را رد کرد . با وجود تلاش برای نفوذ در «ام .آی ،٥» و ادامه کار مخفی در آلمان ، لانگ داشتن تماس بعدی با روس‌ها را انکار می‌کرد ، ولی کاملا معلوم بود چرند می‌گوید .

«کایران کراس» شخصیت درونی دیگری داشت . او مردی بود از اهالی اسکاتلند ، با هوش ، دارای قامتی نحیف با خرمنی از موهای سرخ بر روی سر ، و لهجه‌ای خاص . او به خانواده‌ای از طبقه کارگر تعلق داشت ، اما به روشنفکر برجسته‌ای بدل شده بود راه خود را به کمبریج ، در دهه ۱۹۳۰ باز کرد و در آنجا به طور علنی کمونیست شد . سپس به چنگ روسها افتاد و برای رفتن به وزارت خارجه درخواست داد .

وقتی در سال ۱۹۵۱ بعد از پناهنده شدن بورگس در آپارتمان او اسنادی از خزانه داری پیدا شد، «کایرن کراس» به عنوان یکی از مظنونین اصلی مورد توجه آرتور قرار گرفت و «اولین مک بارنت» دست نویس‌های پیدا شده را به عنوان دستخط «جان‌کایرن‌کراس» شناسایی‌کرد. او تحت مراقبت‌دائم قرارگرفت و هرچند بر سر قرارهایش حاضر می‌شد ، روسها هرگز به سراغ او نیامدند وقتی در سال ۱۹۵۲ آرتور از او بازجویی می‌کرد ، جاسوسی را انکار نموده و ادعا کرد اطلاعاتی که به بورگس داده است ، صرفا به خاطر دوستی بوده و اصلا خبر نداشته که بورگس جاسوسی می‌کرده است. کمی بعد از آن «کایرن کراس» بریتانیا را ترک کرده و تا سال ۱۹٦۷ به آنجا برنگشت .

بعد از این که «کایرن کراس» اعتراف کرد ، من و آرتور به پاریس رفتیم تا برای گرفتن اطلاعات بیشتر از او ، وی را در محل بی‌طرفی ملاقات کنیم او قبلا به آرتور جزئیات استخدام خود را که به وسیله یک کمونیست کهنه‌کار به نام «جیمز کلاگمن» صورت گرفته بود ، اظهار داشته و میزان و نوع اطلاعاتی را که در مورد «ام، آی، ٥» و «جی، سی، اچ، کیو» توسط وی به روسها رد

کرده بود . افشا ساخته بود . من و آرتور مشتاق گفت و گوی بیشتر با وی بودیم تا در صورت امکان ، اطلاعاتی را که منجر به شناسایی جاسوسان دیگر شود ، از او دریافت کنیم .

«کایرن کراس» مرد جالبی بود . در حالی که «لانگ» در دورانی که کمونیست بودن مد شده بود خود را همرنگ جماعت کرده و اکنون نگران این بود که چگونه از مهلکه در برود . «کایرن کراس» یک کمونیست متعهد باقی ماند . این اعتقاد او بود و با سرسختی خاص اسکاتلندی خود آن را رها نمی‌کرد. برخلاف «لانگ» ، کایرن کراس تلاش کرد که به ما کمک کند . او از برگشتن به وطن بیم داشت و فکر می‌کرد همکاری با ما بهترین راه برای گرفتن اجازه بازگشت به انگلستان است .

کایرن کراس گفت که شواهد مسلمی علیه هیچکس ندارد ، ولی قادر بود دو تن از مستخدمین عالیرتبه غیر نظامی را که در کمبریج جزو رفقای کمونیست او بودند شناسایی کند . یکی از آن‌ها بعدا تقاضای بازنشستگی کرد و دیگری نیز کسی بود که از پذیرفتن شغلی ، که دسترسی او را بر امور سری دفاعی فراهم می‌کرد ، سر باز زده بود . ما مشتاق بودیم بدانیم کایرن کراس در مورد «جی. سی. اچ. کیو» چه چیزهایی برای ارائه دارد. این سازمان آن قدر مورد توجه سرویس‌های اطلاعاتی روسها قرار گرفته بود که ما را نگران می‌کرد . به ویژه آنکه تعداد زیادی کارمند داشت و کنترل آن آسان نبود .

کایرن کراس درباره چهار نفر از کارمندان «جی، سی، اچ، کیو» که فکر می‌کرد تحقیق بیشتری در مورد آن‌ها لازم باشد ، با ما صحبت کرد . یکی از آن‌ها کسی بود که با او در بخش هوایی «جی ، سی ، اچ ، کیو» کار کرده و در مورد امکان رساندن مخابرات اطلاعاتی بریتانیا به اتحاد شوروی با کایرن کراس حرف زده بود . هرچند کایرن کراس در مورد منظور وی فکر کرده بود، اما در موقعیتی نبود که جدی بودن آن را تشخیص دهد و بنابراین در مورد نقش خودش چیزی به وی نگفت . دومین نفری که کایرن کراس از او نام برد بعد از این که به اکسفورد برگشته و جزئیات کارهایی را که در «جی، سی، اچ، کیو» انجام می‌داد به معلم سابقش گفت ، اخراج شد . معلمش از این کار او هراسان شده و قضیه را به «جی، سی ، اچ ، کیو» گزارش داد و این گزارش

۳

چند روز بعد از نخستین ملاقات در دفتر «بروندرت» ، «جان تیلور» مرا به وسیله تلفن دعوت کرد تا در لندن با او ملاقات کنم . او پیشنهاد کرد که دیدار ما در پارک سنت جیمز ، و روی پلی که روبروی کاخ باکینگهام قرار داشت ، صورت بگیرد . هنگام دیدار با «تیلور» ، قدم زدن بین پلیکانها و اردکها و برانداز کردن عکس خودم در استخر و صحبت راجع به مسایل امنیت ملی به نظرم خنده‌دار می‌آمد .

«تیلور» مردی بود ریز نقش با یک سبیل نازک و چهره‌ای تیره که بسیار زیرک می‌نمود . او در نبردهای شمال آفریقا به عنوان افسر مخابرات در کنار ژنرال «مونتگمری» جنگیده بود و هرچند اکنون یک تکنسین اداره پست محسوب می‌شد ، اما خصلتهای نظامی خود را نگاه داشته بود . او در حین کار در آزمایشگاه خودش در واحد تحقیقات ویژه اداره پست ، به امور فنی «ام ، آی ، ۵» و «ام ، آی ، ٦» نیز رسیدگی ، و نیازهای این دو سازمان را برآورده می‌کرد .او با گفتن اینکه بعد از برخورد کوتاه من در ساختمان مرکزی «ام، آی، ۵» در «لکونفیلدهاوس» با سرهنگ «کامینگ» پس از این او به عنوان یک واسطه بین من و «کامینگ» عمل خواهد کرد ، مرا مطمئن کرد که در سازمان دارای یک سمت مشخص است .

«تیلور» که از «ام ، آی ، ۵» به عنوان «اداره» یاد می‌کرد ، توضیح داد که من به عنوان «مشاور علمی غیر عضو» شناخته خواهم شد و برای خدمات من به «اداره» هیچگونه پولی پرداخت نخواهد شد .

این شکل از ارتباط با «تیلور» چند سال ادامه داشت ، تقریبا ماهی

به اخراج او انجامید . سومین نفر نیز مانند اولی «جی، سی، اچ، کیو» را ترک گفته بود تا استاد دانشگاه شود و چهارمین نفر یک کارمند ارشد «جی ، سی ، اچ ، کیو» بود که کوشش ما روی او متمرکز گشت، اما بعد از یک تحقیق کامل معلوم شد فعالیت جاسوسی ندارد .

«جی، سی، اچ ، کیو» و شاخه «سی» از تحقیقی که ما باتوجه به اطلاعات کایرن کراس در شاخه «دی» درباره آن‌ها صورت می‌دادیم ، کاملا عصبی شده بودند . هر دوی این واحدها تشکیلات خود را به شکلی جدی حفاظت می‌کردند و از چیزی که آن را مداخله در امور داخلی خود می‌پنداشتند ، رنجیده خاطر بودند . این رنجش ، به ویژه زمانی شدیدتر شد که من در مورد لزوم بهبود روش تحقیق آن‌ها درباره افرادشان توصیه‌هایی عنوان کردم .

من در بخش «دی، سه» مشغول کلنجار رفتن با موضوع بلونت بودم که اکنون مسئولیت آن به عهده من بود ، اما قبل از این که ملاقات با بلونت را شروع کنم ، می‌بایست نزد «مایکل آدان» منشی خصوصی ملکه رفته و با وی گفتگو کنم . به دفتر وی که در کاخ سلطنتی قرار داشت رفتم . او مرد مودبی بود ، و به من اطمینان داد کاخ سلطنتی آرزو دارد در هر نوع تحقیقی کـه سرویس مناسب می‌داند همکاری نماید . او با روشی بی‌تفاوت ، و به مانند کسی سخن می‌گفت که گویی اصلا علاقه ندارد در مورد موضوع مورد بحث چیز بیشتری بداند .

او گفت : «ملکه‌کاملا در جریان موضوع «سرآنتونی» قرار دارد و هر کاری که در برخورد با این جریان به کشف حقیقت ختم شود ، موجب خرسندی وی خواهد شد .»

معلوم بود فقط قصد دارند به ما اخطار کنند .

«آدان» گفت : «گهگاه ممکن است بلونت به سفری اشاره کند که در پایان جنگ به نمایندگی از سوی کاخ سلطنتی بـه آلمان انجام داده است . کاخ چنین موضوعی را قابل بررسی نمی‌داند و اگر بخواهیم رک صحبت کنیم ، این موضوع به مسائل امنیت ملی ارتباط ندارد .»

«آدان» با دقت مرا تا دم در راهنمایی کرد . من نتوانستم از واکنش خودم به خاطر دیدن تفاوت بین رفتار ملایم او و روش عصبی «ام، آی، ۵» در برخورد

با جریان بلونت خودداری کنم. درحالی که آن‌ها چنین رفتار ملایمی داشتند ، ما می‌ترسیدیم بلونت پناهنده شود و یا رسوایی او به بیرون درز کند . هرچند من صدها ساعت با بلونت به سر بردم ، اما هرگز از راز سفر او به آلمان سر درنیاوردم . کاخ سلطنتی تجربه چند قرن پنهان کردن رسوایی را در مشت خود داشت ، اما «ام .آی. ٥» تنها از سال ۱۹۰۹ به این سو مشغول کار شده بود .

وقتی مسئولیت بلونت به عهده من افتاد ، به خاطر سیاست جدیدی که انتخاب کرده بودم ، دیدار با او را متوقف ساختم . رو در رو نشستن با او ، روش خوبی نبود. زیرا اولا هالیس با هر چیزی که ممکن بود به پناهنده شدن بلونت یا علنی شدن جریان منجر شود مخالف بود ، و ثانیا از آن جهت که بلونت می‌دانست در این جریان دست ما خالی است ، و هنوز هم در حال کورمال راه رفتن در تاریکی هستیم و به جای این که در بازجویی از او در موضع قدرت باشیم ، در موضع ضعف قرار داریم. من به این نتیجه رسیده بودم که باید با هوشیاری شخصیت او را به بازی بگیرم . حس می‌کردم بلونت دوست دارد، حتی وقتی هیچ کمکی نمی‌کند ، کسی به نظر بیاید که علاقمند به کمک کردن به ما است. علاوه بر آن ، او به شدت از این که در حال دروغ گفتن گیر بیفتد ناراحت می‌شد . ما می‌بایست اطلاعات وی را در جریان افزایش آرام و تدریجی فشار بر وی از دهانش بیرون بکشیم و به جای تحت فشار گذاشتن وی برای اعتراف در مورد قضایای مهم ، حقایق را خرده خرده به دست بیاوریم . برای انجام چنین منظوری نیازمند بودیم به جای اطلاعاتی که در مورد اوضاع دهه ۱۹۳۰ در همان وقت در «ام ، آی. ٥» موجود بود ، به اطلاعاتی ژرفتر دست یابیم .

همچنین تصمیم گرفتم مصاحبه‌ها را به مسیری بیندازم که او راحت‌تر باشد. همیشه وقتی بلونت به آپارتمان «موریس اولدفیلد» می‌آمد ، جبهه می‌گرفت ، حالت دفاعی داشت ، ناشکیبا بود، احساساتی تهاجمی نشان می‌داد، و از این که صدایش ضبط می‌شود آگاه بود . احساس کردم درصورتی که به خانه او بروم ، حالت تنش بین ما کم ، و احتمالا رابطه ما با یکدیگر تقویت خواهد شد .

در طول شش سال بعد ، من همه ماهه با بلونت در دفتر او در انستیتو

«کورتوآلد» ملاقات می‌کردم . دفتر تحقیقاتی او در این انستیتو ، اتاق بزرگی بود که به سبک «باروک» تزئین شده بود . و نقش و نگار در و دیوار آن را دانشجویان وی پدید آورده بودند . روی همه دیوارها تابلوهایی آویخته بودند و در بین آن‌ها یک تابلو از «پوسین» به چشم می‌خورد که آن را در بالای بخاری دیواری قرار داده بودند . این تابلو در دهه ۱۹۳۰ در پاریس با قرض گرفتن هشتاد پوند از «ویکتور روتشلید» ، خریداری شده بود . (بلونت قصد داشت آن را به دختر بزرگ ویکتور به نام «اما» هدیه کند ، اما نتوانست . ارزش تابلو به پانصد هزار پوند رسیده بود و بنابراین به ملت اهدا شد.) این محل برای گفتگو در مورد خیانت محل جالبی بود . در همه جلسات ، ما در همان محل ، کنار بخاری و زیر تابلوی «پوسین» می‌نشستیم . برخی اوقات چای می‌نوشیدیم و ساندویچ‌های کوچک می‌خوردیم . اغلب اوقات از مشروب هم استفاده می‌کردیم . بلونت «جین» می‌خورد و من «اسکاچ» می‌نوشیدم . دائما حرف می‌زدیم . درباره دهه ۱۹۳۰ ، درباره «ک، گ، ب» ، درباره جاسوسی و دوستی ، و درباره عشق و خیانت . این جلسات ، به خاطر شادابی و جالب بودن خود ، برای همیشه در شمار خاطرات فراموش نشدنی زندگی من باقی ماند .

بلونت یکی از برجسته‌ترین ، محجوبترین و با تربیت‌ترین آدمهایی بود که من تاکنون ملاقات کرده‌ام .او می‌توانست به پنج زبان صحبت کند و وسعت و عمق اطلاعاتش در همه زمینه‌ها انسان را تحت تاثیر قرار می‌داد . دانش او ، تنها به مسائل هنری ختم نمی‌شد . در واقع ، اولین مدرکی که از کمبریج گرفته بود در ریاضیات بود و بدان مباهات می‌کرد . همچنین بخشی از عمرش را با شیفتگی تمام در زمینه کار روی فلسفه علوم صرف کرده بود .

آنچه بیش از هر چیز دیگر در وجود بلونت به چشم می‌خورد، تضاد بین قدرت آشکار شخصیت او و صدمه پذیری عجیبش بود. همین تضاد سبب می‌شد که افراد زیادی از مرد و زن عاشق او شوند . معلوم بود که همجنس‌باز است اما در واقع ، آن طور که من فهمیدم ، حداقل دو ماجرای عاشقانه با جنس مخالف داشت و این دو زن در تمام طول زندگی‌اش با او همراه ماندند. بلونت می‌توانست در یک لحظه یک هنرشناس و دانشمند باشد ، و لحظه دیگر به یک

بوروکرات اطلاعاتی تبدیل شود. جاسوس باشد ، به همجنس‌باز کج‌خلقی بدل شده و سپس نقش مدیر بی‌حوصله یک موسسه را بازی کند . اما به هرحال مانند هر مرد دیگری ، این نقش بازی کردن‌ها اثر خود را بر وی می‌گذاشتند. بعد از این‌که ملاقات‌های ما شروع شد من فهمیدم که بلونت، برکنار از مصونیتی که به او اعطا شده بود ، باری را بر دوش خود حس می‌کند. این بار ، ناشی از گناهی نبود که او آن را اصلا حس نمی‌کرد ، بلکه او به خاطر این که دوستان نزدیکش ، روتشیلد ، دیک وایت و گای‌لیدل (او در مراسم به خاک سپاری «گای» به گریه افتاد) را فریب داده بود رنج می‌برد . این رنج بردن او، به خاطر کارهایی نبود که می‌بایست از انجام آنها اجتناب کرد، بلکه به خاطر کارهایی بود که می‌بایست انجام داده می‌شد . این بار ، سنگینی تعهدی بود که به خاطر دوستان ، همراهان و عاشقانی که بلونت اسرارشان را می‌دانست و احساس می‌کرد می‌بایست آن‌ها را حفظ کند ، به عهده‌اش بود .

به محض این که ملاقات ما در «کورتوآلد» شروع شد ، من راحت شدن بلونت را حس کردم . البته او هنوز هم محتاط بود، زیرا از وجود «اس ـ اف» آگاه بود . من به او خاطر نشان کردم که تلفن دفترش در انتهای اتاق قرار دارد و خیالش از این بابت راحت باشد . در اولین بعد از ظهری که به ملاقات او رفتم ، این موضوع را وقتی به بهانه آوردن چای از اتاق بیرون رفت به او گفتم :

فریاد زدم : «در کتری را بیاور بگذار روی گوشی تلفن!»

بلونت با خنده گفت : «آه ، نه پیتر، تو هرگز نخواهی توانست با این جور وسایل صدای مرا در آنجا بشنوی.»

در ابتدا من از گفتگو با او یادداشت‌های کوتاهی برمی‌داشتم ، اما ثبت کردن همه چیز امکان پذیر نبود . بنابراین به دنبال راهی گشتم تا بلکه این ملاقات‌ها را پوشش میکروفونی بدهم. اتاق جنب دفتربلونت درحال تجدید دکور بود و ترتیبی دادمکه یک میکروفون مخفی در دیوار حائل بین دو دفتر جاسازی شود . این کار خیلی حساس بود . اندازه‌گیری‌ها می‌بایست به صورتی کامل باشد تا ما را مطمئن کند سوراخ مربوط به میکروفون در نقطه‌ای درست روبروی جایی که بلونت می‌نشست قرار می‌گیرد . بخش «آ، دو» ترتیبی داد تا

یکی از دوستان هنرمند بلونت به‌او تلفن کند و در زمانی که او در راهرو با تلفن صحبت می‌کرد ، من اندازه‌گیری‌های لازم را روی دیوار انجام دادم .

میکروفون مورد نظر کار گذاشته شد و تا پایان ماجرا به خوبی کار می‌کرد. احتمالا این میکروفون هنوز در دیوار اتاق بلونت قرار دارد .

در اولین جلسه ملاقات من همه چیز را به حال خود گذاشتم . تلاش کردم فشار زیادی به او وارد نکنم و زمینه صحبت را به خاطرات قدیمی بکشانم .

او در مورد دورانی که توسط «گای بورگس» به سوی روسها کشانده شد و به آن‌ها پیوست صحبت کرد . «گای» هنوز هم برای بلونت یک موضوع دردآور بود. او در مسکو ، در تنهایی، و در حالی‌که اندام نیرومند و مردانه‌اش را سال‌ها رنج درهم شکسته بود ، دنیا را بدرود گفته بود .

وقتی چای می‌ریخت به من گفت : «شاید باور کردنش برایت مشکل باشد، اما هرکس که «گای» را خوب می‌شناخت و واقعا خوب می‌شناخت ، قبول می‌کرد که او چهره برجسته‌ای است.»

من گفتم : «آه ، من می‌توانم باور کنم . او فقط می‌خواست که انگلستان کمونیستی شود . آیا در این مورد قبل از این که بمیرد چیزی از او نشنیدی؟»

بلونت با حالتی عصبی چای خود را چشید . فنجان چای و شکر در دستان او به آرامی می‌لرزید . سپس به سراغ میز خود رفت و نامه‌ای را برای من آورد :

«این آخرین نامه اوست . از زیر دست شما رد نشده است ، زیرا آن را از طریق آشنایان آورده‌اند .» سپس از اتاق بیرون رفت. نامه بورگس یک نامه احساساتی بود . پریشان و پر از اظهارات سست احساساتی. بورگس در مورد زندگی در مسکو نوشته و تلاش کرده بود چنین القا کند که زندگی ، در آنجا مثل همیشه خوب است. اینجا و آنجا از روزهای گذشته یاد کرده و از «انجمن اصلاح طلبان» و از دوستان مشترک خاطراتی به میان کشیده بود . در پایان از احساساتش نسبت به بلونت حرف زده و از عشقی که سی سال قبل در آن سهیم بودند یاد کرده بود . او می‌دانست در حال مرگ است ، اما تا آخر در راه خود ثابت قدم مانده بود .

وقتی خواندن نامه را تمام کردم، بلونت به اتاق برگشت. او بیش از آنچه انتظار داشتم آشفته بود، زیرا می‌دانست من اکنون فهمیده‌ام که هنوز هم بورگس برای او مفهومی خاص دارد. من اولین پیروزی مهم را به دست آورده بودم. او برای بار اول نقاب از چهره برداشته بود و به من اجازه داده بود نگاهی به دنیایی پنهانی که گروه پنج نفره را به یکدیگر ارتباط می‌داد بیندازم.

بلونت در روزهای اوج دورانی به سرویس امنیتی روسها پیوست که در جامعه ضد اطلاعاتی غرب به «عصر جاسوسان بزرگ» معروف است. بعد از هجوم «آرکاس» در لندن، که طی آن «ام. آی. ۵» در سال ۱۹۲۸ بخش بزرگی از دستگاه جاسوسی شوروی را مورد هجوم قرار داد، روسها نتیجه گرفتند که از آن به بعد، عوامل علنی، سفارتخانه‌ها، کنسولگری‌ها و مانند این‌ها برای اداره کردن عوامل جاسوسی امنیت لازم را ندارند.

از آن به بعد، کنترل عوامل روسها به «جاسوسان بزرگ» سپرده شد و مردانی مانند تئودور مالی، دویچ (اوتو)، ریچارد سورج، آلکساندر رادو (سونیا)، لئوپولدترپر، خانواده پیک، خانواده پورتسکی و کریویتسکی این وظیفه را برعهده گرفتند. هرچند که اکثر آنان تبعه روسیه بودند، اما ملیت روسی نداشتند. آنان از پیروان «تروتسکی» بودند، به کمونیسم بین‌الملل و «کمینترن» اعتقاد داشتند، ومخفیانه کار می‌کردند. اغلب آن‌ها خطرهای بزرگی را می‌پذیرفتند و در جستجوی عوامل مناسب برای جاسوسی به اکناف جهان سفر می‌کردند. اینان بهترین کنترل کننده‌ها و استخدام کنندگانی بودند که تاکنون سرویس اطلاعاتی روسها به خود دیده است. آنها همگی یکدیگر را می‌شناختند، و بین آن‌ها کسانی پیدا شد که توانستند شبکه‌های جاسوسی سطح بالا، مانند گروه پنج نفره را در بریتانیا، گروه «سورج» را در چین و ژاپن، گروه «روته‌درای» (سه سرخ ـ مترجم) را در سوئیس و «روته کاپل» (ارکستر سرخ ـ مترجم) را دربخش اروپایی تحت اشغال آلمان سازمان دهند. این شبکه‌ها بهترین شبکه‌هایی است که تاریخ جاسوسی تاکنون به خود دیده است و همین گروه‌ها توانستند نقشی مهم در بقای روسها و موفقیت آنان در جنگ جهانی دوم بازی کنند.

برخلاف فیلبی و بورگس ، بلونت هرگز «تئو» ، اولین مامور کنترل گروه پنج نفره را از نزدیک ندیده بود . «تئو» نام مختصر یک کشیش سابق مجار به نام «تئودور مالی» بود . «مالی» ایده‌آل افرادی چون فیلبی و بورگس و آرزوی آن‌ها را برای تغییرات سیاسی درک می‌کرد. او به یک معلم جذاب در مسائل سیاست بین‌المللی بدل شده و شاگردانش او را می‌پرستیدند .

در سال‌های ۳۷ ـ ۱۹۳٦ «اوتو» به جانشینی «مالی» منصوب شد و هم او بود که ترتیب جلب بلونت را از طریق بورگس فراهم کرد . مانند «تئو» ، «اوتو» نیز از بین قشر متوسط اروپای شرقی برخاسته بـود . او احتمالا از اهالی چکسلواکی بود و قادر بود نیازهای شوروی را نه فقط با تکیه بر انگیزه‌های سیاسی افراد ، بلکه از طریق پیشینه فرهنگی مشترکی که با این عوامل جوان داشت ، برآورده سازد . بلونت چندین بار به مناسبت‌های مختلف به من گفت ، شک داشته است به گروهی ملحق می‌شود کـه اهداف آن توسط روسها تعیین می‌شود .

به‌خاطر برخی دلایل ، ما هرگز قادر نشدیم «اوتو» را شناسایی کنیم . هرچند که فیلبی در صحبت‌هایش با «نیکولاس الیوت» اظهار داشته بود در واشنگتن عکس «اوتو» را در یکی از پرونده‌های «اف ، بی، آی» تشخیص داده و در آن‌جا از وی به عنوان یک عامل کمینترن به نام «آرنولد دویچ» یاد شده است . اما خود فیلبی، بلونت ، وکایرن کراس، ادعا می‌کردند هرگز نام واقعی وی را نفهمیده‌اند . با این حال ، وقتی ما موضوع را کنترل کردیم، معلوم شد در زمانی که فیلبی در واشنگتن بهسر می‌برد ، هیچگونه عکسی از «دویچ» در پرونده‌های «اف، بی ، آی» وجود نداشته است . علاوه برآن، «دویچ» موهای مجعد روشنی داشت . من سعی می‌کردم هربار پرونده چند عامل شوروی را از بایگانی «ام ، آی،۵» بگیرم و نزد بلونت ببرم تا بلکه او بتواند وی را شناسایی کند.

بلونت با این پرونده‌ها چنان رفتار می‌کرد که گویی کاتالوگ گالری ملی هستند . او عکس‌ها را به دقت از پشت عینک خود نگاه می‌کرد و وقتی بـه چهره‌ای به ویژه برجسته یا عکسی که با مهارت از گوشه خیابانی گرفته شده بود می‌رسید ، مکث می‌کرد تا آن را تحسین کند . اما هرگز نترانستیم «اوتو»

را شناسایی کنیم و یا به دلیل این که چرا گروه پنج نفره تلاش می‌کند هویت وی را سال‌ها بعد نیز مخفی سازد پی ببریم .

در سال ۱۹۳۸ استالین تمام عوامل مخفی را تصفیه کرد . آن‌ها «تروتسکیست» و غیر روس بودند و او متقاعد شده بود همراه با عناصری در ارتش سرخ ، علیه وی توطئه می‌کنند . یک یک آن‌ها به مسکو فرا خوانده شده و کشته شدند . بیشتر آن‌ها به میل خود و کاملا آگاه از آنچه در انتظارشان بود به شوروی بازگشتند . شاید امیدوار بودند بتوانند این حاکم دیوانه را با خدماتی که در غرب انجام داده بودند ، مجاب کنند . برخی تصمیم گرفتند پناهنده شوند . هرچند که عده‌ای از آن‌ها ، مانند «کریویتسکی» که در سال ۱۹٤۱ در واشنگتن به دست یکی از عوامل شوروی کشته شد ، کشته شدند .

تا یک سال بعد از رفتن «اوتو» ، گروه پنج نفره بی‌سرپرست و آشکارا بی‌برنامه بود. سپس «گای بورگس» و «کیم فیلبی» مجددا ارتباط خود را از طریق «لیتسی فرایدمن» که همسر اول فیلبی و از عوامل قدیمی کمینترن بود ، با روسها برقرار کردند .

طبق گفته بلونت ، این گروه توسط سیستم پیچیده‌ای که مرکب از تعدادی پیک و واسطه بود عمل می‌کرد : «لیتسی فرایدمن» مدارک را به یکی از رفقای نزدیک خودش به نام «ادیت تودورهارت» رد می‌کرد که یکی از عوامل دیگر کمینترن بود . وی این مدارک را به «باب استوارت» می‌داد و او که مسئول ارتباط «سی ، پی ، جی ، بی» با سفارت روسها بود ، آن‌ها را از طریق سفارت به مسکو می‌رساند . تا قبل از اعتراف بلونت، ما از وجود چنین حلقه‌ای خبر نداشتیم . طبق گفته بلونت ، تمام کسانی که ارتباط گروه پنج نفره را با روسها تامین می‌کردند ، اعضای آن را می‌شناختند و بلونت ادعا می‌کرد در آن زمان از این که چگونه «ام ، آی، ٥» نتوانسته است این گروه را شناسایی کند ، تعجب می‌کرده است . ما فکر می‌کردیم گروه پنج نفره از کانالی کاملا برکنار از تشکیلات «سی ، پی ، جی ، بی» که در دهه ۱۹۳۰ توسط «ماکسول نایت» رخنه عمیقی در آن صورت گرفته بود ، اقدام می‌کرده است . اما اکنون روشن می‌شد که ما با تمام رخنه‌ای که در این حزب داشتیم ، در دستیابی به

بزرگترین راز آن ناکام مانده بودیم .

در سال ۱۹۳۸ ، «ام ، آی، ٥» در حال غوطه خوردن در موفقیت قضیه کارخانه تسلیحات «وولویچ» بود که در آن مدارک جمع آوری شده توسط «جوان‌گری» (خانم ایکس) ، که بهترین عامل اطلاعاتی «ماکسول نایت» بود ، وسیله محکومیت مقامات ارشد «سی ، پی، جی، بی» را به جرم جاسوسی در کارخانه تسلیحاتی و مهمات سازی «وولویچ» فراهم کرد .

اگر درآن زمان این جریان را بیشتر پی گرفته بودیم، عمده‌ترین جاسوسان تاریخ انگلیس را ، قبل از اینکه به کار جدی دست بزنند ، دستگیر می‌کردیم .

در پایان سال ۱۹٤۰ ، روسها بالاخره با گروه پنج نفره ارتباط مجدد برقرار کردند و از این تاریخ به بعد ، گروه مستقیما وارد جهان جاسوسی شد. مامور ارتباط با آن‌ها در این دوره یک کارمند اطلاعاتی شوروی به نام مستعار «هنری» بود که در واقع «آناتولی گروموف» و شاید «گروسکی» نام داشت و زیر پوشش دیپلماتیک کار می‌کرد . «گروموف» هر پنج عضو گروه را اداره می‌کرد و تقریبا با اطمینان می‌توان گفت هر هشت نام رمزی که طی عملیات «ونونا» کشف شدند ، زیر کنترل او بودند . وی در سال ۱۹٤٤ به واشنگتن رفت تا «دونالد مکلین» را که پستی در سفارت انگلستان در واشنگتن به عهدهء گرفته بود اداره کند . کنترل آن عده از جاسوسانی که در لندن باقی مانده بودند ، به عهده «بوریس کروتوف» افسر «ک ، گ، ب» گذاشته شد که در پیام‌های رمز مربوط به وی ، نام مستعار هشت جاسوس به چشم می‌خورد . بلونت اظهار می‌داشت که به حرفه‌ای بودن ماموران «ک ، گ، ب» که مامور ارتباط با وی بوده‌اند به دیده تحسین می‌نگرد ولی با این حال ، هیچیک از آن‌ها مانند «اوتو» وی را تحت تاثیر قرار نداده‌اند . از نظر بلونت ، «گروموف» و «کروتوف» فقط تکنوکرات‌های دستگاه اطلاعاتی شوروی به حساب می‌آمدند، اما ماموران جاسوسی شوروی در دهه ۱۹۳۰ افراد با استعداد و در واقع هنرمندی بودند .

من از بلونت پرسیدم : «همین موضوع باعث شد تو «ام ، آی، ٥» را ترک کنی ؟»

او گفت :«اوه ، کمی هم به خاطر همین بود . البته کمی هم دلم می‌خواست

بمانم ، اما آن‌ها نیازی به من نداشتند . «کیم» به خوبی نیازهای آن‌هـا را برمی‌آورد . می‌دانستم او در حال ترقی و رسیدن به مدارج عالی است . من هم دلم می‌خواست به‌کار هنری خودم بپردازم. علاوه بر آن، اگر آن‌ها می‌خواستند، می‌توانستند دستور دهند من در سرویس بمانم.»

آغاز جنگ سرد و توسعه «مک‌کارتیزم» بلونت را اقناع و وادار کرد تا انتخابی را که در دهه ۱۹۳۰ کرده بود درست بداند و به کسانی که هنوز به جاسوسی ادامه می‌دادند ، کاملا وفادار بماند .

در سال ۱۹۵۱ او تصمیم گرفت به جای این که همراه با بورگس و مک‌لین پناهنده شود ، با پر رویی در کشور بماند . در آن زمان او از جانب «مودین» (پیتر) تحت فشار قرار گرفت تا پناهنده شود . او گفت که به سر بردن و زندگی در مسکو به عنوان یک تبعیدی و پناهنده ، به مذاقش خوشایند نبوده است. او در دهه ۱۹۳۰ یک بار از شوروی بازدید کرده بود . شوروی سرزمینی زیبا ، قابل تحسین و حزن‌انگیز بود ،اما مکان‌هایی که به او نشان داده شده بود بیشتر شبیه «ارمیتاژ» یعنی گالری باشکوه لنینگراد بود .

بعد از سال ۱۹۵۱ ، بلونت و فیلبی تنها ماندند . نزدیکی بلونت به فیلبی ، خیلی کمتر از رابطه صمیمی او با بورگس بـود . فیلبی شخصیتی قـوی و سلطه‌جو داشت، ولی اکنون با ناامیدی به وجود بلونت نیازمند بود. بلونت هنوز می‌توانست بین رفقای سابقش در «ام، آی، ٥» سروگوشی آب بدهد و جزئیاتی از جریان پیشرفت کار علیه فیلبی را از زیر زبان آن‌ها بیرون کشیده و به وی خبر دهد .آن‌ها با یکدیگر ملاقات می‌کردند و شانس خود را برای امکان بقا مورد بحث قرار می‌دادند . بدون داشتن شغلی در «ام ، آی ، ٦» فیلبی موجود بی‌حاصلی به نظر می‌آمد و حتی وقتی هر دو نفر در تله افتاده بودند ، فیلبی اهمیت هنر ، آگاهی و اندیشمندی بلونت را درک نمی‌کرد.

بلونت به من گفت : «من و فیلبی در مورد زندگی نظرگاههای متفاوتـی داشتیم . او در زندگی‌اش تنها یک هدف داشت و آن این بود که جاسوس باشد . اما من چیزهای دیگری را برای زندگی‌ام انتخاب کرده بودم ....»

بلونت نسبت به فیلبی نظری تحسین‌آمیز داشت . اما به نظر وی ، در وجود فیلبی یک گرایش [illegible]

یک بار با یکدیگر در پارک سنت جیمز دیدار می‌کردیم تا در مورد گزارشهای کتبی تحقیقاتی که من برای «سی . دبلیو . رایت» دبیر «کمیته بروندرت» تهیه می‌کردم گفتگو کنیم . (رایت بعدا به سمت معاون وزارت دفاع رسید) .

من و «تیلور» امور فنی را بین خودمان تقسیم کرده بودیم ، اداره پست مشغول تحقیق در مورد سیستم آشکارسازهای مادون قرمز بود و من منابع آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک را برای ساخت میکروفون‌های جدید به کار گرفته بودم . در آن زمان موضوع دریافت انعکاس صدا از وسایل و ابزار اتاق، فکر مرا به خودش مشغول کرده بود . با اصل «رزونانس» از دورانی که روی سیستم ضد زیر دریائی کار می‌کردم آشنایی کافی داشتم . مطابق این اصل ، وقتی امواج صدا با یک سطح سخت مانند پنجره یا دیوار برخورد می‌کنند ، هزاران موج هماهنگ با موج اولیه تولید می‌شود. اگر بتوان از بین این امواج، موجی را که سبب ایجاد رزونانس شده است آشکار کرد ، می‌توان آنرا به شکل صدای گفتگوی اولیه و کاملا واضح به دست آورد .

در سال ۱۹۵۱ یک روز «تیلور» درحالیکه کاملا هیجان‌زده به نظر می‌رسید به من تلفن کرد :

«حسابی رو دست خورده‌ایم» ، بعد درحالیکه از شدت ناراحتی به سختی نفس می‌کشید پرسید : «می‌توانی امروز عصر بیایی؟»

آن روز عصر روی نیمکتی در پارک مقابل وزارت خارجه با او ملاقات کردم . برایم تعریف کرد که چگونه وابسته هوایی انگلستان در سفارت ما در مسکو در حال گوش کردن به فرستنده «دبلیو ، اچ ، اف» بوده است تا با شنیدن مکالمات روسها ، از مسیرها و اهداف حمل و نقل هوایی آنها سر در بیاورد و ناگهان صدای خودش را به روشنی و وضوح روی گیرنده خودش شنیده است . او بلافاصله می‌فهمد که روسها در جایی از سفارت میکروفونی مخفی کرده‌اند و موضوع را گزارش می‌کند .

من و «تیلور» در مورد اینکه این میکروفون می‌تواند از چه نوع باشد ، مدتی بحث کردیم . سپس «تیلور» ترتیبی داد تا یک مهندس بخش خدمات بی‌سیم وزارت خارجه به نام «دان بایلی» در مورد قضیه تحقیق کند . قبل از اینکه «بایلی» به مسکو برود . من بطور خلاصه در مورد اینکه چگونه می‌توان

یک بعدی و بیرحمانه او نسبت به زندگی بود . بلونت به عشق ، هنر ، و در آخر به راحتی زندگی که از طریق سازندگی به دست می‌آید نیاز داشت . در مقابل ، فیلبی زندگی‌اش را همینطوری می‌گذراند : مانند اعراب، نسبت به جنس مخالف گرایشی شدید داشت ، و از دلهره جاسوسی برای سرکوب امیال خود بهره می‌جست . «ایسا برلین» یک بار به من گفت : «مشکل فیلبی این است که می‌خواهد هم شریک دزد و هم رفیق قافله باشد.»

بلونت گفت : «کیم هرگز آدم متزلزلی نبود . او همیشه وفادار ماند . تا لحظه آخر .»

تا اوائل سال ۱۹٦٤ من در حجم عظیمی از اطلاعات بـه دست آمده از اعترافات لانگ ، کایرن کراس و بلونت غرق بودم و علاوه بر آن‌ها، کلیه مطالبی را که از اوایل دهه ۱۹٦۰ توسط پناهنده‌های دیگر به «ام، آی، ٥» واصل شده بود ، به طور سیستماتیک جمع‌آوری و بررسی می‌کردم . در همین زمان بود که بالاخره گزارش دوم «سیموندز» در مورد قضیه «میچل» بالاخره به دست من رسید .

یک روز صبح ، تقریبا دو هفته قبل از انتخابات اکتبر سال ۱۹٦٤ ، منشی «هالیس» پرونده قطوری را به نزد من آورد و گفت که عصر همان روز برای گزارش و مذاکره در مورد آن در دفتر رئیس کل حاضر شوم. حتی برای مطالعه پرونده هم وقت کمی موجود بود ، چه برسد به تحقیق در مورد آن . «سیموندز» دستورات هالیس را کاملا فرمانبرداری کرده و در طول هشت ماهی که برای تهیه گزارش تحقیق و بررسی می‌کرد ، در مورد کار خود هیچ صحبتی با من یا «آرتور» به عمل نیاورد . او قضیه میچل را با توجه به اعترافات بلونت، که در هنگام تهیه گزارش اول وجود نداشت ، تهیه کرده بود. طبق برداشت‌های سیموندز ، دلایل جدی علیه میچل وجود نداشت . سیموندز امکان درز اخبار سرویس به خار جرا در دوران اخیر رد نکرده بود . اما احتمال آن را بسیار کم می‌دانست .

آرتور نیز همان روز صبح گزارش سیموندز را دریافت کرده بود . او می‌دانست سعی کرده‌اند او را از جریان دور نگه دارند و تصمیم برای توزیع دیر هنگام گزارش نیز ، وسیله‌ای بوده است تا با ایجاد تاخیر ، از ضد حمله

او جلوگیری کنند .

او گفت قصد دارد در جلسه حاضر شده و بگوید حاضر به دادن هیچگونه نظری نیست مگر این که به او فرصت دهند با فراغ بال گزارش را مطالعه کند. در نیمه اول جلسه او حضور ساکت اما غضبناکی داشت و در گوشه میز کنفرانس نشسته بود .

هالیس با سرعت و زرنگی اداره جلسه را آغاز کرد :

«من قصد ندارم وقت زیادی هدر دهیم . من این گزارش را خوانده‌ام و مرا کاملا متقاعد ساخته است. دوست دارم قبل از این که به مرحله تصمیمگیری برسیم نظرات شما را بدانم . همانطور که آقایان می‌دانند ، انتخاباتی در راه است و من احساس می‌کنم اگر بتوانیم این قضیه را همین الان حل کنیم، برای سرویس بهتر باشد . در این صورت ، من مجبور نخواهم بود نخست وزیری را که پس از این انتخابات سرکار می‌آید در جریان بگذارم.»

همه می‌دانستند منظور او چیست . اما مایل نبود «هارولد ویلسون» رهبر حزب کارگر را که به نظر می‌رسید در انتخابات بر حزب «توری» پیشی خواهد گرفت در جریان موضوع قرار دهد . هدف هالیس خیلی صاف و ساده بود : بلونت ، لانگ ، و کایرن کراس سرنخ‌هایی بودند که دنبال کردن آن‌ها بـه بن‌بست رسیده بود ، قضیه میچل بی‌نتیجه مانده ، و همه چیز به سادگی حل شده بود . او می‌خواست سروته قضیه را هم بیاورد و روی پرونده بنویسد که شک پیرامون وجود رخنه در سرویس صحت نداشته است .

هالیس نظر افرادی را که دور میز نشسته بودند جویا شد . ابتدا عقیده زیادی ابراز نشد . تحقیق در مورد میچل آن‌قدر بد سرهم بندی شده بود که در تمامی جنبه‌ها تعداد کمی آن را کار قابل دفاعی می‌دانستند . بویژه آن که من و آرتور قویا گمان می‌کردیم مقصر اصلی خود هالیس است. من به سادگی گفتم که اگرچه گزارش اول سیموندز امکان وجود رخنه در سرویس را تائید می‌کرد، گزارش دوم در جهت دفاع از این فکر تهیه شده که رخنه‌ای وجود ندارد و بدون انجام یک تحقیق جامع ، من نمی‌توانم با تصمیم جلسه دایر بر این‌که «گناهکاری وجود ندارد» موافق باشم. همچنین درخواست کردم نظر من در یادداشت‌های مربوط به این جلسه ثبت شود . هالیس جمله کوچک روی

یادداشت جلوی خود نوشت و رویش را به سوی «کامینگ» برگرداند . کامینگ ابتدا در مورد این که در قضیه میچل بی‌نظمی وجود داشته است ، سخنانی ارائه کرد . برای همه روشن بود که تصمیم دور نگه داشتن او از قضیه میچل، برای احساسات خودخواهانه‌اش گران تمام شده است .

«فورنیوال جونز» فقط به گفتن این اکتفا کرد که در قضیه میچل هیچ چیز اثبات نشده است .

هالیس پرسید : «وتو ، آرتور ...؟»

آرتور گفت : «خب، امکان سومی هم وجود دارد . ممکن است کسی وجود داشته باشد که از میچل به عنوان سپر بلا استفاده می‌کرده است.»

همه افراد دور میز سکوت کردند . لحظه کوتاهی آرتور و هالیس در چشمان یکدیگر خیره شدند . همه دقیقا می‌دانستند منظور آرتور چیست .

کامینگ از آن طرف میز گفت : «من می‌خواهم که این حرف روشنتر بیان شود.» سیموندز با نگرانی روی گزارشش ضرب گرفته بود و منتظر بود ببیند فرضیه آرتور که وی آن را در نظر نگرفته بر چه اساسی استوار است .

هالیس سریعا از جایش برخاست ، و گویی اظهار نظر آرتور را نشنیده است خود را به تجاهل زد :

«خب ، ما باید تصمیمی بگیریم و من گمان می‌کنم باید این قضیه را تمام شده تلقی کنیم و روی پرونده بنویسم که ...»

قلمش را روی پرونده گذاشت . آرتور دیگر نتوانست جلوی خود را نگه دارد. او به روش معمول خود منفجر شد و گفت :

«شما اگر عقل داشته باشید ، به سادگی نمی‌توانید این کار را بکنید . شما دارید اظهارات «گالیتسین» را درمورد وجود رخنه به فراموشی می‌سپارید. درمورد درز کردن عملیات فرمانده «کراب» هنوز سئوال وجود دارد . در مورد مساله «مدرک فنی» ، ما هنوز هم نمی‌دانیم گالیتسین به چه مدرکی اشاره کرده است . وضعیت قضیه میچل اصلا روشن نیست . نمی‌توان این قضایا را نادیده گرفت.»

هالیس تلاش کرد حمله آرتور را دفع کند ، اما آرتور به او فشار آورد . او می‌دانست هالیس با حیله‌گری پیشدستی کرده است . «سیموندز» قبول کرد

درباره اظهارات گالیتسین آن‌قدر کم می‌داند که نمی‌تواند اظهار نظری بکند .

فورنیوال جونز مایل بود موافقت کند باید کار بیشتری روی اظهارات «گالیتسین» صورت بگیرد . هالیس حس می‌کرد جلسه از آنچه او می‌خواست دور شده است .

او قلمش را با اوقات تلخی روی میز انداخت و به «پاتریک استوارت» دستور داد یک بررسی نهایی در مورد اظهارات گالیتسین انجام دهد . در همین حال دستور داد که پرونده میچل دیگر بسته شده به حساب آید .

بعد از جلسه من به سراغ فورنیوال جونز رفتم و به او گفتم غیر قابل تحمل است که رئیس کل ، کار تحقیق را بدون مشورت با من که مسئول بخش تحقیقات و مشغول کلنجار رفتن با خرمنی از اطلاعات کسب شده از بلونت ، لانگ . کایرن کراس و کسانی که در واشنگتن پناهنده شده‌اند هستم ، به کارمند دیگری واگذار می‌کند .

به او گفتم : «کار ما همین طوری هم بسیار مشکل است . اما اگر خودمان هم تکه تکه‌اش کنیم ، جز هرج و مرج حاصل دیگری نخواهد داشت.»

فورنیوال جونز موضوع را درک می‌کرد . کار ما بسیار سنگین بود و او با من موافقت داشت که همکاری بیشتری مورد نیاز است . من به او پیشنهاد کردم تلاش کنیم تا در صورت امکان گروهی برای کار درون گروهی در سرویس تشکیل شود و مدارکی را که دال بر وجود رخنه در سرویس امنیتی انگلستان، از طریق اعترافات و یا پناهندگان می‌رسد بررسی نماید . فورنیوال جونز گفت که سعی می‌کند موضوع را بررسی کرده و برای آن اقدام کند .

کمی بعد او مرا به دفترش خواند و اطلاع داد موضوع را با «دیک وایت» درمیان گذاشته و او با تشکیل چنین کمیته‌ای موافق است . این کمیته می‌بایست از پرسنل شاخه «دی» در «ام ، آی، ۵» و بخش ضد اطلاعاتی «ام، آی، ۶» تشکیل شود . این کمیته گزارش کار خود را به مدیر شاخه «دی» و رئیس ضد اطلاعات «ام، آی، ۶» می‌داد و رئیس اجرایی آن هم من بودم . نام رمز این کمیته نیز گروه کار «فلونسی» انتخاب شد .

هالیس دعوایی را که بر سر گزارش سیموندز درگرفت ، به بهانه‌ای برای چیدن پروبال آرتور تبدیل کرد. او بخش «دی ، یک» را به دو قسمت تقسیم

کرد: بخش اول «دی، یک» به امور اجرایی می‌پرداخت، وبخش دوم« دی، یک» به تحقیقات ضد جاسوسی اختصاص داشت . آرتور را به عنوان متصدی در بخش اول نگاه داشتند و با دادن رتبه به سیموندز ، او را به عنوان دستیار مدیر ، مسئول امور تحقیقاتی کردند .

این کار ، برای آرتور که از اواخر دهه ۱۹۴۰ تحقیقات به هدف اصلی زندگی‌اش بدل شده و از زمان بازگشت در سال ۱۹۵۹ تلاش‌های زیادی در راه آن به خرج داده بود، ضربه سنگین و ظالمانه‌ای بود . هرچند که کار گروه کار «فلونسی» اساسا به بخش «دی، سه» مربوط می‌شد ، ولی پست مدیریت آن را نیز از او دریغ کرده بودند . اما کنار زدن او از بخش خودش به وسیله سیموندز ، که کارمند سابق او محسوب می‌شد و مدتی طولانـی آرتور را راهنمای خردمند خود دانسته بود ، به منزله کشتن او بود . آرتور فکر می‌کرد از طریق گزارش سیموندز فریب خـورده و بـه او خیانت شده است . او نمی‌توانست درک کند چگونه ممکن است سیموندز توانسته باشد در نوشتن دو گزارش ، با فاصله زمانی کوتاه این چنین عقیده خودش را عوض کرده باشد و گزارش‌ها شامل مطالب متضاد با یکدیگر باشند . او اعتقاد داشت که «ام ، آی ، ۵» اشتباه غیر قابل جبرانی مرتکب شده است .

آرتور کنترل خود را از دست داد و میل به خودکشی که همیشه در او وجود داشت به ناگهان بر وجودش غالب شد . او متقاعد شده بود که قربانی کوششی شده استکه با تمام توان خود برای یافتن جاسوس نفوذی در سرویس صورت می‌داد. برای این که اوضاع بدتر شود ، هالیس مقرر کرد هرچند که دو بخش «دی، یک» به طور مستقل کار می‌کردند ، اما آرتور به احترام تجربه و دانش وسیعش ، بر هر دو بخش نظارت کند . این کار بی‌معنی ، و به این خاطر صورت گرفته بود که روحیه آرتور به ویرانی کامل کشیده شود .

آرتور و سیموندز دائما در حال دعوا بودند . آرتور نظارت را به معنی کنترل کردن می‌گرفت ، اما سیموندز می‌خواست امور مربوطه را شخصا هدایت کند. سرانجام وقتی آرتور با خشونت به سیموندز دستور داد کارمندانش را برای تشکیل جلسه‌ای نزد او بیاورد و وی امتناع کرد، اوضاع کاملا به هم ریخت . آرتور می‌گفت که به این ترتیب ، ایجاد هماهنگی در کار برای وی

غیر ممکن است و سیموندز نیز ادعا می‌کرد ، آرتور در کارش مداخله می‌کند و سپس شکایتی کتبی تهیه کرد و نزد «کامینگ» برد. کامینگ شکایت را نزد هالیس فرستاد و از او خواست آرتور را برکنار کند و هالیس نیز با اشتیاق تمام با خواسته او موافقت کرد .

موضوع دراولین جلسه مدیران مورد بحث قرار گرفت . آرتور در آنجا متحدی نداشت : بسیاری از مدیران احساس می‌کردند به خاطر روش پر قدرت و افراطی او مورد تهدید قرار دارند . «بیل ماگان» ، تنها دوستی که آرتور درمیان مدیران داشت و بدون عقب نشینی و تا آخر از او دفاع می‌کرد ، وقتی در مورد آرتور تصمیم گرفته می‌شد ، به شکل حساب شده‌ای غایب بود .

به یاد می‌آورم در روزی که این اتفاق افتاد ، آرتور در کمال سکوت به اتاق من آمد .

به سادگی گفت : «مرا اخراج کرده‌اند . راجر دو روز به من فرصت داده است تا دفترم را ترک کنم.» در واقع او مستقیما به خاطر اصرار «دیک وایت» و با وجود اعتراض هالیس ، به «ام ، آی ، ٦» می‌رفت . هرچند این انتقال حقوق بازنشستگی او را حفظ کرد ، اما دوران موفقیت او در بهترین زمان ممکن متوقف شد .

من به زحمت می‌توانستم این موضوع را باور کنم . بهترین افسر ضد جاسوسی غرب ، مردی که به خاطر تجربه و تخصص خود در سطح بین‌المللی واقعا اعتبار و معروفیت داشت، به خاطر درگیری‌های جزئی اداری کنار گذاشته شد. او مردی بود که از سال ۱۹۵۹ به این سو ، بخش «دی ، یک» را از حالت یک بخش واقعا بی‌خاصیت به یک واحد ضد جاسوسی مدرن ، کارا و موثر تبدیل کرد. درست است که این واحد هنوز هم چندان پیشرفته نبود ، اما گناه آن به گردن آرتور نمی‌افتاد .

عمده‌ترین کمبود آرتور سادگی‌اش بود . او هرگز نمی‌توانست درک کند در طول سال‌ها فعالیت چه تعداد عظیمی دشمن برای خود تراشیده است . اشتباه او این بود که گمان می‌کرد پیشرفت آدمی همیشه متناسب با دستاوردها و نتایج زحماتش خواهد بود . او مرد جاه‌طلبی بود و این حق او بود که چنین باشد . اما این جاه طلبی در حد رقابت‌های جزئی اداری نبود . او

می‌خواست اژدهایی را که در بیرون از اداره بـود از بین ببرد و هرگـز نمی‌توانست بفهمد چرا فقط تعداد کمی از روسایش او را در رسیدن به هدفش حمایت می‌کنند . او زود تحت تاثیر قرار می‌گرفت ، ذهن همیشه مشغولـی داشت ، و اغلب گرفتار ایده‌های عجیب و غریب بود . شکست «ام، آی، ٥» در استفاده از اندیشه‌ها و استعداد خارق‌العاده او ، یکی از بزرگترین صدماتی است که به سازمان وارد شد .

در شبی که از سازمان برکنار شد گفت : «تا آنجایی که به خودم مربوط می‌شود، بیرون رفتن از این چاه برای خودش موهبتی است.» اما من می‌دانستم در واقع چنین نبود .

تلاش کردم آرتور را دلداری بدهم. اما او متقاعد شده بود که همه این کارها را هالیس سازمان داده است تا خودش را حفظ کند و من کار زیادی نمی‌توانستم بکنم .

ننگ برکنار شدن ، کثیف‌ترین بهایی بود که می‌شد پس از بیست سال خدمت به او داد . او می‌دانست دوران انجام کار مفید در زندگی او گذشته و همانند سال ۱۹۵۱ ، هرآنچه را که ساخته و در پشت سر خود رها می‌کرد ، خراب خواهد شد .

من تاکنون مردی را به غمگینی آرتور در شبی که اداره را ترک گفت ندیده‌ام . او با من دست داد و من از او به خاطر کارهایی که برایم انجام داده بود تشکر کردم .او به گوشه و کنار اداره سرک کشید ، برای همه آرزوی موفقیت و خوشی کرد و برای آخرین بار از اداره بیرون رفت .

۱٦

در زمانی که آرتور اداره را ترک کرد ، من در نیمه راه تجدید بنای اساسی بخش تحقیقات «دی ، سه» بودم . وقتی مدیریت این بخش را به عهده گرفتم، تصویر روشنی از اهدافی که قصد داشتم بخش را برای رسیدن به آن‌ها به کار بگیرم ، وجود نداشت . متقاعد شده بودم اگر «ام ، آی ، ٥» بخواهد بالاخره روزی به عمق توطئه شکل گرفته در دهه ۱۹۳۰ پی ببرد ، بخش «دی، سه» نقشی عمده به عهده خواهد داشت . یک سرویس اطلاعاتی به ویژه یک سرویس ضد جاسوسی ، به حافظه ، و میزان درک خود از جریانات تاریخی متکی است و بدون این دو ، از دست خواهد رفت . در سال ۱۹٦٤ بار عظیمی از اطلاعات حاصل از اعترافات جاسوسان و پناهنده‌ها روی دوش «ام، آی، ٥» قرار داشت . وجود سر نخ‌هایی که رد آن‌ها دنبال نشده باقی می‌ماند ، در ماهیت حرفه جاسوسی نهفته است ، اما ما در مورد مسایل دهه ۱۹۳۰ با کوهی از ادعاهای غیر قابل رد و سوء ظن‌های تائید نشده روبه‌رو بودیم که در بایگانی اداره خاک می‌خوردند . ما نیازمند بودیم به آن دوران برگردیم و موشکافانه ، همه سوابق فیلبی ، بورگس ، مکلین ، بلونت ، لانگ ، و کایرن کراس را بررسی کنیم .

حتی امروزه هم درک شرایطی که جاسوس‌ها در آن فعالیت می‌کردند مشکل است ، چه رسد به اواخر سال ۱۹٦٤ . مردم معمولا گرایش دارند جاسوسان را به جای این که بخشی از توطئه تجدید سازمان یافته‌ای بدانند که در سال‌های دهه ۳۰ شکل گرفته ، به عنوان عناصر سرخ منحرفی بپندارند.

در سرویس دو گروه وجود داشتند . گروهی معتقد بودند در سرویس

امنیتی انگلیس رخنه‌ای وجود دارد ، و گروه دیگری اعتقاد داشتند چنین نیست. فاصله این دو گروه دائما افزایش می‌یافت و اختلاف عقیده آن‌ها نیز در این موضوع منعکس می‌شد که عده‌ای فکر می‌کردند میزان رخنه شوروی در دهه ۱۹۳۰ ، اکنون دیگر محدود شده است و عده‌ای دیگر می‌پنداشتند میزان نفوذ شوروی در دستگاه اطلاعاتی ما ، در واقع افزایش یافته است . گروه اخیر اثبات مدعای خود را بر هشت نام مستعار که سیستم کشف رمز «ونونا» به دست داده بود ، متکی می‌کردند . در طول سال‌های آخر دهه ۱۹۵۰ ، وقتی هالیس کوشش‌های افرادی مانند آرتور و مرا برای درگیر شدن با این قضایا محدود کرد ، کشاکش بین دو گروه بالا گرفت .

دلایل ناکامی در رویارویی با این توطئه بسیار پیچیده است . در ظاهر امر ، پیشرفت در مورد مظنون‌های عمده‌ای مانند فیلبی و بلونت ، در سطح محدودی صورت گرفته بود و این امر بذل کوشش کافی برای انجام یک تحقیق جامع را مشکل می‌کرد. علاوه بر آن ، در مورد دولت نیز ترس وجود داشت. در زمانی که پناهندگی‌ها رخ داد، بسیاری از کسانی که با «بورگس» و «مکلین» وابستگی داشتند ، در زندگی اجتماعی از موقعیت‌های برجسته‌ای برخوردار بودند . پرسیدن سئوال‌های دردسر آفرین از کارمندان غیر نظامی دولت که تعداد زیادی از آن‌ها با این جریان ارتباط داشتند و در حال دورخیز برای کسب مناصب عالی بودند ، به آسانی بازجویی کردن از یک نوجوان محصل نبود .

این ناکامی ، در اساس خود به خاطر فقدان اراده و عزم آهنین بود . سیاستمداران و مدیران سازمان در «ام ، آی، ۵» از این می‌ترسیدند که ممکن است تحقیق موشکافانه به افزایش تعداد پناهندگان ختم شده و یا سبب رسوایی سازمان شود و در سال‌های دهه ۱۹۵۰ ، این نتایج محتمل به عنوان خطراتی غیرقابل قبول ارزیابی می‌شد . علاوه بر آن ، به منظور انجام یک تحقیق بدون کموکسر «ام، آی، ۵» مجبور می‌شد دست خود را در برخی قضایا رو کند . این یک معضل قدیمی همه سرویس های اطلاعاتی است که به منظور تحقیق ، باید خطر رویارویی با افراد مختلف و مصاحبه با آن‌ها را پذیرفت و در نتیجه آن، خطر درز مسایل سری و افشا شدن آن‌ها تشدید می‌شود . این معضل ،

بخصوص وقتی ما با مساله تحقیق در مورد آن‌گروه از جاسوسان شوروی که در دهه ۱۹۳۰ در کمبریج و آکسفورد به استخدام آن درآمده بودند روبه‌رو بودیم ، درمقابل ما قرار داشت . بسیاری از کسانی که قصد داشتیم با آن‌ها مصاحبه کنیم هنوز هم از وابستگان گروههای روشنفکری آکسفورد و کمبریج به حساب می‌آمدند و برای خود وظیفه‌ای در حفظ اسرار «ام ، آی، ۵» قائل نبودند . این ترس وجود داشت که مبادا شرح فعالیت‌های ما دهان به دهان بچرخد و در همه جا منتشر شود . به خاطر این خطر ، مدیرانی که یکی پس از دیگری بر «ام ، آی، ۵» ریاست می‌کردند، هیچگاه نمی‌خواستند دست به این کار بزنند . ما تلاش کردیم به تحقیق پنهانی دست بزنیم ، در حالی که نوع آشکار آن می‌توانست ثمره بهتری داشته باشد .

هرچند ترس از رسوایی سازمان هنوز هم به شکل حاد وجود داشت ، اما پناهنده شدن فیلبی و اعترافات بلونت ، لانگ و کایرن کراس بسیاری از این ملاحظات را از بین برد . هالیس موافقت کرد تا بخش «دی ، سه» به طرز وسیعی گسترش یابد و وظیفه سنگینی به عهده آن گذاشته شود : بازگشت به دهه ۱۹۳۰ ، جستجوی پرونده‌ها و یافتن سرنخ‌هایی که ممکن بود ما را به یافتن جاسوس‌های هنوز هم فعال راهنمایی کند ، تحقیق در مورد یک نسل ، تعیین تکلیف مواردی که هنوز جوابی برای آن‌ها یافته نشده بود و به وجود آوردن یک تاریخچه دقیق جهت سرویس . اصلی که من در بخش «دی ، سه» راهنمای عمل خود قرار داده بودم ، نکته‌ای بود که «گای‌لیدل» در یکی از دیدارهای پس از بازنشستگی‌اش از «ام، آی، ۵» به من گفته بود :

«شرط می‌بندم پنجاه درصد جاسوسانی که در ده سال آینده دستگیر می‌کنید ، یا در بایگانی اداره پرونده دارند و یا سرنخی از آن‌ها در بایگانی وجود دارد ...»

من مطمئن بودم او راست می‌گوید . به گذشته نگاه می‌کردم و حرف او را درست می‌یافتم . به «هوتون» فکر می‌کردم و گزارشی که زنش در مورد او داده بود ، به «بلیک» فکر می‌کردم که «اسنیپر» خیلی پیش‌تر سرنخی از او به دست داده بود ، به فیلبی و بلونت فکر می‌کردم که در مورد آن‌ها شواهدی در دست بود اما هیچگاه پی‌گیری نشده بودند و شاید شگفت‌انگیزتر از همه ،

میکروفون مورد نظر را به روشی‌آسان جستجو و پیدا کرد، برای او توضیحاتی دادم .

در اینجا بود که برای اولین بار فهمیدم سازمان اطلاعاتی انگلستان تا چه حد فقیر و دارای موقعیت یاس‌آوری است . آنها حتی وسایل کافی را برای انجام این کار فنی نداشتند و من مجبور شدم وسایل کار خود را به «بایلی» قرض بدهم .

یک بازرسی کامل از سفارت انجام شد ، اما هیچکس چیزی پیدا نکرد . روسها بو برده بودند که ما جریان را فهمیده‌ایم و میکروفون خودشان را برداشته بودند .

وقتی «بایلی» به لندن برگشت ، با پرس و جو از او فهمیدم که میکروفون مورد نظر یک میکروفون معمولی رادیویی نبوده است، زیرا وقتی این میکروفون هنوز کار می‌کرد ، امواج رادیویی بسیار نیرومندی وجود داشتند . برای من روشن شده بود که روسها هم مانند ما در حال کار روی نوعی از ابزار مبتنی بر پدیده «رزونانس» هستند . بعد از ٦ ماه ، این نظر من تائید شد . «تیلور» بازهم تلفن کرد و خواست فورا او را در پارک سنت جیمز ملاقات کنم.

او برایم تعریف کرد که ماموران بخش تفتیش ادارات جاسوسی ایالات متحده ، وقتی مشغول بازرسی اتاق سفیر آمریکا در مسکو بودند تا امنیت آنرا برای زمان بازدید وزیر امور خارجه ایالات متحده از مسکو افزایش دهند، به موضوع جالبی برخورده‌اند .

آنها یک تولید کننده استاندارد امواج صوتی را به کار گرفته بودند تا پدیده‌ای را که اصطلاحا «اثر زوزه‌ای» نامیده می‌شود تولید کنند . این پدیده مشابه صدایی است که هنگام‌گفتگوی تلفنی از یک ایستگاه رادیویی یا تلویزیونی با شخصی رخ می‌دهد که رادیو یا تلویزیون او روشن است . با استفاده از این پدیده ، ماموران آمریکایی توانسته بودند وجود یک وسیله استراق سمع را که در محفوظ ترین قسمت سفارت ایالات متحده در مسکو ، یعنی روی دیوار پشت‌میز سفیر ایالات متحده کار گذاشته شده بود ، آشکار کنند .

فرکانسی که در آن «اثر زوزه‌ای» پدیدار شد ، ۱۸۰۰ «مگاهرتز» بود و آمریکائیها می‌اندیشیدند که فرکانس عملیاتی وسیله استراق سمع روسها هم

پرونده «کلاوس فوخس» بود . وقتی پرونده او را خواندم ، کشف کردم که «ام. آی. ٥» بعد از دستگیری وی به نام او ، سابقه کمونیستی‌اش ، و حتی شماره عضویتش در حزب دست یافته بود . همه این اطلاعات در پرونده‌های «گشتاپو» که در پایان جنگ توسط انگلستان ضبط شد ، موجود بود . این اطلاعات به دلایلی به دست مامور تحقیق در مورد او نرسیده بود . اما حتی در سال‌های ٤٨ ـ ١٩٤٥ افسری به نام «مایکل سورپل» در مورد او تحقیقی انجام داده و روی پرونده وی نوشته بود «فوخس» احتمالا یک جاسوس است.

مدارک و مراجع مشخص و متعددی در بخش بایگانی وجود داشت که اولین گروه از این مدارک ، پرونده‌های متعلق به گشتاپو بودند . گشتاپو یک سرویس ضد جاسوسی بسیار کارآمد بود و به طور وسیعی علیه احزاب کمونیست اروپا و سرویس‌های امنیتی شوروی فعالیت می‌کرد. در این موارد آن‌ها مقدار زیادی اطلاعات در اختیار داشتندکه در دوران ناآگاهی ما در مورد اروپا در زمان جنگ، آن را توسعه داده بودند .

آن‌ها اطلاعات با ارزشی در مورد عمده ترین شبکه‌های جاسوسی شوروی در اروپا مانند «روته کاپل» (ارکستر سرخ) داشتند . این شبکه ، مرکب بود از چند محفل جاسوسی مخفی که به طور مستقل در اروپای اشغال شده توسط آلمان ها کار می‌کردند و توسط «جی. آر . یو» کنترل می‌شدند . اعضای «روته‌کاپل» با شجاعتی شگفت‌آور ، تحرکات نظامی آلمان را به وسیله رادیو به مسکو اطلاع می‌دادند . مهمترین مدارک گشتاپو در مورد بریتانیا ، اسنادی بود که عنوان گزارش «رابینسون» را بر خود داشتند . «هنری رابینسون» یکی از اعضای رهبری «روته‌کاپل» در پاریس بود و از عوامل بسیار مطمئن کمینترن به حساب می‌آمد . در سال ١٩٤٣ وی توسط گشتاپو دستگیر و اعدام شد . هرچند او تا دم مرگ حاضر نشد اسرار خود را برای گشتاپو فاش کند ، اما آن‌ها توانستند مدارک او را که در کف خانه‌اش دفن شده بود پیدا کرده و برخی از فعالیت‌های شبکه تحت کنترلش را کشف نمایند . در دستنویس‌های او ، لیستی از نام و آدرس چهل تا پنجاه نفر در بریتانیا وجود داشت و نشان می‌داد وی مسئول ارتباط شاخه «روته‌کاپل» در انگلستان نیز بوده است .

بعد از جنگ «اولین مکبارنت» کار زیادی روی مدارک «رابینسون» انجام

داد . اما نام‌ها همگی مستعار بود و بسیاری از آدرس‌ها نیز شماره صندوق پستی و چیزهایی شبیه آن بود که سوابق آن‌ها در طول جنگ از بین رفته بود. یک مامور دیگر «ام، آی، ۵» به نام «مایکل هانلی» در سال‌های دهه ۱۹۵۰ تحقیق گسترده‌ای برای شناسایی تمام عوامل شناخته شده «روته‌کاپل» انجام داد. لیستی که وی تهیه کرد شامل بیش از پنج هزار نام بود . اما بعد از آن، تحقیق تعطیل شده بود . من فکر کردم شاید در این اسناد سرنخ‌هایی وجود داشته باشد که ما را به جایی برساند .

یافته دیگری که می‌بایست به آن توجه کرد گزارش‌هایی بود که پناهنده‌ها داده بودند . در آن زمان کار درمورد پناهندگان جدیدی چون «گالیتسین» و «گلنیوسکی» درحال پیشرفت بود ، اما هنوز هم بسیاری مسائل روشن نشده و مبهم ،در اطلاعات حاصل از اظهارات پناهندگان قبل از جنگ و دوران جنگ وجود داشت .

به عنوان مثال «والتر کریویتسکی» کارمند «ان ، ک ، و ، د » که در سال ۱۹۳۷ پناهنده شده بود ، به «ام ، آی، ۵» گفته بود یک انگلیسی اصیل که در «ایتون» و اکسفورد تحصیل کرده و سپس به وزارت امور خارجه ملحق شده است، جاسوسی می‌کند . هرچند «مکـلین» در «گرشام هالت» و کمبریج تحصیل کرده بود ، اما سال‌ها همه فکر می‌کردند جاسوس یاد شده مکـلین است. این اطلاعات با مشخصات وی انطباق نداشت و به جای برخورد با این مساله ، اظهارات «کریویتسکی» در پرونده‌ها بایگانی شد تا خاک بخورد .

سپس اظهارات «کنستانتین وولکوف» افسر دیگر «ان ، ک ، و ، د » بود که در استانبول با کنسولگری انگلستان تماس گرفته و اظهار کرده بود حاضر است درمقابل دریافت پول جاسوسان شوروی را در انگلستان لو دهد . او به مقامات سفارت لیستی داد که شامل محل کار جاسوسان مورد نظر بود . اما لیستی که «وولکوف» بخت برگشته ارائه کرد ، در آخر روی میز کیم فیلبی در «ام ، آی، ٦» قرار گرفت .

در آن زمان فیلبی رئیس بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ٦» در امور شوروی بود و مدیر شاخه «سی» را ترغیب کرد او را به استانبول بفرستد تا ظاهرا «وولکوف» را برای پناهنده شدن ترغیب کند. وی سپس حرکت خود را

دو روز عقب انداخت و بعد «وولکوف» دیگر هرگز دیده نشد . اما ترکها اظهار می‌کردند وولکوف و همسرش در حالی که روی برانکار خوابیده بوده‌اند، با هواپیما از ترکیه بیرون برده شده‌اند .

گمان می‌رفت یکی از جاسوسانی که بنا بود وولکوف آن‌ها را لو دهد ، خود فیلبی بود. اما دیگرانی هم بودند که هیچگاه تعیین هویت نشدند . مانند جاسوسی که وولکوف ادعا کرده بود در بخش ایران «ام، آی، ۶» کار می‌کند.

برنامه «ونونا» هم موجود بود که اطلاعات آن در مورد رخنه در دستگاه اطلاعاتی غرب ، اهمیت به مراتب بیشتری داشت . وقتی آرتور از اداره رفت ، مسئولیت برنامه «ونونا» به عهده من گذاشته شد و من کمیسیونی برای بازبینی تمام عیار این برنامه و بررسی امکان کسب سرنخ‌های جدید از آن تشکیل دادم. این کار ما را به خلق نخستین دستاورد «دی، سه» راهنمایی کرد که مساله‌ای بیشتر فرانسوی بود تا انگلیسی .

پیام‌های رمز موسوم به «هاسپ» که به «جی، آر ، یو» تعلق داشت و در سال‌های ٤٢ ـ ۱۹٤۱ صورت گرفته بود ، شامل اطلاعات زیادی درباره رخنه روسها در تشکیلات مهاجران مختلف و جنبش‌های ناسیونالیستی بود که ادارات مرکزی خود را در سال‌های اول جنگ در لندن بنیان گذاشته بودند .

به عنوان مثال ، روسها یک منبع بسیار عمده در قلب «سرویس امنیتی چکسلواکی آزاد» داشتند که شبکه زیر پوشش خود را در بخش تحت اشغال اروپای شرقی از طریق پیک اداره می‌کرد . نام رمز این منبع «بارون» بود و احتمالا می‌بایست یکی از سیاستمداران چکسلواکی به نام «سدلچک» باشد که بعدها نقش بسیار مهمی در شبکه «لوسی» در سوئیس بازی کرد .

رخنه خیلی جدی ، تا آنجا که «ام ، آی، ٥» فهمیده بود ، در «دولت فرانسه آزاد» پرزیدنت «دوگل» صورت گرفته بود . دوگل به خاطر توطئه‌ای که دو قائممقام کمونیست او علیه وی صورت می‌دادند ، به طور مداوم در لندن زیر فشار قرار داشت . این دو تن «آندره لابارته» ، یک رئیس دفتر سابق هیات دولت و مسئول کنونی امور غیر نظامی ، و آدمیرال «موزلیه» بودند که نفر اخیر نیز امور نظامی را کنترل می‌کرد . به تحریک چرچیل ، «ام، آی، ٥» در دوران جنگ این توطئه‌ها را از نزدیک کنترل می‌کرد و وقتی «دوگل» برای

آزاد کردن فرانسه و تشکیل حکومت فرانسه آزاد به «داکار» رفته بود، چرچیل حکم دستگیری هر دو نفر را صادر کرد . اما در سال ۱۹٦٤ توانستیم پیامی را کشف رمز کنیم که نشان می‌داد «لابارته» در آن دوران و همچنین در زمانی که قرارداد «مولوتف» ـ «فون زیبن‌تروپ» هنوز وجود داشت ، به عنوان عامل شوروی کار می‌کرده است .

برنامه «ونونا» در ایالات متحده نیز مدارکی به دست داد که درمورد رخنه شوروی در «فرانسه آزاد» بود. «سیا» روی این مدارک‌کاری صورت نداده بود. شاید به خاطر این‌که آمریکایی‌ها آن را مساله‌ای بیش از حد قدیمی می‌دانستند و شاید هم به خاطر این‌که بین آن‌ها کسی که به تاریخ فرانسه علاقه داشته باشد وجود نداشت . وقتی من آن را مورد مطالعه قرار دادم ، کشف کردم . «پیترکوت» ، وزیر هوانوردی کابینه قبل از جنگ «دالادیه» یک عامل جاسوسی روسها بوده است .

این کشف زمانی صورت گرفت که بین سرویس های امنیتی فرانسه و انگلیس اختلاف و تنش وجود داشت . احساسات ضد فرانسوی عمیقی در سرویس اطلاعاتی انگلستان حاکم بود . بسیاری از کارمندان هر دو سرویس در دوران جنگ خدمت کرده بودند و تسلیم بدون مقاومت فرانسه را به خاطر داشتند .

«کانتری یانگ» همیشه می‌گفت تصویر فرانسویانی که سوار بر قایق «دونکرک» را ترک می‌کردند. هیچگاه از ذهنش محو نخواهد شد . حتی بلونت با وجود تمام احترام و توجهی که برای سبک و هنر فرانسه ابراز می‌کرد، آن‌ها را به خاطر ترسو بودن به ناسزا می‌بست .

پناهنده شدن گالیتسین کمکی به بهبود روابط ما نکرد . برخی از بهترین اطلاعات او در مورد رخنه شوروی در «اس ، دی، ئی ، سی ، ئی» (سرویس اطلاعاتی مخفی فرانسه ـ مترجم) بود که سازمانی همطراز «ام ، آی، ٦» است. گالیتسین گفت شبکه‌ای از عوامل «اس، دی ، ئی، سی ، ئی» وجود دارد که به عنوان شبکه «سافیر» (یاقوت کبود) شناخته می‌شود. کمی بعد ازاین‌که گالیتسین پناهنده شد ، قائممقام «اس، دی ، ئی ، سی ، ئی» خود را از پنجره‌ای به بیرون پرت کرد . «انگلتون» مدیران سیا را تشویق کرد «کندی» را وادار کنند

تا با نوشتن نامه‌ای به دوگل ، او را در مورد اظهارات گالیتسین آگاه کند ، اما دوگل احساس می‌کرد آمریکا و انگلیس قصد دارند با این حرفها از فرانسه هتک حیثیت کنند .

این نقطه نظر کماکان در ذهن مقامات فرانسوی باقی ماند و حتی بعد از این که گالیتسین در سال ۱۹٦۵ اطلاعاتی آرائه کرد که منجر به دستگیری و محکومیت «جورج پاکوس» یکی از کارمندان ارشد دولت فرانسه شد ، ادامه یافت .

برای آن که اوضاع پیچیدمتر از آن که هست بشود ، «دی ، اس ، تی» (سرویس ضد جاسوسی فرانسه) و «ام ، آی، ۵» در مورد یک قضیه جاسوسی دوجانبه تحت عنوان «ایربابل» (حباب هوا) همکاری می‌کردند . «ایربابل» نام مستعار یک مهندس شیمی صنعتی به نام دکتر «ژان‌پل سوپرت» بود . «سوپرت» کنترل کننده عوامل سرویس اطلاعاتی آلمان شرقی و «ک ، گ، ب» بود اما «سرویس امنیت دولتی بلژیک» او را به جاسوسی دوجانبه بدل کرد. او گفت که دو تن از عوامل زیر کنترلش در شرکت «کداک» در انگلستان کار می‌کنند و جزئیات پیشرفت در ساخت کالاهای حساس تجاری را به او اطلاع می‌دهند . بلژیکی‌ها «ام، آی، ۵» را درجریان گذاشتند و سرویس اطلاعاتی انگلستان نیز این دو کارمند «کداک» را به نامهای «آلفرد روبرتز» و «گادفری کان‌وی» زیرنظر گرفت . «سوپرت» همچنین به بلژیکی‌ها گفت که یک عامل مخفی آلمان شرقی به نام «هربرت اشتاین برشر» وجود دارد که مامور کنترل عواملی در مجتمع کارخانجات «کنکورد» فرانسه است . این اطلاعات به «دی ، اس ، تی» ارائه شد و این سرویس در مورد قضیه با «ام ، آی، ٦» به همکاری پرداخت .

متاسفانه هر دو مورد به افتضاح ختم شد . هرچند «کان‌وی» و «ربرتز» دستگیر شدند ، اما تبرئه گردیدند . تحقیق در مورد «اشتاین برشر» به نتیجه خیلی بدتری ختم گردید و روشن شد که «ام ، آی، ٦» یکی از روسای پلیس فرانسه را که حوزه زیر کنترل وی تا مرز آلمان امتداد داشت ، اجیر کرده است. او یک عامل «سفید» بود که «ام، آی، ٦» او را عمدا از فرانسه مخفی کرده و از وی برای جاسوسی هم در مورد فرانسویان و هم آلمانی‌ها استفاده می‌کرد. فرانسوی‌ها تحت فشار قرارگرفتند تا اجازه دهند عوامل «اشتاین‌برشر»

جزئیات پیشرفته سیستم‌های الکترونیک کنکورد را برای روسها ببرند . نتیجه این کار ، به طرز گریز ناپذیری یک جنجال تماشایی از آب درآمد .

من با «انگلتون» و «لوئیس توردلا» از «ان ، اس ، آ» تماس گرفتم و موافقت آن‌ها را برای این که اطلاعات حاصل از «ونونا» را در اختیار فرانسوی‌ها قرار دهم کسب کردم .

این اطلاعات تائیدی بود بر این که «کوت» و «لابارته» جاسوس شوروی بوده‌اند. آنها پیر شده بودند ولی هنوز ار نظر سیاسی فعال بودند و این به نظر من مشکوک بود. من در اوایل سال ۱۹٦۵ به پاریس رفتم و در اداره مرکزی «دی ، اس ، تی» با «مارسل شالوت» معاون این سرویس ملاقات کردم . او یک مرد کوچک اندام و زرنگ فرانسوی بود که در سال‌های پس از جنگ به «دی ، اس، تی» پیوسته بود . وی در دوران نهضت مقاومت با شجاعت زیر نظر «ژان مولین» کار کرده بود و روزی که «مولین» دستگیر شد ، او توانست از چنگ گشتاپو جان بدر ببرد . مانند تمام فرانسویانی که از اعضای قدیمی نهضت مقاومت بودند . «شالوت» نیز روبان صورتی رنگ مشخصه خود را همیشه با افتخار روی لباس خود داشت . او یک ضد کمونیست دوآتشه بود ، اما هنوز هم بیش از هرکس دیگر «مولین» را که از قدیسان کمونیست‌ها بود تحسین می‌کرد .

من و او چندین بار در مورد نهضت مقاومت با یکدیگر به گفتگو نشستیم اما حتی در دهه ۱۹٦۰ نیز او نمی‌توانست بدون این که اشک از چشمانش جاری شود از فرمانده سابقش حرف بزند .

من برای او تشریح کردم ما توانسته‌ایم اطلاعاتی به دست بیاوریم که نقش واقعی «کوت» و «لابارته» را مشخص می‌کنند و رمزهای کشف شده «ونونا» را به او نشان دادم . او از این اطلاعات جا خورد و قول داد یک تحقیق جامع در این زمینه انجام دهد .

من پرسیدم : «فکر نمی‌کنی آن‌ها بیش از حد پیر شده باشند ...؟»

او نگاه تمسخرآمیزی به من انداخت :

«تا زمانی‌که یک سیاستمدار فرانسوی در تابوت خودش نخوابد، نمی‌توانی بگویی پیر شده است .»

متاسفانه «لابارته» وقتی «مارسل» بازجویی از او را آغاز کرد در اثـر سکته قلبی درگذشت و «کوت» نیز به حال خود گذاشته شد تـا در آرامش بمیرد. اما مبادله اطلاعات بین «دی ، اس ، تی » و «ام ، آی ، ۵» ادامه یافت و من و مارسل را برای تمام دورانی که کار می‌کردیم به دوستانی صمیمی بدل کرد .

شب قبل از ترک پاریس ، او مرا به شام دعوت کرد . رستورانی که به آن رفتیم از رستوران‌های امن بود و غذایی خیلی عالی داشت . مارسل مهماندار بسیار دست و دلبازی بود و مرا با چندین بطر شراب قرمز و بیان حکایت‌های جالبی درباره خطرات جاسوسی به سبک فرانسوی پذیرایی کرد . در مورد «ونونا» صحبت کردیم و او مشتاق بود تا درباره ابعاد موفقیت ما بیشتر بداند .

او گفت : «آنها اخیرا در مورد ما پیشرفت‌هایی داشته‌اند .» و تشریح کرد که چگونه توانسته‌اند در سفارتشان در واشنگتن فیوزی را که روی دستگاه رمز آن‌ها کار گذاشته شده و ظاهرا به عنوان فرستنده کار می‌کرده است کشف کنند .

او درحالی که به سبک فرانسویان با اشتها صدف‌های داخل بشقاب خود را می‌خورد ، گفت : «این وسیله از انواع غریبی نبود و کاملا معلوم بود امواج خود را برای منزل وابسته نظامی روسها که آن طرف خیابان قرار داشت می‌فرستاده است.»

گوش‌های من از شنیدن این حرفه او تیز شد. عملیات «استوکید» علیه اتاق رمز سفارت فرانسه در لندن و واشنگتن ، اخیرا به شکلی شتابزده پایان یافته بود زیرا تیم‌هایی از ماموران فرانسوی ، همراه با ورقه‌های فلزی و لوله‌های مسی در حال ورود به این سفارتخانه دیده شده بودند و سپس اتاق های رمز آن‌ها به اندازه کافی پوشش یافته بود .

کاملا روشن بود روسها نیز توانسته‌اند از طریق حمله به دستگاه‌هایی که به اندازه کافی حفاظت نمی‌شوند ، به کشف رمز دست یابند . من فکر کردم که فرانسویان هنوز هم در مورد عملیات ما علیه خودشان چیزی نمی‌دانند .

شالوت این موضوع را بسیار جالب می‌یافت و حتی پیشنهاد کرد که فیوز مورد نظر را به «لکونفیلدهاوس» بفرستد تا ما بتوانیم در مورد طرز کار آن

آزمایش‌هایی انجام دهیم .

او سپس یک دفعه و به طور اتفاقی سئوالی پیش کشید :

«و تو ، پیتر عزیز. آیا شما هم در مورد این مساله پیروزی‌هایی داشته‌اید؟»

صدفی که خورده بودم در گلویم گیر کرد .

جواب دادم : «نه‌چندان.»

شالوت در حالی که معلوم بود به حرف من اعتقادی ندارد ، لیوان مرا دوباره پر کرد . مثل دو نفر حرفه‌ای واقعی ، صحبت را عوض کردیم و پس از آن دراین‌باره هرگز بحثی به میان نیامد .

اما باوجود این که سفر به فرانسه همانند یک زنگ تفریح همراه با کامیابی و رضایت بود ، تحقیق در مورد گروه پنج نفره وظیفه سختی بود که بر دوش بخش «دی، سه» سنگینی می‌کرد . من از هالیس درخواست کردم هشت نفر از بازجویان شاخه «دی» را برای خدمت در بخش «دی، سه» مامور کند تا بتوانم از آن‌ها برای یک برنامه وسیع مصاحبه با آشنایان فیلبی ، بورگس ، مکلین ، بلونت ، لانگ ، و کایرن کراس استفاده کنم . هالیس موافقت کرد ، اما دستور داد در هر مصاحبه‌ای که حساس به نظر برسد ، خود من نیز باید حضور داشته باشم . این حرف او به معنی این بود که هرگاه پای یک لرد ، سیاستمدار ، کارمند عالیرتبه دولت و یا یک مظنون جاسوسی درمیان باشد ، خود من نیز باید در مصاحبه شرکت کنم .

در مجموع من با حدود یکصد نفر از این‌گونه اشخاص دیدار کردم. برخی سیاستمداران وابسته به حزب کارگر ، مثل «کریستوفر می‌هیو» و «دنیس هیلی» که بعدا به مقام وزارت دفاع رسید، اصولا از دیدار با ما امتناع کردند و عده زیادی از آن‌ها نیز علاقه‌ای به این که خاطرات دوران دهه ۱۹۳۰ خود را درباره حزب کمونیست بیان کنند نداشتند . اما برخی دیگر مثل «ایسابرلین» تاریخ‌شناس ، و «آرتور مارشال» نویسنده ، به طرزی باور نکردنی به ما کمک کرده و اغلب با من ملاقات می‌کردند تا درباره خاطرات خود از آن دوران صحبت کنند . «برلین» اصرار داشت که در «باشگاه اصلاح طلبان» ملاقات کنیم او می‌اندیشید که حرف زدن درباره بورگس ، در محلی که او به بزرگترین پیروزی‌اش دست یافته بود مناسبتر است. او چشمان تیزبینی برای شناسایی

افراد دوروبر بورگس ، و مخصوصا کسانی داشت که در طول سال‌ها عقیده خود را عوض کرده بودند . علاوه بر آن او برای این که تحقیقات ما خوب پیش برود، مرا راهنمایی می‌کرد.

او در مورد «موریس بورا» ، پرفسور محترمی که در دانشگاه آکسفورد تدریس می‌کرد به من‌گفت: «به دیدن بورا نرو!» من می‌دانستم «بورا» همجنس‌باز است و از دوستان نزدیک گای بورگس بوده است . وی در راس کسانی بود که من فکر می‌کردم می‌توانند به من کمک کنند .

پرسیدم : «چرا نروم؟»

او گفت : «چون این موضوع را در هرجایی از آکسفورد که حرف بزند عنوان خواهد کرد.»

من نصیحت او را پذیرفتم و اصلا به سراغ «بورا» نرفتم .

«مارشال» که همه او را به عنوان «آرتی» می‌شناختند ، همه را در کمبریج می‌شناخت و به‌ویژه درمورد شبکه مخفی همجنس‌بازان در خیابان‌های «کینگ» و «ترینیتی» اطلاعات وسیعی داشت . «آرتـی» دارای حافظه‌ای شگفت‌انگیز درمورد شایعات ، روابط پنهانی ، خیانت‌ها و رسوایی‌ها بود و از همه مهمتر ، او می‌دانست در حلقه دوستان بورگس و بلونت ، کی با کی رابطه نامشروع داشته است .

بلونت نیز به حرف زدن در مورد جنبه‌های رسوایی‌آمیز زندگی در کمبریج در سال‌های دهه ۱۹۳۰ ، علاقه‌ای وافر داشت. او از شایعات خوشش می‌آمد و از این که در مورد رای منفی‌اش برای عضویت «سرادوارد پلی‌فیر» (وی‌بعدها منشی دائمی وزارت دفاع شد) در جوامع وابسته به کمبریج داد سخن بدهد ، هرگز خسته نمی‌شد . بلونت فکر می‌کرد «پلی‌فیر» به کلی ابله است ، اما وقتی من او را ملاقات کردم ، نمی‌توانستم بـا این قضاوت بلونت مـوافق بـاشم . خنده‌دارترین حکایتی که بلونت عنوان می‌کرد ، به گای بورگس و برادرزاده چرچیل به نام «کلاریسا چرچیل» مربوط می‌شد . گای بورگس از طرف کنترل کنندگان روس خود مامور شده بود با «کلاریسا» ازدواج کرده و از این طریق پوشش مناسبی برای فعالیت جاسوسی خود به دست بیاورد . بورگس از انجام این وظیفه می‌ترسید . زیرا یک همجنس‌باز کهنه‌کار بـود، از سوی دیگـر

«کلاریسا چرچیل» از عموی خود چندان خوشگل‌تر نبود و در آخر ، به خاطر این که معلوم شده بود «جیمز پاپ هنسی» ، که بعدها نویسنده معروفی شد ، شیفته و خاطرخواه «کلاریسا» شده است .

اما بورگس می‌بایست این کار را انجام می‌داد . یک ماه تمام به دنبال کلاریسا چرچیل افتاد و سبب آشفتگی و به هم ریختن اوضاع زندگی هر دو نفر شد. «جیمز پاپ هنسی» از توجه بورگس به «کلاریسا» عصبانی شد و یک روز عصر در حالی که یک «رولور» به دست داشت وارد آپارتمان بورگس شد و تهدید کرد که قبل از کشتن خودش آن دو را خواهد کشت . بورگس از این جریان خیلی کیف می‌کرد و از نظر او این واقعیت‌که چندی بعد کلاریسا چرچیل با «آنتونی ایدن» ازدواج کرد و کمی بعد به «لیدی آوون» تبدیل شد ، اوضاع را کاملا روبراه کرد .

من به زودی دریافتم گروه پنج نفره در مرکز شبکه‌ای از گروه های متحدالمرکز قرار داشته که اعضای هریک تلاش داشته‌اند اسرار گروه خود را از دیگران پوشیده نگه دارند و در سکوت به سر ببرند .

یک گروه مخفی از همجنس‌بازان وجود داشت که تعهد در مورد مخفی نگاه داشتن عامل همبستگی آن‌ها بر هر تعهد دیگری مقدم بود ، یک گروه زیرزمینی نیز بین اعضای «آپوستل» یعنی انجمن وابسته به کمبریج تشکیل شده بود که پیوند بین اعضای آن در تمام طول زندگی آن‌ها ادامه می‌یافت ، و بالاخره گروه دیگری نیز از بین دوستان بلونت و بورگس قابل ذکر بود که خودشان جاسوس نبودند ، اما حدس می‌زدند و یا می‌دانستند که در اطراف آن‌ها چه خبر است . آن‌ها در راز این شبکه سهیم بودند و سال‌ها برای حفظ آن کار کردند . هر گروه ، گروههای دیگر را حمایت می‌کرد و کار شناسایی هسته مرکزی این شبکه را بسیار مشکل می‌ساخت .

متنفر شدن از بسیاری کسانی که آن‌ها را ملاقات می‌کردم ، کار سختی نبود . عجیب خواهد بود اگر بگویم چندان به جاسوسان فکر نمی‌کردم : آنها راه خود را انتخاب کرده بودند و آن را با ابراز تمام قابلیت‌هایی که داشتند می‌پیمودند . اما آن‌ها که در اطراف آن‌ها قرار داشتند موجودات متفاوتی بودند . وقتی من بعد از سال‌ها آن‌ها را دیدم ، معلوم بود اکنون دیگر در لاک

همین باشد . اما آزمایش نشان داد که وقتی این فرکانس به کار گرفته می‌شد ، وسیله مورد نظر حساسیت خود را از دست می‌داد .

با ناامید شدن از درک چگونگی کار این وسیله ، آمریکائیها برای گرفتن کمک رو به انگلستان آوردند تا بلکه ما بتوانیم معمای چگونگی کار این «چیز» (اصطلاحی که آمریکائیها در مورد آن به کار می‌بردند) را حل کنیم .

«بروندرت» ترتیبی داد تا من بتوانم در آزمایشگاه تازه‌ساز و امنی در «گریت بادو» کار روی این معما را شروع کنم و «تیلور» و دو نفر آمریکائی که او را همراهی می‌کردند نیز «چیز» را با ابهت تمام به آزمایشگاه آوردند .

این وسیله درون پنبه پیچیده شده و در یک جعبه چوبی کوچک ، که به نظر می‌رسید جای مهره‌های شطرنج باشد ، جاسازی شده بود . طول آن حدود ۸ اینچ بود ، در قسمت بالایی آن آنتنی وجود داشت و آنرا به دقت در حفره‌ای جای داده بودند .

درون حفره ، صفحه فلزی چتر مانندی وجود داشت که با سطح بالایی صاف خود می‌توانست خود را برای ظرفیتهای مختلفی تنظیم کند . پشت صفحه فلزی یک دیافراگم حساس و نازک برای دریافت صدا قرار گرفته بود که به نظر می‌رسید پاره شده است .

آمریکائیها با دستپاچگی توضیح دادند که یکی از کارشناسان آنها به طور اتفاقی انگشت خود را درون دیافراگم فرو برده است .

این کار مشکل ، در بدترین زمان ممکن به عهده من گذاشته شد . سیستم آشکارگرهای ضد زیر دریائی به دوران بحرانی آزمایش خود رسیده بود و وقت و فکر زیادی به خود اختصاص می‌داد ، اما من هر شب و روزهای تعطیل ، برای انجام وظیفه راهی آزمایشگاه خود می‌شدم . برای حل این معما . در مجموع ده هفته وقت صرف کردم .

ابتدا می‌بایست دیافراگم پاره شده را تعمیر می‌کردم . این «چیز» بخشی از وسیله استراق سمعی بودکه روسها آنرا به خدمت خود گرفته بودند. به احتمال زیاد این وسیله درست قبل از دیدار وزیر امور خارجه آمریکا از مسکو کار گذاشته شده بود . کاملا معلوم بود آنها نوعی قلاب میکروسکوپی برای کار گذاشتن دیافراگم به کار برده‌اند ، زیرا هر وقت من برای جایگذاری آن

آبرومندانه‌ای فرو رفته‌اند . اما تکبر و رفتار آبرومند آن‌ها نقابی بود که گناه و ترسشا ن‌را می‌پوشاند . این من بودم که به خاطر طرح کردن مساله در اشتباه بودم ، نه آن‌ها . آن‌ها به من می‌گفتند بهتر است این قضایا به فراموشی سپرده شود و بهتر است من ادای «مک‌کارتی» را درنیاورم ، زیرا اکنون دیگر اوضاع عوض شده است. آن‌ها می‌گفتند البته جاسوسی کار غلطی است، اما برای این کار لابد دلایلی وجود داشته است . آن‌ها نسل بی‌خبری بودند که مدهای سیاسی را آن چنان می‌دیدند که انگار کاتالوگ مدهای لباس است اما هنوز هم در دهه ۱۹٦۰ بر عهدی که سی سال پیش برای ساکت ماندن بسته بودند وفا داشتند . در مقابل ، آن‌ها نیز از من متنفر بودند . آن‌ها می‌دانستند من اکنون در مرکز سازمانی قرار دارم که در حال حاضر می‌تواند اسرار دوران جوانی آن‌ها را بداند . من داستان رسوایی‌ها و روابط پنهانی آن‌ها را می‌دانستم و آن‌ها می‌دانستند که من بر اسرار آن‌ها آگاهم .

یکی از فوری‌ترین وظایف بخش «دی، سه» تحقیق در مورد سرنخی بود که از زمان پناهنده شدن بورگس و مکلین در سال ۱۹۵۱ تحقیق نشده مانده بود. این سرنخ به وسیله یکی از دوستان بورگس و بلونت، به نام«گارونوی‌ریس» داده شده بود . او ابتدا در آکسفورد با آن‌ها برخورد کرده بود و بعدها در دوران جنگ زمانی که در بخش اطلاعاتی ارتش کار می‌کرد ، اغلب برای ملاقات آن‌ها به خیابان «بنتنیک» می‌رفت ، کمی بعد از پناهنده شدن بورگس ، وی با دیک‌وایت که در آن زمان رئیس بخش ضد جاسوسی بود ، تماس گرفت و گفت از اینکه بورگس مدت‌ها برای شوروی جاسوسی می‌کرده خبر داشته است. او ادعا کرد که بورگس در سال‌های قبل از جنگ تلاش کرده است او را استخدام کند. اما وی که به خاطر امضای عهدنامه «مولوتوف» ـ «فون‌ریبن تروپ» سر خورده بوده است ، از داشتن هرگونه رابطه پنهانی با بورگس سر باز زده است . «ریس» همچنین ادعا کرد که بلونت ، گای‌لیدل ، یک کارمند سابق «ام ، آی، ٦» به نام «رابین زاهنر» ، و یکی از افسران برجسته «او ، اس، اس» به نام «استوارت هامپشایر» همدستان بورگس بوده‌اند . اما درحالی که بلونت بدون شک جاسوس شوروی بود، معلوم شد اتهاماتی که به سه نفر دیگر وارد شده پایه و اساس ندارد .

دیک وایت از «ریس» متنفر بود و فکر می‌کرد او قصد دارد مشهور و یا حداقل طرف توجه واقع شود و بر همین اساس اتهامات بی‌اساس به این و آن وارد می‌کند ، چهار نفری که وی نام برده بود دوستان نزدیک «دیک» بودند و به همین دلیل بود که او شرکت خود را در سوء ظن «آرتور مارتین» نسبت به بلونت مشکل می‌یافت . به نظر می‌رسید که نقطه نظر دیک درمورد «ریس» وقتی او در سال ۱۹۵٦ نوشتن مقالات بی‌امضایی را درباره این موضوع در یکی از روزنامه‌ها شروع کرد تائید شده باشد . در سال‌های دهه ۱۹۵۰ نیز حکایت‌های مربوط به عیاشی و جاسوسی ، به خوبی دوران ما هواخواه داشت و خواننده جذب می‌کرد . مقالات «ریس» نیز برخی از فعالیت‌هـای مستهجن بورگس و اطرافیان نزدیک او را حکایت می‌کرد و سبب تحریک احساسات مردم می‌شد .

اما وقتی بلونت اعتراف کرد ، رنگ شهادتی که «ریس» در سال ۱۹۵۱ ارائه داده بود عوض شد . من فکر کردم که بررسی این موضوع حتی اگر فقط به این منجر شود که بفهمم «ریس» در ادعایی که درمورد سال‌های قبل از جنگ کرده بود صادق بوده است ، به زحمتش می‌ارزد .

در ابتدا او از ملاقات با من اکراه داشت و همسرش مرا متهم کرد که با در پیش گرفتن روش‌هایی به سبک گشتاپو ، می‌خواهم گذشته‌های او را پس‌از سال‌ها دوباره زنده کنم . هر دوی آن‌ها به خاطر مقالاتی که در روزنامه چاپ شده بود ، به طرز غم‌انگیزی رنج کشیده بودند . این که نویسنده آن مقالات «ریس» بوده است ، آشکار شده و وی را از زندگی آکادمیکش محروم ساخته بود . از سال ۱۹۵٦ به این سو ، آن‌ها در بینوایی گذران کرده بودند. عاقبت «ریس» موافقت کرد با من ملاقات کند و دوباره گفتن قصه‌اش را از سر گرفت . او تائیدی بر این که آن‌هایی را که نام می‌برد در توطئه همدست بوده‌اند نداشت ، اما گفت که همه آن‌ها در دوران قبل از جنگ دوستان بسیار نزدیک بورگس بوده‌اند .

اتهام علیه «گای لیدل» به احتمال زیاد بی‌معنی بود . هرکسی که او را می‌شناخت و یا در «ام ، آی، ۵» چیزی از او شنیده بود ، مطمئن می‌شد که «لیدل» کاملا به سرویس وفادار بوده است او یادداشت‌هایش را که به «وال غلاورز» معروف بود در «ام ، آی، ۵» بهجا گذاشته بود و هرکس که آن‌ها را

می‌خواند ، نمی‌توانست حتی شک جاسوس بودن وی را به خود راه دهد . اما اتهام علیه «رابین زاهنر» که برای «ام، آی، ٦» در خاورمیانه خدمت کرده بود ، با موضوع «جاسوس وولکوف» در خاورمیانه تطابق‌هایی داشت .

من پرونده پرسنلی «زاهنر» را مطالعه کردم در دوران جنگ او مسئول ضد اطلاعات «ام، آی، ٦» در ایران بود . کار او مشکل و خطرناک بود . خطوط راه‌آهنی که به روسیه امتداد می‌یافت ، تدارکات حیاتی نظامی را حمل می‌کرد و یک هدف مهم خرابکاری برای آلمانی‌ها به حساب می‌آمد . او برای انجام این کار کاملا متناسب بود . به لهجه مردم محلی حرف می‌زد ، و بخش اعظم زندگـی او دردنیای پریشان و پـر از آدمکشی ضد خرابکاری گذشته بود .

بعد از پایان جنگ وظیفه او بسیار ترس‌آور بـود . خـود روسها قصد داشتند کنترل راه‌آهن را به دست آورند و «زاهنر» می‌بایست در پشت خطوط آن‌ها به کار ادامه دهد و دائما در این ترس باشد که مبادا لو رفته و توسط اعراب طرفدار آلمان و یا طرفدار روسیه کشته شود . در این صورت ، این حقیقت که «زاهنر» از این مهلکه جان به در برده بود ، به ادعای «ریس» اعتبار می‌بخشید .

بعد از جنگ «زاهنر» شغل اطلاعاتی را ترک کرد و در دانشگاه آکسفورد به تدریس باستان شناسی ایران پرداخت . من از او تقاضا کردم تا با من در «آل‌سولز» دیدار کند . رشته‌هایی که آکسفورد را به سرویس های اطلاعاتی انگلستان پیوند می‌دهند بسیار محکم است و این اولین سفری بود که من در طول پنج سال بعد به این شهر انجام دادم .

«زاهنر» مرد کوچک اندامی بود که پر طاقت به نظر می‌رسید و رفتارش به رفتار دانشمندان گیج و پریشان حواس می‌مانست. او برای من یک نوشیدنی آورد و به راحتی درمورد دوستان قدیمی‌اش در دنیای مخفی به گفتگو پرداخت. وقتی او حرف زدن را شروع کرد ، من غافلگیر شدم که چگونه باید قصد خود را از این دیدار به شکل ماهرانه‌ای بیان کنم . تصمیمی را گرفتم که جز آن چاره‌ای نبود .

شروع کردم : «خیلی متاسفم رابین، موضوعی پیش آمده است. ما در حال

دنبال کردن برخی اظهارات قدیمی هستیم . من متاسفم که یکی از موارد مربوط به شما ....»

او ابتدا جا خورد . پرسید که قضیه مربوط به اوست ؟ اعتراض کرد . حتما باید اشتباه کرده باشم . آیا سوابق او را کنترل کرده‌ام ؟ کدام اظهارات؟ من به او در مورد «وولکوف» و جاسوسی که در ایران بود توضیح دادم . «زاهنر» درهم شکست . بعدا از واکنش او فهمیدم که «ریس» اشتباه مخوفی کرده است .

او با سستی گفت : «من شش سال در بیابان زندگی کردم ، تا دو سال بعد از «یالتا» (کنفرانس سران متفقین بعد از جنگ که طی آن توافق‌های سه قدرت برای بعد از جنگ انجام گرفت ـ مترجم) و زمانی که همه به خانه و وطن برگشته بودند ، آن جا ماندم . از این کار افتخاری نصیب من نشد اما فکر می‌کردم حداقل نسبت به من اعتماد وجود دارد.»

او کاملا بدون بغض حرف می‌زد اما در حرف زدنش اندوه فراوانی وجود داشت . بعد از این همه کاری که کرده بود و تمامی خطرهایی که پذیرفته بود، سال‌ها بعد به جاسوسی متهم می‌شد . این موضوع او را به سرعت آزرد. اشک از چشمانش سرازیر شد . مانند پلیسی که در نیمه شب به سراغ والدین کسی رفته و برای آن‌ها خبرهای بد برده باشد آشفته شدم و دست و پایم را گم کردم .

وقتی «زاهنر» توانست بر خودش مسلط شود و آرام گیرد ، مانند یک حرفه‌ای نمونه با من به گفتگو نشست . البته او این را که چرا برای دیدن او به آن‌جا رفته‌ام درک می‌کرد . به یادآوری دوران خدمتش در «ام ، آی، ٦» پرداخت و تلاش می‌کرد تا بلکه بتواند «جاسوس وولکوف» را شناسایی کند . ساعت‌ها و تا وقتی که سایه برج‌های «آل‌سولز» روی چمن‌ها محو شد با یکدیگر به گفتگو نشستیم .

او در حالی که به طرز خاصی پاهایش را روی زمین می‌کشید تا به حافظه‌اش کمک کند گفت : «من نمی‌توانم در مورد این که یک فرد انگلیسی جاسوس مورد نظر باشد فکر کنم. تعداد ما در آن جا کم بود و من می‌توانم همه آن‌هایی را که در آن‌جا می‌شناختم از این کار بری بدانم.»

او فکر می‌کرد فرد مورد نظر احتمالا به جای این‌که یک مامور باشد ، یکی از عوامل جاسوسی است . در دوران آخر جنگ ، اکثر عوامل هم با «ام، آی، ٦» و هم با «ک، گ، ب» در تماس بودند و امکان وجود عامل دو جانبه‌ای به این صورت وجود داشت . یک نام به طور کامل مناسب به نظر می‌آمد: مردی به نام «رودی هامبورگر» . وی بعد از این‌که به استخدام «ام ، آی، ٦» درآمد ، توسط روسها دستگیر شد و بعد از آزاد شدن ، دوباره «ام ، آی، ٦» او را استخدام کرد . تاریخ‌های این جریان با تاریخی که «وولکوف» در مسکو به پرونده‌ها دسترسی داشت همخوان بود . و به نظر می‌رسید که «هامبورگر» در زندان برگشته و توسط روسها مامور شده است تا چیزهای بیشتری درباره استخدام کنندگان خود کسب کرده و به آن‌ها بدهد . (رودی هامبورگر نخستین شوهر «سونیا» یکی از عوامل «جی ، آر ، یو» بود که بعدها به صورت مامور مخفی در سوئیس و انگلستان جاسوسی می‌کرد).

من و «زاهنر» با یکدیگر دوست شدیم . اما من به خاطر اتهامی که به او وارد ساخته بودم احساس ناراحتی می‌کردم و از دست کسانی که اجازه داده بودند چنین اتهامی به او ، سال‌ها لابلای پرونده‌ها بماند بسیار عصبانی بودم . وقتی به سوی لندن برمی‌گشتم، از بهایی‌که می‌بایست برای روشن شدن ابهامات پرداخته شود درشگفت بودم . فکر کردم که آیا درست است چنین چیزهایی را دوباره از دل تاریخ بیرون بکشیم ؟ شاید بهتر این بود این مسائل را حل ناشده در دل پرونده‌ها رها کنیم و به تاریخ بسپریم .

در کریسمس آن سال ، «زاهنر» کارت تبریک دوستانه‌ای برای من فرستاد و طولی نکشید که بدرود حیات گفت . من که هنوز از وارد آوردن اتهام به او ناراحت بودم، تاج‌گلی برای مراسم تدفین او فرستادم اما هرگز نتوانستم نگاهش را ، وقتی از او درمورد جاسوس بودنش پرسیدم فراموش کنم. لابد در لحظه‌ای که او را دفن می‌کردند گروهی از آکسفوردی‌های لجن دور او را گرفته بودند. او دوباره به جایی می‌رفت که کسی او را نمی‌دید . در محاصره دشمنان تنها ، و خیانت شده .

آخرین نامی که «ریس» به من گفته بود ، نام «سر استوارت هامپشایر» بود. او یک تحلیلگر برجسته رمز در دوران جنگ در «سرویس امنیت رادیویی»

و یکی از نخبگانی بود که توانستند رمزهای «آبوهر» را کشف کرده وسیستم «صلیب دوبله» را بنیانگذاری کنند . او بعد از جنگ مدتی در وزارت خارجه خدمت کرد و سپس آن جا را برای اینکه در آکسفورد و «پرینستون» تدریس کند ترک کرد . «ریس» برای اتهامی که در سال ۱۹۵۱ به «هامپشایر» وارد ساخته بود هیچ مدرکی نداشت . اتهام او تنها برپایه این اصل بود که وی در سال‌های دهه ۱۹۳۰ از دوستان نزدیک «بورگس» بوده است . از مصاحبه‌هایی که انجام داده بودم می‌دانستم «هامپشایر» توسط همدوره‌های خـود دارای گرایش‌های چپ ، هرچند غیر کمونیستی ، ارزیابی می‌شود ولی متحیر بودم که چرا هیچکس در مصاحبه‌ها به اینکه او در مورد بورگس چیزی بداند اشاره‌ای نکرده است . به هرحال ، در قضیه «هامپشایر» پیچیدگی غیر معمولی وجود داشت . مدت‌ها بعد از بازنشسته شدنش ، توسط منشی هیات دولت به نام «بورک ترند» دعوت شده بود تا در مورد چشم اندازهای آینده «جی ، سی، اچ، کیو» گزارشی تحقیقی تهیه کند .

این تحقیق به هزینه‌های برنامه‌های مخابرات اطلاعاتی مربوط می‌شد که از وقتی «ان ، اس ، آ» قدم به دروان ماهواره گذاشته بود دائما افزایش می‌یافت . آمریکائی‌ها «جی ، سی ، اچ ، کیو» را تحت فشار گذاشته بودند تا در پرداخت هزینه‌های جاسوسی ماهواره‌ای سهیم شود . دولت حزب کارگر که به‌زودی قدرت را در دست می‌گرفت ، با صورت حساب‌هایی که به یکصد میلیون پوند بالغ می‌شد روبرو بود و «هارولد ویلسون» نخست وزیر ، به «ترند» دستور داده بود تا با انجام یک تحقیق ، نسبت به عادلانه بودن این حق‌السهم مطمئن شود .

«ترند» با دیک وایت مشورت کرده بود و او نیز «هامپشایر» را به خاطر سابقه‌ای که در «آر ، اس ، اس» داشت ، به وی پیشنهاد کرد . وقتی من به پرونده «هامپشایر» نگاه می‌کردم با کمال تعجب دریافتم که باوجود اظهارات «ریس» ، تحقیقی در مورد او صورت نگرفته است . دیک وایت که سال‌ها بود «هامپشایر» را می‌شناخت ، نامه‌ای به هالیس نوشته و این ، تمام کاری بود که صورت گرفته بود .

تحقیق هامپشایر بیش از شش ماه طول کشیده بود . او به مدارک و

برنامه‌های «جی، سی ، اچ، کیو» دسترسی کامل داشت . علاوه بر آن ، ٦ هفته نیز در «ان ، اس، آ» بسر برده بود . چند مساله اساسی در گزارش هامپشایر وجود داشت: اول این که از نظر هزینه‌های رو به افزایش آیا انگلستان می‌تواند سهم خود را در موافقتنامه انگلستان ـ آمریکا ، که مطابق مفاد آن مبادله اطلاعات بین آمریکا و انگلیس تضمین شده بود ، پرداخت کند ، یا نه . دومین مساله که از فوریت هم برخوردار بود ، این امر بود که آیا انگلستان باید از آمریکایی‌ها درمورد ایجاد نسل جدیدی از ماهواره‌های جاسوسی تبعیت کند یا نه . و سومین موضوع نیز این بود که «جی ، سی ، اچ ، کیو» تاچه حدودی باید از فعالیت‌های «کونترکلان» حمایت کند .

جواب این مسایل به طور کوتاه بله ، نه ، بله بود . ما نمی‌توانستیم از مبادله اطلاعات بین انگلستان ـ آمریکا چشم بپوشیم . می‌توانستیم به مفاد عهدنامه پای‌بند باشیم ، بدون این که برای ما ، در پرداخت هزینه هرگونه پیشرفت تکنولوژیک که آمریکائی‌ها بدان نائل می‌آیند الزامی وجود داشته باشد. در مورد کونترکلان نیز «هامپشایر» این موضوع را قویا تصدیق می‌کرد. تنها تغییر عمده‌ای که وی درخواست می‌نمود ، خاتمه دادن به عملیات «رافتر» هوایی بود به این دلیل که ثمره‌ای ندارد . من در آن زمان با این دیدگاه مخالف بودم .اما به خاطر هزینه‌هایی که کاربرد این روش به وجود می‌آورد ، بهرحال «آر ، آ ، اف» نیز درخواست‌هایی را که برایش می‌فرستادیم پس می‌فرستاد .

من و هامپشایر وقت زیادی را به گفت‌وگو در مورد چگونگی روابط «ام . آی ، ٥» و «جی ، سی ، اچ ، کیو» گذراندیم . من به او فشار می‌آوردم تا درخواست خلق یک «سرویس اطلاعاتی رادیویی» جدید را مطرح کند ، که سازمانی باشد مستقل از «جی ، سی ، اچ ، کیو» ، زیر کنترل «ام ، آی ، ٥» و مسئول شناسایی گیرنده‌ها و فرستنده‌های رادیویی جاسوسانی که در انگلیس فعالیت می‌کردند .با توجه به سابقه «هامپشایر» ، من فکر می‌کردم او از چنین طرحی استقبال کند و به او گفتم که این کار ، تنها راه اطمینان یافتن از دریافت امکانات مورد نیاز است .

«هامپشایر» مخالفت کرد و من فکر می‌کنم مخالفت او نه با اصل موضوع، بلکه به خاطر ویژگی‌های اجرایی آن بود . او نتیجه می‌گرفت که درمقابل چنین

ابتکاری ، «جی، سی» اچ ، کیو» و «ام ، آی ، ٦» با چنگ و دندان خواهند جنگید و در نتیجه به احتمال زیاد این اقدام بی‌ثمر خواهد بود . احتمالا حق با او بود .

مصاحبه کردن با «هامپشایر» مادامی که در حال تهیه گزارش بود . اصلا نمی‌توانست مطرح باشد . اما در سال ۱۹٦۷ من اجازه این کار را دریافت کردم و به دانشگاه «پرینستون» آمریکا که «هامپشایر» به عنوان استاد میهمان در آن به سر می‌برد ، رفتم . من این دانشگاه را خیلی خوب می‌شناختم و در دورانی که به تحقیقات علمی اشتغال داشتم غالبا از آن دیدار می‌کردم . در همین دیدارها بود که «رودی کومپفنر» ، که لوله انتقال امواج (در اکثر ارتباطات مایکروویو از این وسیله به عنوان لامپ رادیو استفاده می‌شد) را اختراع کرده بود ، بهترین تشریحی را که می‌توانست ارائه دهد ، درمورد اختراع شگفت خود برای من انجام داد .

من هامپشایر را در مورد خاطراتش از «گای بورگس» مورد پرسش قرار دادم . او به من گفت اکنون با نگاه به گذشته چنین می‌اندیشد که شاید خودش یکی از آدمهای مورد نظر بورگس برای جذب درجهت انجام کارهای جاسوسی بوده است، هرچند که در آن زمان به این موضوع توجه نکرده است . او حکایت کرد که چگونه یک بار در سال ۱۹۳۵ با بلونت به پاریس مسافرت کرده و شبی همراه وی با «جیمز کلاگمن» و هنرمندی به نام «باب نیکولسون» شام خورده است . بعد از شام جیمز کلاگمن ریاست جلسه‌ای طولانی را به عهده گرفت که در طول آن عقاید سیاسی «هلمپشایر» مورد پرس‌وجو واقع شد .

چند ماه بعد، گای‌بورگس او را برای صرف شام به آپارتمان خودش دعوت کرد. آن‌ها مقدار زیادی مشروب نوشیدند و در اواخر شب گای بورگس با درخواست از او برای انجام کاری در راه صلح دام خود را پهن کرد. او گفت که این کار بسیار خطرناک است اما به خطرش می‌ارزد .

صحبت‌های بیشتری هم درمورد نظرهای روشنفکرانه، تهدید نازیسم و نیاز به بسط بیشتر مطالعات مارکسیستی در دانشگاهها به میان آمد. در آن زمان، هامپشایر فکر کرد همه این کارها مقدمه چینی دعوت وی جهت پیوستن به یکی از انجمن‌های دست چپی است که در آن زمان تشکیل آن‌ها بین جوانان

آکسفورد و کمبریج متداول بود ، اما مساله دیگری بمیان نیامد .

هامپشایر گفت : «حالا که فکرش را می‌کنم ، می‌بینیم شاید بورگس قصد داشت مرا به استخدام خود دربیاورد.»

وقتی به انگلستان برگشتم این جریان را با بلونت درمیان گذاشتم او شامی را که با «کلاگمن» صرف شده بود به خاطر آورد و تائید کرد که هدف آن بررسی نظریات هامپشایر بوده است. اما گفت که درمورد برنامه‌ای که بورگس درحال اجرای آن بوده اطلاعی ندارد . او نتوانست این موضوع را که ملاقات مورد نظر در سال ۱۹۳۷ بوده یا ۱۹۳۵ تعیین کند .

تاریخ‌ها بسیار اهمیت داشتند ، در سال ۱۹۳۵ آن‌ها فقط عضو حزب بودند ، اما در سال ۱۹۳۷ جاسوس شده بودند و هرگونه جذب افراد توسط آن‌ها ، به معنی استخدام برای روسها بود . من یکی از کارمندان خود را برای دیدار «باب نیکولسون» به پاریس فرستادم . خوشبختانه وی خاطرات هر روزه زندگی حرفه‌ای خود را نوشته و بدون هیچگونه شکی مشخص کرد که شام مورد نظر در سال ۱۹۳۷ صرف شده است .

من به دیدار «دیک وایت» رفتم و اسناد مربوط به هامپشایر را دراختیار او گذاشتم . این امر برای من به یک معما تبدیل شده بود که چرا هامپشایر هیچگاه درباره برخوردهایش با بورگس ، حتی پس از پناهنده شدن وی در سال ۱۹۵۱ ، چیزی به «ام ، آی، ۵» نگفته است . دیک تصدیق کرد که هامپشایر هیچگاه دراین باره چیزی به او نگفته است . وقتی هامپشایر به لندن بازگشت ، من دوباره به دیدن او رفتم . او کمی هراسناک و آشفته به نظر می‌رسید و گفت که برخوردش با بورگس ، آنقدر جزیی و سردرگم بوده که او به سختی می‌توانسته است آن را مساله مهمی به حساب بیاورد . در مورد حضور بلونت در جلسه شام نیز ، او نتوانسته بود آن را به موضوع بورگس ربط دهد و از آن‌جا که بلونت از نظر شخصی در دوران جنگ با افرادی چون دیک وایت و گای‌لیدل دوست بود . هامپشایر گمان برده بود که او آدم قابل اعتماد سرویس است .

به هرحال ، هامپشایر تنها کسی نبود که دلش می‌خواست پرونده این جریان به کلی بسته شود .

دیک و هالیس ، هر دو از این‌که آشکار می‌شد مردی که برای تحقیق در مورد سری ترین برنامه اطلاعاتی مشترک انگلستان ـ آمریکا انتخاب کرده‌اند یک هدف عملیات جذب جاسوس توسط روسها بوده است، هراسان شده بودند . آن‌ها می‌دانستند که ترتیبات فراهم شده برای تحقیق از هامپشایر، حداقل در نظر آمریکائی‌ها به طور جدی ناکافی جلوه خواهد کرد و این امر بویژه در زمانی رخ داد که آمریکایی‌ها خود را با انگلستان دارای نوعی همبستگی قدیمی در امور اطلاعاتی می‌دانستند . آن‌ها به سختی می‌توانستند به این موضوع اعتراف کنند و موضوع هامپشایر ، به دقت و برای همیشه دفن شد .

حرکت ناموفق برای جذب هامپشایر ، از نظر روشن شدن نقش «جیمز کلاگمن» در استخدام جاسوسان شوروی در دهه ۱۹۳۰ نیز بسیار جالب بود . واضح بود او در ترتیب دادن شامی که در پاریس صرف شده بود نقشی کلیدی داشته است . «کایرن کراس» نیز گفته بود که توسط «کلاگمن» استخدام شده است. تا قبل از آن ، «ام ، آی، ۵» فکر می‌کرد وی صرفا یکی از فعالان حزبی بوده است در حالی که معلوم شد یک عامل مخفی استخدام جاسوس و شناساگر با استعداد افراد مناسب برای این کار بوده است .

روشن بود چنانچه بتوانیم با تشویق یا فشار او را وادار به اعتراف کنیم، اطلاعات وی در مورد مسائل دهه ۱۹۳۰ بسیار مفید خواهد بود . من می‌دانستم که «کلاگمن» هرگز به تماس مستقیم با «ام ، آی، ۵» رضایت نخواهد داد ، بنابراین با «کایرن کراس» وارد گفتگو شدیم . اگر او به بریتانیا برمی‌گشت ، با کلاگمن روبرو می‌شد ، و او را تشویق می‌کرد با افراد «ام، آی، ۵» ملاقات کرده و حقیقت را بگوید ، به او اجازه می‌دادیم برای ابد در وطنش انگلستان باقی بماند .

کایرن کراس پیشنهاد ما را با کمال میل پذیرفت ، به لندن برگشت ، و به ملاقات کلاگمن رفت. کلاگمن اکنون پیر شده و یکی از کهنه‌کاران باقی مانده از دوران جنگ به حساب می‌آمد . وی به عنوان آخرین کار دوران فعالیتش ، در حال نوشتن تاریخی درباره حزب کمونیست بود .

هنگامی که «کایرن کراس» از او خواست با «ام ، آی، ۵» ملاقات کند ،

انبردست به کار می‌بردم ، صفحه آن پاره می‌شد . بالاخره پس از چندبار تلاش بی‌ثمر و کسب تجربه توانستم دیافراگم را در محل خودش قرار داده و آنرا محکم کنم . اکنون «چیز» مثل روز اول خودش نبود ، اما کار می‌کرد .

ابتدا طول آنتن را اندازه گرفتم تا از طریق آن میزان رزونانس را اندازه بگیرم . معلوم شد که فرکانس درست آن «۱۸۰۰ مگاهرتز» است ، اما وقتی در مقابل‌آن توسط یک تولید کننده امواج صوتی، سروصدا راه انداختم ـ همانطور که آمریکائیها توصیف کرده بودند ـ به طرز موثری واکنش نشان نداد .

بعد از چهار هفته فهمیدم که ما و آمریکائیها در مورد کار این وسیله به شکل کاملا برعکس فکر می‌کرده‌ایم . ما گمان می‌بردیم صفحه فلزی می‌بایست به حالت باز باشد تا رزونانس را افزایش دهد . درحالیکه در حقیقت ، بسته بودن آن حساسیت بیشتری به دستگاه می‌داد . من صفحه را بستم و امواج را دوباره ایجاد کردم . در حدود ۸۰۰ مگاسیکل ، «چیز» با شدت زیادی شروع به انتشار امواج کرد .

در اوج هیجان به پدرم تلفن کردم : من «چیز» را به کار انداختم .

او گفت : «فهمیدم ، صدای زوزه‌اش می‌خواهد پرده گوشم را پاره کند» .

برای اینکه «تیلور» ببیند «چیز» چگونه کار می‌کند ، نمایشی برای او ترتیب دادم . تیلور با سرهنگ «کامینگ» ، «هیو وینتربورن» و دو نفر آمریکایی که قبلا وسیله را پیش من آورده بودند ، برای نمایش به آزمایشگاه آمدند . پدرم هم یکی از دانشمندان خود ساخته شرکت مارکونی به نام «آر . جی . کمپ» را که اکنون رئیس بخش تحقیقات شرکت بود با خود آورده بود .

من گیرنده را در دیوار کلبه و دستگاه تولید صدا را در اتاق جنبی جا دادم بعد کلید دستگاه را روی ۸۰۰ مگاسیکل قرار داده شروع کردم تا معما را برای آنها توضیح دهم . آمریکائیها از سادگی کار دستگاه مبهوت شده بودند و درمقابل «کامینگ» و «وینتربورن» حالت اشخاص از خود راضی را داشتند .

این واقعه ، درست بعد از مصیبت جریان «بورگس» و «مکلین» (دو مقام عالیرتبه انگلیسی که جاسوس شوروی بودند ـ مترجم) رخ داد . ارتداد این دو انگلیسی اصیل که دیپلمات وزارت امور خارجه بودند ، در سال ۱۹۵۱ سبب بروز عصبانیت زیادی در آمریکا شد و من به زودی دریافتم هر وسیله کوچکی که

کلاگمن به وی خندید و وقتی کایرن کراس او را تهدید کرد درصورتی که این کار را نکند وی را لو خواهد داد ، شانه‌هایش را بالا انداخت . در نتیجه تیر ما به سنگ خورد و به کایرن کراس فشار آوردیم درصورت عدم موفقیت در این کار ، دوباره تبعید خواهد شد اما کمی بعد ، کلاگمن اسرارش را با خود به‌گور برد .

افراد دیگری هم بودند که با وفاداری به حزب ، از رو در رو شدن با ما خودداری می‌کردند . با «باب استوارت» و «ادیت تودورهارت» نیز تماس گرفتیم که در سال‌های ٤٠ ـ ۱۹۳۹ رابط های گروه پنج نفره به حساب می‌آمدند . اما هیچکدام حرفی نزدند . آن‌ها سربازان با دیسیپلینی بودند و زندگی خود را آن‌قدر در این بازی صرف کرده بودند که حاضر به پیمان شکنی نبودند .

هیچ‌کس نمی‌تواند موقعیت ضعیف «ام، آی، ۵» را درهنگام تحقیق پیرامون چنین آدم‌هایی درک کند . ما نمی‌توانیم مردم را مجبور کنیم با ما حرف بزنند . کامیابی ما تقریبا در هر کاری که ما انجام می‌دهیم ، مگر در دستگیری‌ها ، به همکاری این و آن با ما بستگی دارد . به عنوان مثال ، بلونت به ما گفت که دو جاسوس دیگر را می‌شناسد . یکی از آن‌ها را بلونت از آنجا شناخته بود که یکبار تلاش کرده بود «لئولانگ» را استخدام کند ، غافل از این که «لئولانگ» خود جاسوس بود و توسط بلونت کنترل می‌شد . وضعیت از آن‌جا پیچیده‌تر شده بود که بلونت با کسی که به سراغ «لانگ» رفته بود ، برخورد داشت و هیچیک از آن دو در مورد برنامه‌اش برای «لانگ» حرفی به دیگری نزده بود.

هر دو نفر هم‌اکنون زنده‌اند و در انگلستان زندگی می‌کنند . آن‌ها هرچند بعدا به مشاغل دانشگاهی روی آوردند ، اما در سال‌های جنگ روی پروژه «فانتوم» کار می‌کردند . علیرغم کوشش‌های من ، هیچیک از آن‌ها حاضر نشد با من ملاقات کند و در مورد میزان درگیری خود در امور اطلاعاتی شوروی حرف بزند . تنها کار مثبتی که می‌شد انجام داد ، هشدار دادن به یک رئیس ارشد پلیس بود که دوست یکی از جاسوسان به حساب می‌آمد . او رابطه‌اش را با وی قطع کرد .

۱۷

تقریبا یکسال پس از آغاز ملاقاتهای من با بلونت ، الگوی واضح و روشنی پدیدار شد . قادر بودم مسایلی را از بلونت بیرون بکشم که بخش اعظم آنها گفته‌های وی در مورد «گای بورگس» بود . او ادعا کرد بورگس با نویسنده‌ای که در «تایمز» کار می‌کرد ، تماس گرفته است . من به دنبال این نویسنده رفتم و او این موضوع را که بورگس تلاش کرده وی را جذب کند ، تصدیق کرد . ولی افزود که از ترس دستگیری پیشنهاد او را رد کرده است . تماس دیگری که بلونت از آن یاد کرد مربوط به «تام ویلی» یکی از متصدیان رمز دوران جنگ می‌شد که در آن زمان مرده بود. بلونت گفت که «ویلی» عادت کرده بود هر آنچه را از زیر دستش رد می‌شد ، به بورگس نشان بدهد . اما هرچند بلونت با افزایش فشار ما وسعت اطلاعاتی را که بروز می‌داد گسترده‌تر می‌کرد ، همیشه به کسانی اشاره می‌نمود که یا مرده بودند ، یا مدتها قبل بازنشسته شده ، و یا اصولا به مسایل سری و خطرناک دسترسی نداشتند .

من می‌دانستم که بلونت می‌بایست در مورد کسانی هم که بازنشسته نشده وهنوز به اسناد سری دسترسی دارند ، اطلاعاتی داشته باشد . اینها همان‌هایی بودند که او تلاش می‌کرد حفظشان کند. اما من چگونه می‌توانستم این افراد را شناسایی کنم ؟ تصمیم گرفتم لیستی از کسانی تهیه کنم که مصاحبه شده‌ها آنها را دارای گرایش های چپ در دوران قبل از جنگ می‌دانستند و یا تشخیص می‌دادند ممکن است از طرف «گای بورگس» به عنوان هدف جذب

یک نام در راس تمام نام های دیگر قرار داشت : «آلیستر واتسون» . «برلین» به نام او اشاره کرده بود . «آرتور مارشال» به نام او اشاره کرده بود ، و «تس روتشیلد» هم به نام او اشاره کرده بود . همه آنها گفته بودند که وی یک مارکسیست پرحرارت کمبریج در دهه ۱۹۳۰ ، عضو «آپوستل» ، و یکی از دوستان نزدیک بلونت و بورگس بوده است . تا آنجایی که آنها به یاد می‌آوردند ، بورگس در سالهای دهه ۱۹۳۰ او را عمیقا تحسین می‌کرد - یک نشانه خوب از اینکه وی احتمالا توسط بورگس جذب شده است .

من تحقیق در مورد پیشینه زندگی وی را آغاز کردم . او را از دوران جنگ بخوبی می‌شناختم . در این دوران وی به عنوان متخصص علمی در آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی کار می‌کرد و تقریبا دو سال با برادر من در «بریستول» هم‌اتاق بود . در آن زمان من هرگز به اواهمیتی نمی‌دادم .

او بلند قد و لاغر بود ، چهره‌ای درهم رفته و مانند بز داشت ، و به طرز عجیبی روی نوک پنجه پا راه می‌رفت . «واتسون» خودش را یکی از بزرگترین تئوریسینهای عصر خود می‌دانست . درحالیکه اکثر رفقای او فکر می‌کردند درک او از کار عملی جدا بی‌ارزش است و او در کار تئوریک مرتکب اشتباهات جدی شده است . من هم فکر می‌کردم که او یک شارلاتان است .

زندگی «واتسون» بر ناکامی‌های پی در پی استوار بود . در کمبریج به عنوان یک دانشجوی برجسته ارزیابی می‌شد و به نظر می‌رسید افتخارات آکادمیک در انتظار او باشند . اما در دانشنامه او اشتباهات عمده و بنیانی مشاهده شد . او از به دست آوردن بورس محروم شد و به جای آن در نیروی دریایی شغلی به دست آورد . بعد از خدمت در موسسه رادار و مخابرات نیروی دریایی ، به مدیریت بخش تحقیقات کشف زیردریایی در «آ ، آر ، ال» رسید. این شغل یکی از سری‌ترین و مهمترین مشاغلی بود که در سیستم دفاعی «ناتو» وجود داشت ، اما این کار برای کسی که در جوانی‌اش آرزوهای دور و درازی داشت ، کار پستی به حساب می‌آمد .

در کمبریج ، یک مارکسیست پر حرارت بود . در واقع بسیاری از کسانی که با آنها مصاحبه کرده بودم ، او را به عنوان «تئوریسین اعظم» تئوری

مارکسیسم در بین اعضای «آپوستل» ارزیابی می‌کردند . مـارکسیسم منطق زیبایی داشت ، یک جواب کامل برای تمام پرسشها به حساب می‌آمد و او را شیفته خود ساخته بود .

درحالی که دیگران به سوی «ببل» (یک فیلسوف سوسیالست آلمانی – مترجم) کشیده می‌شدند ، او به طرف کتاب «سرمایه» رفت و مخصوصا زمانی که امیدهایش در مورد کسب شغل آکادمیک کاهش یافت ، مانند یک خطیب کم استعداد به تغییر دادن عقاید رفقایش پرداخت . بلونت بعدها تصدیق کرد که توسط وی به مارکسیسم روی آورده است .

وقتی من پرونده او را مورد بررسی قرار دادم ، در مورد زمانـی کـه کمبریج را ترک کرده بود به نکته غریبی برخوردم . درست زمانی کهنارضایتی از دولت در اوج خود قرار داشت و منطبق بود با دوره‌ای که در آن بورگس و فیلبی نشان دادن گرایش‌های راست را آغاز کرده بودند . موضوع جالب دیگری نیز درمیان بود. در سال ۱۹۵۱ «ویکتور روتشیلد» نامه‌ای به «دیکـوایت» نوشته و در آن پیشنهاد داده بود «واتسون» از نظر وابستگی‌های قبلی‌اش به کمونیستها در دهه ۱۹۳۰ ، باید مورد تحقیق قرار گیرد. به شکل غیر قابل توضیحی ، پیشنهاد ویکتور هرگز اجرا نشده بود و از آن به بعد ، واتسون سه مورد بررسی در مورد خود را به طرز موفقیت آمیزی از سر گذرانده و هیچ اشاره‌ای نیز به پیشینه سیاسی‌اش نکرده بود .

من تصمیم گرفتم نام واتسون را در جلسه بعدی با بلونت مطرح کنم . می‌دانستم اگر موضوع را با صراحت مطرح کنم وقت خود را بیهوده هـدر داده‌ام . بنابراین لیستی از تمام افراد شناخته شده «آپوستل» تهیه کردم که نام واتسون نیز بین آنها به چشم می‌خورد . سپس از بلونت خواستم نام افرادی را که می‌شناسد و یا احساس می‌کند ممکن است برای من جالب باشند علامت بزند . او از بالا تا پائین لیست را نگاه کرد ، اما اشاره‌ای به واتسون ننمود .

بالاخره از او پرسیدم : «در مورد «آلیستر» چه ؟»

او به آرامی گفت : «نه ، او ربطی به جریان نداشته است.»

زمان ایستادن درمقابل بلونت فرا رسیده بود . به او گفتم که مجددا دروغ می‌گوید و او هم مانند من می‌داند که واتسون یکی از دوستان نزدیک و رفقای

کمونیست او در کمبریج بوده است .

تیک عصبی بلونت دوباره آغاز شد . او قبول کرد که این موضوع حقیقت دارد. آنها دوست یکدیگر بوده‌اند و هنوز هم گهگاه یکدیگر را در میهمانی‌های شام «آپوستل» و جاهای مشابه می‌بینند ، اما او وی را جذب نکرده و تا آنجا که‌او خبر دارد ، «گای» نیز این کار را نکرده است .

او گفت که «آلیستر» چهره تراژیکی است و زندگی‌اش به طرز بدی ناجور و مصیبت‌بار از آب درآمده است . او مردی بود کـه آینده روشنی برایش پیش‌بینی می‌شد ، اما چیز زیـادی نصیبش نشده بـود ، درحالیکه دوستان کم‌سوادتر او ، مانند بلونت و «تورینگ» ، رشد بسیاری کرده بودند و «تورینگ» حتی به شخصیتی فناناپذیر بدل شده بود .

بلونت گفت : «من تئوری مارکسیسم را از «آلیستر» فرا گرفتم.»

من پرسیدم : «فکر می‌کنم بدانی اکنون در کجا کار می‌کند؟»

«در نیروی دریایی . درسته؟»

«تو گفتی که کس دیگری نیست آنتونی ، تو گفتی که داری راستش را می‌گویی ....»

بلونت آتش درون بخاری را به شدت به‌هم زد .

پس از کمی مکث گفت : «من هرگز نمی‌توانم «وایت تاکر چمبرز» باشم.» اشاره او به یک کمونیست مشهور آمریکایی بود که در سال‌های دهه ۱۹۵۰ از عقاید خود برگشت و نام همدستان سابق خود را که بین آنها نام «آلگر هیس» نیز دیده می‌شد ، طی چند جلسه حضور مهیج درمقابل کمیته کنگره فاش ساخت .

او ادامه داد : «این مثل جریان «مک‌کارتی» است . افشا کردن اسامی دادن اطلاعات ، تفتیش عقاید به سبک قرون وسطی ....»

«اما آنتونی، این چیزی است که خودت خواسته‌ای به همین دلیل ما به تو مصونیت بخشیدیم . این انتخاب تو بود. اگر نمی‌خواستی کسی را لو بدهی، بهتر بود از اول قبول نمی‌کردی ....»

بلونت سکوت کرد . از ۱۹۳۷ ، سالها گذشته بود اما سنگینی بار آن بر گرده وی هیچگاه کاهش نیافته بود .

عاقبت گفت : «گمان می‌کنم می‌خواهی کار را روی او متمرکز کنی.»

در اوایل سال ۱۹٦۵ من گزارشی طولانی در مورد واتسون نوشتم و خواهان انجام تحقیق در مورد او شدم . این گزارش را از طریق «الک مک دونالد» رئیس ضد جاسوسی برای «هالیس» و «فورنیوال جونز» فرستادم .

«الک مکه دونالد» ، اخیرا وقتی «کامینگ» فهمید هرگز نخواهد توانست به صندلی معاون رئیس کل تکیه بزند و در نتیجه بازنشسته شد ، به جای او منصوب شده بود . او یک پلیس کارآمد بود که در هند خدمت کرده بود ، و مانند سربازان تازه‌کار علاقه‌ای فراوان داشت که همیشه قبل از مورد حمله واقع شدن حمله کند ، و از امور اداری نیز متنفر بود . او برای اینکه آدمی با او رفاقت کند بسیار مناسب بود ، اما کار کردن برای وی ، انسان را عصبانی می‌کرد.

مدت پنج ماه هیچ خبری نشد و وقتی در جلسه بررسی سالانه فعالیت بخش «دی، سه» با هالیس و فورنیوال جونز روبرو شدم ، موضوع را مطرح کردم . من از آنها پرسیدم که چرا انجام تحقیق تصویب نشده است .

ابتدا گفتوگوی زیادی در مورد تقدم و تاخر مسایل و محدودیت منابع صورت گرفت . من به آنها خاطرنشان کردم دلایل وجودی بخش «دی، سه» این استکه سرنخ‌هایی را یافته وآنها را در اختیار بخش «دی، یک» (تحقیقات) قرار دهد تا آنرا دنبال کنند و در اینجا سر نخی در مورد یک مظنون که اخیرا به محرمانه‌ترین بخش‌های «ناتو» دسترسی یافته ، ارائه شده است . من گفتم که اگر روش آنها این است ، بهتر است بخش تحقیقات داخلی «دی، سه» را تعطیل کنند .

فورنیوال جونز روش معقولی در پیش گرفت و هالیس بد اخلاق شده و موضع دفاعی اتخاذ کرد . اما معلوم شد اشتباهی در سطح شاخه «دی» رخ داده و به دلایلی ، هنگامی که «کامینگ» در حال رفتن و «مک دونالد» در حال نشستن به جای او بوده ، به گزارش مورد نظر توجه کافی ابراز نشده است .

هالیس دستور داد قضیه با فعالیت تمام پیگیری شود . «پاتریک استوارت» در بخش «دی ، یک» (تحقیقات) مامور دنبال کردن موضوع شد . او همانقدر

که کارمند کارآمدی بود ، رفتاری دوستانه نسبت به من ، و ذهنی روشن در مورد مسائل اطلاعاتی داشت . از نظر شخصی مرد با شهامتی بود . در سال‌های جنگ شدیدا معلول شده بود ، اما علیرغم این که مجبور بود با «ویلچر» این طرف و آن طرف برود ، با علاقه و تا زمانی که سلامتی خود را به کلی از دست داده و پیش از موعد بازنشسته شد ، به فعالیت برای «ام ، آی، ٥» ادامه می‌داد . «واتسون» سریعا زیر پوشش کامل مراقبت قرار گرفت و خیلی زود کشفکردیم همسر و دخترش فعالیت کمونیستی دارند و از محتوای سخنانی که می‌گفت معلوم شد خودش نیز کمونیست است ، اما در حین تحقیقات معمولی و در پرسشنامه‌هایی که سه بار آنها را پر نموده ، این مسایل را اظهار نکرده است .

اما به هرحال انجام این تحقیق با محدودیت روبرو بود. قرار بود واتسون برای اینکه در جریان آخرین پیشرفت‌های ایالات متحده در مورد تکنیک های ضد کشف زیر دریایی قرار گیرد ، بزودی به آمریکا مسافرت کند و نیروی دریایی اصرار داشت تکلیف این موضوع تا قبل از مسافرت وی تعیین شود . بنابراین تصمیم گرفتیم از او بازجویی کنیم . شش هفته تمام ، هر روز واتسون به وزارت دفاع می‌رفت و به وسیله یکی از بزرگترین بازجویان «ام ، آی، ٥» به نام «سیسیل شیپ» (وی اینک معاون رئیس کل سرویس است) بازجویی می‌شد .

واتسون ، بازی را مانند یک کارمند ارشد دولتکه به او توهین شده است آغاز کرد . او می‌خواست بداند که ما به چه حقی جرات کرده‌ایم از او سئوال کنیم ؟ اما خیلی زود ، وقتی «شیپ» شروع به بازپرسی از او کرد این اداها را کنار گذاشت .

آیا او «گای بورگس» را می‌شناخت ؟

البته .

آیا هرگز به آپارتمان او رفته است ؟

برخی مواقع ، بله .

در آنجا چه کسانی را ملاقات می‌کرد ؟

گای ، آنتونی ، ...

کس دیگری هم بود ؟

بله . یک خارجی .او نمی‌توانست نام وی را به خاطر بیاورد ...

آیا می‌توانست او را توصیف کند ؟

ابتدا نمی‌توانست .اما بعدا توانست این کار را بکند . وی از اهالی اروپای مرکزی بود . واتسون فکر می‌کرد موهای سیاه و نرمی داشته است . این توصیفات به «اوتو» می‌خورد که در اواخر دهه ۱۹۳۰ کنترل گروه ۵ نفره را به عهده داشت .

«شیپ» پرسید : «آیا نام «اوتو» ترا به یاد چیزی نمی‌اندازد؟»

واتسون با حرارت جواب داد : «بله ـ این نام آن مرد بود . درست است، «اوتو» ...»

«شیپ» چند لحظه به دنبال کردن سئوال های دیگر پرداخت اما دوباره به سراغ «اوتو» برگشت .

آیا واتسون دوباره او را ملاقات نکرده بود ؟

واتسون ابتدا نتوانست به خاطر بیاورد . سپس گفت که فکر می‌کند شاید او را دیده باشد ، اما جزئیاتش را به خاطر ندارد . سپس به خاطر آورد که آنها عادت داشتند در پارکها ، در کنار تیر چراغهای برق ، در گوشه خیابان، و همچنین در قطارهای زیرزمینی با یکدیگر ملاقات کنند .

«آیا او چیزی به تو نداد ؟»

«نه . من از این موضوع کاملا مطمئن هستم ...»

«آیا تو چیزی به او نداده‌ای ؟»

«نه . اینطور فکر نمی‌کنم ...»

«آقای واتسون لطفا بگوئید ببینم چرا او را در چنین محل‌هایی ملاقات می‌کردید ؟ چرا نه در آپارتمان یا در یک رستوران ؟»

جوابی وجود نداشت .

یک سکوت بسیار طولانی

سپس من‌من‌کنان گفت : «این جور آدمها برای من جالب بودند . می‌خواستم چیزهای بیشتری در مورد روسیه بدانم ...»

شیپ با لحن طعنه‌آمیز و خرد کننده‌ای گفت : «این‌جور آدمها برایت

جالب بودند ....» و این جمله را چندین بار با همان لحن تکرار کرد .

از او پرسیده شد : «آیا کسی را از این آدمها می‌شناسی؟»

واتسون به عکس‌ها خیره شده بود و با تردید یک یا دو عکس را نشان می‌داد . وقتی عکس‌ها را انتخاب و دسته‌بندی می‌کرد و دوباره آنها را به هم می‌ریخت تا دوباره دسته‌بندی کند ، با خودش غرولند می‌کرد و ما هر کلامی را که از دهانش خارج می‌شد ، با میکروفون مخفی می‌شنیدیم . از جواب هایی که در مورد «اوتو» می‌داد ، مطمئن شده بودیم از این می‌ترسد که نکند شواهد مسلمی علیه او داشته باشیم، شاید، عکسی که از ملاقات مخفیانه‌او با یک افسر «ک، گ، ب» برداشته شده و یا اعترافی که کس دیگری کرده او را نیز گرفتار ساخته بود . شب به خانه رفت و ما می‌توانستیم صدای او را از طریق «اس ، اف» که روی تلفن منزلش کار گذاشته شده بود بشنویم .

او نجوا می‌کرد : «آنها چیزی پیدا کرده‌اند ، آنها چیزی پیدا کرده‌اند ، اما من نمی‌دانم چه چیزی را ....»

پس از چندین ساعت جستجو ، بالاخره واتسون سه عکس انتخاب کرد. اولین عکس متعلق به «یوری مودین» مامور کنترل و ارتباط فیلبی بود ، دومین عکس به «سرگئی کوندراشف» رابط و کنترل کننده «جورج بلیک» تعلق داشت و صاحب سومین عکس نیز «نیکلای‌کارپکوف» ، رابط وکنترل کننده «واسال» بود. واتسون قبول‌کردکه در دوران‌کار درآزمایشگاه نیروی‌دریایی هرسه‌نفر را به‌طور منظم در «تدینگتون» و در ساعات ناهار ملاقات کرده است اما رد کردن هرگونه اسراری را به آنها انکار کرد .

«گالیتسین» گفته بود که «کارپکوف» در نیروی دریایی دو جاسوس دارد که یکی از آنها یک محقق نیروی دریایی است . «کوندراشف» نیز دو جاسوس تحت‌کنترل خود داشته است که یکی از آنها «بلیک» بود و دیگری یک جاسوس در نیروی دریایی .

«شیپ» مانند یک حیوان وحشی به او حمله کرد : آیا او توقع داشت ما باور کنیم با چهار نفر از رابطین کله گنده «ک ، گ، ب» فقط بطور اتفاقی برخورد کرده است ؟ آیا فکر می‌کرد با احمق‌ها طرف است ؟ آیا این‌قدر ساده است ؟ تمام کارهایی که او می‌کرد سری بود ،و آیا اینطور نبود ؟ دوستی با

بورگس ، مارکسیست بودن در دهه ۱۹۳۰ ، بطور مخفی کمونیست بودن و وارد شدن در کارهای سری ، ملاقات با روسها ، تمام این‌ها با یکدیگر حسابی جور بود . آیا چنین نبود ؟ اکنون وقت اعتراف او رسیده بود .

روزها می‌گذشت و «شیپ» هر روز او را با سئوالات خود دنبال می‌کرد. گاهی می‌گفت بیا از اول شروع کنیم ، و بعد واتسون قصه غیر قابل باور خود را از نو تعریف می‌کرد. بهترین مشخصه یک بازجو ، حافظه اوست و «شیپ» حافظه‌ای بسیار عالی داشت . هریک از نکات و فرازهایی که واتسون در آن‌ها دچار فراموشی و یا اشتباه می‌شد ، در ذهن شیپ ثبت می‌شد و ساعت‌ها ، و گاهی اوقات روزها بعد به او برمی‌گشت .

اما واتسون با کله‌شقی به قصه خودش چسبیده بود و حاضرنبود هیچ یک از گفته‌هایش را عوض کند . گونه هایش می‌لرزید ، رنگش قرمز شده بود و عرق می‌کرد ، اما مانند بوکسوری که در اثر ضربه‌ها تلو تلو می‌خورد، حاضر نبود به زمین بیفتد .

بعد از شش هفته بازجویی روزانه ، واتسون کاملا پژمرده شد . بعد از مصرف داروی آرامبخش در محل بازجویی حاضر می‌شد ، پـریشان‌گویی می‌کرد و هنگامی که از او پرسشی می‌شد به زحمت منظور ما را درک می‌کرد. «سیسیل شیپ» با ناامیدی تلاش کرد با او در مورد امکان مصونیت صحبت‌کند. در آن وقت ما هنوز موافقت دادستان را جلب نکرده بودیم و بنابراین او سئوالات خود را به شکلی که فقط احتمال را مطرح می‌ساخت عنوان می‌کرد.

از واتسون پرسیده شد : «اگر ما به شما پیشنهاد مصونیت می‌دادیم ، آیا داستان شما طور دیگری گفته می‌شد ؟»

اما واتسون خیلی پس رفته بود . به نظر می‌رسید که حتی قادر نیست پیشنهادهای ما را درک کند . در نتیجه بازجویی از وی متوقف شد .

هرکس که به جریان بازجویی گوش می‌داد ، یا گزارش پیاده شده از روی نوار را می‌خواند ، کوچکترین شکی به خود راه نمی‌داد که واتسون ، احتمالا از سال ۱۹۳۸ ، یک جاسوس بوده است . به نظر من قرار دادن تحقیقات مربوط به سیستم کشف زیر دریایی در دسترس او ، احتمالا بدترین صدمه را به وسیله جاسوسان کمبریج به انگلستان وارد کرد . مخصوصا یک

از جمله مهمترین مسائل موجود در این کتاب ، شناسایی هویت جاسوسی زبردست به نام «مرد پنجم» است که طبق دلائل و شواهد فراوان ، در یک مرکز حساس و اصلی سازمان ضد جاسوسی بریتانیا قرار داشته و سالیان دراز برای شوروی اطلاعات می‌فرستاد ولی هرگز به دام نیفتاده است . «پیتر رایت» معتقد است که «مرد پنجم» بجز یکی از روسای سابق «ام، آی، ۵» که سال‌ها مسئولیت سازمان ضد جاسوسی انگلستان را به عهده داشته ، نمی‌تواند کس دیگری باشد .

خواننده در سطور این کتاب حوادث عجیب و دلایلی را که نویسنده در طول بیش از بیست سال برای اثبات جاسوس بودن این فرد جمع‌آوری کرده مطالعه خواهد کرد .

«پیتر رایت» پس از اختراع و تکمیل انواع وسائل و تجهیزات مورد نیاز جاسوسان ، مدت بیست سال به عنوان یک عنصر فکور و فعال در بخش ضد جاسوسی «ام ، آی ، ۵» فعالیت کرد و در مقام رابط اصلی میان سازمان ضد جاسوسی انگلستان و سازمان‌های جاسوسی و ضد جاسوسی‌آمریکا یعنی «سیا» و «اف ، بی ، آی» بارها به آمریکا رفت و با آن سازمان‌ها همکاری و همفکری به عمل آورد. به همین دلیل ، اطلاعات موجود در این کتاب درباره روسای پیشین «سیا» و «اف ، بی ، آی» مانند ادگار هوور ، ریچارد هلمز، بیل سالیوان، ویلیام هاروی و جیمز انگلتون ، طرز کار «سیا» و «اف، بی، آی»، روابط آن‌ها با یکدیگر ، با دولت آمریکا و با متحدان آمریکا بسیار خواندنی است . فی‌المثل در این کتاب گفته می‌شود که «ام ، آی ، ۵» می‌کوشید «هارولد ویلسون» نخست وزیر اسبق انگلستان را از کار برکنار کند و حزب کارگر را لکه‌دار نماید و سازمان «سیا» بود که آن را به این کار برانگیخته بود .

از جمله مطالب جالب تـوجه کتاب تشریح چـگونگی کارهای مختلف جاسوسی مـانند نفوذ به سفارتخانه‌هـای دوست و دشمن و استراق سمع الکترونیک ، شکستن رمزها و البته «امور مرطوب» یعنی قتل و ترور افراد است که بسیار دقیق ، با خونسردی ، و بیرحمانه صورت می‌گرفته است . در واقع تاکنون کتابی چنین افشاگر از ناحیه چنان مقام عالیرتبه دنیای جاسوسی انتشار نیافته است .

می‌توانست برتر بودن انگلیسی‌ها را نشان دهد . برای آنها (مقامات اطلاعاتی انگلیس) از اهمیت حیاتی برخوردار بود .

«کمپ» با آب و تاب ادعا می‌کردکه، تنها مساله زمان در ساخت این وسیله توسط شرکت مارکونی مطرح است و آنها می‌توانند خودشان مشابه این وسیله را بسازند .

کامینگ پرسید : «چه وقت می‌توانید یکی از اینها را تحویل بدهید؟»

من و «کمپ» توضیح دادیم : برای تولید ابزاری که بتوان با اطمینان آنها را به کار گرفت ، حداقل یک سال وقت لازم است .

«کمپ» به «کامینگ» گفت : «من شرایط این کار را فراهم می‌کنم، «پیتر» هم روی آن کار خواهد کرد و نمونه را برایتان درست می‌کند ، اما بعد از آن شما باید برای تامین هزینه ....»

کامینگ اجازه نداد حرف کمپ تمام شود : «ببین ، تا جائی که من می‌دانم، این کاملا غیر ممکن است که ما بتوانیم پولی بپردازیم . امکان ندارد خزانه‌داری با توسعه این‌گونه عملیات مخفی موافقت کند و برای تامین آنها پول بدهد.»

«کمپ» ابروهایش را بالا انداخت . «کامینگ» تاکنون چندین بار درمقابل تامین امکانات مالی برای کارهایی از این قبیل جواب منفی داده بود . این امر مشخصه بارز رفتار او بود. او همیشه می‌خواست بدون اینکه چیزی بدهد ، امکاناتی به دست بیاورد .

من خودم را با جسارت جلو انداختم : «اما مطمئنا اگر دولت در مورد قرار دادن تکنولوژی در اختیار «ام ، آی ، ٥» و «ام ، آی ، ٦» جدی باشد ، هزینه‌ای را به شکل قانونی برای این کار اختصاص خواهد داد.»

«کامینگ» درحالیکه دستش را تکان می‌داد ، گفت : «آنها از این موضوع به شدت اکراه دارند ، همانطور که خودت می‌دانی ما در حقیقت به شکل قانونی وجود نداریم.»

بعد درحالیکه گویی فکر تازه‌ای به نظرش رسیده باشد به من نگاه کرد : «حالا شاید تو بتوانی از جانب ما از نیروی دریایی درخواست کمکی برای ما بکنی تا آنها از منابع قانونی خودشان آنرا تامین کنند....»

این جریان ، اولین برخورد من با روش‌های عجیب و غریب تامین مالی

جزء داستان او این قضیه را اثبات می‌کرد . واتسون در مورد «کوندراشف» داستانی طولانی گفت . او «کوندراشف» را ملاقات کرده اما اهمیتی به او نداده بود. «کوندراشف» را با جزئیات مشخصات وی توصیف کرد . واتسون ادعا می‌کرد که او خیلی بورژوا بوده است . شلوار فلانل و گرمکن آبی می‌پوشیده و همیشه یک سگ «پودل» او را همراهی می‌کرده است .

واتسون می‌گفت که با وی دعوا کرده و دیدار با او را متوقف ساخته است .

این موضوع با یکی از اولین گزارشهایی که «گالیتسین» داده بود ، کاملا جور درمی‌آمد . او گفته بود که «کوندراشف» به انگلستان فرستاده شد تا دو جاسوس مهم را کنترل کند ـ یکی در نیروی دریایی و یکی در «ام ، آی، ٦»

جاسوس «ام، آی، ٦» قطعا «جورج بلیک» بود و ما همیشه فکر می‌کردیم از آنجا که وی قبل از اینکه به «ام ، آی، ٦» بیاید در نیروی دریایی خدمت کرده بود ، جاسوس دوم نیز خود اوست. «گالیتسین چیز دیگری نیز گفته بود و آن اینکه «کوندراشف» نتوانست با جاسوس دوم از در دوستی درآید جاسوس مورد نظر به خصوصیات بورژوایی او حساس شده و از ملاقات با وی اجتناب کرده بود .

به گفته «گالیتسین» ، در نتیجه این ناسازگاری «کوروین» نماینده سابق «ک، گ، ب» در لندن تحت فشار قرار گرفت تا به لندن مراجعت کند و به جانشینی «کوندراشف» ، کنترل جاسوس نیروی دریایی را به عهده بگیرد بنابراین جاسوس مورد نظر ، قطعا خود واتسون بود .

به اصرار «ام ، آی، ٥» واتسون از تصدی امور سر یکنار گذاشته شد و به موسسه اقیانوس شناسی رفت و تا زمان بازنشستگی در آنجا کار کرد . به خاطر فقدان اعتراف ، ما تنها توانستیم از نظر قانونی به این مساله استناد کنیم که وی در پرسشنامه‌هایی که برای تحقیق به او ارائه شده ، در مورد سابقه کمونیستی خودش و همچنین کمونیست بودن دختر و همسرش پنهانکاری کرده است ، و وی در این زمینه هیچ اعتراضی به حرف ما نداشت .

بعد از بازجویی واتسون ، من تصمیم گرفتم تلاش دیگری برای درهم شکستن وی به عمل آورم . ترتیبی دادم تا او در یک محیط معمولی ، یعنی

در هتل «براون» با بلونت ملاقات کند . برای این کار دو دلیل وجود داشت. اول ، مطمئن نبودم که واتسون معنی اعطای مصونیت پیشنهادی ما را فهمیده باشد و می‌خواستم بلونت آنرا برای وی توضیح دهد ، و دوم ، می‌خواستم این موضوع را در صورت امکان حل کنم که آیا واتسون عضو گروه ۵ نفره بوده یا نه ؟ «گالیتسین» گفته بود که اعضای گروه همگی یکدیگر را می‌شناسند و هریک می‌داند دیگری جاسوس است. بلونت همیشه ادعا می‌کرد که گروه تنها از چهار نفر تشکیل شده بود : خودش ، بورگس ، فیلبی و مک‌لین و جاسوسان دیگری مانند «کایرن کراس» و «لانگ» را وی بطور مستقل از هسته مرکزی گروه اداره می‌کرده است . به نظر می‌رسید واتسون بهترین کسی باشد که باید او را نفر پنجم حساب کرد .

بلونت از این که با نقشه من همکاری کند ، بسیار ناخشنود بود .

وقتی اولین بار این موضوع را مطرح کردم گفت : «آلیستر» به اندازه کافی رنج کشیده است .

من قبلا هم به مناسبتهایی ترتیب ملاقات‌های مشابهی را بین بلونت و رفقای سابقش داده بودم . در جلساتی‌که با شرکت «لانگ» و «استرایت» تشکیل شده بود ، برخوردهای ملایمی صورت گرفته بود . حتی بلونت به «استرایت» گفت که لو دادن وی بهترین کاری بوده که تاکنون از سوی «استرایت» صورت گرفته است .

اما وقتی از بلونت خواستم با «بارون سوپوتلیتس» جاسوس زمان جنگ «کلاپ یوستینوف» که اکنون به آلمان شرقی برگشته بود ملاقات کند ، بـه وضوح برآشفت . وقتی «کلاپ یوستینوف» در آن سالها «سوپوتلیتس» را از هلند به لندن برگرداند ، او و بلونت یکدیگر را بسیار دوست داشتند .

در سال ۱۹٤٥ بلونت «سوپوتلیتس» را دربازگشت به آلمان شرقی همراهی کرده بود و آنها تماس خود را با یکدیگر قطع نکرده بودند . «سوپوتلیتس» قبل و بعد از جنگ برای روسها نیز کار کرده بود تا بلکه راه بازگشت خود را به شرق هموار کند و من مشتاق بودم ببینم آیا امکان دارد او دوباره در مسیر حرکت ما حرکت کند یا نه . من از بلونت خواستم نامه‌ای به «سوپوتلیتس» بنویسد و از وی بپرسد آیا حاضر است با من در هلسینکی یا برلین ملاقات

کند .

«این درست نیست پیتر ، کار کثیفی خواهد بود . او برای این کشور به اندازه کافی خدمت کرده است.»

ولی بلونت می‌دانست نمی‌تواند از این کار امتناع کند . او نامه را نوشت، اما «سوپوتلیتس» خیال او را راحت کرد و پیشنهاد مرا نپذیرفت .

واتسون هم مانند «سوپوتلیتس» بود . در رابطه آنها نیز چیزی وجود داشت که بلونت را عمیقا ناراحت می‌ساخت ، و این در حالی بود که درمورد «لانگ» ، «استرایت» و سایرین پیش نیامده بود . این حالت ، تمایلی قوی برای حمایت و حفظ آنان ، انکار اطلاع از فعالیت‌های آنان ، و علاوه بر آن میل به پنهان داشتن اعترافی بود که خودش کرده بود .

فکر می‌کنم بلونت به عنوان کسی که اطلاعات خود را رو کرده از روبرو شدن با آن‌ها وحشت داشت .

یک روز عصر من بلونت را از «کورتوآلد» برداشتم و به هتل «براون» بردم که «پاتریک استوارت» در آنجا اتاقی برای ما رزرو کرده بود . «پاتریک» و «واتسون» در آنجا منتظر ما بودند . بلونت کاملا مضطرب بود .

وقتی به هتل وارد می‌شدیم گفت : «امیدوارم مشروبی برای نوشیدن فراهم کرده باشی.»

او و واتسون در حالی که سعی می‌کردند جلوی من و پاتریک گرم نگیرند، با حالتی عصبی به یکدیگر سلام گفتند . رنگ واتسون مانند افرادی که تازه از بیمارستان مرخص شده‌اند ، پریده بود ولی بالاخره ما توانستیم با تحریک کردن او به وسیله خوش خدمتی و چاپلوسی ، وادارش کنیم یک بار دیگر داستان ارتباطات خود با روسها را تعریف کند . وقتی این جریان را در اتاق بازجویی تعریف می‌کرد، احساساتی می‌نمود ، اما اکنون ، وقتی آنرا دربرابر بلونت تعریف می‌کرد ، قیافه‌اش خنده‌دار به نظر می‌آمد .

آنها مدت زیادی در مورد کمبریج ، «اوتو» ، و رفتن خود به سوی دست چپی‌ها در دهه ۱۹۳۰ با یکدیگر صحبت کردند . به نظر من ، این جلسه برای به فرجام رساندن ایده‌آلیسم و فعالیت های دهه ۱۹۳۰ ، پایانی غریب بود . در اتاق کوچک یک هتل ، همراه با یک بطر «اسکاچ» و یک بطر

«جین» . آنها می‌خواستند دنیا را عوض کنند ، ولی در آخر کار تنها خودشان عوض شده بودند .

بلونت گفت : «کار من تمام شد آلیستر ، من اعتراف کرده‌ام.» و بعد ادامه داد : «اما هنوز اینجا هستم . چیزی وجـود ندارد که در مورد آن نگران باشی.»

ولی واتسون به درخواست او توجهی نمی‌کرد . آنها با مقاصد متفاوتی با یکدیگر حرف می‌زدند . واتسون به طرزی مقاومت ناپذیر به موقعیت بلونت غبطه می‌خورد و روشن بود در سی سال گذشته نیز چنین احساسی در او وجود داشته است . این موضوع ، اکنون که او مشروب خورده بود ، از زوایای قلبش بیرون می‌زد و بر زبانش جاری می‌شد . به نظر می‌رسید که خیانت ، برای او اکنون موضوعی درجه دوم است . اکنون که زندگی‌اش خراب شده بود ، او بیشتر مایل بود در باره این که چگونه و چرا چنین شده است حرف بزند . در حالی که بغض کرده بود گفت : «تو خیلی موفق شدی آنتونی . در حالی که امید بزرگ کمبریج ، من بودم . کمبریج تمام زندگی من بود .اما مجبور شدم به کارهای مخفی روی بیاورم و اکنون زندگی‌ام ویران شده است ...»

بلونت ، آشفته و کلافه از کنار میز برخاست و به طرف قفسه آن طرف اتاق رفت . تقریبا یک بطری جین نوشیده بود اما هنوز هم احتیاج داشت .

من به سراغ او رفتم .

پرسیدم : «خب ....؟»

در حالی که شانه‌هایش از خستگی فرو افتاده بود در مقابلم ایستاد . چشمانش را که از شدت احساسات می‌درخشید به صورتم دوخت و گفت :

«گمان می‌کنم حق با تو است. فکر می‌کنم او باید یکی از ما باشد ، اما من هرگز او را جذب نکردم و «گای» نیز هرگز به من نگفته بود این کار را کرده است.»

از بطری «جین» چیزی باقی نمانده بود . بلونت برای خود لیوانی «شری» ریخت ، به آن «سودا» اضافه کرد و لاجرعه فرو داد :

«برخی اوقات ، فکر می‌کنم که اگر به زندان می‌رفتم ، برای من بهتر

بود .»

در طول تحقیقات بخش «دی، سه» در باره سال های دهه ۱۹۳۰ ، ویکتور و «تس» روتشیلد مداوما به ما کمک می‌کردند . هر دو نفر ، اطلاعات زیادی در مورد شخصیت افراد و روابط پنهانی این دوره داشتند و اغلب می‌توانستند آن گروه از افراد پیرامون گروه پنج نفره را که از ملاقات با من اکراه داشتند ، به این کار وادار کنند. همچنین ویکتور قادر بود در برخی اوقات وسایل آشنایی مرا با افرادی که ملاقات با آنها حیاتی بود فراهم کند . برای مثال ، یکی از سئوالاتی که بعد از جریان واتسون برای من پیش آمد ، در این مورد بود که آیا افراد دیگری از بین محققین علمی دوروبر او نیز هدف استخدام روسها واقع شده‌اند ، یا نه .

بورگس ، بلونت ، فیلبی ، و مکلین همگی تحصیلات عالیه داشتند و من مشتاق بودم بدانم آیا مثلا در آزمایشگاه «کاوندیش» دانشگاه کمبریج (کاوندیش نام دانشمندی است که آزمایشگاه به افتخار او نامگذاری شد ـ مترجم) نیز عملیات جذب دانشمندان در کار بوده است یا خیر .

شک من به دانشمند مشهور شوروی «پیتر کاپیتزا» می‌رفت که پدر بمب اتم این کشور به حساب می‌آید . «کاپیتزا» در دهه ۱۹۲۰ به کمبریج آمد، به هزینه انجمن سلطنتی بریتانیا تحصیل کرد و آزمایشگاه تحقیقاتی «موندلاو» را که در مورد مسائل حرارتی تحقیق می‌کرد در کنار آزمایشگاه «کاوندیش» برپا کرد . «کاپیتزا» به دولت شوروی وفادار مانده و چندین بار از ماموران اطلاعاتی شوروی در اتاق خود پذیرایی کرده بود .

در دهه ۱۹۳۰ ، افزایش تنش‌های بین‌المللی زنگ خطر را برای دولت شوروی به صدا درآورد و این دولت از «کاپیتزا» خواست به کشورش برگشته و در آنجا کار کند . هنگام بازگشت به او اجازه داده شد ماشین‌ها و ابـزار آزمایشی خود را نیز همراه ببرد. هم قبل و هم بعد از جنگ ، «کاپیتزا» تماس خود را با دانشمندان انگلیسی قطع نکرد و غالبا از آنها که برای دیدار از شوروی به آنجا می‌رفتند ، در منزل مجللش در حومه مسکو پذیرایی می‌کرد .

این ایده که ممکن است «کاپیتزا» درآزمایشگاه «کاوندیش» برخی از دانشمندان با استعداد و برجسته را جذب خود کرده باشد ، سالها در «ام ، آی، ۵»

وجود داشت ، ولی هیچ کس این موضوع را به طور جدی دنبال نکرده بود . هیچکس نمی‌دانست «کاپیتزا» موفق شده است چه کسی ، یا چند کس را زیر نفوذ خود بگیرد . این هم یک سر نخ بی‌سرانجام دیگر بود که در پرونده‌ها رها شده و شک و سوء ظن را برمی‌انگیخت .

تنها کسی که می‌توانست اطلاعات بیشتری در مورد «کاپیتزا» بدهد ، یک دوست صمیمی او ، و کسی بود که با او تماس نزدیک داشت. این شخص «لرد آدرین» نام داشت‌که از زمان اقامت «کاپیتزا» در انگلیس او را می‌شناخت، و در دهه ۱۹۶۰ بر کرسی ریاست دانشگاه کمبریج و انجمن سلطنتی علوم تکیه زده بود . ویکتور فورا یک میهمانی شام ترتیب داد که طی آن من قادر بودم «آدرین» را ملاقات کنم و از همین طریق به نرمی او را به صحبت در مورد دانشمند روس بکشانم .

روحیه «آدرین» برای همکاری کاملا مناسب بود . با اینکه دستاوردهای علمی عظیم «کاپیتزا» را تحسین می‌کرد ، اما شکی را که نسبت به او وجود داشت بخوبی درک می‌کرد . او نام تمام کسانی را که خیلی به «کاپیتزا» نزدیک بودند برشمرد و این نام‌ها به لیست سیاه من اضافه شدند . نام‌هایی که می‌بایست سوابق آنها در بایگانی کنترل شود ، جستجو شوند ، مصاحبه شوند، ارزیابی گردند ، سوء پیشینه آنها گواهی شود ، و در یکی دو مورد هم از دسترس دور بمانند ، و همه این کارها برای این که بالاخره مطمئن شویم کسی در «تور» گیر نیفتاده است .

مهمترین کاری که ویکتور توانست انجام دهد ، تشویق کـردن «فلورا سالومون» برای ملاقات دوباره با «ام ، آی، ۵» بود . با توجه به ملاقاتی که وی با آرتور انجام داده بود ، من می‌دانستم که اطلاعات او ، از آنچه بروز می‌دهد بیشتر است . روشن بود او در بخشی از جریانات دهه ۱۹۳۰ دست داشته است . گاهی به عنوان مشوق ، گاهی به عنوان یک رفیق همکار ، و زمانی هم به عنوان نوچه‌ای که پیام های گروه پنج نفره را همراه با دوستانش «لیتسی فیلبی» و «ادیت تودور هارت» این جا و آن جا می‌برده است .

بعد از ملاقات با «آرتور» ، او از انجام دیدار دیگری با «ام ، آی، ۵» امتناع کرده بود . او نیز همانند روسها از توطئه و خیانت ترس داشت و متقاعد

شده بود که ما او را به جاسوس دو جانبه تبدیل کرده و پای او را به زندان خواهیم کشید و یا این که عوامل روس ، همانند «توماس هاریس» که وی می‌پنداشت به دست روسها به قتل رسیده است ، او را خواهند کشت . من از «ویکتور» خواستم از سوی من به او قول مساعد داده و اطمینانش را جلب کند. عاقبت در نیمه سال ۱۹٦۵ راضی شد با من دیدار کند .

وقتی به دیدنش رفتم ، زیر لب نجوا کرد : «آیا نام «دنیس پروکتور» چیزی را به یاد تو می‌آورد؟»

به راستی چنین بود . «دنیس پروکتور» در آن زمان معاون دائمی وزارت سوخت و انرژی بود . وی در دهه ۱۹۳۰ به خدمت دولت درآمده و به عنوان منشی شخصی «استانلی بالدوین» خدمت کرده بود . در رفت و آمدهایم به آکسفورد و کمبریج ، چندین نفر از او به عنوان کسی که در دوران قبل از فارغ التحصیلی گرایشات دست چپی داشته ولی کمونیست نبوده است ، نام برده بودند . وضعیت او به وضع جذب شدگان کلاسیک «کمینترن کمبریج» («کمینترن» یا بین‌الملل کمونیسم ، بعد از روی کار آمدن دولت بلشویکی در شوروی تشکیل شد و اشاره «وایت» به کمینترن کمبریج ، اشاره‌ای طعنه‌آمیز است – مترجم) می‌مانست . او دوست نزدیک بورگس ، بلونت ، فیلبی ، واتسون و یکی از اعضای «آپوستل» بود .

در مورد «پروکتور» نکته عجیب دیگری وجود داشت که مرا گیج کرده بود . کمی قبل از پناهنده شدن بورگس و مک‌لین در سال ۱۹۵۱ ، وی به طور ناگهانی خدمت دولتی ر ا ترک کرد و بدون هیچ دلیل مشخصی به کپنهاک رفت تامدیریت یک شرکت‌کشتیرانی را به‌عهده بگیرد. درسال۱۹۵۳،بازهم به‌طور ناگهانی دوباره سر از لندن درآورد و شغل دولتی خود را از سر گرفت .

از «فلورا» پرسیدم چرا نام «پروکتور» را به میان کشیده است .

او گفت : «کیم» عادت داشت افرادی را برای دیدن من همراه خود بیاورد . او به نظرات من در مورد آدمها اهمیت می‌داد . من هرگز به آنها نپیوستم ، اما برداشتم را د ر مورد افراد مورد نظرش به او می‌گفتم .

«خب تو درباره «پروکتور» به او چه گفتی ...؟»

«کیم یک شب او را برای شام نزد من آورد . از او خوشم نیامد . به

«کیم» گفتم به درد نمی‌خورد و به اندازه کافی محکم نیست . از کیم پرسیدم آیا هیچ فکر کرده‌ای که او در مقابل اضطراب و فشار روحی تحمل دارد یا نه .»

«پروکتور» نیز نامی بود که بلونت به شکلی کاملا عمدی از دادن آن به من خودداری کرده بود . به سراغ هالیس رفتم و از او اجازه مصاحبه با «پروکتور» را درخواست کردم . اما او از دادن این اجازه امتناع کرد . گفت که این کار سبب سرو صدای زیادی در «وایت هال» ، که خودش به اندازه کافی دردسر دارد ، خواهد شد . من می‌بایست منتظر بازنشستگی «پروکتور» می‌شدم که به گفته هالیس چند ماه بیشتر به آن نمانده بود .

پروکتور بازنشسته شد و همراه با همسر دوم و فرزندانش به یک خانه روستایی در یکی از دهات خوش آب و هوا در نزدیکی «آوینیون» نقل مکان کرد. در ماه فوریه سال ۱۹٦٦ من به فرانسه رفتم تا با او دیدار کنم .

«پروکتور» مرد خوش ظاهری بود با بینی خمیده ، پیشانی وسیع ، و رفتاری که سابقه اداری او را کاملا نشان می‌داد . او با محبت و مهربانی خاصی که مردان سطح بالای انگلیسی وقتی میهمانانی از راه دور برایشان می‌رسد نشان می‌دهند ، مرا پذیرا شد . برای او توضیح دادم که «ام ، آی، ۵» در حال بررسی اوضاع دهه ۱۹۳۰ است :

«ما فقط داریم بعضی مسائل بلاتکلیف را دنبال می‌کنیم و سر نخ‌های رها شده را دوباره به هم می‌بندیم . می‌دانید که ، از این جور چیزها ...»

«پروکتور» سخن گفتن درباره آن دوران را با بیانی پیچیده و خلاصه ، به سبک مستخدمین دولتی آغاز کرد . در آغاز او به ندرت در مورد خودش حرف می‌زد . مانند دیگر کارمندان دولت ، او ناظری بود که خیلی کم در مورد زندگی و نیات دیگران کنجکاوی کرده بود ، اما من می‌توانستم حس کنم که در زیر چهره کم حرف او احساسات عمیقی نهفته است و گویی در حال به یاد آوردن جهان بهتری است .

پرسیدم : « در آن دوران خود شما راجع به مسائل چگونه فکر می‌کردید؟»

او در حالیکه به این چنین تعبیر من ...

برگرداند :

«منظورتان این است که‌من کدام گرایش سیاسی را دنبال می‌کردم.» و بعد ادامه داد : «خب ، از قرار معلوم شما می‌دانید که من در تمام زندگی‌ام دست چپی بوده‌ام.»

«واقعاً ؟»

او دوباره ادامه داد : «آه بله . اما هرگز کمونیست نبوده‌ام . من بیشتر از این که دلم بخواهد به حزب بپیوندم ، علاقمند بودم وارد خدمت دولتی بشوم و علاوه بر آن ، من شهامت افرادی مانند «گای بورکس» که این عقاید خود را به طور علنی اظهار می‌کردند ، نداشتم.»

ازاو پرسیدم که آیا گای هرگز از او نخواسته است کاری در راه صلح انجام دهد ، یا به کمینترن بپیوندد ، و یا چیزی شبیه آن انجام دهد .

او سرش را تکان داد :

«نه ، گمان نکنم .... نه ،بهرحال چیزی شبیه این جور حرفها به خاطر نمی‌آورم.»

«آیا گای در مورد نقطه نظرهای سیاسی تو چیزی نمی‌دانست ؟»

«چرا ، البته . ما دوستانی نزدیک بودیم . گای ، من ، آنتونی ، اعضای آپوستل ، خودتان که می‌دانید ....»

«آیا فکر نمی‌کنید این که گای هیچگاه سعی نکرد شما را هم استخدام کند عجیب باشد؟»

او مکث کرد تا فکر کند .

«حال که شما به این موضوع اشاره کردید من فکر می‌کنم که بله ، این عجیب بود . در واقع ، این که او این کار را نکرد واقعا یک توهین نسبت به من بوده است.»

به حرف خودش خندید و من نیز خنده‌ام گرفت .

او پیشنهاد داد قبل از شام کمی قدم بزنیم . زمستان هنوز نرفته بود ، اما بهار پشت در بود و زمین دوباره گرم می‌شد . در مورد چیز های دیگر با یکدیگر صحبت کردیم . درباره انگلستان ، خدمت برای دولت ، و دنیایی که متحول شده بود .

در حالی که به پائین دره و جائی که منزلش در آن قرار داشت نگاه می‌کردیم گفت : «می‌دانی ، بسیاری از ما زندگی خودمان را صرف گریز از مسایل دهه سی کرده‌ایم . در آن زمان ما خیلی خوش بودیم . این دنیای ما بود ، اما این دنیا را در سال ۱۹۳۹ از دست دادیم و از آن به بعد ، دائما از آن گریخته‌ایم»

به خانه روستایی‌اش که‌مه شامگاهی آن را در خود گرفته بود اشاره کرد و گفت : «این هم گریزگاه من است ...»

آن شب شام مفصلی خوردیم و بعد در اتاق مطالعه او به نوشیدن شراب قرمز پرداختیم . «پروکتور» مست شده بود و من می‌توانستم بفهمم ملاقات با من برای او خسته کننده بوده است . می‌دانست دیر یا زود من دوباره به موضوع بورگس برخواهم گشت .

چند دقیقه‌ای به نظر می‌رسید به خاطر شرابی که نوشیده است چرت می‌زند و بعد درحالیکه کاملا عرق کرده بود ، از حالت نیمه خواب خود بیدار شد و به شکلی عصبی با دستمالش به خشک کردن پیشانی خود پرداخت .

در حالی که گیلاس او را دوباره پر می‌کردم پرسیدم : «چرا فکر می‌کنی «گای» هرگز برای جذب تو قدمی برنداشته است؟»

او گیلاسش را لاجرعه سر کشید و آنرا دوباره پر کرد .

پس از کمی مکث گفت : «من گای را خیلی تحسین می‌کردم . می‌دانی ، مردم فراموش کرده‌اند که او چه آدم با استعدادی بود. آنها به خاطر نمی‌آورند که او قبل از جنگ چگونه آدمی بود . چهره‌اش ، نیرویی که در او وجود داشت، و هوشش را از یاد برده‌اند . آن‌ها فقط به سال‌های بعدی زندگی او فکر می‌کنند ....»

من چیزی نگفتم و منتظر شدم تا او سکوت را بشکند .

درحالیکه تندتر حرف می‌زد ، دوباره از سر گرفت :

«می‌دانی ، من رازی را از او پنهان نمی‌کردم . هرگاه مساله‌ای داشتم ، هرقدر هم که سری بود ، عادت داشتم آن را با او درمیان بگذارم و او همیشه راهنمایی‌های عاقلانه و مناسبی عنوان می‌کرد . من فکر می‌کنم حقیقت موضوع این بود که «گای» نیازی به استخدام من نداشت . او می‌توانست هر نوع

عملیات و فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی بود . این امر معضلی بود که من تا دهه ۱۹۶۰ در اثر آن گرفتاری های زیادی داشتم . به جای داشتن منابع کافی جهت برآوردن نیازهای فنی ، سرویس‌های اطلاعاتی می‌بایست در بخش اعظمی از دوران بعد از جنگ ، در حال گدایی از سرویسهای نظامی باشند که غالبا میلی هم برای کمک کردن به سرویسهای اطلاعاتی نشان نمی‌دادند . به عقیده من ، این موضوع بیش از هر عامل دیگری به عامل آماتوری بودن سرویس اطلاعاتی انگلستان در دوران بعد از جنگ مربوط می‌شد .

اما همانطور که «کامینگ» پیشنهاد کرده بود ، من سعی کردم هزینه توسعه میکروفون‌های جدید را به دوش نیروی دریایی بیاندازم . فورا درخواست کردم تا با «سرویلیام کوک» جانشین «بروندرت» یعنی رئیس سرویس علمی نیروی دریایی ملاقات کنم . «کوک» را به خوبی می‌شناختم او مردی بود پر طاقت و سرخ مو ، با چشمان آبی نافذ و میلی شدید برای شرکت در طرح های بلند پروازانه، که یک سازمان دهنده درخشان محسوب می‌شد و سرشار از ایده‌های مختلف بود . برای اولین بار ، وقتی با او آشنا شدم که پس از جنگ از من خواست تا زیر دست او روی پروژه نمونه آزمایشی «بلواستریک» (اسم رمز بمب اتمی ـ مترجم) کار کنم .

این پروژه بالاخره وقتی معلوم شد در بطن خود دچار نارسایی است ، در زمان «سر بن‌لاک اسپایسر» متوقف شد. بعدها خود «کوک» بیشتر به خاطر دلایل عملی و سیاسی و کمتر به خاطر مسائل اخلاقی ، به طرز مسخره‌ای در شمار مخالفین سلاح اتمی درآمد . او احساس می‌کرد که انگلستان برای تولید بمب اتمی ، بسیار بی‌حوصله است و می‌ترسید که با توسعه موشک های مدرن، نیروی دریایی به ناچار از قافله عقب بماند . من فکر می‌کنم که او بالاخره فهمید تلاش ما برای دستیابی به بمب در شرایط برتری آمریکائی‌ها و روسها، کار خنده‌آوری است . اتفاقا نظر طیف گسترده‌ای از دانشمندانی که در سطوح پایین‌تر کار می‌کردند نیز همین بود .

من برای «کوک» توضیح دادم که دستیابی به میکروفون جدید در دنیای اطلاعات و جاسوسی امروز ، یک امتیاز بسیار عمده محسوب می‌شود و اگر نیروی دریایی برای تامین مالی آن موافقت کند ، بدون شک منافع فراوانی

اطلاعاتی را که می‌خواهد ، کسب کند . کافی بود در مورد آن سئوالی بکند.»

من در حالی که نگران بودم به میان صحبتش دویده‌ام یا نه ، پرسیدم : «در مورد سال ۱۹۵۱ چه ؟»

او لابه‌کنان گفت : «نه، نه، نه ، تمام چیزی که شما می‌دانید اشتباه است . در سال ۱۹۵۰ من به دلایل شخصی از انگلستان بیرون رفتم و این موضوع هیچ ربطی به همسر اولم «واردا» نداشت . می‌دانـی ، او در سال ۱۹۵۱ خودکشی کرد.»

«آیا شما «گای» را قبل از اینکه برود ندیدید ؟»

«نه ، اما همسرم حدود شش هفته قبل از رفتن «گای» او را دیده بود . او و پدرش به گای خیلی نزدیک بودند . در آن زمان من در کپنهاک بودم.»

« و او خودش را بعد از این جریان کشت؟»

«بله ، کمی بعد ....»

از جایش بلند شد و به ناگهان هوشیاری خود را به دست آورد :

«اگراشکالی ندارد ، ترجیح می‌دهم در این باره صحبت نکنیم . امـا ارتباطی وجود ندارد ، من قول می‌دهم.»

مانند زاهد ژولیده‌ای که از حالت خلسه بیرون بیاید ، خود را دوبـاره روی صندلی انداخت .

به آرامی گفت : «این حوادث هر دو دردناک و تکان دهنده بودند . یکی دو سال بعد ، وقتی من تاحدودی به خود آمده بودم ، «ادوارد بریجز» مرا برای خدمت مجدد دولتی دعوت کرد و من به انگلستان برگشتم .» (ادوارد بریجز بعدا به مقام معاونت دائمی خزانه‌داری و ریاست سرویس غیر نظامی وزارت کشور رسید.)

من هرگز نتوانستم این موضوع را که چرا همسر اول «پروکتور» خودکشی کرده و یا اینکه با بورگس راجع به چه چیزی حرف زده است کشف کنم .

درک حقیقت قضیه «پروکتور» خیلی مشکل بود . من فکر می‌کردم بایـد این ادعای او را که هیچگاه استخدام نشده است باور کنم ، در حالی که بـه بی‌ارتباط بودن عزیمت سال ۱۹۵۰ او به دانمارک با موضوع بورگس ، اصلا باور نداشتم . اما بهرحال ،اطمینانی قطعی داشتم در دورانی که او منشی

خصوصی «بالدوین» بوده ، و احتمالا تا سال ۱۹۵۰ ، هر سندی را که روی میزش قرار می‌گرفته به بورگس نشان می‌داده است .

در دیدار بعدی با بلونت ، من در مورد گفتگویم با پروکتور با او صحبت کردم .

در حالی که سعی می‌کردم لحنی بیشتر سرزنش آمیز داشته باشم تـا عصبانی ، گفتم : «آنتونی ، تو چیزی درباره او به ما نگفتی ....»

هر وقت موضوعی درباره دوستان او پیش می‌آمد و درباره آنها حرف می‌زدم بلونت آشفته می‌شد .

«در مورد او هم سکوت کردی، می‌خواستی او را حفظ کنی.»

از جایش بلند شد ، به کنار پنجره رفت و به بیرون خیره شد . انگار می‌تواند از درون پنجره گذشته را ببیند .

مجددا پرسیدم : «درمورد دنیس چه؟»

بالاخره گفت : «تمام آن چه را می‌توانم بگویم این است که او باید بهترین منبع گای بوده باشد . اما من نمی‌دانم چه نقشی داشت . تا آنجا که می‌دانم او هنوز در دولت ....»

با عصبانیت گفتم : «اما تو می‌توانستی حدس بزنی ...»

بلونت انگار که‌از سروصدا ، گردوخاک و چیزهای دیگری که در میدان دیده ناامید شده باشد ، پرده را کشید .

«پیتر ، تو نمی‌توانی آن دوران را درک کنی ، مگر اینکه در آن زندگی کرده باشی ...»

درحالیکه یک دفعه عصبانی شده بودم گفتم : «آه ، من در این دوران زندگی کرده‌ام . در مورد مسائل دهه سی ، احتمالا من بیشتر از آنچه تـو می‌دانی خبر دارم . پدرم را به خاطر می‌آورم که به ورطه الکلیسم افتاد ، زیرا نمی‌توانست شغلی به دست بیاورد . به خاطر می‌آورم که نتوانستم تحصیل کنم و همه آنچه را می‌خواستم از دست دادم . من دهه سی را خیلی خـوب می‌شناسم ....»

یکی از مهمترین اطلاعاتی که از تحقیقات «دی ، سه» حاصل شد کشف وجود یک شبکه در آکسفورد بود . درگذشته جذب شدگان روسها اساسا

از دانشگاه کمبریج بودند ، اما بلونت روشن کرده بود که دانشگاه آکسفورد نیز هدف مهمی برای بورگس و «جیمز کلاگمن» محسوب می‌شده است. نخستین منبع مربوط به شبکه آکسفورد ، «فوئب‌پول» بود که یکی از دوستان بلونت در موسسه «کورتوآلد» از آب درآمد . بلونت تصدیق کرد که وی در سال‌های ۱۹۳۰ به عنوان «پیک» به او خدمت کرده است و من مشتاق بودم با او گفتگو کنم . او و بلونت بسیار نزدیک بودند و حتی مشترکا کتابی در مورد «پیکاسو» نوشته بودند .

بلونت گفت که وی دچار نوعی بیماری عصبی است و عنقریب در اثر این بیماری از پای درخواهد آمد . بلونت گفت که اگر من به طور مستقیم با وی صحبت کنم ، وی سکوت خواهد کرد و ممکن است حالت بدتری هم پیش آید . بنابراین بلونت ترتیبی داد تا بتوانم از طریق «آنیتا بروکنر» یکی دیگر از چهره‌های برجسته «کورتوآلد» ، اطلاعات «فوئب‌پول» را از او بیرون بکشم . در انجام این کار ، دست زدن به یک حیله گریز ناپذیر بود . به «پول» گفته شد که تحقیقات دیگری در مورد مسایل دهه ۱۹۳۰ در حال انجام است ، و آنتونی قصد دارد اگر کسی از فعالین آن زمان در خطر است ، او را آگاه‌کند

«فوئب‌پول» به «آنیتا بروکنر» گفت که پیام‌هایی را از جانب «اوتو» برای دو برادر به نامهای «پیتر» و «برنارد فلود» می‌برده است . «پیتر» که قبلا ریاست موزه‌های «ویکتوریا» و «آلبرت» را به عهده داشت فوت کرده بود ، اما برادرش «برنارد» یک عضو برجسته حزب کارگر بود . «پول» همچنین گفت که زن جوانی بنام «جنیفر ویلیامز» درگیر جریان بوده و به «بروکنر» اصرار کرد تا به «اندی کوهن» ، یعنی دیپلمات عالیرتبه‌ای به نام «اندرو کوهن» نیز اطلاع داده شود ، زیرا او نیز در خطر است . تمام این نامها برای من کاملا آشنا بودند. تمام آن‌ها بجز «آندرو کوهن» (کوهن عضو «آپوستل» و دانشجوی کمبریج بود) با «کلارندون» مرتبط بودند که در سال‌های ۱۹۳۰ یک کلوپ دست چپی وابسته به آکسفورد بود. اکنون گواهی معتبری در مورد این که این کلوپ مرکزی برای جذب افراد جهت جاسوسی بوده است بدست می‌آمد .

خوشبختانه «جنیفر فیشر ویلیامز» با یکی از ماموران زمان جنگ «ام . آی، ۵» به نام «هربرت هارت» ازدواج کرده بود و بنابراین من به ملاقات

شوهر او در آکسفورد رفتم . وی در آنجا به عنوان استاد حقوق ، دوره‌ای موفقیت‌آمیز از زندگی خود را می‌گذراند . من از او پرسیدم آیا امکان دارد درخواست مرا برای گفت‌وگو با همسرش نزد وی عنوان کند . او به همسرش تلفن کرد و به او اطمینان داد که خطری موقعیت وی را تهدید نمی‌کند . در نتیجه ، همسرش موافقت کرد با من دیدار کند .

«جنیفر هارت» یک زن پر هایهوی طبقه متوسط بود و من فکر کردم برای پیراهن کوتاهی که پوشیده و جورابهای توری سفیدی که به پا کرده بود، خیلی پیر است . او داستان خودش را با صراحت بیان کرد ، اما روش نسبتا ناامید کننده‌ای داشت و به نظر می‌رسید علاقه مرا به مسائل سیاسی و گروههای چپگرا در دهه ۱۹۳۰ ، با میلم به برانداز کردن پیراهن زنانه یکسان گرفته است . برای او ، این کار من نسبتا عوامانه و غیر مودبانه بود .

وی گفت که در سال‌های دهه ۱۹۳۰ یک عضو علنی حزب بوده و یک نفر روس با او تماس گرفته است . از توصیفی که می‌کرد ، معلوم بود روس مورد نظر «اوتو» بوده است . «اوتو» به او گفته بود به بخش زیرزمینی حزب بپیوندد و آن‌ها به شکل مخفی در «کیوگاردنز» با یکدیگر ملاقات می‌کرده‌اند . وی گفت که یک عضو مخفی حزب بوده است ، ولی در سال ۱۹۳۸ به خاطر رفتن به وزارت کشور تماس خود را با ««اوتو» قطع کرده زیرا در آنجا در بخش فوق‌العاده حساسی که ابزار استراق سمع تلفنی می‌ساخته کار می‌کرده است. او همچنین گفت که هرگز هیچ‌گونه اطلاعات محرمانه‌ای به «اوتو» رد نکرده است .

وی همچنین اظهار داشت که دو تماس دیگر نیز داشته است . یکی از آن‌ها با «برنارد فلود» بوده است که وی را استخدام کرده بود ، و ارتباط دیگر با مردی بود که طی مدتی کوتاه ، رابط و کنترل کننده وی بوده است . «جنیفر هارت» این مرد را از روی عکسش شناسایی کرد .

وی «آرتور وین» نام داشت ، دوست نزدیک «ادیت تودور هارت» و شوهر وی بود و قبل از این که به خدمت دولتی مشغول شود ، در اتحادیه‌ها فعالیت می‌کرد . با شنیدن گفته‌های «جنیفر هارت» برای من شکی باقی نماند که یک شبکه دیگر که اساسا در آکسفورد پایگاه داشته است وجود دارد ، اما تحقیق

کردن در مورد آن کار بسیار دشواری خواهد بود .

«سر آندروکوهن» (که در کمبریج درس خوانده و سپس دیپلمات شده بود) به ناگهان در اثر حمله قلبی درگذشت و اسم او در لیست من خط خورد .

«پیتر فلود» قبلا مرده بود ،اما برادرش زنده بود و به خاطر پست جدیدی که «هارولد ویلسون» در دولت‌کارگری برای او درنظر گرفته بود ، بسیار امیدوار به نظر می‌رسید . از «ام، آی، ۵» درخواست شده بود مدارک عدم سوء پیشینه امنیتی وی را فراهم سازد. ما از فرصت استفاده کرده و درخواست کردیم تا اجازه مصاحبه با او پیرامون اظهارات «جنیفرهارت» صادرشود. درآن زمان ، «ویلسون» هرگونه تحقیقی را که بـه عالیرتبگان حزبـی مربوط شود ممنوع ساخته بود ، اما وقتی گزارش مختصر ما را خواند ، اجازه انجام این مصاحبه را صادر کرد .

رفتار و واکنش‌های «فلود» وقتی با او مصاحبه می‌کردم غیر عادی بود . او طوری رفتار می‌کرد که گویی موضوع اهمیت چندانی نداشته است، و وقتی من او را در مورد داستان «جنیفر هارت» تحت فشار گذاشتم از تائید یا تکذیب این که وی «هارت» را استخدام کرده است یا نه ، خودداری کرد .

او چندین بار گفت : «چگونه می‌توانم موضوعی را که هیچ چیز در مورد آن به خاطر نمی‌آورم رد کنم.»

من به او سخت می‌گرفتم . می‌دانستم همسرش ، که از بیماری آگروفوبی رنج می‌برد ، اخیرا خودکشی کرده است .

اما «فلود» مشتاق بود مصاحبه هرچه زودتر پایان یابد، زیرا بوی مقام وزارت ، او را از خود بی‌خود کرده بود. من با عباراتی که از هرگونه برداشت اشتباه توسط او جلوگیری می‌کرد ، برایش توضیح دادم مسئولیت تایید عدم سوء پیشینه امنیتی او به عهده من است و بدون این که وی توضیح قابل قبولی در مورد داستان «هارت» بدهد ، امکان تائید وی فراهم نخواهد بود . اما او بازهم نداشتن حافظه قوی را بهانه کرد .

جلسه ما بدون نتیجه خاتمه یافت و من از او درخواست کردم روز بعد نیز در جلسه حاضر شود . او بر این که «جنیفر» را استخدام نکرده است پای می‌فشرد و من نتوانستم در مورد او موفق شوم .

بامداد روز بعد ، خبر شدم که «فلود» به وسیله گاز خودکشی کرده است.

کمی بعد از آن ، بلونت تلفن کرد و خبرهای بد زیادتری داد . او گفت: «فوئب» مرده است .

«خدای بزرگ ، چگونه ؟»

«خودش را زیر مترو انداخته ...»

سه مرگ ، که دو مورد آن خودکشی بود ، در گروهی چنین کوچک و در زمانی که ما فعالانه در موردآن‌ها تحقیق می‌کردیم چیزی بیشتر از بدشانسی بود . «ام ، آی، ٥» وحشت داشت که مبادا به طور علنی به‌موضوع خودکشیها مربوط شود و در نتیجه تمام کارها به حال تعطیل درآمد . روزنامه‌ها قبلا موضوع فیلبی را به عنوان «مرد سوم» شدیدا دنبال کرده و برای اولین بار کشف کرده بودند او در «ام ، آی ، ٦» موقعیت کارمند ارشد را داشته است . در مورد نقش بلونت نیز شایعاتی اینجا و آنجا گفته می‌شد . رسوایی های رنگارنگ سرویس در خطر افشا شدن قرار داشت . مشکل هنوز حل نشده بود که مساله «آرتور وین» هم پیش آمد .

برحسب تصادف ، او نیز قرار بود به مقام معاون دبیر کل اتاق بازرگانی دست یابد و کسب این مقام نیازمند تایید عدم سوء پیشینه امنیتی او بود .

«فورنیوال جونز» با عصبانیت پرسید : «چه باید بکنیم؟»

«باید به او بگوئیم گرفتن عدم سوء پیشینه امنیتی ، مشروط به این خواهد بود که حقیقت را در مورد شبکه به ما بگوید. در غیر این صورت از تائید خبری نخواهد بود ...»

او در حالیکه تلاش می‌کرد خود را شوکه شده نشان دهد گفت : «اما این کار نوعی باج‌خواهی است.»

من در پیشنهاد خود چیز نامطلوبی سراغ نداشتم و همانطور که به «فورنیوال جونز» گفتم ، هرگز با موضوع از جنبه دیپلماتیک یا سیاسی برخورد نمی‌کردم .

او گفت : «این خودکشی‌ها کار ما را خراب خواهد کرد، ما از آن جور سرویس‌ها نیستیم.»

شبکه آکسفورد ، تحقیقات مرا در مورد دهه ۱۹۳۰ کامل کرد . در اواخر

دهه ١٩٦٠ کار تقریبا به انجام رسیده بود و آن‌ها که در جریانات سال‌ها قبل درگیر بودند ، یا مدتها بود بازنشسته شده و یا در شرف نیل به آن بودند . ما تمام افراد شبکه پنج نفرمو برخی دیگر از وابستگان و رابطان آنها را شناسایی کرده بودیم . ما می‌دانستیم این شبکه در هر دوره چگونه کار کرده ، ارتباطاتش چگونه بوده ، به چه کسانی تکیه داشته ، و برای گرفتن کمک به چه جاهایی روی می‌آورده است . ما یک جاسوس عمده کشف نشده . واتسون ، و یکی دیگر از منابع حیاتی روسها در دوره ٥١ ـ ١٩٣٥ ، پروکتور ، و علاوه بر آنها شبکه جدیدی را در آکسفورد شناسایی کرده بودیم . حدود چهل نفر جاسوس مرده و زنده کشف شده بود .

علاوه بر آن سوابق عده زیادی مورد بررسی موشکافانه قرار گرفته بود. حساب بسیاری از آنها پاک بود ، اما کشف کردیم که برخی نیز مخفیانه کمونیست بوده‌اند و یا با کمونیستها ارتباط داشته و دارند . این عده از مشاغلی که دسترسی آنها را به اسرار فراهم می‌کرد برکنار ماندند و یا به آرامی به بازنشسته شدن تشویق شدند .

البته بازهم سرنخهایی بلاتکلیف وجود داشت . «کلاگمن» اسرارش را به‌گور برد . «اوتو» هرگز شناسایی نشد ، و دنباله انگلیسی «روته کاپل» را هرگز نیافتیم .اما مهمترین چیز را می‌دانستیم و فهمیده بودیم توطئه چگونه شکل گرفت . اکنون به تاریخ خود آگاه بودیم و «ترسیدن» دیگر لزومی نداشت

تحقیق در مورد یک نسل ، مطمئنا دردناک بود ، احتمالا دردناکتر از وقتی که این تحقیق در موقع خودش ، وقتی مسایل هنوز کهنه نشده بود ، صورت می‌گرفت . اما ما گذشته را رانده بودیم و اکنون بدون فراموش کردن این که ممکن است از نسل دهه ١٩٣٠ هنوز هم کسانی باقی مانده باشند ، می‌توانستیم دوباره به زمان حال برگردیم .

۱۸

یک سئوال دیگر که در طول دهه ۱۹٦۰ بدون پاسخ ماند ، و شاید مهمترین سئوال محسوب می‌شد ، این بود که آیا یک «موش» کشف نشده در «ام . آی. ٥» وجود دارد یا نه . تحقیقات گروه کار «فلونسی» در مورد سوابق رخنه‌های موجود در سازمان اطلاعاتی انگلستان ، به موازات تحقیقات بخش «دی ، سه» ادامه یافته بود . «هالیس» ، اساسا به این دلیل که قرار نبود این تحقیقات تا قبل از بازنشستگی او در دسامبر ۱۹٦٥ به ارائه گزارش منجر شود ، علاقه چندانی به «فلونسی» ابراز نمی‌کرد . وی هنوز هم مساله وجود رخنه را ، بعد از بحثی که به هنگام ارائه گزارش دوم «سیموندز» پیش آمده بود ، موضوعی تمام شده تلقی می‌کرد و دستور داده بود که هیچیک از کارمندان درگیر در قضیه «میچل» ، در مورد آن حتی بین خودشان نیز حرفی به میان نیاورند. ولی هیچ امیدی به این درخواست نمی‌رفت . دلیل آن نیز روشن بود ، مسافرت هالیس به ایالات متحده آمریکا و کانادا برای مطلع کردن «سیا» ، «اف . بی. آی» و «آر ، سی ، ام ، پی» در مورد اینکه «میچل» ممکن است جاسوس باشد، هوشیاری و خشمی قابل پیش‌بینی در آنها برانگیخته بود .

کمی بعد از مسافرت هالیس، من نیز به کانادا مسافرت کردم. میکروفونهای «کرم شبنم» ، که از سال ۱۹٥٥ در دیوارهای سفارت شوروی جای داشتند ، به ناگهان توسط تیمی از ماموران تفتیش روسها بیرون کشیده شد. هیچگونه جستجوی قبلی صورت نگرفته بود ، به نظر می‌رسید روسها دقیقا می‌دانستند که میکروفونها در کجا قرار دارند ، و قبل از اینکه سیمها قطع شود ، آن‌ها را

بیرون کشیدند و صدای آن به گوش می‌رسید .

اعضای «آر ، سی ، ام ، پی» فکر می‌کردند ممکن است این عملیات توسط «میچل» لو رفته باشد . «جیم بنت» که در آن زمان مسئول بخش ضد جاسوسی «آر ، سی، ام، پی» بود ، شروع به بیرون کشیدن حرف از من کرد. غیرممکن بود بتوان نظر او را از این قضیه منحرف کرد و بنابراین من گزارش مختصری در مورد شواهد مبنی بر وجود رخنه در سطح بالای سرویس ، به او دادم . در واقع ، من تئوری خودم را در این مورد به او ارائه دادم . مطمئن بودم وجود میکروفونهای «کرم شبنم» ، در سال ١٩٥٦ لو رفته بود، زیرا روسها از این اتاق‌ها ، بجز گهگاه و آنهم برای امور معمولی کنسولی ، استفاده نمی‌کردند . آن‌ها در سال ١٩٦٥ بر محل دقیق میکروفونها و سیستم آن دست یافته بودند این جریان دقیقا با تحقیق در مورد میچل انطباق داشت و این امکان را مطرح می‌کرد که «فلونسی» (به نظر می‌رسد در اینجا اشتباهی رخ داده باشد «فلونسی» نام یک گروه کار است که در سال‌های دهه ١٩٦٠ تشکیل شد ظاهرا «رایت» اشتباها این نام را به جای نام عملیات «کرم شبنم» قرار داده است ـ مترجم) می‌بایست در سال ١٩٥٦ توسط میچل لو رفته باشد . هالیس و میچل هر دو در سال ١٩٥٦ در جریان جزئیات این عملیات و چگونگی سیستم به کار رفته قرار گرفته بودند . این عملیات بدون شک در همان زمان لو رفته بود. چه هالیس جریان را لو داده بود و چه میچل ، ماموران تفتیش روسها بدون اینکه به آنها گفته شود میکروفون‌ها دقیقا در کجا قرار گرفته‌اند ، قادر نبودند آنها را بیرون بکشند . هشت سال پیش روسها علیرغم بیست روز جستجو و کنکاش ، حتی با وجود اینکه می‌دانستند میکروفونها در کدام بخش سفارت کار گذاشته شده ، در یافتن آنها ناکام شده بودند .

وقتی «فورنیوال جونز» شنید که من درباره موضوع رخنه سرویس در کانادا صحبت کرده‌ام ، برآشفت . اما من به او گفتم که اجتناب از صحبت دراین‌باره ، بعد از سفر بیهوده هالیس غیر ممکن است . نادیده گرفتن موضوع ، فقط آنرا در نظر متحدین ما بدتر از واقع جلوه می‌داد .

در واشنگتن ، توجه پرسوز و گدازی به این قضیه ابراز می‌شد . یک مجلس مهمانی را در خانه «مایکل مکبکول» ، که در ١٩٦٤ به جانشینی «هاری

استون» رسیده بود، به خاطر می‌آورم . من و «انگلتون» از دیگران کناره گرفته بودیم و او مرا در مورد امور داخلی «ام ، آی، ٥» سئوال‌پیچ می‌کرد .

«برسر شما لعنتی‌ها چه آمده است ؟ هالیس از آنجا می‌آید و در مورد میچل آسمان و ریسمان به هم می‌بافد . به نظر می‌آمد او کوچکترین اطلاعاتی راجع به قضیه ندارد . بازجویی در کار نبوده است و حالا هم که می‌گوید مساله‌ای وجود نداشته ...»

من تلاش کردم او را در جریان موضوع قرار دهم . به او گفتم که اکنون فکر می‌کنیم «میچل» بی‌گناه است . اما خاطرنشان کردم تا آنجا که من و آرتور در جریان قضایا قرار داریم ، هالیس اولین فرد مظنون بعد از میچل است . از وی خواستم اگر اطلاعاتی دارد که ممکن است در حل مساله به ما کمک کند ، آنها را ارائه نماید . او گفت در مورد اینکه چکار می‌تواند بکند ، فکر خواهد کرد . در آن زمان «سیا» دوران سختی را می‌گذراند . «کندی» اخیرا ترور شده ، تحقیقات کمیسیون «وارن» در جریان بود ، و انگلتون خودش با مشکلات آزار دهنده‌ای روبرو بود .

در سال ١٩٦٥ ، سرویس امنیتی انگلستان یکبار دیگر در نظر آمریکائیها به طرزی فاجعه‌بار بد جلوه می‌کرد . در عرض چهار سال ، رسوایی‌های جاسوسی یکی پس از دیگری «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» را فرا گرفته بود. ابتدا ، نقاب از چهره «هوتون» افتاده بود که بخش‌هایی حیاتی از سیستم‌های کشف زیرآبی «ناتو» را لو داده بود . هرچند قضیه «هوتون» برای بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ٥» یک پیروزی به حساب می‌آمد ، در نیروی دریایی ایالات متحده که نسبت به همتای انگلیسی خود کینه‌ای دیرینه داشت ، ولوله بپا کرد . نفرت آنها کمی بعد از تمام شدن جریان «هوتون» در یکی از جلسات «شورای امنیت ملی» ، که در آن نیروی دریایی ایالات متحده تلاش کرد مبادله اطلاعات سری آمریکا ـ انگلیس را متوقف کند ، ظاهر شد . «جیم انگلتون» و «آل بلمونت» این نقشه نیروی دریایی را خنثی کردند .

بلمونت با لحن با مزه‌ای گفته بود : «تنها تفاوت بین ما و آنها ، این است که‌انگلیسی‌ها جاسوسان را می‌گیرند ، ولی ما نمی‌گیریم .»

اما بلمونت هرچه می‌گفت ، نمی‌توانست از سیل مصیبتی که راه افتاده

از این کار عاید آن خواهد شد .

«کوک» به این گزافه گویی‌های واضح من لبخندی زد اما در پایان صحبت موافقت کرد شش نفر از محققین خود را در اختیار من گذاشته و ضمن تامین هزینه مالی این پروژه ، آزمایشگاه مخصوصی در شرکت «مارکونی» به این کار اختصاص بدهد .

در عرض هجده ماه ، آماده شده بودیم تا نخستین نمونه دستگاه استراق سمع را که نام رمز «ساتیر» را بر آن نهاده بودیم به نمایش بگذاریم . من و «کمپ» به اداره مرکزی «ام ، آی ، ۵» در «لکونفیلد هاوس» رفتیم . «هیو وینتربورن» ما را به اتاق بی‌تجملی در طبقه پنجم برد و با مرد بلند قامتی آشنا کرد .

او در حالیکه از پشت میزش بلند می‌شد و خشک و رسمی با من دست می‌داد ، گفت : اسم من «راجر هالیس» است ، متاسفانه رئیس کل ما امروز نتوانست در این ملاقات شرکت کند و بنابراین من به عنوان جانشین او در اینجا خواهم بود .

هالیس آدم کم حرفی نبود . میز خالی از تجمل او نشان می‌داد از آن آدمهایی است که به سرعت عمل در کار معتقدند . من بدون این که تعجیل داشته باشم ، وسیله را به او نشان دادم . این وسیله تشکیل می‌شد از یک چمدان پر از وسایل رادیویی که برای به کار انداختن «ساتیر» لازم بود ، و دو آنتن که به شکل دو چتر معمولی درآمده بودند و دو گیرنده را نیز به همراه صفحه فرستنده رادیو در خود پنهان می‌کردند . فرستنده در یکی از ادارات «ام ، آی ، ۵» کار گذاشته شده بود . دستگاه گیرنده را در دفتر کار «هالیس» به کار انداختیم و آزمایش آن با موفقیت انجام شد . صدای همه چیز ، از گفتگوی افراد گرفته تا صدای چرخش کلید در قفل به گوش ما رسید .

وقتی داشتیم گوش می‌کردیم ، «هالیس» در حالی که دست‌هایش را به هم می‌زد ، گفت : «عالیه پیتر !! این یک جادوگر واقعی است !»

لب‌های «کامینگ» در آنطرف اتاق به خنده باز شد .

من از این برخورد فهمیدم که کارمندان «ام ، آی ، ۵» به ندرت از چنین پیشرفت‌های فنی برخوردار بوده‌اند درحالی که در دوران جنگ، دستاوردهایی

بود جلوگیری کند . «بلیک» قابل اطمینان ، در سال ۱۹٦۱ گناهکار شناخته شده و باعث شده بود تا تقریبا تمامی عملیات اروپایی «سیا» و از جمله تونل برلین مورد شک واقع شود . در سال ۱۹٦۲ «واسال» دستگیر شده و روشن شده بود اسرار نیروی دریایی توسط این جاسوس به دست شرقی‌ها افتاده است . در ژانویه سال ۱۹٦۳ فیلبی پناهنده شده و مقامات انگلیسی به خاطر ضعف روش خودشان لال شده بودند . همان سال ، در قضیه «پروفومو» نیز مسائلی که به امور امنیتی مربوط می‌شد وجود داشت . در آن زمان این جریان توسط «اف ، بی، آی» جدی گرفته شد . آنها معتقد بودند روسها از طریق «کریستین کیلر» توانسته‌اند اسرار هسته‌ای را از «پروفومو» دریافت کنند . بلونت ، لانگ ، و کاپرن کراس در سال ۱۹٦٤ اعتراف کردند ، درحالی که موارد دیگر به شکلی خفت‌آور در دادگاهها مطرح شد . قضیه کمپانی «کداک» در سال ۱۹٦٤ ، یکی از این موارد بود . اما در چشم آمریکایی‌ها ، بدتر از همه جریان «مارتلی» بود که در اوایل سال ۱۹٦٥ رخ داد .

جریان «مارتلی» در سال ۱۹٦۳ با اظهارات «فدورا» آغاز شد . وی گفته بود «ک، گ، ب» یک منبع خارجی در یک موسسه تحقیقات اتمی انگلستان دارد که آن را در یکی دو سال اخیر به کار گرفته است. این حرف به این معنی بودکه پناهنده دیگر، گالیتسین، درباره او چیزی نمی‌داند، وهمچنین تعداد افراد محتمل برای فرد مورد نظر را محدود می‌ساخت . بعد از برداشته شدن چند قدم اشتباه آمیز ، تحقیقات روی «جوزپه مارتلی» متمرکز شد که در پائیز سال ۱۹٦۲ از «اوراتم» به‌آزمایشگاه «کولهام» رفته بود . «مارتلی» برای دستیابی به اطلاعات سری تایید نشده بود و به آنها دسترسی نداشت ، اما علیرغم این موضوع ، تحقیقات ادامه یافت . احتمال داشت مانند «هوتون» که در «پرتلند» اطلاعات خود را از دوست دخترش دریافت می‌کرد ، مارتلی نیز دوست دختری داشته باشد که به امور سری دسترسی دارد . وقتی مشخص شد مارتلی دوست دختری داشته است که به اطلاعات سری دسترسی داشته ، اینکه «مارتلی» هم بر این اسرار دست یافته باشد ، به امکانی قطعی مبدل شد .

تحقیقات بعدی ، شواهدی بر دستیابی او به اطلاعات سری به دست نداد.

وقتی برای تعطیلات بـه اروپا رفته بـود کشوی قفل شده او را در دفترش جستجو کردند و به اطلاعاتی در مورد قرارهایش دست یافتند .

وقتی «مارتلی» برگشت ، در فرودگاه «ساوتهند» دستگیر شد . از وی به وسیله شاخه ویژه ، بازجوئی به عمل آمد و «کارپکوف» ، به عنوان یک نفر روس که با وی آشنایی دارد ، شناسایی شد . عـلاوه بر آن ، در وسائلش نقشه‌ای به دست آمد که ترتیبات ملاقات‌های او را مشخص می‌کرد . در نتیجه خانه‌اش را جستجو کردند و در آنجا مخفی‌گاهی یافته شد که در آن دفترچه کشف رمز یکبار مصرف ظریفی شبیه دفترچه «لانسدایل» وجود داشت . یکی از صفحات این کلید کشف رمز قبلا مـورد استفاده واقع شده بود . دفترچـه یادداشتی نیز پیدا شد که جزئیات روش استفاده از حروف و اعداد رمز و چگونگی استفاده از دفترچه کشف رمـز بـرای دریـافت یک پیام در آن ثبت شده بود .

هالیس جلسه‌ای طولانی برگزار کرد که میچل هم در آن حضور داشت و قرار بود در مورد چگونگی برخورد با مساله تصمیم بگیرد . مساله عمده این بود که هیچ مدرکی دال بر اینکه «مارتلی» به اسرار دسترسی داشته و بـا چنین اسراری را به قدرت‌های خارجی رد کرده است ، وجود نداشت . «قانون اسرار اداری» «او، اس، آ» حاوی ماده‌ای بود که تدارک کردن زمینه جاسوسی را جرم محسوب می‌کرد ، اما اثبات اینکه «مارتلی» مشغول انجام این کار بوده است دشوار بود و تاییدی برارتباط مخفیانه او با قدرتهای خارجی وجود نداشت . «جی، سی ، اچ ، کیو» می‌توانست تصدیق کند دفترچه‌های رمز از نوعی هستند که جاسوسان برای ارتباط با روسای روس خود به کار می‌برند، اما برخلاف قضیه «لانسدایل» آنها نمی‌توانستند اثبات کنند که «مارتلی» نیز این کار را کرده است . اغلب به این موضوع توجهی نمی‌شود که گواهی مدارک ارائه شده توسط «جی ، سی ، اچ، کیو» سبب محکومیت «لانسدایل» گردید . بدون این مدارک ، «لانسدایل» و شرکای او ، یا تبرئه ، و یا به زندان کوتاه مدتی محکوم می‌شدند .

به عنوان کارشناس مخابرات اطلاعاتی «ام ، آی ، ٥» مـن در این جلسه به مدیریت خاطرنشان کردم که مدارک موجود «ام ، آی ، ٥» حتی برای

اثبات وجود نیت ارسال مطالب مربوط به مسائل سری برای یک کشور خارجی کافی نیست . شاخه حقوقی «ام ، آی ، ۵» علاقمند بود تلاش کند «مارتلی» را با توجه به ماده مربوط به «تهیه مقدمات جاسوسی» که در «او ، اس ، آ» موجود بود مورد تعقیب قرار دهد و از این ماده به عنوان عمده‌ترین تکیه‌گاه در تعقیب قضیه استفاده کند . هالیس و میچل در مورد ادامه تعقیب «مارتلی» پافشاری می‌کردند و این موضوع سبب حیرت همه کارمندان حرفه‌ای بخش ضد جاسوسی شده بود . در نتیجه دادستان دنبال قضیه را گرفت و «ام ، آی ، ۵» صدمه آنرا تحمل کرد.

حتی امروزه هم هرگاه به این محاکمه که در دوم جولای سال ۱۹۶۳ صورت گرفت می‌اندیشم ، مشکل می‌توانم درک کنم چرا موضوع «مارتلی» پی‌گیری شد. این جریان تقریبا در روزهای آخر تحقیق در مورد میچل رخ داد و روشن است که در این موقعیت ویژه ، تعقیب این جریان می‌توانست برای روسها و میچل فرصت مغتنمی باشد تا بخش ضد جاسوسی «ام ، آی ،۵» را زمینگیر کنند .

قضیه دیگری که باید در اینجا آنرا در نظر گرفت قضیه «فرانک بوسارد» است . در اوایل سال ۱۹۶۵ «تاپهات» عامل «اف ، بی، آی» ـ «جی، آر ، یو» فتوکپی اسنادی مربوط به وزارت تدارکات را ارائه کرد که از درجه سری بالایی برخوردار بود. این اسناد به سلاحهای هدایت شونده مربوط می‌شد ، و همچنین شامل اسرار فوق‌العاده مهم ایالات متحده بود .

تنگ کردن دایره افراد مظنون در این جریان کار نسبتا آسانی بود . مظنونین اندک این جریان زیر پوشش مراقبت شدید قرار گرفتند . از همین طریق ، روشن شد که یکی از مظنونین به نام «بوسارد» گهگاه در ساعت ناهار خود چمدانی را از اداره نگهداری امانات در خیابان «واترلو» دریافت می‌کند. وی به هتلی در «بلومز بوری» می‌رفت و با یک نام جعلی اتاقی می‌گرفت . در آنجا نیم ساعت تنها می‌ماند ، در بازگشت چمدان را به دفتر نگهداری امانات می‌برد، و به سرکار برمی‌گشت .

«ام ، آی، ۵» چمدان را از خیابان «واترلو» تحویل گرفت، در این چمدان دوربین های عکس‌برداری از مدارک ، چند حلقه فیلم ، و دو صفحه گرامافون

که روی آن ها تقریبا هشت ترانه روسی ضبط بود ، پیدا شد .

از ترانه‌های روسی کپی تهیه شد . از محتویات چمدان نیز عکس تهیه کردیم و سپس آنرا به خیابان «واترلو» بازگرداندیم . من به «جی ، سی ، اچ ، کیو» زنگ زدم و نوارهای تهیه شده از روی صفحات را برای آنها فرستادم . «جی ، سی ، اچ ، کیو» پس از یک ساعت کشف کرد پنج آواز ضبط شده روی این صفحات به وسیله یک فرستنده روسی مخابره شده است . براساس اطلاعات کسب شده قبلی توسط جهت یاب ، این فرستنده می‌بایست در مسکو واقع بوده و به سرویس اطلاعاتی «جی ، آر ، یو» متعلق باشد .

تصمیم گرفتیم در اولین فرصت ، وقتی بوسارد چمدان را گرفت و به هتل رفت وی را دستگیر کنیم . این دستگیری در ١٥ مارس سال ١٩٦٥ انجام گرفت و وی در حال عکسبرداری از اسناد فوق سری گیر افتاد . وقتی او با این حقیقت روبرو شد که «ام ، آی ، ٥» حقایق را در مورد آهنگهای روی صفحات می‌داند ، اعتراف کرد که در مقابل دریافت پول ، از اسناد سری برای روسها عکس می‌گرفته و آنها را در مکانهای مشخصی قرار می‌داده است تا به دست روسها برسد . دستمزد وی نیز از همین طریق به وی پرداخت می‌شده است . وی گفت که تنها یکبار ، در بدو استخدام ، ٥ سال پیش یک نفر روس را ملاقات کرده است . او اعتراف کرد تکخوانی‌های روی صفحات مشخص می‌کرده است وی باید مدارک را در کدام یک از نقاط مخفی قرار دهد ، و یا اینکه اصلا از هیچکدام استفاده نکند . «ام، آی ، ٥» مدارک درجه اولی برای پی‌گرد وی در دست داشت و در دهم ماه مه سال ١٩٦٥ ، «بوسارد» به بیست و یک سال زندان محکوم شد .

از آنجا که اکنون ما می‌دانیم «تاپهات» ، یعنی کسی که اطلاعات را داد از طرف روسها مامور انحراف ما بود ، این سؤال پیش می‌آید که چرا روسها تصمیم گرفتند «بوسارد» را فدا کنند ؟ برای درک این موضوع ، باید جنبه‌های مختلفی را در نظر گرفت . اول اینکه روسها توانسته بودند در سال ١٩٦٣ از طریق «فدورا» و افشای جریان «مارتلی» ، در وارد کردن ضربه به «ام ، آی، ٥» کامیاب شوند . در نتیجه این جریان ، شک زیادی ، بویژه در «ام ، آی ، ٥» برانگیخته شد که مبادا «فدورا» یک عامل منحرف کننده باشد . در سال ١٩٦٤

«تاپ‌هات» در مورد وجود رخنه میکروفونی در دفتر نخست وزیر انگلستان اطلاعاتی برای «ام، آی، ۵» ارائه کرد که البته وجود این رخنه بعید می‌نمود، مگر اینکه روسها وسایل و سیستم‌های بسیار پیشرفته‌تری از ما داشته باشند. تمام کوششها برای یافتن چنین سیستم در حال کاری شکست خورد ، و این امر سبب شد تا انگلستان این قصه را قلابی ارزیابی کند و «ام ، آی، ۵» و «اف ، بی ، آی» نیز به جدی بودن «تاپ‌هات» مشکوک شدند .

عکس‌هایی که «تاپ‌هات» از سری‌ترین اسناد طبقه‌بندی شده انگلستان ارائه می‌کرد ، نه‌تنها باور بر این امر را که وی از سوی روسها مامور ارائه آنها بوده است ، مشکل می‌کرد ، (مردم می‌پرسیدند ، آیا امکان دارد روسها چنین منبع با ارزشی را به دست خودشان دور بیندازند ؟) بلکه یکبار دیگر آمریکایی‌ها را متوجه این نتیجه‌گیری می‌کرد که باید به امنیت انگلستان شک کنند ، و همچنین به هایهوی مربوط به کوتاه کردن دست انگلستان از اسرار نظامی آمریکا دامن می‌زد .

بنابراین ، اگر بنا بود روسها جاسوسی را برای این بازی انتخاب کنند ، «بوسارد» شخص ایده‌آلی بود . بویژه آنکه وی با روسها تماس فیزیکی نداشت و کنترل رادیویی وی از طریق مسکو ، به روش پخش آهنگ صورت می‌گرفت و اگر تحلیل مخابرات وی توسط «جی ، سی ، اچ ، کیو» در دست نبود . ما قادر نمی‌شدیم از اهمیت صفحاتی که در چمدان او بود آگاه شویم و علاوه بر آن ، اثبات این که «بوسارد» با سرویس امنیتی روسها در ارتباط بوده است، ممکن نمی‌شد . در آن صورت وی فقط به نسخه برداری غیر قانونی از اسناد متهم می‌شد و مجازات بسیار کمی در انتظارش بود . یکبار دیگر توانائی فنی «جی ، سی ، اچ ، کیو» و «ام ، آی ، ۵» توانسته بود روسها را غافلگیر کند . این موفقیت دو اثر عمده داشت: از سویی سرویس های اطلاعاتی آمریکا را قادر ساخت منافع انگلستان را نزد دولت آمریکا حفظ کنند ، و از سوی دیگر به جای اینکه سوء ظن نسبت به «تاپ هات» را کاهش دهد ، آنرا افزایش داد .

اما سئوالی اساسی برای پاسخ یابی باقی می‌ماند : چرا روسها احساس می‌کردند باید بر حسن نیت و جدی بودن «تاپ‌هات» تاکید کنند . وی از اواخر

سال ١٩٦٢ به کار گرفته شده بود و بدون داشتن منبع سطح بالایی در «ام ، آی، ٥» ، «اف ، بی، آی» و یا «سیا» ، روسها از طریق دیگری نمی‌توانستند به مظنون واقع شدن «تاپهات» واقف شوند . در اواخر سال ١٩٦٤ «ام ، آی، ٥» نسبت به او ظنین شده بود . در «اف ، بی ، آی» تنها «سولیوان» که رئیس امنیت داخلی این سازمان بود ، در مورد رو راست بودن «تاپهات» شک داشت و خود سولیوان نیز به هیچ عنوان نمی‌توانست جاسوس روسها باشد . در سیا فقط «انگلتون» و یک یا دو نفر از دستیارانش به «تاپهات» مشکوک بودند . اما در «ام ، آی، ٥» تعداد کمی که در جریان بودند ، به صداقت وی ایمان نداشتند . هالیس می‌دانست که این عـده به «تاپهات» شدیدا سوء ظن دارند .

دلخوری‌های دیگری نیز در متحد ما وجود داشت . در جامعه اطلاعاتی ایالات متحده نفرت عمیقی نسبت به ما به خاطر به قدرت رسیدن «هارولـد ویلسون» و حزب کارگرش در سال ١٩٦٤ حکمفرما بود . بخشی از این تنفر به خاطر ضدیت بنیانی آنها با حزب کارگر ، و بخشی از آن به خاطر تعهد دولت کارگری پیرامون رها کردن پروژه «پولاریس» بود . قولی که خیلی زود، به فراموشی سپرده شد .

همه چیز از تابستان سال ١٩٦٣ به بعد ، و وقتی شروع شد که هالیس به واشنگتن مسافرت کرد. موضوع «میچل» و ترس از اینکه در راس «ام، آی، ٥» رخنه عمیقی وجود دارد ، در کنار عجز سرویس مخفی در حل این مشکل به عمدمترین مساله موجود بدل شد . حذف «آرتور مارتین» نیز سوء ظن آمریکائیها را افزایش داد. آنها می‌دانستند او زندگی خود را وقف شکار «انگلیسی های استالینیست» کرده و در هر جا این گونه افراد وجود داشته باشند ، وی به سراغ آنها می‌رود . از نظر آمریکائی‌ها نوعی فراکسیون بازی کوته فکرانه در سرویس ، به حذف او منجر شده بود .

در اواسط سال ١٩٦٥ پیچیدگی مسائل به اوج خود رسیده بود. پرزیدنت «جانسون» هیات مشاوره اطلاعاتی رئیس جمهور در امور خارجی (پی ، اف ، آی ، آ ، بی) را مامور کرد تا در مـورد امنیت انگلستان بررسی کند . ایـن کمیته از خبرگان بـازنشسته اطلاعـاتی ، بـانکداران ، صاحبان صنایع و

سیاستمداران تشکیل شده بود تا در مورد بهبود امنیت ملی به رئیس جمهوری رهنمود بدهد

انجام این بررسی فوق سری به عهده دو نفر گذاشته شد : «گوردون‌گری» وزیر دفاع سابق در زمان پرزیدنت «آیزنهاور» ، فرماندار کارولینای شمالی ، و دبیر «پی ، اف ، آی ، آ ، بی» ، و «جرالدکوین» که سابقا کارمند ارشد «اف، بی، آی» بود و مسئولیت «پی، اف ، آی، آ، بی» را پانزده سال به عهده داشت.

«گری» و «کوین» در تابستان سال ۱۹٦٥ مخفیانه به لندن آمدند و مشغول بررسی روابط اطلاعاتی آمریکا و انگلستان ، و بویژه تاثیر «ام ، آی، ٥» بر آن شدند .

انجام این کار بسیار مخفی نگه داشته می‌شد . به هیچ یک از مقامات اطلاعاتی انگلستان حتی گفته نشده بود چنین تحقیقی در حال اجرا است این تحقیق ، در هر کشور دیگری که صورت می‌گرفت ، بدون شک با عنوان خشنی شناخته می‌شد : جاسوسی . اکثر اطلاعات «گری» و «کوین» توسط «کلیولند کرام» که کارمند رابطه «سیا» و «ام ، آی ، ٥» در لندن بود فراهم می‌شد . «کرام» کارمند برجسته‌ای بود که سالها در لندن خدمت کرده و با دید واقع‌بینانه‌اش ،نقاط ضعف «ام ، آی ، ٥» را بخوبی می‌شناخت . وی «گری» و «کوین» را چندین بار به مناسبت‌های مختلف به «لکونفیلدهاوس» آورد و آن‌ها را به سادگی رفقایش معرفی می‌کرد . در آن زمان آن گروه از کارمندان «سیا» که در سطح «کرام» بودند ، آزادانه به همه موسسات اطلاعاتی انگلستان دسترسی داشتند و کلک زدن به ما ، برای آنان بسیار آسان بود .

اولین باری که من در مورد گزارش «گری» و «کوین» مطلبی شنیدم ، طی سفرم به واشنگتن در سال ۱۹٦٥ بود . «انگلتون» گزارش کوتاهی در مورد نتایج نهایی تحقیق ارائه کرد و من به سختی یکه خوردم . «گری» و «کوین» یک بررسی انتقادی کوبنده از «ام ، آی، ٥» به عمل آورده بودند . آنها بی‌کفایت بودن دستگاه ضد جاسوسی انگلستان را از نظر وسعت و ابعاد ذکر کرده و گفته بودند که بسیاری از کارمندان لایق و با استعداد به خاطر فقدان سازماندهی و منابع کافی بلااستفاده مانده و از بین رفته‌اند . گزارش بخصوص از کیفیت رهبری در «ام ، آی ، ٥» انتقاد کرده و بویژه آنچه را

توسط هالیس و «کامینگ» رئیس ضد جاسوسی صورت گرفته بود زیر سئوال می‌برد .

«گری» و «کوین» نتیجه گرفته بودند که هالیس اعتماد کارمندانش را از دست داده (که موضوع درستی بود) ، و در «وایت‌هال» نیز به موجود نامطمئنی بدل شده است. این موضوع هم کاملا درست بود .

این گزارش «انگلتون» را نیز تکان داد و او گفت که از این پس ، مبنای روابط جدید بین سرویس‌های ضد اطلاعات آمریکا و انگلیس را این گزارش تشکیل خواهد داد . او گفت که «سیا» قصد دارد مستقیما و از طریق «دیوید بروس» سفیر آمریکا در لندن ، با «هارولد ویلسون» تماس بگیرد و یافته‌های خود را به او اطلاع دهد .

او گفت : «اکنون همه چیز تغییر خواهد کرد . ما قصد داریم ایستگاه «سیا» را در لندن با فرستادن تعدادی کارمند جدید تقویت کنیم و نیمی از این کارمندان مستقیما به کار در «ام ، آی، ٥» خواهند پرداخت . ما به همه چیز دسترسی خواهیم داشت و تا جایی که بتوانیم به شما کمک خواهیم کرد.»

وقتی این مطالب را در مورد گزارش «گری ـ کوین» شنیدم ، در موقعیتی منزجر کننده قرار گرفتم . انگلتون با مطلع کردن من ، اطمینان خود را به من نشان داده بود ، اما من وظیفه داشتم وجود این مدرک و نقشه آن‌ها برای تماس با «ویلسون» را ، گزارش کنم .

نیت انگلتون روشن بود : او می‌خواست «ام ، آی ، ٥» را ببلعد و از آن به عنوان یک ایستگاه «سیا» استفاده کند . به لندن برگشتم و هر آنچه را که شنیده بودم برای «هالیس» و «فورنیوال جونز» بازگو کردم . این یکی از موارد معدودی بود که هالیس نشان محسوسی از یکه خوردن بروز داد . او دستور داد تا سوابق کنترل شود و در عرض چند ساعت تایید شد که «گری» و «کوین» به راستی تمام موسسات و سازمانهای اطلاعاتی انگلستان را بدون اینکه هدف اصلی خود را اعلام کنند ، مورد بازدید قرار داده‌اند .

کمی بعد ، شامگاه همان روز من هر دو نفر را دیدم که به آرامی از اداره بیرون می‌روند تا سوار اتومبیلی که انتظارشان را می‌کشید ، شوند .

«فورنیوال جونز» با قیافه عبوسی گفت : «از کمکی کـه کردی متشکرم

پیتر ، آدم هیچوقت نمی‌تواند مطمئن شود که آمریکائیهای حرامزاده طبق قول و قرارشان عمل می‌کنند یا نه.»

من فکر کردم این حرف او یک نوع ژست باشد ، اما اعتقاد داشتم بهتر بود پروژه تسلیحات ضد هوائی درحال ساختمان متوقف می‌شد، فورنیوال جونز و هالیس به دیدن وزیر خارجه رفته بودند تا علیه این تجاوز آشکار از موافقتنامه آمریکا ـ انگلستان اعتراض کنند و کسی نبود به عاقبت این جنجال بیندیشد .

«کلیوکرام» بیچاره به سختی مورد شماتت قرار گرفت . در حالی که «هلمز» و انگلتون اصرار می‌کردند تا به سراغ «جورج ویگ» مشاور امنیتی «ویلسون» برود ، او مخالف تماس با «ویلسون» بود. هالیس حال و حوصله قبول عذرخواهی نداشت . او در مقابل دستگاه اطلاعاتی لندن و واشنگتن تحقیر شده بود و «کرام» نیز ، اگر بازهم از دستور سرپیچی می‌کرد ، در خطر اخراج قرار می‌گرفت . چند روز بعد او را در طبقه پنجم «لگونفیلد هاوس» در حال پرسه زدن دیدم . کمی خجالت زده به نظر می‌رسید .

درحالی که لبخند غم‌آلوده‌ای به لب داشت گفت : «شما تقریبا کار مرا ساخته‌اید.» اما او می‌دانست «سیا» انجام کاری را امتحان کرده و سزای خود را نیز دیده است .

گزارش «گری ـ کوین» ادعانامه بسیار ناجوری علیه دوران تصدی هالیس به عنوان رئیس کل «ام ، آی ، ۵» بود و هالیس این را می‌دانست . آمریکائی‌ها این کار را با هوشیاری و باریک‌بینی پیش برده بودند .

این نقشه آنها ظاهر بسیار خوبی داشت : ارائه منابع و نیروی انسانی ، که «ام، آی، ۵» فاقد آن بود . البته آنها محرک دیگری نیز داشتند . سیا می‌خواست «ام ، آی، ۵» را به جای این که یک سازمان کاملا مرتب و یک متحد مستقل باشد ، به‌مشتری عاجزی تبدیل کند تا برای پیشبرد کارش به آن‌ها التماس کند .

بهبود اوضاع به خاطر وجود این گزارش شروع شد . برای اولین‌بار «ام ، آی، ۵» نیاز به گسترش وسیع شاخه «دی» را از اصول مسلم دانست و بخش‌های قدیمی که به سبک دوران استعماری اداره می‌شد ، از جمله شاخه

«ئی» از بین رفتند. از همین‌رو شاخه «دی» به تمامی منابع دست یافت به طرزی گریز ناپذیر سازماندهی جدید شاخه «دی» به مدیریت جدیدی نیز نیازمند بود. یک پلیس سابق مستعمرات به نام «آلک مک دونالد» به شاخه دی وارد شد. «مالکوم کامینگ» فهمید دیگر شانسی برای نیل به مقام معاونت رئیس کلی ندارد و بنابراین بازنشسته شد.

یکی دیگر از نتایج مهم گزارش این بود که برای همکاری نزدیک و مطمئن بین سرویس‌های ضد اطلاعاتی غرب، مکانیزمهای جدید مـورد نیاز است. «جی، سی، اچ، کیو» و «آن، اس، آ» تحت شرایط موافقتنامه انگلستان ـ آمریکا با یکدیگر مبادله اطلاعات رسمی داشتند. «ام، آی، ٦» و «سیا» به طور منظم از طریق «کمیته مشترک اطلاعاتی» در لندن و «شورای امنیت ملی» در واشنگتن اطلاعات خارجی خود را مبادله می‌کردند. اما در بخش ضد اطلاعات این ارتباط هنوز به طور اساسی صورت نگرفته بود. من و انگلتون اغلب در مورد ارزشمند بودن خلق میدانی برای مبادله منظم و آزاد مسایل ضد اطلاعاتی گفتگو می‌کردیم. اگر می‌خواستیم در امور ضد اطلاعاتی به پیشرفتی برسیم، بویژه وقتی اطلاعات از پناهنده‌ها به دست می‌آمد، دسترسی هر کشور به پرونده‌های کشور دیگر امری حیاتی بود.

انگلتون مرد خودرائی بود. او می‌خواست از گزارش «گـری ـ کوین» استفاده کرده و جریان اطلاعات را یک طرفه کند. ولی عاقبت بر سر تشکیل یک سیستم مبادله دوجانبه اطلاعات با من به توافق رسید و به اصرار او، کنفرانسی از کارمندان ارشد ضد اطلاعـات از کشورهای ایـالات متحده، انگلستان، استرالیا، کانادا، و نیوزلاند سازماندهی شد که به طور منظم هر هجده ماه یکبار تشکیل جلسه می‌داد. این کنفرانس «کازاب» نام گرفت و اولین اجلاس آن در نوامبر سال ۱۹٦۷ در «ملبورن» استرالیا تشکیل شد.

گزارش «گری ـ کوین» تنها سنگ قبر هالیس نبود، در حالی که او به زمان بازنشستگی‌اش نزدیک می‌شد، شمای نتایج «فلونسی» نیز به تدریج ظاهر می‌شد. گروه کار «فلونسی» از «ترنس لیکی» و «جئوفری هینتون» از بخش ضد جاسوسی «ام، آی، ٦» و طبیعتا «آرتور مارتین» تشکیل می‌شد که در نیمه سال ۱۹٦۵ به «ام، آی، ٦» منتقل شده بـود. از جانب «ام، آی، ۵»

بهتر از ساخت این نوع وسایل وجود داشت . بعد از پایان آزمایش ، «هالیس» در پشت میز خود ایستاد و نطق کوتاهی در مورد اینکه امروز برای «اداره» روز بزرگی است و «بروندرت» در تشکیل کمیته برای پیشرفت اینگونه امور فکر بدیعی از خود بروز داده است ، ایراد کرد .

«ساتیر» براستی همچون یک موفقیت بزرگ تائید شد. آمریکائیها به سرعت دوازده سری از آنرا سفارش دادند و به جای کپی کردن از روی آن ، دوباره بیست سری دیگر خواستند . طی دهه ۱۹۵۰ و تا قبل از اینکه دستگاه های جدیدتری به کار گرفته شوند ، انگلستان، آمریکا ، کانادا و استرالیا از «ساتیر» به عنوان یکی از بهترین روشهای دستیابی بـه اطلاعات محرمانه استفاده می‌کردند .

اما برای من ، مهمترین موضوع این بود که «ساتیر» اعتبار مرا به عنوان یک دانشمند نزد «ام ، آی ، ۵» تضمین کرد . بعد از آن «ام ، آی ، ۵» در مورد تعداد بسیاری از مسایل فنی خود ، مرا مورد مشورت قرار می‌داد .

من هنوز هم به طور عمده با «کامینگ» ارتباط داشتم و به تدریج اطلاعاتی در مورد ساختار و شکل و شمایل بخش زیر نظر او که به عنوان شاخه «آ» شناخته می‌شد ، به دست آوردم . او چهار قسمت را زیر نظر خود داشت ، «آ ، یک» ابزار مورد نیاز «ام ، آی ، ۵» را ، که طیفی وسیع از میکروفون گرفته تا قفل بازکن را دربر می‌گرفت ، فراهم می‌کرد . «آ ، دو» بخش فنی بود که افرادی مانند «هیو وینتربورن» را شامل می‌شد و منابع فراهم شده توسط قسمت «آ ، یک» را به کار می‌گرفت . «آ ، سه» پلیس رابط بود که شاخه ویژه محسوب می‌شد و «آ ، چهار» امپراتوری رو به گسترش ماموران تعقیب بود . اینان مسئول دنبال‌کردن دیپلماتهای خارجی و اشخاص مشکوک در خیابان‌های لندن بودند .

زمانی که من به بخش فنی پیوستم ، متوجه شدم «کامینگ» تنها یک اندیشه در سر دارد . او احساس می‌کرد که شاخه «آ» باید کل سرویس را زیر نظر داشته باشد و در نتیجه این طرز تفکر ، سرویس هنوز مدرنیزه نشده بود .

در تمام مدتی که ما در مورد نیازهـای ویژه فنی سرویس ، همکاری می‌کردیم ، ارتباط ما پر ثمر بود . اما دیر یا زود چنانچه مرا به طور کامل در

نیز پاتریک استوارت» آن‌اوور ـ اوینگ ، اولین مکبارنت از بخش «دی ، سه» همراه با من به عنوان رئیس در این گروه شرکت می‌کردند . گزارشهای تهیه شده به طور مستقیم به «آلک مک دونالد» مدیر شاخه «دی» ، و «کریستوفر فیلیپوتس» رئیس ضد جاسوسی «ام ، آی، ٦» تحویل می‌شد . جلسات ما روزهای سه‌شنبه در دفتر من ، و یا در اتاق کنفرانسی در طبقه پنجم «لکونفیلد هاوس» تشکیل می‌شد .

در آغاز کار ، اعصاب همه به شدت تحت فشار بود . همه بـه عظمت وظیفه‌ای که به عهده داشتند واقف بودند : بررسی جزئیات هریک از اظهاراتی که تاکنون درمورد وجود رخنه در سازمان اطلاعاتی انگلستان صورت گرفته بود . نخستین تصمیم اتخاذ شده توسط «فلونسی» این بود که دیدگاه من و آرتور را در مورد موضوع رخنه و همچنین قضیه میچل تغییر دهد .

در سال ۱۹٦۳ ، وقتی موضوع وجود رخنه را به «دیک وایت» اطـلاع می‌دادیم ، تکیه عمده خود را بر مسائل غیر عادی و نـاهماهنگی های فنی و موارد جاسوسی دو جانبه گذاشتیم که اصطلاحا آنرا «علائم» می‌نامیدیم «فلونسی» تصمیم گرفت تمام این «علائم» را کنار بگذارد . به نظر می‌آمد توجه به این «علائم» ، ما را از توجه به ادعاها و اظهارات پناهنده‌ها پیرامون وجود رخنه دور می‌کند . این نوع علائم می‌بایست به عنوان شواهد ابتدایی محسوب می‌شد و بنابراین ، ما کار خود را فقط روی اظهارات پناهنده‌ها متمرکز کردیم.

نخستین کار ، مقابله کردن اظهارات پناهنده‌ها بود . این کار نسبتا آسان محسوب می‌شد زیرا بخش اعظم آن در زمـان تحقیق پیرامون میچل انجام شده و به تشویق من ، به عنوان بخشی از برنامه کلی «دی ، سه» ادامه یافته بود .

بعد از شش ماه کار ، پرونده حجیمی به وجود آمده بود که شامل لیست اظهارات ـ کلا بیش از دویست مورد ـ بود و تاریخ برخی از آنها به سالهای قبل از جنگ جهانی اول می‌رسید .

این اظهارات بین هر یک از ما توزیع شده بود . آن گروه از اظهارات که توسط منابع لهستانی مانند «گلنیوسکی» صورت گرفته بود به «ترنس‌لیکی» داده شد . «اولین مک بارنت» اظهارات قدیمی را در مورد «ام، آی ، ٥» بررسی

می‌کرد ، اطلاعات «گالیتسین» به «پاتریک استوارت» رسید ، و من نیز اطلاعات حاصل از کریوتسکی ، وولکوف و «ونونا» را بررسی می‌کردم .

هرنوع اظهاراتی که وجود داشت ، در دسترس قرار می‌گرفت . همه ادعاها به دقت مورد بررسی واقع می‌شد و ما آنها را ارزش‌گذاری می‌کردیم به عبارت دیگر ، در پی این بودیم که درستی یا نادرستی آن را تشخیص دهیم.

در برخی موارد ، مثلا پناهنده‌ای گفته بود که جاسوسی در «ام، آی، ۵» یا «ام ، آی، ٦» وجود دارد ولی ما قادر بودیم به این نتیجه برسیم که گفته وی دروغ یا مبتنی بر اشتباه بوده است . هرگاه قانع می‌شدیم اظهاراتی صحت دارد ، به اصطلاح ضد جاسوسی ، آنرا «یک مدرک واقعی» می‌نامیدیم . سپس آن را کنترل می‌کردیم تا ببینیم آیا به جاسوس شناخته شده‌ای مانند فیلبی، بورگس ، یا مکلین مربوط می‌شود یا نه ، و اگر این ارتباط موجود بود، دوباره بررسی می‌شد تا نکات با ارزش دیگری که ممکن بود نتایج روشنی برای سایر موارد به دست دهد از آن استخراج شود .

ارزیابی این اظهارات وابسته به کیفیت سوابقی بود که ما در دست داشتیم و در مورد آرشیو «ام ، آی ، ٦» نیز با مشکل عمده‌ای روبرو بودیم . اوضاع این آرشیو بسیار آشفته بود . هر یک از بخش های جغرافیایی و قسمت ضد جاسوسی ، پرونده و سوابق مربوط به خود را مستقلا نگه می‌داشت . ظاهرا «ام ، آی، ٦» فراهم کننده اطلاعات بود و نه بررسی کننده آن، و بنابراین توجه چندانی برای پدیدآوردن یک سیستم موثر حفظ پرونده‌ها ابراز نشده بود . براستی که یکی از دلایل اساسی بلاتکلیف ماندن بسیاری از اظهارات و ادعاها ، همین سیستم نگهداری مدارک بود و یکی از نتایج جنبی «فلونسی» نیز تشخیص نیاز بایگانی «ام ، آی، ٦» به توجه بیشتر بود . در سال ۱۹٦۷ بالاخره آرتور بخش ضد جاسوسی را ترک کرد تا مسئولیت بایگانی «ام، آی، ٦» را به عهده بگیرد و در آنجا نقش عمده‌ای برای پدید آوردن تغییر بنیادی سیستم بازی کند .

بعد از بررسی کلی ، هریک از دویست مورد اظهاراتی که در مورد رخنه سرویس امنیتی انگلستان شده بود در یکی از شش گروه زیر قرار گرفت :

الف ـ اظهارات یک مدرک واقعی بود و دقیقا به یک جاسوس شناخته

شده مربوط می‌شد .

ب ـ اظهارات یک مدرک واقعی بود و تقریبا مطمئن بودیم به یک جاسوس شناخته شده مربوط می‌شود .

ج ـ اظهارات حقیقی بود ، اما ممکن نبود بتوان آنرا به یک جاسوس شناخته شده ربط داد .

د ـ ممکن نبود بتوان درستی یا نادرستی ادعا را تحقیق‌کرد زیرا اطلاعات آن ناکافی بود .

هـ ـ ادعا مشکوک به نظر می‌آمد .

و ـ ادعا حقیقتی در خود نداشت و چیز مهملی بود .

در حالی که هالیس به بازنشستگی می‌رسید، فلونسی در حال کشف تصویر کاملا جدیدی از تاریخ رخنه در سرویس اطلاعاتی انگلستان بود . با بررسی جزئیات بسیاری از اظهاراتی که قبلا با موقعیت جاسوسان شناخته شده‌ای مانند فیلبی یا بلونت منطبق انگاشته شده بود ، معلوم شد ارتباط دادن آن‌ها با این جاسوسان غلط بوده است . بیست و هشت مورد از دویست مورد ادعایی که بررسی شد در گروه «ج» قرار گرفت که گروه مهمی بود . این اظهارات درست بود ، اما به جاسوسان شناخته نشده مربوط می‌شد .

از بین این بیست و هشت مورد ، ده مورد آن واقعا مهم بود و هر ده مورد به «ام ، آی، ٥» مربوط می‌شد :

۱ـ «مدیر اجرایی» وولکوف به تاریخ سپتامبر ۱۹٤٥ .

۲ـ «الی» گوزنکو که آنهم به تاریخ سپتامبر ۱۹٤٥ بود

۳ـ خیانت «اسکریپکین» به تاریخ ۱۹٤٦ (اطلاعات آن از «راستوورف» به دست آمده بود.)

٤ـ «عامل درجه متوسط»گلنیوسکی به تاریخ اواسط دهه ۱۹٥۰

٥ـ اطلاعات گالیتسین در مورد تحقیق «اسکریپکین» ، به تاریخ ۱۹٤٦ .

٦ـ اظهارات گالیتسین دایر بر وجود گاوصندوقی ویژه در اداره مرکزی «ک ، گ ، ب» که اسناد اطلاعاتی انگلستان در آن حفظ می‌شود .

۷ـ اظهارات گالیتسین دایر براطلاعاتی در مورد لیست پرونده های اداره مرکزی «ک، گ، ب» شامل مدارک اطلاعاتی انگلستان.

۸ـ اطلاعات گالیتسین در مورد سند «تکنیک‌ها» .

۹ـ اطلاعات گالیتسین درباره وجود ترتیبات خاص برای حفاظت مجموعه جاسوسی شوروی در لندن .

۱۰ـ اطلاعات گالیتسین در مورد لو رفتن ماموریت زیرآبی فرمانده «کراب» .

تاریخ تمام اظهارات گالیتسین از ۱۹٦۲ تا ۱۹٦۳ .

نکته حقیقتا ترسناک در این لیست ، مسیر مشخصی بود که از نظر زمانی بین سال‌های ۱۹٤۲ تا ۱۹٦۲ طی می‌شد .

اطلاعات گالیتسین ، هرچند که اخیرا صورت گرفته و نشانه وجود رخنه در سطوح بالای سرویس بود ، اما برای نشان کردن فرد بخصوصی کافی نبود . اما سه مورد اول ، هرچند تاریخی کهنه داشتند ، نتایج کار «فلونسی» را متحول ساخت و برای اولین‌بار ، مسیری را که به «هالیس» ختم می‌شد مشخص کرد .

۱۹

لیست مربوط به «وولکوف» نخستین لیستی بودکه مورد تحقیق قرار گرفت
این لیست قبلا موضوع یک تحقیق پیگیر در بخش «دی ، سه» بود که رد جاسوس ذکر شده در آن ، یعنی دومین جاسوس وزارت امور خارجه را پی می‌گرفت . تصمیم گرفتم ترجمه دوباره‌ای از کل این مدرک تهیه کنم و برای این کار از «جئوفری سادبوری» کارمند «جی، سی ، اچ، کیو» استفاده کردم که برنامه «ونونا» را اداره می‌کرد . «سادبوری» به زبان روسی تسلط کامل داشت ولی مهمتر از آن ، به خاطر کار در برنامه «ونونا» با آن گروه از اصطلاحات سرویس اطلاعاتی روسها که در زمان کوشش «وولکوف» برای پناهندگی از آن‌ها استفاده می‌شد ، آشنا بود . ولی مقامات سفارت انگلیس در ترکیه که ترجمه اولیه اظهارات «وولکوف» را تهیه کرده بودند، با این اصطلاحات آشنایی نداشتند .

بویژه یک بخش از لیست «وولکوف» برای من به معمایی بدل شده بود . در ترجمه ابتدایی ، او به اطلاعاتش درباره وجود پرونده‌ها و اسنادی اشاره کرده بود که شامل نام عوامل مهم شوروی در موسسات حیاتی لندن بودند : «باتوجه به نامهای رمز موجود ، هفت نفر از این جاسوسان مهم وجود دارند ، پنج نفر در سرویس امنیتی ، و دو نفر هم در وزارت امور خارجه . به عنوان مثال ، من می‌دانمکه یکی از این عوامل به عنوان رئیس یک بخش ضد جاسوسی انگلستان انجام وظیفه می‌کند.»

وقتی در سال ۱۹۵۱ اولین گزارش در مورد فیلبی تهیه شد ، «ام، آی، ۵» نتیجه گرفت که جاسوس یاد شده توسط «وولکوف» خود فیلبی بوده است که

در سال ١٩٤٥ به راستی در پست مدیریت بخش ضد جاسوسی کار می‌کرد و مسئول ضد اطلاعاتی در مورد شوروی بود . اما من خودم ، به خاطر برنامه «ونونا» آنقدر روسی می‌دانستم که بفهمم دو کلمه از گفته‌های «وولکوف» در ترجمه ابتدایی وجود ندارند . یکی از این دو کلمه «اوتدل» به معنی «بخش» و دیگر «اوپرا والنیا» بود که به معنی «مدیریت» و یا «مسئول قسمت» است . به هر صورت ، دلیل غیرقابل ردی برای این که این جزء خاص اظهارات «وولکوف» باید به فیلبی مربوط باشد ، وجود نداشت . در سرویس امنیتی انگلستان ٥ جاسوس وجود داشت و هر یک از آن‌ها می‌توانست فیلبی باشد .

چند روز بعد از این که لیست «وولکوف» را به «سادبوری» دادم ، وی با اضطراب به من زنگ زد . آنقدر مضطرب بود که برای چند لحظه فراموش کرد دکمه رمز کننده مکالمات را فشار دهد .

او گفت: ترجمه غلط بوده است . اصطلاحات بـه کار رفته از گـروه اصطلاحات «ان ، ک ، و ، د» (سازمان سلف «ک ، گ.ب» ـ مترجم) است . روشن است مردی که این متن را نوشته کاملا ارشدیت داشته است . او این نامه را به دقت نوشته و به حرفه‌ای بودن و تخصص خود افتخارمی‌کرده است. ترجمه واقعی باید این چنین خوانده شود : «به عنوان مثال ، من می‌دانم که یکی از این عوامل ، به عنوان رئیس یک بخش از مدیریت ضد جـاسوسی انگلستان انجام وظیفه می‌کند.»

سادبوری سپس ادامه داد : «در واقع من فکر می‌کنم موقعیت این مرد موقتی است. او به جای اینکه کار کند «انجام وظیفه می‌کند» و این نزد من به معنی این است که او باید «مدیر اجرایی» باشد یا چیزی شبیه به این ...»

من محتاطانه جواب دادم : «خیلی متاسفم.»

«جئوفری» به خاطر خش خش تلفن فریاد کشید :

اما متوجه هستی که . مدیریت ضد اطلاعات انگلستان ، «ام، آی، ٥» است نه «ام . آی، ٦»

معنی این حرف مـانند یک تکه بلور روشن بـود . اگر سادبوری در نتیجه‌گیری خود حق داشت ، پس این جـاسوس فیلبی نبود و بلونت هـم نمی‌توانست باشد زیرا وی هرگز مدیر اجرایی هیچ بخشی نبود . تنها یک نفر

در سال‌های ٤٥ ـ ١٩٤٤ به عنوان مدیر اجرایی بخشی ازمدیریت ضد اطلاعات انگلستان کار کرده بود . نام این مرد «راجر هالیس» بود .

دومین اظهاریه در مورد جاسوس موجود در «ام ، آی، ٥» از آن «ایگور گوزنکو» بود که از این جاسوس با نام «الی» یاد کرده بود و من آن را نخستین بار در دوران تحقیق در مورد «میچل» در دفتر یادداشت «آن‌لاست» دیده بودم .گروه کار «فلونسی» جزئیات قضیه «الی» را به دقت مورد بررسی قرار داد . نکته غیر عادی در مورد «الی» این حقیقت بود که گوزنکو در سپتامبر ١٩٤٥ به وجود وی اشاره کرد . و این درست همان زمانی بود که «وولکوف» اطلاعات خود را در مورد «مدیر اجرایی» عنوان کرده بود و همچنین در همان زمان نیز ما توانسته بودیم در مخابرات مربوط به «ونونا» به کشف رمز قاطعی نایل شویم .

اساس داستان «گوزنکو» بسیار ساده بود . او گفته بود که می‌داند یک جاسوس در «پنج از ام ، آی» وجود دارد . او این موضوع را از دوستی به نام «لوبیمف» شنیده بود که در سال ١٩٤٢ در مسکو در اتاق رمز «جی ، آر ، یو» به عنوان متصدی رمز با او همکار بود . ارتباط با «الی» از طریق گذاشتن بسته حاوی پیام‌ها در مکان‌های مشخص مخفی صورت می‌گرفت که یکی از آن‌ها شکافی در یک سنگ قبر بود .

«گوزنکو» گفته بود که «الی» یک نوع ارتباط بخصوص با شوروی دارد. ممکن است اجدادش روس باشند ، یا شاید به روسیه مسافرتی داشته است و شاید هم با زبان روسی آشنا باشد . «الی» جاسوس بسیار مهمی بود ، زیرا می‌توانست پرونده‌های «ام ، آی، ٥» را که در مورد شوروی بودند از «ام ، آی. ٥» خارج کند .

«لوبیمف» نسخه‌هایی از تلگرام‌هایی را که جاسوس موسوم به «الی» فرستاده بود به وی نشان داد . گوزنکو گفت که وقتی تلگرام‌های «الی» واصل می‌شد ، همیشه زنی در اتاق رمز حاضر شده آن‌ها را کشف رمز می‌کرد و در صورت لزوم ، آن‌ها را مستقیما برای «استالین» می‌برد . من به سراغ «اسماعیل احمدوف» ، یکی از افسران ارشد «جی ، آر ، یو» که در پایان جنگ به انگلستان پناهنده شده بود رفتم و از او پرسیدم این زن چه کسی می‌تواند

باشد . او گفت که نام زن «ورا» بوده است و تمام عوامل مخفی «جی ، آر ، یو» در خارج توسط وی کنترل می‌شده‌اند . «احمدوف» گفت که «ورا» زیر دست او کار می‌کرده اما ترتیبات امنیتی به گونه‌ای بود کـه «ورا» هیچگاه هویت عوامل را نزد او فاش نمی‌ساخته است . «الکساندر فوت» نیز که در سال های جنگ و قبل از پناهنده شدن در اواخر دهه ۱۹٤۰ به عنوان عامل مخفی در سوئیس برای «جی ، آر ، یو» کار می‌کرد ، «ورا» را (در کتاب خودش تحت عنوان «راهنمای جاسوسان») به عنوان زنی که در دوران مسافرت وی به مسکو برای دیدن آموزش جاسوسی در سال ۱۹٤٥ مسئولش بوده . توصیف کرده است .

نخستین مشکل درباره داستان گوزنکو این بود که در طول سال‌های پس از نقل اولیه داستان در ۱۹٤٥ ، وی جزئیات آن را چندین بار تغییر داده بود. مثلا «پنج از ام . آی.» به «ام . آی. ٥» تبدیل شد . تفاوت این دو بسیار مهم بود . «پنج از ام . آی» ، از نظر تئوریک می‌توانست به عنوان اشاره‌ای به بخش پنجم از «ام . آی» به کار رفته باشد و البته در سال ۱۹٤۲ ، فیلبی در بخش پنجم «ام . آی. ٦» کار می‌کرد . نکته دیگر در مورد گوزنکو این بود که در اواسط دهه ۱۹٦۰ به شکلی غیر قابل برگشت الکلی شده و حافظه‌اش برای یادآوری مسائل بیست سال قبل به کلی غیر قابل اعتماد شده بود .

من درخواستی برای «آر ، سی ، ام ، پی» در کانادا فرستادم تـا اجازه انجام یک مصاحبه دیگر با گوزنکو را بگیرم . اما به ما اطلاع دادند که گوزنکو به خاطر اعتیاد به الکل آزار دهنده شده و با درخواست مداوم پول، مقامات کانادا را زیر فشار گذاشته است . آن‌ها از این می‌ترسیدند که تماس بیشتر با وی مسائل را خرابتر کند و این خطر نیز وجود داشت که گوزنکو منظور ما را از مصاحبه در رسانه‌ها افشا سازد .

من از «آر ، سی ، ام ، پی» درخواست کردم اگر نسخه اصلی بازجویی از گوزنکو را هنوز در دست دارند برای ما بفرستند ، زیرا این نسخه بهترین مدرکی بود که وی در روزهای اولیه پناهندگی‌اش در مورد «الی» به دست داده بود . اما کارمند «آر ، سی ، ام ، پی» که کنترل گوزنکو را به عهده داشت فوت شده و یادداشت‌های او نیز بایگانی نشده و احتمالا از بین برده شده بود .

مدارک و شواهد موجود در پرونده‌های اطلاعاتی انگلستان نیز ، فقط اطلاعات داستان گوزنکو را پیچیده‌تر می‌کردند . وقتی گوزنکو پناهنده شده بود ، یکی از کارمندان «ام ، آی ، ٦» به نام «پیتر دویر» از واشنگتن به کانادا پرواز کرد تا در جلسه بازجویی از وی حضور یابد . «دویر» هر روز تلگرامی به اداره مرکزی «ام ، آی ، ٦» مخابره می‌کرد و اطلاعات گوزنکو را گزارش می‌داد . مخابرات «دویر» به دست رئیس بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ٦» در امور مربوط به شوروی ، کیم فیلبی ، می‌رسید . دو هفته بعد از دریافت این گزارش‌ها ، فیلبی می‌بایست به مساله بسیار سخت «وولکوف» رسیدگی کند که درخواست پناهندگی‌اش به شکل تقریبا همزمان، در ترکیه به دست انگلستان رسیده بود . از بخت خوش ، او از راجر هالیس همتای خود در «ام ، آی، ٥» درخواست کرد به جای او به کانادا برود و به گزارش گوزنکو گوش کند . ما حیران بودیم که آیا این درخواست یک تصادف بوده است یا یک عمل از پیش حساب شده . آیا فیلبی می‌دانست هالیس یک رفیق جاسوس قابل اطمینان است و برای گل‌آلود کردن آب در قضیه گوزنکو به درد می‌خورد ؟

در هرحال ما از طریق «ونونا» می‌دانستیم وقتی که هالیس برای مصاحبه با گوزنکو به کانادا رفته بود «ک ، گ، ب» از وجود یک جاسوس «جی ، آر ، یو» در «ام . آی، ٥» خبر نداشته است. اکثر اطلاعات مهمی که گوزنکو ارائه کرد به وجود جاسوس‌های ممکن در «برنامه توسعه سلاح‌های اتمی» مربوط می‌شد و گزارش هالیس در این مورد بسیار طویل و مفصل بود . از «الی» ، جاسوس «پنج از ام ، آی» ، تقریبا با یادداشتی در آخر گزارش یاد شده بود .

هالیس گفته‌های گوزنکو را به عنوان اشتباهی که وی در مورد ساختار سرویس اطلاعاتی انگلستان به آن دچار است ارزیابی کرده بود. گوزنکو اشتباه می‌کرد و موضوع نیز دفن گردید و به فراموشی سپرده شد . اما این قضاوت اشتباه‌آمیز بود .

به هرحال ، موضوع در ذهن «گای لیدل» که بعدا به ریاست ضد جاسوسی رسید حفظ شد . وی در یاداشت‌هایش ، در مورد هویت احتمالی «الی» اندیشه‌هایی ارائه داده بود . عجیب بود که من وقتی به وجود این یادداشت‌ها پی بردم، که منشی پیر «لیدل»آن‌ها را برای نگهداری‌کردن نزد من‌آورد. چرا‌که

جریان مسایل و نیازها نمی‌گذاشتند ، من قابلیت خود را برای مشاوره در مورد مسایل «ام ، آی ، ۵» از دست می‌دادم . به عنوان مثال : «وینتربورن» اغلب از من می‌پرسید که آیا من در مورد استراق سمع تلفنی ایده‌ای دارم یا نه . یک روز که بازهم این سئوال را تکرار کرد ، برای او توضیح دادم ، بدون اینکه بدانم در حال حاضر چه تکنیک هایی برای استراق سمع به کار گرفته می‌شوند، کار کردن روی این موضوع برایم غیر ممکن است .

«کامینگ» در جواب من ، در حالیکه با حالتی عصبی روی میز می‌کوبید و از «وینتربورن» بیشتر خشمناک شده بود ، گفت : «خوب ! البته ! اما حالا دیگر در حال وارد شدن به حیطه موضوعی هستیم که شدیدا طبقه بندی شده است . و من ترجیح می‌دهم اصلا وارد بحث آن نشویم.»

همین موضوع در مورد ماموران تعقیب جاسوسان و دیپلماتها هم پیش آمد . یک مشکل اصلی «ام ، آی ، ۵» در دهه ۱۹۵۰ ، چگونگی شناسایی و تعقیب تعداد رو به افزایش روسهایی بود که در خیابان های لندن ولو بودند و ماموران ما می‌بایست بدون اینکه توجه کسی را به خود جلب کنند ، آنها را شناسایی و تعقیب کنند .

«کامینگ» به شکلی که انگار متوقع است من برای هر مشکلی یک راه حل آماده در جیب خودم داشته باشم ، پرسید : «پیتر! تو در این مورد ایده‌ای داری ؟»

من پیشنهاد کردم ، حداقل برای یک بار هم که شده من باید به شکل مستقیم در جریان روشهای عملیات تعقیب قرار گیرم ، «کامینگ» گفت که ترتیب این کار را خواهد داد اما بعد از آن ، دیگر هیچ خبری نشد .

اما علیرغم وجود تمامی مشکلات روشن بود که «ام ، آی ، ۵» خدمات مرا مفید دانسته است . تا سال ۱۹۵٤ من هر هفته دو روز کامل را در «لکونفیلد هاوس» به سر می‌بردم .

یک روز بعد از جلسه‌ای طولانی «کامینگ» مرا دعوت کرد که با او در باشگاهش ناهار بخورم . قدم زنان ، در حالی که «کامینگ» چتر خود را در هوا می‌چرخاند ، راه خود را از طریق پارک سنت جیمز تا خیابان «پال‌مال» پیمودیم .

هالیس دستور داده بود آن‌ها را از بین ببرند . آیا این دستور اتفاقی بود یا این که هالیس دلایل دیگری برای از بین بردن یادداشت‌ها داشت ؟

در سال ۱۹٦٥ ما تلاش کردیم پیام جدیدی را در برنامه «ونونا» کشف رمز کنیم که می‌توانست نظر «فلونسی» را در مورد وجـود یا عدم وجـود «الی» متحول کند. مخابرات یک هفته‌ای «ونونا» که ما کشف رمز آن را شروع کرده بودیم ، از ۱۵ سپتامبر با پیامی به «کروتوف» شروع می‌شد و با لحنی بدون هراس ، در مورد ترتیبات مورد نیاز برای محافظت از «آرژنتورا»ی ارزشمند به وی دستور می‌داد. («آرژنتورا» اصطلاحی روسی و به معنی گروه مخفی است که در مورد شبکه به کار می‌رفته است ـ مترجم.)

مطابق این پیام ، اتخاذ تدابیر ویژه به خاطر مسائلی بود که «همسایه‌ها» در کانادا با آن روبرو بودند . این اشاره آشکاری به پناهندگی گوزنکو بود که یک هفته پیش از آن در کانـادا صورت گرفته بود . مـا از قبل می‌دانستیم «همسایه‌ها» اصطلاحی است که «ک ، گ، ب» در مورد «جی ، آر ، یو» ، کـه گوزنکو برای آن کار می‌کرد ، به کار می‌برد . «ک، گ، ب» دلیلی برای ترس از این که مبادا عواملش در انگلستان توسط گوزنکو لـو بروند نـداشت . «جی، آر ، یو» چیزی از اسرار «ک ، گ، ب» نمی‌دانست و به هر حال، فیلبی در انگلستان بود و می‌توانست هر نوع تحول پیش‌بینی نشده‌ای را هر روز به آن‌ها اطلاع دهد .

اما در پایان مخابرات هفته ، ۲۲ سپتامبر ، لحن پیامها به طور واضحی متفاوت است. لحن آرام ناپدید می‌شود . به «کروتوف» دستورات کامـل و استادانه‌ای برای این‌که چگونه در مورد عواملش اقدام کند داده می‌شود. باید فقط تماس‌هایی انجام شود که قبل از برخورد ، هر دو عامل از تحت تعقیب نبودن خود مطمئن باشند . تعداد ملاقات‌ها باید به حداقل برسد ، و اگر ممکن باشد ، در هر ماه بیشتر از یک ملاقات صورت نگیرد .

سئوالی که ما نیازمند پاسخ دادن به آن بودیم این بود که : چرا مرکز مسکو به ناگهان این‌قدر در مورد نتایج اطلاعات حاصل از گوزنکو نگران شد ؟ گوزنکو روز پنجم سپتامبر ، یعنی دو هفته قبل پناهنده شده بود و «جی، آر ، یو» می‌بایست فورا یک ارزیابی موقتی از صدمه‌ای که وی می‌توانست بزنـد ،

داشته باشد و اقدامات تامینی لازم را برای عواملی که از لو رفتن آن‌ها توسط گوزنکو می‌ترسید ، معمول دارد . تا دوازدهم سپتامبر جزئیات آنچه گوزنکو در کانادا به بازجویان خود می‌گفت ، از طریق «پیتر دویر» به دست «کیم فیلبی» در اداره مرکزی «ام ، آی، ٦» در لندن می‌رسید . هنوز یک هفته از وصول این اطلاعات نگذشته بود که «ک ، گ، ب» به ناگهان نگران شد .

جواب این سئوال در پرونده‌های «ام، آی ، ٦» که مربوط به همان دوران بود وجود داشت . بین ١٨ تا ١٩ سپتامبر تلگرامی به میز فیلبی رسید که حاوی نخستین توصیفها در مورد جاسوسی با نام رمز «الی» بود . این نخستین باری بود که فیلبی از وجود جاسوس مورد اشاره گوزنکو در «پنج از ام ، آی» آگاه می‌شد . نسخه اصلی تلگرام، وقتی‌که ما آن را در دهه ١٩٦٠ بررسی می‌کردیم، تاخورده و چهارلا شده بود و انگار که آن را در جیب قرار داده باشند ، لبه‌های آن کثیف شده بود .

این تلگرام دو روز بعد از وصول ، با علامت «اچ ، آ ، آر ، پی» (امضای فیلبی) امضاء شده بود . کاملا معلوم بود در این دو روز ، وی تلگرام را به خارج از اداره برده و آن را به کنترل کننده روس خود نشان داده است . با هیچیک از تلگرام‌های موجود در پرونده مربوط به گوزنکو این چنین رفتاری نشده بود . بنابراین ، همین تلگرام سبب بروز هراس در مخابرات پایان هفته روسها شده بود .

من از «جی ، سی ، اچ ، کیو» خواستم تا در مخابرات لندن ـ مسکوی «ک، گ ، ب» در زمان مورد نظر جستجویی صورت دهد . ما نمی‌توانستیم هیچیک از علائم این مخابرات را بخوانیم. تنها انطباقی که ما در برنامه «ونونا» بدان دست یافته بودیم در مخابرات مربوط به پیام‌های مسکو به لندن بود . «سادبوری» گفت تنها نکته قابل ذکری که «جی ، سی ، اچ ، کیو» در این مخابرات دیده ، تشخیص این است که یک پیام از اهمیت حیاتی برخوردار بوده زیرا برای مخابره آن ، مخابره پیام‌های دیگری را که از همان کانال صورت می‌گرفت متوقف کرده بودند . این موضوع مهم بود : تاریخ ارسال پیام مورد نظر ، روز بعد از دریافت تلگرام حاوی اظهارات گوزنکو در مورد توصیف «الی» جاسوس «پنج از ام ، آی» توسط فیلبی بود . علاوه بر آن ،

وقتی «جی ، سی ، اچ ، کیو» پیام مورد نظر را از جنبه شمار عبارات تحلیل کرد، به این نتیجه رسید که طول این پیام معادل کلمه به کلمه تلگرامی است که از کانادا برای «ام ، آی، ٦» ارسال شد و به نظر می‌رسید فیلبی آن را از اداره خارج کرده است .

وقتی فهمیدیم پیام مهمی از لندن به مسکو ارسال شده است ، تلاش کردیم تا بلکه جواب آن را نیز بیابیم . در پیام‌های مخابره شده از مسکو به لندن ، تنهایک پیام وجود داشت که دارای موقعیت ویژه بود . تاکنون نتوانسته بودیم این پیام را کشف رمز کنیم . تاریخ آن به مخابرات پایان هفته مورد نظر مربوط می‌شد اما از آنجا که از اهمیت زیادی برخوردار بود ، کمی زودتر از سایر پیام‌ها در لندن دریافت شده بود .

در اواخر سال ١٩٦٥ من و «سادبوری» مصمم شدیم به این پیام حمله کنیم و با روش مقایسه ، و مسلح به این گمان که پیام مزبور باید جواب پیام حاوی اطلاعات فیلبی باشد ، آن را درهم بشکنیم . عاقبت هم موفق شدیم آن را کشف رمز کنیم . در این پیام نوشته شده بود : «رضایت روسا . برای مشاوره با همسایه‌ها در مورد اطلاعات «استانلی» از مسائل آن‌ها در کانادا کسب شد . اطلاعات «استانلی» درست است.»

به یاد می‌آورم که در دفتر سادبوری نشسته بودم و ترجمه این پیام برایم به معمایی تبدیل شده بود . این پیام بی‌معنی می‌نمود . ابتدا فکر کردم ممکن است اشتباه کرده باشیم ، اما «سادبوری» ترجمه‌ای را که از این پیام به دست آمده بود . با بخش دیگر مخابرات «ونونا» کنترل کرد و مخابرات تجاری از طریق آن کاملا قابل خواندن بود . بنابراین اشتباهی وجود نداشت . زمانی که این پیام فرستاده می‌شد . فیلبی یک عامل درجه اول «ک، گ، ب» و رئیس ضد جاسوسی «ام . آی، ٦» بود ، اما اکنون به نظر می‌رسید که آن‌ها در مورد اطلاعات او شک داشته‌اند . چرا اطلاعات او به کنترل کردن نیاز داشت ؟ در اطلاعات «استانلی» چه مساله‌ای وجود داشت که «ک. گ، ب» را به سردرگمی دچار ساخته بود ؟

تنها یک توضیح برای این مساله عجیب وجود داشت . می‌بایست «ک ، گ، ب» از وجود جاسوسی که «جی ، آر ، یو» در «پنج از ام ، آی» داشته

بی‌خبر بوده باشد . در نتیجه، وقتی فیلبی خبر مربوط به این جاسوس را برای آن‌ها ارسال کرد و در مورد تهدیدی که از سوی گوزنکو متوجه این جاسوس بود آن‌ها را هشیار نمود ، «ک. گ. ب» می‌بایست از روسای «پولیت بورو» اجازه بگیرد تا با «همسایه‌ها» یعنی «جی، آر ، یو» تماس گرفته و از آن‌ها در مورد صحت و سقم وجود چنین جاسوسی در لندن پرس‌وجو کند. باتوجه به این که آن‌ها مطمئن شده بودند «جی، آر ، یو» چنین جاسوسی دارد، «ک ، گ، ب» فهمید اوضاع در لندن احتمالا به هم خواهد ریخت و بنابراین پیامی فرستاده و اطلاعات «استانلی» را تائید کرد و به دنبال آن ، دستورات فوری برای افزایش اقدامات ایمنی صادر نمود .

اما این «الی» چه کسی بود و در کجا کار می‌کرد ؟ مطمئنا او بلونت یا فیلبی نبود ، زیرا می‌دانستیم این دو هیچگاه در کنترل «جی، آر ، یو» نبوده‌اند. من از تمام پناهندگان روس که آن‌ها را می‌شناختم در مورد معنای «پنج از ام ، آی» پرس‌وجو کردم و همه آن‌ها مرا مطمئن کردند که این عبارت به معنی «ام ، آی، ٥» است نه بخش پنج از «ام ، آی، ٦» یا چیز دیگر .

«الی» ، در هر جایی که بود ، به پرونده‌های روسها دسترسی داشت و این موضوع او را به بخش «اف» یعنی جائی که به ایـن پرونده‌ها رسیدگی می‌شد ، مرتبط می‌کرد. کارمند ارشد بخش «اف» در دوره مورد نظر «راجر هالیس» بود . همان مظنونی که از طریق اظهارات «وولکوف» در مورد «مدیـر اجرایی» به آن رسیده بودیم .

گروه کار «فلونسی» سال‌ها از وقت خود را صرف باز کردن گرهی کرد که سه سرنخ «مدیر اجرایی» وولکوف ، «الی» گوزنکو، و هشت نام رمز حاصل از برنامه «ونونا» را به هم ارتباط می‌داد و همه آن‌ها نیز طی یک هفته در سپتامبر ١٩٤٥ به یکدیگر گره خورده بود . این جاسوس «میچل» بود یا «هالیس» ؟ هر دو یا هیچکدام ؟

شباهت بین این سه سر نخ عجیب و مرموز بود . «مدیر اجرایی» و «الی» هر دو همین دو نفر را نشان می‌دادند ، اما اولین ادعا متعلق به یک عضو «ک. گ. ب» و دومین آن‌ها متعلق به یک عضو «جی ، آر ، یو» بود . برنامه «ونونا» نام هشت جاسوس را به دست می‌داد، و لیست وولکوف حاکی از وجود

هفت جاسوس در لندن بود که دو نفر آن‌ها در وزارت امور خارجه و پنج نفر بقیه در سرویس اطلاعاتی انگلستان بودند. «مکلین» برای یک سال به واشنگتن رفته بود و بنابراین او نمی‌توانست یکی از دو جاسوس وزارت امور خارجه باشد. احتمالا بورگس یکی از آن‌ها بود . در زمان مورد نظر او در بخش مطبوعات وزارت امور خارجه کار می‌کرد . به نظر می‌رسید بهترین شخص برای جاسوس دیگر ، کسی باشد که «کریوتسکی» گفته بود در وزارت امور خارجه است ، در «ایتون» و «اکسفورد» درس خوانده است ، و وقتی حلقه محاصره «ام ، آی، ۵» برای رسیدن به مرحله شناخت «مکلین» در سال ۱۹۵۱ تنگتر شده بود ، فیلبی تلاش می‌کرد «ام ، آی، ۵» را به وسیله مطرح کردن آن منحرف کند .

اما در مورد پنج جاسوس سرویس اطلاعاتی انگلستان ؟ یکی فیلبی بود ، دیگری بلونت ، و سومی هم «کاین کراس». از نظر تئوریک ، «لانگ» می‌بایست چهارمین جاسوس «وولکوف» باشد ، اما در زمان مورد نظر در لندن نبود ، و این امکان نیز وجود نداشت که او صاحب یکی از هشت نام رمز «ونونا» باشد، زیرا در سپتامبر سال ۱۹۴۵ در آلمان به سر می‌برد . بنابراین هنوز یکی از جاسوسان «وولکوف» ، بدون حساب کردن «مدیر اجرایی» ، و چهار نام رمز موجود در «ونونا» باقی می‌ماند که در بین آن‌ها «مدیر اجرایی» یکی ، و دومین جاسوس وزارت امور خارجه وولکوف دیگری بود . برای «الی» هم که هیچ ردی ، در هیچ جا پیدا نبود .

سومین اظهارات در دست بررسی‌گروه کار «فلونسی» به قضیه«اسکریپکین» مربوط می‌شد . این اظهارات از طریق «یوری راستوروف» به دست ما رسیده بود که دبیر دوم سفارت روسها در توکیو بود . ولی در واقع در «ک. گ. ب» درجه سرهنگ دومی داشت . بخش اطلاعاتی نیروی دریایی انگلستان در پائیز سال ۱۹۵۳ با «راستوروف» تماس گرفته و با وی در مورد امکان پناهندگی‌اش به گفتگو نشسته بود .

عاقبت «راستوروف» موافقت کرد که بیاید ، فقط مشروط به اینکه وی به جای رفتن به بریتانیا ، مستقیما به یکی از مستعمرات آن ، مثلا استرالیا (!) برود. او گفت ، امتناعش به خاطر این است که می‌داند در سرویس اطلاعاتی

انگلستان رخنه‌ای وجود دارد ، اما چیزی بیشتر از این اظهار نکرد .

بخش اطلاعاتی نیروی دریایی (ان ، آی، دی) ترتیبی داد که مامور « ک، گ، ب» را با یکی از هواپیماهای فرماندهی «آر، آ، اف» ، از توکیو به سنگاپور ببرد و قصد داشت در آن‌جا وی را به سرویس مشترک «ام ، آی، ۵» ـ «ام ، آی، ۶» یعنی «اس ، آی، اف ، ئی» (اطلاعات امنیتی خاور دور) تحویل دهد .

در مورد این نقشه چیزی به «راستوروف» گفته نشده بود ، اما متاسفانه به مجرد این که هواپیما در انتهای باند پرواز قرار گرفت . توفان برف توکیو شروع شد و هواپیما قادر به پرواز نشد . در مدتی که هواپیما منتظر آرام شدن توفان بود ، پچپچ خدمه هواپیما باعث شد «راستوروف» بفهمد مقصد هواپیما به جای این که استرالیا باشد، سنگاپور است . او جنجالی به‌پا کرد ، از هواپیما گریخت ، فورا به سفارت آمریکائی‌ها رفت و به آنها پناهنده شد .

کمی بعد ، «سیا» گزارشی فرستاد مبنی بر این‌که «راستوروف» اطلاعات بیشتری در مورد دلایل اعتقادش به وجود رخنه در سرویس اطلاعاتی انگلستان ارائه کرده است. او گفت که یکی از دوستانش ، سرهنگی به نام «اسکریپکین»، در سال ۱۹٤٦ در خاور دور با انگلیسی‌ها تماس گرفته و پیشنهاد پناهنده شدن به آن‌ها را داده است . وی ترتیبی داده بود که به مسکو رفته همسرش را همراه بیاورد و سپس پناهنده شود . اما در بازگشت به مسکو به طریقی نزد «ک ، گ، ب» لو رفته بود . دو نفر از ماموران «ک ، گ، ب» با او تماس گرفته و ادعا کرده بودند عضو «ام ، آی، ٦» هستند . او برنامه خود را نزد آن‌ها بروز داده بود ، سپس دستگیر و تیرباران شده بود .

وقتی در مورد «اسکریپکین» در بایگانی به جستجو پرداختیم ، متوجه شدیم که وی به راستی در آن جا پرونده‌ای دارد. این پرونده شامل دو گزارش بخش اطلاعاتی نیروی دریایی در خاور دور بود که به نقشه پناهنده شدن اسکریپکین مربوط می‌شد .

یکی از این گزارش‌ها در ماه مه سال ۱۹٤٦ و دیگری در جولای همین سال تهیه شده بود . آن‌ها را به یکدیگر سنجاق کرده و از «اس ، آی، اف ، ئی» جهت اطلاع به «ام ، آی، ۵» فرستاده بودند. رسیدگی به این پرونده به عهده «اجر هالیس دستیار مدیر شاخه «اف» و یک کارمند جوان گذاشته

شده بود . هالیس به کارمند جوان دستور داده بود پرونده‌ای برای آن تشکیل دهد و آن را به بایگانی بفرستد . پرونده در بایگانی مانده بود تا این کـه «راستوروف» داستان خود را در سال ۱۹۵٤ حکایت کرد . وقتی پرونده دوباره به جریان افتاده بود ، «ام ، آی، ۵» قضیه را به طور اتوماتیک به فیلبی نسبت داد .

وقتی «فلونسی» قضیه را دوباره مورد بررسی قرار داد ، حقایق جدیدی آشکار شد . اولا ، وقتی «گالیتسین» در ۱۹٦۱ پناهده شد ، از ما پرسید که درباره قضیه «اسکریپکین» چه می‌دانیم . وی سپس به ما گفت که وقتی در سال ۱۹٤٦ در شاخه ضد اطلاعات «اداره اول» کارمند جوانی بوده . روی این قضیه کار می‌کرده است . او به یاد آورد در اواخر سال ۱۹٤٦ ، وقتی مسکو را برف پوشانـده بود ، وی گزارش مربوط به «اسکریپکین» را از لندن ، و نه از خاور دور ، دریافت کرده است . گالیتسین خیلی زود داستان دو مامور «ک ، گ، ب» را که با عنوان افراد «ام ، آی، ٦» به «اسکریپکین» حقه زده و مچش را گرفته بودند ، تعریف کرد. از گالیتسین خواسته شد دو مدرکی را که در این مورد دیده بود توصیف کند . گالیتسین دقتی شگفت‌آور داشت. وی گفت که اولین گزارش در مورد میزان جدی بودن و ارزش «اسکریپکین» بوده است . دومین گزارش نیز به نقشه‌های آینده برای پناهنده شدن وی مربوط می‌شد و شامل یک آدرس در مسکو بود که امکان تماس با وی را فراهم می‌ساخت .

گالیتسین همچنین گفت که مطمئن است دو گزارش یاد شده ، وقتی که عامل «ک ، گ، ب» از آن‌ها عکس می‌گرفته . به یکدیگر سنجاق شده بوده‌اند.

دومین واقعیتی که گروه کار «فلونسی» در اختیار داشت، این بود که فیلبی وقتی «نیکلاس الیوت» در بیروت با او مصاحبه می‌کرد ، در مورد لو داده شدن «اسکریپکین» مورد پرسش قراز گرفت . فیلبی این موضوع را که وی این کار را کرده باشد شدیدا انکار کرد و حتی وقتی جزئیات بیشتری در این مورد به وی گفته شد . به نظر می‌رسید در مورد موضوع آگاهی درستی ندارد . این خیلی عجیب بود . زیرا ما فکر می‌کردیم به عهده گرفتن این کار توسط فیلبی به نفع دوستان وی باشد . شاید فیلبی در این یک مورد حقیقت را می‌گفت . من ترتیبی دادم تا تحقیق کاملی در مورد گستردگی توزیع دو گزارش مربوط به

اسکریپکین انجام شود تا بلکه مسائل جدیدتری در این قضیه برملا گردد. نتایج این کار کاملا فاش کننده بود .

گزارش ماه مه به «اطلاعات نیروی دریایی» (هنگکنگ) ، «اس ، آی، اف. ئی» در سنگاپور ، و بخش اطلاعات نیروی دریایی در لندن رفته بود . آن‌ها گزارش را در لیست مسائل مورد بررسی نیروی دریایی گذاشتند و آن را در «ان ، آی، دی» توزیع کردند . سپس به طور معمول یک نسخه را به بخش نیروی دریایی از قسمت «آر» در «ام ، آی، ٦» فرستادند . آن‌ها نیز آن را به بخش پنجم خود فرستادند تا بایگانی شود . کنکاش شدیدی در «ام ، آی، ٦» انجام شد و معلوم گردید فیلبی هرگز در لیست دریافت کنندگان گزارش قرار نداشته است .

گزارش ماه جولای نیز همین مسیر را، به جر «اس ، آی، اف ، ئی» در سنگاپور ، پیموده بود . در همین مرحله بود که آن‌ها تصمیم گرفتند دو گزارش را به یکدیگر الصاق‌کرده و به طور معمول برای «ام، آی، ٥» بفرستند.گزارش‌ها در هشتم ماه اوت به «ام ، آی، ٥» رسیده بود . این اولین موقعیتی بود که «ام، آی،٥» درجریان موضوع قرار می‌گرفت . و همچنین اولین محلی بود که دو گزارش را به شکل سنجاق شده به یکدیگر دریافت می‌کرد . این حقیقتی بود که با اظهارات «گالیتسین» کاملا جور درمی‌آمد . جائی که «اسکریپکین» را لو داده بود ، «ام ، آی، ٥» بود نه «ام ، آی، ٦» .

این موضوع فیلبی را از جریان کنار می‌گذاشت و بلونت هم که سال‌ها قبل «ام ، آی، ٥» را ترک کرده بود ، یکباردیگر انگشت حوادث راجر هالیس را نشانه می‌گرفت : دستیار مدیر شاخه «اف» که پرونده «اسکریپکین» زیر نظر او بود .

وقتی طرح کلی جریان در «فلونسی» روشن شد ، من خطرناکترین کاری را که تاکنون به عهده گرفته بودم شروع کردم . بدون اینکه اختیاری به من داده باشند . تحقیق «آزاد» خود را در مورد پیشینه زندگی هالیس شروع کردم. می‌بایست بسیار محتاط باشم زیرا اگر جزئیات کارم افشا می‌شد ، به ناچار به اخراج من ختم می‌گردید . به آکسفورد مسافرت کردم و از کتابخانه «لودلین» دیدار کردم . در آن جا ، در سوابق دانشگاه کشف کردم که هرچند هالیس در

سال‌های دهه ۱۹۲۰ به آکسفورد رفته اما هیچگاه مدرک خود را نگرفته است. بعد از پنج ترم تحصیل ، او بدون هیچ علتی ترک تحصیل کرده بود . برای مردی که بسیار پایبند رعایت اصول بود . انجام چنین کاری عجیب به نظر می‌رسید . به دیدار کالج قدیمی او «ورستر» رفتم و سوابق وی را جستجو کردم تا ببینم چه کسان دیگری در آن زمان با او همکلاس بوده‌اند . وی در چهارمین ترم تحصیلش به یک منزل اجاره‌ای در «ولینگتون اسکوئر» نقل‌مکان کرده بود و من از طریق کنترل لیست‌های آکسفورد که آدرس تمام دانشجویان در آن ثبت بود ، نام کسانی را که باوی هم اتاق بودند جستجو کردم . حتی سوابق کلوپ گلف دانشگاه را نیز بررسی کردم به این امید که شاید در جایی سر نخی برای باز کردن معمای شخصیت هالیس به دستم بیفتد .

بدون در دست داشتن سوابق خدمتی هالیس ، مجبور بودم کارم را مانند یک فرد نابینا انجام دهم . از صحبت با او فهمیده بودم مسافرتی به چین داشته است . بنابراین تلاش‌کردم رد او را از طریق اداره گذرنامه دنبال کرده و زمان خروج و بازگشتش را به انگلستان پیدا کنم . تحقیقات محتاطانه‌ای نیز در «استاندارد چارترد بانک» که هالیس قبل از سفر به چین در آنجا کار کرده بود به عمل آوردم . اما آن‌ها نیز جز آدرس یک بانک در پکن ، که جهت فرستادن پول برای وی در اختیار داشتند ، چیز دیگری نمی‌دانستند . من می‌خواستم مدارکی دال بر وجود یک زندگی مخفی پیدا کنم ؛ یک دوست بی‌احتیاط ، نشانه‌ای از فعالیت سیاسی علنی ، و یا چیزی شبیه این‌ها . هرکس را می‌توان توسط دوستانش شناخت و من شروع کردم تا نام کسانی را که در سال‌های مهم دهه‌های ۱۹۲۰ و ۳۰ با وی دوست بودند پیدا کنم . بویژه دو نفر از دوستان وی در آکسفورد برای من جالب بودند : «کلود کاک بورن» و «موریس ریچاردسون» . هر دو نفر دست چپی بودند و در مورد«کاک بورن» نکته‌دیگری نیز وجود داشت. وقتی پرونده او را کنترل کردم ، متوجه شدم هالیس در سال‌های جنگ روی پرونده او کار کرده ، ولی هیچگاه به دوستی خود با او اشاره نکرده است . در حالی که در سرویس انجام چنین کاری مرسوم بود . من فکر کردم آیا او دلیلی برای پنهان کردن دوستی‌اش با کاک بورن ، مردی که تماس‌های وسیعی با کمینترن داشت، دارد ؟

در چین نیز الگویی وجود داشت . چین نیز در دهه ۱۹۳۰ دستخوش فعالیت‌های سیاسی بود و زمینه فعالی برای جذب افراد به کمینترن فراهم می‌ساخت . «هیو وینتریورن» گفت سرهنگ بازنشسته‌ای را می‌شناسد که با هالیس در چین به سر می‌برده و یک سال با او همخانه بوده است . وی از سرهنگ مذکور برای من وقت ملاقاتی گرفت . «تونی استابلس» یک نظامی قدیمی بود و همانند اکثر این‌گونه مردان اخلاقی خشن داشت . وی هالیس را به خوبی به یاد می‌آورد . او گفت که هرگز گرایشات سیاسی واقعی هالیس را درک نکرده است ، اما همشه به نظر می‌رسیده که وی دست چپی است زیرا با افرادی مانند «اگنس اسمدلی» ، یک روزنامه‌نگار چپگرا و عضو با استعداد کمینترن ، و یا شخص‌دیگری بـه نام «آرتـور اورت» ، یک عضو بین‌الملل سوسیالیست ، رفت و آمد می‌کرده است .

شخص دیگری که با وساطت «آرتور مارتین» به ملاقاتش رفتم . «جین سیسمور» نامیده می‌شد . «جین سیسمور» قبل از جنگ هالیس را به استخدام «ام ، آی، ٥» درآورده بود . «جین» در سال‌های بعد به «ام ، آی، ٦» منتقل شده ، با یک کارمند این سرویس ازدواج کرده و به «جین آرچز» تغییر نام یافته بود. وی زنی قوی و روشنفکر بود و بخش قدیمی تحقیقات امور کمونیستی در «ام ، آی، ٦» را مدتی زیر کنترل خود داشت. در طول تحقیقات بخش «دی، سه» من غالبا به دیدار وی می‌رفتم. او همیشه به ما کمک می‌کرد و اعتقاد داشت این تحقیقات می‌بایست سال‌ها قبل صورت می‌گرفت . یک روز عصر من جریان میچل و هالیس را که وی در سال‌های جنگ با آن‌ها همکاری نزدیکی داشت برایش تعریف کردم . «جین» زن حیله‌گری بود و دقیقا می‌دانست چرا این موضوع را نزد او مطرح کرده‌ام .

از وی پرسیدم : «ممکن است نظرت را در مورد این که کدامیک می‌تواند جاسوس مورد نظر ما باشد بگویی؟»

جین گفت : «هر دوی آن‌ها غیر قابل اعتمادند ، اما اگر من مجبور به انتخاب کاندیدای محتمل بودم ، به سراغ «راجر» می‌رفتم.»

در ماه نوامبر سال ١٩٦٥ ، هالیس تلفنی از من خواست به اتاقش بروم ، انتظار نداشتم این چنین غیر رسمی رفتار کند زیرا قبلا هیچگاه بدون این که

وقتی در باشگاه پشت میز نشستیم ، من فهمیدم اگرچه ۵ سال از آشنایی و کار مشترک من با کامینگ می‌گذرد ،اما این اولین باری است که ما با هم نزدیک و تا حدودی صمیمی شده‌ایم . او مرد کوتاه قامتی بود که زندگی خود را چندان در فراگیری مهارت‌های اطلاعاتی صرف نکرده بود ، اما به «ام، آی، ۵» وفادار بود ، قبلا افسر و به رسته توپخانه تعلق داشت و از نظر طرز تفکر ، به شیوه‌ای از اعتقادات نظامی قدیمی ، که در زمان «ورنون‌کل» در «ام، آی، ۵» رایج بود ، گرایش داشت . از وابستگان کاپیتان «مانسفیلد کامینگ» نخستین رئیس «ام ، آی ، ٦» به شمار می‌آمد و این موضوع برای من از نخستین برخوردمان روشن شد . علاوه بر این ، رئیس کل کنونی «ام ، آی ، ۵» یعنی ، «سر دیک گلداسمیت وایت» را نیز او استخدام کرده بود . «وایت» از شغل معلمی مدرسه راضی نبود و «کامینگ» وسیله‌ای فراهم ساخت تا او را به «ام ، آی ، ۵» بیاورد . وایت استعداد درخشانی نشان داد ، در مسایل اطلاعاتی کارمند زبردستی شد و به زودی از دیگران و از جمله «کامینگ» جلو افتاد . اما بعدها ، در دهه ۱۹۵۰ دین خود را به شکل مناسبی به «کامینگ» ادا کرد.

«کامینگ» در حد خودش آدم ثروتمندی بود و ملک بزرگی در «ساسکس» داشت ، او که در املاکش یک ارباب به حساب می‌آمد ، در شهر به یک جاسوس تبدیل شد .

این قضیه به تعلقات «پیشاهنگی»اش در زمانی که هنوز پسری بیش نبود مربوط می‌شد . در حقیقت ، بیشتر دوران زندگی‌اش وقف انجام کار برای «ام ، آی ، ۵» و کارهای اداری دیگر شده بود و با نخبگان دانشگاه دیده‌ای که در دوران جنگ به سازمانهای اطلاعاتی سرازیر شده بودند ، همزیستی راحت و آسانی نداشت .

او ویژگی‌هایی برجسته داشت که دیگران فاقد آن بودند . آشنایان عجیب و غریب و تماس‌های زیادی با این و آن داشت که الزاما دوستان صمیمی او در کلوپی که عضو آن بود ، نبودند . او این آشنایان را در مکان های متفاوت و عجیب و غریبی پیدا می‌کرد . مثلا اگر اداره یک زن رختشوی یک پایی را که بتواند به زبان چینی هم صحبت کند لازم داشت ، «کامینگ» فورا او را حاضر می‌کرد . وقتی پست مدیریت «شاخه آ» خالی شد ، به نظر همه «کامینگ»

منشی‌اش مرا احضار کرده باشد ، به دفترش نرفته بودم جلوی در اتاقش به گرمی از من استقبال کرد .

درحالی که لبخندی کامل بر لب داشت گفت : «بیا تو و بنشین.»

گردوخاکی را که در واقع وجود نداشت ، از روی صندلی راحتی پاک کرد و درمقابل من نشست که‌این کارش هم بسیار عجیب می‌نمود . وی معمولا روی یک صندلی که پشتی آن صاف و مستقیم بود می‌نشست . مشتاق بود این ملاقات را در حالتی غیر رسمی قرار دهد . گفتگو را تقریبا بی‌مهارت و در مورد بازنشستگی‌اش شروع کرد .

او گفت : «دوران سختی است . حقوق بازنشستگی زیاد نیست و روی هر چیز کوچکی باید حساب کرد ...»

«برنامه‌هایتان برای بازنشستگی چیست؟»

«آه ، فکر می‌کنم به ولایت برگردم . آب و ملکی در آن جا دارم . به سراغ همان می‌روم و اداره‌اش می‌کنم . کمی گلف ، کمی پیاده‌روی . ... و از این‌جور چیزها .»

بعد به شکل خاصی شروع به خندیدن کرد .

به بالا و به عکس‌های روسای کل سابق که از روی دیوار به او خیره شده بودند اشاره کرد و گفت : «وقتی فکر می‌کنم تا چند هفته دیگر عکس مرا هم در کنار آن‌ها می‌گذارند خنده‌ام می‌گیرد.»

اما آن‌ها مردانی به نظر می‌رسیدند متفاوت با او : سختی کشیدگی و بردباری نظامی «کل» ، «ژست» ویژه‌ای که «پتری» به خود گرفته بود، «سیلیتو» پلیس قوی هیکل . و «دیک» با جذبه قوی و لطفی که در خود داشت ، آن‌ها را به موجوداتی به کلی متفاوت از هالیس بدل می‌کرد . هالیس به سوی من برگشت . بـه جلو قوز کرد و دستانش را روی زانوانش گذارد . او دوبـاره . مانند یک گربه «چشیر» (نام منطقه‌ای در انگلستان ـ مترجم) شروع به خندیدن کرد .

«فقط یک چیز دیگر مانده که باید قبل از رفتن از تو بپرسم می‌خواستم بدانم چرا فکر می‌کنی من جاسوس هستم؟»

می‌بایست خیلی سریع فکر می‌کردم . اگر به او دروغی می‌گفتم و او این را

می‌فهمید ، همان روز اخراج می‌شدم . بنابراین راستش را به او گفتم .

هالیس حرف خودش را بسیار طبیعی گفت . از روزی که حدود ده سال پیش من و او در مورد قضیه «تیسلر» با یکدیگر جروبحث کرده بودیم ، هردو نفر خود را برای این رویارویی آماده می‌ساختیم . اما اکنون که اندیشه‌هایمان را آشکار کرده بودیم و این اندیشه‌ها چون موجودی بی‌جان بین ما دو نفر روی میز افتاده بود ، به نظر می‌رسید کلمات برای بیان سوء ظن‌هایی که مدت‌ها در نهان به حیات خود ادامه داده بودند ، ناکافی باشد .

به‌او گفتم : «تمام این موضوع بر مبنای اظهارات قدیمی و غلط از کار درآمدن برخی از عملیات است، قربان . شما نقطه نظر مرا در مورد شکست ما در سال‌های بعد از جنگ می‌دانید . این فقط یک جریان مداوم در جهت رفع اتهام است. ابتدا میچل متهم بود و اکنون شما هستید.»

«آه ، بله ـ اما مطمئنا شما به یافته‌های جدیدی رسیده‌اید .....»

«بله قربان . اظهارات قدیمی پناهنده‌ها .»

حدود یک ساعت من در مورد لیست وولکوف و تجدید ترجمه آن ، «الی» گوزنکو ، و گزارش «اسکریپکین» حرف زدم .

او در حالی که به آهستگی می‌خندید گفت : «خب پیتر ، مثل این که تو دستبند را به سراغ من آورده‌ای . اینطور نیست ...؟»

من به میان حروفش دویدم . او دستش را بالا آورد تا مرا ساکت کند «تمام آنچه را می‌توانم بگویم ، این است که من جاسوس نیستم.»

«اما آیا هیچ چیز ، هیچ حرف بخصوصی وجود ندارد؟ هیچ چیزی که من بتوانم در جلسه گروه کار «فلونسی» ارائه دهم ، هیچ چیز ...»

با بی‌اطمینانی گفت : «شاید بتوانم یادداشت‌های مربوط به بازجویی از گوزنکو را پیدا کنم ... در مورد «اسکریپکین» واقعا چیز درستی به خاطـر نمی‌آورم ، و «وولکوف» ...

با مداد تیز شده‌اش روی لبه صندلی ضرب گرفت و دندان‌هایش را با صدا روی هم کوفت .

«فکر نمی‌کنم در مورد «وولکوف» درست فهمیده باشید. چرا باید «کیم» تمام این راه را تا ترکیه می‌رفت ؟ او می‌بایست اول کنترل می‌کرد.»

آهی کشید و سپس به ناگهان پرسید : «این چیزهای مربوط به «فلونسی» مفیداست . این‌طور نیست ...؟»

«فکر می‌کنم همین طور است قربان . اما گمان می‌کنم خیلی دیر به این نتایج رسیدیم.»

«بله . البته، من فکر می‌کردم خودت باید به این موضوع فکر کردمباشی... گمان می‌کنم بدانی که «مکدونالد» چندان به این چیزها معتقد نیست.»

«او گزارش‌ها را دریافت می‌کند قربان . گمان می‌کنم آن‌ها را می‌خواند.»

هالیس جواب داد : «آه . بله . من مطمئن هستم . همه ما این‌ها را می‌خوانیم . خواندن آن‌ها آدمی را مجذوب می‌کند . انگار که غبار از چهره تمام وقایع و تاریخ پاک کرده باشی.»

او دوباره خنده‌ای . که چهره‌اش را به سیمای گربه‌های «چشیر» شبیه می‌کرد ، به لب آورد .

از روی صندلی‌اش بلند شد و گفت : «خب . از رک‌گوییات متشکرم پیتر. من دیگر در حال رفتن از این جا هستم . خوب شد که صحبت کردیم . اگرچه ...»

آهسته به طرف میز کارش رفت و مانند دو هنرپیشه که نقش خود را بازی کرده باشند . از دو سوی صحنه خارج شدیم .

پس‌از آن ، دیگر هرگز هالیس را ندیدم . در عرض چند روز رئیس کل جدید ،مارتین فورنیوال جونز ، به اتاق او نقل‌مکان کرد . نخستین دستوری که داد ، جمع کردن تصویرها از دیوار و گذاشتن آن‌ها در دفتر قبلی‌اش بود.

وقتی از او علت این کار را پرسیدم به آرامی گفت :

«برای انجام وظیفه احتیاجی به وجود ناظر نیست.»

فورنیوال جونز عادتا مرد کم حرفی بود. وی انسان مصممی بود که اعتقاد داشت با یک مسئله عمده روبروست : ابعاد حمله روسها، و این در شرایطی بود که کارمندان اطلاعاتی روسها در لندن ، نسبت به نیروهای بسیارکم و رقت‌انگیز او تعداد بیشتری بودند . تمام دوران تصدی او صرف مبارزه به خاطر گسترش «ام ، آی، ٥» و کاهش شمار دیپلمات‌های شوروی در لندن شد . در مورد اول به موفقیت‌هایی دست یافت و در مورد دوم عاقبت به پیروزی رسید .

اولویت اصلی برای فورنیوال جونز رسیدگی به بخش ضد جاسوسی در امور شوروی بود و وقتی مسئولیت را به عهده گرفت . دیدگاه کلی موجود را در مورد موضوع متحول ساخت . در حالی که قبلا من برای تصویب هر چیز با مقاومت روبرو می‌شدم ، اکنون می‌توانستم با فورنیوال جونز تلفنی حرف بزنم ، راحت به اتاقش بروم ، و بدون هرگونه پرسشی انجام مصاحبه با افراد مهم را به تصویب او برسانم . وی بدون این که محتاط باشد، از تحقیقات بخش «دی. سه» حمایت می‌کرد و در قضایایی مانند مورد «واتسون» یا «پروکتور» ، هیچگاه از ارائه نتیجه‌گیری‌های ارزشمند باز نمی‌ماند . اگر شواهدی او را متقاعد می‌ساخت ، بر مبنای آن‌ها عمل می‌کرد. فورنیوال جونز دارای خلقیاتی پیچیده بود . در ظاهر یک انگلیسی آقامنش و مودب به نظر می‌رسید ،اما در زیر این سطح آرام ، رگه‌ای از سرسختی و کله‌شقی وجود داشت . این خصلت، شمار دوستان او را در «وایت‌هال» محدود می‌ساخت، اما چیزی بود که سرویس بدان نیازمند بود .

متاسفانه وی «آنتونی سیمکینز» را به معاونت خود منصوب کرد . احتمالا «سیمکینز» تنها مردی بود که در «ام ، آی، ٥» من از او متنفر بودم و این احساس در او نیز با همان شدت وجود داشت . من به محض منصوب شدن او ، دانستم که بزودی با او درگیر خواهم شد . وی یک حقوقدان بود و من با او سال‌ها قبل ، وقتی مدیر شاخه «سی» بود و به موفقیت‌های متوسطی نیز دست یافته بود ، یک بار درگیر شده بودم . به دنبال وقوع آتش سوزی درمرکز رادیویی سفارت انگلستان در مسکو که مسئول استراق سمع مخابرات داخلی شوروی بود ، از من خواسته شد رهبری یک گروه کار را که از اعضای «ام ، آی، ٥» . «ام ، آی، ٦» ، وزارت امور خارجه و «جی، سی ، اچ . کیو» تشکیل می‌شد و مسئله امنیت فنی سفارت را بررسی می‌کرد، به عهده بگیرم. ازتحقیقات انجام شده معلوم بود که نه‌تنها دست روسها در آتش سوزی در کار بوده است. بلکه آنان مدتی به اتاق مخابرات رادیویی دسترسی داشته‌اند . روسها هر شب می‌توانسته‌اند به این که رادیوی ما چه نوع‌مخابراتی را استراق سمع می‌کند ، پی ببرند . از قرار معلوم ، روسهایی که هر شب سفارت را نظافت می‌کرده‌اند، پیچ‌های روی قفل ایمنی در را (که کاملا روغنکاری شده بود) به راحتی باز

می‌کردند و به داخل اتاق رادیو می‌رفتند .

در حین انجام این بررسی ، من قادر شدم یکی دیگر از معماهای لیست «وولکولف» را حل کنم . وی ادعا کرده بود روسها قادر بوده‌اند رمزهای وزارت امور خارجه ما را در مسکو بخوانند . مسلما «مکلین» تمام رمزهایی را که در وزارت امور خارجه به آن‌ها دسترسی داشت لو داده بود ، اما سوابق وزارت امور خارجه نشان داد که سفارت ما در مسکو در دوران جنگ و سال‌های بعد از آن ، از رمزهای یک بار مصرف استفاده می‌کرده است و بنابراین مسئول خوانده شدن رمزها در سفارت مسکو «مکلین» نبود .

با به خاطر آوردن کارهایی که در سال ۱۹۵۱ روی «چیز» (نوعی وسیله استراق سمع که آمریکایی‌ها به خاطر سر درنیاوردن از سیستم کار آن ، نام «چیز» را بر آن گذارده بودند ـ مترجم.) انجام داده بودم ، اطمینان داشتم روسها برای خواندن رمزهای سفارت از یک سیستم میکروفون مخفی استفاده کرده‌اند و عاقبت هم توانستیم دو میکروفون پنهان شده در دیوار اتاق رمز را کشف کنیم . در سال‌های جنگ ، دو نفر متصدی رمز ، مسئولیت امور رمزی سفارت را از طریق رمز یک بار مصرف به عهده داشتند . یکی از این دو نفر متن غیر رمز را می‌خواند ، و دیگری آن را به صورت رمز درمی‌آورد . روسها نیز متن غیر رمز را به راحتی از طریق میکروفون خود دریافت می‌کردند . از طریق کار عالی «آزمایشگاه تحقیقات ساختمانی» ما قادر شده بودیم تاریخ تقریبی جایگذاری میکروفون را در اتاق رادیو به دست بیاوریم. این میکروفون‌ها درسال ۱۹٤۲ وقتی سفارت در «کوییبیشف» (ظاهرا باید نام خیابان یا محله‌ای در مسکو باشد ـ مترجم) قرار داشت ، کار گذاشته شده بود .

گزارش گروه کار ، به این نتیجه‌گیری رسید که امنیت سفارت بسیار در خطر است و هریک از اعضای کمیته این نتیجه‌گیری را مورد تائید قرار داد که می‌بایست یک کارمند «ام . آی. ٥» برای کار تمام وقت امنیتی در سفارت به مسکو اعزام شود . من این گزارش کوبنده را برای فورنیوال جونز که در آن زمان معاون رئیس کل بود فرستادم و موافقت او را برای ارسال گزارش به وزارت امور خارجه درخواست کردم .

وی پیشنهاد کرد از جنبه رعایت ادب آن را به «سیمکینز» نشان دهم زیرا

وی مدیر شاخه «سی» و مسئول حفاظت امنیتی بود و از نظر اداری ، این امر به حیطه مسئولیت وی مربوط می‌شد. من یککپی ازگزارش را برای «سیمکینز» فرستادم و با کمال تعجب چند ساعت بعد با دعوتی خشمگینانه برای رفتن به اتاق او مواجه شدم .

انگار که من پیشنهاد کرده باشم آلات و ابزار دوران انکیزیسیون را به عنوان هدیه برای «پاپ» بفرستیم ، گفت : «شما نمی‌توانید چیزی شبیه به این را برای وزارت امور خارجه بفرستید .»

من پرسیدم : «چرا نمی‌توانیم ؟ وقت آن است که این حرامزاده‌ها تکان بخورند . در سفارتخانه هرج ومرج کامل حکمفرما است.»

«خب ، خیلی متاسفم. این ، وزارت امور خارجه و یکی از مهمترین بخش‌های دولت است ، و این وظیفه شما نیست که گزارش‌هایی این چنینی برای آن‌ها بفرستید . من قصد ندارم این گزارش را تصویب کنم.»

او با یک قلم آبی گزارش را خط زد و مرا در حیرت فرو برد. گزارش را به نزد فورنیوال جونز بردم و به او نشان دادم . او غرغری کرد و گفت آن را دوباره تایپ کرده و بدون تغییر ارسال کنم .

او زیر لب غرید : «وزارت امور خارجه لعنتی . من از این لعنتی‌ها زیاد دیده‌ام .»

گزرش ارسال شد و یک کارمند جوان «ام ، آی، ٥» به نام «تونی موشن» نیز روانه مسکو گردید .اما از آن به بعد ، می‌دانستیم «سیمکینز» برای ابد دشمن من خواهد بود .

کمی بعد از این که فورنیوال جونز مسئولیت را به عهده گرفت . نخستین گزارش گروه کار «فلونسی» به او و به «دیک وایت» رئیس «ام ، آی، ٦» ارائه شد. گزارش در دو بخش تنظیم شده بود . نیمه اول آن، هریک از بیست‌وهشت ادعایی را که مطمئن بودیم واقعیت دارد و قابل تحقیق است ، اما به جاسوسان شناخته شده ارتباط ندارد ، دربر می‌گرفت . نیمه دوم شامل همین ادعاها بود که به شکل کامل و داستان‌وار نقل شده بود . مطالب این بخش ، از جریان «الی» جاسوس ذکر شده توسط گوزنکو در سال ١٩٤٢ شروع می‌شد و به اظهارات «گالیتسین» در سال ١٩٦٢ ختم می‌شد . تا مداومت وجود

رخنه را در سرویس نشان دهد .

این گزارش به هردو رئیس‌کل ارائه شد . اما تا زمان بحث مجدد درمورد آن ٦ ماه طول کشید . سپس از ما خواسته شد یافته‌های خود را از نو ارائه کنیم . و لیستی‌تهیه نمائیم که تنها شامل ادعاهای قابل تحقیق باشد . همچنین خواسته شد نام کسانی راکه طبق تشخیص ما با این اظهارات تطابق دارند ذکر کنیم .

گروه کار «فلونسی» تصمیم گرفت در مورد «الی» جاسوس گوزنکو و«مدیر اجرایی» یعنی جاسوس «وولکوف» باید تحقیق شود و به خاطر نزدیکی‌زمان این دو، می‌بایست این دو در کنار یکدیگر مورد نظر قرار گیرند .

نام کاندیدا بدون عنوان و بدون شماره در پائین آخرین صفحه گزارش نوشته شده بود ، و فقط یک نام وجود داشت : راجر هالیس .

سومین اظهاراتی که ما در گزارش خود ذکر کرده بودیم ، در مورد «عامل درجه متوسط» گلنیوسکی بود، اما این اظهارات اعتبار دو مورد قبلی را که انگشت اشاره خود را به سوی «هالیس» می‌گرفتند ، خدشه‌دار می‌کرد .

داستان «عامل درجه متوسط» در نوامبر ١٩٦٣ شروع شد.«گلنیوسکی»که قبلا نام مستعار «اسنیپر» را روی خود گذاشته بود ، بالاخره موافقت کرد با کارمندان «ام ، آی، ٥» ملاقات کرده و برخی از جزئیات اظهاراتی را که در نامه‌های بی‌امضایش از لهستان عنوان کرده بود ، روشن کند .

قبلا او از ملاقات مستقیم با «ام ، آی، ٥» خودداری می‌کرد زیرا ما نتوانسته بودیم «لاندا ، یک» (جورج بلیک) را دستگیر کنیم . اما وقتی «بلیک» به زندان رفت ، «گلنیوسکی» با مدیر بخش لهستان «ام ، آی، ٥» که خودش دارای اصل و نسب نیمه لهستانی بود ، دیدار کرد .

زمانی که «ام ، آی، ٥» گلنیوسکی را ملاقات کرد ، «سیا» گمان می‌کرد وی از نظر بالینی در حال دچار شدن به دیوانگی است . او اکنون خیال می‌کرد از اعقاب «تزار» است اما با وجود آن . حافظه اطلاعاتی وی کاملا سالم ماندمبود.

صبح یکی از روزهایی که با وی مصاحبه می‌شد ، یکباره اعلام کرد می‌خواهد موضوعی را بگوید که تاکنون عنوان نکرده است . او گفت که قبلا در این مورد حرف نزده ، زیرا انگلستان در کشف «بلیک» دچار خرابکاری

شده و بی‌غرضه بوده است ، اما خبر داد که در «ام ، آی، ٥» یک جاسوس «درجه متوسط» وجود دارد .

گلنیوسکی گفت از آنجا در مورد «عامل درجه متوسط» خبر دارد که ، یک دوست ، و رئیس سابق وی در سال‌های دهه ١٩٥٠ به طور جدی در مورد این که به غرب پناهنده شوند ، با او صحبت کرده‌اند .

تصمیمگیری درمورد پناهنده شدن به ایالات متحده یا انگلستان کار مشکلی بود. هرسه نفر توافق داشتند انگلستان به‌خاطر وجود تعداد زیادی از مهاجرین لهستانی در آن ، محل مناسبتری است اما به خاطر وجود «لاندا ، یک» تماس گرفتن با «ام ، آی، ٦» غیر ممکن بود . گلنیوسکی پیشنهاد کرد از طریق جامعه مهاجرین لهستانی که وی می‌دانست «شاخه دی» در آن شدیدا نفوذ دارد برای تماس با «ام ، آی، ٥» اقدام کنند. رئیس گلنیوسکی گفت که این نقشه نیز خطر مشابهی دارد ، زیرا آگاه است که روسها یک جاسوس نیز در «ام ، آی، ٥» دارند .

این جاسوس به وسیله اداره سوم «ک ، گ، ب» که مسئول سرویس‌های نظامی بود استخدام شده و در اختیار «اداره اول» که مسئول اینگونه امور بود گذاشته شده بود . به اداره سوم اجازه داده بودند وی را برای خود نگه دارد، زیرا برای آن‌ها از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار بود .

این عامل ، در ارتش انگلستان خدمتکرده بود و وقتی استخدام شد درجه افسری داشت. گلنیوسکی فکر می‌کرد استخدام این عامل در اروپای شرقی صورت گرفته و نام یک سرهنگ «ک ، گ، ب» را که مسئولیت این کار را به عهده داشت ذکر کرد . جاسوس برای روسها اطلاعات با ارزشی در مورد مسایل ضد اطلاعاتی مربوط به لهستان فراهم می‌کرد و احتمال می‌رفتدربخش لهستان «ام ، آی، ٥» مشغول به کار باشد .

یک موضوع دیگر نیز مطرح بود : در نیمه دهه ١٩٥٠ انگلستان توانست با موفقیت «هانکه» نخست وزیر لهستان را از آنجا خارج سازد و به غرب ببرد این کار سبب انجام تحقیقی در «ورشو» شد که ژنرال «سروف» رئیس بعدی «ک ، گ، ب» شخصا آن را سرپرستی کرد . به خاطر برخی دلایل « ک، گ، ب» از امتیاز با خبر شدن از برنامه خارج سازی محروم شد و گلنیوسکی

فهمید این امر به خاطر آن است که «عامل درجه متوسط» درحالت غیر فعال قرار داشته است . شاید به او ظنین شده بودند . یا شاید به خارج رفته و از دسترس خارج بود . شاید هم در انجام کارش دچار تزلزل شده بود. به هرحال جاسوس دو سه سالی کاملا غیر فعال بود و دوباره در اواخر دهه ۱۹۵۰ در امور مربوط به لهستان فعال شد . بعدا وقتی گلنیوسکی در سال ۱۹۵۹ به مسکو رفته بود ، از دوستی که در اداره سوم «ک . گه، ب» مسئول استخدام این جاسوس بود ، درباره وی و این که آیا هنوز فعال است یا نه ، پرس‌وجو کرد.دوست وی ، حتی از اینکه وی از جریان مطلع است ابراز شگفتی کردو به او اندرز داد کاملا ساکت بماند .

دوست گلنیوسکی به وی گفت: «این موضوع بی‌نهایت مخفی است و به تو نصیحت می‌کنم آن را کاملا فراموش کنی.»

اظهارات گلنیوسکی به شکلی غیر عادی دارای جزئیات کامل بود . اما به خاطر سنگینی بار امور ضد اطلاعاتی سال‌های ۱۹۶۳ به بعد ، و به دلیل شک‌هایی که در مورد اعتبار گلنیوسکی پدید آمده بود ، اظهارات وی به طور کامل و تا قبل از نشست‌های گروه کار «فلونسی» مورد بررسی قرار نگرفته بود. ما محتوای این اظهارات را تقسیم‌بندی کرده و هفت شاخص از آن استخراج کرده بودیم و نسبت به انطباق هر یک از این شاخص‌ها با کاندیداهای محتمل، نمره‌ای به افراد مظنون می‌دادیم . در مجموع هشت نفر از کارکنان «ام ، آی. ۵» با مشخصه‌های «عامل درجه متوسط» گلنیوسکی انطباق داشتند، اما یک نفر بود که موقعیت وی با هر یک از هفت شاخص دقیقا انطباق داشت . نام وی «مایکل هانلی» بود ، مدیریت شاخه «سی» را به عهده داشت ، و مردی بود که قویا انتظار می‌رفت ، جانشین فورنیوال جونز باشد .

تنها به خاطر این که وی کاملا منطبق بود ، گروه کار «فلونسی» به اتفاق آراء تصمیم گرفت درخواست کند که «هانلی» در ارتباط با اظهارات گلنیوسکی مورد تحقیق قرار گیرد ، و نام رمز «هاریت» نیز برای این تحقیق انتخاب شد .

تا دومین گزارش گروه کار «فلونسی» مورد بررسی قرار گیرد ، شش ماه دیگر گذشت . جلسه دیگری در اتاق کنفرانس فورنیوال جونز برگزار شد و در

آن غیر از من ، آن‌اور ـ اوینگ ، پاتریک استوارت ، اولین مکبارنت ، آنتونی سیمکینز ، و فورنیوال جونز شرکت داشتند .

قرار بود این یک جلسه برای «ام ، آی، ۵» کاملا داخلی تلقی شود زیرا مربوط به یک موضوع داخلی «ام ، آی، ۵» بود و ربطی به «ام ، آی، ۶» نداشت .

این جلسه از جلساتی بود که شروعی آرام دارند . فورنیوال جونز یک بطر اسکاچ روی میز گذاشته بود و چراغها سایه‌های ما را به شکلی ترسناک روی دیوارها می‌انداخت . فورنیوال جونز پیپ خود را چون حیوان درنده‌ای که شکاری به دندان بگیرد ، زیر دندانهایش محکم گرفته بود و در اتاق بالا و پائین می‌رفت .

سرش را به سوی ما برگرداند و پرسید :

«آیا به درستی انتخاب کاندیداها اطمینان دارید ؟ می‌دانید به خاطر آنچه که شما می‌گوئید چه گرفتاری‌هایی در پیش خواهد بود ...؟»

با وجود این که این حرفه او مرا تکان داد ، گفتم : «مطمئن باشید.»

او درحالی که روی صفحه‌ای از گزارش‌که مربوط به هالیس بود می‌کوبید غرید : «خنده‌دار است . نباید انتظار داشته باشید این حرفها را قبول کنم... آخر این کار تو به کجا ختم خواهد شد پیتر ، برای من گزارش آورده‌ای سلف من و جانشین خیلی محتمل من هر دو جاسوس هستند . آیا به عمق قضیه فکر کرده‌ای ؟ آیا در مورد میزان صدمه‌ای که کار کردن روی این نظریات به بار می‌آورد فکر نمی‌کنی ؟ حتی اگر چیزی در پایان حاصل نشود ، پرده برداشتن از این موضوع یک دهه طول می‌کشد .»

«من پای تمام آنچه در اینجا نوشته‌ایم ایستاده‌ام و علاوه بر من ، تمام دیگر اعضای گروه کار فلونسی نیز این کار را می‌کنند. همچنین به شما اطمینان می‌دهم، چنانچه‌کاندیداهای دیگری وجود داشت، نام‌آن‌ها را دریافت می‌کردید.»

«سیمکینز» در انتهای دیگر میز نشسته بود و می‌توانستم حس کنم به شدت غضبناک است. او آماده بود برای از همدریدن من یورش ببرد ، اما فورنیوال جونز از من استنطاق می‌کرد و او نمی‌خواست حواس وی را پرت کند .

«تو و آرتور سال‌ها بود که این قضیه را از طریق سوابق دنبال می‌کردید .

بهترین فرد ممکن برای تصدی این پست محسوب می‌شد .

«کامینگ» بعد از اینکه برای خودش غذا سفارش داد، کمی درباره سوابق و زندگی من پرس و جو کرد . وقتی برای او از سابقه فعالیت‌های خودم صحبت می‌کردم ، به شکلی که انگار علاقه‌ای به شنیدن آن ندارد ، به سخنانم گوش می‌داد . بعد از ناهار ، وقتی من برشمردن سوابق خودم را برایش به پایان رساندم ، دو گیلاس براندی سفارش داد و علت این میهمان نوازی خودش را بیان کرد :

«پیتر» ، می‌خواستم بپرسم که به نظر تو از نظر مسایل فنی اوضاع در سرویس چگونه است؟»

من‌می‌دانستم قصد او از این پرسش چیست و تصمیم داشتم عقیده خودم را بیان کنم .

بی‌پرده به او گفتم : «به جایی نمی‌رسید . مگر اینکه محقق فنی دانشمندی را برای حل مسایل فنی خودتان به طور کامل به صحنه بیاورید.»

پیشخدمت براندی را آورد و من کمی سکوت کردم .

«شما می‌بایست به او اجازه دهید به همه جوانب و هسته مطالب و مسایل دسترسی داشته باشد و او هم باید طراحی و تجزیه و تحلیل عملیات را به عهده بگیرد .»

کامینگ موافقت کرد : بله ، ما قبلا خودمان به همین نتیجه رسیده‌ایم. اما پیدا کردن آدم مناسب و به درد بخور کار مشکلی است . «جونز» برای اینکار برنامه‌ای تهیه کرده است ، اما اگر ما اجازه بدهیم وارد سرویس شود ، فردا از ما خواهد خواست که اختیار تمام کارها را به دست او بدهیم . («آر . وی . جونز» طی جنگ جهانی دوم به عنوان محقق مسایل اطلاعاتی در کنار چرچیل کار کرده بود . کار او عالی بود ولی به خاطر استقلال رایی که داشت ، به طرز عمیقی به او بدگمان بودند . مانند بسیاری افراد دیگر ، او هرگز اجازه نیافت در زمان صلح هم مانند دوران جنگ خدمت بکند.)

من سرم را به علامت موافقت جنباندم .

چندی پیش از آن ، من به «وینتربورن» خاطرنشان کرده بودم که علاقه دارم در صورتی که شغل مناسبی پیدا شود ، به طور تمام وقت به سرویس

درست است ؟ آیا هیچ فکری در مورد اینکه اینجور مسایل چه برسر «راجر» خواهد آورد کرده‌اید؟»

به فورنیوال جونز گفتم : «کمی قبل از این که هالیس از این جا برود با او دراین مورد حرف زدم . او چیزی نداشت که بگوید و کاملا ساکت بود.»

وقتی جریان رویارویی خود با هالیس را تعریف می‌کردم ، فورنیوال جونز متحیر مانده بود .

با قیافه‌ای عبوس غرید : «او می‌بایست مرد سرسختی بوده باشد.»

عاقبت «سیمکینز» شانس خود را امتحان کرد .

با صدایی ریز ، مانند صدای گربه ، درحالی که آب دهانش بیرون می‌پرید با لحن مخصوص مورد استفاده سرپرستان مدارس عمومی شروع کرد : «این کار به شدت وقاحت‌آمیز است. همه می‌دانند تو و «مارتین» این پاپوش را برای «راجر» دوخته‌اید . این طرف وآن طرف می‌روید و پشت‌سر وزارت امور خارجه انتقاد می‌کنید . پیش این ، پیش آن ، و بعد به خودتان اجازه می‌دهید علیه او اتهام علم کنید . شایعه پخش می‌کنید ، سمپاشی می‌کنید . این بی‌انضباطی محض است . اگر انتقادی به «راجر» وارد باشد ، این است که گذاشت شماها پایتان را از گلیمتان درازتر کنید.»

من درحالی که به سختی تلاش می‌کردم مودب باشم ، گفتم : «تمام آن چیزی را که من می‌خواهم ، حقیقت است آنتونی.»

«حقیقت ؟ تو معنی آن را نمی‌دانی . تو به کمی ادب احتیاج داری رسوایی است ، راجر هنوز پایش را از اداره بیرون نگذاشته ، تو داری نام و شرف او را لکه‌دار می‌کنی . حیثیت مردی راکه با سی سال خدمت به سرویس، بسیار بیش از آنچه تو می‌توانی فکرش را بکنی به این دستگاه خدمت کرده است .»

خوشبختانه «پاتریک استوارت» به پشتیبانی من درآمد :

«این برای‌تبلیغ کردن خیلی خوب است آنتونی ، اما تو تازه به اینجا آمده‌ای ...»

به دسته صندلی چرخدار خود چنگ زد و رنگ دستانش به سفیدی گرائید :

«برخی از ما سال‌ها است در مورد این موضوع جنگیده‌ایم . این آسان نیست ، کار خوشایندی نیست ، اما همه ما احساس می‌کنیم باید انجام شود و وقتی این گزارش را با تمام سختی‌هایی که داشته تهیه کرده‌ایم ، انتظار داریم حداقل در مورد آن عاقلانه بحث شود.»

اما «سیمکینز» مصمم بود فشار وارد کند : «در مورد آمریکا چه ، شما در آنجا هم سمپاشی کرده‌اید . وقتی من‌آن جا بودم همه آن‌ها می‌خواستند درباره این رخنه لعنتی صحبت کنند. این غیر قابل تحمل است . ما مایه خنده تمام دنیا خواهیم شد.»

من فریاد کشیدم : «تو فکر نمی‌کنی وقتی فیلبی پناهنده می‌شود ، یا وقتی بلونت اعتراف می‌کند ، آن وقت ما بیشتر مایه خنده هستیم ...؟»

فورنیوال جونز پیپش را به شدت می‌جوید و گاهگاهی از این کار دست می‌کشید تا آن را دوباره روشن کند . به نظر می‌رسید به جنجالی که گاه بالا می‌گرفت وگاه فروکش می‌کرد توجهی ندارد. بعد از نیمساعت به ناگهان خودش رابه میان دعوا انداخت :

«خب، حالا من تصمیم می‌گیرم. مطمئن هستم پیتر موافق استکه باید برای حل مساله «عامل درجه متوسط» اولویت زیادی قایل شویم . این عامل ، در صورتی که وجود داشته باشد ، هنوز در اداره است.»

من سرم را تکان دادم .

با پشت دستش ں روی گزارش کوبید : «خب ، من می‌خواهم که «هانلی» تحت نظر قرار گیرد . نشانه‌های موجود با او انطباق دارد ، و آمریکایی‌ها هم درمورد تمام اظهارات پناهنده‌ها آگاهی دارند . اما علاوه بر آن ، می‌خواهم که دیگر افراد مشخص شده نیز تحت نظر باشند .. من باید این کار را به آخر برسانم ، و آمریکایی‌ها را هم بعد درجریان می‌گذاریم. دیگران را هم همینطور.» بعد با نگاهی خیره به من نگاه کرد : «نظرم را عوض‌نخواهم کرد واقعا غیرممکن است ...»

فورنیوال جونز پایان جلسه را اعلام کرد . همه بیرون رفتند ، و وظیفه حفاظت از اداره را به عهده او گذاشتند . اکنون او یک «پاپ» بود که تلاش می‌کرد کلیسایی تقسیم شده را دوباره یکپارچه و متحد سازد .

۲۰

«هانلی» مردی بود عظیم الجثه ، آراسته، و با رفتاری به ظاهرآزار دهنده، که باطن جنجالی و آرام او را می‌پوشاند . او حتی از دوران ارتقا به سمت مدیریت شاخه «سی» در سال ۱۹۶۰ ، به‌عنوان یک رئیس کل بالقوه ارزیابی می‌شد . وی در سن مناسبی قرار داشت و حدود چهل و پنج ساله می‌نمود . مانند دیگر مستخدمین غیر نظامی دولت ، ذهنی مطیع داشت که وی را نزد «وایت هال» عزیز می‌کرد، و از ظاهر نظامی خشکی نیز برخوردار بود که او را برای اعضای «ام ، آی، ۵» به فرد مطبوع و محبوبی بدل می‌نمود . در زمانی که تحقیقات «هاریت» شروع می‌شد ، او به مثابه یک ولیعهد بود ـ مطمئن از این که وقتی فورنیوال جونز در اوایل دهه ۱۹۷۰ بازنشسته شود ، وی به جای او خواهد نشست .

انجام تحقیق در مورد رفقا ، همیشه کار ناراحت کننده‌ای است . تحقیق در مورد «میچل» و یا «هالیس» کار متفاوتی بود . این دو افراد خاصی بودند و وقتی سوء ظن در مورد آن‌ها تشدید شده بود ، به زمان بازنشستگی خود نزدیک می‌شدند . اما من و «هانلی» یکدیگر را به خوبی می‌شناختیم . ما همدوره بودیم و هرچند از نظر فکری پیوند دوستانه‌ای بین ما وجود نداشت ، ولی حدود ده سال در کمیته‌های مختلف به شکل مسالمت آمیزی در کنار یکدیگر خدمت کرده بودیم . اینک زندگی و موقعیت شغلی او در مقابل خودش قرار داشت و آینده‌اش در دستان من .

من و پاتریک استوارت مسئول بخش «دی . یک» (تحقیقات) بررسی مساله «هاریت» را به طور مشترک سرپرستی می‌کردیم . نخستین کار مورد نیاز ،

پیدا کردن بصویر کاملی از زندگی «هانلی» بود . بررسی گذشته وی را ، از پی‌جویی پس زمینه خانوادگی ، چگونگی ورودش بـه سرویس ، و دوران مختلف زندگی شغلی‌اش آغازکردیم . دهها نفراز کسانی که وی را می‌شناختند، زیر پوشش این که در حال یک تحقیق معمولی اداری در مورد تمامی افـراد هستیم ، مورد مصاحبه قرار گرفتند .

مشکل‌ترین جنبه موجود در موضوع «هاریت» این بود که تحقیقات انجام شده خیلی زود آشکار کرد وی به خاطر فرجام بد ازدواج پدر و مادرش و جدا شدن آن‌ها از یکدیگر ، دوران کودکی آشفته‌ای داشته است. این موضوع در وی احساسی عمیق از حقارت به یادگار گذاشته بود و طبق مندرجات پرونده خدمتی‌اش ، در دهه ۱۹۵۰ منجر به بستری شدنش در بیمارستان روانی شده بود. در آن زمان «هانلی» یک کارمند جوان «ام ، آی، ۵» محسوب می‌شد و این موضوع را نیز همان وقت در اداره اظهار کرده بود .

این امر که «هانلی» در بیمارستان روانی بستری بوده است ، بخودی‌خود موضوعی غیر عادی نبود . بسیاری از کارمندان ارشد «ام ، آی، ۵» در دوران فعالیت شغلی خود مجبور بودند به‌گونه‌ای از این معالجات متوسل شوند تـا توانایی تحمل بار اضطراب ناشی از کار مخفی را به دست آورند . اما مسلم بود که باید زخم قدیمی «هانلی» نیز در تحقیقات ما مورد بررسی قرار می‌گرفت زیرا امکان داشت این موضوع به عنوان محرک جاسوسی در وجود وی عمل کرده باشد . فورنیوال جونز ، پاتریک استوارت ، و من موضوع را مورد بحث قرار دادیم و فورنیوال جونز نامه‌ای شخصی به پزشک معالج هانلی نوشته از او خواست سوگند رازداری‌اش راکنار بگذارد . من این پزشک را که درخیابان «هارلی» به سر می‌برد ملاقات کردم . وی از حرفه «هانلی» مطلع بود و دراینکه او را مردی مصمم و دارای شخصیت قوی بداندکه توانسته است به ناتوانی‌های قبلی‌اش فایق آید ، تردیدی به خود راه نداد . من از او پرسیدم آیا می‌تواند «هانلی» را یک جاسوس بداند .

با قاطعیت تمام جواب داد : «مطلقا نه !»

در زندگی کودکی «هانلی» هیچ اشاره‌ای کـه دال بر در پیش گـرفتن جاسوسی در سال‌های بعد باشد وجود نداشت . در آکسفورد و در سال‌های

قبل از جنگ ، از دانشجویان آگاه و تا حدودی دست چپی بود . بعد از شروع جنگ ، یک سال دیگر در آکسفورد مانده بود تا مدرک خود را بگیرد و سپس برای دفاع از میهن ، به عنوان افسر جزء به هنگ نورافکن‌اندازان (گروهی که برای پیدا کردن هواپیماهای دشمن در جنگ جهانی دوم ، شب‌ها با نورافکن آسمان را می‌کاویدند ـ مترجم) پیوست و تا سال ١٩٤٥ در این هنگ ماند . در آنجا کار وی اهمیت داشت ، اما در خور فرد با استعدادی چون هانلی نبود . هرکس که او را از این دوران می‌شناخت ، از وی به عنوان آدمی خرده‌گیر و نق‌زن ، که احساس حقارت می‌کرده و در نتیجه میلی به جاه طلبی نداشته ، یاد می‌کرد .

نخستین نقطه‌ای که در زندگی او نظر ما را به خود جلب کرد، تصمیمی بود که در سال ١٩٤٥ گرفته بود : ثبت‌نام در یک دوره آموزشی زبان روسی در مدرسه «زبان‌های خارجی خدمات مشترک» در کمبریج ، که هم عملیات ما و هم اظهارات گالیتسین نشان داده بودند سکوی خوبی بـرای استخدام افراد توسط «ک ، گ، ب» بوده است. اما منابع ما ، هیچ شواهدی که دال بر قاطی شدن هانلی با روسها باشد ، در دست نداشتند . در دوره آموزش زبان روسی، برای نخستین بار هانلی با روسها برخورد کرده بود و از آن به بعد ، موقعیت شغلی‌اش به شکلی مرموز با اظهارات «گلنیوسکی» جور درمی‌آمد . هانلی بعد از خدمت در بوداپست ، یعنی جائی که او در کمیته مشترک اطلاعاتی متفقین با یک افسر «ک ، گ، ب» همکار و محشور بود ، به لندن بازگشت . افسر مورد نظر «ک، گ، ب» از سوی «گلنیوسکی» به عنوان کسی‌که «عامل درجه متوسط» را استخدام کرده است ، نام برده شده بود . هانلی در لندن به سمت کارمند رابط وزارت جنگ با وابسته نظامی سفارت شوروی در لندن منصوب شد و اغلب با مسائل مربوط به روسهایی که خواهان بازگشت به شوروی بودند سروکار داشت . در این دوران ، ارتباط او با «ام ، آی، ٥» نیز شروع شد و وقتی در اواخر دهه ١٩٤٠ مسائل مربوط به جنگ فروکش کرد ، تقاضای یک پست تمام وقت را ارائه داد و به عنوان کارمند تحقیق در امور مربوط بـه شوروی ، به «ام ، آی، ٥» پیوست . نخستین وظیفه او تالیف گزارشی در مورد عوامل «روته کاپل» بود که چند دهه بعد ، هنگامی که من در بخش «دی ، سه»

روی این موضوع کار می‌کردم ، آن را ارزشمند یافتم .

در عرض دو سال هانلی به بخش مربوط به لهستان (دی ، دو) منتقل شد و دوران موفقیت شغلی وی آغاز شد . او ابتدا برای مدت دو سال و نیم به هنگ‌کنگ رفت و در برگشت به شاخه «ئی» (امور مستعمرات) انتقال یافت . سپس به مدیریت «دی ، دو» رسید و در دهه ٦٠ به عنوان عضوی از هیات مدیران به مدیریت شاخه «سی» ارتقا پیدا کرد . طی کردن مراحل ارتقا توسط وی، با سرعت انجام یافته بود و اکنون، گذشته‌اش او را به عنوان یک جاسوس محتمل معرفی می‌کرد. مردی با دوران‌کودکی دشوار، احساس عمیق‌بی‌اطمینانی به خود ، که در دوران حساس زندگی و زمانی که برای اولین‌بار از لاک خود بیرون آمده ، در تماسی دائم با روسها قرار می‌گیرد . شاید مانند «بلیک» ، او نیز دارای روحیه‌ای تجاوزکارانه بود و روسها با مهارت تمام احساس خشم پنهان او را به بازی گرفته بودند تا وی را به خیانت بکشند .

مساله این بود که علیرغم تطابق کامل و صریح موقعیت وی با اظهارات «گلنیوسکی» در روی کاغذ ، نه «پاتریک» و نه من به این که وی بتواند جاسوس باشد ، اعتقاد نداشتیم . این جریان ، دقیقا برعکس جریان هالیس بود که در آن، ما کاملا متقاعد شده بودیم هالیس جاسوس است . هرچند که ارتباط قضایا با او روی کاغذ بسیار ضعیفتر بود .

اما تا آنجا که به خود «هانلی» مربوط می‌شد . تئوری وجـود روحیه تجاوز طلبی در مورد او چندان ارزشی نداشت . از آغاز دوران شغلی‌اش در «ام . آی. ٥» هانلی به عنوان مرد بلند پروازی که آینده خوبی خواهد داشت شناخته شده بود . علیرغم ظاهر خشنی که داشت هم روسا و هم دوستانش او را ارزشمند می‌دانستند . با زنی از کارمندان اداره ازدواج کرده بود و با همسرش رابطه‌ای عاشقانه و فداکارانه داشت . علاوه بر همه این‌ها . پزشک معالجش نیز وی را از جاسوسی مبرا می‌دانست .

جاسوسی جرمی‌است‌که تقریبا ردی باقی نمی‌گذارد و درکشف موفقیت‌آمیز آن ، خوب یا بد ، کشف و شهود همیشه نقشی عمده به عهده می‌گیرد . تمام آن چیزی که یک کارمند ضد جاسوسی در رویارویی با یک مظنون در دست خود دارد ، پس زمینه ، شواهد و انطباق‌هایی است که تفسیرهای متفاوتی را

می‌توان در مورد آن‌ها صورت داد .اما آنچه که به قول «دیک وایت» کارمند ضد جاسوسی را به قطعیت می‌رساند ، لحظه‌ای است که این حقایق در ارتباط با یکدیگر ، تنها به یک نتیجه‌گیری ختم می‌شوند . اما در مورد هانلی ، مدارک و شواهد ما را به یک سو هدایت می‌کرد ، و کشف و شهودمان به سوی دیگر. تنها راه ممکن برای حل مشکل ، انجام یک بازجویی بود و وقتی ما گزارش‌های خود را در این مورد نزد فورنیوال جونز بردیم ، وی موافقت کرد .

وقتی از بازجویی صحبت به میان می‌آید ، اکثر مـردم جلسات طاقت فرسایی را مجسم می‌کنند که در آن ، زیر نور شدید چراغها ، مردانی آستین پیراهن خود را بالا زده و روی مظنونی که مدت‌ها از خوابیدن محروم بوده است، خم شده‌اند . آن‌ها با حالتی تهاجم‌آمیز آن‌قدر از او سئوال می‌کنند تا بالاخره درهم می‌شکند و در حالی که روی زمین می‌افتد ، و هق‌هق‌کنان اشک می‌ریزد ، حقیقت را اعتراف می‌کند . اما واقعیت امر بسیار کسل کننده است . بازجویی‌های «ام ، آی، ٥» جلسات برنامه ریزی شده‌ای هستند و معمولا بین ٩٫٥ صبح تا ٥ بعد از ظهر طول می‌کشند . در این بین وقفه‌ای نیز برای صرف ناهار وجود دارد .

بنابراین چرا تعداد زیادی از جاسوسان اعتراف می‌کنند ؟ راز این کار ، در کسب برتری بر مردی است که در آن سوی میز می‌نشیند . این امر راز موفقیت «اسکاردون» به عنوان یک بازجو بود . هرچند در سال‌های بعد ما وی را به خاطر تبرئه مظنون‌هایی کـه بعدا معلوم شد جـاسوس هستند مسخره می‌کردیم ، اما واقعا بلونت و افراد دیگر گروه پنج نفره از او می‌ترسیدند . تفوق او در اتاق بازجویی ، براساس هوش یا فیزیک صورتش نبود، بلکه بیشتر به خاطر اطلاعات ویران کننده‌ای بود که «آرتور مارتین» و «اولین مک بارنت» فراهم می‌کردند و این اطلاعات افرادی مانند «فوخس» را قانع می‌کـرد که «اسکاردون» آن‌ها را بهتر از خودشان می‌شناسد . تنها این اطلاعات نبود که به«اسکاردون» کمک می‌کرد ، بلکه مهارت ماموران استراق سمع نیز در این میانه نقش داشت . در قضیه فوخس ، اسکاردون قانع شده بود که وی بی‌گناه است تا این که ماموران استراق سمع و ضبط مکالمات بازجویی ، به وی خاطرنشان کردند فوخس در جایی دروغ می‌گوید . این اطلاعات سبب شد تا

«اسکاردون» بتواند «فوخس» را درهم بشکند . اما خود «اسکاردون» نیز نقشی مهم به عهده داشت . او با روش خاص خودش ، ارزش‌های عملی طبقه متوسط انگلیس ـ صرف چای به عنوان عصرانه و دلبستگی به استفاده از پرده های توری ـ را خلاصه می‌کرد و اینکار را به وجهی انجام می‌دادکه برای بازجویی شوندگان غیر ممکن بود او را به عنوان چهره مجسمی از تبهکاری جهان کاپیتالیستی مجسم کنند . در نتیجه ازهمان ابتدا تعادلشان را از دست می‌دادند و آن‌چه را داشتند بیرون می‌ریختند .

اما در صورتی که هانلی یک جاسوس بود ، هیچیک ازاین‌ها نمی‌توانست علیه وی موثر واقع شود . او فردی از داخل تشکیلات بود و تمام حقه‌های بازجویی را به خوبی می‌دانست . مانند «فیلبی» او نیز می‌فهمید کسانی که به سراغش آمده‌اند ، در واقع پهلوان پنبه‌هایی بیش نیستند . تنها راه اقدام کردن علیه یک حرفه‌ای ، قرار دادن وی زیر یک جریان تحقیق کامل و بی‌پایان است. باید یک تاریخچه کامل از دوران تحصیل و زندگی اداری مظنون فراهم شود و سپس در موقع بازجویی درمقابل وی قرار گیرد .

اگر انحراف ، نادرستی و یا غفلتی وجود داشته باشد مورد بررسی قرار می‌گیرد . اگر مظنون گناهکار باشد ، فشاری که به او وارد می‌شود اغلب وی را به گفتن دروغ‌های بیشتری وادار می‌کند ، تا جایی که وجود زندگی مخفی او به‌تدریج آشکار می‌شود . روش «ام ، آی، ٥» یک سیستمِ ناکامل است . ولی مانند محاکمه به وسیله‌هیات منصفه ، هنوز هم کاملترین روش موجود است . این روش این حسن را دارد که چنانچه کسی چیزی برای پنهان کردن نداشته باشد ، توانایی تحمل فشار را تا زمان تبرئه شدنش برای او فراهم می‌کند . اما این نقطه ضعف را نیز داردکه مسائل پنهان زندگی شخصی یک فرد بی‌گناه، به‌هنگام انجام یک تحقیق پیگیر «رو» می‌شود و در نتیجه ادامه خدمت را برای وی غیر ممکن می‌کند . این روش کمی به عدالت قرون وسطائی شبیه است : برخی اوقات ، بیگناهی آدمی ، فقط به قیمت قربانی شدن زندگی‌اش تـایید می‌شود .

فورنیوال جونز تصمیم گرفت بازجویی از «هانلی» را شخصا انجام دهد . او می‌دانست انجام این کار بسیار مشکل خواهد بود و در پایان ، سرنوشت

هانلی در دستان او قرار خواهد گرفت . اما احساس می‌کرد سپردن این کار به دست کارمندان دیگر ، ناخوشایندتر است . ترتیبی داده شدکه من و پاتریک، جریان بازجویی را در اتاق عملیات «دی ، یک» در لکونفیلدهاوس بشنویم .

یک روز صبح هانلی به اتاق فورنیوال جونز فرا خوانده شد. به وی اطلاع داده بودند اظهارات جدیدی صورت گرفته و لازم است فورا خودش را برای بازجویی معرفی کند .

بازجویی در دفتر رئیس کل صورت می‌گرفت و به وسیله یک میکروفون مخفی روی میز پوشش داده می‌شد . ضبط مصاحبه در اتاقی صورت می‌گرفت که من و پاتریک به آن گوش می‌دادیم . در طول اولین روز ، فورنیوال جونز در مورد زندگی هانلی با وی به گفتگو پرداخت . هانلی به حدی در درستکاری افراطی بودکه برخی اوقات این درستکاری وی جنبه‌های دردآوری به‌گفته‌هایش می‌داد. او از زیر هیچ سئوالی در نمی‌رفت و هیچ نکته‌ای را در مورد زندگی یا احساسات درونی خود پنهان نمی‌ساخت . در دومین روز بازجویی ، جزئیات اظهارات «گلنیوسکی» درمقابل او قرار گرفت . او به هیچ عنوان شوکه نشد . قبول کرد که موقعیتش با این اظهارات کاملا جور درمی‌آید ، اما به آرامی اظهار داشت که جاسوس نیست. هیچگاه نبوده است، و هرگز در هیچ موقعیتی از سوی روسها یا کس دیگری با وی تماسی گرفته نشده ، هرچند که در بوداپست حداقل هفته‌ای یک بار با یک افسر روس که ادعا شده بود وی را استخدام کرده ، ملاقات داشته است .

بازجویی از هانلی نشان داد که هرچند کار سرویس مخفی مبتنی بـر فریبکاری و دسیسه است، بسیاری از مجریان و عاملین آن افرادی با شخصیت استثنایی هستند . در اینجا مردی بود که به دستاوردهای خود مباهات می‌کرد و آنچه را نیز گمان می‌برد درآینده بدان دست خواهد یافت تحسین می‌کرد . این شخص یک روز صبح به محاکمه‌ای خردکننده دعوت می‌شود و سال‌به سال زندگی‌اش مورد بررسی قرار می‌گیرد تا این که روحش به کلی عریان شود ، در حالی که کاملا آگاه است دوستانش هم‌اکنون در جایی نشسته‌اند و به طور نهانی به حکایت زوایای پنهان زندگی‌اش گوش می‌دهند . فشار این حالت بیش از آن است که بسیاری از افراد توانایی تحمل آن را داشته باشند .

بپیوندم .

پرسیدم : بگمانم «هیو» به شما گفته باشد که من مایلم به سرویس بپیوندم.

او جواب داد : «آهان ، مساله اصلی همین است . مـا با «وایت‌هال» (خیابانی در لندن که ادارات اصلی دولتی انگلستان در آن قرار دارند . در محاورات . به کارگیری این نام اشاره به ادارات غیر نظامی دولت و بورکراسی دارد ـ مترجم) توافق چندانی نداریم . ما به سادگی نمی‌توانیم تو را حتی اگر خودت موافق باشی . از طریق آنها به سرویس منتقل کنیم . البته اگر تو می‌توانستی خودت را از نیروی دریایی مرخص کنی ، ممکن بود راهـی باشد ....»

«کامینگ» مثل همیشه می‌خواست که قدم اول را من بردارم . اما برای من مساله بازنشستگی از نیروی دریایی امر مهمی بود . اگر آنجا را ترک می‌کردم، چهارده سال سابقه خدمتم از بین می‌رفت و گذشته از این ، من شباهتی به «کامینگ» که برای خودش درآمدی خصوصی از طریق املاکش داشت، نداشتم و برایم پشتوانه‌ای موجود نبود ، به نظر می‌رسید «کامینگ» از طرح مساله توسط من کمی متعجب شده است .

«مطمئن هستم تو حتما از اینکه این فرصت برایت بسیار ارزشمند است ، به خوبی آگاه هستی.»

«کامینگ» کمی سکوت کرد و سپس با لحن مخصوص به خودش گفت : «سرویس ما یک سرویس عیر نظامی نیست و تو مجبوری که خودت را به دست ما بسپاری و به ما اعتماد کنی ، همه چیز مخفی خواهد بود ، من فکر نمی‌کنم ما بتوانیم هیچ نوع قراردادی به شکل نوشته داشته باشیم . اما مطمئن هستم وقتی زمانش فرا برسد ، خواهیم توانست برخی ترتیبات را فراهم کنیم ، تو حتما می‌دانی که ما دوست نداریم رفقای خودمان را در تنگدستی ببینیم.»

بعد از ناهار و نوشیدن براندی در آن باشگاه مجلل ، به «پیکادلی» که به خاطر ریزش باران همه چیز آن برق می‌زد ، رفتیم . «کامینگ» گفت : «اگر تصمیم گرفتی نیروی دریایی را رها کنی مرا در جریان بگذار . من هم در اینجا بین روسا یک کارهایی خواهم کرد.»

با هم دست دادیم و او در حالی که چترش را زیر بغل زده بود ، به سوی

هرکس که در آن لحظه به سخنان او گوش می‌کرد ، در درستکاری او شکی به خود راه نمی‌داد . هانلی پر طاقت و سرسخت بود و نشان می‌داد قادر است به کار خود ادامه دهد . او به میان آتش رفت و بدون این که بسوزد از آن خارج شد .

آن شب فورنیوال جونز ، پاتریک استوارت، و من به «آکسفوردوکمبریج». کلوپی که من عضو آن بودم رفتیم تا در مورد نتیجه بازجویی صحبت کنیم . فورنیوال جونز یک بطری اسکاچ برداشت و به گوشه خلوتی رفت . چشمانش خسته بود و این حالتی بود که هرگاه مضطرب بود در او ظاهر می‌شد .

با دلتنگی پرسید : «قانع شده‌اید؟»

من موافقت کردم : «او آدم پاکی است.»

پاتریک در سکوت سرش را تکان داد .

فورنیوال جونز گفت : «پس «فلونسی» را هم در جریان می‌گذارید ...؟»

در این لحظه هانلی به شکل غیر منتظره‌ای به کلوپ وارد شد . او هم عضو همین کلوپ بود و گهگاه نیز همراه یکدیگر به کلوپ می‌رفتیم . اما من هرگز انتظار نداشتم او بعد از بازجویی زجرآوری‌که از سر گذرانده بود به این زودی به کلوپ بیاید .

ما در گوشه دنجی نشسته بودیم و او درحالی که به نرمی قدم برمی‌داشت، بدون این‌که متوجه حضور ما شود از کنارمان گذشت . گویی که شوکه شده باشد . چهره معمولا بشاش او مانند ورقی از کاغذسفید شده بود .

بعد از این‌که پرونده تحقیق قضیه «هاریت» بسته شد ، فورنیوال جونز از من خواست از «سیا» دیدار کنم و به آن‌ها اطلاع دهم که «ام ، آی ٥» هانلی را از اتهام مربوط به اظهارات «گلنیوسکی» مبرا می‌داند . این کاری بود دارای حساسیت فوق‌العاده . اعضای «سیا» قبلا به خاطر قضایای «میچل» و «هالیس» علیه سرویس موضع گرفته بودند و از اظهارات گلنیوسکی و تطابق نسبتا کامل آن با وضع هانلی به خوبی اطلاع داشتند . به خاطر حفظ اتحاد، اطلاع یافتن آن‌ها از نتیجه‌گیری های ما اهمیتی حیاتی داشت .

فورنیوال جونز نمی‌توانست چندان زیاد با آمریکایی‌ها کنار بیاید و ترجیح می‌داد تماس‌ها و انجام کار در رابطه با آن‌ها را به «مایکل مکگول» و من

واگذار کند . بخشی از این کار او به خاطر احساس ناخوشایندش نسبت به «انگلتون» ، و بخشی از آن ته مانده احساسات ضد آمریکائی‌اش بود که بین اقشار بالا و طبقه متوسط انگلستان به وفور یافت می‌شود . «دیک وایت» نیز تقریبا احساسی شبیه به وی داشت .

هیچکدام از این دو ثروتمند نبودند ، درحالی کـه «هلمز» و «انگلتون» به ندرت دریافت دستمزدهای‌کلان را برای انجام وظایف مشابه پنهان می‌کردند هر دو نفر برای این که به آمریکائی‌ها بـی‌اعتماد باشند دلایـلی داشتند . فورنیوال جونز هرگز «هلمز» و «انگلتون» را به خاطر جریان «گری ـ کوین» نمی‌بخشید ، و «دیک وایت» نیز وقتی در دوران پایانی جنگ عملیات ضد جاسوسی را در اروپا کنترل می‌کرد ، چندین بار با مسئولین ارتش آمریکا دعوا کرده بود و به خاطر همین از نظر آن‌ها هرگز بخشیده نمی‌شد . در سال ۱۹۵۳ ، وقتی «سیلیتو» بازنشسته شد ، آمریکایی‌ها احمقانه تلاش کردند از انتصاب او به عنوان رئیس کل «ام ، آی، ٥» جلوگیری کنند .

علاوه بر این‌ها، یک اختلاف بنیانی نیز در اهداف آن‌ها وجود داشت . «فورنیوال جونز» و «دیک» هردو خود را مستخدمین ملکه می‌دانستند و خدمت خود را به عنوان بخشی از امور اداری منظم و معمولی «وایت‌هال» می‌پنداشتند آن‌ها در جامعه خود افرادی بودند خودی ، درحالی که هلمز ، انگلتون ، و «هوور» نسبت به ساختار اجتماعی خود بیگانه محسوب می‌شدند . در جامعه اطلاعاتی آمریکا ، رگه‌ای از بیرحمی و بی‌قانونی به چشم می‌خورد که بسیاری از افراد رده بالای سرویس اطلاعاتی بـریتانیا را آزار مـی‌داد . آن‌ها از دردسرهای آتی ناشی از ارتباط با آمریکایی‌ها می‌ترسیدند و ترجیح می‌دادند فاصله خود را با آن‌ها حفظ کنند. در نتیجه ، سنگینی حفظ ارتباط و تماس با آمریکایی‌ها اغلب به دوش کارمندانی چون من منتقل می‌شد .

من در سال ۱۹۶۸ به واشنگتن رفتم تا نتایج جریان «هاریت» را بـه انگلتون گزارش کنم . ملاقاتی شبیه به دیدار و گفتگوی دو تاجر داشتیم . خاطرنشان کردم که تحقیق را طی چه مراحلی انجام داده‌ایم و به او گفتم همه ما به شکل متفق‌الرای به این نتیجه رسیده‌ایم که هانلی بی‌گناه است .

انگلتون مرا به نزد «دیک هلمز» برد و ماموریت مرا برای وی توضیح‌داد

هلمز گفت که علاقه‌ای به شنیدن چیزهای بیشتری ندارد و اگر من می‌گویم هانلی فرد سالمی است ، وی بدون شک آن را می‌پذیرد . اما اثبات بی‌گناهی هانلی چیز زیادی را حل نکرد .

بعد از جدا شدن از هلمز ، انگلتون گفت علاقمند است در مورد این سئوال که آیا گفته‌های گلنیوسکی اساسا یک حقه بوده است یا نه ، گفتگو کند. جزئیات قضیه «هاریت» آن‌قدر کامل بود که درک کردن آن به عنوان نقشه‌ای که «ک. گ. ب» ماهرانه و عمدا کشیده است تا با قرار دادن آن در اظهارات گلنیوسکی به اعتبار وی صدمه بزند . احتیاجی به آدم شکاک نداشت . انگلتون وهلمز قبلا به‌این سئوال رسیده بودند . نکند گلنیوسکی قبل از پناهنده شدنش زیر کنترل روسها قرار گرفته باشد . تحلیل‌های متعدد در مورد اطلاعاتی که او فراهم می‌کرد، نشان دهنده تفاوتی‌آشکار بین کیفیت اطلاعاتش از لهستان و شوروی بود. انگار که روسها عمدا او را با «طعمه‌های‌گلوگیر» تغذیه می‌کردند تا محل رخنه‌اش را مشخص کنند. در ارائه و باور بر این تحلیل، «ام ، آی، ٥» نیز نقش داشت و همین سبب شده بود داستان «عامل درجه متوسط» گلنیوسکی برای مدتی دراز مورد بی‌توجهی قرار گیرد . روشن شدن قضیه «هاریت» یک علامت سئوال بزرگ در مورد اعتبار قصه «عامل درجه متوسط» و اعتبار اطلاعات گلنیوسکی ، بویژه اطلاعات دوران بعد از پناهنده شدنش ، پدید آورد. داستان «عامل درجه متوسط» تا ماه نوامبر سال ۱۹٦۳ بروز داده نشد .

گلنیوسکی در ژانویه سال ۱۹٦۱ پناهنده شد. برای این که روسها بتوانند داستان مربوط به هانلی را با جزئیاتی که داشت جعل کنند ، به پرونده خدمتی او نیاز داشتند و تنها کسی که می‌توانست این اطلاعات را برای آنان فراهم کرده باشد ، راجر هالیس بود .

اما اگر گلنیوسکی توسط روسها تغییر جهت داده شده و برای آن‌ها کار می‌کرد، و یا این که ناقل ناخودآگاهی در جهت به اشتباه انداختن غرب بود . پس برسر سایر منابعی که «سیا» و «ام ، آی، ٦» در لهستان در اختیار داشتند و از زمان جنگ به این طرف منبع عمده و پر ثمر اطلاع غرب از عملیات بلوک شوروی بودند ، چه می‌آمد . در دوران تحقیق در مورد «هاریت» ، من کارهای مقدماتی روی این موضوع را انجام داده و درکمال وحشت متوجه شدم در مدتی

طولانی ، تمام عواملی که توسط «ام ، آی، ٦» کنترل می‌شدند ، در آپارتمانی که منشی ایستگاه «ام ، آی، ٦» در «ورشو» اجاره کرده بود ملاقات شده‌اند . در این آپارتمان حدود نود مورد ملاقات صورت گرفته بود . من فکر کردم که شاید دلیل ناکامی آشکار «یو ، بی» و «ک، گ، ب» در کشف تعداد شگفت‌آور ملاقات‌ها ، این بوده است که آن‌ها مشغول کاشتن عوامل دروغین جاسوسی در تشکیلات ما بوده‌اند . همانگونه که در مورد «پنکوفسکی» چنین بود، ضربت وارد شده به «ام ، آی، ٦» دوباره در حال چهره نشان دادن بود .

این اعتقاد که‌پناهنده‌ها برای این فرستاده شده‌اند تا دستگاه ضدجاسوسی غرب را آشفته کنند، موضوعی بودکه در اوایل دهه ۱۹٦۰ وقتی سیل پناهنده‌ها به غرب جاری شد، ذهن همه ما را به خود مشغول می‌ساخت .

هسته اصلی اظهارات گالیتسین این بود که «ک، گ، ب» به یک مبارزه سیستماتیک ارائه اطلاعـات غلط دست زده است ، و بـه زودی پناهندگان دروغینی برای بی‌اعتبار کردن وی به غرب وارد خواهند شد . تقریبا بلافاصله بعد از او «یوری نوسنکو» در آستانه «سیا» ظاهر شد و آشکار بود قصد دارد ، بسیاری از سرنخ‌هایی را که گالیتسین در مورد رخنه شوروی در سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان و ایالات متحده داده است به کلافی سردرگم بدل کند .

نوسنکو «سیا» را به آشفتگی دچار ساخت . او به «سیا» گفت که با چشم خودش پرونده «لی‌هاروی اسوالـد» را که گفته می‌شد عامل تیراندازی بـه پرزیدنت «کندی» و قتل وی است ، مشاهده نموده است . او ادعـا کـرد کـه «ک، گ، ب» در این قتل شرکتی نداشت و در روسیه نیز علیرغم این حقیقت که «اسوالد» کمی پیش از پناهنده شدن «نوسنکو» در یک پایگاه فوق سری تعقیب «یو ــ دو» کار می‌کرده ، با وی تماسی گرفته نشده است . برای بسیاری از کارمندان «سیا» معلوم بود که داستان «نوسنکو» خیلی زود سر هم بندی شده و این اعتقاد وقتی بیشتر شد که فهمیدند وی در مورد درجه و موقعیتش در «ک، گ ، ب» نیز به آن‌ها دروغ گفته است . اما او به چه منظوری گسیل شده بود؟ «سیا» تلاش کرد «نوسنکو» را با بکار بردن روش‌هایی چون حبس و فشارهای جسمی ، که هیچگاه «ام ، آی ، ٥» با آن‌ها موافق نبود ، درهم بشکند ، اما تا سال ۱۹٦۷ آن‌ها به حل این معما حتی نزدیک هم نشدند .

در مورد دو منبع «اف ، بی ، آی» یعنی «تاپ‌هات» و «فدورا» نیز که در دستگاه اطلاعاتی شوروی مانده واطلاعات رد می‌کردند ، اما از افشای منابع خود خودداری می‌نمودند ، شک‌های رو به افزایشی وجود داشت . آن‌ها مدارکی که ادعاهای نوسنکو را تائید می‌کرد، فراهم می‌آوردند تا آمریکایی‌ها را از رو راست بودن وی مطمئن سازند و حتی کار حمایت خود را به جایی رساندند که درجه دروغی «نوسنکو» را نیز تائید کردند . اما اگر «تاپ‌هات» و «فدورا» دروغ می‌گفتند ، در مورد ادعایشان پیرامون وجود رخنه در سرویس امنیتی انگلستان چه می‌شد گفت ؟

فدورا اطلاعاتی را ارائه داده بود که ما را به سوی «مارتلی» هدایت کرد. هرچند که نتیجه این اطلاع ، پی‌گرد مصیبت‌بار مارتلی و تبرئه شدنش بود. «تاپ‌هات» کپی مدارکی را به آمریکائی‌ها رد کرده بود که جزئیات سیستم‌های هدایتی سلاح‌های آمریکایی را دربر داشت و او ادعا می‌کرد روسها آن‌ها را از طریق منبعی در انگلستان کسب کرده‌اند . بعد از انجام تحقیق ، ما قادر شدیم «فرانک بوسارد» را که در وزارت هواپیمایی در شاخه موشک‌های هدایت شونده کار می‌کرد دستگیر کنیم . او در سال ۱۹٦٥ دستگیر و به بیست و یک سال زندان محکوم شد . اگر «فدورا» و «تاپ‌هات» مشغول عملی کردن نقشه روسها بودند ، بنابراین روسها به منظور جدی نشان دادن آن‌ها آماده بودند منابع پر ارزشی را فدا کنند . این را نیز باید در نظر داشت که اگر به خاطر مهارت «جی، سی ، اچ، کیو» نبود ، احتمالا ما قادر نمی‌شدیم مدارکی را که اثبات می‌کرد «بوسارد» برای «جی، آر ، یو» کار می‌کند به دست آوریم .

در موقعیتی قرار داشتیم که انگلتون آن را «ایستادن درمقابل آینه‌های موجدار» می‌نامید . جائی که پناهنده‌ها دروغین هستند ، دروغ‌ها حقیقتند ، حقیقت دروغ است، و انعکاس‌ها انسان را به گمراهی و اشتباه می‌اندازد . باور کردن ایده پناهندگان دروغین بسیار مشکل به نظر می‌رسد ، مگر این که آدمی کتاب‌های تاریخ را خوانده باشد و بداند چگونه «ام ، آی، ٥» از این روش در قالب سیستم «صلیب دوبله» طی دوران جنگ استفاده می‌کرد. اکنون دیگر این موضوع به تئوری غیر متداولی تبدیل شده است . اما فقط ممکن است

تعداد کمی از کارمندان اطلاعاتی سال‌های ۱۹٦۰ اعتقاد نداشته باشند در طول این دوران ما قربانی بخشی از توطئه‌های شوروی، که به وسیله پناهندگان اجرا می‌شد، شده‌ایم. ممکن است بعضی از افراد ، جریانات مرتبط به این پناهنده‌ها را موفقیت‌آمیز بدانند و یا در مورد حدود و ابعاد آن بحث و مجادله کنند، اما تعداد کمی هستند که اجرا شدن این «بازی» را انکار می‌کنند . علاوه بر آن ، انجام این «بازی» تنها در صورتی امکان پذیر بود که روسها بتوانند به خوبی از طریق منبع خود در «ام ، آی، ٥» اطلاعات مربوط به بازی را کسب کنند.

اکنون که بیست سال از این ماجراها می‌گذرد ، هنوز هم جمع‌بندی کامل آن‌ها غیر ممکن است . گلنیوسکی ، پنکوفسکی ، نوسنکو ، فدورا، و تاپ‌هات همگی نشانه‌ای از وجود رخنه به طرق مختلف بودند . منظور من این نیست که همه این افراد به شکلی کاملا حساب شده پناهندگانی دروغین بودند (هرچند «فدورا» و «تاپ‌هات» مطمئنا چنین بودند و حتی سال‌ها بعد از بازنشسته شدن من در دهه ۱۹۷۰ «اف ، بی، آی» مجبور شد به این نتیجه‌گیری برسد) امـا فکر می‌کنم از آن‌ها در زمان‌های مختلفی برای اهداف متنوع روسها استفاده شد : پنکوفسکی برای تحت تاثیر قرا دادن درک ما از توان تکنولوژیک و موشکی شوروی ، ونوسنکو برای زیر نفوذ گرفتن نتیجه‌گیری‌ها و اطلاعـات آمریکا در مورد قتل کندی . من معتقدم گلنیوسکی ، فدورا و تاپ‌هات بخشی از کوشش سیستماتیک شوروی برای گسیختن روابط اطلاعاتی بسیار مهـم انگلستان ـ آمریکا بودند و همچنین آن‌ها جهت تقویت حقه‌ای که برای منحرف کردن نظر غرب از پیشرفت «آی ، سی ، بی ، ام» شوروی تا نیمه دهه ۱۹۷۰ تدارک شده بود ، به کار گرفته شدند .

زمان واصل شدن بخش‌های کلیدی اطلاعاتی راکه این سه نفر ارائه دادند در نظر بگیریم . گلنیوسکی اطلاعات خود را در مورد «عامل درجه متوسط» در اواخر سال ۱۹٦۳ و تقریبا سه سال پس از پناهنده شدنش ارائه کرد . این کار مقارن زمانی بود که هالیس به واشنگتن مسافرت کرده بود تا «اف ، بی، آی» و «سیا» را در مورد نتایج تحقیقات مربوط به «میچل» مطلع کند . هیچ عاملی به اندازه آشکار شدن وجود یک جاسوس دیگر در «ام ، آی، ٥» نمی‌توانست شکسته شدن نهایی پیوندهای اطلاعاتی آمریکا و انگلیس را تسریع کند .

خوشبختانه سوء ظن انگلتون درمورد گلنیوسکی سبب شدکه این داستان اثر شدیدی را که انتظار آن می‌رفت به بار نیاورد و در واقع ، فقط سبب قویتر شدن سوء ظن آمریکا و انگلیس ، هم درمورد گلنیوسکی و هم هالیس شد. تقریبا بلافاصله «فدورا» با آمریکائی‌ها تماس گرفت و سرنخی را به دست داد که ما را به سوی «مارتلی» هدایت کرد. کشف یک جاسوس هسته‌ای دیگر، به خلق تنش‌هایی بیشتر بین لندن و واشنگتن می‌انجامید . اما «ک ، گ، ب» هرگز نمی‌توانست تصور کند «ام ، آی، ۵» بدترین روشی را که بتوان فکرش را کرد. برای تعقیب این موضوع سرهمبندی خواهد کرد .

چند ماه بعد «تاپ‌هات» ما را به سوی «بوسارد» هدایت کرد. به شکلی که گویی مسابقه‌ای هماهنگ بین این دو جریان دارد ، یک بار دیگر پای تکنولوژی تسلیحاتی آمریکا دربین بود که به طور اتوماتیک به برداشته شدن یک قدم اعتراض‌آمیز دیگر از سوی نیروهای مسلح ایالات متحده علیه ضعف امنیتی انگلستان می‌انجامید . وقتی ما میزان خسارات ناشی از جاسوسی «بوسارد» را تخمین می‌زدیم ، به این نتیجه رسیدیم که سیستم‌های هدایت شونده پیشرفته آمریکایی تقریبا به طور کامل لو رفته است .

«پاتریک استوارت» کپی یکی از این اسناد را با یادداشتی که تنها یک کلمه روی آن نوشته شده بود برای انگلتون فرستاد . این کلمه چنین خوانده می‌شد: «کمک!»

خوشبختانه از نظر انگلستان، انگلتون قادر بود ما را در مقابل حمله شدید محافظت کند . اما اوضاع به حد خطرناکی رسیده بود و امروزه عده کمی قادرند درک کنند مبادله اطلاعات بین ما و ایالات متحده در سال‌های اولیه دهه ۱۹۶۰ چگونه به گسیختگی کامل رسیده بود .

شبی که فردایش عازم لندن بودم ، با انگلتون به یک رستوران کوچک چینی در «آلکساندریا» رفتیم که پسر او دوست داشت گاهگاهی در آنجا غذا بخورد . این رستوران یکی از پاتوقهای مورد علاقه انگلتون بود که هر وقت می‌خواست با کسی صحبت کند به آنجا می‌رفت . وی به من گفت در آنجا می‌توانیم به راحتی در مورد مطالب محرمانه صحبت‌کنیم، زیرا چینی‌ها اجازه نمی‌دهند روسها به رستوان وارد شوند .

اگرچه می‌شد گفت انگلتون فشار زیادی را تحمل می‌کرد ، اما وی در اوج قدرت خود بود . سال‌ها بود در راس بخش مربوط بـه شوروی «سیا» یک جنگ بوروکراتیک پنهانی را به پیش می‌برد تا از استقلال و گسترش امپراتوری ضد اطلاعاتی خود مطمئن شود .

او بیش از حد انتظار موفق بود و نفوذی غیر قابل مقاومت بر تمامـی عملیات و پرسنل «سیا» کسب کرده بود . او به مسائل اسرائیل نیز رسیدگی می‌کرد و ایستگاه «سیا» را در «تل‌آویو» گسترش داده بود . او اطمینان داد که تمام ارتباطات مهم با سرویس اطلاعاتی انگلستان از طریق ایستگاه «سیا» در لندن ، و زیر نظر شخص خودش صورت می‌گیرد وی حتی توانسته بود یک سیستم رمز مستقل برای بخش ضد جاسوسی‌اش برپا کند که به سیستم ارتباطی «سیا» ، که وی ادعا می‌کرد قابل اعتماد نیست ، وابسته نبود اما همه مـا اعتقاد داشتیم دلیل واقعی این کار گرایش او به ایجاد یک امپراتوری شخصی است .

کنفرانس «کازاب» دستاورد برجسته او بود . بهترین ، روشن‌ترین و ارشدترین کارمندان اطلاعاتی غرب ، هر هجده ماه یک بار گردهم می‌آمدند تا در مورد موضوع مورد علاقه او ـ خطر شوروی و نقش ضد اطلاعات درمقابل آن ـ گفتگو کنند و سناریوی نبردهای آینده را فراهم سازند . در نظر انگلتون «کازاب» نخستین قدم تعیین کننده در خلق فرماندهی واحدی برای مسایـل اطلاعاتی جهان غرب بود که می‌بایست توانایی مبارزه با بلوک شرق را به دست آورد .

کنفرانس‌های «کازاب» کاملا با خلق و خوی انگلتون جور درمی‌آمد . در جلسات این کنفرانس‌های فوق سری که در محل های بازرسی شده بـه کمک وسائل الکترونیکی برای اطمینان از عدم وجود وسائل استراق‌سمع تشکیل می‌شد ، همیشه به نظر می‌آمد در حالت استراحت و راحتی خیال کامل به سر می‌برد و آماده است پنجه در پنجه ابهامات و مسائل اسرارآمیز و پر راز و رمز جاسوسی بیندازد . من از برگزاری این کنفرانس‌ها کاملا پشتیبانی می‌کردم و آن‌ها را فوق‌العاده ارزشمند می‌دانستم .

قماربازی همواره یکی از عمدمترین مشخصه‌های کنفرانس‌های «کازاب»

بود. هریک از نشستهای روزانه ، معمولا در پایان به یک جلسه «پوکر» ختم می‌شد و در این بازی هرچند برخی اوقات من قادر بودم او را شکست دهم ، اما انگلتون بر دیگران برتری داشت .

مسابقات اسبسواری نیز گهگاه تفریح ما به حساب می‌آمد . به یاد می‌آورم در کنفرانس «کازاب» نیویورک که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۷۰ برگزار شد ، انگلتون سمت مدیر شرط بندی روی مسابقات بین‌المللی اسبدوانی واشنگتن را به عهده گرفته بود . در این مسابقه اسب‌هایی را از تمام دنیا برای مسابقه اسبدوانی روز اول به نیویورک آورده بودند . من از انگلتون خواستم که یکصد دلار برای من روی اسب انگلیسی شرط بندی کند . «لستر پیگوت» بر این اسب سوار بود و اسب برنده سال قبل را نیز او رانده بود . اسب انگلیسی شانسی برای برنده شدن نداشت ، اما افراد «ام ، آی ، ۵» و «ام ، آی، ۶» که مشتاق بودند پرچم کشورشان را حتی در سری‌ترین نشست‌ها به اهتزاز درآورند ، ۵۰۰ دلار روی اسب انگلیسی شرط بندی کرده و آن را بین خودشان سرشکن کردند .

آن روز عصر ، هنگامی که انگلتون نطقی طولانی در مورد روش های گسترده روسها در ارائه اطلاعات نادرست ایراد می‌کرد ، حواس بسیاری از حضار ، حداقل در بین حاضرین انگلیسی ، پیش مسابقه بود . بعد از ساعتی، منشی انگلتون وارد شد و دو تکه کاغذ به او داد. روی اولی نوشته بود: «چقدر پول لازم داری ، جیم؟» و روی دومی این عبارت به چشم می‌خورد :

«اسب انگلیسی برنده شد!»

انگلتون خودش را نفرین کرد : «یا عیسی مسیح . من فراموش کردم شرط ها را به هم بزنم ، و این اسب خدانشناس انگلیسی یک به یازده برنده شده است.»

آن شب وقتی در یک هواپیمای کوچک ملخدار «سیا» به واشنگتن باز می‌گشتیم ، انگلتون در حالی که به داخل شکم هواپیما می‌خزید یکصد دلاری را که به من باخته بود ادا کرد .

وقتی پول را به من می‌داد گت : «این یک فداکاری است که برای جهان غرب انجام می‌دهم ...»

اما خوش خلقی او نمی‌توانست این حقیقت را پنهان سازد که وی در بخش شوروی «سیا» ، درمیان سایر مدیرانی که به قدرت او حسادت می‌کردند و سایر کارمندانی که انگلتون روی ارتقای آن‌ها اثر ناخوشایندی گذاشته بود ، مشغول فراهم کردن دشمنانی برای خود است .

او اینک موقعیت مطمئنی داشت ، زیرا «هلمز» مدیر «سیا» بود . اما جنگ در ویتنام چهره «سیا» را به سرعت تغییر می‌داد و دستاورد هـای سیاسی تشنج‌زدایی . در حال تخریب بنیان‌ها و سوء ظن‌هایی بود که در دوران جنگ سرد وی امپراتوری خود را بر پایه آن استوار کرده بود .

یکی از کهنه‌کاران دوران جنگ سرد ، بیل هاروی ، قبلا میدان را بـا بازنشسته شدن به خاطر ابتلا به الکلیسم خالی کرده بود . انگلتون نیز بسیار بیش از آنچه که لازم بود مشروب می‌نوشید و گرچه در ظاهر از بین رفته نمی‌نمود ، اما در واقع یک موجود ویران شده بود . خلق و خوی او نیز تغییر کرده بود، به شکل رو به افزایشی درون گراتر می‌شد و خوش خلقی محدودش روز بروز کمتر خود را نشان می‌داد . پایمال شده و مهاجم به نظر می‌آمد ، تعداد افراد مورد اعتمادش روز به روز کمتر می‌شدند و همین افراد معدود هم یک به یک از وی روی برمی‌گرداندند و علیه او موضع می‌گرفتند .

مشروبخواری ، مصرف سیگار و ماهیگیری تنها تفریحات او بودند. «باری راسل جونز» در کمال حیرت برای من تعریف کرد ، یک بار که همراه او برای ماهیگیری به ملکش در «آیداهو» رفته ، فهمیده است انگلتون در فاصله یکصد یاردی ساحل در زیر آب رودخانه ، مقدار زیادی بطری مشروب «جک دانیلز» پنهان کرده است تا مبادا روزی دچار کمبود شود . در واشنگتن او با پرورش گیاهان (وی یک متخصص جهانی این کـار بود) کار روی چرم ، طلاکاری ، یا ساختن تـور ماهیگیری برای دوستان و تحسین کنندگانش خـود را تسکین می‌داد .

من و انگلتون تا ساعت چهار صبح حرف زدیم و تمام سناریوهای ممکن برای مساله پناهنده‌ها را مورد بررسی قرار دادیم . کدام یک راست می‌گفت ؟ چه کسی دروغ می‌بافت ؟ کدام یک واقعا پناهنده بود و چه کسی فرستاده شده بود ؟ مانند شعری که در ذهن یک کودک درهم بریزد ، حدود قضایا با یکدیگر

«لکونفیلد هاوس» رفت .

پیشنهاد «کامینگ» در وقت مناسبی عنوان شد . پروژه ضد زیر دریایی به پایان خود نزدیک می‌شد . نیروی دریایی در صدد بود که مرا برای انجام یک کار جدید به «پورتزموت» بفرستند ، اما من علاقه‌ای به انجام این کار جدید نداشتم . در همان دوران ، شرکت «مارکونی» برای توسعه پروژه «بلواستریک» قراردادی بسته بود . «اریک ایستوود» ، معاون آزمایشگاه شرکت مارکونی به من پیشنهاد کرد برای امور مهندسی سیستم هدایت «بلواستریک» به آنها ملحق شوم . در عرض یک ماه از نیروی دریایی استعفا دادم و به عنوان محقق ارشد در «مارکونی» مشغول کار شدم .

تحقیق در مورد موشک ، کاری مطلقا دلسرد کننده بود. مقداری از این دلسردی مربوط به‌این می‌شد که من امید داشتم هرچه زودتر به «ام ، آی ، ۵» بپیوندم ، اما تنها من نبودم که در مورد هرگز ساخته نشدن سیستم موشک قضیه را درک می‌کردم . این پروژه ، یک مدرک کاملا بارز حماقت و دلخوشی های بی‌اساس انگلستان در مورد توانایی‌هایش بود و بهرحال ، به عقیده من یک چنین نوعی از علوم چیز مثبتی نبود . چرا باید انسان عمر خود، را صرف ساختن دستگاهی کند که امیدوار است هیچگاه به کار برده نشود ؟

به «کامینگ» تلفن‌کردم و به اوگفتم نیروی دریایی را ترک کرده‌ام و منتظرم تا اقدامی بکند . عاقبت پس از ٦ ماه یک دعوت دیگر برای ناهار از سوی «کامینگ» دریافت کردم . میهمان نوازی و مقدمه چینی او نسبت به دفعه قبل کمتر شده بود و یکراست به سراغ اصل موضوع رفت :

«من در مورد پیشنهاد تو با روسا صحبت کرده‌ام و آنها علاقمندند که تو با ما کار کنی . اما اگر ترا به عنوان محقق فنی استخدام کنیم ، با «وایت هال» مشکلاتی خواهیم داشت . تاکنون ما در جمع خودمان دانشمند نداشته‌ایم و این شاید مسایل را پیچیده کند ، ما پیشنهاد می‌کنیم که تو به عنوان یک کارمند معمولی به ما ملحق شوی . بعدا خواهیم دید که در این مورد چه کاری از دستمان برمی‌آید .»

به «کامینگ» گفتم که از این پیشنهاد چندان راضی نیستم . تنها تفاوتی که در این میان می‌دیدم ، این بود که می‌دانستم حقوق محقق ارشد حداقل

آمیخته شده بود و هر دوی ما تحت فشار قرار داشتیم . آینده کار ما به توانمان در نتیجه‌گیری درست در مورد پناهنده‌ها بستگی داشت. نتایج درستی که برای او کشف راز قتل رئیس جمهور ، و برای من شکار کردن «موش» موجود در سرویس را به همراه می‌آورد .

عاقبت از رستوران بیرون آمدیم و از طریق «الکساندریا» به طرف پل خیابان چهل و چهارم به راه افتادیم . انگلتون اتومبیلش را پشت بنای یادبود «اوکیناوا» در نزدیکی گورستان ملی پارک کرده بود . انگلتون به روش خاص آمریکایی‌ها ، یعنی روشی که صرفا در احترام به پرچم متجلی می‌شود میهن پرست بود و سمبول‌های میراث ملی ، نظیر بنای یادبود «اوکیناوا» او را شیفته خود می‌ساخت . او کمی مکث کرد ، تا نگاهی به این بنای یادبود بیندازد . پشت سر ما، اتومبیل‌ها در شاهراه به سرعت حرکت می‌کردند. انگلتون زیر لبی گفت : «این کار ، کار «کیم» است.»

این یکی از معدود دفعاتی بود که من شنیدم از دوست قدیمی‌اش فیلبی یاد می‌کند .

اگر در اوایل دهه ١٩٦١ نقشه‌هایی برای فریب دادن غرب توسط پناهندگان وجود داشت ، ما به راحتی می‌توانستیم طعمه آن شده باشیم . در طول این سال‌ها ، سیاست عامدانه‌ای در لندن و واشنگتن جریان داشت که بر مبنای انجام هرگونه عمل ممکن برای جذب تعداد بیشتری پناهنده استوار شده بود . این پناهنده‌ها به مثابه سلاحهای پنهانی ارزیابی می‌شدند که می‌توانند بنیان‌های دستگاه اطلاعاتی «دزرژینسکی» را ویران سازند . احساس می‌کنم این‌سیاست در بستری گناه‌آلود رشد کرد. پناهندگان‌اولیه مانند «گوزنکو» و «فون‌پتروف» برای خدماتی که کرده بودند پاداش ناچیزی گرفتند و به خاطر رفتاری که با آن‌ها شده بود احساس بیچارگی می‌کردند . به آن‌ها مبلغی پول داده و سپس آن‌ها را به بیرون پرت کرده بودند و انتظار داشتند این افراد خودشان زندگیشان را سروسامان دهند . اما بسیاری از آنان سر خوردند و ناکام شدند . علاوه بر آن ، کوتاهی دیگری نیز وجود داشت . اقدامات ناکافی امنیتی ، به مرگ «وولکوف» و «کریوتسکی» منجر شد و ما از این واهمه داشتیم که اگر کوشش کافی برای تبلیغ و نشان دادن مزایای پناهنده شدن به

غرب صورت نگیرد ، داستان آن به شرق منتقل شده و تعداد پناهنده‌ها را محدود کند .

زمانی که «گالیتسین» پناهنده شد، سیاست‌های ما سخت‌گیرانه‌تر شده بود. قرار بود که امنیت پناهنده شده‌ها کاملا حفظ شود و پرداخت دستمزدهای مطمئن به آنان آغاز شده بود .

اما روش‌های دیگری نیز در پیش گرفته شد . عملیاتی خاص را به یاد می‌آورم که در نیمه دهه ۱۹۶۰ شروع شد و به یک کارمند ارشد «ک ، گ ،ب» به نام «سرگئی گریگووین» (نام مستعار بود) مربوط می‌شد . این عملیات نشان می‌دهد ما برای تشویق پناهنده شدن روسها تاچه حد مشتاق بودیم. «گریگووین» قبلا برای ما شناخته شده بود زیرا پیش از انگلستان در دانمارک خدمت کرده و «سرویس اطلاعاتی دانمارک» قبلا ما را از هویت وی آگاه ساخته بود . آن‌ها همچنین برخی اطلاعات در مورد وی را در اختیار ما گذاردند که بین آن‌ها نکته‌ی بویژه مهم و چشمگیر علاقه وی به معاشرت با زنان بود. گزارش این منبع در بخش «دی ، چهار» که بخش کنترل عوامل بود ، توزیع و به آن‌ها دستور داده شد گوش به زنگ باشند و حواس خود را جمع کنند تا اگر «گریگووین» که همسر خود را در مسکو گذارده بود دست از پا خطا کرد ، از دست آن‌ها در نرود .

هر فرد روس ، و به ویژه یک وابسته «ک، گ، ب» که بخش امنیتی «ک، گ، ب» معروف به «اس ، ک» متوجه رابطه پنهانی او با زنی در غرب شود ، به دردسر جدی می‌افتد . یک سال بعد از ورود «گریگووین» به لندن ، یکی از مسئولین بخش «دی ، چهار» اولین خبر را در مورد وی دریافت کرد . یکی از عوامل وی که از مدیران ارشد روزنامه «دیلی میرور» بود ، گهگاه با «گریگووین» در میهمانی‌های شام برخورد می‌کرد. یکی از زنانی که با وی آشنا بود ، به وی اظهار داشت یکی از دوستانش با مرد روس رابطه دارد و خود وی آن‌ها را به یکدیگر معرفی کرده است . بخش «دی، چهار» موضوع را در جلسه هفتگی با «دی ، یک» (عملیات) درمیان گذاشت و قرار شد این قضیه از نزدیک کنترل شود . به مسئولی که عامل را می‌شناخت نیز دستور داده شد عاملش را تشویق کند تا با دقت ماجرای عاشقانه را تحت نظر داشته باشد .

عاقبت «گریگووین» با دخترک به‌هم زد و در نخستین ملاقات با زنی‌که وی را با دخترک آشنا کرده بود ، از وی خواست در صورت امکان دوست دیگری به وی معرفی نماید . بخش «دی ، یک» فورا فهمید شانس به ما روی آورده است. اگر ما می‌توانستیم یکی از دختران خودمان را با «گریگووین» آشنا کنیم، برای عملیات غافلگیر کردن وی در موقعیتی عالی قرار می‌گرفتیم . نقشه را نزد فورنیوال جونز مطرح کردیم و او موافقت خود را با آن اعلام کرد . وزارت امور خارجه از دانستن نقشه‌ای که کشیده بودیم محروم شده بود ، زیرا آن‌ها درصورت اطلاع به احتمال زیاد آن را وتو می‌کردند . از بخش «دی ، چهار» خواسته شده بود زنی را که برای این کار مناسب باشد فراهم سازد . آن‌ها تعدادی از دختران تلفنی سطح بالا در اختیار داشتند که برای این‌گونه عملیات غافلگیری مورد استفاده واقع‌می‌شدند. عاقبت یکی ازآن‌ها به طرز موفقیت‌آمیزی در یک پارتی به «گریگووین» معرفی شد . او طعمه را حسابی چسبید و به‌زودی با وی روابطی برقرار کرد .

روند حوادث به طرف نقطه اوج خود حرکت کرد . «گریگووین» به طور کامل زیر پوشش مراقبت قرار گرفت و ما امکانات و احتمالات مختلف را مورد تحلیل قرار دادیم . از تحلیل رفتار او به این نتیجه رسیدیم که دختر مورد نظر تنها از جنبه جنسی گریگووین را برانگیخته است و شانس کمی برای استفاده از علاقه قلبی وی به دختر وجود دارد . بنابراین می‌بایست قضیه را فقط به سویی که به غافلگیری منتهی می‌شد هدایت کرد .

نقشه‌هایی که برای پناهنده کردن طرح می‌شوند ، پیچیده هستند و محتاج به هفته‌ها صرف وقت برای طرح دقیق نقشه‌اند . ابتدا یک اتاق اجاره شد و آینه دوسویه‌ای با دوربین و ابزار دیگر که در پشت آینه قرار می‌گرفت ، فراهم شد . سپس خانه‌های امن ، ترتیبات مناسب رفت‌وآمد ، و سایر تمهیدات فراهم شد تا امنیت‌گریگووین را وقتی وی تصمیم به پناهنده شدن گرفت، تامین کند. او خانواده‌ای در مسکو داشت و ترتیبی داده شده بود تا درصورتی‌که وی درمورد آن‌ها به چانه‌زنی بپردازد ، آن‌ها را از شوروی خارج سازیم .

بالاخره آن روز آمد . بخش «دی، یک» مسئولیت عملیات را خودش به‌عهده گرفت . گریگووین و دختر وارد خانه شدند . ما پس از این که مطمئن

شدیم حداقل ده دقیقه فیلم با کیفیت خوب از آن‌ها که در بستر بودند گرفته‌ایم. افراد «دی، یک» و دو نفر از کارمندان تومند «ام . آی . ۵» در را با یکی از کلیدهای «لسلی جاگر» باز کردند و به داخل پریدند .

وقتی دخترک با شتاب از در بیرون می‌رفت ، مسئول «دی ، یک» خطاب به گریگووین گفت : «این یکی از افراد ماست ، متاسفم ...»

برای یک لحظه به نظر می‌رسید گریگووین گیج شده است . مسئول «دی، یک» به آینه اشاره کرد . کارمند «ک ، گ،ب» برای یک لحظه به سوی دوربین نگاه کرد و بعد قضیه را فهمید .

مرد روس گفت : «من یک دیپلمات هستم تقاضا دارم اجازه دهید با سفارتخانه صحبت کنم ... من پاسپورت دارم.»

تلاش کرد به سراغ شلوارش برود، اما یکی از بچه‌های ما روی شلوار او ایستاد . مامور «دی، یک» گفت : «مشکل است که یک دیپلمات چنین رفتار کند!» و سپس خم شد، زیرپوش وی را برداشت و به سوی روس برهنه انداخت. سپس به سراغ اصل مطلب رفت :

«قبول کن گریگووین ، کارت ساخته است . آن‌ها اگر بفهمند ترا برمی‌گردانند ...»

او مکث کرد تا حرفش به کله مرد روس فرو برود .

«به نظر می‌رسد تو بیشتر مناسب زندگی در غرب باشی . ما این را می‌دانیم و از قبل کنترل کرده‌ایم. چهار سال در آمریکا ، سه سال در دانمارک، و اکنون در لندن . به هرحال دلت نمی‌خواهد به روسیه برگردی . این طور نیست ؟ چرا پیش ما نمی‌مانی ؟ ما به تو خدمت خواهیم کرد . مستمری خوبی خواهی گرفت . جای امنی خواهی داشت.»

مرد روس با حرکت دستش پیشنهادی را که به او شده بود ، رد کرد و دوباره تقاضا نمود با سفارتخانه‌اش حرف بزند .

به مدت دو ساعت مامور «دی ، یک» تلاش کرد او را قانع کند . به او گفت که به آینده فکر کند . امتیازات زندگی‌اش به عنوان دیپلمات از وی گرفته خواهد شد و با رسوایی به مسکو بازگردانده خواهد شد تا باقیمانده دوران خدمتش را در یک اداره دلتنگ کننده در سیبری بگذراند . دیگر ارز خارجی

در کار نخواهد بود ، و به خاطر خدمت در خارج نخواهد توانست به دیگران پز بدهد .

گریگووین فقط تکرار می‌کرد: «من یک دیپلمات هستم. تقاضا می‌کنم اجازه دهید با سفارتخانه‌ام صحبت کنم.»

مثل هوانوردان اسیر شده دوران جنگ دوم جهانی ، که فقط نام ، درجه و شماره خود را تکرار می‌کنند ، او فقط همین یک جمله را تکرار می‌کرد او یک سرباز کله شق بود و عاقبت فهمیدیم که پناهنده شدنی در کار نخواهد بود. لباس‌هایش را به او دادیم و در پیادمروی نزدیک «پارک کنزینگتون» (محل سفارت شوروی – مترجم) رهایش کردیم . ماهها برنامه‌ریزی و سال‌ها انتظار صبورانه ، به باد رفته بود .

صبح روز بعد یک پاکت بزرگ قهوه‌ای رنگ که نام سفیر شوروی پشت آن نوشته شده بود به سفارت شوروی تحویل شد . محتوای پاکت عکس‌هایی از «گریگووین» در بستر بود. عصر آن روز ماموران بخش ویژه وی را مشاهده کردند که به داخل یک هواپیمای «آئروفلوت» اسکورت شد . نامه‌ای به ایستگاه «ام، آی، ٦» در سفارت انگلیس در مسکو فرستادیم و درخواست کردیم گوش به زنگ باشند تا در صورتی که گریگووین تغییر عقیده داد و خواست تماسی بگیرد ، در جریان باشند . اما دیگر هرگز اطلاعی از وی به دست نیاوردیم .

پناهنده شدن همیشه آلوده به تراژدی است ، اما هیچ یک از موارد دیگر مانند مورد «نادینسکی» ، پناهنده‌ای که عقیده‌اش را عوض کرد ، غم‌انگیز نبود. او در بخش حمل و نقل دریایی هیات تجاری شوروی کار می‌کرد و ما او را به عنوان یک کارمند «ک ، گ، ب» شناسائی کردیم . او مرد آرامی بود و تنها چیزی که در مورد او قابل توجه می‌نمود ، وابستگی خانوادگی همسرش با یکی از مقامات ارشد شوروی در «پولیت بورو» بود .

نخستین بار، وی وقتی مورد توجه ما قرار گرفت که ماموران مراقبت او را با دختری در یکی از پارک‌های لندن دیدند .

ابتدا تمام کوشش‌ها صرف شناسایی دختر شد . او را تا خانه‌اش تعقیب کردند و به عنوان منشی یک آژانس جزء دولتی که به اسناد طبقه بندی شده دسترسی نداشت شناسایی کردند . «مایکل مک‌کول» به دیدن او رفت و از او

پرسید به چه دلیل با یک فرد روس ملاقات می‌کند. دختر وی را متقاعد ساخت که «نادینسکی» به خاطر مقاصد جاسوسی به او علاقه ندارد.آن‌ها عاشق یکدیگر بودند و او از این که وی مامور «ک، گ، ب» است اطلاعی نداشت . وی گفت که «نادینسکی» آن‌گونه که وی در مورد روسها فکر می‌کرده است نیست، بلکه مرد رومانتیک و ترسویی است که دائما در مورد آغاز زندگی جدیدی-در غرب صحبت می‌کند .

یک بار دیگر بخش «دی، یک» (عملیات) و «دی، چهار» جلسه‌ای تشکیل دادند تا بهترین روش عمل را پیدا کنند . ما تصمیم گرفتیم از دختر بخواهیم رابطه عادی‌اش را با «نادینسکی» حفظ کند ، زیرا ما نقشه‌ای برای تماس با او تهیه کرده‌ایم . واضح بود این عملیات نمی‌توانست مدتی طولانی ادامه داشته باشد . دختر در حالت اضطراب قرار داشت و هرچند پاداشی که در صورت موفقیت نصیب او می‌شد خیلی زیاد بود ، اما محتمل به نظر می‌رسید خود را خیلی زود لو بدهد . اگرچه خود «نادینسکی» یک کارمند جزء بود ، و تقریبا با اطمینان می‌شد گفت برای گرفتن حکم ماموریت در لندن به او کمک شده است. اما از ارزش تبلیغاتی بالایی برخوردار بود .

اخیرا «سویتلانا» دختر استالین پناهنده شده بود و ما می‌دانستیم پناهنده شدن «نادینسکی» که از بستگان یک سیاستمدار ارشد بود ، روسها را پریشان خواهد کرد و اوضاع آن‌ها را بهم خواهد ریخت .

قرار بود یک روز یکشنبه «نادینسکی» به منظور انجام کارهای اداری به «هارویچ» برود . وی می‌بایست چند دریانورد شوروی را به کشتی آن‌ها که همان شب حرکت می‌کرد برساند . وی با وزارت امور خارجه تماس گرفت و اجازه این مسافرت را کسب کرد ، زیرا دیپلمات‌های بلوک شرق مجاز نبودند از محدوده ۸۰ کیلومتری لندن خارج شوند . «مک‌کول» به «هارویچ» رفت و به همراه تیمی از ماموران مراقبت در کنار اسکله منتظر ظاهر شدن «نادینسکی» شد. وقتی وی پیدایش شد ، «مک‌کول» او را به نام صدا کرد . «نادینسکی» لحظه‌ای درنگ کرد .

مک‌کول زیر گوش او گفت : «ما از جریان دخترک خبر داریم ... می‌دانیم که دلت می‌خواهد در اینجا بمانی . بدون سروصدا برو داخل ماشین . با تو

حرف داریم!»

«نادینسکی» نگاهی به این طرف و آن طرف انداخت موقعیت را سنجید و به صندلی عقب ماشین خزید . مک‌کول اتومبیل را به سوی خانه من در «اسکس» به راه انداخت . در آن جا به او چای دادیم و سعی کردیم زیاد صحبت نکنیم. پرنده را به دام انداخته بودیم و اکنون این مهم بود که وی را زیاد متوحش نکنیم .

وقتی «نادینسکی» در محیطی که به آن وارد شده بود احساس راحتی کرد، من شروع کردم :

«شنیده‌ام می‌خواهید به ما بپیوندید ...؟»

او سرش را تکان داد . ابتدا با عصبانیت و سپس با حالتی مصمم .

پرسیدم : «آیا آنطور که ما فکر می‌کنیم ، شما همکاری می‌کردید؟»

او چای خود را سر کشید و سپس به انگلیسی فصیحی پرسید: «منظورتان «ک، گ، ب» است؟»

ادامه دادم : «ما گمان می‌کنیم شما این کار را می‌کردید..»

به ناگهان و با کمی تلخی در لحن سخنش گفت : «آدم قدرت انتخاب ندارد . اگر آن‌ها از آدم بخواهند برایشان کاری بکند ، فقط دستورش را می‌دهند . کسی حق انتخاب ندارد..»

من به تشریح مسائلی پرداختم که به پناهنده شدن او مربوط می‌شد : از او به خوبی محافظت می‌شد ، یک مستمری ، و احتمالا بعدا یک شغل ، در انتظار او بود . دیدار کوتاهی با دختر انجام می‌داد ، اما بعد از آن می‌بایست چند ماه شدیدا کار کند .

او گفت : «برای سرویس امنیتی انگلستان ... می‌دانم ...»

سپس لبخندی نیمکاره زد . او قاعده این بازی را می‌دانست : یا همکاری یا هیچ چیز .

آن شب «نادینسکی» را به یک خانه امن در «ویمبلدون» بردیم و چند نگهبان مسلح نیز در خانه و در کنار او گماردیم . دوازده ساعت بعد ، سفارت شوروی با وزارت امور خارجه تماس گرفت و از آن‌ها پرسید آیا اطلاعی از موقعیت یک دیپلمات جزء آن‌ها که در حال بازگشت از یک سفر اداری بـه

«هارویچ» ناپدید شده است ، دارند یا نه .

«بخش شمال» در وزارت امور خارجه قبلا توسط معاون رئیس کل اداره که در آن زمان «فورنیوال جونز» بود ، در جریان پناهندگی «نادینسکی» قرار گرفته بود . وزارت امور خارجه ، در این مورد آن‌گونه رفتار کرد که در سایر مواردی که احتمال داشت روسها برآشوبند (و این چیزی بود که به هر قیمت می‌بایست از آن اجتناب کرد) رفتار می‌کرد . آن‌ها فورا یک عضو رسمی خود را برای مصاحبه با «نادینسکی» به خانه امن فرستادند . از او پرسیده شد آیا داوطلبانه پناهنده شده است، و آیا دلش می‌خواهد با مقامات سفارتخانه صحبت کند؟ وی تاکید کرد پناهنده شدنش داوطلبانه بوده است ، و گفت که علاقه‌ای به صحبت با هیچ یک از افراد روس ندارد . وزارت امور خارجه هم این اخبار را برای سفارت شوروی برد .

کمی بعد ، مشاهده شد همسر «نادینسکی» درحال بازگشت به مسکو است. روز بعد ، سفارت شوروی از وزارت امور خارجه تقاضا کرد تا ترتیب گفتگوی تلفنی بین «نادینسکی» و همسرش که در اتحاد شوروی بسر می‌برد داده شود. ابتدا «نادینسکی» علاقه‌ای به گفتگو با وی نداشت و ما نیز از این تلاش پرسروصدای آن‌ها برای فشار آوردن به مردی که به اندازه کافی تحت فشار قرار داشت ، ناخشنود بودیم . اما وزارت امور خارجه اصرار داشت قراری را که با روسها گذاشته است اجرا شود .

تقاضا برای این تماس تلفنی ، اولین تقاضا از یک سری درخواست بود که روسها در چهار روز اول این جریان برای انجام آن‌ها پافشاری می‌کردند . بیشتر این تقاضاها از جانب همسر «نادینسکی» صورت می‌گرفت ، اما سایر بستگان او نیز به طرز حزن‌انگیزی از او درخواست می‌کردند در تصمیمش تجدید نظر کند .

آن‌ها به او می‌گفتند : «به ما فکر کن ، به بدبختی و رسوایی که در انتظار ماست فکر کن !»

علائم افسردگی در «نادینسکی» پدیدار شد . وایت هال ، وزارت امور خارجه و «ام . آی. ۵» اختلاف پیدا کردند . ما می‌خواستیم بدانیم درحالی که روسها هرگز به ما اجازه نمی‌دادند با افرادی مانند «گرویل وین» که در

مسکو دستگیر شده بود چنین تماسی بگیریم ، چرا وزارت امور خارجه به آن‌ها اجازه برقراری چنین تماس‌هایی را می‌دهد . اما وزارت امور خارجه ، بدون توجه به علائق ما و همچنین منافع «نادینسکی» به اجرای نکات و قراردادهای دیپلماتیک علاقه نشان می‌داد .

آن‌ها گفتند : «ما نمی‌توانیم منکر علائق انسانی خانوادگی شویم.»

در چهارمین روز ، «نادینسکی» به ما گفت که تصمیم به بازگشت گرفته است زیرا این‌کار او سبب گرفتاری زیادی برای خانواده وی می‌شد. «مکنکول» تلاش کرد خطرهای این تصمیم او را برایش تشریح کند ، اما کارش بیهوده بود. «نادینسکی» مانند بیماری‌که روی تخت عمل افتاده باشد، بین‌مرگ و زندگی دست و پا می‌زد ، و اکنون می‌توانستیم حس کنیم در حال از دست رفتن است.

کمی قبل از این که برگردد ، من برای آخرین‌بار او را دیدم و پرسیدم : «آیا مطمئن هستی دلت می‌خواهد برگردی ؟»

او بدون هیچ احساسی جواب داد : «آنچه می‌خواهم این است که قضیه زودتر تمام شود . من تعهدم را به خانواده‌ام انجام داده‌ام .»

اعتقاد به قضا و قدر ، تنها پناهگاهی بود که «نادینسکی» سراغ داشت. او یکی از قربانیان بی‌چهره «جنگ سرد» بود و زندگی‌اش در رویا رویی دو ارتش بزرگ سری ، که از جانب شرق و غرب چهره در چهره یکدیگر ایستاده بودند، تباه شد .

غلتیدن در وادی سرگیجه‌آور ناشی از اطلاعات پناهنده‌ها ، اشتباهی است که خود ما مرتکب شده‌ایم، و برای بیرون‌آمدن از این وادی نیز احتیاج شدیدی به ابراز تلاش از سوی خودی‌ها وجود دارد . انگلتون اعتماد کور کورانه به اظهارات «گالیتسین» را انتخاب کرد تا بلکه از طریق او به حقیقت پی ببرد. از یک جنبه ، این کار بدان معنی بود که برای درک معما از سازنده آن کمک بگیریم . هرچند من نیز با حرارت و اشتیاق کار را از «گالیتسین» و تئوری‌های او شروع کردم ، اما در اواخر دهه ۱۹۶۰ شک‌های جدیدی در من ریشه می‌دوانید .

موضوع این بودکه «روش» پیشنهادی «گالیتسین» ذهن مرا به خود مشغول می‌کرد . وی مدعی بود چنانچه به او اجازه دهند پرونده‌های سرویس های

اطلاعاتی غرب را مطالعه کند ، این موضوع به حافظه‌اش کمک خواهد کرد و او می‌تواند اطلاعات لازم را برای دستگیری جاسوسان دیگر به خاطر بیاورد . تئوری او بر این مبنا استوار بود که چون اطلاعات او از «ک ، گ ، ب»، تغییر شکل یافته بوده‌اند و به عبارت دیگر برای حفظ هویت منبع «ک ، گ ، ب» اطلاعات به حالت خاص و غیر قابل ردیابی درمی‌آمده است ، اگر او بتوانـد پرونده‌ها را جستجو کند ، قادر خواهد بود نکات آشنایی را که در بایگانـی «ک، گ، ب» مشاهده کرده شناسائی نماید .

برای کنار آمدن با گالیتسین دو راه وجود داشت . یکی این بود که با «روش» او موافقت کنیم و اجازه دهیم سیاست ضد اطلاعاتی خود را به سرویس دیکته کند، و روش دیگر این بودکه به تلاش عبث برای بیرون‌کشیدن قطره قطره اطلاعات از وی ادامه دهیم . اینگونه اطلاعات جزئیاتی از گزارش‌هایی را که قبلا آن‌ها را دیده بود ، و یا تعیین موقعیت تقریبی یک عامل و اطلاعاتی از این قبیل را شامل می‌شد که سپس می‌توانست از طریق روش‌های موشکافانه تحقیق، مورد رسیدگی قرار گیرد .

هرجا که سرویس‌های ضد جاسوسی برای گرفتن چنین اطلاعاتی از «گالیتسین» اقدام می‌کردند ، او کاملا کمک می‌کرد . چند مورد مشخص از این کمک‌ها قابل ذکر است : کمک وی ، آخرین نشانی‌ها را برای رفتن به سراغ «واسال» فراهم‌کرده بود و شناسایی «جورج پاکوس» توسط «مارسل شالت» نیز به دلیل کمک‌های او صورت گرفت . اطلاعات سیاسی «گالیتسین» نیز مفید بود هرگاه وی آنچه را دیده یا شنیده بود نقل می‌کرد ، قابل قبول بود . برای مثال، در مورد حضور وی در کنفرانس معروف «شلپین» که در آن بخش «دی» برای انجام عملیات ارائه اطلاعات غلط تشکیل شد ، جای سئوالی وجود ندارد . اما هرجا که او تلاش می‌کرد اطلاعاتش و حوادث بعد از پناهنده شدنش را به یکدیگر ربط داده از آن‌ها تئوری استخراج کند ، مانند مورد جدایی چین و شوروی که وی آن را یک حقه می‌دانست ، دچار اشتباه می‌شد .

بسیاری از معتقدین گالیتسین در ام ، آی ، ۵» و از جمله خود من ، اعتقاد خود را به تئوری‌های بی‌حاصل او از دست دادند و هواخواهی خود از «روش» پیشنهادی گالیتسین را محدود کردند . فقط «آرتور» و بیشتر کارمندان

پانصد پوند در سال با حقوق یک کارمند معمولی و یا یک محقق غیر ارشد فرق دارد . اما علاوه بر آن ، این یک اصل کلی بود که پدرم وقتی با او درباره این موضوع مشورت کرده بودم به من خاطرنشان کرد ، او گفت :

«وارد آنها نشو ، مگر اینکه ترا به عنوان یک محقق فنی بپذیرند . اگر در این مورد کوتاهی کنی ، هرگز به عنوان یک دانشمند عمل نخواهی کرد و قبل از اینکه به خودت بیایی ، به یک کارمند معمولی تبدیل خواهی شد .»

«کامینگ» به خاطر امتناع من متعجب شد ، اما کوشش بیشتری برای ترغیب من به عمل نیاورد . و خیلی زود با ذکر اینکه قرار ملاقاتی دارد به «لکونفیلد هاوس» برگشت .

یک ماه بعد ، وقتی در آزمایشگاه خودم در «گریت‌بادو» مشغول کار بودم، «کمپ» با تلفن از من خواست به دفترش بروم . «کامینگ» و «وینتر بورن» آنجا نشسته بودند و لبخند موذیانه‌ای روی صورت «وینتر بورن» نقش بسته بود .

«کمپ» گفت : «خب پیتر ، مثل اینکه بالاخره من ترا از دست دادم . «مالکوم» می‌خواهد ترا به عنوان نخستین دانشمند «ام، آی، ٥» از اینجا ببرد.»

بعدها «وینتر بورن» به من گفت که «کامینگ» به سراغ «کمپ» رفته و پرسیده بود ، برای خریدن من از او ، چقدر باید بپردازد و «کمپ» که با خست «کامینگ» در خرج کردن پول دولت آشنا بوده است ، جواب داده بود : «همان نرخی که اگر من می‌خواستم به شما ملحق شوم مطالبه می‌کردم : یک حقوق درست و حسابی.»

کامینگ به من گفت : «البته تو توسط یک هیات گزینش خواهی شد ، ولی این کار فرمالیته است.»

من با همه آنها دست دادم و به آزمایشگاه خودم برگشتم تا خود را برای زندگی جدیدی در دنیای خاموش جاسوسان آماده کنم.

جزء مانند «استیفن دوماوبری» ، که مدتی در اوایل دهه ۱۹۶۰ در واشنگتن نماینده «ام ، آی، ٦» و مسئول امور مربوط به گالیتسین بود ، به او وفادار ماندند .

اما در واشنگتن ، اوضاع کاملا فرق می‌کرد . انگلتون ، مانند یک ماهی قلاب «روش» گالیتسین را بلعیده و به دام او افتاده بود . گالیتسین به راحتی به پرونده‌های «سیا» دسترسی داشت . او افراد خائن را کاملا به شکل تصادفی انتخاب می‌کرد و غالبا برای اثبات این که شخص منتخب او واقعا جاسوس است، دلایل سست و بی‌پایه‌ای به هم می‌بافت . نتایج این کار زیانبار بود و «سیا» را به اشتباهات ضد اطلاعاتی زیادی دچار ساخت . تعدادی از کارمندان ارشد «سیا» و عمده‌تر از همه «دیو مورفی» مدیر بخش شوروی ، مظنون واقع شدند و موقعیت اداری آن‌ها ویران شد . در پایان موقعیت با شدت بیشتری به هم ریخت و تعداد زیادی ازکارمندان به خاطر سرنخهایی که گالیتسین فراهم کرده بود مظنون واقع شدند . کار به جایی رسید که «سیا» تنها تصمیم ممکن را برای پاک کردن سازمان از شک های موجود ، منحل کردن بخش شوروی دانست و کار را با گروه کاملا جدیدی از نو آغاز کرد .

این کار «سیا» ، حرکتی آشکار برای خلاص شدن از دست این معما بود، اما هرگز نتوانست صدمه‌ای را که به روحیه کل افراد «سیا» وارد شده بود جبران کند .

هرچند «ام ، آی، ٥» به زیاده روی‌هایی‌که «سیا» مرتکب شد دچار نگردید، اما در آن جا هم موضوع گالیتسین چندان درست اداره نشد . به وی اجازه داده شده بود تصور کند آدم مهمی است . اما من فکر می‌کنم با تمام پناهنده‌ها باید آنگونه رفتار کرد ، که فاصله‌ای با آن‌ها وجود داشته باشد و این فاصله حفظ شود . تا حد ممکن باید اطلاعاتی که در اختیار آن‌ها گذاشته می‌شود محدود باشد تا نتوانند میزان ارزش اطلاعات خود را با سایر منابع و اطلاعات سرویس مقایسه کنند . از نخستین سفر گالیتسین به انگلستان در سال ۱۹۶۳ ما سفره دلمان را پیش او باز کردیم ، و بیش از هرکس دیگر من مسئول این کار بودم . وقتی قضیه «میچل» در جریان بود ، من و آرتور ، با موافقت هالیس و فورنیوال جونز ، اسرارمان را با او درمیان گذاشتیم گالیتسین برای این

عملیات حتی نام رمزی تحت عنوان «اسپترس» ، که نام یک افسر اطلاعاتی مشهور و قدیمی «چکا» بود ، انتخاب کرد . از ابتدای کار او می‌دانست ما در حال آماده شدن برای شکار یک جاسوس سطح بالا هستیم و مطمئن بود این موضوع . ناگزیر اطلاعاتی را که وی به ما داده بود رنگدارتر خواهد ساخت. در ماه های نخست و هیجان‌آلود سال ۱۹۶۳ ، وقتی بوی خیانت در کریدورهای اداره موج می‌زد، ترسی که سراپای ما را فرا گرفته بود تئوری‌های او را تقویت می‌کرد .

اما در مورد اطلاعات او و از عوامل نفوذی در غرب، جایی برای شک کردن وجود ندارد. سوابقی که در نروژ . فرانسه و انگلستان وجود داشت این موضوع را اثبات می‌کرد . اما با عجله‌ای که ما داشتیم ، هرگز قادر نبودیم از سر نخ‌هایی که او به دست می‌داد نتایج به درد خوری بگیریم و من مطمئن هستم که این موضوع هنوز هم برای غرب گران تمام می‌شود .

عاقبت در سال ۱۹۶۷ روند اوضاع علیه گالیتسین تغییر جهت داد . از او دعوت شده بود که در اولین کنفرانس «کازاب» در «ملبورن» استرالیا سخنرانی کند. همه مشتاق حضور وی در این کنفرانس بودند ، زیرا بیشترین کاری که در پنج سال گذشته انجام شده بود به اظهارات وی بستگی داشت . گالیتسین بیش از همیشه سرحال بود و خیلی زود به ایراد یک سخنرانی طولانی در مورد شکست سرویس‌های اطلاعاتی غرب در استفاده از اطلاعات درستی که فراهم کرده بود پرداخت .

او داد زد : «من از جاسوسان دیگری هم اطلاع دارم ، چرا نمی‌خواهید درمورد آن‌ها با من همکاری کنید؟»

او تکیه زیادی در مورد انگلستان داشت و در مورد رخنه‌های دیگری که در انگلستان وجود داشت و او ادعا می‌کرد هنوز کشف نشده مانده است سخن گفت و اشاره کرد که تنها او می‌تواند محل این رخنه‌ها را تشخیص دهد. فورنیوال جونز لبخند می‌زد . این‌گونه لبخند را او در برابر آدمهایی به کار می‌برد که فکر می‌کرد افرادکسل کننده‌ای هستند. او از این‌که مسائل سازمانش جلوی افراد بیگانه مطرح شود خوشش نمی‌آمد و عاقبت حوصله‌اش سر رفت .

پرسید : «تو چه می‌خواهی؟»

گالیتسین جواب داد : «پرونده‌های شما را ... دسترسی به پرونده‌های شما .»

«خیلی خوب ، آن‌ها را به تو می‌دهیم . هر چیز را که بخواهی ، اما ببینم در مقابل به ما چه خواهی داد !»

گالیتسین در سال ۱۹۶۸ به لندن آمد . ابتدا از او خواستم مستقیما به لندن بیاید ، اما زمان برگزاری کنفرانس مصادف با زمستان بود و او با اخم به من گفت که در طول زندگی‌اش به اندازه کافی برف دیده است . وقتی به لندن آمد، در خانه امنی در نزدیکی «برایتون» مسکن گزید و «مایکل مک‌کول» نیز به همراه همسرش با او زندگی می‌کردند تا تنها نباشد . هر هفته من با کیفی پر از پرونده به سراغ او می‌رفتم تا او آن‌ها را مطالعه کند .

وقتی برای اولین‌بار پرونده‌ها را به او دادم ، متذکر شدم نباید از پرونده‌ها یادداشت بردارد . هم من و هم فورنیوال جونز نگران بودیم که نکند در پشت «روش» پیشنهادی او انگیزه‌هایی برای جمع کردن مقدار هرچه بیشتری اطلاعات از سازمان های اطلاعاتی غرب ، به منظور استفاده در راه مقاصد نامعلومی درآینده نهفته باشد .

او با رنجش خاطر گفت : «البته ، البته . من یک حرفه‌ای هستم پیتر من این جور چیزها را درک می‌کنم.»

به مدت چهار ماه گالیتسین در سری‌ترین پرونده‌های «ام ، آی ، ۵» به جستجو پرداخت و هر ماه نیز «مایکل مک‌کول» به «گلین میلز بانک» می‌رفت ، ده هزار پوند اسکناس دریافت می‌کرد ، در کیف کوچکی می‌گذاشت و برای او می‌برد .

اما در مقابل این همه پول، گالیتسین چیز چندانی به ما نمی‌داد و فورنیوال جونز این موضوع را که او لاف می‌زند فهمیده بود . البته مطالب مفیدی هم وجود داشت . او مخابرات «ونونا» را دیده بود و قادر بود برخی نکات آن را به خاطر سابقه‌ای که در مورد عملیات «ک، گ، ب» در ذهن داشت توضیح دهد. او مدت زیادی را به مطالعه پرونده‌های «مدرسه زبان خدمات مشترک» در کمبریج گذراند تا شاید با بررسی سوابق تحصیلی افراد مظنون چیزی مورد توجهش قرار گیرد . ما حتی به آزمایش نحوه سخن گفتن دست زدیم و صدای

برخی از افرادی را که گالیتسین آن‌ها را مورد توجه قرار داده بود برای او پخش کردیم تا بلکه از طریق اصطلاحاتی که به کار می‌بردند و ممکن بود به اصطلاحاتی شبیه باشد که کنترل کنندگان «ک ، گ، ب» آن‌ها را استعمال می‌کردند ، گالیتسین بتواند به چیزی دست یابد . این کار بسیار ماهرانه بود اما هرگز نتیجه‌ای از آن به دست نیامد و در پایان فهمیدیم بهترین کار ممکن . جمع کردن بساطی است که گالیتسین به راه انداخته بود .

و اما در مورد موضوع حیاتی ـ این که آیا او می‌تواند سر نخی از مساله رخنه به دست ما بدهد یا نه ـ وی کاملا بی‌فایده بود . او جزئیات بیشتری در مورد اظهارات «اسکریپکین» فراهم کرد و یک تئوری عجیب و غریب سرهم بندی نمود . چندین هفته از وقت خود را صرف مطالعه اطلاعات «ونونا» کرد تا بلکه بتواند نام‌های رمزی ناشناخته را تعیین هویت کند . مخصوصا دو نام «دیوید» و «رزا» از بین این نامها نظر او را به خود جلب کرده بودند . ما قبلا از طریق بخشی از رمزها که کشف شده بود می‌دانستیم این دو نفر شاید به عنوان زن و شوهر و یا برادر و خواهر با یکدیگر کار می‌کنند . گالیتسین پرونده تمام افرادی را که در دوران انجام مخابرات «ونونا» در «ام ، آی، ۵» کار می‌کرده‌اند درخواست کرد و سپس یک روز اعلام کرد جواب را پیدا کرده است .

در حالی که انگشتش را مانند جادوگران به سوی دو پرونده‌ای که جلوی او روی میز قرار داشت نشانه رفته بود ، با لحن خاصی گفت :

«جاسوسان شما این‌ها هستند . «روش» من آن‌ها را کشف کرد .»

من پرونده‌ها را به خوبی می‌شناختم . آنها به «ویکتور روتشیلد» و همسرش «تس» تعلق داشتند .

من گفتم : «به کلی نامربوط حرف می‌زنی آناتولی ... ویکتور یکی از بهترین دوستانی است که این سرویس تاکنون داشته است ... تو چطور توانستی به یک چنین نتیجه‌ای برسی ؟!»

«آن‌ها یهودی هستند . «دیوید» و «رزا» نامهایی یهودی‌اند.»

این حرف او بوی اندیشه‌های ضد یهودی «ک، گ ، ب» را می‌داد و این فکر بر سر من افتاد که اگر سرویس ما نیز شبیه «سیا» بود و من نیز انگلتون

بودم ، نام «ویکتور» و «تس» مطمئنا به خاطر دلایل بی‌پایه گالیتسین در لیست جاسوسان قرار می‌گرفت .

مشکل اصلی در مورد روش گالیتسین این بود که وی اطلاعات پرونده‌ها را آن‌گونه تفسیر می‌کرد که گویی هنوز هم در «ک ، گ، ب» این کار را انجام می‌دهد .او به بررسی عملیاتی که شکست خورده بود می‌پرداخت و اشتباهاتی را که می‌شد به یک کارمند بخصوص نسبت داد بیرون می‌کشید .

بعد می‌پرسید : «این مرد اکنون در کجاست ؟»

من گفتم : «همان کار قبلی را انجام می‌دهد.»

او چند روزی چیزی نمی‌گفت ، و بعد اعلام می‌کرد اطمینان دارد شخص مورد نظر خائن است .

«آخر به چه دلیل؟»

زیرا در «ک ، گ، ب» اشتباه کردن واقعا گناه محسوب می‌شود . به کسی که اشتباه کند دیگر اعتماد نمی‌شود و این موضوع آدم را ناراحت می‌کند. بعد از آن ممکن است فکر پناهنده شدن و خیانت به سر آدم بیفتد.»

او هیچگاه نمی‌توانست فرهنگ غرب را درک کند . خـود او به سوی پناهنده شدن رانده شده بود ، زیرا موقعیت شغلی‌اش به خاطر یک دیدار بیهوده با استالین آسیب دیده بود . گمان می‌کرد در غرب نیز انگیزه‌های افراد مانند انگیزه‌های خود اوست .

من به او می‌گفتم : «اما در غرب این‌گونه نیست . ما در اینجا این طور عمل نمی‌کنیم ، و فقط در «اف ، بی، آی» است که احتمالا از این مسائل رخ می‌دهد.»

رنگ گالیتسین سفید می‌شد . او مردی بود که از داشتن حس کافی برای درک پیچیدگی‌های ریزی مانند خلقیات افراد عاری بود .

«ببین آناتولی ، ما بیست سال است موضوع را مطالعه می‌کنیم و هنوز نمی‌دانیم این جاسوس‌ها چه کسانی هستند ، حدس زدن تو هم اصلا به مـا کمکی نخواهد کرد.»

او نگاهی به من انداخت و روی پرونده خم شد . به نظر می‌رسید مرا به خاطر شکی که به او دارم گناهکار می‌داند .

غرغرکنان گفت : «تو چه می‌دانی پیتر، آن‌گونه که من در دستگاه «دزرژینسکی» بوده‌ام ، تو نبوده‌ای .»

اما با وجود طمع و خودپرستی که در «گالیتسین» وجود داشت ، وی مرد دل نازکی بود و مانند همه روسها گهگاه یک دفعه غمگین می‌شد . به یاد می‌آورم که بعد از ظهر یک روز پرونده «وولکوف» را به او نشان دادم . وقتی داستان تلاش این متقاضی پناهندگی را که با رسیدن پرونده‌اش به میز فیلبی کارش ساخته شده بود می‌خواند ، به گریه افتاد .

با دلتنگی پرسید : «شما چطور می‌توانید این قدر بی‌دقت باشید پیتر؟»

او کاملا می‌دانست تنها به لطف خدا توانسته است از داشتن سرنوشتی چون سرنوشت «وولکوف» بگریزد .

من و «مک‌کول» دستپاچه شدیم . در واقع نمی‌توانستیم عذر و بهانه ی بیاوریم .

در پایان اقامتش در انگلستان ، گفتگوی من و «گالیتسین» به انتقادی تلخ و ناگوار در مورد ارائه اطلاعات غلط و یا تکراری کشیده شد که قبلا در بایگانی ما وجود داشت. او مرد مرموزی بود که بهترین مغزها در دستگاه ضد اطلاعاتی غرب را شیفته حافظه قوی و چشمان خطا ناپذیر خود در حفظ و تشخیص جزئیات کرده بود .

قبل از ترک انگلستان ، یک جزوه قطور که با دست خودش با یک ماشین تایپ «الیوتی» ماشین کرده بود به من تحویل داد . او گفت که این جزوه کامل‌ترین مطالعه در مورد تئوری ارائه اطلاعات غلط است . من این جزوه را به بایگانی فرستادم زیرا دیگر زمانی نبود که من برای شنیدن هر کلامی که از دهان او بیرون می‌آمد مشتاق باشم . حتی به خودم زحمت ندادم نوشته‌هایش را بخوانم .

زمستان سال بعد ، یک بار دیگر «گالیتسین» را در نیویورک دیدم . با یکدیگر در یک رستوران ایتالیایی در نزدیکی پارک مرکزی ناهار خوردیم . موقعیتی غم‌انگیز بود . «گالیتسین» هنوز هم در مورد نقشه‌هایش برای انجام تحقیقاتی پیرامون ارائه اطلاعات غلط حرف می‌زد و اظهار می‌داشت سرنخ‌های جدیدی پیدا کرده ، اما خودش نیز می‌دانست به پایان راه رسیده است . تهاجم

چکسلواکی در تابستان قبل ، پناهنده شدن تعداد دیگری به غرب را سبب شده بود . کسانی مانند «فرولیک» و «اگوست» پناهنده شده بودند که البته اطلاعاتشان سطح بالا نبود ، ولی دنبال کردن سرنخ‌های آن‌ها آسان‌تر می‌نمود. او می‌دانست اکنون دیگر موجود خبرسازی نیست و فکر می‌کنم می‌دانست دیگر به حرفهایش اعتنایی ندارم .

اندکی قبل ، حادثه‌ای تاثر انگیز برای او رخ داده بود . دخترش که وی او را بسیار دوست می‌داشت ، سرانجام در گرداب تباهی غرب ـ مواد مخدر ـ گرفتار شده و کمی پیش خودکشی کرده بود . این ضربتی دردناک بود و «گالیتسین» خود را سرزنش می‌کرد.

بعد از ناهار زیرآفتاب درخشان زمستان در طول پارک مرکزی به قدم زدن پرداختیم . او از من خواست تا از مزرعه‌اش در نزدیکی نیویورک دیدن کنم ، اما من به او گفتم باید به لندن برگردم . چیز زیادی برای گفتن نمانده بود .

وقتی می‌خواستیم از یکدیگر جدا شویم از او پرسیدم : «به فکر بازگشت به وطن خودت نیستی؟»

بعد از مکثی طولانی جواب داد : «آه ، نه ، آن‌ها هیچگاه مرا نخواهند بخشید.»

«دلت برای کشورت تنگ نمی‌شود ؟»

«بعضی وقت‌ها ...»

خداحافظی کردیم و او در حالی که توده‌های برف زیر گام‌هایش صدا می‌کرد دور شد . مانند تمام پناهنده‌ها ، گالیتسین نیز رسیدن روزهای سرد را حس می‌کرد .

۲۱

با ناتوانی «گالیتسین» در کمک به حل موضوع رخنه ، «ام ، آی، ۵» کاملا در چنبره این معما گیر افتاده بود . جستجوی جاسوس سطح بالا، که گروه کار فلونسی «سر راجر هالیس» را مهمترین مظنون آن می‌دانست ، از سال ۱۹٦٦ متوقف شده بود و بنابراین تمام توجه ما می‌توانست روی «عامل درجه متوسط» متمرکز شود . با تبرئه شدن «هانلی» ، راه دیگری در مقابل ما وجود نداشت . آیا ما می‌بایست تحقیق در مورد عامل درجه متوسط را نیز متوقف کرده و آن را دروغی بینداریم که از سوی گلنیوسکی عنوان شده است ؟ یا این‌که می‌بایست تحقیق را در مورد چند کاندیدای دیگر ، که مشخصات برخی از آنان درست مانند «هانلی» با ویژگیهای «عامل‌درجه متوسط» جور درمی‌آمد، ادامه می‌دادیم؟ اگر فرض می‌کردیم داستان عامل درجه متوسط «گلینوسکی» جعلی است ، آیا این قصه برای منحرف کردن ما از یک عامل دیگر درجه متوسط و یا یک جاسوس عالیرتبه ارائه نشده بود ؟ آیا هر دو عامل وجود داشتند و یا هیچکدام وجود نداشت؟ معلوم بود دست روی دست گذاشتن غیر ممکن است و در نتیجه همانند قهرمانان تراژدی‌های یونان ، به راستی هیچ انتخابی نمی‌توانستیم بکنیم. مگر این که دامنه تحقیق خود را وسیعتر می‌کردیم و سم را بازهم به مقدار بیشتری در راهروها می‌پاشیدیم . (اشاره به سمپاشی راهروها توسط «رایت» ، بیانی استعاری برای عملیات جستجوی جاسوس «ام ، آی، ۵» است که «رایت» قبلا به وی عنوان «موش» داده است ـ مترجم)

بهترین مظنون بعد از «هانلی» ، مردی بود به نـام «گریگوری استیونس» (نام مستعار است) که کارمندی خونگرم، با استعداد و گهگاه خیلی شوخ طبع

بود . موقعیت «استیونس» تقریبا تا حدود ٦٠ درصد با اظهارات «گلنیوسکی» جور درمی‌آمد . حتی پس زمینه لهستانی او ، از «هانلی» قوی‌تر بود . وی نیمه لهستانی به حساب می‌آمد و مسئولیت بخش مربوط به لهستان ، پس از هانلی به عهده او گذاشته شده بود . در این مسئولیت ، پیشینه خانوادگی ، آگاهی به زبان ، فرهنگ و تاریخ سرزمین مادری سبب موفقیت او در کارش می‌شد . جالب ، و شاید هم شوم و نحس ، بود که «استیونس» در سال ۱۹٦۳ با «گلنیوسکی» گفتگو کرده و اولین کسی بود که داستان «عامل درجه متوسط» را از وی شنیده بود . آیا این هم مانند مسافرت هالیس برای دیدن «گوزنکو» صرفا یک تصادف بود ؟

در سال ۱۹٤٥ ، استیونس به عنوان یک مترجم نظامی انتخاب شد تا برای ترجمه انگلیسی به استالین کمک کند، اما استالین شکایت داشت که وی روسی را با لهجه لهستانی صحبت می‌کند. مانند هانلی، «استیونس» نیز تحت معالجات روانی قرار گرفته بود و من مجبور شدم مخفیانه به خیابان «هارلی» بروم در حالی که «هانلی» پزشک خود را از حرفه‌اش مطلع ساخته بود، «استیونس» اشاره‌ای به درگیری‌اش با مساله امنیت ملی نکرده بود .

پزشک او به من گفت : «من فکر نمی‌کردم او به آن اندازه قوی و ثابت قدم باشد که بتواند در خط این کارها قرار گیرد.»

من با ناراحتی پرسیدم : «آیا او را قابل اعتماد می‌دانید؟»

پزشک جواب داد : «او خیلی زرنگ است ، اما من فکر می‌کنم این زرنگی او می‌تواند گاهی باعث انحراف او باشد.»

«منظورتان چیست؟»

« در او حالتی از دو گانگی مشاهده می‌شود . من فکر می‌کنم شما نباید همیشه به گفته‌هایش اعتماد کنید.»

هرچه این جریان را بیشتر بررسی می‌کردم ، بیشتر ظنین می‌شدم که نکند «استیونس» قبل از ورود به سرویس ، در استخدام طرف مقابل بوده است . اما قبول این موضوع نیز مشکل به نظر می‌رسید . او کارمند خوبی بود و برای سرویس نوعی سرمایه به حساب می‌آمد . با این حال ، اگر می‌خواستیم مساله سوابق او را در نظر بگیریم ، استیونس آدمی بود که هرگز نباید پایش را به

داخل سرویس می‌گذاشت . مسائلی که در سوابق روحی او وجود داشت ، جزء کوچکی بود و نگرانی اصلی ، در پس زمینه لهستانی وی بود. طبق سوابق خدمتی‌اش ، او با اجازه اداره به طور مرتب به لهستان مسافرت می‌کرد و برای تعطیلات نیز به آنجا می‌رفت تا بستگانش را ببیند . عمویش که «استیونس» بیش از تمام فامیل به وی نزدیک و مورد علاقه‌اش بود ، یک عضو فعال حزب کمونیست لهستان بشمار می‌رفت و گهگاه او نیز برای دیدار «استیونس» به لندن می‌آمد . برای سازمانی که تقاضاهای استخدام افراد را با دیدن کوچکترین ردی از وابستگی افراد خانواده آن‌ها به حزب کمونیست رد می‌کرد، جریان «استیونس» واقعا جای سئوال باقی می‌گذاشت . این حقیقت که او با تحقیق پیرامون «عامل درجه متوسط» مربوط بوده است نیز وضعیت را پیچیده‌تـر می‌کرد .

برای تبرئه شدن ، وی می‌بایست از یک تحقیق جامع روسفید بیرون می‌آمد. اما نیمی از خانواده‌اش در پشت پرده آهنین به سر می‌بردند و بنابراین انجام یک تحقیق کامل و جامع در مورد او غیر ممکن بود .

این تحقیق تا حد ممکن پیش رفته بود و سرانجام «استیونس» را برای بازجویی دعوت‌کردیم. این بازجویی توسط من و «جیم پاتریک» صورت می‌گرفت که «گورکا» ها یک چشم او را از بین برده بودند و در بخش «دی ، سه» به عنوان بازجو کار می‌کرد . («گورکا» قبیله‌ای است در نپال ، که افراد آن در تیراندازی مهارت خاص دارند . سلاح بومی آن‌ها نوعی کارد سنگین است و هنگ‌هایی از آن‌ها در ارتش هند خدمت می‌کردند ـ مترجم)

واضح بود «استیونس» به خاطر این که از «گلنیوسکی» شنیده بود «عامل درجه متوسط» پس زمینه لهستانی دارد ، تا حدودی انتظار داشت که برای بازجویی فرا خوانده شود . وی گاهی حالت پرخاشجویی به خود می‌گرفت و سپس درموضع دفاعی می‌ایستاد و این‌حالت‌ها را به طور متناوب تکرار می‌کرد. او در حالی که عصبی به نظر می‌رسید در چشمان من خیره شده بود و قصد داشت مرا متقاعد سازد که جز حقیقت چیزی بر زبان نمی‌آورد . ابتدا قبول کرد که اظهارات گلنیوسکی با موقعیت او همخوان است ، و پذیرفت که به خاطر پس زمینه لهستانی‌اش استخدام او در سازمانی مانند «ام ، آی ، ۵»

خاطرات پیتر رایت واقعی است اما به نظر می‌رسد هیچ تخیلی نتواند داستانی این چنین گیرا ، پر ماجرا و پیچیده خلق کند . حقیقت ، مرز تخیل را شکسته و اندیشه آدمیانی که در جهان تاریک جاسوسان برای نبردی بی‌سروصدا برنامه می‌ریزند ، آن‌چنان پیچیدگی‌هایی خلق می‌کند ، که تاکنون هیچ یک از نویسندگان داستان‌های تخیلی جاسوسی بدان دست نیافته‌اند .

حقایقی که در کتاب عنوان می‌شود بسیار تکان دهنده‌اند: وجود موشکهای شوروی در کوبا توسط همین کشور و به عمد لو رفته است . اکثر ماموران اطلاعاتی شوروی که به غرب پناهنده شده‌اند ، مامور منحرف کردن سازمان‌های اطلاعاتی غرب بوده‌اند . خانواده سلطنتی انگلستان تلاش کرده است بر رسوایی‌های جاسوسی سرپوش بگذارد . در انگلستان بسته‌های پستی و تلفن‌های مردم دائما کنترل می‌شود. حداقل تا سال ۱۹۵٤ حدود دو میلیون نفر از شهروندان بریتانیایی پرونده امنیتی داشته‌اند و تعداد این پرونده‌ها با رشد ناآرامی‌های دانشجویی و اعتصاب کارگران چند برابر شده است و ...

انتشار کتاب و انگیزه افشاگری‌های ویرانگر «پیتر رایت» طبعا می‌تواند شک و شبهه فراوانی به وجود بیاورد . در طول مطالعه کتاب مترجم به گمان‌های مختلفی دست یافت ، اما در پایان تنها به یک نتیجه رسید . انتشار کتاب نمی‌تواند نتیجه توطئه سازمان‌های اطلاعاتی غرب برای منحرف ساختن افکار عمومی باشد (در این صورت هیچیک از کشورهای بلوک شرق به ترجمه و انتشار این کتاب دست نمی‌زدند) . نتایج تحقیقات در مورد رخنه شوروی در دستگاه اطلاعاتی انگلستان مخفی نگاه داشته می‌شده و حتی اکثریت ماموران دستگاه ضد جاسوسی انگلستان نیز از چند و چون جریان بی‌خبر بوده‌اند . از آنجا که «پیتر رایت» ظاهرا پی‌گیرترین دنبال کننده سر نخ‌های مربوط به وجود رخنه در «ام ، آی ، ٥» بوده است و همین امر وی را به عنوان موجودی مطرود . تنفرانگیز و «مامور گشتاپو» در نزد همکارانش جلوگر ساخته است . ده سال پس از بازنشستگی ، وی خاطرات دوران خدمت خود را منتشر می‌کند و به عقیده مترجم عمده ترین انگیزه وی از افشای اسراری که انگلستان طی سه دهه تلاش کرده آن‌ها را دفن کند ، نوعی دفاع از خود است . ناگفته نماند که اخیرا (اسفند ماه ٦٦)

امری غیر عادی بوده است .

او گفت : «من همیشه از مطرح شدن پس زمینه لهستانی‌ام نگران بوده‌ام و گمان می‌کنم با وجود این تحقیق نتوانم به سر کارم برگردم . این طور نیست؟»

جواب دادم : «نمی‌دانم . اما اگر چنین مساله‌ای پیش رو باشد ، تصمیم گیرنده آن من نخواهم بود ، بلکه این فورنیوال جونز است که تصمیم می‌گیرد.»

واضح بود او حس می‌کند نتیجه بازجویی هرچه باشد ، در هرحال وی برنده نخواهد شد . برخلاف «هانلی» ، او واقعا نمی‌توانست امیدوار باشد به درون آتش رفته و سالم بیرون بیاید .

پس از یک بازجویی سه روزه ، «استیونس» صبح روز چهارم با حالتی خونسرد وارد شد و آن سوی میز در مقابل من نشست .

گفت : «وقت آن رسیده که من چیزی را به تو بگویم . تصمیم گرفته‌ام اعتراف .....»

من نگاه سریعی به جیم انداختم و او فورا مشغول یادداشت کردن شد . این کار تنها یک اقدام احتیاطی بود ، زیرا مذاکرات ما در تمام جلسات ضبط می‌شد .

او ادامه داد : «بله ، سال‌ها بود می‌خواستم با کسی در این مورد صحبت کنم. حق با شماست ... من همان جاسوسی هستم که دنبالش می‌گردید.»

به نظر می‌آمد درمقابل ما موجودی مچاله شده نشسته است . مانند کسی که گریه می‌کند ، شانه‌هایش بالا و پائین می‌رفت . اما این حالت یکی دو لحظه بیشتر طول نکشید . سرش را بلند کرد و مستقیم به چشمان من نگریست .

من پرسیدم : «آیا واقعا منظورت همین است ، گریگوری؟»

«شما یک شاهد دارید ، مگر نه ؟»

«آیا می‌دانی مجبور خواهی شد بیانیه‌ای ارائه کنی؟»

او سرش را تکان داد . من نگاهی به «جیم» انداختم و به او گفتم «تام روبرتز» مامور امنیتی رئیس کل را خبر کند و به افراد شاخه ویژه بگوید فورا به آنجا بیایند . من و استیونس درمقابل یکدیگر نشسته بودیم و پرونده‌ها و سئوال‌هایی که روی میز در جلویم قرار داشت اکنون بیهوده می‌نمودند .

با صدایی آرام ، دوباره تکرار کرد : «تمام حرفی که زدم درست است ،

پیتر .»

من به او گفتم بهتر است تا قبل از آمدن «تام روبرتز» هیچ چیز نگوید . «جیم پاتریک» به داخل اتاق آمد . لحظاتی دیگر در سکوت نشستیم و سپس دوباره متوجه شدم شانه‌های استیونس به لرزه افتاد . یک لحظه فکر کردم در حال گریستن است . شاید حتی در حال ضعف کردن بود که اغلب اتفاق می‌افتد .

با خودم فکر کـردم : «لعنت بر مـن . می‌بایست پزشک اداره را خبر می‌کردم .»

سپس ناگهان شروع کرد به قاه قاه خندیدن .

فریاد کشید : «واقعا حرف مرا باور کردید . نکردید ؟»

برای یک لحظه حس کردم از شدت پریشانی داغ شده‌ام .

«من نمی‌فهمم ....»

به ناگهان چهره‌اش گلگون شد . اکنون شوخی تمام شده بود . گفت : «شما یک جاسوس می‌خواستید ، درسته ؟ من فکر کردم یک جاسوس به شما بدهم . من که در هر حال از دست رفته‌ام ، این را می‌دانم !»

جواب دادم : «فکر نمی‌کنم درست باشد . باید در این مورد بیشتر صحبت کنیم . «تام روبرتز» یک دقیقه دیگر در اینجا خواهد بود . می‌توانی همه چیز را برای فورنیوال جونز توضیح بدهی.»

هرچند من احساس می‌کردم «استیونس» را آنقدر می‌شناسم که بدانم او فقط شوخی می‌کند ، اما تا آنجا که می‌دانم ، این کار او یک اعتراف واقعی بود که تلاش می‌کرد آن را پس بگیرد . اما این کار او احمقانه بود . دیگر ، هرگونه شانس احتمالی برای حصول به نتیجه مثبت در بازجویی‌اش کاملا از بین رفته بود .

وقتی فورنیوال جونز شنید چه اتفاقی افتاده است وحشت کرد . او یک حقوقدان بود و به ظرایف امور «ا م ، آی، ۵» توجه داشت .

هنگامی که بـه دفترش رفتم پرسید : عقیده‌ات چیست ؟ فکـر می‌کنی اعترافش دروغ بود یا این که آن را پس گرفت ؟»

جواب دادم : شما نقطه نظر مرا می‌دانید. من فکر می‌کنم او گناهی ندارد.

زیرا جریان عامل درجه متوسط» از همان ابتدا دروغ بوده است . من گمان می‌کنم او به سرش زده بود ...»

فورنیوال جونز زیر لب غرغر کرد . افسانه‌های دروغینی که پناهنده‌ها به هم می‌بافتند ، هیچگاه به مذاق مرد استخواندار و محکمی مثل او خوش نمی‌آمد .

پرسید : «گمان نمی‌کنی او همه این چیزها را جعل کرده باشد ؟ منظورم داستان «گلنیوسکی» است .»

من به او گفتم که قبل از بازجویی همه نوارهای ضبط را کنترل کرده‌ایم:

«من حتی ترجمه اظهارات را به استیونس دادم تا صحت آن‌ها را تائید کند آه ، گلنیوسکی تمام جزئیات را درست گفته .»

او در حالی که پیپش را می‌جوید گفت: «می‌دانی که دیگر نمی‌توانیم او را نگه داریم ، این مرد بکلی غیر متعادل است. مسائل مربوط به لهستان همیشه مسخره بوده است . همین‌ها هستند که کارشان به روزنامه‌ها می‌کشد .»

او دستور داد از اتاقش بیرون بروم .

در عرض یک ساعت خدمت «گریگوری استیونس» به پایان خود رسید . فورنیوال جونز ده دقیقه با او حرف زد و سپس «تام رابرتز» او را تا پیاده‌روی جلوی «لکونفیلدهاوس» همراهی نمود . حتی به او فرصت داده نشد میزش را جمع و جور کند .

چند روز بعد «آرتور مارتین» به دیدن من آمد . از زمان انتقال او به «ام، آی ، ٦» چندان یکدیگر را نمی‌دیدیم . سن او بالا رفته بود و نسبت به گذشته تحرک کمتری داشت ، اما مسائل گذشته هنوز ذهن او را مشغول کرده بود . می‌خواست در مورد قضیه «استیونس» چیزهایی بداند . آن‌ها از سال‌ها قبل ، در دوران خدمت در شاخه «دی» با یکدیگر دوست بودند و آرتور ، که مسن‌تر بود ، توجهی تقریبا پدرانه به وی ابراز می‌کرد .

او پرسید : «مجبور بودید این کار را بکنید ؟»

من در باره «عامل درجه متوسط» اعترافی که پس گرفته شده بود ، و آشفتگی و شکی که همه ما را آزار می‌داد برایش صحبت کردم .

از او پرسیدم : «آیا می‌توانستیم کار دیگری بکنیم ؟ چگونه می‌توانیم به

«وایت هال» بگوئیم چشمانش را باز کند و در مورد همه تحقیق نماید اما خودمان چشمانمان را ببندیم ؟»

آرتور می‌دانست که حق با ماست . اما بهایی که پرداخته بودیم بسیار سنگین بود . او به آرامی گفت : «این کار همه ما را آلوده خواهد کرد .»

بیرون رفتن «گریگوری استیونس» ناراحتی و اوقات تلخی زیادی در اداره پدید آورد . او کارمندی بود مورد علاقه همه و در نتیجه من به شکل گریز ناپذیری مورد سرزنش قرار گرفتم . هیچکس ، بجز چند نفر از مسئولین رده بالای اداره نمی‌دانستند چه چیزی سبب تحقیق در مورد وی شده است . آن‌ها در مورد تاریخ طولانی رخنه در سرویس ، در مورد جاسوس سطح بالا در «ام . آی . ٥» ، اعترافات «بلونت» ، نتایج دردناک تحقیقات گروه کار «فلونسی» که به «سر راجر هالیس» مربوط می‌شد ، و جستجو برای شکار «عامل درجه متوسط» چیزی نمی‌دانستند .

در اداره شایع کردیم که بخش «دی . سه» در حال انجام یک تحقیق کلی برای تصفیه اداره است ، و کارمندانی مانند «گریگوری استیونس» قربانی این تحقیق هستند . همه در این مورد که «گشتاپو» شکل گرفته است ، صحبت می‌کردند . کارمندان جوان‌تر سعی می‌کردند در کانتین از من روی بگردانند و با من برخورد نکنند . گفتگوهای اتفاقی من با دوستانم به ندرت رخ می‌داد . کسان دیگری هم که با قضیه رخنه درگیر بودند مانند من به افرادی ترسناک و غیر قابل اعتماد بدل شده بودند .

در «ام . آی . ٦» نیز چنین اوضاع و احوالی در جریان بود. در نیمه دهه ۱۹٦۰ ، در همان دورانی که گروه کار «فلونسی» پایه‌ریزی می‌شد ، «کریستوفر فیلیپوتس» به عنوان رئیس ضد جاسوسی این سرویس منصوب شد. «فیلیپوتس» از هر نظر شبیه عناصر سازمان قدیمی اطلاعاتی انگلستان بود . او یک قهرمان واقعی جنگ بود و به نوشیدن مخلوط «جین» با مشروبات تلخ دیگر، و استفاده از کراوات و پاپیون علاقه خاصی داشت . اما وی در عین‌حال یک مرد کاملا منضبط بود که اعتقاد داشت به خاطر پناهنده شدن فیلبی ، این سرویس که وی آن را اسطبل «آژیاس» می‌نامید، نیاز به پاکسازی دارد. (اسطبل «آژیاس»، پادشاه اساطیری «الیس»، سه هزار راس گاو داشت و سی سال بود تمیز نشده

بود . «هرکول» توانست این اسطبل را با تلاش یک روزه خود تمیز کند - مترجم) بهبود کیفیات امنیتی و انجام تحقیقی در مورد کارمندان ، پیش شرط بازگشت این سرویس به وضعیتی متعادل و در خور احترام بود . سرویس ، علیرغم تلاش‌هایی که «دیک وایت» انجام داده بود . هنوز هم نتوانسته بود زخم‌هایی چون موضوع فیلبی ، کانال سوئز و فرمانده «کراب» را التیام بخشد. آن‌هایی که نمی‌توانستند توضیحات قابل قبولی در مورد پیشینه خود ارائه کنند، می‌بایست می‌رفتند . امنیت ملی این را اقتضا می‌کرد و بالاخره هر چه که بود، بیش از همه دولت از ابراز این شک‌ها منتفع می‌شد .

«فیلیپوتس» از تحقیقات گروه کار «فلونسی» بدون قید و شرط حمایت می‌کرد و برنامه ابتکاری تحقیق در مورد افراد را نیز ، خودش در «سنچری هاوس» به راه انداخته بود . به خاطر تصمیمات جدید «فیلیپوتس» ، حداقل هشت کارمند ارشد زیر فشار قرار گرفتند تا تقاضای بازنشستگی کنند. به عنوان مثال ، یکی از آن‌ها به رفتن مجبور شد ، زیرا کشف گردید رابطه‌ای طولانی با «لیتسی فرایدمن» داشته و آن را به اداره گزارش نداده است . «فرایدمن» نخستین همسر فیلبی بود و تقریبا قطعی بود که وی ترتیب جذب فیلبی را برای انجام مقاصد شوروی داده است . یکی دیگر از این کارمندان ارشد ، در سال‌های دهه ۱۹۳۰ عضویت حزب کمونیست را داشت . چندین کارمند دیگر نیز که قبلا با «مدرسه زبان خدمات مشترک» ارتباط داشتند ، قادر نبودند در باره مسائلی که در پیشینه‌اشان وجود داشت توضیح دهند و ترجیح دادند از خدمت مرخص شوند. حتی «نیکلاس الیوت»، کسی که مدتی طولانی از فیلبی حمایت می‌کرد و عاقبت برای گرفتن اعتراف از او به بیروت رفت ، به خاطر این موضوع که فیلبی سعی کرده بود اطلاعاتی از او دریافت کند مورد بازجویی قرار گرفت . اما بعد از یک بازجویی طولانی ، الیوت توانست بازجویش، آرتور مارتین ، را قانع کند که بی‌گناه است .

هیچیک از این‌ها دلیلی بر خیانت نبود . اما مدت‌ها بود در باشگاه جهانی جاسوسی ، قواعد تحقیق به کنار گذاشته شده بود و هرگاه تصفیه‌ای صورت می‌گرفت ، ویرانگر و دردناک بود . بخش عمده‌ای از سرزنش‌هایی که به خاطر تصفیه‌های «ام ، آی، ۶» صورت می‌گرفت ، به «ام ، آی، ۵» و بویژه به من

و «پاتریک استوارت» اختصاص داشت . بسیاری از افراد احساس می‌کردند ، «ام ، آی، ۵» فرصت طلبانه در حال بهرمگیری از امتیاز پناهنده شدن «فیلبی» ، برای تصفیه حساب با «ام ، آی، ۶» است .

از زمانی که من قضیه «پنکوفسکی» را بررسی و تحلیل کرده بودم ، در بخش‌های معینی از «ام ، آی، ۶» به چهره‌ای ناخوشایند بدل شده بودم . اما جریان «الیس» بود که در افراد قدیمی «ام ، آی، ۶» کینه‌ای واقعا فنا ناپذیر علیه من پدید آورد . این کینه را ، من همچون خلعتی که به خاطر انجام کاری بزرگ به آدمی بدهند ، بر خود روا داشتم .

جریان «الیس» همانند قضیه فیلبی سبب بروز درگیری دیگری بین «ام ، آی، ۵» و «ام ، آی، ۶» شد . این جریان در حین دومین مرحله تحقیقات بعد از پناهنده شدن «بورگس» و «مکلین» و به هنگامی که «ام ، آی ، ۵» تحلیل دوباره اطلاعات پناهنده‌ای به نام «والتر کریوتسکی» را آغاز کرد ، رخ داد . یکی از گزارش‌های «کریوتسکی» به یک روس سفید مهاجر مربوط می‌شد که در پاریس به سر می‌برد و «ولادیمیر فون پتروف» نام داشت . به ادعای کریوتسکی «فون پتروف » در بخش چهارم ، یعنی «جی، آر ، یو» ، در دوران قبل از جنگ یک عامل بسیار مهم محسوب می‌شد و در مورد انگلستان و آلمان منابع بسیار خوبی در اختیار داشت زیرا به عنوان یک جاسوس دو جانبه برای آلمان و شوروی عمل می‌کرد .

«ام ، آی، ۵» مشتاق بود در مورد این که این منابع چه کسانی بوده‌اند اطلاعاتی کسب کند . بنابراین پرونده «فون پتروف» را مورد مطالعه قرار داد و به گزارش‌هایی که در پایان جنگ چند تن از افسران «آب‌وهر» ارائه کرده بودند دست یافت .

افسران «آب‌وهر» تصدیق کرده بودند که «فون پتروف» به وسیله آن‌ها کنترل می‌شده ، اما البته از این که وی برای روسها نیز کار می‌کرده خبر نداشته‌اند . چند تن از آن‌ها خاطرنشان کرده بودند «فون پتروف» در سرویس اطلاعاتی انگلستان منبعی داشته است که به اسرار نظامی و برنامه‌های جنگی انگلستان دسترسی داشته و علاوه بر آن ، وجود دستگاه استراق سمع روی یک تلفن مخفی را، که هیتلر و «فون ریبن تروپ» سفیرش در لندن را ارتباط

می‌داده ، به آن‌ها اطلاع داده است . یکی از این افسران ، حتی نام منبع «فون پتروف» را به خاطر آورده بود که کاپیتان «الیس» بوده است . به گفته وی، این شخص از اهالی استرالیا بوده، به چند زبان تسلط داشته و همسرش نیز روس بوده است .

در آن هنگام «چارلز الیس» ملقب به «دیکی» ، یک کارمند ارشد «ام ، آی، ۶» بود که بعدا ترفیع گرفته و از مقام کنترل کننده عوامل «ام ، آی. ۶» در خاور دور به متصدی کل عملیات در آمریکای شمالی و جنوبی تبدیل شده بود. وی در دهه ۱۹۲۰ به «ام ، آی، ۶» پیوسته بود ، در پاریس اقامت داشت و در آنجا مسئول استخدام جاسوس در جامعه روسهای سفید مهاجر بود . در همین دوران او عاملی را استخدام کرد که به «فون پتروف» دسترسی داشت .

جامعه روسهای مهاجر در دوران قبل از جنگ ، جامعه‌ای کثیف و سرشار از خیانت بود و وقتی «ام ، آی، ۵» شک خود را در مورد «الیس» ابراز کرد . «ام ، آی، ۶» امکان جاسوس بودن وی را بکلی رد کرد . آن‌ها عقیده داشتند که بیشتر محتمل است «فون پتروف» برای «الیس» کار کرده باشد و نه برعکس. آن‌ها می‌گفتند احتمالا «فون پتروف» برای حفظ موقعیت خود نزد آلمان‌ها، به آن‌ها دروغ می‌گفته است . به هرحال ، «الیس» تقاضای بازنشستگی کرده بود و قصد داشت به استرالیا باز گردد . «دیک وایت» که تازه به ریاست «ام ، آی، ۵» رسیده بود (سال ۱۹۵۳ ـ مترجم) و نمی‌خواست اوضاع و روابط دو سرویس را که به خاطر موضوع فیلبی به حد انفجار آمیزی رسیده بود بدتر کند . دستور مسکوت گذاشتن قضیه را داده بود. این پرونده در بایگانی درحال خاک خوردن بود تا این که من مسئولیت بخش «دی ، سه» را به عهده گرفتم .

وقتی «فیلیپوتس» به مسئولیت ضد جاسوسی «ام ، آی ، ۶» رسید ، من به عنوان رئیس گروه کار «فلونسی» به سراغ او رفتم و در مورد آمادگی‌اش برای انجام یک تحقیق مشترک «ام ، آی ، ۵» و «ام ، آی، ۶» در مورد قضیه «الیس» و حل نهایی آن ، نظر او را خواستار شدم . او به سراغ «دیک وایت» رفت ، موافقت او را کسب کرد و من همراه با یکی از کارمندان بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ۶» به نام «تونی پانچف» کار روی این پرونده را شروع کردم .

مشکل واقعی در حل مساله «الیس» این بود که به درستی تعیین کنیم، وی

برای آلمان‌ها کار می‌کرده است یا روسها و یا هر دو . در این مورد خیلی زود از طریق ردیابی سوابق عملیات کار گذاشتن وسائل استراق سمع روی تلفن «هیتلر - فون‌ریبن تروپ» ، اظهارات افسران «آب‌وهر» تائید ، و معلوم شد مسئول کسب اطلاعات از این وسیله استراق سمع خود «الیس» بوده است . اکنون سئوال این بود که آیا او وقتی اطلاعات را به «فون پتروف» می‌داد ، می‌دانست که او برای روسها جاسوسی می‌کند ، یا این که می‌پنداشت وی فقط عامل آلمان‌ها است .

اولین چیزی که مرا متقاعد می‌ساخت «الیس» از روز اول یک جاسوس روسها بوده است . کشف مسیری بود که گزارش افسر «آب‌وهر» پیموده بود. این افسر ادعا کرده بود منبع انگلیسی «فون پتروف» کاپیتان «الیس» نام دارد. این گزارش طبق معمول به بخش ضد جاسوسی و برای «کیم فیلبی» فرستاده شده بود . او با خطی بد در کنار آن نوشته بود : «الیس دیگر کسی است ؟ ان . اف . آ» که معنی عبارت مختصر این بود که در مورد گزارش اقدام دیگری صورت نگیرد .

پس از آن ، گزارش لابلای پرونده‌ها دفن شده بود . در آن زمان ، دفتر کار «الیس» چند قدم آن طرفتر، و در همان راهرویی قرار داشت که اتاق فیلبی در آن بود . این بی‌توجهی و اشتباه فیلبی که معمولا در این موارد چشمانی تیزبین چون چشمان عقاب داشت ، از نظر من بسیار مشکوک می‌آمد .

این موضوع نخستین مورد از چند برخورد جالب توجه در مسیر زندگی شغلی فیلبی و «الیس» بود . در حدود یک سال بعداز مشکوک واقع شدن فیلبی ، «الیس» بیماری را بهانه کرده و قبل از وقت تقاضای بازنشستگی نمود. وی به استرالیا برگشت و به عنوان مشاور ، برای «آ ، اس ، آی ، اس» یعنی «سازمان اطلاعات خارجی استرالیا» به کار پرداخت . در آن‌جا وی توسط استرالیایی‌ها از پناهندگی در شرف وقوع «ولادیمیر پتروف» که یکی از پیروان «بریا» بود و ترجیح داد به جای این که شانس خود را در مسکو آزمایش کند در غرب به سر ببرد ، با خبر شد . «الیس» تقریبا بلافاصله به لندن برگشت و هرچند «موریس اولدفیلد» مخصوصا به او هشدار داد از این کار خودداری کند ، اما وی به دیدار «کیم فیلبی» رفت . هیچکس نمی‌داند آن‌ها

در چه موردی صحبت کردند ، اما از آن تاریخ به بعد «ولادیمیر پتروف» در استرالیا مورد سوء ظن قرار گرفت ، و وقتی فهمید گاو صندوقش در سفارت شوروی دستکاری شده است زودتر از آن چه که انتظار می‌رفت پناهنده شد و از دست دو مامور «ک ، گ، ب» که از مسکو برای برگرداندن او به استرالیا آمده بودند گریخت .

دلایل مسافرت عجولانه «الیس» از استرالیا به انگلستان هرگز روشن نشده است ، اما من همیشه فکر می‌کنم «الیس» می‌پنداشته است «پتروف» که در شرف پناهنده شدن بود ، همان «فون پتروف» است که وی در سال‌های دهـه ۱۹۲۰ با او همکاری می‌کرده و از خیانت او مطلع است .

به سراغ پرونده سوابق زمان جنگ «الیس» رفتیم . او بخش اعظم دوران جنگ را به کار در ایالات متحده به عنوان قائم‌مقام «سر ویلیام استیفنسون» معروف به «اینترپید» در سازمان هم‌آهنگی امنیتی انگلستان (بی ، اس ، سی) گذرانده بود. برخی از مطالعات آمریکائی‌ها از طریق سیستم «ونونا»، به روشنی نشان داده بود که روسها به برخی از عوامل فعال در «بی ، اس ، سی» دسترسی داشته‌اند . اما تلاش وسیع ما برای ارتباط دادن نام‌های مستعار موجود دراین پیام‌های رمز با «الیس» ، ما را در هیچ موردی به یقین نرساند .

من تلاش کردم به دنبال رد پاهای روشنتری بگردم که ممکن بود ارتباطات «الیس» با شوروی را در سال‌های قبل از جنگ نشان دهند ، و برای این کار زمان مطالعه را عقب تر بردم . در این زمان من علاوه بر این که به منظور تحقیقات «دی ، سه» در حال بررسی وقایع سال‌های قبل از جنگ بودم ، کتاب زندگینامه «الیزابت پورتسکی» را نیز دوباره خوانی می‌کردم . این زندگینامه که توسط همین زن نوشته شده بود ، «مردم خودمان» نامیده می‌شد و در مـورد زندگی وی با شوهرش «لودویگ پورتسکی» (وی با نام «ایگنازرایس» نیزشناخته می‌شود) بود که از «جاسوسان بزرگ» محسوب می‌شد و به همراه «کریوتسکی» به عنوان یک رابط و کنترل کننده عوامل جاسوسی در بخش چهارم ، «جی ، آر ، یو» کار کرده بود . وی بعد از امتناع از بازگشت به مسکو و پناهنده شدن، به قتل رسید . من ابتدا ترجمه انگلیسی کتاب را خواندم . اما این بار به سراغ نسخه اصلی آن به زبان فرانسه رفتم که «له نوتو» نامیده می‌شد. در این کتاب

به نکته‌ای برخوردم که در نسخه انگلیسی موجود نبود . در این قسمت حذف شده «الیزابت پورتسکی» گفته بود که «لودویک» در دهه ۱۹۲۰ یک عامل مهم در سرویس اطلاعاتی انگلستان داشته است .

در سال ۱۹٦٦ من به پاریس رفتم و با خانم «پورتسکی» که زنی بود ستیزمجو و خاطره شوهرش را سخت گرامی می‌داشت و نسبت به تمام عوامل جاسوسی امپریالیسم غرب با سوء ظن می‌نگریست ، ملاقات کردم .

مدتی در حول و حوش موضوع صحبت کردم و سپس نکته‌ای را که در کتابش ذکر کرده بود خاطرنشان ساختم .

به خودم جرئت دادم و گفتم که مطمئنا او در مورد تاریخ اشتباه کرده است و از قرار معلوم ، عامل مورد نظر باید فیلبی باشد . وی کاملا رنجیده خاطر شد و مرا به خاطر نادانی‌ام سرزنش کرد .

به تندی گفت : «نخیر ، وی فیلبی نبود. لودویک این عامل را در آمستردام و در سال‌های ۱۹۲۸ و ۲۹ کنترل می‌کرد. در آن زمان فیلبی بچه مدرسه‌ای بیش نبود.»

درحالی که به سختی تلاش می‌کردم هیجان خود را پنهان کنم پرسیدم : «فکر می‌کنی بتوانی این شخص را تشخیص دهی ؟»

پنهانکاری را شروع کرد. به من گفت که هنوز هم به «لەنوتو» وفادار است و هرگز نمی‌تواند اطلاعاتی ارائه کند .

به او گفتم : «آه ، نه . این کار برای آن منظورها نیست . ما این موضوع را صرفا برای ثبت در سوابق خود لازم داریم.»

حدود بیست عکس از کیف دستی‌ام درآوردم و پیش روی او قرار دادم . برخی از آن‌ها عکسهایی بی‌ربطه ، و بقیه عکس دوستان شوهر او بودند . عکس «الیس» نیز که متعلق به دهه ۱۹۲۰ بود ، در بین آن‌ها قرار داشت . او عکس تمام آن‌هایی را که می‌بایست بشناسد انتخاب کرد و عکس «الیس» را نیز برداشت .

به من گفت: «من نام این مرد را نمی‌دانم، ولی مطمئن هستم او را دیده‌ام.» از پاریس به وسیله اتوبوس به آمستردام رفتم تا زنی به نام خانم «پیک» را که بیوه یک مرد هلندی به نام «هنری پیک» بـود ملاقات کنم . «هنری‌پیک» از

۴

چهار روز بعد برای حضور در مقابل هیات گزینش به «لکونفیلد هاوس» رفتم ، پنجره کوچک کشویی کیوسک نگهبانی به کنار رفت و یک جفت چشم ، مرا به دقت برانداز کرد . هرچند که قیافه‌ام آشنا بود ، اما هنوز اجازه عبور نداشتم. با دلشوره منتظر ماندم تا نگهبان بعد از تماس با اتاق «کامینگ» یک نفر را برای اسکورت من پیدا کند .

نگهبان زنگ آسانسور را به صدا درآورد و گفت : «برای دیدن رئیس کل می‌روید.» دروازه آهنی با صدای خشکی به کنار رفت و با آسانسور قدیمی که اتاقک آن از جنس برنج ساخته شده بود به طبقه پنجم رفتیم . اینجا محلی بود که دفاتر روسای عمده «ام . آی . ۵» در آن قرار داشت .

در انتهای راهرو به اتاق مستطیل شکل بزرگی که دفتر منشیان رئیس کل محسوب می‌شد ، وارد شدیم .

اداره‌ای شبیه به تمامی ادارات «وایت‌هال» با دیوار های پوشیده از پارچه و ماشین‌های تایپ در حال کار . فقط پوشش های امنیتی پشت پنجره‌ها نشانه آن بودند که این اداره جایی متفاوت از دیگر ادارات «وایت‌هال» است . در انتهای دیگر اتاق دری وجود داشت که به اتاق رئیس کل باز می‌شد . دفتر منشیان به خاطر جلوگیری از ورود سر زده افراد به اتاق رئیس کل مخصوصا بسیار طویل طراحی شده بود . این فاصله طولانی به رئیس کل فرصت می‌داد تا قبل از اینکه کسی داخل شود ، قفل اتوماتیک درب را به کار بیاندازد . وقتی چراغ سبز بالای در روشن شد ، یکی از منشی‌ها مرا به داخل اتاق هدایت کرد .

جاسوسان مخفی شوروی بود و در دوران قبل از جنگ جاسوسان زیادی را در انگلستان برای شوروی اجیر کرده بود که یکی از آن‌ها «جان هربرتکینگ» نامیده می‌شد و در آن زمان به عنوان متصدی رمز در وزارت امور خارجه کار می‌کرد .

«الیزابت پورتسکی» پیشنهاد کرده بود من خانم «پیک» را ملاقات کنم تا بلکه او بتواند در مورد عکس‌هایی که وی انتخاب کرده اطلاعات بیشتری بدهد .

خانم «پیک» نیز شبیه به خانم «پورتسکی» بود و از ورود تهدیدآمیز من جا خورده بود . او نیز عکس «الیس» را انتخاب کرد ولی از ارائه دلیل آن خودداری نمود . تنها یک سر نخ دیگر باقی بود : «الیزابت پورتسکی» در کتاب خود از «ریچارد سورج» یاد کرده بود که یکی از بزرگان تاریخ جاسوسی شوروی محسوب می‌شد و در سال‌های جنگ دوم ، یکی از مهمترین شبکه‌های جاسوسی تاریخ را در چین و ژاپن بنیان گذاشت .

«الیزابت پورتسکی» در کتاب خود گفته بود که وی در دهه ۱۹۲۰ به انگلستان رفته و ماموریت بسیار خطرناکی به عهده داشته است ، اما گفت جزئیات بیشتری در این باره نمی‌داند و آشکارا تلاش کرد مرا از دیدار بیوه «سورج» باز دارد .

«کریستینا» همسر «سورج» در اقامتگاهی در نزدیکی نیویورک اقامت داشت و من با «استیفن دوماوبری» که به عنوان نماینده «ام ، آی، ٦» در واشنگتن به سر می‌برد ، تماس گرفتم تا به دیدار او برود .

«کریستینا سورج»آخرین تکه این تصویر را درآن قرار داد و آن را تکمیل کرد ، اما تصویر حاصل هنوز هم وضوح کافی نداشت . او به راستی ماموریت «سورج» را به یاد آورد و گفت که این ماموریت به خاطر دیدار از یک عامل بوده است . اما وی در مورد هویت این عامل چیزی نمی‌داند . او تنها یک جزء از این ماموریت را به خاطر می‌آورد : یک قرار پنهانی در گوشه یکی از خیابان های لندن . او به همراه «ریکی» (مخفف نام ریچارد سورج ـ مترجم) برای ملاقات این عامل رفته بودند اما «ریکی» به او گفته بود کمی عقب بایستد و او را بپاید ، تا در صورتی که دردسری پیش آمد وی را حمایت کند .

استیفن از او پرسید آیا می‌تواند این مرد را تشخیص دهد ؟ وی مرد را دیده بود ، اما نه خیلی خوب .

استیفن عکس‌ها را به او نشان داد .

«کریستینا» گفت : «تصویر این مرد آشنا به نظر می‌رسد ، اما بعد از گذشت حدود چهل سال من نمی‌توانم مطمئن باشم.»

این تصویر متعلق به «الیس» بود .

عاقبت «الیس» مورد بازجویی قرار گرفت . او پیر شده بود و ادعا می‌کرد بیمار است . بنابراین به من و «یونی پانچف» دستور داده شده بود جلسات بازجویی را در نهایت دقت برگزار کنیم . «الیس» تا چند روز همه چیز را تکذیب می‌کرد . او تمام این مسائل را به دروغگوئی و حسادت دوستانش نسبت می‌داد . اما وقتی ما مدارک خود را در مقابلش گذاشتیم و در مورد گزارش افسر «آب‌وهر» و لیست افراد مرتبط با دستگاه استراق سمع تلفنی «هیتلر ـ فون ریبن‌تروپ» مسائلی عنوان کردیم ، به گریه افتاد .

بعد از ناهار ، در حالی که یک ورقه کاغذ تایپ شده در دست داشت ، به اتاق بازجویی که در پایگاه قدیمی وزارت جنگ قرار داشت و به اتاق ۰۵۵ معروفه بود ، برگشت .

این ورقه حاوی اعتراف «الیس» بود . او ادعا کرد که در اولین سال‌های خدمتش در «ام ، آی، ٦» به دردسر دچار شده است . او بدون پول و بدون تجربه به میدان نبرد جاسوسی فرستاده شده بود و به برادر زنش «زیلنسکی» که عامل او محسوب می‌شد و با «فون پتروف» در تماس بود ، «خوراک جوجه» و مطالب گمراه کننده در مورد فعالیت‌های «ام ، آی، ٦» رد می‌کرد ، به این امید که در مقابل ، اطلاعات بهتری دریافت کند . این کار بازی خطرناکی بود و بزودی وی به دام طرف مقابل افتاد . او ادعا کرد که همسرش بیمار بوده و به پول نیاز داشته است ، بنابراین قبول کرده است که اطلاعات بیشتری در اختیار «زیلنسکی» بگذارد .

اعتراف نامه «الیس» بگونه‌ای تنظیم شده بود که به طرزی ماهرانه، مقدار اطلاعاتی را که داده بود ، و این موضوع که این اطلاعات به کجا رفته بود پنهان می‌کرد . از همین رو ما در بازجویی از وی خواستیم این موضوع را

روشن کند و راجع به این مسائل توضیح دهد . او قبول کرد که جزئیات رمزهای عملیاتی سازمان اطلاعاتی انگلستان و موضوع استراق سمع خط ارتباطی «هیتلر - فون ریبن تروپ» را لو داده است و این کار را باوجود این‌که می‌دانسته است اطلاعات توسط «فون پتروف» به آلمان‌ها رد می‌شود انجام داده است . (بخشی از اطلاعات «آب‌وهر» از «استیونس» و «بست» به دست آمده بود که از طریق یک نقشه حیله‌گرانه ، توسط گشتاپو و در مرز آلمان - هلند دستگیر شده بودند . بعد از پایان جنگ ما توانستیم با آن‌ها گفتگو کنیم و آن‌ها گفتند که در بازجویی خود ، از این که متوجه شده‌اند «آب‌وهر» اطلاعات زیادی در مورد «ام ، آی، ٦» دارد متحیر شده‌اند.) ما از «الیس» پرسیدیم آخرین تماس او با مهاجرین روس در چه زمانی صورت گرفته است .

او گفت که تماس او با شروع جنگ در دسامبر ۱۹۳۹ قطع شده است .

«الیس» مردی بود پول‌پرست و آب زیرکاه . او با شخصیتی فرو ریخته ، چهره‌ای رنگ پریده و مبتلا به تنگی نفس در مقابلم نشسته بود ، اما ابدا حالت پوزش خواهانه نداشت . وقتی کسی به دلایل ایدئولوژیک روسها را انتخاب می‌کرد ، من می‌توانستم آن را بپذیرم ، اما در مورد مردی که همرزمان خود را در دوران جنگ در مقابل چند پوند به آلمان‌ها فروخته بود چه می‌شد گفت ؟

به او گفتم که اگر در سال‌های ٤٠ - ۱۹۳۹ دستگیر شده بود . به دار آویخته می‌شد .

معلوم بود «الیس» فکر می‌کند بازجویی او پایان یافته است . اما حقیقت این بود که بازجویی از وی هنوز در آغاز خود بود . به او گفتیم که باید در مورد تماس‌ها و مسائلی که با شوروی‌ها داشته است نیز چیزهایی بدانیم . و برای یک لحظه در مقابل ما مردد ماند ، و سپس راه جنگیدن را انتخاب کرد .

او فریاد کشید : «هرگز ، با کمونیست‌ها هرگز ....»

روز بعد سلسله وقایع عجیبی را که وی در آن‌ها دخیل بود ، درمقابلش نهادیم : سفرش به استرالیا ، بازگشت غیر منتظره‌اش به انگلستان ، و انطباق رفتارش با پناهنده شدن «پتروف» . اما باوجود این که مچ او را چندین بار در حین دروغ گفتن درباره عملکرد بعد از بازنشستگی‌اش گرفته بودیم ، بکلی

منکر شد . حتی پیشنهاد رسمی برای دادن مصونیت به او نیز در عقیده‌اش تغییری نداد .

اما من تقریبا اطمینان کامل داشتم که او با روسها رابطه داشته است . به این جهت به اتفاق «بونی پانچف» گزارشی در مورد این جریان نوشتیم و طی آن نتیجه گرفتیم که به عقیده ما «الیس» قطعا حتی در سال‌های جنگ ، اقدام به جاسوسی به نفع آلمان‌ها کرده است . همچنین یادآور شدیم به عقیده ما وی به مدتی طولانی و تا زمانی که از دسترسی به امور سری محروم شد ، جاسوس روسها بوده است . این گزارش بدون هرگونه ملاحظه کاری توسط «فیلیپوتس» تائید شد و سپس بـه دست «دیک وایت» و معاون وی «موریس اولد فیلد» رسید .

«اولد فیلد» مردی خوب و خجالتی بود و در مورد اصول ضد اطلاعاتی درکی اعجاب‌آور داشت ، اما از نظر قدرت قضاوت شخصیتی ضعیف به حساب می‌آمد . او ابتدا به صحت اعتراف «الیس» مشکوک بود ، اما عاقبت «بونی پانچف» توانست موضوع را به او توضیح دهد .

با این که نقاب از چهره یک خائن برگرفته بودیم ، من برخی اوقات احساس می‌کردم به جای این خائن ، این منم که سرزنش می‌شوم . «اولد فیلد» جو ترس‌آوری را که براثر برنامه تحقیقات «فیلیپوتس» پدید آمده بـود ، ناروا می‌شمرد و به سختی مبارزه می‌کرد تا ذهنیت «دیک وایت» را عـوض کند . به نظر می‌رسید این حقیقت که «الیس» اعتراف کرده است ، روی نحوه تفکر او اثر شدیدی داشته است . تا آنجا که به او مربوط می‌شد ، همه این قضایا متعلق به مدت‌ها قبل بود و بهتر بود به فراموشی سپرده می‌شد .

به هنگامی که ضدیت با تحقیقات در اواخر دهه ۱۹۶۰ تغییر جهت داد ، من نومیدانه می‌خواستم برخی از نتایجی را که گروه کار «فلونسی» به آن‌ها دست یافته بود ، در سطح وسیعتری بین مقامات دو سرویس توزیع کنم . احساس می‌کردم مطمئنا این تنها راه برای کسب موافقت جهت ادامه کار است. در آن موقـع ، بسیاری از افراد در مورد جـزئیات چیزی نمی‌دانستند و فعالیت های ما در نظر آنان همانند مک‌کارتیسمی کور جلوه‌گر می‌شد . بخش «دی ، سه» به بخشی عظیم از اداره تبدیل شده بود و نتایج گروه کار «فلونسی»

و تحقیقات بخش «دی ، سه» در مورد دهه ۱۹۳۰ را نیز در خود جای می‌داد.

به شکل گریز ناپذیری . سایر کارمندان ارشد از تقدم دسترسی این بخش به منابع و پرسنل رنجیده بودند و از آن جا که آن‌ها راهی برای درک اهمیت کاری که ما انجام می‌دادیم نداشتند ، رنجیدگی آنان دم به دم افزایش می‌یافت. من متهم می‌شدم که به همه شک دارم . البته اگر حمله آشکاری بـه من صورت می‌گرفت . فورنیوال جونز از من‌دفاع می‌کرد . یک بار بنا به مناسبتی او به کسانی که به من حمله می‌کردند تشر زد و گفت : «این وظیفه پیتر است که به هر چیزی سوء ظن داشته باشد.»

مانند «انگلتون» می‌توانستم حس کنم دشمنانم در حال افزایش هستند این یک احساس عجیب و غریب بود : بعد از سال‌ها شکارچی بودن ، به ناگهان احساس کردم خودم شکار شده‌ام .

در سال ۱۹۶۹ ، در کنفرانس سالانه‌ای که با حضور کارمندان ارشد «ام، آی ، ۵» در کالج خدمات غیر نظامی «سانینگ دایل» بـرگزار می‌شد ، ایـن تنش‌ها به اوج خود رسید . تعدادی از کارمندان علیه من و دیگرانی کـه در بخش «دی ، یک» (تحقیقات) در این قضایا درگیر بودند ، حملاتی سخت و تلخ را شروع کردند و کاری را نیز که ما در حال انجام آن بودیم به باد انتقاد گرفتند . آن‌ها می‌پرسیدند که بخش «دی ، سه» تاکنون چه دستاوردی داشته است. آن‌ها از دوستی و اطمینانی که بین کارمندان و همکاران وجود داشت و اکنون به خاطر جو پر از سوء ظن از بین رفته بود سخن می‌گفتند . آن‌ها ادعا داشتند انسان‌هایی بی‌گناه در این میان رنج برده و صدمه دیده‌اند .

من گفتم : «کدام انسان بی‌گناه ؟ این دروغ است . یکی از این افراد را نام ببرید !»

دستان من بسته بود . نمی‌توانستم در مورد مسائل خاص و یـا بخش عمده‌ای از مسائل صحبت کنم .

مجبور بودم با گفتن این که تمام کارهای انجام شده و هر حرکتی که ما کرده‌ایم با اجازه شخصی فورنیوال جونز بوده است ، از خودم دفاع کنم ، اما می‌دانستم بدون تشریح تاریخ طولانی وجود رخنه و جستجوی آن در سرویس، درک موضوع توسط آن‌ها امکان ندارد .

بعد از آن به فورنیوال جونز متوسل شدم تا اعلامیه‌ای صادر کند و در آن ارزیابی‌های گروه کار «فلونسی» را شرح دهد . خاطر نشان کردم مسائلی که می‌تواند به هفده نفر از افسران ارشد اطلاع داده شود عبارتند از: یک گزارش خلاصه از اظهارات متعدد در مورد وجود رخنه در سرویس از دوران جنگ به این سو ، اشاره به نام جاسوسانی که شناخته شده‌اند، و همچنین خاطرنشان ساختن مقدار زیادی از اظهارات که هنوز هم غیر قابل توضیح مانده‌اند . امـا فورنیوال جونز حتی حاضر نشد این پیشنهاد را مورد توجه قرار دهد .

او گفت : «اگر این کار را بکنم ، صدمه‌ای جبران ناپذیر بر قلب سرویس وارد خواهد شد.»

«اما این‌ها حتی نمی‌دانند که «بلونت» یک جاسوس بوده است . اگر به آن‌ها چیزی گفته نشود ، چگونه می‌توان متوقع بود علاقه نشان داده و از کار ما پشتیبانی کنند ؟»

او گفت : «از نظر من بهتر این است که هیچکس هرگز چیزی نفهمد.»

من از او پرسیدم : «پس ما چطور به کار ادامه دهیم ؟ هر سال تعدادی افراد جدید وارد سرویس می‌شوند . آن‌ها به نوارها گوش می‌دهند ، تاریخچه سرویس را می‌خوانند ، ولی چیزی در این مورد نمی‌فهمند و این مهمتریـن موضوعی است که در این جا باید مورد توجه قرار داد . چگونه می‌توانی از آن‌ها انتظار داشته باشی یک دروغ را بپذیرند ؟ شما می‌بایست هیچیک از این کارها را انجام نمی‌دادید ، مگر این که قدرت روبرو شدن با نتایج آن را داشته باشید و بتوانید آن چه را که رخ داده برای مردم توضیح دهید و به آن‌ها بگوئید ، نگاه کنید مردم ! در این قسمت‌ها رخنه وجود داشته است ، و این همان چیزی است که ما مسئولیت انجام آن را پذیرفته‌ایم ...»

برخی اوقات فورنیوال جونز به آدمی تغییر ناپذیر تبدیل می‌شد و این بار، یکی از آن اوقات بود .

من بالاخره پرسیدم : «در مورد من چه ؟ چگونه می‌توانم با این دریـای کینه که نسبت به من وجود دارد سر کنم؟»

به ناگهان وی به مردی سنگدل بدل شد .

«این بهایی است که تو باید به خاطر تکیه زدن بر مسند قضاوت در مورد

دیگران بپردازی.»

در سال ۱۹٦۸ ، «مایکل هانلی» که اکنون تبرئه شده بود ، به ریاست بخش ضد جاسوسی منصوب شد . از زمانی که حوادث دردناک در تحقیقات سال‌های قبل رخ داده بود ، من و «هانلی» به ندرت با یکدیگر حرف می‌زدیم . او هیچگاه چیزی نگفت . اما می‌توانستم بگویم در دلش مرا به خاطر تصمیمی که برای تحقیق در مورد وی گرفته بودم سرزنش می‌کند . وقتی مسئولیت را به عهده گرفت ، از هیچ موقعیتی برای چیدن نوک من غفلت نمی‌کرد . او از همان آغاز در حضور جمع به من تو دهنی می‌زد .

مثلا وقتی چیزی اظهار می‌کردم ، با ریشخند می‌گفت : «آه ، پیتر این هم یکی دیگر از تئوری‌های ابلهانه تو است!»

اما بعدا توهین‌های او جدی‌تر شد . جابجا کردن افراد و منابع بخش «دی ، سه» را ، هرجا که ممکن بود ، شروع کرد . من ابتدا از خودم دفاع می‌کردم . مثلا نزد فورنیوال جونز می‌رفتم تا از جابجایی‌ها جلوگیری کنم ، اما کمی بعد فکر کردم آیا ارزش دارد که با وی مبارزه کنم ؟ امور تحقیقات بخش «دی ، سه» تقریبا به پایان خود نزدیک می‌شد و فقط مساله رخنه مربوط به جاسوس سطح بالا حل نشده باقی‌مانده و بیش از سه سال به کنار گذاشته شده بود . امید زیادی برای بازبینی این پرونده وجود نداشت و فشار مداوم کار ، در حال اثر گذاردن بر سلامتی من بود . به فکر بازنشستگی و رفتن به سراغ اولین عشقم ، کشاورزی ، افتادم .

تصمیم گرفتم که قبل از رها کردن کار حداقل از نظر شخصی درمقابل «هانلی» بایستم . به دیدن او رفتم و با صراحت از او پرسیدم برای چه تلاش می‌کند مرا از سرویس بیرون بیندازد .

او ادعا کرد که اذیتی از جانب او متوجه من نیست و تصمیمات او صرفا به خاطر این است که بخش «دی ، سه» بیش از حد حجیم شده است و شکایات زیادی در مورد غفلت از رسیدگی به برخی از بخش‌های دیگر مانند تامین امنیت وزارتخانه‌ها و غیره ، که اهمیتی کمتر از امور مربوط به «دی ، سه» ندارند ، به دست وی رسیده است .

من به مقابله برخاستم : «خیلی خوب ، پس یک کارمند بمن بدهید

گزارش‌های اداری را فراهم کنم.»

اما «هانلی» امتناع کرد.

من گفتم: «من می‌دانم که کارمند بینوایی هستم. اما آیا تو مطمئن هستی دلیل واقعی این موضوع کینه‌ات نسبت به این‌گونه کارها نیست؟»

صورت «هانلی» سرخ شد. او می‌دانست چه منظوری دارم، اما این موضوع را که تجربه خودش سبب شکل گرفتن قضاوتش شده باشد، تکذیب کرد.

من گفتم: «گمان کنم می‌دانی که من «آن» کار را انجام دادم. آیا هرگز به پرونده این موضوع نگاه کرده‌ای؟»

اکنون تکه یخ شکسته بود. به دفترم رفتم و پرونده تحقیقات «هاریت» را بیرون کشیدم. به سراغ هانلی رفتم و همه چیز را به او نشان دادم: چگونگی آغاز تحقیق در مورد «عامل درجه متوسط» به خاطر گزارش گروه کار «فلونسی»، کنار گذاشته شدن تحقیق در مورد جاسوس سطح بالا، تحقیقات بخش «دی، سه»، قضایای «واتسون» و «پروکتور»، تحقیقات و ملاقات با روانپزشک هانلی.

وقتی پرونده را مطالعه می‌کرد گفت: «من هرگز این‌ها را نمی‌دانستم.»

من به تلخی گفتم: «ما کسانی هستیم که از آن‌ها خواسته شد این کار کثیف را انجام دهند و حالا که بخش عمده کار را انجام داده‌ایم، آن‌ها می‌خواهند نتایج آن را زیر فرش پنهان کنند، ما را به فراموشی بسپارند، و کارهایی را که انجام داده‌ایم از یاد ببرند.»

آگاه شدن به عظمت رازی که تعداد کمی مجبور شده بودند سنگینی و سختی آن را به دوش بکشند. اثری عمیق بر «هانلی» گذارد. او فهمید که تجربیاتی این چنین نداشته و آگاهی‌های او در مورد شاخه «دی»، درباره مسائل ساده‌ای است که در دهه ۱۹۵۰، طی دوران مسئولیتش در این بخش به عنوان مسئول امور لهستان با آن‌ها برخورد کرده است. برای کامیابی در امور مربوط به شاخه «دی» وی به یک راهنما نیاز داشت.

یک روز مرا به دفترش فرا خواند و مشکلش را تشریح کرد. «هانلی» کاملا صراحت داشت و من به خاطر این موضوع به او احترام می‌گذاشتم. او

هنوز هم قصد داشت بخش «دی ، سه» را درهم بشکند . گفت که وظیفه مهم این بخش اکنون پایان یافته است و به هر حال او مرا برای این که مشاور شخصی‌اش باشم نیاز دارد تا تجدید سازمان بخش «دی» ، که وی طرح آن را ریخته بود صورت گیرد . وظیفه من این بود که تمام گزارش‌ها و امور را زیر نظر بگیرم ، بر همه جریانات اشراف داشته باشم و به خاطر آگاهی‌ام نسبت به مسائل پانزده ساله اخیر ، او را در مورد هر موضوعی راهنمایی کنم . برخلاف تمام کارمندان دیگر ، من هیچگاه از بخش «دی» به سایر بخش‌ها منتقل نشده بودم . همان‌گونه که «دیک وایت» در روز استخدام من وعده داده بود ، من از نظر اداری ترقی نکردم ، ولی فشاری هم برای این که هر دو سال یک بار از این بخش به آن بخش منتقل شوم ، به من وارد نشده بود . شاخه «دی» بـه زندگی من بدل شده بود ، من تمام جریانات را مـی‌دانستم ، پـرونده‌ها را می‌شناختم و پیشنهاد «هانلی» نیز پیشنهاد خوشایندی بود . بنابراین بلافاصله آن را پذیرفتم .

به او گفتم : «اما آن کار را چه کسی به عهده خواهد گرفت؟ ما نمی‌توانیم بگذاریم موضوع دوباره میان زمین و هوا رها شود . در این صورت دوباره توده‌ای دیگر از مسایل حل نشده به وجود خواهد آمد .»

بیش از یک سال بود من متقاعد شده بودم برای حل کردن مساله رخنه داخلی ، به وجود یک مکانیسم رسمی نیازمندیم . مشکل دهه ۱۹۶۰ این بود که در سرویس ، بخش معینی که می‌بایست به ادعاهای مربوط به وجود رخنه رسیدگی‌کند وجود نداشت. همه فعالیت‌ها حالت خصوصی و غیر رسمی داشت. «فلونسی» مبنایی رسمی نداشت و تنها یک گروه کار بود . کار مورد نظر در محدوده وظایف بخش «دی ، یک» (تحقیقات) نمی‌گنجید ، زیرا وظیفه اصلی آن‌ها تحقیق در مورد رخنه‌هایی بود که در سازمان‌های دیگر رخ می‌داد به خاطر فقدان همین مکانیسم رسمی برای تحقیق درون سازمانی بود کـه اتهاماتی مانند تشکیل «گشتاپو» به وجود آمده بود . به ما به عنوان کسانی نگاه می‌شد که خارج از کانال‌هـای معمولی بـه تحقیق دست می‌زنند و در سازمانی چون «ام ، آی، ۵» که افراد هوشیاری در سلسله مراتب آن وجود داشتند ، این موضوع مساله‌ای قابل ملاحظه به حساب می‌آمد، با تشکیل بخش

مناسبی که این وظیفه را به عهده می‌گرفت ، سرویس می‌توانست حمایت کامل مدیریت را از این بخش شاهد باشد و به عبارت دیگر ، بخش مورد نظر مشروعیت پیدا می‌کرد .

یک عامل دیگر در ذهن من وجود داشت . من می‌دانستم که اگر بنا باشد مساله رخنه در سطوح بالا برای همیشه حل شود ، فقط با وارد شدن اندیشه‌های جدیدی به متن موضوع ممکن خواهد شد . طی ده سال گذشته فقط دو نفر ، یعنی من و آرتور با این موضوع سروکله زده و در مورد آن کار کرده بودیم . ما به عنوان کسانی ارزیابی می‌شدیم که با لجاجت به یک موضوع چسبیده‌ایم و به هیچ تعبیری از قضایا دست نمی‌زنیم مگر این که نتیجه آن گناهکار بودن «هالیس» باشد . من از فورنیوال جونز و هانلی درخواست کردم تا بخشی را برای تحقیق در مورد این موضوع به وجود آورند و پرسنلی را در آن به کار بگیرند که با من و آرتور تماس قبلی نداشته و از مسائل و مشکلات محنت‌بار پانزده سال گذشته نیز اطلاعی نداشته باشند .

هانلی مردد بود ، اما فورنیوال جونز فورا پیشنهاد را تصویب کرد و هانلی را تشویق نمود آن را به مرحله عمل درآورد . در اواخر سال ۱۹۶۸ این تجدید سازمان به پایان رسید . شاخه «دی» به شاخه «کا» تبدیل شد که از دو واحد کاملا جدا تشکیل می‌گردید : «کا ، ایکس» تمام امور تحقیقاتی را بر عهده داشت و مدیر مستقلی داشت که در هیات مدیران سرویس نیز عضو بود ، و «کا ، ایگرک» که مسئول برنامه ریزی و عملیات بود . این بخش نیز مدیر مستقلی داشت .

«کا ، ایکس» از بخش «دی ، یک» (تحقیقات) و قسمت اعظم بخش «دی ، سه» قدیم تشکیل شده بود و به سه قسمت تقسیم می‌شد : «کا، یک» و «کا ، دو» که قسمت‌های تحقیقاتی مربوط به شوروی و اقمار آن بودند و «کا، سه» که اکنون بخش تحقیقاتی مستقلی محسوب می‌شد ، خدمات خود را به سایر قسمت‌های تحقیقاتی ارائه می‌داد . یک واحد جدید به نام «کا ، هفت» نیز پدید آمده بود که فقط به اظهاراتی دایر بر رخنه در سرویس‌های اطلاعاتی رسیدگی می‌کرد . «کا، ایگرک» شامل «کا ، چهار» بود که برنامه‌ریزی را به عهده داشت، «کا ، پنج» که مسئول کنترل عوامل و عملیات بود و «کا ، شش» نیز

اتاق رئیس کل روشن و وسیع بود . تزئینات ، اشیای عتیقه و صندلی های چرمی آنرا کمتر به ادارات «وایت‌هال» شبیه می‌کرد . عکس‌های سه رئیس کل قبلی‌روی دیوار خودنمایی می‌کردند و در طرف دیگر، گروه مدیران «ام، آی، ٥» پشت یک میز کنفرانس صیقلی شده نشسته بودند . من . «کامینگ»و «هالپس» را تشخیص دادم . اما دیگران برایم افراد ناشناسی بودند .

رئیس کل . «سر دیک گلداسمیت وایت» مرا دعوت به نشستن کرد . من یکبار قبلا او را نزد «کامینگ» دیده بودم . اما او را به خوبی نمی‌شناختم . او زمانی در مدرسه اسقفی «استوتفورد» به عنوان معلم بسر برده بود، ، اما این امر مربوط به زمانی می‌شد که من هنوز به این مدرسه نرفته بودم . او بلند قامت و لاغر اندام بود . اما صورتش حکایت از سلامت جسمی‌اش داشت صورتش را دو چشم نافذ کامل می‌کرد . می‌توانستم او را به «دیویدنیون» (هنرپیشه انگلیسی ـ مترجم) شبیه بدانم . همان رفتار و منش کامل انگلیسی ، به راحتی افسون کننده و دارای لباسی ساده اما گرانبها و در «قایسه با کارمندانش . انسانی کاملا متمایز .

وقتی نشستیم او مصاحبه را با یک سئوال عادی شروع کرد :

«شنیده‌ام شما علاقمند هستید به ما بپیوندید آقای رایت . ممکن است دلایل آنرا برایمان بیان کنید؟»

من صحبتم را با ذکر کارهایی‌که قبلا برای سرویس انجام داده بودم شروع کردم . همانطور که قبلا برای «کامینگ» توضیح داده بودم . به آنها گفتم در حال حاضر وضع به گونه‌ای است که بدون آوردن من به داخل سرویس و ابراز اعتماد کامل . پیش‌برد کارهای فنی غیر ممکن شده است .

او جواب داد : «من فکر می‌کنم باید از طرف تمام مدیران بخشها صحبت کنم . وقتی من به شما اطمینان بدهم که ما در نظر نداریم دانشمندی را به جمع خودمان بپذیریم بدون اینکه برای انجام دادن کار . اطلاعات لازم را در اختیارش بگذاریم ، آنوقت شما کاملا مجاب خواهید شد.»

«کامینگ» صورت خودش را درهم کشید .

وایت ادامه داد : «به هرحال . من فکر می‌کنم باید این امر را روشن کنم که سرویس امنیتی چیزی شبیه دیگر ادارات «وایت‌هال» که ممکن است شما

قرار بود مسئولیت کلیه ارزیابی های مسائل امنیتی و تشکیل پرونده‌های ویژه گزارش‌های اداری ، فهرست های ویژه ،و جمع‌آوری سوابق را به عهده داشته باشد . امور مربوط به بخش اخیر ، سابقا وظایفی بود که در بخش زیر کنترل من ، یعنی «دی ، سه» متمرکز بود .

«دانکوم واگ» نخستین کارمندی بود که برای ریاست واحد «کا ، هفت» منصوب شد . انتخاب او به جا بود . آدمی هوشیار و آگاه ، کـه همیشه در حال تعقل بود و ذهن خود ساخته‌ای داشت . موقعیت شغلی او به نـاحق، و به خاطر اشتباهش در تبرئه «هوتون» در ده سال قبل یعنی زمانی که به شکایت همسر «هوتون» توجه کافی نکرد ، صدمه دیده بود . اما به سختی کار کرده بود و در جریان رسیدگی به مساله سفارت انگلستان در مسکو ، عضو گروه کاری بود که من مسئول آن بودم . پر کاری او برایش موقعیت هـای مناسبی فراهم کرد که یکی از آن‌ها مطمئنا دستیابی به مسئولیت «کا ، هفت» بود. وی به وسیله یک کارمند قدرتمند به نام «جان دی» کمک می‌شد . من اکیدا دستور داده بودم هرکس که تاکنون در بررسی موضوع رخنه نقش داشته است، نباید در واحد «کا ، هفت» کار کند .

من ملاقاتی با «دانکوم واگ» داشتم و تمام پرونده‌هایی راکه در گاوصندوقم قرار داشت و به تحقیقات گروه کار «فلونسی» ، سوابق تحقیق خودسرانه من در مورد پیشینه «هالیس» ، تحلیل انجام شده در مورد قضیه «لانسدایل» و برخی تحقیقات در مورد «عامل درجـه متوسط» مربوط می‌شد ، به او تحویل دادم .

وقتی او این پرونده‌ها را تحویل گرفت ، تازه فهمیدم که این پرونده های سبز رنگ در تمام سال‌های گذشته چه بار سنگینی بر دوش من بوده‌اند .

به او گفتم : «اینهاست . به شکر خدا اکنون دیگر کار در مورد این‌هـا به عهده توست.»

روزهای اول من کار زیادی با واحد «کا ، هفت» نداشتم. نه «دانکوم واگ» و نه «جان‌دی» هیچکدام نمی‌خواستند من دوروبر آن‌ها بچرخـم ، زیـرا می‌ترسیدند آزادی حرکت و نحوه تفکرشان تحت نفوذ من قرار گیرد . من نیز این موضوع را درک می‌کردم . من «جان‌دی» را با «بلونت» آشنا کردم و

مساله ترک «ام ، آی، ۵» را که وی در سال ۱۹٤۵ با اجازه روسها انجام داده بود ، از نو مورد گفتگو قرار دادیم . بلونت مانند همیشه فکر می‌کرد که این کار آن‌ها فقط عجیب بوده است :

«من فکر می‌کنم اگر آن‌ها مرا تشویق می‌کردند ، من احتمالا حداقل مدت دیگری در سرویس می‌ماندم . من کارم را دوست داشتم و «گای لیدل» و «دیک وایت» را می‌پرستیدم و انتظار داشتم‌که بازهم برای استفاده از من اقدام‌کنند.... اما آن‌ها هیچگاه این کار را نکردند.»

هرچند بلونت می‌دانست برای ما بسیار اهمیت دارد بدانیم آیا کس دیگری در اداره جانشین وی شده است یا نه ، اما هرگز نتوانست این موضوع را روشن کند ما پیام رمز «ونونا» را که هشت نام رمز در آن موجود بود به وی نشان دادیم ، اما این اسامی برای او هیچ معنایی نداشتند . تنها نکته‌ای که او توانست اضافه کند ، این بود که یک بار با «گای بورگس» در «انجمن اصلاح طلبان» در میهمانی شامی شرکت کرده است که «گراهام میچل» نیز به آن دعوت داشته است . معلوم بود که این شام سه نفره نیز یک جلسه ارزیابی فکری بوده است . اما این که بورگس توانسته باشد میچل را زیر نفوذ خود بگیرد یا نه ، نکته‌ای بود که بلونت ادعا می‌کرد چیزی در مورد آن نمی‌داند . کمی بعد به من گفته شد که «جان‌دی» بالاخره از «میچل» بازجویی کرده و کاملا متقاعد شده است که وی بی‌گناه می‌باشد . همان‌گونه که من همیشه گمان می‌کردم ، قضیه دوباره به نام «هالیس» ختم می‌شد .

مدت زیادی چیزی نشنیدم . سپس یک روز «جان دی» به دیدار من آمد. وی نخستین گزارش واحد «کا ، هفت» را در مورد رخنه در سطوح بالا ، با خود آورده بود . این گزارش با طبقه‌بندی شواهد نتیجه گرفته بود که بهترین کاندیدای این رخنه ، هالیس است و درخواست می‌کرد که تحقیق در مورد وی سریعا شروع شود و از وی بازجوئی به عمل آید .

بعد از این که گزارش را خواندم ، «جان‌دی» گفت : «من همیشه فکر می‌کردم تو بی‌خودی در همه جا دنبال سر نخ‌ها می‌گردی ، اما اکنون باید بگویم که در تمامی این سال‌ها حق با تو بوده است.»

این‌بار ، دیگر گریزی درمیان نبود. نه برای من ، نه برای فورنیوال جونز،

و نه برای مردی که در لباس رسمی سیاه رنگ ، در دوران آرام بازنشستگی در دهکده «سامرست» در «کالکات» مشغول بازی گلف بود .

۲۲

خیلی خوب بود اگر دوران خدمت من با کسب یک پیروزی ، سرشار از افتخار می‌شد . خیلی خوب بود اگر من معما را حـل مـی‌کردم . ثابت شدن بی‌گناهی هالیس، از ادامه یافتن شک و دو دلی بهتر بود .... اما دنیای کارهای مخفی این‌قدرها ساده نیست ، و در پایان هرکار ، سایه‌ها به همان اندازه که در سابق پر رنگ و تیره بودند ، باقی می‌مانند و حقیقت را در تیرگی خـود دفن می‌کنند .

یک روز صبح در سال ۱۹٦۹ من به اتاق عملیات کوچکی که قبلا دفتر بخش «دی، سه» بود رفتم . از گوشی‌هایی که روی میز قرار داشت صداهای آرامی به گوش می‌رسید زیرا تکنیسین‌های بخش «آ ، دو» در حـال کنترل میکروفون‌ها در خانه امن «آم، آی، ۵» در خیابان «ساوت آودلی» بودند. برای آن‌ها، آن روز هم روزی بود مثل سایر روزهـا و یک بازجویـی مثل سایر بازجویی‌ها . اما برای من ، این آخرین پرده از درامی بود که اجرای آن ده سال به طول انجامید .

پرونده این موضوع روی میز افتاده بود و قطر آن به قطر کتاب راهنمای تلفن می‌مانست.

پشت جلد پرونده یک نام نوشته شده بود: «درات». این کلمه ، نام مستعار «هالیس» بود. این نام را من سال‌ها قبل ، وقتی شخصا در حال تحقیق در مورد هالیس بودم از شاخه «بی» که مسئول اختصاص نامهای رمز و مستعار روی افراد بود دریافت کرده و روی او گذاشته بودم . در آن زمـان به این نـام می‌خندیدم . «درات» اسم خیلی بی‌مسمی و مزخرفی بود . (معنی ایـن نام

«وحشتزده» است ـ مترجم) هرگز نمی‌توانستم حتی تصورش را بکنم به خاطر این نام چه رنجهایی را باید درآینده تحمل کنم .

«آن‌اور ـ اوینگ» یک مامور واقعی ضد جاسوسی بود که از بخش ترجمه و پیاده کردن نوارهای مذاکرات استراق سمع شده ترقی خود را آغاز کرده و تا قبل از پیوستن به «کا ، هفت» کارمند تحقیقات بخش «دی، سه» بود . او در تحقیقات واحد «کا ، هفت» اساسا همان راهی را رفته بود که تحقیقات خودسرانه من در سال ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ پیموده بود . البته این تحقیقات با جزئیات بیشتری انجام می‌شد . آن‌ها در بخش «کا ، هفت» به پرونده اداری هالیس دسترسی داشتند و معاصرین او را در آکسفورد پیدا کرده و با آن‌ها مصاحبه کرده بودند . سوابق موجود در شعبه «شاخه ویژه» در شانگهای نیز بررسی شده ، اما دلایل قاطعی از این بررسی‌ها به دست نیامده بود . مانند همیشه ، در پایان کار مساله به موضوعی مبنی بر حدس و گمان بدل شد .

چند روز قبل از انجام بازجویی ، پاکت سفید رنگی حاوی یک دعوت نامه برای حضور مجدد هالیس در اداره ، به وی تحویل شده بود . آخرین اجزای نقشه آماده بود و البته اختلافی هم در این میان پیدا شد . ما گمان می‌کردیم هالیس در مدت بازجویی تحت کنترل و مراقبت مداوم قرار خواهد گرفت تا درصورتی که مانند «بلیک» مشوش شده و با کنترل کنندگان روس خود ، اگر وجود داشتند ،تماس گرفت ، وی را غافلگیر کنیم . اما فورنیوال جونز هیچ تعقیب و مراقبتی را مصلحت نمی‌دانست . او دلیلی برای این کار خود ارائه نکرد ، اما از حالت صورتش فهمیدیم نظرش غیر قابل تغییر خواهد بود . حتی «هانلی» نیز با خاطرنشان ساختن این موضوع که فورنیوال جونز از انجام کار به شکل معقول جلوگیری می‌کند ، به او اعتراض کرد . اما فورنیوال جونز احساس می‌کرد با تصویب این بازجویی خودش را در مهلکه‌ای غیر قابل فرار گیر انداخته است و تعقیب کردن رئیس سابقش را عمل ننگینی می‌دانست که حاضر نبود آن را بر خود هموار کند .

به «جان دی» دستور داده شده بود این بازجویی را انجام دهد . قرار بود من و «آن اور ـ اوینگ» جریان بازجویی را گوش کرده و بعدا آن را تجزیه و تحلیل کنیم .

صدای باز شدن دری در خانه امن خیابان «ساوت آودلی» به گوش رسید. هالیس به داخل آمده بود . در حالی که بعد از سالها هنوز صدای آشنایش قدرت خود را حفظ کرده بود ، پرسید :

«برای چه مرا احضار کرده‌اید؟»

«جان دی» تلاش کرد جریان بازجویی را برای او تشریح کند .

«بله ، من با ترتیبات این موضوع آشنایی دارم ... اما اگر لطف کنید ، احتیاج به یک مداد و کاغذ دارم.»

من تلاش کردم صحنه‌ای را که در خیابان «ساوت آودلی» وجود داشت تجسم کنم : می‌توانستم هالیس را ببینم که در آنجا شق و رق روی صندلی نشسته است. ترجیح می‌دادم او را در حالی مجسم کنم که پشت میز ننشسته باشد . فکر کردم شاید هنوز هم مانند گربه‌های «چشیر» لبخند بر لب دارد .

از خود می‌پرسیدم آیا اکنون احساس خوار شدگی بر او غالب است یا ترس ؟ اما نمی‌توانستم به این سئوال پاسخی بدهم . هیجان و اضطراب هرگز با وجود او همراه نبود . جمله‌ای را که اغلب به من می‌گفت به یاد آوردم :

«پیتر ، تو همیشه و در مورد هر موضوعی خیلی هیجان زده هستی.»

به سختی تلاش می‌کردم اضطراب خود را کنترل کنم .

«جان دی» کار را با پرس‌وجویی عادی در مورد زندگی هالیس در سال‌ها قبل آغاز کرد . هالیس روش انجام این نوع بازجویی را می‌دانست و به سرعت شروع به تشریح پیشینه خود کرد.

«جان دی» گفت: «اگر اشکالی نداشته باشد ، آهسته‌تر جلو برویم.»

هالیس کمی حالت عصبی به خود گرفت : «این کار کمی دشوار است ، این‌گونه اطلاعات را شما در پرونده پرسنلی من دارید.»

اما گوش «جان دی» به این حرف‌ها بدهکار نبود .

«اگر برایتان زحمت نباشد، من فکر می‌کنم بهتر باشد ما جریان را ذره ذره پی‌گیری کنیم.»

هالیس گفتن یک داستان ساده را شروع کرد . او گفت خانه‌اش را ترک کرده زیرا فهمیده بود که فردی مذهبی نیست . اما ادعا کرد خارج شدنش از

آکسفورد قرار نبوده است و آن نیز به خلقیات مذهبی‌اش ارتباط داشته است:

«من می‌خواستم آزاد باشم و در دنیای خارج راه زندگی‌ام را پیدا کنم . تنها هدفی که داشتم بازی «گلف» بود و در همان اوایل ورود به آکسفورد فهمیدم با درس خواندن در آن‌جا هرگز نمی‌توانم به جایی برسم . بنابراین تصمیم گرفتم به مسافرت بروم .»

خاور دور همیشه او را مجذوب خود ساخته بود . ابتدا فکر می‌کرد در سفر باید همراهانی داشته باشد و قرار بود «موریس اولد فیلد» یکی از این همراهان او باشد . اما این نقشه شکست خورد .

هالیس گفت که در واقع ، بعد از بهم خوردن این نقشه خوشحال شده است. نقاط مشترک آن‌ها آن قدر زیاد نبود که آن‌ها را به همراهان خوبی برای چنین مسافرتی بدل کند .

چین او را شیفته خودکرد. وی‌گفت‌که البته درست است‌او‌افراد دست‌چپی را در آن جا ملاقات می‌کرده ، اما این کار او طبیعی بوده است . او گفت که همه از این کـه «اگنس اسمدلی» چپگرا بـوده است خبر داشته‌اند و در آکسفورد نیز چنین بوده است. او به راحتی قبول کرد با «موریس ریچاردسون» و «کلـود کاک بورن» که هـر دو عناصر نشان دار چپگرا بوده‌انـد دوستی داشته است .

هالیس گفت که سلامتی‌اش همیشه مساله‌ساز بوده است . در سفر چین به سل مبتلا شده بود و در آخر همین بیماری وی را مجبور کرد به اروپـا برگردد . او از طریق مسکو به انگلستان برگشت .

«می‌خواستم ببینم آن جا چه جور جایی است . مکانی ترسناک ، کثیف ، و آشفته بود . هیچکس لبخند بر لب نداشت . روشنفکران قیل و قال فراوانی درباره آن جا راه انداخته بودند ، اما من از آن جا متنفر شدم .»

جان دی پرسید : «آیا در آن‌جا کسی را ملاقات نکردید ؟»

«در اتوبوس‌ها و قطارها و این‌طور جاها چرا، اما به شکل دیگری خیر. آن‌گونه که در جاهای دیگر ، مثلا در چین می‌شود با مردم برخورد و ملاقات کرد، با روسها نمی‌توان برخوردی داشت .»

به هنگام ناهار ، آن‌اور – اوینگ ، جان دی ، فورنیوال جونز و من در

«لکونفیلد هاوس» گردهم آمدیم . هالیس نقش خود را به آرامی و بدون ایـراد بازی کرده بود .

«آن‌اور ـ اوینگ» گفت : «اگر این طور ادامه بدهد خودش را تبرئـه خواهد کرد.»

بعد از ناهار در مورد بازگشتش به انگلستان گفتگو شد و به ناگهان حافظه هالیس کند شد . البته قدرت کلام او هنوز پابرجا بود ، اما ارائه کردن جزئیات توسط وی ناپدید شد. او نمی‌توانست به یاد بیاورد بعد از بازگشت در کجا زندگی کرده ، چه کسانی را ملاقات نموده ، و چه نقشه‌هایی داشته است . اما اکنون ما جواب این سئوال‌ها را در تحقیقات خود داشتیم . ما می‌دانستیم او در حال انجام چه کارهایی بوده است .

به عنوان مثال ، او در همسایگی یکی از کارمندان قدیمی «ام ، آی. ۶» به نام «آرچی لیال» مسکن گزیده بود که یکی از دوستان نزدیک «گای بورگس» به حساب می‌آمد . اما با این که آن‌ها می‌بایست به دفعات زیاد با یکدیگر برخورد کرده باشند ، هالیس قادر نبود اصلا وی را به خاطر بیاورد . هالیس تقریبا یک ساعتی گیر افتاده بود و سپس به مرحله‌ای رسید که طی آن در سال‌های قبل از جنگ به «ام ، آی، ۵» وارد شده بود . همانطور که به ناگهان دقت او ناپدید شده بود ، به ناگهان ابهام سخن گفتنش برطرف شد .

آن شب تیم بازجویی در کلوپ «آکسفورد و کمبریج» تشکیل جلسه داد تا در مورد جلسه بازجویی به گفتگو بنشیند .

من پرسیدم : «در مورد این سال‌هایی که هالیس چیزی را از آن‌ها بـه خاطر نمی‌آورد چه باید کرد؟»

فورنیوال جونز با بی‌حوصلگی پیپش را روی میز گذاشت :

«شما در اشتباه هستید.»

او به ما گفت که وقتی هالیس از چین برگشت ، موجود کاملا بدبختی بود: بیمار بود ، آینده‌ای نداشت ، و امیدی هم در قلبش پیدا نمی‌شد . این موضوع مانع می‌شد که او موجود ارزشمندی برای استخدام توسط روسها باشد. زندگی او دستخوش توفان بـود و این همان دوره‌ای بـود که وی می‌خواست آن را فراموش کند. فورنیوال جونز گفت عجیب نیست که هالیس به

یاد نمی‌آورد در کجا زندگی کرده است .

من یادآوری کردم : «خب ، این چیزی که شما می‌گوئید ، موقعیت ذهنی نسبتا مناسبی برای درخواست یک کار در «ام ، آی، ۵» یا «ام . آی، ٦» برای آن موضوع است.»

من در حرف خود جدی بودم ، اما این حرف به نظر حاضرین کنایه‌دار آمد. فورنیوال جونز از این حرف یکه خورد :

«به خاطر خدا پیتر ...» سپس دنباله کلام خود را فرو خورد ، زیرا هنوز جلسه بازجوئی دیگری در راه بود .

روز بعد هالیس دوباره در جلسه بازجویی حاضر شد .

او با لحنی تشویق آمیز گفت : «خب ، آیا حاضریم؟»

«جان دی» سکوت کرد و منتظر ماند . لحظه خوبی بود و لابد هالیس رفتار خودش را به یاد می‌آورد. برای یک بار هم که شده بود ، او در مقامی قرار نداشت که با سکوت خود شخص دیگری را بیازارد .

«دی» کار را با تاکتیک متفاوتی آغاز کرد :

«من می‌خواهم یک بار دیگر از شما در مورد پرونده «کلود کاک بورن» سئوال کنم ...»

این موضوع صبح روز قبل مطرح شده بود . هالیس دوستی‌اش را با «کاک بورن» ، که به دوران آکسفورد مربوط می‌شد ، قبول کرده بود و از او پرسیده شد در حالی که به طور معمول هر یک از کارمندان در صورت داشتن آشنایی با صاحبان پرونده‌ها این موضوع را در پرونده ذکر می‌کردند ، چرا وی هرگز این موضوع را در پرونده «کاک بورن» اظهار نکرده است ؟

هالیس از زیر سئوال در رفت و اظهار داشت که در آن زمان ، به طور کلی نیازی به این که هریک از کارمندان آشنایی شخصی خود را با صاحبان پرونده‌ها اظهار کنند وجود نداشته است .

این یک دروغ بود . درست است که دروغ کوچکی بود ، اما به هرحال یک دروغ بود . گزارش ما شامل ضمیمه کاملی بود که اثبات می‌کرد در دوران قبل از جنگ ، در «ام، آی ، ۵» آشنایی‌ها و دوستی‌های افراد با یکدیگر ثبت می‌شده است و هالیس می‌بایست از این قاعده با خبر می‌بود .

«دی» تلاش کرد با هالیس در مورد جوابی که روز قبل داده بود ، دست و پنجه نرم کند . چرا او دروغ گفته بود ؟ هالیس هیچگاه به دستپاچگی گرفتار نمی‌آمد و در حرف زدن به عصبانیت دچار نمی‌شد . کمی سکوت برقرار شد ، و سپس وی اشتباه خود را پذیرفت . او قبول کرد: «بله ، دلیل دیگری داشت.» او می‌دانست که «کاک بورن» به عنوان یک عنصر چپ و عامل کمینترن مورد نظر سرویس قرار گرفته است . اما از آن جا که اخیرا به «سرویس» وارد شده بود و می‌خواست موقعیتی که در «ام ، آی ، ۵» به دنبال آن بود به خطر نیفتد ، ترجیح داد قواعد و قراردادهای سرویس را در نظر نگیرد ، چرا که دوستی‌اش با «کاک بورن» سابقه خدمت او را سیاه و لکه‌دار می‌کرد :

«مطمئن هستم من اولین و آخرین کسی نبوده‌ام که این قاعده خاص را زیر پا گذاشته است.»

«دی» به او فشار آورد : «در مورد دوستان دیگرتان چه می‌گوئید ؟ در مورد فیلبی ، آیا شما با او دوست بودید؟»

«حقیقتش را بخواهید نه . او بیشتر یک می‌خواره بود . ما روابط کاری خوبی داشتیم ، اما نه چیزی بیشتر.»

«و بلونت ؟ »

«درمورد او نیز همین طور ، مخصوصا در زمان جنگ ، من فکر می‌کردم او خیلی با استعداد است . اما بعد از این که سرویس را ترک کرد ، او را کمتر می‌دیدم . برخی اوقات با هم برخورد می‌کردیم . برخوردهایی کوتاه و از این قبیل . او عاشق شایعه پراکنی و غیبت کردن بود.»

در مورد گوزنگو ، وولکوف و اسکریپکین او خودش را به سرعت خلاص کرد . گوزنکو غیر قابل اعتماد بود . هالیس گفت که هنوز هم در مورد اینکه «الی» واقعا وجود داشته باشد ، شک دارد . در مورد سفرش به کانادا او معتقد بود فرستاده شدن پرونده «گوزنکو» برای وی توسط فیلبی ، موضوعی اتفاقی و ناخوشایند او بوده است .

«در آن زمان من به عنوان یک کارشناس امور شوروی شناخته شده بودم . این که فیلبی پرونده را برای من فرستاد امری طبیعی بود ، به ویژه آنکه موضوع مورد بحث به کشورهای مشترک المنافع مربوط می‌شد.»

با آنها آشنا باشید ، نیست . اگر به ما بپیوندید ، هرگز نخواهید توانست کار جدیدی را در پیش بگیرید.»

او توضیح داد که سن لازم برای وارد شدن به سرویس از سن لازم برای وارد شدن به سایر ادارات بیشتر است و بعد از طی دوره‌های آموزشی در شاخه‌های مختلف «ام . آی ، ٥» احتمال ترفیع مقام یک کارمند عادی تا مرحله پستهای کارمند ارشد (بعدها این مقام به دستیار مدیر تبدیل شد) برای تعداد کمی از کارمندان وجود دارد . و تعداد کمتری نیز این شانس را دارند که به یکی از مقامهای شش‌گانه مدیریت شاخه‌های سازمان برسند .

من خیلی رک به هیات گزینش گفتم : از آنجا که طبیعتا آدم تکرویی هستم و ریاست برای من چیز مهمی محسوب نمی‌شود . موضوع ارتقاء و ترفیع برایم اهمیتی ندارد .

سپس کمی در مورد کنار آمدن با «وایت هال» و در مورد نیازهای فنی بحث کردیم و این چیزی بود که من حس می‌کردم به توجه جدی نیاز دارد . بعد از بیست دقیقه ، سئوالات هیات تمـام شده و سرانجام «دیک وایت» خلاصه کرد :

«ببینید آقای «رایت» ، من مطمئن نیستم که ما در سرویس امنیتی خودمان به موجودی مثل شما نیاز داشته باشیم .» بعد کمی مکث کرد تا اصل مطلب را بگوید :

«اما اگر شما حاضرید تلاش کنید ، ما هم شما را امتحان می‌کنیم .»

رسمیت و خشکی جلسه که مانند یخ بر فضای اتاق حاکم بود ، ذوب شد و از بین رفت . اعضای هیات از پشت میز بلند شدند و چند دقیقه بـا یکدیگر صحبت کردیم . وقتی می‌خواستم بروم . «دیک وایت» با اشاره دست مرا به آنسوی اتاق و پشت میز خودش کشاند و گفت :

«پیتر . من تصمیم گرفته‌ام که تو با «هیو وینتر بورن» در بخش «آ ، دو» کار کنی و واضح است که بنابراین مسئولیت کارهای تو با «کامینگ» خواهد بود . من به او گفته‌ام که انتظار دارم تو بیشتر وقت خودت را در مورد مسائل شاخه «دی» ، یعنی مسایل اطلاعاتی مربوط به شوروی صرف کنی.»

بعد در حالی که به آرامی با انگشت روی میز خطوط غیر مشخصی

«در مورد «وولکوف» چه ؟»

« ـ من دلیلی برای شک داشتن به فیلبی نمی‌بینم . او فکر می‌کرد جاسوس مورد نظر «وولکوف» خودش باشد ... چرا می‌بایست او آن همه راه را برود برای این که شخص دیگری را حفظ کند؟»

فقط یک بار ، وقتی «جان دی» در مورد مسایل اوایل دهه ۱۹٦۰ از او پرسش کرد ، رئیس کل سابق نشانه‌ای از بهم خوردن تعادلش نشان داد . از او پرسیده شد چرا «آرتور مارتین» را اخراج کرد . آهنگ صدای هالیس به خشونت گرائید :

«او به آدمی کاملا فاقد دیسیپلین بدل شده بود . من هیچگاه نمی‌دانستم مشغول چه کاری است . مثلا در مورد بلونت ، ما به او یک مصونیت رسمی در مورد مسایل مربوط به قبل از سال ۱۹٤٥ پیشنهاد کردیم . اما «مارتین» به دیدن او رفته بود و به او پیشنهاد مصونیت نامحدود داده بود . «مارتین» و «رایت» مشغول سازماندهی یک «گشتاپو» بودند ، و لازم بود برای جلوگیری از این کار اقدامی صورت می‌گرفت . از این کار حتی برای لحظه‌ای هم پشیمان نیستم. من فکر می‌کنم در آن موقعیت این‌کار مطلقا درست بود و حتی می‌بایست بسیار زودتر اتفاق می‌افتاد.»

«جان دی» از او پرسید چرا در سال ۱۹٦۳ اجازه بازجوئی از «میچ» را نداده است .

«دلیل آن در پرونده هست . نخست وزیر با آن موافقت نمی‌کرد.»

«آیا شما واقعا در مورد کسب اجازه بازجوئی با نخست وزیر صحبت کردید؟»

هالیس با کج‌خلقی جواب داد «البته که این کار را کردم.»

«دی» ضربه‌ای وارد کرد : «اما او این گفتگو را به خاطر ندارد.»

«مزخرف است. اوضاع بحرانی بود. قضیه «پروفومو» در اوج خود بود . می‌بایست موضوع کلی مبادله اطلاعاتی با آمریکائی‌ها را در نظر بگیریم ، و بروز یک رسوایی دیگر دولت را به سقوط می‌کشاند. از این نظر بود که انجام مشورت امری حیاتی بود.»

تمام این‌ها یک نبرد خیالی بود . «دی» این سو و آن سو می‌رفت و هالیس

را زیر باران سئوال‌های خود گرفته بود ، اما او هرگز موفق نشد ضربتی جدی به وی وارد کند . در مجموع ، او آن قدر به وی نزدیک نشد تا با وی گلاویز شود، چیزی از او بیرون بکشد و به اعتراف وادارش کند. وقت زیادی گذشته بود. حوادث و رخدادها اکنون دیگر کهنه شده بود . خیلی کهنه‌تر از این که بتوان حقیقت را از دل آن‌ها بیرون کشید .

اواخر بعد از ظهر ، سئوال دیگری به جز سئوال‌های معمولی که برای ثبت در پرونده مطرح می‌شوند ، باقی نمانده بود :

«آیا تا به حال به هیچ شکلی اطلاعات اداری را به افراد غیر مسئول داده‌اید ؟»

هالیس قاطعانه جواب داد : «نه».

«آیا تا به حال کسی با شما در مورد رد کردن اطلاعات به شکل پنهانی وارد گفتگو شده است ؟»

«هرگز».

صدای جابجا شدن صندلی به گوش رسید و هالیس از جایش برخاست . او خداحافظی کرد و خداحافظی‌اش ، واقعا به معنی خداحافظی بود . به «سامرست» برگشت تا به سراغ بازی گلف و خانه روستایی‌اش برود . وقتی اتاق بازجوئی را ترک می‌کرد ، همانقدر ناشناخته بود ، که وقتی بدان وارد شده بود . همانند یک معما ، آدمی کاملا هوشیار، با رگه‌ای از ناپاکی در وجود خود. مردی مستبد و در نیمه راه بی‌اعتباری .

آن شب ، بازهم «فورنیوال جونز» در کلوپ «آکسفورد و کمبریج» به جمع ما پیوست . روحیه کسانی که دور میز نشسته بودند اصلا خوب نبود و میل به در خود فرو رفتن ، کناره‌گیری و حتی استعفا در وجود همه موج می‌زد . ما می‌دانستیم که قضیه را به پایان نرسانده‌ایم ، اما همه ما نیز قویا شک داشتیم موضوع هنوز قابل پی‌گیری باشد . فورنیوال جونز ساکت بود . او احساس می‌کرد نتیجه بازجوئی از هالیس ، درستی عقیده‌اش را نسبت به وی اثبات کرده است .

او گفت : «امیدوارم حالا دیگر بتوانیم به سراغ کارهای دیگر برویم.»

یک بار دیگر موضوع مسکوت گذارده شده بود . اما هیچ چیز ، و مطمئنا

نتایج حاصل از بازجویی هالیس ، نمی‌توانست فاصله بین آن‌ها را که می‌اندیشیدند رخنه‌ای وجود داشته است و آن‌ها که مانند «فورنیوال جونز» در نهایت به وجود رخنه شک پیدا کردند ، پر کند . من نمی‌توانستم از فکر کردن به تمام سال‌هایی که هدر شده بود خودداری کنم . سال‌هایی که می‌شد در این مورد به تحقیق نشست . سال‌های فراموشی و غفلت ، سال‌هایی که پرونده‌ها خاک خوردند ، دورانی که گزارش‌ها بی‌جواب ماندند ، و سال‌هایی که ترس از عاملی ناشناخته ما را از دستیابی به حقیقت باز داشت ، از ذهن من کنار نمی‌رفتند . فقط پیش آمدن یک حادثه استثنایی ، یک پناهنده ، یا شکسته شدن یک پیام رمز می‌توانست در این مرحله مساله را حل کند . پریشان‌حالی ناشی از ناکامی و شکست گریبان مرا گرفته بود . ناکامی و عجز، و آرزوی فرار و فراموش کردن همه چیز . اکنون که به گذشته نگاه می‌کنم ، می‌اندیشم جریان بازنشستگی من از همان شب ، از وقتی در قطار نشسته و به سوی خانه‌ام در «اسکس» می‌رفتم ، آغاز شد . تمام حوادثی که بعد از این شب رخ داد ، اساسا در جهت تقویت همین انگیزه بود .

بازجویی از هالیس نقطه‌ای بود بر پایان یک دهه و از راه رسیدن مسائلی جدید . ارتش‌های مخفی کشورهای غربی بالاخره به طرزی دردناک مجبور شدند اسرار خود را در معرض دید همگان قرار دهند و زیر نور افکن‌های وسایل ارتباط جمعی چهره خود را نمایش دهند و از همین رو ، دهه ۱۹۷۰ به سال‌های پس دادن حساب تبدیل شد . سی سال بود شرق و غرب در تاریکی به نبردی سخت مشغول بودند که به خاطر رسوم و ضرورت‌ها ، مخفیانه و در نهان صورت می‌گرفت . اما در عرض چهار سال ، تمام اسرار از پرده بیرون افتاد .

با این حال ، دهه ۱۹۷۰ برای «ام ، آی ، ۵» با طلیعه خوشی آغاز شد. بالاخره پناهنده‌ای در تور ما افتاد که می‌توانستیم حرفش را باور کنیم . وی «اولگ لیالین» نام داشت و به وسیله دو تن از بهترین کارمندان «ام ، آی، ۵» استخدام شده بود که یکی از آن‌ها مردی رکگو و از اهالی «یورکشایر» به نام «هاری وارتون» بود، و دیگری «تونی بروکس» نام داشت که قبلا به عنوان یک مامور مخفی برجسته و شجاع در «اس ، آی، اس» خدمت کرده بود . وی

همراه با همسرش از دوران جنگ در فرانسه فعالیت می‌کرد و از حوادث آن دوران جان به در برده بود .

عملیات پناهنده شدن «لیالین» توسط رئیس بخش «کا. ایگرگ» سازماندهی شده بود که کارمندی آرام و قابل اتکا بود و «کریستوفر هربرت» نام داشت . «لیالین» با دختری رابطه پیدا کرده بود و وقتی «وارتون» و «بروکس» بـا او تماس گرفتند ، اظهار داشت میل دارد پناهنده شود . آن‌ها او را تشویق کردند تا نزد روسها بماند و او به مدت شش ماه ، مقاصد و نیات «ک ، گ ، ب» را در لندن به «ام ، آی، ۵» گزارش می‌داد . او یک عامل نسبتا سطح پائین «ک، گ، ب» بود که در بخش خرابکاری کار می‌کرد ، اما به هرحال ، هرگونه رخنه در تشکیلات آهنین «ک ، گ، ب» یک غنیمت ارزشمند به حساب می‌آمد.

به محض این که جریان «لیالین» شروع شد ، ما فهمیدیم وجود وی بهترین راه برای آزمایش این نکته است که آیا هنوز در «ام، آی، ۵» رخنه‌ای وجود دارد یا نه . اگر «لیالین» می‌توانست به بقای خود ادامه دهد ، معلوم می‌شد رخنه‌ای در تشکیلات ما وجود ندارد . از سال ۱۹٦٦ تا اواخر ۱۹۷٦ مـا شواهدی از این که روسها در عملیات ما رخنه کرده‌اند نداشتیم . در این مدت ما پنج مورد جاسوسی ، قضیه «لیالین» و موضوع اخراج ۱۰۵ دیپلمات روس را داشتیم ، و هر دو مورد اخیر در طول حداقل ٦ ماه در کنار یکدیگر اتفاق افتاده بودند . تا آن زمان ، یعنی تا اواخر سال ۱۹٦۵ و در طول بیست سال، هر یک از عملیات ما به وسیله «انگشتان چسبناک» روسها دستکاری شده بود یادآوری می‌کنم که هالیس در اواخر سال ۱۹٦۵ بازنشسته شد .

از راز ما فقط ده نفر مطلع بودند و این راز را از هر کس دیگری در خارج از اداره ، به جز «دنیس گرین هیل» منشی دائمی وزارت امور خارجه پنهان ساخته بودیم . «گرین هیل» از همراهان خوب «ام ، آی، ۵» به حساب می‌آمد و من از داشتن روابطی صمیمانه با وی برخوردار بودم . او نیز مانند من و«دیک وایت» زمانی در مدرسه اسقفی «استوتفورد» به سر برده بود نخستین بار من در جریان عملیات «استوکید» ، که علیه فرانسوی‌ها اجـرا می‌شد ، با او همکار شدم . اما وقتی مسئولیت بخش «دی ، سه» بر دوش من افتاد ، تماس‌هـای ما افزایش یافت و من بطور منظم برای دیپلمات هـای

عالیرتبه‌ای که زیر دست او بودند گزارش تهیه می‌کردم .

«لیالین» خیلی زود در برابر فشارهایی که از داشتن زندگی دوگانه بر او وارد می‌شد واکنش نشان داد . «بروکس» و «وارتون» خانه‌های امنی فراهم ساختند تا او بتواند دوست دخترش را در آن‌ها ملاقات کند . ترتیباتی که در این ملاقات‌ها جریان داشت طاقت فرسا بود و هر بار یکی از آن‌ها مجبور می‌شد خارج از اتاق بنشیند و جریاناتی را که در داخل اتاق می‌گذشت زیر نظر بگیرد تا علائم احتمالی اضطراب و یا خیانت را که در رفتار «لیالین» پدید می‌آمد ، شاهد باشد .

لیالین می خواری به حد افراط را آغاز کرد و وقتی به او دستور داده شد به مسکو برگردد ، ما تصمیم گرفتیم قضیه وی را به پایان برسانیم . خود «لیالین» ابراز آمادگی می‌کرد به مسکو برگردد و در آن جا به جاسوسی ادامه دهد ، اما ما قبلا نتیجه گرفته بودیم که وی شانسی برای بقا ندارد . «لیالین» وابسته به هیات اقتصادی شوروی در لندن بود، اما مصونیت دیپلماتیک نداشت. بنابراین تصمیم گرفتیم که‌او را به روشی ساده، وقتی به گمرک فرودگاه «هیترو» قدم گذاشت دستگیر کنیم .

تقریبا بلافاصله نقشه ما بهم خورد . در آن هفته من در لندن مانده بودم و شبی در فوریه سال ۱۹۷۰ در ساعت سه بامداد افسر کشیک به من تلفن کرد :

«فوری خودت را برسان ، لازم است گاوصندوق خودت را باز کنی.»

من لباس پوشیدم و با تاکسی به اداره رفتم ، در آن جا «تونی بروکس» منتظر من بود .

او گفت : به بسته پادزهر نیاز داریم ، «لیالین» ضربه خورده است . چند ساعت قبل به خاطر رانندگی در حال مستی او را دستگیر کرده‌اند . اکنون در زندانی در خیابان «مالبورو» است !»

من گاوصندوق را باز کردم و جعبه‌ای را که دکتر «لیدل» ده سال قبل و در پایان دوران خدمتم در بخش علمی به من داده بود بیرون آوردم . در این جعبه پادزهر کلیه زهرهایی که «ک ، گ، ب» در اختیار داشت موجود بود . وقتی کسی پناهنده می‌شد ، ما این جعبه را همیشه در کنار او حاضر می‌کردیم. اما در غیر این صورت ، جای این جعبه در گاو صندوق من بود . هیچکس

دیگر آن‌قدر به موضوع اهمیت نمی‌داد که جعبه را پهلوی خود نگه دارد .

من فورا علائم اساسی حاصل از گاز اعصاب و مسمومیت از سایر زهرها را برای «بروکس» شرح دادم و به او گفتم چگونه از پادزهرها استفاده کند . او با عجله به زندان رفت تا از «لیالین» مراقبت کند و من هم معاون رئیس شاخه ویژه را از بستر بیرون کشیدم و از او خواستم مقامات پلیس را از هویت کسی که در سلول زندانشان در خیابان «مالبورو» افتاده بود آگاه سازد . در همین حال بخش حقوقی «ام ، آی، ۵» با وزارت کشور و دادستان کل تماس گرفت و ضمن تشریح این مساله که احتمال جدی وجود دارد اگر وی بـه دادگاه علنی فرا خوانده شود قتلی رخ دهد ، از آن‌ها خواست به طور رسمی لیالین را از جرم رانندگی در حال مستی تبرئه کنند .

پناهنده شدن موفقیت آمیز «لیالین» برای «ام ، آی ، ۵» موقعیتی بی‌نظیر فراهم ساخت . از وقتی فورنیوال جونز مسئولیت رئیس کلی را به عهده گرفته بود ، رویای برابر سازی قطعی کمیت نیروهای زیر اختیار خود را با نیروهایی که درمقابلش صف کشیده بودند در سر می‌پروراند . او می‌دانست مساله اصلی «ام ، آی، ۵» این است که تعداد کارمندان اطلاعاتی شوروی در لندن فوق‌العاده زیاد است . در تمامی طول دهه ۱۹۶۰ او با خزانه‌داری جنگیده بود تا موافقت آن‌ها را برای گسترش توانایی بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ۵» کسب کند ، اما همیشه با تقاضای او مخالفت می‌شد . او قادر شده بود مبالغ قابل توجهی را از طریق تجدید نظر در توزیع منابع داخلی سرویس ، به نفع شاخه «دی» فراهم کند اما ما هنوز هم از نظر تعداد به نسبت سه به یک از روس‌ها عقب بودیم . وقتی «ادوارد هیث» به قدرت رسید ، فورنیوال جونز با تشریح برنامه‌ها و آمارهای کارمندان اطلاعاتی ، درخواست کاهش شمار کارمندان اطلاعاتی شوروی را درمقابل وی قرار داد . این کار را او قبل از این که «لیالین» به صحنه بیاید انجام داد . واکنش «هیث» این بودکه: «عده زیادی را بیرون کنید.»

بخش امور کشورهای مشترک المنافع در وزارت امور خارجه اعتراض کرد ، اما با این وجود ما نیز چندان مشتاق نبودیم که همه ماموران شوروی بیرون بروند . زیرا می‌خواستیم در صورتی که شوروی کینه جویی نشان داد ، کسانی نیز باشند تا ما بتوانیم مقابله به مثل کنیم . به هرحال ، تا ماه مارس

سال ۱۹۷۱ درمورد ترتیبات مورد نیاز با «اف ، سی ، او» به توافق دست یافته بودیم . ما انجام این کار را تا پائیز به تعویق انداختیم ، زیرا موضوع «لیالین» در جریان بود و ما می‌خواستیم تا زمانی که او یا پناهنده شده و یا به وطنش برگردد ، از آشفته شدن اوضاع جلوگیری کنیم .

«لیالین» در گزارشی که پس از پناهنده شدن ارائه داد . تعداد زیادی از افسران «ک ، گ، ب» را که زیر پوشش دیپلماتیک فعالیت می‌کردند شناسایی کرد. بسیاری از این هویت‌ها قبلا برای ما شناخته شده بودند و این شناسایی از طریق «برنامه تحلیل حرکات» که من به کمک «آرتور مارتین» و «هال دیون دیتماس» در اوائل دهه ۱۹۶۰ به راه انداخته بودم حاصل شده بود .

محاسبه میزان توانایی «ک ، گ، ب» همیشه یک مساله جنجال برانگیز بوده است و هنوز هم تعیین آن به عنوان اصلی‌ترین عامل در تشخیص میزان تهدید اطلاعاتی دشمن به حساب می‌آید . وقتی من مسئول بخش «دی ، سه» بودم با استفاده از اطلاعات حاصل از «ونونا» تحلیلی در مورد میزان توانایی شوروی در سال ۱۹٤۵ انجام دادم . هرچند ما توانسته بودیم مقدار کمی از ترافیک مخابراتی را کشف رمز کنیم ، اما «جی، سی ، اچ ، کیو» توانسته بود از طریق آماری ، تعداد جاسوسان مخفی شوروی در انگلستان را بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر تعیین کند (این تحلیل آماری به روشی که یکی از تحلیلگران ارشد رمز به نام «آی ، جی ، گود» وضع کرده بود انجام گرفت).

تا سال ۱۹٦۰ ما از طریق تحلیل مخابرات ونونا، مقایسه این اطلاعات با اطلاعات حاصل از پناهنده‌ها ، و همچنین افرادی مانند «بلونت» و «کایرن کراس» و مدارک موجود در مورد گذرنامه‌ها ، متقاعد شده بودیم که در سال ۱۹٤۵ بین ٤۵ تا ۵۰ افسر اطلاعاتی شوروی در لندن وجود داشته است و تقریبا ۲۵ نفر از آنان صرفا مسئولین کنترل و رابطان جاسوسان مخفی بوده‌اند. با تقسیم شمار جاسوسانی که در «ونونا» از آن‌ها اثری به چشم می‌خورد به این تعداد ، عدد تقریبی حدود ۸ یا ۹ به دست می‌آمد که تعداد متوسط جاسوسان هر یک از عوامل کنترل بود .

این رقم با تعداد هشت نام رمز در مخابرات یک هفته‌ای سال ۱۹٤۵ همخوان بود و نشان می‌داد که «کروتوف» در آن زمان هشت جاسوس زیر

کنترل خود داشته است .

اکنون سئوال این بود که چگونه از این ارقام می‌شد اطلاعات جدیدی برای دوران جدید به دست آورد. تا پایان دهه ۱۹۶۰ ، «برنامه تحلیل حرکات» نشان داد که بین ٤٥٠ تا ٥٥٠ نفر مامور اطلاعاتی شوروی در خاک انگلستان فعالیت دارند . اما چند درصد از این افراد مسئول کنترل عوامل جاسوسی بودند ؟ حتی اگر فرض می‌کردیم تعداد عوامل کنترل کننده جاسوسان در طول دوره بیست ساله ثابت مانده و همان بیست و پنج نفر است و بقیه صرفا برای تامین پوشش لازم این افراد ، انجام عملیات ضد تعقیب ، حفظ امنیت داخلی سفارت و تحلیل اطلاعات به لندن گسیل شده‌اند، بازهم با تعداد زیادی جاسوس روبرو بودیم که‌مشکل عمده‌ای فراهم می‌آوردند . این حرف به آن معنی بود که متجاوز از ۲۰۰ جاسوس همان موقع در لندن مشغول فعالیت بودند . اگر ما تعداد عوامل کنترل جاسوسان را نیز به همان نسبت که تعداد کل افراد زیاد شده بود افزایش می‌دادیم ، نموداری از وضعیت تکان دهنده‌تری به دست می‌آمد : بیش از یک هزار جاسوس . البته بدون شک بخش اعظم این جاسوسان افرادی در درجات پائین و اعضایی از حزب کمونیست و یا اتحادیه‌های کارگری بودند ، اما اگر حتی یک درصد از آنان رخنه‌هایی در سطحی معادل «هوتون» و یا «واسال» بودند ، آثار آن وحشتناک و مصیبت‌بار بود .

هر موقع من این‌گونه تحلیل‌ها را به وزارت کشور ارائه می‌کردم تا در بررسی میزان تهدید شوروی که به طور منظم صورت می‌گرفت مورد توجه قرار گیرد ، جنجالی برپا می‌شد . «جان آلن» ، یک وکیل سابق که به سرعت در شاخه «کا» ترقی کرده بود ، مداوما در مورد این تحلیل جرو بحث می‌کرد :

«نمی‌توانی چنین ادعایی بکنی . وجود این تعداد افسر اطلاعاتی در لندن غیر ممکن است ، وزارت کشور حرف تو را باور نخواهد کرد.»

اما پناهنده شدن «لیالین» تمامی این جرو بحثها را به پایان رساند . او نتایج محاسبات «برنامه تحلیل حرکات» ر ا که مطابق آن حدود ٤٥٠ مامور اطلاعاتی در لندن وجود داشت تائید کرد و گفت که درصد بزرگی از این تعداد مسئول کنترل عوامل جاسوسی هستند . پناهندگی او بدون این که بارقه‌ای از

شک باقی بماند تائید کرد ، نتایج برنامه تحلیل حرکات کاملا درست است و محاسبات من ارزشمندند . علاوه بر آن آشکار بود که تمام این افزایش ، در سطح جاسوسان رده پائین نیست .

با عزم و اراده‌ای که‌من قبلا هیچگاه نظیر آن را در موارد دیگر ندیده بودم . فورنیوال جونز این موضوع را که از تعداد دیپلمات‌های روس باید کاسته شود . در مقابل وزارت امور خارجه گذاشت . در آخر کار ، «تد هیث» و «آلک داگلاس هوم» وزیر امور خارجه موافقت کردند که «هوم» با وزیر امور خارجه شوروی «الکسی کاسیگین» تماس بگیرد و با احتیاط به وی پیشنهاد دهد روسها بدون انتشار خبر و بدون این که اجباری در کار باشد، از تعداد ماموران اطلاعاتی خود بکاهند .

این کاهش تعداد ماموران اطلاعاتی به عنوان یک حرکت برجسته دستگاه اطلاعاتی غرب ارزیابی شد و ما تلگرامهای تبریک متعددی از روسای سرویس‌های اطلاعاتی دریافت کردیم . این موضوع پیروزی بزرگی برای فورنیوال جونز محسوب شد و مزه این پیروزی از آنجا شیرین‌تر شد ، که فهمیدیم نقشه این کار درز نکرده و قبلا روسها از آن مطلع نبوده‌اند. بنابراین، علیرغم این که درگذشته جاسوسی در سطح بالای سرویس وجود داشت، اکنون دیگر موضوع رخنه سطح بالا به پایان رسیده بود .

«انگلتون» از این اخراج‌ها کاملا حمایت می‌کرد و اعتراف نمود مدت‌ها درصدد طراحی چیزی شبیه به کار ما در واشنگتن بوده است . انگلتون به من گفت که وقتی در مورد این اخراج‌ها «کیسینجر» را در جریان گذاشته وی به سختی تکان خورده است . او نومیدانه مشغول رتق و فتق مسایل مربوط به تشنج زدایی با اتحاد جماهیر شوروی بود و با عصبانیت به «سیا» تذکر داده و گفته بود که به نیت آنان پی برده و تمام نیرویش را برای عقیم گذاشتن چنین نقشه‌ای به کار خواهد گرفت . خوشبختانه «سیا» توانسته بود با حالتی صادقانه به وی بقبولاند چنین اندیشه‌ای در سر نداشته است .

انگلتون عمیقا به «لیالین» مشکوک بود . بعد از پناهندگی وی ، انگلتون مخفیانه به لندن آمد . وضع او بیش از همیشه بد به نظر می‌آمد . به کلی تحلیل رفته بود، و نقشی که اجرای آن را به عهده گرفته بود به مراحل پایانی

خود می‌رسید . او خود را به مثابه «کاساندرا»یی می‌دانست که از ضعف و انحطاط غرب خبر می‌دهد . («کاساندرا» دختر «پریام» شاه «تروا» ، استعدادی شگرف در پیشگویی داشت ، ولی «آپولو» سرنوشت او را آن چنان رقم زد که کسی حرف او را باور نکند ـ مترجم.) او فکر می‌کرد پناهندگی «لیالین» یک نقشه است و این موضوع را نزد همه در جلسه‌ای در خیابان «مالبورو» اظهار داشت .

من گفتم : «کوتاه بیا جیم ! لیالین آن‌قدرها هم آدم مهمی نیست . او صرفا یک آدمکش عضو «ک، گ ، ب» است. او نمی‌تواند برای روسها از نظر ارائه اطلاعات غلط منفعتی داشته باشد.»

انگلتون احساس می‌کرد به او خیانت شده است . در دورانی که «لیالین» در داخل تشکیلات روسها جاسوسی می‌کرد ، ما در مورد وی به او چیزی نگفته بودیم و او با تشر به ما یادآوری کرد که منظور اساسی از موافقتنامه انگلستان ـ ایالات متحده مبادله کامل اطلاعات است . در سال ۱۹۷۰ کنار آمدن و صبر در مقابل انگلتون، در لندن نیز سریعا در حال‌کاهش بود. «موریس اولدفیلد» نفرتی پنهان از تمام ایده‌ها و تئورهای انگلتون در دل خود انباشته بود و حتی در داخل «ام ، آی ، ۵» نیز، انگلتون مشغول افزایش تعداد دشمنان خود بود .

ما بعدا فهمیدیم که او برای خدشه‌دار کردن اعتبار «لیالین» حاضر بوده است فراتر نیز برود . وقتی گزارش اظهارات «لیالین» کامل شد، ما به طور معمول منتخب اطلاعات حاصل از وی را برای «اف ، بی ، آی» فرستادیم تا بین «سیا» ، «آژانس امنیت ملی» و در نهایت رئیس جمهور ایالات متحده توزیع شود .

چند ماه بعد ، «ادگار هوور» برای تعطیلات به «فلوریدا» رفت و این شانس را پیدا کرد که با پرزیدنت «نیکسون» که او نیز برای تعطیلات به «کی‌بیسکین» رفته بود ملاقات کند .

او از نیکسون پرسید : «عقیدمتان در مورد گزارش‌هایی که «لیالین» ، منبع انگلیسی‌ها می‌دهد چیست . آقای پرزیدنت؟»

«نیکسون جواب داد : «کدام گزارش‌ها ؟» او هرگز آن‌ها را ندیده بود .

می‌کشید ، نگاهش را از پنجره به سمت خیابان «کنزینگتون»، جائی‌که ساختمان سفارت شوروی در آن قرار داشت ، کشاند :

«در نبرد برای نفوذ به داخل روسها ما هنوز به هیچ طریقی موفق نبوده‌ایم.» بعد دفتر یادداشت خود را با صدای محکمی بست و برای من آرزوی خوشبختی کرد .

بعد از ناهار ، من به طبقه پنجم برگشتم تا به سئوالات «جان ماریوت» رئیس امور پرسنلی «ام ، آی ، ۵» پاسخ دهم . این مصاحبه یکی از مراحل ورود من به سازمان محسوب می‌شد .

«ماریوت» در دوران جنگ دبیر کمیته‌ای بود که در دل «ام، آی ، ۵» خدمات برجسته‌ای انجام داد و دهها جاسوس دوجانبه در دستگاه اطلاعاتی نازی‌ها را به استخدام انگلیس درآورد . بعد از جنگ ، و قبل از اینکه به «ام ، آی، ۵» برگردد ، در سرویس های امنیتی خاورمیانه (اس ، آی ، ام ، ئی) کار کرده بود . او یک بوروکرات کاملا مورد اعتماد دستگاه به حساب می‌آمد.

«ماریوت» درحالی که به سبک «فراماسونها» با من دست می‌داد ، گفت : «با یکدیگر گپ خواهیم زد ، کمی در مورد جزئیات زندگی ، و چیزهایی از این دست .»

تازه در این جا بودکه فهمیدم چرا پدرم (که او نیز «ماسون» بود) وقتی در مورد کار تمام وقت در «ام ، آی ، ۵» با او مشورت می‌کردم ، یک خط درمیان ، در مورد «برادری» (ماسونها فرقه خود را اصطلاحا فرقه «برادری» می‌خوانند ـ مترجم) صحبت می‌کرد .

«ماریوت» درحالی که گویی وجود یک کمونیست در «ام ، آی ، ۵» غیر ممکن است ، گفت :

« ما نیاز داریم که مطمئن شویم تو کمونیست نیستی ، می‌فهمی که ؟»

من خبر داشتم که در هفته‌های گذشته و قبل از آخرین اقدام «کامینگ» برای تماس با من ، یک پلیس بازنشسته که به دفتر رئیس کل سازمان وابسته بود ، در شرکت «مارکونی» در مورد من تحقیقاتی صورت داده است . اما جدا از این مصاحبه ، من به شکل دیگری مورد بررسی «ام ، آی ، ۵» قرار نگرفتم .

وقتی «هوور» موضوع را از طریق کیسینجر کنترل کرد ، او نیز این گزارش‌ها را دریافت نکرده بود .

کیسینجر به سراغ «سیا» رفت و در این مورد تحقیقی کامل به عمل آورد . سرانجام گزارش‌ها در گاو صندوق «انگلتون» پیدا شد . او نتیجه گرفته بود که جریان «لیالین» حقه بازی است و از توزیع گزارش‌ها خودداری کرده بود. «تام کارامانیز» مدیر برنامه‌های «سیا» توبیخ شدیدی برای او صادر کرد و این ، آغاز دوران افول انگلتون و کنار رفتن او از صحنه بود .

زوال او در مدت‌ها قبل و در دوران پناهندگی «گالیتسین ـ نوسنکو» ریشه داشت . برای «انگلتون» این موضوع که پناهندگی «نوسنکو» حتما یک نقشه بوده . و بنابراین «گالیتسین» حتما بین پناهنده‌هایی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ وارد شدند پناهنده صادقی بوده است ، جنبه اعتقادی پیدا کرده بود . به یاد می‌آورم که در سال ۱۹۶۷ ، بعد از برگزاری اولین کنفرانس «کازاب» به انگلتون گفتم از طریق ایالات متحده به انگلستان برخواهم گشت . دخترم در «بوستون» زندگی می‌کرد و من فکر کردم به او سری بزنم . به محض این که به انگلتون گفتم به واشنگتن می‌روم ، حالتی کاملا مهاجم به خود گرفت . او به من گفت حق ندارم به واشنگتن بروم ، مگر این که او در آن جا باشد . من فکر کردم نگرانی او ناشی از مسائل مربوط به اسرائیل است . در آن زمان وضعیت خاورمیانه آشفته بود و انگلتون با سرسختی از روابط خود با سرویس مخفی اسرائیل ، موساد ، محافظت می‌کرد . از روابط نزدیک من با «ویکتور روتشیلد» خبر داشت و همواره تلاش می‌کرد آن را به هم بزند . (روتشیلد یهودی بود ـ مترجم) . حتی یک بار به مناسبتی نامه‌ای به فورنیوال جونز نوشت و تلاش کرد روابط من و ویکتور را با برچسب مداخله کردنم در روابط «سیا ـ موساد» قطع کند . اما فورنیوال جونز نامه وی را ، آن چنان که شایسته آن بود ، در سطل زباله انداخت .

اما نگرانی انگلتون ربطی به اسرائیلی‌ها نداشت و من این حقیقت را بعدا فهمیدم . درست قبل از تشکیل کنفرانس «کازاب» . یک تحقیق درون سازمانی انجام شده به وسیله «بروس سولی» در «سیا» به این نتیجه رسیده بود که «نوسنکو» به‌احتمال زیاد پناهنده صادقی بوده است . هرچند که این گزارش

برای تناقض های عجیب و غریب داستان «نوسنکو» توضیحی به دست نمی‌داد، اما در هرحال به این نتیجه‌گیری رسیده بود . اگرچه این حقیقت در مورد نتایج اطلاعات «نوسنکو» و «گالیتسین» برای ما مهم بود ، اما انگلتون در مورد این گزارش هیچگاه چیزی به انگلیسی‌ها نگفته بود . او از این ترسیده بود که مبادا در سفر به واشنگتن ، من از کانال دیگری از وجود این گزارش با خبر شوم .

حوادثی از این قبیل اعتبار و حیثیت انگلتون را کاهش می‌داد . از برخورد او با مساله «نوسنکو» و «لیالین» ، حتی کسانی که وی را به خوبی می‌شناختند و سال‌ها بود از وی دفاع می‌کردند تکان خوردند . ما کم‌کم حتی به وجود منابعی که وی ادعا می‌کرد به آن‌ها دسترسی دارد شک کردیم . در مجموع ، شاید این ادعاهای او نیز فقط یک حقه بود .

در سال ۱۹۷۰ انگلتون بزرگترین ضربه را خورد و عنصر موثر و مرد شماره دو دستگاه خود «جیم هانت» را از دست داد . او مرد سرسختی بود که با اشتغالات ذهنی انگلتون به شکلی معقول و متعادل برخورد می‌کرد و با واقع‌بینی کنترل اوضاع را به دست داشت . انگلتون مانند خود من به آینده چندان امیدوار نبود و «هانت» کسی بود که می‌توانست با سروسامان دادن به امور ، انگلتون را از توزیع به موقع گزارش‌ها ، دادن پاسخ به درخواست‌ها و کنترل دائمی نظم اداری که کارآیی یک سرویس اطلاعاتی به آن‌ها متکی است ، مطمئن سازد . بدون جیم، انگلتون‌کشتی بدون لنگری بودکه به آهستگی به سوی ورطه هولناک پیش می‌رفت .

پناهنده شدن «لیالین» و اخراج ۱۰۵ نفر از دیپلمات‌های روس ، تنها نشانه‌های طلوع جدیدی ، که به نظر می‌رسید در سرویس های اطلاعاتی انگلستان در دهه ۱۹۷۰ رخ خواهد داد ، نبودند . «ادوارد هیث» به دنبال پیروزی در انتخابات سال ۱۹۷۰ و رسیدن به مقام نخست وزیری ، «ویکتور روتشیلد» را به ریاست «هیات مرکزی بررسی سیاست‌ها» (سی، پی، آر، اس) یعنی مجمع اندیشمندان منصوب کرد . هیچکس به اندازه «ویکتور» در خور دستیابی به ایـن مقام نبود . وی از آن چنان قـوای ذهنی و رادیکالیسمی برخوردار بود که می‌توانست یک واحد سیاستگزاری پویا ، از آن نوعی که

«هیث» خواستارش بود ، به وجود آورد . این کار در بهترین موقع ممکن به عهده ویکتور گذاشته شد . در اواخر دهه ۱۹٦۰ من حس می‌کردم که وی به تدریج به موجود بی‌فایده‌ای تبدیل می‌شود. ویکتور برای «هارولد ویلسون» (نخست وزیر انگلستان بین ۷۰ ـ ۱۹٦٤ و ۷۹ ـ ۱۹۷٤ ـ مترجم) اعتباری قائل نبود و بنابراین در تشکیلات دولتی نیز جایی نداشت . او با استفاده از دوستی‌اش با شاه ایران ، و اداره برخی از عوامل جاسوسی در خاورمیانه که آن‌ها را برای «دیک وایت» و به طور شخصی کنترل می‌کرد ، مانند آقـای «ریپورتر» که رل تعیین کننده‌ای در عملیات خاورمیانه‌ای «ام ، آی ، ٦» در سال‌های دهه ۱۹۵۰ داشت ، روابط خود را با دستگاه اطلاعاتی انگلستان حفظ می‌کرد . («اردشیر شاپور جی ریپورتر» از عمال انگلستان در ایران و یکی از رابطان محمد رضا شاه با انگلستان بود . وی متولـد هند و سمت رسمی‌اش در ایران استاد زبان انگلیسی دانشگاه تهران بود . مولف کتاب فرهنگ اصطلاحات فارسی به انگلیسی است که «سر دنیس رایت» سفیر اسبق انگلیس در ایران بر مقدمه آن شرحی نوشته است . وی از عناصر بسیار مهم غرب در ایران بوده و به گفته ارتشبد «حسین فردوست» مرد شماره یک ایران در زمان سلطنت «محمد رضا» به شمار می‌رفته است . فردوست قبل از مرگ اعتراف کرد تمامی دستورات خود را از وی دریافت می‌کرده است ـ مترجم) . این کار او هیجان انگیز بود اما بعد از یک نبرد واقعی که در زندگی او جریان داشت ، آرزوهایی در دلش باقی مانده بود و «مجمع اندیشمندان» دقیقا همان چیزی بود که وی بدان نیاز داشت .

به عنوان رئیس «مجمع اندیشمندان» ویکتور روتشیلد روابط نزدیکتری با مسائل امنیتی پیدا کرد و «هیث» وی را تشویق نمود خود را هرچه بیشتر در این مسائل درگیر کند. بخش اعظم این اصرار «هیث» به خاطر عصبانی کردن وزارت کشور و به ویژه معاون اداری دائمی آن «فیلیپ آلن» ، (اکنون به عنوان «لرد آلن» از «ابیدایل» عضو کمیسیون امنیتی است) بود . در عمل ویکتور به «لرد ویگ» دولت «هیث» بدل شد. («جورج ادوارد سیسیل‌ویگ» متولد ۱۹۰۰ نماینده دست راستی پارلمان انگلستان و مشاور امنیتی «ویلسون» ـ مترجم) .

یکبار دیگر «ویکتور» و «دیک وایت» درون هیات دولت تیمی تشکیل دادند

زیرا «دیک وایت» به دنبال بازنشسته شدن و خروج از «ام ، آی ، ٦» ، به عنوان هم‌آهنگ کننده مسائل امنیتی هیات دولت به کار مشغول شده بـود . آن‌ها توان خود را روی هم گذاشتند تا سازمان اطلاعاتی انگلستان را بـه بالاترین حد ترقی‌اش در دوران پس از جنگ برسانند .

بهترین دستاورد ویکتور برای «ام ، آی، ٥» ، مطمئن کردن سرویس در مورد جانشین فورنیوال جونز بود. فورنیوال جونز هیچگاه در«وایت‌هال» چهره مقبولی به حساب نیامده بود . او خیلی به خودش متکی بود و حتی بین افراد مخفی کار و اسرارآمیز نیز بیش از حد آب زیرکاه به حساب می‌آمد . به طور معمول ، هرگاه رئیس کل «ام ، آی، ٥» از سرویس خارج می‌شد ، جانشین خود را انتخاب می‌نمود ، اما همینکه فورنیوال جـونز به تدریج به دوران بازنشستگی خود در سال ۱۹۷۲ نزدیک می‌شد ، وزارت کشور و به ویـژه «فیلیپ آلن» به این فکر افتادند که اکنون زمان اعمال قدرتشان فرا رسیده است. «آلن» تصمیم گرفته بود که یک فرد خارج از سرویس را به ریاست آن بگمارد. او به «ام ، آی، ٥» ظنین شده بود و گمان می‌برد که این سرویس به انبـار خطرناکی از رسوایی‌های مختلف بدل شده است . در مورد تعقیب گسترده‌ای که به دنبال «موش» درون سازمان به راه افتاده بود او جسته گریخته چیزهایی می‌دانست ، اما از قضایای «بلونت» و «لانگ» کاملا آگاه بود و این آگاهی آن قدر بود که وی را نگران کند . او در مورد آن چه بـه نظرش استفاده دست و دلبازانه از اعطای مصونیت می‌رسید، هشیار شده و بدون شک در مورد فقر مدیریت در «ام ، آی، ٥» چیزهایی می‌دانست. «آلن» یک جفت دست مطمئن لازم داشت که سکان هدایت سازما نرا به آن‌ها بسپارد. اوکسی را می‌خواست که بتواند به او اعتماد کند و توسط وی از آنچه در داخل سازمان می‌گذرد آگاه شود .

عاقبت «سیمکینز» حدود یک سال قبل از بازنشستگی زمان بندی شده فورنیوال جونز بازنشسته شد و من از دست او نفس راحتی کشیدیم . به جای او «مایکل هانلی» را منصوب کردند . تا آن‌جا که به «آلن» مربوط می‌شد ، «هانلی» کمتر از آن با تجربه و قابل اعتماد و ناوابسته بود که بتوان چنین کار بزرگی را به او سپرد . کاندیدایی که «آلن» ترجیح می‌داد ، «سر جیمز وادل»

بود که پست معاونت وزارت کشور را به عهده داشت . او مسئول پلیس و امور امنیتی بود، و ارتباطات روزمره را بین «ام ، آی، ۵» و وزارت کشور برقرار می‌ساخت . «وادل» یک مامور قابل اتکای دستگاه کشوری بود که به دلایلی شانس دستیابی به شغلی در سطح معاونت دائمی وزارتخانه را از دست داده بود . آلن قصد داشت «وادل» را که به او وفادارانه خدمت می‌کرد، به عنوان رئیس کل سرویس امنیتی منصوب کند .

چشم‌انداز انتصاب «وادل» در «ام ، آی، ۵» با دقتی‌قابل‌ملاحظه مورد بررسی قرار می‌گرفت . وی مرد بهانه‌گیری بود که حتی در مورد نقطه و ویرگول‌گذاری در یک درخواست اداری . مثلا اجازه نصب تاسیسات استراق سمع به ایرادگیری می‌پرداخت . او به عنوان یک مامور اطلاعاتی، فاقد آن‌چنان تجربه‌ای بود که بتواند احترام کارمندان ارشدش را نسبت به خود جلب کند . بسیاری از ما احساس می‌کردیم انتصاب او نوعی مصلحت اندیشی به وسیله «وایت هال» است و سرویس را یک دهه به عقب خواهد برد . و این عقب رفتن می‌توانست مانند درهم شکستن روحیه افراد «ام ، آی، ٦» در هنگامی باشد که چند سال قبل «سر جان رنی» به ریاست شاخه «سی» در این سرویس منصوب شده بود .

البته مساله دیگر و ملاحظات دیگری هم در کار بود . بسیاری از اسرار وجود داشت که «ام ، آی، ۵» آن‌ها را از روسای غیر نظامی و سیاستمداران پنهان ساخته بود و آخرین چیزی که همه اعضای «ام ، آی ، ۵» در آن مرحله خواستار آن بودند ، این بود که داستان انفجارآمیز «شکار موش» در داخل سرویس به گوش «وایت‌هال» نرسد .

اولین باری که من در مورد موضوع جانشینی چیزی شنیدم ، زمانی بود که فورانیول جونز در اواخر سال ۱۹۷۱ بدان اشاره کرد .

او به من گفت که مصمم شده است از رسیدن «وادل» به ریاست سرویس جلوگیری کند و گفت که قبلا در این مورد با «دیک وایت» صحبت کرده و خواستار کمک وی شده است . اما موقعیت کاملا روشن نبود. کمیته‌ای از معاونان دائمی وزارتخانه‌ها که به وسیله معاون دائمی نخست وزیر رهبری می‌شد و به «کمیته» انتخاب و انتصاب کارمندان ارشد وابسته بود، قبلا «وادل»

را برای این منصب درخواست کرده بود ، و هرچند فورنیوال جونز نیز نام «هانلی» را به آن‌ها ارائه داد ، وی هیچ رایی نیاورد زیرا آدم تازه از راه رسیده بی‌تجربه‌ای بود ، و آن‌ها در مورد او چیز زیادی نمی‌دانستند !

فورنیوال جونز در حالی‌که به روش معمول خود به «ویکتور »اشاره می‌کرد پرسید : «آیا فکر می‌کنی بتوانی توسط رفیق قدرتمند خودت کاری صورت بدهی ؟»

در آن زمان من عادت داشتم هفته‌ای یک بار از ویکتور دیدن کنم ، این دیدار برخی اوقات در دفتر وی در محل نخست وزیری ، و اغلب در منزل او صورت می‌گرفت . در اولین فرصتی‌که به دیدار ویکتور رفتم ، موضوع جانشینی فورنیوال جونز را با او مطرح کردم . این موضوع تمام عناصر لازم را برای به‌کار انداختن تخیل او دارا بود . تخیلی که همیشه به شکلی بی‌پروا، سرشار از هیجان و آلوده به خفاکاری بود .

او به من گفت که قبلا توسط «دیک وایت» در جریان موضوع قرار گرفته و «دیک» به او گفته است که از «هانلی» پشتیبانی می‌کند . دیک ابتدا فکر کرده بود از «موریس اولدفیلد» حمایت کند. «سرجان‌رنی» نام «اولدفیلد» را ارائه کرده بود زیرا نگران بود مردی که «ام ، آی، ٦» را به خوبی هدایت می‌کرد ، آن جا را رها کند . اما اولد فیلد ترجیح داده بود کاری به عهده نگیرد ، تا بعد از بازنشسته شدن «رنی» بخت خود را برای به عهده گرفتن مدیریت شاخه «سی» بیازماید. («رنی» بعد از افشا شدن دستگیری فرزندش در رابطه با مواد مخدر قبل از موقع بازنشسته شد و «اولد فیلد» به جای او نشست)

ویکتور پرسید : «آیا سرویس خواستار هانلی است؟»

او همیشه فکرمی‌کرد من درجریان روحیه و نظرات افراد سرویس درمورد مسائل مدیریت هستم .

من جواب دادم : «مطمئنا».

«آیا چیزی علیه او وجود دارد ؟»

من داستان پرونده «هاریت» را به اوگفتم. هرچند که ویکتور قبلا سوء ظن من در مورد رخنه را می‌دانست و در مورد هالیس و میچل با او گفتگو کرده بودم ، این واقعیت که هانلی هم زمانی مظنون بوده است ، برای او تازگی

داشت . من به او گفتم کاملا مطمئن هستم هانلی آدم سالمی است و آمریکایی‌ها نیز چنین می‌اندیشند . گفتم که سرویس به کلی با «وادل» مخالف است و اگر او به ریاست سرویس منصوب شود ، بدون شک مشکلاتی جدی بروز خواهد کرد.

«ما به هر نوع کمکی که به ما بشود . نیازمندیم ویکتور.»

او در حالی که برای یک لحظه پز کارمندان ارشد غیر نظامی را به خود می‌گرفت گفت: «تد» خوشش نخواهد آمد .

سپس از این حالت درآمد و قیافه توطئه‌گرانه همیشگی‌اش را به خـود گرفت :

«بگذار ببینم چکار می‌توانیم بکنیم.»

آنگاه از من خواست ترتیبی بدهم تا «هانلی» را ملاقات کند .

تا آن موقع من و هانلی روابط شغلی خوب و معقولی به هم زده بودیم . قضیه «هاریت» همیشه از گرم شدن روابط ما جلوگیری می‌کرد . اما او رفتار بی‌تکلفی داشت و من هم تلاش می‌کردم تا جائی که می‌توانم به او خدمت کنم . در مورد مسایل ضد اطلاعاتی بیست سال گذشته او را راهنمایی کنم و مانند یک راننده متخصص . با نشان دادن راه درست مانع افتادن او به چاله شوم. می‌دانستم که اگر متوجه تماس من با فورنیوال جونز و ویکتور شود یکه خواهد خورد در وجودش رگه‌ای از سوسیالیسم پنهان بود که وقتی درباره به دست آوردن شغل از طریق تکیه بر لیاقت‌ها . و نه از طریق شبکه دوستان قدیمی سخن می‌گفت . در او بروز می‌کرد اما در وجود آدمی . جاه طلبی حاکـم قدرتمندتری است و وی موافقت کرد یک روز عصر با من به آپارتمان مجلل ویکتور در «سنت جیمز پالاس» بیاید . من با آن‌ها مشروبی خوردم و سپس به شکل تاکتیکی عقب‌نشینی کرده و به کلوپ خود رفتم تا آن‌ها بتوانند به راحتی صحبت کنند . روز بعد ویکتور به من تلفن کرد :

«او شانس خوبی دارد . امشب باید یکدیگر را ببینیم تا نقشه‌ای بکشیم .»

آن شب در کنار یک بطر شراب قرمز عالی، نقشه جنگی خودمان را طرح کردیم . «دیک وایت» آشکارا در قبولاندن انتخاب خود به رفقایش در دستگاه غیر نظامی و یا «تد هیث» شکست خورده بود . «دیک» همیشه وقتی به مسائل پرسنلی می‌رسید آدم متفاوتی بود و قادر نبود استعداد خودش را در مورد این

مسائل پشت میز مذاکره بروز دهد . بدون شک تنها شکست او در جریان خدمتش ، ناتوانی او در انتصابات درست افراد بود : اغلب اوقات احساسات و عاطفه و اعتقادش به او خیانت می‌کردند . او هالیس و کامینگ را در «ام ، آی ، ۵» ترقی داده اما در دادن فرمان به آن‌ها برای حل قطعی مساله فیلبی شکست خورده بود . در مورد هانلی نیز چنین بود : او می‌دانست بهترین انتخاب برای سرویس کدام است ، اما به نظر می‌رسید از درک موقعیت و عمل کردن به آن عاجز است .

«دیک» هیچگاه روابطه خوبی با «ادوارد هیث» برقرار نکرده بود . روش‌های آن‌ها کاملا با یکدیگر متفاوت بود . دیک «هارولد مکمیلان» را می‌پرستید و این پیر مرد برجسته توجهی ویژه به رئیس امور اطلاعاتی خود ابراز می‌داشت . «دیک» با «هارولد ویلسون» نیز روابط خوبی داشت. آن‌ها هر دو اندیشه قابل انعطافی داشتند و «ویلسون» روش قابل اطمینان و راحت دیک را در مورد مسائل آزار دهنده‌ای چون «رودزیا» تحسین می‌کرد . اما «هیث» آدم زورگو ، و لاف زنی بود که با هر آن‌چه قبلا دیک تجربه کرده بود فرق داشت ، و وی خود را به شکل فزاینده‌ای در نشان دادن شخصیتش به نخست وزیر ناتوان می‌یافت .

من و ویکتور تمام راههای ممکن را بررسی کردیم و حتی در یک مورد به نقطه‌ای رسیدیم که خود وی را به عنوان یک کاندیدای جانشین در نظر گرفتیم . من می‌دانستم که او سال‌ها آرزوی رسیدن به این شغل را مخفیانه در دل خود پرورانده است ، اما هرچند انتصاب او کاری برجسته و مورد قبول همه بود ، می‌دانست برای این کار خیلی پیر شده است و به هرحال مجمع اندیشمندان ، برای مردی به استعداد وی یک محل مناسب و آوردگاهی واقعی بود .

ما در مورد رفتن به این سو و آن سو و پیدا کردن حامیانی در مجامع علمی برای هانلی بحث کردیم و تصمیم گرفتیم ویکتور به سراغ اشخاصی مانند «سر ویلیام کوک» برود و حمایت آن‌ها را از هانلی کسب کند . علاوه بر آن ، ویکتور گفت که برای ترتیب دادن یک ملاقات با «هیث» تدبیری خواهد اندیشید .

او به من گفت : «بهتر نیست که این موضوع را به طور رسمی در شماره

۱۰ مطرح کنیم؟ (منظور محل دائمی اقامت نخست وزیران انگلستان است ـ مترجم) . «روبرت آرمسترانگ» خیلی زود متوجه می‌شود و موضوع به کمیته لعنتی معاونان دائمی وزارتخانه‌ها ، خواهد رسید.»

«روبرت آرمسترانگ» منشی خصوصی «هیث» (وی بعدا منشی هیات دولت و رئیس سرویس‌های غیر نظامی وزارت کشور شد) یک چهره کلیدی در نبرد بر سر قدرت بود زیرا هیچکس به اندازه او به «هیث» نزدیک نبود و دائما به او دسترسی داشت . اگر کوچکترین نشانه‌ای از موضعگیری خاص ویکتور به نظر آرمسترانگ می‌رسید . مطمئنا به وسیله او به کمیته معاونان دائمی گزارش می‌شد .

ویکتور تصمیم گرفت وقتی «هیث » تنهاست و «آرمسترانگ» نزد او نیست به سراغ وی برود . بهترین فرصت ممکن کنفرانس مجمع اندیشمندان بود که برگزاری آن برای بررسی مسائل در پایان یکی از هفته‌های بعد در «چکرز» برنامه‌ریزی شده بود.

او گفت : «من «تد» را برای قدم زدن به باغ خواهم کشاند و دور از چشم «روبرت» گوش او را پر خواهم کرد ...»

وقتی این کار صورت گرفت ، من خودم در حال سروکله زدن با «روبرت آرمسترانگ» بودم . اخیرا برنامه «ونونا»ی آمریکا را دوباره بررسی کرده بودم و بویژه یکی از نامهای رمز ناشناخته‌ای که در آن بود ، نظر مرا به خود جلب کرده بود . این نام در این مخابرات تحت عنوان «عامل شماره ۱۹» ظاهر شده و واضح بود «عامل شماره ۱۹» یکی از مهمترین عوامل اطلاعاتی شوروی بوده و جزئیات گفتوگوهای خیلی مهمی را که در زمان جنگ بین چرچیل و روزولت در مذاکرات سه جانبه ژوئن ۱۹۴۳ انجام شده بود ، به روسها رد کرده است.

آمریکایی‌ها گمان می‌کردند ، عامل شماره ۱۹ «ادوارد بنش» رئیس جمهور سابق چکسلواکی باشد، که پاداش یک عمر خدمت او به شوروی برکنار کردنش از قدرت به شکلی رسوایی‌آمیز در سال ۱۹۴۸ بود . «بنش» در گفتگوهای سه‌جانبه حضور یافته بود و به عنوان یک عامل انتقال اطلاعات به شوروی شناخته می‌شد ، به هرحال ، وقتی من به متن پیام‌ها نگاه می‌کردم ، به توضیحی که برای آن‌ها ارائه شده بود ، عمیقا مشکوک شدم . معلوم بود مذاکراتی را که

عامل شماره ۱۹ گزارش داده است ، گفتگوهای غیر رسمی بوده‌اند که بین چرچیل و روزولت در مورد نقشه‌هایشان برای «جبهه دوم» و به ویژه وضعیت نیروی دریایی صورت گرفته بود .

برای من غیر محتمل بود که «بنش» را در چنین مذاکراتی شرکت داده باشند به ویژه آن که چکسلواکی هیچ نوع نیروی دریایی در دریا ندارد چرا که این کشور توسط خشکی احاطه شده است .

به‌تدریج به این فکر افتادم که نکند عامل شماره ۱۹ خودی باشد . برای آگاهی بر این امر نخستین گام به دست آوردن هرگونه سابقه‌ای بود که در انگلستان وجود داشت تا بلکه گزارشی در مورد این نشست بخصوص بین چرچیل و روزولت در گفتگوهای سه جانبه پیدا شود و در صورت امکان ، اسامی افرادی را که در جلسه مورد اشاره «عامل شماره ۱۹» شرکت داشته‌اند به دست آوریم .

جست‌وجوی اسناد این نشست در گفتوگوی سه جانبه، عجیب‌ترین تجربه دوران خدمت من بود، ویکتور ترتیبی داد تا من با «روبرت آرمسترانگ» دیدار کنم . وی کاملا مشتاق بود به من کمک کند . او یکی از ماموران کشوری بود که سریع ترقی کرده و کمی پیش به عنوان وزیر آینده کابینه پیشنهاد شده بود و از آن جا که برای به دست آوردن وزارت نیازمند حمایت جامعه اطلاعاتی بود ، به برقراری روابطی دوستانه با ما اشتیاق داشت . او مانند پسر بچه‌ای پر ذوق و شوق خود را درگیر قضیه کرد و به جستجوی خانه شماره ۱۰ «داونینگ استریت» پرداخت تا سوابق موجود را پیدا کند . اما بعد از چند هفته جستجو چیزی پیدا نشد .

آرمسترانگ پیشنهاد کرد به سراغ «لرد ایزموی» که رئیس سابق دستگاه اداری چرچیل بود و همچنین «جان کالویل» منشی خصوصی سابق چرچیل بروم . اما هرچند هر دو نفر مذاکرات سه جانبه را به خاطر آوردند ، هیچکدام در این نشست خاص شرکت نکرده بودند. به سراغ «ماری چرچیل» نیز رفتم اما او سابقه‌ای از این موضوع نداشت .

عاقبت آرمسترانگ ترتیباتی فراهم کرد تا «مارتین گیلبرت» نویسنده تاریخ زندگی چرچیل را ملاقات کنم . در تمام روزهایی که چرچیل نخست وزیر بود،

این امر در زمانی بود که «وایت‌هال» اکیدا مقرر کرده بود ، هیچ تحقیقی که در مورد زندگی افراد باشد ، صورت نگیرد . اما در اواسط دهه ۶۰ ، همه‌گونه تحقیق سیستماتیک در مورد زندگی خصوصی افراد ، در سازمان معمول شده بود .

روی میز ماریوت هیچ چیز وجود نداشت و من گمان کردم که صحبت ما برای حفظ در پرونده من ضبط می‌شود . «ماریوت» مساله گفتگو و پرس وجو از من را خیلی جدی می‌گرفت ، اما سئوالات زیادی مطرح نکرد

ـ «گمان می‌کنم تو در جوانی کاملا چپی بودی ، نه؟»

ـ «تقریبا ! من در دهه ۳۰ در انجمن آموزشی کارگران تدریس می‌کردم.»

ـ «یک کمونیست درست و حسابی . نه .»

من جواب دادم : نه در «کورن وال» .

ـ «در انتخابات سال ۱۹٤۵ به حزب کارگر رای دادی ، اینطور نیست؟»

ـ فکر می‌کنم اکثر کارمندان سرویس امنیتی این کار را کرده باشند.»

ـ «حالا دیگر فقط صراط مستقیم می‌روی و به چپ و راست‌کاری نداری، همینطوره ؟»

من برایش توضیح دادم که از نازیسم و کمونیسم خوشم نمی‌آید و از هردو متنفرم . وقتی صحبت می‌کردم به راحتی در چهره‌اش رضامندی او را به خاطر اظهاراتم تشخیص می‌دادم .

دوباره به سئوال در مورد مسایل زندگی خصوصی من پرداخت و پس از این پا و آن پا کردن ، بالاخره پرسید :

«آیا تا به حال به هیچ شکلی مظنون واقع شده‌ای؟»

ـ «هرگز ! در تمام زندگی .»

بعد صورتش را به من نزدیک کرد و در حالی که گویی می‌خواهد از طریق چشمان من از مکنونات قلبی‌ام آگاه شود پرسید :

«آیا تا به حال کسی از تو خواسته است تا مخفیانه کاری برایش انجام بدهی ؟»

ـ «فقط «شما» ها .»

من سعی کردم به این کار او بخندم . اما بعد به نظرم رسید که بالاخره

یکی از منشی‌های خصوصی وی سوابق مسائلی را که وی در آن‌ها درگیری داشت نگه می‌داشت ، و تمامی این سوابق اکنون نزد «گیلبرت» بود . شاید در آن‌جا سوابقی وجود داشت . من نتایج مربوط به قضیه را به «گیلبرت» گفتم و وی لیست یادداشت‌های روزانه را جستجو کرد .

او گفت : «خدای بزرگ . یادداشت مربوط به این روز سفید است.»

به این ترتیب جستجوی «عامل شماره ۱۹» به بن‌بست رسید و تا امروز نیز این مساله حل ناشده باقی مانده است .

دعوای مربوطه به جانشینی فورنیوال جونز . در دوران اوج جستجوی من برای یافتن «عامل شماره ۱۹» رخ داد . به همین دلیل من به ویکتور پیشنهاد کردم که من به جای او . به سراغ «روبرت آرمسترانگ» بروم . این مهم بود که موضع بی‌طرف ویکتور حفظ شود ، اما هیچکس نمی‌توانست مرا به خاطر موضعگیری‌ام در مورد مساله جانشینی سرزنش کند .

در دفعه بعد . وقتی به خانه شماره ۱۰ رفتم به ترسی که در «ام . آی. ۵» در این مورد وجود داشت اشاره آشکاری کردم . او لبخندی زد :

«علیه شما رای‌های منفی زیادی جمع شده است . گمان نکنم پافشاری در این مورد ثمری داشته باشد.»

من به او گفتم اگر مردان معقولی که تصمیم می‌گیرند در مـورد «وادل» اصرار کنند، دچار اشتباه خواهند شد :

«ما نمی‌خواهیم جزو سرویس‌های غیر نظامی باشیم و انجام این کار از حدود توانایی «وادل» خارج است ... او سرویس را «طبق مقررات» اداره خواهد کرد.»

«آرمسترانگ» تا حدودی خودش را لو داد . او آن چه را قبلا می‌دانستم به من گفت به این مضمون‌که معاونان دائمی وزارت‌خانه‌ها کاملا پشتیبان «وادل» هستند .

من به تلخی گفتم : «آن‌ها فقط می‌خواهند به او پاداش داده باشند . و نمی‌توانند پست سطح بالایی در هیچ وزارتخانه‌ای برای او پیدا کنند.»

«آرمسترانگ» خندید :

آه ، نه ، پیتر . ما آدم‌های توطئه‌گری نیستیم.»

کمی بعد دوباره ویکتور را ملاقات کردم . او توانسته بود زیر تابش آفتاب در «چکرز» با «هیث» قدم بزند و به‌او بگوید در «ام آی، ۵» مقاومت زیادی در مقابل انتصاب یک فرد «خارجی» وجود دارد . «هیث» نسبت به موضوع حساسیت نشان داده بود ، اما گفته بود که می‌بایست دلیل خوبی برای رد پیشنهاد متفق‌القول «سرویس غیر نظامی» داشته باشد. عاقبت ویکتور او را مجاب کرده بود تا با هر دو کاندیدا شخصا گفتگو کند .

این یک جهش عمده بود و مانع بزرگی برطرف شد . ما مطمئن بودیم «هانلی» با نیروی نهفته در شخصیت خود «هیث» را تحت تاثیر قرار می‌دهد ، درحالی که تردید «وادل» مطمئنا علیه وی عمل می‌کند .

وقتی خبرها به هانلی رسید ، رفتار او عوض شد . او می‌دید کـه جهت حوادث به نفع او تغییر کرده است . با حالتی نسبتا از خود راضی به دفتر من آمد و خبر داد که فردا به ملاقات نخست وزیر خواهد رفت :

«نیازی به تهیه گزارش ندارم، خیلی متشکرم.»

من فکر کردم که اعلام نتیجه خیلی فوری خواهد بود ، اما روزها گذشت و چیزی نشنیدیم . در دهکده «وایت‌هال» آنتن‌ها در جستجوی علائمی از نتیجه این کار می‌گشتند . هربار که به وزارت کشور می‌رفتم در مورد آخرین موقعیتی که این بازی داشت کنجکاوی و تفحص می‌کردم ، اما در آن جا بجز خودداری مصرانه خبر دیگری نبود : «فیلیپ آلن» ، هانلی را به هیچ قیمتی قبول نخواهد کرد .

در پایان هفته من و همسرم به «دالگلاو» در «ولز» رفتیم تا در یک حراج، برای مزرعه‌ای که اخیرا برای روزهای بازنشستگی در «کورن وال» خریـده بودیم چند راس گاو خریداری کنیم . از روزهایی که از هالیس بازجویی می‌شد و در دورانی که از بخش «دی، سه» بیرون می‌آمدم ، برای بازگشت به کار کشاورزی و داشتن آینده‌ای کمتر دردناک ، به دور از پیچیچهای کریدورها و کوه پرونده‌های «ام ، آی، ۵» برنامه‌ریزی می‌کردم . بین حراج کنندگانی که با لهجه غیر قابل فهم «ولز»ی داد و قال راه انداخته بودند ، «وایت هال» آخرین چیزی بود که ممکن بود ذهن من بدان اندیشه‌کند. گاوهای اخته و گوساله‌ها در داخل حلقه کوچکی که از مردم به دورآن‌ها ایجاد شده بود لگد می‌انداختند

و صاحبان آن‌ها با درآوردن صدا تلاش می‌کردند آن‌ها را آرام نگه دارند .

ناگهان صدایی از بلندگو بلند شد :

«لطفا آقای «رایت» برای جواب دادن به تلفن به دفتر بیایند ...

مجبور بودم برای باز کردن راه خود از بین مردم تقلا کرده و از بین صدها کشاورز اهل «ولز» که کنار هم ایستاده بودند و برای دیدن داخل حلقه به یکدیگر فشار می‌آوردند راه خود را به زور باز کنم . بالاخره به دفتر کوچک رسیدم و گوشی را برداشتم . ویکتور پشت خط بود .

او با صدای بلند گفت : «هیچ می‌دانی این حقه بازها همین الان چکار کردند؟»

«درباره چه حرف می‌زنی؟»

«آن‌ها اسبشان را زین‌کردند. می‌خواهند یارویی به نام «گراهام هاریسون» را منصوب کنند. این اسم چیزی را به یاد تو نمی‌آورد ؟»

من یکه خوردم : «سرویس هیچوقت او را قبول نخواهد کرد . این آدم رفیق بورگس ومکلین بوده است.»

یکباره به یادم افتاد کجا ایستاده‌ام . اما احتیاجی نبود نگـران شوم . دفتردار محل حراج مشغول انجام کارهای خودش بود و به گفتگوی من توجهی نداشت . به ویکتور گفتم به محض بازگشت به لندن با او تماس می‌گیرم .

«فرانسیس گراهام هاریسون» نیز یک معاون وزیر در وزارت کشور بود، گرچه گمان نمی‌رفت جاسوس باشد . اما او یک دوست نزدیک «گای بورگس» و در آکسفورد ، همدوره «جنیفر هارت» و «آرتور وین» بود . منصوب کردن آدمی با چنین پیشینه‌ای از ارتباطات ، به قول فورنیوال جونز ، «خنده‌دار» بود و من به ویکتور گفتم سرویس ابدا او را قبول نخواهد کرد.

یک هفته بعد دوباره ویکتور به من تلفن کرد .

او گفت : «فردا اعلامیه‌ای منتشر خواهد شد. من فکر می‌کنم شما راضی خواهید بود .»

«از کجا می‌دانی؟»

«گوش «دیک» را گرفتم و او را برای دیدن «تد» با خودم بردم . هر دوی ما به او گفتیم ، شورش به راه می‌افتد مگر این کـه «هانلی» را بـه عنوان

رئیس «ام . آی. ۵» منصوب کند. او خیلی زود منظور ما را فهمید .»

روز بعد فورنیوال جونز کارمندان ارشد را جمع کرد تا به ما بگوید سرانجام هانلی به جای او نشسته است .

با حالتی موقرانه به من گفت : «نبرد سختی بود ، اما من بالاخره با پیروزی از آن بیرون آمدم .»

با گردنی افراشته جواب دادم: «از اینکه این را می‌شنوم خیلی خوشحالم قربان.»

کمی قبل از این که فورنیوال جونز بازنشسته شود . من جلسه کوتاهی با او داشتم تا در مورد اوضاع ایرلند شمالی که رو به وخامت می‌رفت گفتگو کنیم واضح بود که این مساله مهمترین مشکل جانشین او خواهد بود . او بیم از آن داشت که این مساله تمام آن‌چه را که وی از سال ۱۹۶۵ به این سو برای افزایش قابلیت ضد جاسوسی «ام ، آی. ۵» انجام داده بود تهدید کند . او از خزانه‌داری تخصیص منابع بیشتری را خواسته بود اما آن‌ها امتناع کرده بودند. آن‌ها از فورنیوال جونز می‌خواستند محل تخصیص منابع را عوض کند و منابع را به جای عملیات ضد جاسوسی به فعالیت‌های ضد تروریستی تخصیص دهد. تا آن جا که به آن‌ها مربوط می‌شد ، اخراج ۱۰۵ دیپلمات شوروی ریشه تهدید «ک ، گ، ب» را برای یک نسل کنده بود اما فورنیوال جونز معتقد بود این حالت از خود راضی بودن راه مستقیمی برای از بین بردن امتیازی است که او به دست آورده است.

فورنیوال جونز خسته به نظر می‌رسید . گویی که مدت‌ها است دراشتیاق زمین گذاشتن باری می‌سوزد که بر دوش او بوده است . وی مردی کم حرف بود ، اما من حس می‌کردم دلش می‌خواهد حرف بزند .

او گفت از این که می‌رود خوشحال است . لذتی که کار کردن برای او به همراه داشت ، اکنون ناپدید شده بود . اما او در مورد مسائل مالی‌زندگیش نگران بود . هرچند که رفتاری جنتلمن مابانه داشت ، اما مرد ثروتمندی نبود . خانه‌اش در «هامپستد» بسیار جالب بود ، اما دختری داشت که می‌بایست درس بخواند و او به تلخی درمورد این‌که باید خودش را به عنوان یک مشاور امنیتی در بازار به معرض فروش بگذارد ، سخن می‌گفت . برای گذراندن دوران

بازنشستگی در کنار پرندگانی که دوستشان می‌داشت . رویایی پرورده بود اما گفت که باید از این کار چشم بپوشد . (وی بعد از بازنشستگی به عنوان مشاور در«ایمپریال کمیکال ایندااستریز» ، «آی ، سی ، آی» به کار پرداخت.)

درحالی که با حالتی عصبی پیپش را پاک می‌کرد پرسید : «خب، در مورد کارهایی که‌من کرده‌ام چه فکر می‌کنی؟»

من پرسیدم : «واقعا می‌خواهید بدانید؟»

او سرش را جنباند .

«شما در مسائل مربوط به شوروی بالاترین دستاوردها را داشته‌اید . اما گمان نمی‌کنم هرگز با کارمندان معمولی تماسی گرفته باشید.»

در حالی که به نظر می‌رسید غرورش جریحه‌دار شده است ، گفت : تو می‌بایست به من می‌گفتی.»

«متاسفم ، احساس نمی‌کردم این وظیفه من باشد.»

من همیشه فورنیوال جونز را دوست داشتم و فکر می‌کنم اکثر کارمندان ارشد او نیز چنین بودند . او هیچگاه آدم شوخ و سرزنده‌ای نبود . اما جنبه بیهوده زندگی و حرفه‌اش را حس می‌کرد . من همیشه خاطره مسافرت مشترکمان را در سال ۱۹۶۷ بـه استرالیا برای شرکت در اولین کنفرانس «کازاب» از یاد نمی‌برم . وقتی به محل کنترل گذرنامه‌ها رسیدیم . یک گروه از اعضای «آ ، اس ، آی ، او» در آن طرف محل کنترل گذرنامه انتظار مـا را می‌کشیدند . فورنیوال جونز گذرنامه خود را به دست مامور داد .

افسری که گذرنامه‌ها را کنترل می‌کرد، با اشاره به محل ثبت شغل در گذرنامه فورنیوال جونز از او پرسید : «این چیه؟»

او شغل خود را «جنتلمن» ثبت کرده بود .

فورنیوال جونز در حالی که با لهجه کاملا اشرافی سخن می‌گفت، پاسخ داد: «این شغل من است ، شغل دیگری ندارم . من یک «جنتلمن» هستم . شما در این جا از این جور آدمها ندارید؟»

مرد استرالیایی از جایش بلند شد و تمام قد ایستاد. خوشبختانه من توجه اعضای «آ ، اس ، آی ، او» را که با عجله وضعیت را بـرای مـا تشریح می‌کردند و ما را به آن طرف می‌کشیدند ، به خودم جلب کرده بودم . بقیه آن

روز را فورنیوال جونز همانند کسی که یک مسابقه تیمی را به تنهایی برنـده شده باشد سر حال بود .

فورنیوال جونز سرویس را مانند یک دموکراسی مبتنی بـر رای اداره می‌کرد. اگر کسی به عنوان کارمند ارشد مورد اعتماد شناخته می‌شد ، در اتاق فورنیوال جونز همیشه به روی او باز بود و راه و روش آشنا و دوستانه‌ای انتظار او را می‌کشید . اما او برای نسل جوان کارمندان چهره‌ای ناشناخته ودور از دسترس ماند و در نتیجه از رنجش و خشم کوری که در سطوح پائین سرویس شکل می‌گرفت، بی‌خبر ماند .

از رفتن او . فقط تعداد کمی در «وایت هال» ناراحت شدند . در دوران اوج‌گیری دعوا بر سر جانشینی‌اش ، پیشنهاد داد یک سال دیگر در سرویس بماند تا هانلی اوقات بیشتری به عنوان معاون وی صرف کند ، اما وزارت کشور قبول نکرد . او حقیقت را گفت و سیاستمداران و مستخدمین غیر نظامی دولت به همین دلیل با او دشمن شدند . علاوه بر آن ، او اسرار را نزد خود نگاه داشته بود و این وی را در نظر آنان به موجودی ترس‌آور و مظنون بـدل می‌کرد .

در عرض یک سال «دیک وایت» نیز «ام . آی. ٦» را ترک کرد و دستگاه اطلاعاتی انگلستان دو نفر از مهمترین عناصر خود را از دست داد . ارزیابی میزان نقش آنان در این دستگاه کار آسانی نیست. آنان اشخاص کاملا مناسبی بودند . «دیک» یک تحلیلگر و مفسر خبره مسائل اطلاعاتی بود که به راحتی نظر «وایت هال» و «داونینگ استریت» را جلب می‌کرد و احساسات آنـان را نسبت به سرویس تلطیف می‌نمود ، و فورنیوال جونز مرد سرسختی بود که به آن‌ها هشدار می‌داد و برایشان خبرهای بد می‌برد .

در طول بیست سال من با آن‌ها فقط در یک مورد اختلاف داشتم: مساله رخنه در سطح بالای سرویس . من فکر می‌کردم تاریخ تائید خواهد کرد که آنان هرگز برای برخورد جدی با این موضوع آماده نبوده‌اند . در نتیجه اجازه دادند تصمیمات به شکلی ناکامل به اجرا درآید و موضوع آنقدر وخیم شود تا نتایجی بسیار صدمه‌آورتر از آن چه به ناگزیر پدید می‌آمد ، به‌بـار آید .اما در موارد دیگر ، سهمی که دارند بسیار بزرگ است . آنان به بلی

برای ارتباط دادن دنیای کهنه و نو بدل شدند و همراه با یکدیگر ، دستگاه اطلاعاتی انگلستان را در پهنه گیتی اعتبار بخشیدند .

۲۳

در ابتدای رسیدن به مقام رئیس کلی به نظر می‌رسید به هانلی بد می‌گذرد . او می‌دانست انتصابش یک موضوع جنجالی بوده است و این امر ترفیع شغلی او را ، بیشتر از معمول مورد توجه قرار می‌داد . او می‌خواست روسای سیاسی خود را در «وایت هال» خوشحال کرده و مطمئن سازد . و به همین دلیل به سازش‌هایی دست می‌زد که یک مرد متکی به نفس ، نباید به آن‌ها دست بزند .

هانلی فرد زیرکی بود . از نظر هوش بر فورنیوال جونز برتری داشت ، اما فاقد قدرتی بود که در شخصیت فورنیوال جونز پیدا می‌شد . من آنقدرها که به فورنیوال جونز معتقد بودم ، به او اعتقاد نداشتم و وقتی فورنیوال جونز اداره را ترک کرد ، روند جدا شدن من از اداره نیز شروع شده بود . تحول در سرویس آغاز شد و آنچه در چهار سال اخیر رخ داده بود ، به مثابه یک خداحافظی طولانی با گذشته به نظر می‌آمد

این تغییرات در ابتدا جزئی و در حد مسائل احمقانه بود. مثلا برخلاف فورنیوال جونز ، هانلی هیچگاه کسی را سوار اتومبیل رانندمدار خود نمی‌کرد. اما بعدا این تغییرات آشکارتر شد . ما دفاتر خود را از «لکونفیلد هاوس» ابتدا به خیابان «مالبورو» و سپس به ساختمان‌های یکنواختی درخیابان «گاور» انتقال دادیم . من به هانلی پیشنهاد دادم به محل سرسبزتری مانند «چلتنهام» برویم ، اما او اصرار کرد که در لندن بمانیم .

هانلی ترقی دادن افراد وابسته به خود را نیز شروع کرد . آن‌ها جوان و مشتاق ترقی بودند ، اما خدمتگزاران غیر نظامی بـه حساب می‌آمدند :

مردانی عافیت طلب ، که از سختی‌های دوران جنگ بهره و بویی نبرده بودند. من به‌تدریج می‌فهمیدم که نسلی جدید جای نسل قدیمی را می‌گیرد و به خاطر تفاوت‌هایی که با این افراد داشتیم ، آن عده از ما که در جریان شکار بزرگ «موش» درگیر بودند ، از هرسو و دائم ناپدید می‌شدند . عصر قهرمانان . جای خود را به دوره آدمهای متوسط الحال می‌داد .

هانلی خیلی زود مرا احضار کرد تا درباره موقعیتم با من صحبت کند او در حالی که به رنجش‌هایی که در آخرین سال خدمتم در بخش «دی . سه» به وجود آمده بود اشاره می‌کرد . گفت : «من به تو اعتقاد دارم پیتر . و تا زمانی که من در این پست هستم . برای تو کار هست.»

او به من گفت باید کارم را به عنوان مشاور شاخه «کا» رها کرده و برای شخص خودش کار کنم :

«می‌خواهم مشاور شخصی من در امور ضد جاسوسی باشی. دفتری درکنار دفتر من خواهی داشت و همه گزارش‌ها مانند سابق از زیر دست تو خواهد گذشت. اما می‌خواهم برای من نگاهی به برخی مسائل جدید بیندازی نمی‌خواهم بازهم خودت را در مسائل شاخه «کا» غرق کنی . بلکه باید بیشتر به آینده بیندیشی.»

نشستیم و برنامه جدیدی طرح کردیمکه بعضی قسمت‌های آن مورد علاقه‌ام بود و از بخش‌هایی از آن خوشم نمی‌آمد . او از من خواست به کنترل برنامه «ونونا» ادامه دهم ، و موافقت کرد که ما بالاخره برای یافتن هرگونه مخابرات باقی مانده در اکناف جهان ، ابتکاری جامع به کار ببندیم .

او خواست که مساله ایرلند شمالی را بررسی کنم :

«به یکی از ایده‌های درخشان تو احتیاج داریم پیتر . ببین چکار می‌توانی بکنی.»

او از من خواست تا وقت خودم را صرف «گروه کار کامپیوتر» کنم که در حال برنامه‌ریزی برای انطباق بایگانی «ام، آی، ۵» با عصر کامپیوتر و انتقال به آینده‌ای جدید از طریق سوار شدن بر موجی بود که در دهه ۱۹۷۰ جهان را به سوی آینده می‌برد . کار در بخش «دی، سه» چشم‌انداز ویژه‌ای از نقشی که بایگانی می‌تواند در دنبال کردن سرنخها داشته باشد به من داده بود

و هانلی می‌خواست که این چشم اندازها در کامپیوتری کردن سیستم مد نظر قرار گیرد .

ابتدا فکر می‌کردم مساله ایرلند آغازگر زندگی جدیدی برای من باشد . چندین بار به آنجا سفر کردم و در هر سفر بارها به یاد قبرس افتادم . نبردی سبعانه و حل ناشدنی در آنجا جریان داشت که سیاست تردیدآمیز انگلستان آن را تشدید می‌کرد . اولین باری که به آنجا رفتم ، دولت در حال اعلام این موضوع به جهانیان بود که تشنج ایرلند در حال فروکش کردن است . من دو هفته وقت صرف کردم تا نتایج انفجارهای یک دوره دوازده ماهه را کاملا بررسی کنم. نموداری از حوادث تنظیم کردم و در نتیجه آن متقاعد شدم وزن مواد به کار گرفته شده در انفجارها رو به افزایش است .

باوجود این‌ها اوضاع امنیتی رو به بهبودی بود ! مانند مورد قبرس ، ارتش و سیاستمداران از روبرو شدن با واقعیت خودداری می‌کردند .

تنها توصیه‌ای که ارائه کردم، این بود که می‌باید یک سیستم استراق سمع روی خطوط تلفن جمهوری ایرلند کار گذاشته شود . خطوط تلفنی مجاور مرز پوشش یافته بودند امـا ارتباطات حیاتی «آی ، آر ، آ» (ارتش جمهوریخواه ایرلند – مترجم) از طریق ساحل غربی جمهوری به «دوبلین» برقرار می‌شد .

من طرحی برای استراق سمع مخابرات «مایکروویو» از فـراز سفارت انگلیس در دوبلین ، و به وسیله دستگاهی که از یک چمدان بزرگتر نبود. ارائه کردم . اما هرچند «ام ، آی. ۵» این طرح را تصویب کرد ، از طرف وزارت امور خارجه وتو شد . این جریان در دوره‌ای اتفاق افتاد که توافقنامه «سانینگ دایل» مطرح بود و وزارت امور خارجه از آن بیم داشت که مبادا این نقشه به بیرون درز کند . من خاطرنشان کردم اساسی‌ترین درسی‌که از حوادث «قبرس» فرا گرفته‌ایم این است که راه‌حل‌های سیاسی مبتنی بر مذاکره ، بدون پشتیبانی امتیازات امنیتی اساسا متزلزل خواهند بود . اما گوش کسی به این حرف‌ها بدهکار نبود . وقتی مذاکرات «سانینگ دایل» شکست خورد ، من اصلا تعجب نکردم .

وقتی طرح دوبلین به کنار گذاشته شد دل من نیز شکست . این موضوع به نظرم به مثابه معیاری بود که توسط آن می‌شد میزان کنترل بوروکرات‌ها را

این هم روش کار او در انجام دادن وظایفش است و هر روز آن را انجام می‌دهد . او قفل کشوی میزش را باز کرد و از داخل آن فرمی را خارج کرد و برای نوشتن نام و نشان و خویشاوندان نزدیکم به من داد. به این ترتیب تحقیق در مورد صلاحیت من به پایان رسید . به عقیده من با وجود چنین روشی ، نباید از ظهور آسان افرادی مانند فیلبی ، بورگس ، مکلین و بلونت (جاسوسان شوروی در دستگاههای اداری و امنیتی انگلیس ـ مترجم) تعجب کرد .

قبل از پیوستن رسمی به بخش «آ. دو» به عنوان کارمند تحقیقات علمی. یک دوره دو روزه آموزشی را همراه با کارمند جوانی که از دوران دانشگاه به «ام ، آی ، ۵» پیوسته بود ، گذراندم . مسئول این دوره آموزشی افسری بود به نام «جان کوکنی» که مردی بود پر طاقت ، جان سخت و بی‌احساس . هرچند که ما توانستیم با هم کنار بیائیم ، اما کوکنی می‌توانست کاملا بی‌تربیت و خشن باشد و من به زودی دریافتم که او از زانو زدن درمقابل مستخدمین جوان «ام ، آی ، ۵» که اغلب خودشان از موقعیت پائینی برخوردار بودند ، به تنگ آمده است . روی‌همرفته او با سطح متوسط کارمندان «ام ، آی ، ۵» تفاوت داشت. بالاخره با یکنواختی زندگی جاسوسی‌کنار نیامد و روش‌های شجاعانه‌تر را ترجیح داد .

«کوکنی» افقهای وسیعتری از آنچه «اداره» ارائه می‌داد درمقابل خود می‌دید . من وقتی دیدم او «ام ، آی ، ۵» را برای این که به یک کاسب تبدیل شود ، ترک کرد ، تعجب نکردم . ابتدا به شرکت سرمایه گذاری «ویکتوریا» رفت ، سپس بخت خود را در سمت کارگذاری املاک سلطنتی آزمود و بعدا به عنوان رئیس بندر لندن مشغول کار شد. امروزه «سر جان کوکنی» رئیس شرکت هلیکوپتر سازی «وستلند» است .

کوکنی دوره آموزش ما را با یک سخنرانی در مورد وضعیت قانونی «ام ، آی ، ۵» شروع کرد :

ـ «سرویس امنیتی نمی‌تواند وضعیتی عادی شبیه بخشهای مختلف «وایت‌هال» داشته باشد زیرا کار آن غالب اوقات قانون‌شکنی ، و زیر پاگذاشتن راستی و انسانیت را دربر دارد .»

«کوکنی» وضعیت های مختلفی از قبیل وارد شدن بدون اجازه به خانه‌ها

بر اوضاع سنجید . بیست سال قبل ، ما می‌توانستیم بدون هیچگونه نگرانی به چنین کاری دست بزنیم .

من پیشنهاد کردم امکانات قرار دادن تله‌هایی را برای گیر انداختن ایرلندی‌ها امتحان کنیم . این کار می‌توانست در هماهنگی با «ام . آی ، ٦» یک برنامه عملی باشد و به روشی که در قبرس می‌خواستیم دستگاه های گیرنده رادیویی نشاندار را به ستاد «گریواس» بفرستیم، اجرا شود . اما حتی مدیریت «ام ، آی ، ٥» از این نقشه به هراس افتاد و از بررسی این طرح نیز خودداری شد .

به من گفتند : «این کار آدمکشی است.»

من گفتم : «به خاطر این جریان همین الان هر روز مردم بی‌گناه کشته شده و یا ناقص العضو می‌شوند.»

«تو فکر می‌کنی مردم انگلیس توقع دارند ما چه نوع سیاستی را در پیش بگیریم ....؟»

وضعیت ایرلند فقط یک بخش از تغییر جهت تصمیمگیری‌های «ام، آی، ٥» به طرف هدف‌های داخلی بود . رشد مبارزه جویی بین دانشجویان در دهه ١٩٦٠ به گسترش روح عصیانگری در بخش صنعت در اوایل دهه ١٩٧٠ منجر شد . اعتصاب معدنچیان در ١٩٧٢، و متوقف شدن‌کار در صنایع اتومبیل سازی روی طرز تفکر دولت «هیث» اثری عمیق گذارد . کار اطلاعاتی روی کسانی که در داخل کشور قصد واژگون سازی دستگاه دولت را داشتند، به اولویت اصلی بدل شد .

این موضوع از حساسترین جریانات برای دخالت رئیس کل «ام ، آی، ٥» ونیازمند انسانی قدرتمند است تا بتواند استقلال خود و سرویس‌را در رویارویی با آن حفظ کند . هانلی ، به خاطر مسائلی که درجریان انتصابش پیش آمده بود ، آمادگی مقابله با این‌گونه فشارها را نداشت . درحالی که فورنیوال جونز همیشه برای مستقل نگهداشتن سرویس مبارزه می‌کرد . هانلی هر آنچه را که روسا می‌خواستند انجام می‌داد و آماده شده بود . تا جائی که ممکن است ، سرویس را در جهت امور اطلاعاتی داخلی در اختیار آنان قرار دهد .

به طور سنتی ، شاخه «کا» به «ام ، آی، ٥» اعتبار و حیثیت می‌بخشید

و شاخه «اف» قسمت مهملی به حساب می‌آمد که کارمندان با استعداد از خدمت در آن اجتناب می‌کـردند و کار آن معمولا بـه وسیله یک رئیس عرق خور خوش‌مشرب ، لنگ‌لنگان به پیش برده می‌شد . اما هانلی ریختن منابع به کام شاخه «اف» و دریغ کردن آن را از شاخه «کا» شروع کرد . در نتیجه این‌کار، زنجیره کاملی از کارمندان برجسته ضد اطلاعاتی و از جمله «مایکل مکـکول» برای همیشه از دست رفتند .

عمده‌ترین شاخص این تغییرات پس از بازنشسته شدن من ، و زمانی رخ داد که در سال ۱۹۸۱ «سر جان جونز» رئیس کل سرویس شد . او یکی از افرادی بود که در تجدید سازمان انجام شده به وسیله «هانلی» ، در شاخـه «اف» مشغول کار شده بود و ستاره اقبالش لحظه به لحظه صعود می‌کرد. وقتی او رئیس کل شد . اولین کسی بود که بدون داشتن هیچگونه تجربه شخصی در امور ضد جاسوسی به این مقام دست می‌یافت . او در تمام مدت خـدمت در شاخه «اف» به سر برده بود و انتصابش تصویر کاملی از تغییر جهت تصمیم گیری‌های مرکز ثقل قدرت در «ام ، آی، ۵» بود .

در اولین روزهای رئیس کلی‌اش ، هانلی جلسه‌ای ازکارمندان ارشد شاخه «آ» و شاخه «اف» تشکیل داد تا طی آن تغییر اولویت‌های «ام . آی، ۵» مورد بررسی قرار گیرد . این جلسه با ایراد یک سخنرانی توسط «هانلی» در مورد اوضاع متغیر کشور آغاز شد و وی در مورد آنچه که آن را «عریض و طویل شدن تشکیلات دست‌چپی‌ها» می‌نامید سخن گفت . او گفت که نخست‌وزیر و وزارت کشور خواستار افزایش تلاش‌ها برای کار در این زمینه هستند .

وی سپس رشته کلام را به یک کارمند جاه طلب شاخه «اف» به نام «دیوید رانسوم» سپرد و او نیز به تشریح فعالیت‌ها و ساختارگروه‌های دست چپی مانند «حزب کارگران انقلابی» (دبلیو ، آر ، پی) و «حزب کارگران سوسیالیست» (اس . دبلیو ، پی) پرداخت .

هانلی عاشق برگزاری سمینار بود و این جلسه بخش اعظم یک روز را به خود اختصاص داد.کارکنان شاخه «اف» خواستارآن بودندکه محدودیت‌های مربوط به استراق سمع تلفنی و کنترل نامه‌های پستی کاهش یابد و همکاری با اداره پست زیاد شود دشمن پراکنده بود و ارتباطاتش نیز گستره وسیعی

داشت . بنابراین درخواست‌های شاخه «اف» تنها راه مقابله بـا مشکل بـود . «جان جونز» مهاجمی قدرتمند بود و ادعا کرد شاخه «اف» به تمام منابعی که در اختیار شاخه «کا» بوده است، نیاز دارد .

او می‌گفت نمی‌تواند کارمندان خود را به داخل گروه‌های دست چپی بفرستد ، زیرا آن‌ها زندگی پریشانی دارند و فداکاریهایی وجود دارد کـه حتی یک کارمند «ام ، آی، ۵» نیز قـادر نیست آن‌ها را برای کشورش انجام دهد .

به عبارت دیگر ، اگر او عواملی را استخدام می‌کرد ریسک بیشتری برای رسوایی و افشا شدن عملیات «ام ، آی، ۵» وجود داشت .

از نظر آن‌ها ، تنها جواب ممکن برای مشکلات این بودکه باید از امکانات فنی بسیار بیشتری استفاده شود ، و از چهره هانلی نیز معلوم بود با این کار موافق است .

وقتی با هانلی تنها شدم به او گفتم: «اگر می‌خواهید این گروه‌ها را بپائید، باید از عوامل انسانی استفاده کنید . اگر همه امکانات فنی ما را علیه آن‌ها به کار بگیرید، در واقع مشغول انبار کردن مشکلاتی خواهید شد که درآینده به سرتان می‌ریزد . اداره پست از افراد ما قابل اعتمادتر نیست . این جور کارها حتما غلط از آب درخواهد آمد.»

در مورد «گروه کار کامپیوتری» هم همین طور بود . من خیلی زود فهمیدم اصلی‌ترین انگیزه شاخه «اف» درکار با گروه‌کار کامپیوتر ، برقرار کردن روابط گسترده کامپیوتری با «بیمه ملی» است که در «نیوکاسل» واقع بود . درگذشته ما همیشه قادر بودیم اطلاعات مـورد نیاز را در صورت لـزوم از سوابق و پرونده‌های «بیمه ملی» به دست بیاوریم . چند نفر از کارمندان مرتبط با «ام ، آی، ۵» در آنجا به کار گمارده شده بودند و به هنگام ضرورت اطلاعات را برای ما تهیه می‌کردند ، اما برقراری ارتباطات کامپیوتری مستقیم ، مساله به‌کلی متفاوتی بود .

بین کهنه‌کاران و کارمندان با سابقه ضد اطلاعاتی تنها من نبودم که از این پدیده‌های جدید آزرده می‌شدم . ما می‌دیدیم آنچه را مدت‌ها برای ساختن آن کار کرده‌ایم ، به خاطر کار روی گروه‌های کوچک دست چپی ویـران

می‌شود .

از سوی دیگر ، از راه رسیدن نسلی که به کامپیوتر مجهز بود ، از بین رفتن استعدادهای فردی و پایان نقش کارمندان تکرو را نوید می‌داد . از آن به بعد ، ما به داده پردازانی تبدیل شدیم که با فشار دادن یک دکمه دهها هزار نام را در مقابل خود قرار می‌دهند . در چند سال آخر ، دائما از این و آن این جمله احساساتی را می‌شنیدم که ، لذت کار کردن از بین رفته است .

خود هانلی نیز نمی‌توانست با مشکلاتی که با دست خودش پدید آورده بود دست و پنجه نرم‌کند . اعتقاد به این که وقتی ما خانه یک دیپلمات شوروی را مخفیانه جستجو می‌کنیم عموم مردم از ما پشتیبانی می‌کنند ، آسان بود اما تحت تعقیب قرار دادن بخش بزرگی از جمعیت کشور ، چیزی بیش از یک علامت سئوال پدید می‌آورد .

کهنه‌کاران شاخه «دی» گروهایی مانند «دبلیو ، آر ، پی» ، «اس ، دبلیو، پی» و مبارزان خلع سلاح اتمی (سی ، ان ، دی) را به عنوان بخش‌های کاملا نامربوطی از اجزا و قطعات پیکره دشمن می‌دانستند . مطمئنا می‌بایست مواظب آن‌ها بودیم . اما کاملا مطمئن بودیم اعضای آن‌ها نمی‌توانند اشخاص مورد توجه «ک، گ، ب» باشند. کسانی که برای «ک، گ، ب» هـدف واقع می‌شوند، اعضای سرویس‌های امنیتی ، کارکنان دولت، و به شکل رو به افزایشی در دهه ۱۹۶۰ اعضای اتحادیه‌های کارگری و حزب کارگر بودند .

از دهه ۱۹۶۰ به این سو ، اطلاعات پر ارزشی در مورد رخنه در دو گروه اخیر به پرونده‌های «ام ، آی، ۵» سرازیر شده بود و منبع عمـده این اطلاعات دو پناهنده اهل چکسلواکی به نام‌های «فرولیک» و «آگوست» بودند . آن‌ها از چند سیاستمدار عضو حزب کارگر و رهبران اتحادیه‌های کارگری به عنوان عوامل بلوک شرق نام بردند که به برخی از آنان پول خوبی پرداخت می‌شد . مثلا یک عضو ارشد حزب به نام «ویل اوئن» اعتراف کرد که در طول دوره‌ای بیش از ده سال ، در مقابل دریافت پول بـرای ماموران اطلاعاتـی چکسلواکی اطلاعات فراهم کرده است. اما در دهه ۱۹۷۰ وقتی وی تحت پیگرد قرار گرفت ، به علت این که سابقه دسترسی به اسناد طبقه بندی شده نداشت و پناهندگان «چک» نیز نتوانستند شواهدی عینی از آنچه وی به آن‌ها داده بود

در دادگاه ارائه کنند ، تبرئه شد .

یک عضو ارشد دیگرحزب‌که به وسیله پناهنده‌ها نام برده شد «تام دریبرگ» بود. من به دیدارش رفتم و او بالاخره پذیرفت که درمقابل پول، مشغول فراهم کردن اطلاعات برای ماموران چکسلواکی بوده است . ما او را به کار گرفتیم ، اما سوای به دست آوردن توده‌ای ازجزئیات مستهجن درباره لغزش‌های اعضای حزب کارگر ، چیزی که به درد ما بخورد حاصل نشد .

داستان طولانی او به زمانی مربوط می‌شد که آپارتمانش را در اختیار یک وزیر کابینه گذاشته بود تا وی در آن‌جا خلوت کند . «دریبرگ» مصمم شده بود هویت زنی را که مورد لطف وزیر کابینه قرار گرفته شناسایی کند و یک روز عصر ، وقتی وزیر خانه را ترک کرده بود ، خانه را جستجو کرد . او نامه‌ای یافت که خطاب به زنی از اعضای برجسته حزب کارگر نوشته شده بود. «دریبرگ» ادعا کرد از کشف خود هراسان شده و آن را با وزیر مربوطه درمیان گذاشته و توصیه کرده او باید بیشتر مواظب باشد تا مبادا داستان رابطه‌اش علنی شود . از آن‌جا که «دریبرگ» مطمئنا عین همین داستان را به رفقای «چک» خود گفته بود ، حداقل می‌توان گفت علاقه او به امور محرمانه حزب کارگر حرف پوچی بود .

«جان استون هاوس» یک عضو دیگر حزب بود که پناهندگان «چک» ادعا کردند برای آنان کار می‌کند . اما بعد از این که در حضور «هارولد ویلسون» مورد بازجویی قرار گرفت و همه چیز را منکر شد. اتهاماتی‌که در «ام، آی، ۵» علیه او مطرح کرده بود ، پس گرفته شد .

این‌ها زمینه‌هایی بود که روابط بین «ام ، آی، ۵» و نخست‌وزیر را در بخش اعظم دوران صدارتش تشکیل می‌داد . در مورد روابط «ام ، آی، ۵» و «هارولد ویلسون» مطالب زیادی نوشته‌اند که برخی از آن‌ها نادرست است . اما تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود، مساله ویلسون از مرگ نابهنگام «هیو گایت اسکل» در سال ۱۹۶۳ شروع شد .

«گایت اسکل» قبل از ویلسون رهبر حزب کارگر بود . من شخصا وی را می‌شناختم و احترام زیادی برای او قائل بودم . من او و خانواده‌اش را در باشگاه قایقرانی «بلک واتر» دیده بودم و به خاطر می‌آورم یک ماه قبل از مرگ

به من گفت بزودی به شوروی سفر خواهد کرد .

بعد از مرگ وی، پزشک معالجش با ما تماس گرفت و خواستار دیدار با یکی از اعضای «ام ، آی، ۵» شد . «آرتـور مارتین» بـه عنوان رئیس ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی به دیدار وی رفت . پزشک به او گفته بود که در مورد چگونگی مرگ «گایت اسکل» نگران و مشکوک است. او گفت که «گایت اسکل» در اثر یک بیماری به نام «سل پوستی» که به ارگانیسم بدن حمله می‌کند درگذشته است .

او گفت که بروز این بیماری در آب و هوای معتدل نادر است و شواهدی از این که «گایت اسکل» اخیرا به جایی رفته باشد که امکان سرایت این بیماری در آن موجود باشد وجود ندارد .

«آرتور مارتین» به من گفت به «پورتون داون» یعنی آزمایشگاه شیمی و میکروبیولوژی وزارت دفاع بروم . من به دیدن دکتر «لیدل» کارشناس ارشد در آزمایشگاه سلاح‌های شیمیایی رفتم و نظر وی را جویا شدم .

او گفت که کسی نمی‌داند که چگونه یک شخص به «سل پوستی» مبتلا می‌شود. گمان می‌رفت این بیماری به خاطر نوعی قارچ پدید می‌آید و او درمورد این که چگونه می‌توان یک نفر را به این بیماری مبتلا کرد . ایده‌ای نداشت من برگشتم و گزارشی به همین مضمون ارائه کردم .

دومین پیشرفت در این مورد این بود که «گالیتسین» به ما گفت در طول چند سال آخر خدمتش در شوروی . با بخش ۱۳ تماس‌هایی داشته است که بخش «امور مرطوب» در سازمان «ک ، گ، ب» بوده است . این بخش مسئول سازماندهی آدمکشی‌ها بود .او گفت کمکمی قبل از پناهنده شدنش فهمیده است «ک، گ. ب» در حال برنامه‌ریزی یک قتل سیاسی در اروپا است تا یک عامل مخفی شوروی بتواند به رتبه بالائی دست یابد . او نمی‌دانست این قتل در کدامیک از کشورها اتفاق می‌افتد ، اما خاطرنشان کرد رئیس بخش ۱۳ مردی به نام ژنرال «رادین» است که مدت زیادی در بریتانیا زندگی کرده و سپس با گرفتن رتبه به مسکو برگشته و مسئولیت بخش ۱۳ را به عهده گرفته است بنابراین وی باید به مسائل سیاسی انگلستان آگاهی وسیعی داشته باشد .

ما نمی‌دانستیم چه کار دیگری از دست ما برمی‌آید . زیرا دکتر «لیدل» به

ما گفته بود چگونگی ابتلاء به این بیماری مشخص نیست . من در مورد این مساله با جیم انگلتون صحبت کردم . او گفت که در گزارش‌های مربوط به پیشرفت‌های علمی روسها جستجویی انجام خواهد داد تا ببیند آیا نشانه‌ای از آنچه روسها در مورد این بیماری انجام داده‌اند ، وجود دارد یا نه .

یک یا دو ماه بعد انگلتون گزارشی در مورد «سل پوستی» برای ما فرستاد که از یک مجله علمی شوروی ترجمه شده بود . این مقاله تاریخی قدیمی داشت و انگلتون گزارش داد که مقاله دیگری در این مورد در مجله‌های علمی شوروی دیده نمی‌شود .

این مقاله استفاده از نوعی مواد شیمیایی را که روسها کشف کرده بودند و در سطح آزمایشگاهی موجب «سل پوستی» می‌شد توصیف کرده بود .

به هرحال ، غیر محتمل بودکه این مواد شیمیایی برای‌کشتن «گایت اسکل» به کار رفته باشد ، زیرا مقادیری که برای ایجاد این بیماری نیاز بود ، زیاد بوده و می‌بایست به دفعات مصرف شود. من این مقاله را نزد دکتر «لیدل» بردم و او در حالی که از سطح تخصص روسها در این زمینه حیرت کرده بود ، تائید کرد که غیر محتمل است «گایت اسکل» توسط قهوه و یا بیسکویت مسموم شده باشد ، اما خاطرنشان ساخت که مقاله مربوط به هفت سال پیش است و اگر روسها به کار در این مورد ادامه داده باشند ، ممکن است نوع بهتری از مواد شیمیایی را یافته باشند که مقدار کمتری از آن کافی باشد و بتوان آن را با یک بار مصرف در موقعیت موثر قرار داد . او به من گفت که راهی برای تائید موضوع نیست . مگر این که کار تحقیقی زیادی صورت بگیرد و «پورتون داون» نیز به خاطر به عهده گرفتن وظایف فراوان دیگر ، قادر به انجام این تحقیقات نیست .

من به او گفتم که موضوع را در اداره‌ام مطرح کرده و با روسای اداره مشورت خواهم کرد . یک بار دیگر گزارشی در مورد آن‌چه «لیدل» گفته بود نوشتم و آن را به او نشان دادم تا درستی‌اش را تائید کند . در بازگشت به اداره در این مورد بحثی طولانی انجام دادیم و به این نتیجه رسیدیم که بدون کسب شواهد دیگری از این که روسها از این ماده برای کشتن افراد استفاده می‌کنند ، قدم دیگری نمی‌توانیم برداریم .

در طول سال‌های بعد من در جستجوی شواهدی برای این موضوع بودم و از «لیدل» هم خواستم در این مورد جستجو کند . لازم نیست بگویم که ما نمونه دیگری از مرگ و صدمه دیدن از «سل‌پوستی» ندیدیم . به هرحال ، اگر در سطوح بالای«ام ، آی، ٥» رخنه‌ای وجود داشت ، روسها از موضوع مورد تحقیق و سوء ظن ما مطلع شده بودند و مسلم بود به عملیات مشابه دیگری دست نمی‌زنند .

در همین اثنا «هارولد ویلسون» به نخست وزیری رسیده بود و این که وی مورد توجه «ام ، آی، ٥» قرار بگیرد ، موضوعی گریز ناپذیر بود . وی قبل از این که نخست وزیر شود ، برای یک سازمان تجاری شرق ـ غرب کار می‌کرد و چندین بار به روسیه سفر کرده بود . «ام ، آی، ٥» که آگاه بود «ک ، گ، ب» از هیچ فرصتی برای به تله انداختن و یا منحرف کردن کسانی که به شوروی می‌رفتند غافل نمی‌شود ، علاقمند بود وی را از خطرات افتادن به دام روسها به خوبی با خبر کند .

وقتی «ویلسون» به جانشینی «گایت اسکل» به رهبری حزب کارگر رسید ، بین خود و «ام ، آی، ٥» اصطکاک بیشتری ایجاد کرد . او تعدادی بازرگان را از بین مهاجرین اروپای شرقی به دور خودش جمع کرد که بعضی از آن‌ها قبلا موضوع تحقیقات «ام ، آی، ٥» بودند .

وقتی هارولد ویلسون در سال ١٩٦٤ به نخست وزیری رسید، انگلتون سفر ویژه‌ای به لندن انجام داد تا با فورنیوال جونز که در آن زمان رئیس ضد جاسوسی بود ملاقات کند. انگلتون به سراغ ما آمد و برخی اطلاعات سری را از منبعی ناشناخته به ما ارائه کرد ، طبق گفته انگلتون ، این منبع ادعا می‌کرد «ویلسون» یک عامل شوروی است .

او گفت اگر ما قول بدهیم اطلاعات را در «ام، آی، ٥» نگه داریم و آن را در مجامع سیاسی مطرح نکنیم ، اطلاعات بیشتری ارائه خواهد کرد . این اتهام بکلی باور نکردنی بود ، ولی از آنجا که توسط انگلتون رئیس ضد اطلاعات «سیا» نقل شده بود ، ما چاره‌ای جز جدی گرفتن آن نداشتیم .

تعجب‌آور نبود که مدیریت «ام ، آی ، ٥» به شدت از روشی که انگلتون اطلاعات را به آن می‌رساند آشفته شده بود . بعد از رسیدگی به موضوع ،

مدیران «ام ، آی، ۵» از پذیرش پیشنهاد انگلتون سر باز زدند و محدودیت‌هایی را که‌او در مورد استفاده از اطلاعات ارائه شده پیشنهاد می‌کرد رد کردند . در نتیجه چیز دیگری به ما گفته نشد و به هرحال ادعای انگلتون تحت نام رمز «اوت‌شیف» در پرونده‌ها ثبت شد .

وقتی هالیس بازنشسته شد و فورنیوال جونز به رئیس کلی رسید ، من به دیدن او رفتم و گفتم که قرار است به ایالات متحده بروم و از او پرسیدم آیا به منظور کسب اطلاعات بیشتر در مورد «اوت‌شیف» باید به سراغ انگلتون بروم یا نه .

او گفت که اگر بتوانم ، باید این کار را انجام دهم اما بازهم تاکید کرد که درمقابل دریافت اطلاعات هیچ تضمینی نباید به انگلتون داده شود .

انگلتون زیر لب چیزهایی در مورد «ملاقات‌های پنهانی» با روسها اظهار می‌کرد که چندان روشن نبودند . اما وقتی او را تحت فشار گذاشتیم تا جزئیات بیشتری ارائه کند ، چیزی ارائه نکرد و من دانستم که انگلتون اصلا مدرکی برای اثبات مدعای خود ندارد .

اما اگر قضیه «اوت‌شیف» چیزی بیشتر از یک ادعای واهی و سرگرمی نبود ، در پایان سال‌های دهه ۱۹۶۰ مدارکی به «ام ، آی، ۵» می‌رسید که نظر «ام، آی، ۵» را در مورد وجود قطعی رخنه شوروی در حزب کارگر به خود جلب کرد .

ابتدا دو پناهنده اهل چکسلواکی یعنی «فرولیک» و «آگوست» از راه رسیدندو یک سری از اعضای حزب کارگر و فعالین اتحادیه‌ها را به عنوان استخدام شدگان شرقی‌ها نام بردند . سپس اطلاعات پر صدمه «اولگ لیالین» به دست ما رسید .

وی زمانی که هنوز نزد روسها بود و برای ما جاسوسی می‌کرد ، در مورد یکی از دوستانش به نام «وای گاکاس» اطلاعاتی به «ام، آی، ۵» داد. «وای گاکاس» یک مامور «ک، گ، ب» بود که تحت پوشش کارمند هیات اقتصادی در لندن کار می‌کرد .

«لیالین» به ما گفت که «وای گاکاس» نزد او اظهار داشته با مردی تماس دارد که «جوزفه کاگان» نامیده می‌شود ، از پناهندگان لیتوانی (یکی از

جمهوری‌های شوروی ـ مترجم) است ، و از دوستان نزدیک هارولد ویلسون است. «کاگان» به دفتر خصوصی ویلسون کمک مالی می‌کرد ، و حتی در دوران انتخابات هواپیمایی را به او قرض داده بود . علاوه بر آن اکثر عکس‌هایی که از ویلسون به چشم می‌خورد ، او را در بارانی‌هایی نشان می‌داد که «کاگان» در کارخانه‌ای در نزدیکی «لیدز» تولید می‌کرد .

به شکلی گریز ناپذیر ، «ام ، آی، ۵» برای کشف این که آیا «کاگان» با «وای‌گاکاس» ارتباط دارد یا نه ، بی‌نهایت نگران و مشتاق بود . ما او را تحت مراقبتی کامل قرار دادیم و تلاش کردیم کسانی را در کارخانه‌اش به عنوان عوامل‌خودمان به کاربگماریم . سپس به دنبال اخراج ۱۰۵ دیپلمات شوروی در سال ۱۹۷۱ ، ما بالاخره این شانس را یافتیم تا موضوع را با هر دو نفر مورد بحث قرار دهیم. «هارولد ویلسون» که در آن زمان دیگر نخست وزیر نبود با «سر آرتور یانگ» رئیس پلیس شهر لندن و مشاور شرکت‌های «کاگان» تماس گرفت و از او خواست وی را در تماس با «ام ، آی، ۵» قرار دهد ، زیرا قصد دارد در مورد «کاگان» با «ام ، آی، ۵» گفتگو نماید .

فورنیوال جونز این تماس را موضوع عجیبی می‌دانست ، اما موافقت کرد «هاری وارتون» را که مسئول رسیدگی به موضوع «لیالین» بود ، به نزد وی بفرستد . «وارتون» ویلسون را در مورد اطلاعات «لیالین» پیرامون ارتباطات ادعایی «کاگان» و «وای گاکاس» آگاه کرد . ویلسون با صراحت به او گفت که در این مورد چیزی نمی‌داند و هرگز و در هیچ موقعیتی در مورد مطالب محرمانه با «کاگان» صحبت نکرده است . کمی بعد ، خود «کاگان» نیز پذیرفت که «وای گاکاس» را برای بازی شطرنج ملاقات می‌کرده است ، اما با سماجت این موضوع را که هرگونه مساله جاسوسی درمیان بوده باشد تکذیب کرد .

ویلسون موضوع را به عنوان یک کوشش ساده لوحانه «ام، آی، ۵» برای خراب کردن خودش و حزب کارگر تفسیر می‌کرد ، اما وقتی دولت محافظه‌کار به قدرت رسید ، به این موضوع علاقه فراوانی نشان داد . «ویکتور» اغلب عادت داشت نزد من در مورد کیفیت گزارش‌هایی که خانه شماره ۱۰ از شاخه «اف» دریافت می‌کرد شکایت کند .

او می‌گفت : آن‌ها همه‌اش گزارش‌های مهمل می‌فرستند . آیا نمی‌توانید

و یا شبیخون زدن به حیطه زندگی خصوصی افراد را که ممکن بود در عملیات مربوط به آن‌ها مشکلاتی بروز کند ، تشریح کرد .

او روشن ساخت که «ام ، آی ، ۵» براساس فرمان شماره یازده عمل می‌کند : «مامور مخفی نباید گیر بیافتد» و در صورت دستگیر شدن افراد ، «اداره» برای حفظ کارمندان خود کار زیادی صورت نمی‌دهد . او شرح داد که چرا «اداره» با سازمان پلیس روابطی پنهانی داشت: درصورتی که در جایی اوضاع به هم می‌ریخت و به ویژه در جائی که ماموران «ام ، آی ، ۵» از آنها کمک می‌خواستند ، پلیس می‌بایست به کارمندان «ام ، آی ، ۵» کمک کند ، اما بین دو سازمان درگیری های مشخصی هم وجود داشت .

علاوه بر آن ، «کوکنی» وضعیت کنونی مدیریت «ام ، آی ، ۵» را برای ما تشریح و چگونگی سازماندهی سرویس را روشن کرد . شش بخش مدیریت در سرویس وجود داشت : شاخه «آ» منابع اطلاعاتی سازمان را فراهم می‌کرد . شاخه «بی» امور کارکنان را زیر نظر داشت ، شاخه «سی» حفاظت سازمان را از نظر امنیتی تامین می‌کرد و موسسات دولتی را از جنبه امنیتی مورد بررسی قرار می‌داد . شاخه «دی» بخش ضد جاسوسی بود ، شاخه «ئی» مسائل اطلاعاتی سرزمینهایی را که هنوز مستعمره انگلیس محسوب می‌شدند کنترل می‌کرد و مسئول مبارزه ضد جاسوسی در «مالایا» و «کنیا» بود ، و بالاخره شاخه «اف» امپراتوری مراقبت از داخل انگلستان به حساب می‌آمد که به طور عمده مسئول پائیدن حزب کمونیست انگلستان و به ویژه ارتباطات آن با جنبش اتحادیه‌های کارگری بود .

«کوکنی» کمی هم در مورد سازمان همزاد اداره ، یعنی «ام ، آی ، ٦» یا «اس ، او ، اس» (سرویس اطلاعاتی مخفی) که بیش از «ام ، آی ، ۵» در «وایت هال» شناخته شده بود ، برای ما صحبت کرد . او اطلاعاتی در مورد چگونگی مدیریت «ام ، آی ، ٦» و روش‌های کار آن در دستیابی به اطلاعات از طرق مخفی و غیر قانونی در اختیارمان گذاشت.

در عمل ، این سازمان از بخش ضد اطلاعات و یک بخش تحقیقاتی که در مورد امور کمونیست‌ها تحقیق می‌کرد تشکیل شده بود . هر چند که بخش اخیر کمی بعد از اینکه من به «ام ، آی ، ۵» وارد شدم ، منحل شد .

چیزهای بهتری فراهم کنید ؟

در سال ۱۹۷۲ او به من گفت که «هیث» در یکی از جلسات اخیر دولت که دو تن از روسای قدرتمند اتحادیه در اوایل دهه ۱۹۷۰ یعنی «جک جونز» و «هیو اسکانون» در آن سخن گفته‌اند ، حسابی ترسیده است .

او گفت : «تد» فکر می‌کند که آن‌ها همچون کمونیست‌ها سخن می‌گویند .

من از شاخه «اف» پرسیدم که آیا آن‌ها اطلاعاتی در این مورد دارند یا نه و البته آن‌ها هیچ چیز به درد خوری نداشتند .

او از فحوای شایعات فهمیده بود پناهندگان جدیدی که اهل چکسلواکی بودند در حال ارائه اطلاعات از رخنه‌های موجود در حزب کارگر و اتحادیه‌ها هستند و می‌خواست با پمپ زدن ، جزئیات این اطلاعات را از مغز من تخلیه کند . من به او گفتم درخواستی رسمی در مورد موضوع بنویسد تا ببینیم چه می‌توانیم بکنیم. کمی بعد در همان روز یادداشت درخواست ویکتور را دریافت کردم .

او با لحن خاص خودش شروع کرده بود : «نخست وزیر مایلند بدانند که ...»

من درخواست «ویکتور» را برای فورنیوال جونز فرستادم تا در مورد آن تصمیم بگیرد . او درخواست را با دستوری که در حاشیه‌اش نوشته بود برای من پس فرستاد :

«هرچه می‌خواهد بداند به‌او بگو !»

من پرونده‌ها را بیرون کشیدم و با حوصله تمام . تهیه گزارش مشروحی را از آنچه «فرولیک» و «اگوست» گفته بودند شروع کردم . من نتیجه‌گیری مشخصی ارائه ندادم ، اما از گفتن همه مسایل فرو گذار نکردم .

تمام «وایت‌هال» روی سر من خراب شد . «سر جان هانت» منشی دائمی نخست وزیری مرا احضار کرد و پرسید به چه منظور اطلاعات مربوط به حزب مخالف را در چنین موقعیت حساسی به دست حزب حاکم داده‌ام .

من تا آنجا که می‌توانستم از خودم دفاع کردم . این مساله به سیاست ربطی نداشت. رئیس «هیات مرکزی بازبینی سیاست‌ها» گزارشی خواسته است. و من گزارشی راکه به تائید رئیس کل رسیده است ، برای او فراهم کرده‌ام

اگر این گزارش‌ها نامطبوع و هراس‌آور بودند ، به من ربطی پیدا نمی‌کرد .

من‌گفتم : «اگر ما به خاطر ناراحت کننده بودن گزارش‌ها از توزیع آن‌ها خودداری کنیم ، تقریبا دیگر هیچ گزارشی را نمی‌توانیم بفرستیم .»

هم فورنیوال جونز و هم ویکتور با سرسختی از من دفاع می‌کردند. ویکتور با علاقه در این مرافعه شرکت‌کرد و با فراهم ساختن یک سری مدارک ارزشمند از «وایت‌هال» . از حق سرویس‌های امنیتی برای تامین اطلاعات درخواست شده توسط «خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت» دفاع کرد . «فیلیپ آلن» از این بی‌حرمتی آشکار به حقوق اختصاصی وزارت کشور کاملا رنجیده بود و پس از آن ، سال‌ها از حرف زدن با من خودداری کرد . او برای ویکتور یادداشت کوتاهی فرستاده بود که وی آن را با شادمانی به من نشان داد . «آلن» با حالتی غضبناک تشر زده بود : «گورتان را گم کنید!»

یک روز بعد از ظهر و در گرماگرم دعوا ، من در دفتر ویکتور در ساختمان نخست وزیری نشسته بودم که «تدهیث» سرش را از لای در به داخل آورد .

ویکتور گفت : «آقای نخست وزیر ، من فکر می‌کنم شما باید «پیتر رایت» را ببینید . او یکی از پدیده‌های عجیب و غریب «وایت‌هال» است ...»

«هیث» با ملاطفت به سوی من نگاه کرد و پرسید در کجا کار می‌کنم .

«در سرویس امنیتی ، قربان»

او زیر لب غرغر کرد .

ویکتور با خوشرویی‌گفت: «پیتر مسئول گزارش مربوط به توطئه براندازی است که اخیرا مسائلی ایجاد کرد.»

«هیث» فورا با نگاهی غضب‌آلود به من خیره شد .

با عصبانیت گفت : «شما نباید برای دخالت در سیاست زیاده روی کنید . برای پرداختن به مسائلی از نوع آنچه رخ داد ، مکانیزم‌های دیگری وجود دارد .»

او روی پاشنه پا چرخید و به آرامی بیرون رفت .

من گفتم : «یا مسیح مقدس!»

ویکتور گفت : «نگران نباش ، «تد» همیشه این طوری است. من بعدا با او حرف می‌زنم.»

روز بعد ویکتو ر تلفن کرد . او گفت که «هیث» گزارش را در شب قبل با ولع مطالعه کرده است .

او شگفت زده از ویکتور پرسیده بـود : «آیا ایـن واقعا درست است ویکتور ...؟» و وقتی وی جواب مثبت داد ، حرص و عزم خود را برای باقی ماندن بر مسند قدرت بیشتر کرد .

اما همه درخواست‌هایی که برای کسب اطلاعات می‌رسید قانونی نبود . یک روز عصر ویکتور مرا دعـوت کرد تا در سنت جیمز با یکدیگر مشروبـی بخوریم .

او گفت: «تاجری وجود داردکه تو باید او را ملاقات کنی ، او کارخانه‌دار ثروتمندی است.»

در آن زمان من در مورد بازنشستگی‌ام با ویکتور حرف زده بودم. در سال ۱۹۷۲ بالاخره فهمیده بودم قول «ام ، آی، ٥» در سال ١٩٥٥ بـرای راحتی دوران بازنشستگی‌ام محترم شمرده نخواهد شد . به منظور پیوستن به سرویس، من مجبور شده بودم ١٥ سال سوابق خدمت و حق بازنشستگی خود را در نیروی دریایی نادیده بگیرم .

درگذشته ، «کامینگ» از پرداخت‌های بلاعوض و دست و دلبازی سرویس با من سخن گفته بود . اما اکنون ، توافق کهنه شده بیست سال پیش ، امری مربوط به گذشته بود . طبق قوانین ، من نمی‌توانستم با حقوق کامل بازنشسته شوم و این درحالی بود که تمام محققین علمی دیگر که بعد از من به سرویس اطلاعاتی پیوسته بودند (حدود ٥٠ نفر) قادر بودند سوابق و حق بازنشستگی خود را به سرویس انتقال دهند ، و این امر صرفا به خاطر تلاش و فشار من برای اصلاح ناهماهنگی‌ها صورت گرفته بود .

چنین کاری ضربتی دردناک بود و آخرین سال‌های خدمت من در سرویس را با تلخکامی سپری می‌کرد . در نتیجه ، من در مورد امکانات به دست آوردن یک شغل امنیتی فکر می‌کردم . این کار چندان توجه مرا به خود جلب نمی‌کرد و برایم بی‌اهمیت بود ، اما به نظر می‌رسید برای جبران رفتار بی‌رحمانه‌ای که با حق بازنشستگی من شده است، راه مناسبی باشد . قبلا با ویکتور در مورد پیوستن به «ان ، ام ، روتشیلد» (یکی از اعضای یک خانواده بانکدار اروپایی

با اصلیت آلمانی ـ مترجم) صحبت کرده بودم ، اما «هانلی»از این موضوع رنجیده خاطر شده بود . وقتی ویکتور شنید که این تاجر در جستجوی کسی است که کارهای امنیتی او را انجام دهد ، به من پیشنهاد کرد با او ملاقات کنم .

من در همان لحظه اول از این آدم خوشم نیامد . برایم روشن بود که در کار او کلکی وجود دارد . در هنگام خوردن مشروب ، او به شکلی بی‌ربط در مورد نیازش به مشاوره و کسب راهنمایی از کسی که به قول او می‌بایست «وارد باشد» سخن گفت ، بدون این که تشریح کند چه منظوری دارد و چه مقدار دستمزد خواهد پرداخت. عاقبت پیشنهاد کرد با او و برخی از دوستانش در هتل «لندن» ناهاری بخورم و در مورد جزئیات پیشنهادش به گفتگو بپردازم .

دوستان او گروهی از آدمهای فکسنی ، و بازنشستگان شاخه‌های مختلفی از بخش‌های اطلاعاتی و سازمان‌های امنیتی بودند که سال‌های به درد بخور زندگی را کاملا پشت‌سر گذاشته بودند . دیگرانی هم آنجا حضور داشتند که اکثرا بازرگان بوده و مانند جاسوسانی که به جایی نفوذ کرده باشند ، آرام در جای خود نشسته بودند .

این دفعه کار فرمای آینده من به طور مستقیم درباره موضوع مورد بحث به سخن گفتن پرداخت .

او با صدایی خاص گفت : «ما نماینده گروهی از مردم هستیم که درباره آینده کشور نگران هستند.»

در وجود او چیزی شبیه به آنچه در وجود انگلتون دیده بودم وجود داشت . او گفت که همراه با همفکرانش علاقمند است کاری کند تا دولت حزب کارگر به قدرت نرسد :

«به قدرت رسیدن این حزب تمام آزادی و کامیابی‌های ما را مورد تهدید قرار داده و به پایان خواهد رساند.»

دیگران سر خود را تکان دادند .

من پرسیدم : «و شما فکر می‌کنید من چه کمکی می‌توانم بکنم؟»

او جواب داد : «اطلاعات . ما اطلاعات می‌خواهیم و من مطمئن هستم شما این اطلاعات را دارید.»

من دوباره پرسیدم : «شما در واقع به دنبال چه چیزی هستید؟»

«هر چیزی که در مورد «ویلسون» به ما کمک کند . آدمهای بسیاری وجود دارند که حاضرند به خاطر این نوع اطلاعات مبالغ هنگفتی بپردازند.»

من گفتم: «اما من در حال خدمت در سرویس امنیتی هستم.»

او با حالتی آمرانه دستش را برای ساکت کردن من در هوا تکان داد : «فورا بازنشسته شو . ما می‌توانیم برخی کارها را صورت دهیم ....»

در بقیه مدت جلسه من حالت همکارانه‌ای به خود گرفتم اما چیزی بروز ندادم . روز بعد به سراغ «هانلی» رفتم و آنچه را رخ داده بود برای او تعریف کردم . پیشنهاد کردم به عنوان یک عامل و برای ردیابی فعالیت‌های این گروه ارتباط خود را با آن‌ها ادامه دهم ، اما «هانلی» فکر می‌کرد محتاط بودن سیاست بهتری باشد .

او گفت : «ولش کن پیتر ! این بازی کثیفی است و بهتر است خودت را از آن دور نگه داری.»

«هانلی» چیز زیادی در مورد اطلاعاتی که در طول دهه ۱۹۶۰ درباره ویلسون و حزب کارگر گرد آمده بود نمی‌دانست و بنابراین من او را تشویق به مطالعه آن‌ها کردم . به او گفتم که انتخابات قریب‌الوقوع است و این جریان ممکن است دوباره مطرح شود .

وقتی پرونده‌ها را خواند گفت : «این جریان مثل مطالعات گروه کار «فلونسی» است . دود زیادی وجود دارد ، در حالی که آتش چندانی در کار نیست.»

با این وجود موافقت کرد از نظر احتیاط اطلاعات موجود مورد بازبینی و بررسی قرار گیرد . بویژه این که انگلتون به طور دائم مشغول فشار آوردن و اذیت کردن ما در مورد ویلسون‌بود و من به «هانلی» گفتم از نقطه نظر سیاسی این مهم خواهد بود که ما در حال انجام دادن کاری دیده شویم .

وقتی در سال ۱۹۷۴ قضایا از نظر سیاسی به نقطه اوج خود رسید ، باتوجه به انتخابات و دولت اقلیت کارگری «ام ، آی، ۵» روی انبوهی از اطلاعات نشسته بود که اگر درز می‌کردند ، بدون شک سبب رسوایی سیاسی با نتایج غیر قابل پیش‌بینی می‌شدند .

خبر این که شخص نخست وزیر مورد تحقیق قرار می‌گیرد ، درصورتی که درز می‌کرد حداقل به استعفای او منجر می‌شد اما برخی از کارمندان «ام، آی، ٥» متوجه موضوع نبودند . یک روز بعد از ظهر در دفترم بودم که دو نفر از دوستانم داخل شدند . سه یا چهار کارمند دیگر نیز آنان را همراهی می‌کردند . پرونده‌ای را که مشغول کار روی آن بودم ، بستم و از آن‌ها پرسیدم چه کمکی می‌توانم بکنم .

کارمند ارشدی که بین آن‌ها بود گفت : «ما فهمیده‌ایم که شما پرونده ویلسون را دوباره به جریان انداخته‌اید .»

به او گفتم : «می‌دانید که من نمی‌توانم در این مورد حرف بزنم.»

یکی از کارمندان جوانتر گفت : «ویلسون یک تهدید لعنتی برای کشور است و حالا دیگر وقتی است که باید همه مردم حقیقت را بدانند.»

این نخستین باری نبود که من این گفته‌های بویژه احساساتی را می‌شنیدم. در طول سال ١٩٦٨ احساسات این چنینی در سرویس خیلی گسترش یافته بود کوششی نیز برای تحریک علیه ویلسون صورت گرفت‌که بیشتر به وسیله صاحب روزنامه «دیلی میرور» یعنی «سیسیل کینگ» انجام شد . او یک عامل قدیمی «ام، آی ، ٥» بود و روشن ساخت که هر چیزی را که ممکن است درز کردن و چاپ آن برای «ام ، آی ، ٥» اهمیت داشته باشد ، چاپ نخواهد کرد. تمام این‌ها بخشی از «کودتا»یی بود که «سیسیل‌کینگ» به راه انداخته و متقاعد شده بود با به راه انداختن آن ، دولت کارگری سقوط کرده و به وسیله ائتلافی به رهبری لرد «مونت باتان» جانشین خواهد شد .

من در سال ١٩٦٨ به فورنیوال جونز گفتم که احساسات در حال بالا گرفتن است اما او با روشی خاص جواب داد :

«تو می‌توانی به هرکس که فکری در مورد درز کردن اطلاعات طبقه بندی شده دارد ، بگویی که من نمی‌توانم کاری برای حفظ آن‌ها انجام دهم.»

او می‌دانست که‌این پیامش منتقل خواهد شد .

اما در سال ١٩٧٤ ، موضوع در مجموع خیلی جدی و نقشه آن‌ها خیلی ساده بود . در حالی که انتخابات نزدیک می‌شد و پارلمان آرام بود ، می‌بایست در عرض چند ماهی که در پیش است، «ام ، آی، ٥» جزئیات انتخاب شده‌ای از

اطلاعات مربوط به چهره‌های کلیدی رهبری حزب کارگر و بویژه ویلسون را نزد خبرنگارانی که به موضوع حساس بودند افشا کند. با استفاده از تماس‌های ما در مطبوعات و در اتحادیه‌ها می‌بایست داستان و اطلاعات موجود در پرونده‌ها در اینجا و آنجا منتشر شود . این طرح قبلا در اداره مطرح شده بود وحدود ۳۰ نفر موافقت خود را با اجرای‌آن اعلام کرده بودند. کپی مدارک موجود در پرونده‌ها می‌بایست به روزنامه‌های خارج از کشور نیز فرستاده شود و قرار بود برای تاثیر بیشتر ، موضوع در پارلمان نیز مطرح شود . همانگونه که یک نسخه کاربنی نامه «زینوویف» (گئورگی اسیویچ زینوویف ـ سیاستمدار شوروی ـ مترجم) دولت «رامسی مکدونالد» (نخست وزیر انگلستان در ۱۹۲٤ و ۳۵ ـ ۱۹۲۹ ـ مترجم) را در سال ۱۹۲۸ به سقوط کشاند ، این برنامه نیز چنین هدفی را دنبال می‌کرد .

یکی از این کارمندان گفت : «ما این دفعه او را بیرون می‌اندازیم ، این دفعه نمی‌گذاریم موفق شود.»

من پرسیدم : «ولی من به چه درد شما می‌خورم؟»

«خب، تو هم به‌اندازه ما از ویلسون بدت می‌آید ... بعلاوه ، تو به آخرین اطلاعات پرونده‌ها دسترسی داری. موضوع «گایت اسکل» و تمام موضوعات دیگر .»

«اما این مدارک در گاو صندوق رئیس کل است ...»

«درست است ، اما تو می‌توانی از آن‌ها کپی بگیری.»

من بهانه آوردم : «برای این که دست به چنین کاری بزنم ، به کمی وقت احتیاج دارم تا فکر کنم . باید مدت زیادی فکر کنم و شما باید چند روز وقت به من بدهید.»

ابتدا وسوسه شده بودم . شیطان برای دست‌های بیکار کار درست می‌کند، من هم در حال گذراندن اوقات قبل از بازنشستگی بودم و روزهای بیکاری خود را می‌گذراندم . طرح دیوانه‌واری مانند این ، می‌توانست مرا اغوا کند . میل مقاومت ناپذیری برای اینگونه لگد پرانی‌ها در خودم حس می‌کردم . کشور در آستانه فاجعه بود ، چرا نباید من هم آن را به طرف فاجعه هل می‌دادم . به‌هرحال ، من مدت‌ها بار سنگینی از اسرار را به دوش کشیده بودم و سبک

کردن این بار می‌توانست اوضاع را برای من آسان‌تر کند .

این ویکتور بود که مرا از انجام این کار باز داشت .

او به من گفت : «من نیز مثل تو از ویلسون خوشم نمی‌آید، اما اگر خودت را قاطی این ماجرا کنی ، آینده‌ات را خرد خواهی کرد.»

حق با او بود . کمی بیشتر از یک سال به رفتن من باقی مانده بود. چرا باید به خاطر یک لحظه دیوانگی همه چیز را خراب می‌کردم ؟

چند روز بعد به رهبر گروهی که به سراغ من آمده بودند گفتم که نمی‌توانم پرونده را برایشان فراهم کنم :

«دلم می‌خواست کمک می‌کردم ، اما نمی‌توانم ریسک کنم . همین الان هم من فقط یک حقوق بازنشستگی نصفه دریافت خواهم کرد . نمی‌خواهم کاری کنم آن هم از بین برود.»

چند تن از اعضای گروه حالتی تهاجم‌آمیز به خود گرفتند . آن‌ها گفتند این آخرین فرصتی بود که می‌شد «ویلسون» را خراب کرد :

«وقتی تو بازنشسته شوی، ما هرگزنخواهیم توانست به پرونده‌ها دسترسی پیدا کنیم .»

اما اصرار آن‌ها به کله من فرو نمی‌رفت و حتی سرزنش‌های آن‌ها دایر بر ترسو بودن نتوانست مرا تکان دهد .

در طول بقیه سال ۱۹۷٤ و اوایل سال ۱۹۷٥ من تا آنجا که می‌توانستم خودم را از مسائل کشور دور نگه داشتم ، به خارج رفتم و به دنبال بقیه مخابرات «ونونا» گشتم . هرچند شرح کامل جریان «ویلسون» هرگز علنی نشد، اما برای من روشن بود که بچه‌های اداره برای به اجرا گذاشتن طرحی که داشتند فعال بوده‌اند . تعجبی ندارد که کمی بعد «ویلسون» اعلام کرد قربانی یک توطئه شده است .

در تابستان سال ۱۹۷٥ با «موریس اولدفیلد» در «لوکنز» شام خوردم . ما به طور منظم و هرچند یکبار برای شام خوردن با هم ملاقات می‌کردیم . او مرد تنهایی بود و هیچ چیز را بیشتر از صحبت بعد از شام در مورد شایعات دوست نداشت . او بعد از دو کوشش نافرجام بالاخره به رئیس کلی «ام ، آی، ٦» رسیده بود و من از این جهت خوشحال بودم . مرد خوبی بود ولی تمایلی

شدید به فضولی داشت . آن شب می‌توانستم حس کنم ، که او چیزی در اندیشه‌اش دارد .

من موضوع صحبت را به «ویلسون» برگرداندم . او پرسید که در این جریان احساسات افراد تا چه حد دخیل بوده است و سپس به انواع شایعاتی که برایش تعریف می‌کردم گوش داد .

من هم حرف‌هایی می‌زدم که خطر و تعهدی ایجاد نمی‌کرد :

«اکثر افراد ما او را دوست ندارند . فکر می‌کنند کشور را به باد خواهد داد.»

معلوم بود این موضوع ذهن «موریس» را اشغال کرده بود زیرا او چندین و چند بار صحبت را به آن کشاند

عاقبت گفت : «تو نمی‌خواهی راستش را به من بگویی.»

«اما من کارمند تو که نیستم، موریس ...»

لحن صدایش به ناگهان عوض شد و گفت : «دیروز نخست وزیر مرا به نزد خود خواند . در مورد یک توطئه حرف می‌زد . ظاهرا او شنیده است که بچه‌های شما این طرف و آن طرف رفته‌اند و در مورد او «مارسیا فالکندر» و این که کمونیست‌ها به خانه شماره ۱۰ رخنه کرده‌اند تحریکاتی کرده‌اند.»

انگار که موضوع خیلی تنفرآمیز باشد ، او روی درهم کشید و بعد دوباره شروع کرد :

«این یک موضوع جدی است پیتر ، من باید همه چیز را بدانم . ببین در واشنگتن به خاطر «واترگیت» چه‌اتفاقاتی می‌افتد ! همین چیزها هم در اینجا اتفاق خواهد افتاد ، مگر این که ما حواسمان را جمع کنیم.»

من یک «براندی» دیگر سفارش دادم و تصمیم گرفتم همه چیزهایی را که می‌دانم به او بگویم . وقتی شرح برنامه‌هایی را که تابستان قبل در جریان آن‌ها قرار گرفته بودم به پایان رساندم ، او پرسید که آیا «هانلی» خبر دارد یا نه

جواب دادم : «نه ، من فکر کردم بهتر است همه چیز به فراموشی سپرده شود .»

«من از تومی‌خواهم همین‌فردا به اداره بروی و همه چیز را به او بگویی.

سپس بلند شد و تلوتلوخوران به سوی خانه‌اش رفت . در نیمه راه ایستاد

سرش را برگرداند و از روی شانه‌اش به من گفت : «نگران نباش!»

من گفتم : «نیستم ، چند ماه دیگر بازنشسته خواهم شد.»

صبح روز بعد که «هانلی» را دیدم و قضایا را گفتم ، رنگش مانند یک ورقه کاغذ سفید شد . او می‌بایست حدس زده باشد که احساسات افراد اداره علیه ویلسون بالا گرفته است ، اما اکنون می‌فهمید نیمی از کارمندانش تا گردن در توطئه‌ای فرو رفته‌اند که هدفش خلاص شدن از شر نخست وزیر است

این یکی از اوقاتی بود که خوشحال شدم هرگز از نردبان فکسنی قبول مسئولیت اجرایی بالا نرفته‌ام .

جالب اینجا بود که نخستین واکنش عصبی او در مورد «موریس» ظاهر شد .

او غرید : «موریس لعنتی ، بازهم دست فضولش را وارد کارهای مربوط به ما کرده است.»

وقتی عصبانیتش فرو نشست نام افراد درگیر در قضیه را از من خواست من هم نام آن‌ها را دادم . اکنون که تا اینجا پیش رفته بودم ، دیگر امتناع از دادن نام آن‌ها امکان نداشت . همین طور که نام آن‌ها را یکی پس از دیگری می‌گفتم ، به ناگهان فهمیدم «بلونت» چه احساسی داشته است

از «هانلی» پرسیدم : «مواظب آن‌ها خواهید بود ، اینطور نیست ؟»

او جواب داد : «حتما تحقیقی در کار خواهد بود.»

قبل از این که داستان ویلسون به انجام برسد ، من بازنشسته شدم و «هانلی» و من هرگز دوباره این موضوع را مورد بحث قرار ندادیم . من خبر شدمکه یکی از اعضای‌کمیسیون امنیتی را خبر کرده‌اند تا یک تحقیق خصوصی را برای نخست وزیری انجام دهد . همچنین گزارش شد که «هانلی» تغییراتی را بویژه در حوزه استخدام افراد به عمل آورده و نظرش از ایـن تغییرات آن بود که خون جدیدی را در رگـهای «ام . آی، ۵» به جریان بیندازد از قرار معلوم همین مساله توضیح نامه مرموزی استکه من‌کمی پس از بازنشستگی و رفتن به استرالیا از «مایکل هانلی» دریافت کردم .

او نوشته بود : «خوشحال می‌شوی وقتی بدانی شرکت در امتحان اخیر خود موفق شده و نسبتا روبراه است.»

«کوکنی» در صحبت راجع به «ام ، آی ، ٦» بسیار محتاط بود و من بعد از مدت‌ها ، با ارتباطاتی که از طریق غیر اداری با ماموران «ام، آی، ٦» پیدا کردم ، فهمیدم که بین دو سازمان تنفر عمیقی حکمفرما است .

بعد از اتمام دوره دو روزه. از ما عکس گرفتند و کارت عبور «ام، آی، ۵» را برایمان صادر کردند . سپس «کوکنی» ما را با یک پلیس بازنشسته از بخش ویژه‌ی شاخه «سی» آشنا کرد و او مسایلی را در مورد حفظ امنیت اسناد اداری به ما تذکر داد .

به ما گفته شد که به هیچ عنوان حق بیرون بردن پرونده‌های اداری را به خارج از اداره نداریم ، همیشه باید مطمئن باشیم که در کشوهای میزمان کاغذی به جای نمانده است ، و هر وقت از اتاق بیرون می‌رویم . حتی اگر برای ده دقیقه باشد ، باید درها را قفل کنیم .

همچنین شماره رمز گاو صندوق مرا به من گفتند و اضافه کردند که این شماره در گاوصندوق اتاق رئیس نیز موجود است و به این ترتیب در هر ساعتی از روز و یا شب که مدیریت بخواهد ، توانایی دستیابی به پرونده های موجود در گاو صندوق را خواهد داشت . تمام اینها ترتیبات معقولی بود ، اما من نتوانستم تعارض این ترتیبات را با موضوع تحقیق ناکافی در مورد کارمندان درک کنم .

بعد از یک هفته «کوکنی» مرا به اتاقی برد که بجز پخش صوتی بر روی میز آن ، از هر چیز دیگری خالی بود ، از یک قفسه یک سری نوار بزرگ ضبط صوت بیرون کشید :

«خب . حالا وقت آن رسیده که قصه را از زبان یکی از بزرگان گوش کنی .»

موضوع نوار روی قرقره آن نوشته شده بود : «تاریخچه سرویس امنیتی انگلستان» ، توسط «گای‌لیدل» ، معاون رئیس کل ۱۹۵۱ ـ ۱۹٤٦ .

«لیدل» یک شخصیت عمده و سرآمد در داستان «ام ، آی ، ۵» محسوب می‌شود او در سال ۱۹۲۷ از طریق بخش ویژه ، یعنی جایی که در آن تقریبا یک تنه بار یک طرح ضد جاسوسی را به دوش می‌کشید ، به سازمان پیوست . در دوران جنگ ، بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ۵» را با اراده و توانایی

کمی بعد از آن ویلسون استعفا داد. همان طور که ما همیشه عادت داشتیم در اداره تکرار کنیم ، «سیاستمداران به صحنه می‌آیند و ناپدید می‌شوند اما سرویس امنیتی برای همیشه باقی می‌ماند.»

مساله «هارولد ویلسون» درست مانند قضیه «هالیس» بود که مطرح گردید ولی مسکوت گذارده شد. با این تفاوت که موضوع ویلسون یکبار دیگر در سال ۱۹۷٤ زنده شد ولی قضیه هالیس از زمان بازجویی او در سال ۱۹۶۹ دفن شده بود . من اساسا امیدوار بودم وقتی «هانلی» به‌مسئولیت رسید ، همه چیز را دوباره به جریان بیندازد ، اما بزودی دریافتم او به مصداق «سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند» بهتر می‌داند این‌گونه مسائل پی‌گیری نشود . او میل داشت که گرفتاری‌های گذشته به دست فراموشی سپرده شود و مشتاق بود تا جایی که می‌تواند مرا از مسائل شاخه «کا» دور سازد .

او عادت داشت هر وقت من این‌گونه مسائل را مطرح می‌کردم بگوید : «من فکرم را به این جور چیزها مشغول نمی‌کنم.»

در سال‌های پراضطراب دهه ۱۹۶۰ ، ترس از حادث شدن رسوایی مهمترین موضوعی بود که ذهن مسئولین امور را به خود جلب می‌کرد ، اما در عین حال اطمینان در حال رشدی وجود داشت که اگر هم مساله‌ای وجود داشته است، اکنون دیگر متعلق به گذشته است . من در مورد راههای ممکن برای دوباره مطرح کردن قضایا با ویکتور مشورت کردم .

هرگاه من این موضوع را پیش می‌کشیدم او می‌گفت: «الان وقتش نیست. باید منتظر بمانیم ، و من هم دنبال فرصتی بگردم تا قضیه را پیش «تد» مطرح کنم . اما اگر حالا کاری کنیم ، موقعیت «هانلی» به مخاطره می‌افتد . این مساله خیلی حاد است و ما باید منتظر گذشت زمان باشیم .»

وقتی در سال ۱۹۷۵ به نظر رسید «بلونت» به سرطان مبتلا شده و عنقریب خواهد مرد ، ترس از رسوایی به شدت خود رسید. ویکتور بازهم با من تماس گرفت و پرسید آیا ممکن نیست بلونت وصیت نامه‌ای به جای بگذارد تا بعد از مرگش چاپ شود و کل جریان را افشا کند ؟ من اغلب در این مورد از بلونت پرسیده بودم و او همیشه تدارک چنین چیزی را منکر شده بود اما در وجود او همیشه رگه‌ای از کینه نسبت به ما وجود داشت که باعث می‌شد من حرفش

را باور نکنم .

ویکتور بهتر از هر شخص خارج از سرویس دیگری می‌دانست که بلونت چه صدماتی می‌تواند به ما بزند . ذهن او و «هیث» را صدمه‌ای که رسوایی «پروفومو» بر دولت محافظه کار قبلی وارد ساخته بود آزار می‌داد و از این می‌ترسیدند که بلونت نیز به دولت آنان صدمه وارد سازد . فقط قضیه مصونیت مطرح نبود . همانقدر که امکان داشت او ترجیح دهد سال‌های آرام دهه ۱۹۳۰ را به فراموشی بسپارد و یادی از آن‌ها نکند ، این امکان دهشت‌بار نیز وجود داشت که او رفقای همدست خود را که برخی مرده و برخی زنده بودند نام ببرد .

تعداد زیادی از افراد معروف ، در صورتی که داستان رسوایی‌های جنسی آنان در «فلیت استریت» بر سر زبان‌ها می‌افتاد ، صدمه می‌دیدند که در بین آن‌ها «آنتونی ایدن» نخست وزیر سابق وجود داشت .

بالاخره ویکتور مرا وادار کرد تا گزارش کاملی درباره خسارتی که اگر بلونت تصمیم می‌گرفت همه چیز را بگوید به ما وارد می‌شد بنویسم و میزان صدمه احتمالی را برآورد کنم . وقتی من در بخش «دی، سه» بودم، گزارش‌های مختلفی درباره «گروه پنج نفره» برای وزارت کشور تهیه کرده بودم که اکثر آن‌ها رضایت بخش نبودند . بخش حقوقی «ام ، آی ، ۵» اصرار داشت ، نام‌هایی چون «پروکتور» و «واتسون» را از این‌گزارش‌ها حذف کنیم زیرا مدرکی در مورد آنان در دست نبود .

من با آن‌ها موافقت نداشتم و می‌گفتم : «موضوع این نیست . ما باید برای وزارت کشور اطلاعات فراهم کنیم ، این شغل ماست و اگر چیزهایی را که می‌دانیم حقیقت است صرفا به خاطر نداشتن مدرک از گزارش‌ها حذف کنیم ، در انجام وظایف شکست خورده‌ایم.»

ویکتور با دلایل من کاملا موافق بود و فشار می‌آورد که گزارش من تاحد ممکن کامل باشد . من تاریخ کامل رخنه گروه پنج نفره را نوشتم و با زحمت فراوان چگونگی ارتباطات آن‌ها را نشان دادم ، در مجموع چهل نام در لیست گزارش وجود داشت . چند روز بعد به خاطر موضوع عامل شماره ۱۹ با «روبرت آرمسترانگ» دیدار کردم .

او به خاطر تهیه گزارش از من تشکر کرد : «کاری درخشان و سرشار از اطلاعات واقعی است . این گزارش شباهتی به گزارش‌های رسمی که ما از سرویس امنیتی دریافت می‌کنیم ندارد.»

در همین دوران بود که شنیدم «آرتور» و «استیفن دوماوبری» خودشان در حال تلاش هستند تا پرونده مربوط به هالیس دوباره به جریان بیفتد . آرتور بازنشسته شده بود ودوران خدمت «استیفن» نیز در حال به پایان رسیدن بود. در اواخر دهه ۱۹۶۰، به خاطرحمایت بدون چون‌وچرای وی از گالیتسین و تئوری‌هایش، وی خود را به چهره ناخوشایند «ام، آی ، ٦» بدل کرده بود . پیشوای فکری او کریستوفر فیلیپوتس بودکه قبلا همراه وی در واشنگتن خدمت می‌کرد. او «دوماوبری» را با خود به لندن آورد تا در بخش ضد اطلاعات کار کند اما بعد از این که فیلیپوتس در سال ۱۹۷۰ بازنشسته شد، بی‌پشتیبان ماند. «دیک وایت» می‌خواست از شر او آسوده شود ، ولـی «موریس اولد فیلد» پیشنهاد کرد بهتر است مدتی او را به «مالت» بفرستند .

وقتی «دوماوبری» در سال ۱۹۷۲ به لندن برگشت و متوجه شد بر موضوع هالیس سرپوش گذاشته‌اند، برای کار روی این قضیه وسوسه شد . «اولدفیلد» و «هانلی» هر دو از این می‌ترسیدندکه نکند به کله «دوماوبری» زده و به سراغ یک عضو حزب‌برود، و ترس‌خودرا درمورد رخنه شوروی با او درمیان بگذارد.

آرتور نیز مشغول پیدا کردن تماس‌هایی با اعضای پارلمان بود . او بعد از بازنشستگی به پارلمان رفته بود تا به عنوان یک کارمند اداری آن‌ها کار کند و حقوق بازنشستگی‌اش را افزایش دهد. این نگرانی وجود داشت که نکند وی تصمیم بگیرد با یکی از دوستان تازه یافته‌اش درمورد مصائب بیست سال گذشته سخن بگوید .

«هالیس» تنها مساله مورد توجه «دوماوبری» نبود. او همچنین معتقد بود ، سیستم انتصابی بودن رئیس سرویس مخفی بکلی بر رفیق بازی استوار بوده و اساسا زیانبار است . او می‌گفت که اگر جاسوسی بتواند خود را به داخل سیستم نفوذ دهد و به مقامات بالا برسد ، در موقعیت مناسبی قرار می‌گیرد تا رفقای همدست خود را به دنبال خویش بالا بکشد .

یک بار در یکی از جلسات آرام صرف شام ویکتور موضوع «دوماوبری» را

پیش کشید .

او پرسید : «آیا شما نمی‌توانید جلوی این آدم را بگیرید؟»

او روشن ساخت در صورتی که جلوی «دوماوبری» گرفته شود ، هانلی نیز خوشحال می‌شود . «اولدفیلد» نیز برای خودش دلایلی شخصی داشت که با توجه به آن‌ها مدفون شدن موضوع هالیس بهتر از مطرح شدن آن بود. وقتی «دیک وایت» در سرویس بود ، او از دستیابی رتبه‌های بالا در «ام . آی . ۶» چشم پوشیده بود . اما ناامیدانه انتظار داشت که اکنون برای رئیس شدن شانسی داشته باشد .

من به او گفتم که شک دارم بتوانم روی «دوماوبری» و یا «آرتور مارتین» نفوذی داشته باشم .

«درست ، اما آن‌ها آنچه را که تو می‌دانی نمی‌دانند. آن‌ها نمی‌دانند اوضاع چقدر حساس است . در حال حاضر هرگونه رسوایی می‌تواند ما را دچار ضربتی مهلک سازد.»

مشت موریس بیچاره خیلی باز بود . جاه طلبی او کاملا به چشم می‌خورد. قبل از اینکه شب کاملا فرا برسد ، او صحبت کردن در مورد آینده را شروع کرد .

او گفت : البته اگر «رنی» بازنشسته شده و این موقعیت نصیب من شود، برای من مدت زیادی باقی نیست ...

دنباله کلامش را فرو خورد . من دانستم که از من می‌خواهد پیامش را منتقل کنم .

چند هفته بعد من با «استیفن» ناهار خوردم و تلاش کردم به اوبفهمانم که اکنون زمان مناسبی برای فشار آوردن در مورد قضیه نیست :

«کارهایی در حال صورت گرفتن است . می‌دانم که به نظر می‌رسد خبری نیست و کاری صورت نمی‌گیرد ، اما برای گیر انداختن یک گربه راههـای بسیاری هست . ما فقط احتیاج به زمان داریم .»

استیفن متقاعد نشده بود . او فکر کرد من زیر نفوذ هانلی هستم و این اعتقادش را پنهان نکرد .

در واقع ، من هنوز هم امیدوار بودم جستجوی مخابرات «ونونا» که به

وسیله «هانلی» کنترل می‌شد ، سر نخ‌های به درد بخوری در مورد قضیه فراهم کنند . شاید برخی از مخابرات ضبط شده از گوشه گرد گرفته گنجه‌ای پیدا می‌شد و برای شکستن معمای نام‌های رمز کمک لازم را به ما ارائه می‌کرد .

کمی پیش ، یک پیشرفت کوچک در جهت کشف رمز مخابراتی که قبلا بخشی از آن‌ها کشف رمز شده بود صورت گرفته ، و سبب امیدواری ما شده بود. «جئوفری سادبوری» مشغول کار روی بخشی از مخابرات رمز «هاسب» بود ، که تا آن زمان هیچ پیشرفتی در مورد آن‌ها به دست نیامده بود . تحلیل پیشرفته کامپیوتری آشکار ساخته بود که این بخش مخصوص از مخابرات از نوع «ونونا»ی واقعی نیست. به نظر نمی‌رسید که این مخابرات با استفاده از کلید یک بارمصرف رمز شده باشد ، و از توزیع غیر تصادفی گروه‌های عبارات ، سادبوری حدس می‌زد که این مخابرات با استفاده از چیزی شبیه به کتابچه‌های کلمات رمز به حالت رمزی درآمده است .

ما جستجوی کتابخانه‌های انگلستان را شروع کردیم و عاقبت یک کتابچه آمار تجاری دهه ۱۹۳۰ را یافتیم که با عبارات پیام رمز تطابق داشت .

یک شبه ، بخش عمده‌ای از مخابرات «هاسب» کشف رمز شد . این مخابرات «جی ، آر ، یو» شبیه بیشتر آن چیزهایی بود که قبلا کشف رمز شده بود. اما یک سری از پیام‌های رمز نیز وجود داشت که فوق‌العاده ارزشمند بود. این پیام‌ها توسط نماینده «جی ، آر ، یو» به نام «سیمون کرمر» به مسکو فرستاده شده بود و گزارش ملاقات‌های او با یکی از کنترل کنندگان عوامل جاسوسی «جی، آر، یو» یعنی «سونیا» (نام دیگر وی «روت کوچینسکی» بود) را ارائه می‌کرد .

مساله ارتباطات «سونیا» به عنوان مساله کم‌اهمیتی که نمی‌توان بدان تکیه داشت ، در طول دهه ۱۹۶۰ مورد بی‌توجهی و غفلت قرار گرفته بود . «ام، آی، ۵» مایل بود این قصه را باور کند که «سونیا» به خاطر گریز از نازیسم و جنگ به انگلستان آمده و فعالیت خود را برای هدف‌های اطلاعاتی روس‌ها ، از سال ۱۹۴۴ ، وقتی که «کلاوس فوخس» خدمات خود را به روس‌ها ارائه کرد ، شروع نمود . بخصوص «جی ، سی ، اچ ، کیو» با حرارت این موضوع را که «سونیا» توانسته باشد بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳ از خانه خود واقع در

نزدیکی «آکسفورد» ارتباط رادیویی خود را انجام داده باشد ، منتفی دانست

اما پیام‌های «کرمر» این اعتقاد را به کلی بهم ریخت . این پیام‌ها نشان می‌دادند که «سونیا» عمدا توسط سرویس اطلاعاتی روس‌ها به حوزه آکسفورد فرستاده شده و حتی در سال ۱۹٤۱ گروهی از عوامل اطلاعاتی را تحت هدایت خود داشته است . این مخابرات همچنین میزان پرداخت‌های پولی «سونیا» به این عوامل را دربر داشت و زمان و مدت مخابرات رادیویی اختصاصی وی را نیز مشخص می‌کرد. من به تلخی می‌اندیشیدم که اگر این اطلاعات قبلا برای ما آشکار شده بود ، چه اثر عمیقی روی چگونگی بازجویی از «هالیس» می‌گذارد .

وقتی این حقایق آشکار شد، من بیش از همیشه به واقعیت وجود «الی» مطمئن شدم . احساس می‌کردم «الی» توسط «سونیا» و از آکسفورد کنترل می‌شد . و راز هویت او ، در مخابرات «سونیا» نهفته است که در طول تمام این سال‌ها به شکل غیر قابل جبرانی مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود . تنها امید موجود ، مسافرت کردن به این سو و آن سوی جهان بود تا بلکه نشانه‌ای از ضبط مخابرات «سونیا» در جایی پیدا شود .

در طول دوره چهار ساله بین ۱۹۷۲ تا ۱۹۷٦، من در جستجوی مخابرات «سونیا» و باقی مانده‌های مخابرات «ونونا» حدود ۳۷۰ هزارکیلومتر راه پیمودم. در فرانسه ، هرچند که «مارسل» به من گفت اطمینان دارد این مخابرات را ضبط کرده‌اند ، اعضای «اس ، دی ، ئی ، سی ، ئی» به من گفتند چنین چیزهایی را در اختیار ندارند . احتمالا یکی از عوامل شبکه «یاقوت کبود» آن‌ها را از بین برده بود . آلمانی‌ها دچار بلاهت کامل بودند و وضع در ایتالیا نیز همینطور بود. اسپانیا مادامی که موضوع «جبل الطارق» حل نشد ، حتی از پذیرش درخواست ما خودداری می‌کرد . در کانادا نیز به مدت چندین ماه با ماموران تلگراف سروکله می‌زدم تا بلکه ردی از مخابرات تلکس مورد نظر در کانادا پیدا کنم ، اما در آنجا هم چیزی وجود نداشت . در واشنگتن نیز جستجوی شدید ما بی‌حاصل ماند . بسیار دردآور بود وقتی می‌دیدم آنچه در جستجوی آن هستم زمانی وجود داشته است ، ضبط و بایگانی شده است ، اما به طریقی از دستان من در رفته و اکنون خارج از دسترس است .

در سال ۱۹۷٤ من و هانلی در حال آماده شدن برای شرکت در کنفرانس آتی «کازاب» بودیم که قرار بود در ماه مارس در لندن برگزار شود. من به او گفتم که احتمالا آمریکایی‌ها و کانادایی‌ها به او فشار خواهند آورد تا در مورد تصیه «هالیس» اطلاعاتی ارائه کند . ما توانسته بودیم از زمان بازجویی از «هالیس» با موفقیت از ابراز هرگونه نظر و تفسیر خودداری کنیم ، اما انگلتون مصممتر شده بود که در این مورد چیزی مطرح کند .

هانلی پرسید : «من درمقابل او چه می‌توانم بگویم ؟»

«حقایق را به آنها بگو ! بگو یک سری اظهارات قدیمی وجود داشت ، و چند نفر به عنوان کاندیداهای ممکن برای این اظهارات وجود داشتند . هالیس یکی از این مظنون‌ها ، و شاید بهترین آن‌ها بود ، اما هرچند ما در آخر کار حتی از او بازجویی کردیم ، قادر نشدیم به نتیجه روشنی برسیم.»

کنفرانس سال۱۹۷٤ «کازاب» یک کنفرانس به‌کلی متفاوت ازگردهمایی‌های پر رونق دهه ۱۹٦۰ بود. بسیاری از چهره‌های قدیمی دور میز کنفرانس ناپدید شده بودند : «اسپری» رفته بود ، «جیمینت» در جریان شکار موشی که در «آر ، سی ، ام ، پی» پیدا شده بود و من نیز دورا دور در جریان شکارش بودم ، به عنوان یک مظنون جاسوسی مورد سوء ظن قرار گرفته و از آنجا رفته بود (من معتقدم که علیرغم رفتار عجیب «بنت» در هنگام بازجویی ، او یک جاسوس نبود.) «هلمز» رفته بود ، و «انگلتون» هم در شرف رفتن از «سیا» بود. روزهای اوج رسوایی «واترگیت» در واشنگتن بود و اسرار «سیا» به تدریج افشا می‌شد .

هانلی اشاره کوتاهی به موضوع هالیس کرد . به گفته‌های او در سکوت کامل گوش کردند . اکثر حاضرین نیز چنین ضرباتی را در سرویس‌های خود خورده بودند و می‌دانستند مساله‌ای مانند مساله هالیس چه زیان‌های مهلکی به یک سرویس اطلاعاتی وارد می‌کند . هانلی سخنرانی خود را سیاستمدارانه و با دعوت از سرویس‌های حاضر برای ارزیابی میزان خسارت‌هایی که احساس می‌کردند بررسی آن‌ها لازم است به پایان برد . این یک کلک همیشگی «وایت هال» بود : شرایط را سخت و بحرانی نشان می‌داد ، و بعد اجازه می‌داد که نتیجه‌گیری‌های قطعی را دیگران انجام دهند .

بعد از کنفرانس «کازاب» من فقط یک بار دیگر انگلتون را در پایان همان سال در واشنگتن دیدم . می‌دانست در حال بیرون انداختن او از «سیا» هستند. مدیر جدید «سیا» ، ویلیام کلبی ، تصمیم گرفته بود او را برکنار کند . انگلتون و «کلبی» سال‌ها بود که در مورد چگونگی هدایت امور ضد اطلاعاتی در آسیای جنوب شرقی اختلاف داشتند . وقتی «کلبی» به مدیریت «سیا» رسید ، فرصت مناسب برای بیرون انداختن انگلتون وقتی فراهم شد که «نیویورک تایمز» داستانی چاپ کرد و در آن از انگلتون به عنوان یکی از مغزهای متفکر یک برنامه عظیم کنترل پست داخلی ایالات متحده آمریکا نام برد . در عرض چند روز انگلتون و چند نفر از کارمندان ارشد او مجبور به استعفا شدند .

وقتی او را دیدم در حال نق زدن بود .

او فهمیده بود تمامی کارمندان ارشدی را که با او کار می‌کردند کنار گذاشته‌اند و با ناله و نفرین می‌گفت : «دویست سال تجربه ضد اطلاعات را به دور انداختند .» معلوم بود داستانی که «نیویورک تایمز» چاپ کرده است ، نخستین برخورد جنگی آن‌ها است . در عرض ٦ ماه ، «سیا» در اوضاع درهم و برهمی چون جلسات بازجویی سناتورها ، افشاگری‌ها و کثافتکاری‌های دیگر فرو رفت .

وقتی این تصفیه حسابها شروع شد سال ۱۹۷٤ بود. در کانادا واسترالیا نیز تحقیقات درمورد اشتباهات و گناهان افراد سرویس‌های اطلاعاتی، که معلوم نبود واقعی است یا ادعا ، شروع شد . ما اکنون به افراد مطرود ، تنفرانگیز، نامطمئن ، و به دام افتاده جهان مدرن بدل شده بودیم .

«اولدفیلد» و «هانلی» از سیر حوادث در خارج از کشور نگران بودند و می‌ترسیدند این افشاگری‌ها درآینده دامنگیر سرویس‌های آن‌ها نیز بشود علاوه براین ، آن‌ها فهمیده بودند که دولت جدیدا انتخاب شده کارگری ، احتمالا برای پشتیبانی و تشویق چنین افشاگری‌هایی آماده است . در همین‌حال و اوضاع بود که «استیتن دوماوبری» بالاخره تصمیم گرفت دست به عمل بزند در نیمه سال ۱۹۷٤ وی به سراغ یکی از دوستانش ، فیلیپ دزولوتا ، رفت که سابقا منشی خصوصی «آلک داگلاس ـ هوم» بود . (آلکساندر فردریک داگلاس هوم ـ نخست وزیر انگلستان در سال‌های ٦٤ ـ ۱۹٦۳ ـ مترجم) استیفن به او

در مورد ترس خود از وجود رخنه در «ام ، آی ، ۵» و روش انتصاب روسای سرویس مطالبی گفت . «زولوتا» به او پیشنهاد داد به سراغ «سر جان هانت» برود که منشی جدید هیات دولت محسوب می‌شد. استیفن بعد از اینکه به «موریس» اظهار داشت بیش از این قدرت جلوگیری از خودش را ندارد ، به خانه شماره ۱۰ «داونینگ استریت» رفت .

یک روز صبح «هانلی» غرید : «این «دوماوبری» لعنتی چکار می‌کند؟» اولین باری بود که من خبرهای جدید را می‌شنیدم .

«موریس لعنتی دوباره در حال فضولی کردن در کار ما است ، او چطور بدون خبر کردن من اجازه می‌دهد یکی‌ازکارمندانش دوروبر «داونینگ استریت» جفتک بیندازد و مسائل ما را فاش کند ... این غیرقابل تحمل است .»

من به هانلی گفتم ، فکر می‌کنم به طور اجتناب ناپذیری «دوماوبری» مجبور است در آخر کار به سراغ مدیران دو سرویس بیاید و ما می‌بایست ممنون باشیم که او به نخست وزیری رفته است ، نه به پارلمان .

نتیجه کار انجام یک بررسی دیگر بود که حالا دیگر به یک مانور کلاسیک بدل شده است . در ابتدای این بررسی‌ها ، همیشه امید زیادی وجود دارد . اما پس از مدتی آدمی متوجه می‌شود که بررسی به گونه‌ای انجام می‌شود که نتایج مورد علاقه ترتیب دهندگان خود را فراهم سازد . این بررسی می‌بایست توسط «لرد ترند» سرپرستی می‌شد که منشی سابق هیات دولت بود . وی به همه گزارش‌ها دسترسی داشت و از وقت کافی نیز برخوردار بود تا تصمیم بگیرد کدامیک از دو عقیده موجود درست است .

نخستین‌بار ، وی در اواخر سال ۱۹۷٤ به «لکونفیلد هاوس» آمد . یک دفتر ، یک گاو صندوق و یک منشی در اختیار او بود و به تنهایی در طبقه پنجم به سر می‌برد . بعد از چند هفته به من تلفن کرد و خواست به اتاقش بروم .

ظاهر او همانند آکسفوردی‌ها بود و به استادان رشته زیبایی شناسی شباهت داشت . پیشانی‌اش وسیع و موهای سرش خاکستری رنگ بود .

او گفت : «من نمی‌خواهم در مورد این جریان حرف بزنم . تنها می‌خواهم تصوری از تمام کارهایی که شده است داشته باشم . سپس به سراغ مطالعه

پرونده‌ها و گفتگو با اشخاص خواهم رفت و در پایان کار دوباره شما را می‌بینم.»

هر ده جلد پرونده حاوی نتایج کارهای گروه کار «فلونسی» روی میز او قرار داشت و بقیه آن روز به گفتگو در مورد آن‌ها گذشت .

او می‌خواست بداند : «این قضایا چگونه شروع شد ؟»

این سئوالی بود که اغلب خود من ، وقتی بعد از ظهرها در مقابل این پرونده‌ها می‌نشستم و در اندیشه فرو می‌رفتم از خودم کرده بودم . چگونه شروع شد ؟ آیا از سال ۱۹۴۵ ، و از وقتی که «بلونت» سرویس را ترک کرد شروع‌شد؟ آیا ازوقتی شروع‌شدکه «وولکوف» و«گوزنکو» تماس‌خود رابا سرویس اطلاعاتی انگلستان برقرار کردند ؟ شاید هم از خیلی زودتر ، از وقتی که مرد رنجوری از چین برگشت و پایش را به خاک انگلستان گذاشت تا در سرویس اطلاعاتی انگلستان شغلی پیدا کند ، شروع شده بود . یا بعد ، خیلی بعد ، وقتی «تیسلر» از جاسوسی که در «ام ، آی، ۵» لانه کرده بود به ما خبر داد ، و یا «گالیتسین» در مورد «جاسوس‌ها» حرف زد و گفت که صدها و هزاران جاسوس در همه جای انگلستان وجود دارند . یا شاید قضیه «میچل» اولین لحظه قطعی و اولین باری بود که ما در آن دقت کردیم ، اما نتوانستیم جاسوس را بین خودمان پیدا کنیم ؟ چگونه می‌توان لحظه‌ای را که یک ترس حضور خود را آشکار می‌کند توصیف کرد . این جاسوس در سرویس بود . همیشه آنجا بود، از اول تا آخر .

پرونده‌های گروه کار «فلونسی» به کلی با یکدیگر متفاوت بودند . این پرونده‌ها به قیمت ساعت‌های طولانی کار شدید پدید آمده بود . یادداشت‌ها و گزارش‌های زیادی از تمام بخش‌های مخفی فراهم و به دقت ثبت شده ، و سپس رد تمام مدارک و اسناد توزیع شده در اینجا و آنجا پی‌گیری شده بود. هر یک از اظهارات پناهنده‌ها به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود و به هر یک از افراد مظنون نام مستعاری داده شده بود .

درپایان آخرین جلد پرونده ، یادداشت معروفی که من آن را امضا کرده بودم وجود داشت و روی آن اسامی اشخاصی که می‌بایست به فوریت مورد تحقیق قرار گیرند نوشته شده بود .

بسیار قوی کنترل می‌کرد. بعد از پایان جنگ و در سال ۱۹٤٦ ، یک کاندیدای برجسته برای نشستن در جای مدیر کل محسوب می‌شد . اما «اتلی» (نخست وزیر وقت انگلستان ـ مترجم) «سر پرسی سیلیتو» را که یک پلیس بود به جای او در نظر گرفت . این کار به معنی دهن کجی «اتلی» به «ام ، آی . ۵» و سوزاندن دماغ این سازمان محسوب شد و دلیل آن . ظاهرا بدگمانی «اتلی» به «ام. آی. ۵» به خاطر برخی مسائل قدیمی بود .

لیدل به خدمت خود ادامه داد . شجاعانه سختی‌ها را تحمل کرد و تنها با افشا شدن رسوایی کثیف «بورگس» ـ «مکلین» از کار کنار رفت .

سال‌های زیادی او با «بورگس» رفاقتی نزدیک داشت و با خیانت «بورگس» ، هرگونه شانسی برای رسیدن به مقامات بالا برای «لیدل» از بین رفت . او با دلی شکسته خیلی زود خود را بازنشسته کرد و به خدمت کمیسیون انرژی اتمی درآمد .

من پخش صوت را با احتیاط به کار انداختم و «هدفون» ها را روی سرم گذاشتم . صدایی نرم و تربیت شده شروع کرد تا بخشی از تاریخ مخفی انگلستان را حکایت کند .

«ام، آی . ۵» به سال ۱۹۰۹ توسط کاپیتان «ورنون‌کل» بنیاد گذاشته شد در آن زمان پس از مدت‌ها ، وزارت جنگ به این واقعیت دست یافته بود که برای فائق آمدن در مبارزه‌ای که بین کشورهای اروپایی درگرفته بود ، به یک سازمان ضد جاسوسی (حداقل به شکل یک سازمان جمع و جور) نیاز دارد .

با شروع جنگ جهانی اول «ام ، آی ، ۵» خیلی زود با دستگیری تقریبا تمامی جاسوسان آلمانی که در انگلستان مشغول جاسوسی بودند ، مفید بودن خود را اثبات کرد .

«لیدل» به گرمی در مورد کاپیتان «کل» که به عقیده او سازمان برجسته‌ای را توسط شخصیت قدرتمند خود بنیاد نهاده بود ، سخن می‌گفت .

بودجه «ام ، آی ، ۵» در سال های بعد از جنگ جهانی اول خیلی محدود بود و «ام . آی، ٦» به سختی تلاش می‌کرد تا سازمان رقیب را در دل خود منحل کند . اما «کل» شجاعانه با این میل «ام . آی، ٦» جنگید و سرانجام توانست نفوذ «ام ، آی ، ۵» را گسترش دهد .

«ترند» در مورد علت تاخیر در تلاش برای حل قضیه سئوال کرد .

من برای او شرح دادم : «این خیلی مشکل است که به آدمی بگویند مردی که با او سال‌ها کار می‌کرده‌ای و ترا استخدام کرده و یا تو او را به سر کار گذارده‌ای ، یک جاسوس است . این مطلبی بود که قبول آن برای «دیک وایت» و «فورنیوال جونز» خیلی مشکل بود ... و به همین دلیل هم ما از آغاز کار اسامی رمز به کار بردیم تا همه چیز را شخصیت‌زدایی کرده باشیم.»

«ترند» گفت : « که اینطور ....»

«حتما متوجه هستید که تصمیمات و نتیجه‌گیری‌های گروه کار «فلونسی» به اتفاق آراء بوده . این نتیجه‌گیری‌ها تنها توسط من صورت نگرفته است . ما شش نفر بودیم و همگی دقیقا به یک نتیجه رسیدیم.»

«ترند» درحالی که برای جابجا کردن اوراق پرونده مکث می‌کرد زیر لب گفت : «آه ، بله.»

به نظر می‌رسید «ترند» بیشتر مجذوب موضوع «عامل درجه متوسط» شده باشد. او از من خواست تا تشریح کنم چگونه این اظهارات به نتیجه نرسیده است، و چرا سیستم ما که با استفاده از آن به هریک از سی و چهار کاندیدای ممکن «عامل درجه متوسط» نمره‌ای داده بودیم ناکام شده است .

چند ساعت از وقت من صرف تشریح «ونونا» شد . او شیفته این سیستم دوزخی شده بود که قرار بود نتایج زیادی بدهد ولی دستاوردهای چندانی نداده بود .

شرح دادم که چگونه توانسته‌ایم اسامی را تعیین هویت کنیم . تقریبا قطعی بود که استانلی ، هیکز ، و جانسون باید فیلبی ، بورگس و بلونت بوده باشند . «استانلی» همان فیلبی بود زیرا در مخابرات مربوط به او و به مکزیک اشاره شده بود که تحت مسئولیت فیلبی بود . «هیکز» نیز می‌بایست بورگس باشد زیرا در یکی از پیام‌ها ، مسکو به «کروتوف» دستور داده بود گزارش‌های «هیکز» را به ذکر مسائل اساسی و واقعی محدود کند و تئوری‌های وی را از این گزارش‌ها حذف کند .

من با خنده گفتم : «این نشانه مربوط به «گای» است .»

و سپس از به کار گرفتن لحن آشنا برای یاد کردن از کسی که با او تنها

روی کاغذ برخورد کرده بودم ، متعجب شدم .

ترند پرسید : «و جانسون؟»

من درحالی که یک ورقه از پیام‌های «ونونا» را به او می‌دادم گفتم : «این موردی است که در آن شک وجود دارد .... در این‌جا یک نشانه وجود دارد. نوشته است که «جانسون» به خارج مسافرت می‌کند و تاریخ این مسافرت با جابجایی‌های «بلونت» انطباق دارد . در پایان هفته‌ای که این پیام واصل شد، بلونت به ایتالیا رفت . اما این که «کروتوف» از برنامه مسافرت او خبر نداشته است کمی عجیب به نظرمی‌رسید . من در این مورد از بلونت توضیح خواستم و او گفت که در مورد مسافرتش به خارج ، حداقل شش هفته قبل با «کروتوف» صحبت کرده است .

«آیا این جانسون می‌تواند کس دیگری باشد ؟»

«تنها کارمندی که در پایان آن هفته به سفری ناگهانی به خارج از کشور دست زد ، «درات» بود .... معذرت می‌خواهم منظورم «هالیس» است که به کانادا رفت تا «گوزنکو» را ببیند .»

« و ....؟»

من به آرامی می‌گفتم : «شک دارم . قضیه طوری است که شک دارم . فکر می‌کنم «جانسون» باید «بلونت» باشد و برای گمراه کردن ما موضوع اطلاع «کروتوف» و شش هفته قبل از مسافرت را به میان کشیده است . «جانسون» آنقدر به «هیکز» و «استانلی» نزدیک و وابسته بوده که نمی‌تواند کسی جز «بلونت» باشد . به هرحال سه نام رمز دیگر وجود دارند که تعیین هویت نشده‌اند . هریک از آن‌ها می‌تواند «هالیس» باشد.»

«ترند» روی من تاثیر گذاشته بود . او ذهنی سریع و کمال یافته داشت . از نخستین جلسه ملاقاتمان ، با این احساس بازگشتم که زندگی خود را نسبتا در سکوت و به شکلی بردبارانه صرف کارم کرده‌ام . اما آنچه مرا نگران می‌ساخت این بود که او از نظر تجربه یک کارمند غیر نظامی بود و پیشینه اطلاعاتی نداشت . آیا او قادر بود از آنگونه داوری‌ها که یک مامور اطلاعاتی باید با توجه به توده متناقض اطلاعات به آن‌ها برسد ، برای ما ارائه کند ؟ او راهی برای درک این که استحکام دلائل علیه هالیس تا چه‌حد با استحکام دلائل

علیه جاسوسان دیگر مانند فیلبی ، بلونت یا «بلیک» متفاوت است ، نداشت . قدرت چنین کشف و شهودی را ، تنها تجربه سال‌ها کار مخفی می‌تواند به یک انسان بدهد .

«ترند» در «ام، آی، ۵» از اعتبار زیادی برخوردار بود . بسیاری از کارمندان او را به منشی پیشین هیات دولت «نورمن بروک» که معروف بود افکار غلط و تندی دارد ترجیح می‌دادند . من و «نورمن بروک» عضو یک کلوپ بودیم و بویژه بعد از بازنشستگی‌اش گهگاه با یکدیگر به گفت‌وگو می‌نشستیم . او هرگز در انتقاد پیرامون عملکرد جانشین خود احتیاط نمی‌کرد و همیشه مسائل تاثرانگیزی را در مورد چگونگی انجام کارها که به زعم او اکنون بدتر از دوران او صورت می‌گرفت مطرح می‌کرد . «ترند» آرامتر بود و در سال‌های ۱۹۶۰ از طرف سرویس نبردی دلیرانه را برای کسب امکانات مالی از خزانه داری به پیش برده بود .

«ترند» یک سال دیگر در «لکونفیلدهاوس» به کار روی پرونده‌ها ادامه داد. گهگاه با او در راهرو برخورد می‌کردم . او هرگز زیاد صحبت نمی‌کرد ولی در اواخر سال ۱۹۷۵ دوباره مرا برای ملاقات دعوت کرد . در آن زمان ، ما بالاخره «لکونفیلدهاوس» را ترک کرده و به ساختمان ملال‌آوری در خیابان «گاور» رفته بودیم .

او می‌خواست در مورد اظهارات پناهنده‌ها حرف بزند و می‌اندیشید که تمامی این اظهارات وقتی از حشو و زوائد خود جدا شوند ، بسیار کهنه‌اند .

«البته آنچه بیش از همه جالب می‌نماید ، انطباق تاریخ این اظهارات است . تمام این اظهارات در یک زمان واحد اظهار شده‌اند و این کاملا عجیب و مرموز است .

ترند گفت که به نظر نمی‌رسد «گالیتسین» سر نخ به درد بخوری داده باشد ـ عبارتی که وی استفاده کرد « نه چندان کمک کننده» بود ـ من با این حرف او که «گالیتسین» در مورد رخنه سطح بالا سرنخ قابل تحقیقی به دست ما نداده است ، موافقت کردم . من فکر می‌کردم اطلاعات او ، در بهترین حالت فقط تائیدی بر اثبات وجود رخنه بود . «ترند» داستان «عامل درجه متوسط» را نیز به کنار گذاشت .

او می‌گفت : «این موضوع بسیار پیچیده است . باور بر آن غیر ممکن نیست ، اما فکر می‌کنم بهتر است امروز دیگر آن را کنار بگذاریم.»

به سراغ پرونده دیگری رفت ، عینکش را مرتب کرد و ادامه داد :

«و حالا وولکوف .....»

او می‌خواست بداند آیا من سعی نکرده‌ام با اقدام به تجدید ترجمه ، اظهارات «وولکوف» را تغییر جهت بدهم ؟

من گفتم : «من برای این کار دلیلی نمی‌بینم . در حقیقت تنها دو راه حل برای اقدام کردن در قضایایی شبیه این وجود دارد . یک راه این استکه آدمی حدس بزند هریک از اظهارات چه معنایی می‌دهد ، آدمی را به کجا هدایت می‌کند، و چقدر باید آن را جدی گرفت . راه دیگر آنست که روشی تحقیقی در پیش بگیرد و همه چیز را به دقت و با روشنی مورد بررسی و تجزیه وتحلیل قرار دهد و براساس روش علمی تحقیقی پیش برود .»

«ترند» گفت : «بعدش نوبت «الی» است و من در پرونده دیدم که تو صحت موضوع را از طریق «احمدوف» کنترل کرده‌ای ، اما موضوع تعقیب نشده آیا واقعا شده ؟ در مخابرات هم اثری از «الی» نیست .»

من جواب دادم : «انتظاری هم نداریم که در مخابرات از او اسمی برده شود، «الی» یک جاسوس مخفی است و مخابرات او نیز مخفی و غیر قانونی است. بنابراین نمی‌تواند از طریق سفارت صورت گرفته باشد . من مطمئن هستم اگر ما مخابرات مربوط به «سونیا» را می‌یافتیم ، «الی» را پیدا می‌کردیم . اما تا به حال این مخابرات را نیافته‌ایم.»

« و تو هنوز فکر می‌کنی «الی» باید هالیس باشد ؟»

«تقریبا یقین دارم.»

«و هیچ چیز باعث نشده که تو درباره آن شک کنی؟»

«نه . همه چیز فقط در جهت محکمتر کردن اعتقاد من بوده است .»

«ترند» به طرز دردناکی آه کشید :

«اما او که فاقد پس زمینه ایدئولوژیک لازم است ....»

«مسافرت او به چین در بین هست»

او زیر لب نجوا کرد : «آه ، بله ، چین ....» و سپس صدایش را فرو

خورد

«ترند» تا پایان کار مثل یک آدم حرفه‌ای ساکت باقی ماند . من هرگـز نتوانستم به احساسات واقعی او دست پیدا کنم . او مطمئنا به گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویی بر قوی بودن مدارک دال بر وجود رخنه در «ام ، آی، ۵» اذعان داشت ، اما سوای احساسی که شک او را در مورد عقیده ما نسبت به هالیس نشان می‌داد ، چیز دیگری بروز نداد .

من دیگر از «هانلی» چیزی در مورد نتایجی که «ترند» بدان‌ها رسیده بود نشنیدم . دیگر در مورد این موضوع صحبتی پیش نیامد و گمان می‌کنم گزارش «ترند» وقتی حاضر شد که من در ژانویه سال ۱۹۷۶ سرویس را ترک کرده بودم. تنها در سال ۱۹۸۱ بود که خانم «تاچر» آخرین شکاف موجود در قضیه را پر کرد . او به مجلس عوام اظهار داشت که «لرد ترند» نتیجه گرفته است «هالیس» یک عامل سرویس اطلاعاتی روس‌ها نبوده است . «ترند» به بی‌گناهی «هالیس» ایمان یافته بود ، درحالی که من به خائن بودن او اعتقاد داشتم همان‌گونه که ممکن بود یک نفر به خدا اعتقاد پیدا کند و دیگری به مال و منال دنیا .

دیدگاه یک انسان ، آن‌گونه که من اینک فهمیده‌ام ، در نهایت موضوع بی‌ارزشی است و تنها حقایق هستند که معمای ابدی را حل می‌کنند .

هنگامی که به آخرین ماه خدمتم در اداره می‌رسیدم ، احساس عمیقی از بیزاری در خود حس می‌کردم . نمی‌دانستم که آیا باید در انگلستان بمانم و بجنگم ، و یا باید آنجا را رها کنم و بروم . سلامتی‌ام به خطر افتاده بود و میزان حقوق بازنشستگی‌ام چیز خنده‌داری بود . اما در هرحال خاطراتی برای خودم داشتم .

در یکی از بعد از ظهرهای نزدیک کریسمس ، همراه با ویکتور سوار اتومبیل شدیم و برای آخرین بار به سوی خانه روستایی او در کمبریج راندیم. گفت‌وگو کردن را مشکل می‌یافتیم اما خیلی چیزها برای گفتن باقی بود . من حرفهای زیادی برای گفتن داشتم ، وجودم همانند یک بطری پر و در شرف لبریز شدن بود .

او پرسید : «می‌خواهی چکار کنی؟»

جواب دادم : «آه ، هنوز نمی‌دانم ، شاید به استرالیا بروم.»

اتومبیل به سرعت از کنار زمین‌های خیس و باتلاقی می‌گذشت و برجهای بلند آکسفورد از دور دیده می‌شدند .

پس از کمی سکوت ویکتور گفت : «دوست داری یک نفر ترا برای رفتن تشویق کند. این طور نیست ؟»

«این طور فکر می‌کنم.»

کج‌خلق و ناراحت بودم . در این بازی من در طرف بازنده‌ها قرار داشتم. هرچند که اصلاحاتی در سرویس اطلاعاتی انگلستان صورت گرفته بود و کاتولیسیسم جای خود را به پروتستانیسم داده بود . جنگی که در آن شرکت داشتم، اکنون دیگر متعلق به گذشته‌ها بود .

ویکتور گفت : «تو باید بروی پیتر ، خودت را به سرزمین آفتابی آنجا برسان . بگذار حالت جا بیاید و اوضاع روبراه شود . اجازه بده فشار روی دوش دیگران بیفتد ، تو تا به حال به جای سه نفر کارکرده‌ای .»

موتور اتومبیل به صور یکنواختی کار می‌کرد .

او گفت : «می‌دانی پیتر ، مشکل تو این است که اسرار زیادی می‌دانی.»

پایان

اختصارات

● آ، آر، ال: Admiralty Research Laboratory (A.R.L)

آزمایشگاه تحقیقات نیروی دریایی (انگلستان)

● آ، اس، آی، او:

Australian Security and Intelligence Organization (A.S.I O)

سازمان امنیت و اطلاعات استرالیا

● آ، اس، اس، آ: Armed Services Security Agency (A.S.S.A)

آژانس امنیتی نیروهای مسلح (ایالات متحده)

● آ، دبلیو، آر، ئی: Atomic Weapons Research Establishment (A.W.R.E)

مؤسسهٔ تحقیقات سلاحهای هسته‌ای (انگلستان)

● بی، اس، سی: British Secvrity Coordination (B.S.C)

واحد هماهنگی امنیتی انگلستان (مربوط به دوران جنگ جهانی و مستقر در ایالات متحده)

● جی، سی، اچ، کیو:

Goverment Communications Headquarter (G. C. H. Q)

اداره مرکزی ارتباطات دولتی (انگلستان)

● جی، آر، یو (G.R.U):

سازمان اطلاعاتی ـ جاسوسی نظامی شوروی

● سیا: Central Intelligence Agency (C.I.A)

آژانس مرکزی اطلاعات (ایالات متحده). وظیفه اصلی این سازمان در امور اطلاعاتی و جاسوسی خارجی است. در داخل این سازمان، از آن به عنوان «شرکت» یاد می کنند.

● سی، پی، جی، بی: Commonist Party of Great Britain (C.P.G.B)

حزب کمونیست بریتانیای کبیر

● شاخه دی: Counterspionage Branch of M.I.5 (D Branch)

شاخه ضد جاسوسی «ام،آی، ۵» (انگلستان)

● دی، یك: Head of Russian Counterspionage (D.1)

بخش ضد جاسوسی در امور مربوط به شوروی

● دی، اس، تی: French Counterspionage Service (D.S.T)

سرویس ضد جاسوسی فرانسه. این سرویس همتای «ام،آی، ۵» است.

● اف، بی، آی: Federal Bureau of Investigation (F.B.I)

اداره تحقیقات فدرال (ایالات متحده). وظیفه اصلی این اداره بر امور ضد جاسوسی در خاك آمریکا متمرکز است.

● جی، پی، یو (G.P.U):

سازمان سلف «ك، گ، ب» (اتحاد شوروی)

● جی، آی، سی: Joint Intelligence Committee (J.I.C)

کمیته مشترك اطلاعاتی (انگلستان)

● ك، گ، ب: Komitet Gosuderstovennoy Bezopasnosti (K. G. B)

کمیته دولتی امنیت (اتحاد شوروی)

● «ام، آی، ۵»:

سرویس امنیتی انگلستان British Security Service

این سرویس در گذشته بخش پنجم اطلاعات نظامی (Section 5 of Military Intelligence) بود و اکنون نیز عموماً از همین نام مختصر استفاده می شود. این سرویس همتای «اف، بی، آی» ایالات متحده است که حفظ امنیت داخلی را به عهده دارد اما عملیات ضد جاسوسی در خارج از مرزهای انگلستان را نیز زیر کنترل

خود دارد. وظیفه اصلی این سرویس حفظ اسرار دولتی انگلستان در مقابل جاسوسان است و از خرابکاری و دستیابی بیگانگان به اسرار انگلستان جلوگیری می‌کند.

● ام، آی، ۶: British Secret Intelligence Service

سرویس اطلاعاتی مخفی انگلستان

این سرویس در گذشته بخش ششم اطلاعات نظامی (Section 6 of Military Intelligence) بود و اکنون نیز غالباً از همین نام مختصر برای یادکردن از آن استفاده می‌شود. یك سرویس غیر نظامی است که از نظر عملکرد همانند «سیا» است. وظیفه اصلی آن گردآوری اطلاعات در ماورای دریاها است. این سرویس همراه با «ام، آی، ۵» زیر کنترل کمیته مشترك اطلاعاتی (جی،آی، سی) قرار دارد.

● ان، ك، و، د (N.K.V.D): سازمان سلف «ك، گ، ب» (اتحاد شوروی)

● ان، اس، آ: National Security Agency (N.S.A)

آژانس امنیت ملی (ایالات متحده)

● او، جی، پی، یو (O.G.P.U): سازمان سلف «ك،گ،ب» (اتحاد شوروی)

● او، اس، اس: Office of Strategic Services (O.S.S)

اداره خدمات استراتژیك (ایالات متحده). این اداره سلف «سیا» در دوران جنگ جهانی دوم بود.

● آر، سی، ام، پی: Royal Canadian Mounted Police (R.C.M.P)

پلیس سلطنتی سواره نظام کانادا

● آر، ان، اس، اس:: Royal Naval Scientific Service (R.N.S.S)

سرویس علمی نیروی دریایی سلطنتی (انگلستان)

● آر، او، سی: Radio Communications Operations Committee (R.O.C)

کمیته ارتباطات رادیویی (انگلستان)

● ار، اس، اس: Radio Security Service (R.S.S)

سرویس امنیت رادیویی (انگلستان)

● اس، دی، ئی، سی، ئی (S.D.E.C.E):

سرویس اطلاعات مخفی فرانسه (همتای ام، آی، ۶)

دولت انگلستان با ناکام شدن در جلوگیری از طرح مطالب کتاب و ناامیدی از نتایج کار دادگاه مربوط به اجازه انتشار کامل آن در خاک انگلستان ، تلاش دارد به گونه‌ای غیر رسمی این نکته را اعلام کند که در واقع دولت انگلستان به عمد این کتاب را منتشر کرده و در مورد آن جنجال به راه انداخته است .

«شناسایی و شکار جاسوس» طی شش ماه هفت بار تنها در ایالات متحده تجدید چاپ شده و به حق می‌توان گفت جنجالی‌ترین کتاب سال ۱۹۸۷ بود . تلاش مداوم دولت انگلستان برای جلوگیری از انتشار حتی بخشهایی از این کتاب در خاک بریتانیا ، موضوع اعتراض بسیاری از وسایل ارتباط جمعی این کشور شد و خبرگزاری‌های بین‌المللی درباره این کتاب بیش از هر کتاب دیگری خبر و گزارش به اکناف جهان مخابره کردند . در تصاویر انتهای کتاب کلیشه تعدادی از خبرها را که پیرامون این کتاب در مطبوعات ایران چاپ شد آورده‌ایم .

★★★

از آن‌جا که در متن کتاب به نام افراد و نام مختصر سازمان‌های بسیاری اشاره می‌شود ، «اختصارات ، نام‌ها و عناوین مهم» در آخر کتاب توضیح داده شده‌اند و خواننده می‌تواند هنگام نیاز ، برای به خاطر آوردن معانی اختصارات ، سمت اشخاص و تلفظ صحیح نامها به این بخش مراجعه کند . توضیحات مترجم در متن کتاب ، بین علامت پرانتز قرار داده شد و توضیحاتی که در پایان خود کلمه مترجم را ندارد ، متعلق به نویسنده است .

مترجم تلاش کرده است به حفظ اصالت کتاب تاحد توانایی‌اش متعهد بماند . تنها در مورد برخی محاورات ، از آن‌جا که کاربرد عین دشنام‌ها و نسبتهایی که نویسنده از زبان قهرمانان خود به کار برده مستهجن بوده اقدام به تعدیل و کاربرد اصطلاح مناسبتری شده است .

اوج کامیابی «ام ، آی ، ٥» در دوران بعد از پایان جنگ جهانی اول ، موفقیت در حمله به انجمن تعاون با روسیه (آ، آر، سی، او، اس) در سال ۱۹۲۷ بود . ساختمان شماره ٤۹ خیابان «مورگیت» که محل سکونت هیات تجاری شوروی بود ، همراه با ساختمان «انجمن تعاون با روسیه» به وسیله گروه های پلیس که تحت فرمان «ام ، آی، ٥» انجام وظیفه می‌کردند ، مورد یورش واقع شد و در این یورش مدارک بسیاری از فعالیت های جاسوسی در زمینه های مختلف به دست «ام، آی، ٥» افتاد . این یورش و نتایج به دست آمده از آن ، این عقیده گسترده در «ام، آی، ٥» را که دولت نوبنیاد شوروی دشمن اصلی است و تمامی امکانات و منابع موجود باید صرف مبارزه با آن بشود ، کاملا تائید کرد. این عقیده ، مدتی بعد بـا موفقیت در یک عملیات جاسوسی دیگر در سال ۱۹۳۰ دوباره تائید شد

این مورد جاسوسی ، به شکست یکی از بزرگترین تلاش های شوروی منجر شد . شوروی تلاش کرد تا از طریق یک کمونیست کهنه‌کار به نام «پرسی گلادینگ» که به عنوان مهندس در صنایع نظامی انگلیس کار می‌کرد ، به آنجا نفوذ کند . یکی از عوامل جاسوسی «ام، آی، ٥» به نام «ماکسول نایت» توانست یک جاسوسه را به مهندس جاسوس نزدیک کند و از این طریق طرح جاسوسی با شکست مواجه شد .

در سال ۱۹۳۹ کاپیتان «کل» پیر شده و حواس خود را از دست داده بود . «لیدل» به خاطر شکست «ام، آی، ٥» در کشف تدارکات انجام یافته برای آغاز جنگ جهانی دوم ، پوزش خواست و به ناکامی «ام، آی، ٥» در تشخیص هدف های هیتلر اعتراف کرد . وقتی چرچیل به عنوان کسی که باید تحرکی به «وایت‌هال» بدهد به مقام نخست وزیری رسید ، «کل» از سازمان کنار رفت.

«لیدل» هرچند از رفتن «کل» بسیار ناراحت بود ، اما قلبا از ورود رئیس کل جدید «سر داوید پتری» اظهار خشنودی کرد . «پتری» شروع به استخدام افراد تازه کرد و با ورود او جـذب تعداد زیـادی از افراد با استعداد و تحصیلکرده به «ام، آی، ٥» شروع شد . به دستور «پتری» (و «لیدل» ، هرچند که این موضوع اعلام نمی‌شد) سیستم مشهور «صلیب دوبله» به وجود آمد . در این سیستم هر جاسوس آلمانی که در خاک انگلستان پیاده می‌شد ، پس از

● اس، ئی، آر، ال: (S.E.R.L)

آزمایشگاه تحقیقات خدمات الکترونیك (انگلستان) Services Electronics Research Laboratory

● اس، اف:

نوعی ابزار استراق سمع تلفنی Special Facility (S.F)

● اس، آی، اس (S.I.S):

علامت اختصاری دیگری برای «ام، آی، ۶»

● یو، بی (U.B):

سرویس جاسوسی لهستان

عناوین مهم

■ آب‌وهر Abwehr

سرویس اطلاعاتی آلمان در دوران جنگ جهانی

■ آپوستل Apostle

انجمن دانشجویان و فارغ التحصیلان وابسته به کمبریج

■ اتلی، کلمنت Attlee, Clement

نخست‌وزیر انگلستان بین سالهای ۱۹۵۱ـ۱۹۴۵

■ استوکید STOCKADE

نام رمز عملیات استراق سمع انگلستان در سفارت فرانسه در لندن

■ اس.اف S.F (Special Facilities)

نوعی ابزار ویژه استراق سمع تلفنی

■ اسکریپکین Skripkin

یکی از افسران «ك، گ، ب» که قصد پناهنده شدن داشت ولی ظاهراً مرد پنجم او را قبل از پناهنده شدن لو داده بود.

■ الی Elli

نام رمز جاسوس عالیرتبه «ام، آی، ۵» که «ایگورگوزنکو» پس از پناهنده شدن در کانادا، به دستگاه اطلاعاتی غرب لو داد.

■ اولدفیلد، موریس Oldfield Sir Maurice

رئیس ایستگاه واشنگتن، معاون و سپس رئیس «ام، آی، ۶» در دهه ۱۹۷۰

■ انگولف ENGULF

نام رمز عملیات استراق سمع در سفارت مصر در لندن

■ **انگلتون، جیمز** Angleton James

معاون و رئیس ضد جاسوسی سازمان «سیا»

■ **انیگما** ENIGMA

به معنی عام یعنی «رمز»، و به صورت نام خاص برای مخابرات بی‌سیم نیروهای ارتش آلمان در دوران جنگ جهانی به کار می‌رفته است.

■ **ایدن، آنتونی** Eden, Anthony

نخست‌وزیر انگلستان در سالهای ۵۷ـ۱۹۵۵

■ **بریا، لاورنتی پاولوویچ** Beria Lavrenti Pavlovich

رئیس پلیس مخفی شوروی در زمان استالین، وی بعدها مغضوب استالین واقع شد.

■ **بلونت، آنتونی** Blunt Sir Anthony

مأمور سابق «ام، آی، ۵» در دوران جنگ جهانی. وی یکی از اعضای گروه پنج نفره جاسوسان شوروی در دستگاه جاسوسی انگلستان بود اما بعد از جنگ این سرویس را ترك کرد تا استاد دانشگاه شود. یك جاسوس آمریکایی، وی را در دهه ۱۹۶۰ لو داد.

■ **بورگس، گای** Burgess Guy

یکی از اعضای گروه پنج نفره جاسوسان شوروی. وی به عنوان مأمور وزارت خارجه انگلستان به بسیاری از اسرار دسترسی داشت و پس از لو رفتن در ۱۹۵۲ به شوروی گریخت و در همانجا درگذشت.

■ **پارتی پیس، عملیات** PARTY PIECE Operation

نام رمز عملیاتی که طی آن «ام، آی، ۵» پرونده های اعضای حزب کمونیست انگلستان را دزدید و از آنها نسخه برداری کرد.

■ **پتری، داوید** Petrie Sir David

رئیس کل «ام، آی، ۵» از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۱

■ **تی پین، عملیات** TIEPIN Operation

نام رمز عملیات کار گذاشتن میکروفون در اتاق کنفرانس حزب کمونیست انگلستان

■ **تاپ هات** Top Hat

نام مستعار یك عضو «جی، آر، یو» که برای منحرف کردن دستگاه های اطلاعاتی غرب، به ظاهر برای آنها جاسوسی می کرد.

■ **تیسلر (قضیه)** Tisler (affair)

مامور رمز سفارت چکسلواکی در واشنگتن. او به «اف، بی، آی» خبر می رساند و اطلاعاتش در مورد جاسوس موجود در «ام، آی، ۵» مدارکی در مورد مرد پنجم به دست «رایت» داده بودْ. یاد کردن از «قضیه تیسلر» به خاطر همین موضوع است.

■ **جاگر، لسلی** Jagger Leslie

مامور فنی «ام، آی، ۵»

■ **چویر، عملیات** CHOIR Operation

عملیات ناکام کار گذاری میکروفون در دیوار کنسولگری شوروی در لندن

■ **دی، جان** Day John

کارمند بخش «کا، هفت» و جانشین پیتررایت در بررسی موضوع مرد پنجم

■ **دوماوبری، استفن** de Mowbray Stephen

یکی از ماموران «ام، آی، ۶» که در دهه ۱۹۷۰ نقش مهمی در تعقیب مرد پنجم به عهده گرفت.

■ **رافتر، سیستم** RAFTER-System

نام رمز یك سیستم الکترونیکی کشف گیرنده های در حال کار که جهت شناسایی محل عوامل شوروی و نوع مخابرات سفارت این کشور به کار می رفته است.

■ **روتشیلد، ویکتور** Rothschild Victor

یکی از عوامل اطلاعاتی منفرد انگلستان که به ظاهر شغل غیر اطلاعاتی داشت ولی در واقع رابط دستگاه جاسوسی انگلستان با عوامل جاسوسی اش در دولتهای خارجی و بویژه در خاورمیانه بود. وی بعدها رسماً پست مهمی در دستگاه اطلاعاتی انگلستان به عهده گرفت و به ریاست «هیات مرکزی بررسی سیاست ها» رسید. در این کتاب، گهگاه از همسر وی «تس» (Tess) نیز یاد شده است.

■ **سیلیتو، پرسی** Sillitoe Sir Percy

رئیس کل «ام، آی، ۵» از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳

■ **سند تکنیك** Technics Document

نام یك گزارش فنی که پیتر رایت در مورد امکانات فنی سرویس اطلاعاتی انگلستان

تهیه کرد. این گزارش به دست شوروی افتاده بود و در این کشور به نام فوق خوانده می شد.

■ **سینکلر، جان** Sinclair Sir John

رئیس کل «ام، آی، ۶»، ملقب به «سندباد»

■ **صلیب دوبله، سیستم** Double Cross System

نام عملیاتی که طی آن در دوران جنگ جهانی دوم جاسوسان آلمانی وارد شده به خاك انگلستان را پس از اسیر کردن وادار می کردند اطلاعات دروغین به آلمان مخابره کنند. این کلمه در اصل به معنی خیانت کردن است ولی از آنجا که به عنوان نام یك سیستم به کار رفته است به شکل تحت اللفظی ترجمه شد.

■ **عامل درجه متوسط** middling grade Agent

عنوانی که «گلنیوسکی» پناهنده شوروی در ۱۹۶۳ با آن از یك جاسوس شوروی در «ام، آی، ۵» یاد کرده بود. این جاسوس در راس سازمان نبود، ولی به اسرار زیادی دسترسی داشت.

■ **فدورا** Fedora

نام مستعار یك عضو «ك، گ، ب» که برای منحرف کردن غرب در ظاهر برای آن جاسوسی می کرد.

■ **فرایدمن، لیتسی** Friedman, Litzi

همسر اول کیم فیلبی، از اعضای چپگرای آپوستل

■ **فلونسی** FLUENCY

یك گروه کار متشکل از اعضای «ام، آی، ۵» و «ام، آی، ۶» که برای بررسی موضوع رخنه در دستگاه اطلاعاتی انگلستان فعالیت می کرد.

■ **فوخس، کلاوس** Fuchs, Klaus

فیزیکدان کمونیست آلمانی که در ۱۹۳۲ تابعیت انگلستان را پذیرفت و در تحقیقات اتمی شرکت کرد. در ۱۹۴۴ به ایالات متحده رفت تا در طرح بمب اتم کار کند. بعد از جنگ رئیس مرکز تحقیقات انرژی هسته ای انگلستان بود. در ۱۹۵۹ دستگیر و به ۱۴ سال زندان محکوم شد. بعداً آزاد شد و به آلمان شرقی و سپس شوروی رفت. وی حداقل از سال ۱۹۴۳ به بعد اسرار اتمی غرب را به شوروی می داد.

■ **فورنیوال جونز، مارتین** Furnival Jones, Martin
رئیس شاخه دی، معاون و سپس رئیس «ام، آی، ۵»

■ **فیلبی، هارولد (کیم)** Philby Harold (Kim)
متولد ۱۹۱۲ در هند. از ۱۹۳۳ که در دانشگاه کمبریج فعالیت کمونیستی خود را بین دانشجویان آغاز کرد، توسط «گای بورگس» برای جاسوسی به نفع شوروی جذب شد. وی به وزارت خارجه انگلستان نفوذ کرد و مدتی رئیس ضد جاسوسی «ام، آی، ۶» در امور مربوط به شوروی بود. همچنین به مقام دبیر اولی سفارت انگلستان در ایالات متحده رسید. وی بعد از اینکه در سال ۱۹۶۳ از طریق بیروت به شوروی گریخت خاطرات خود را زیر عنوان «نبرد من در دنیای خاموش» منتشر کرد. دوستانش او را «کیم» صدا می کردند.

■ **فیلیپوتس، کریستوفر** Phillipots, Christopher
رئیس ضد جاسوسی «ام، آی، ۶» در دهه ۱۹۶۰

■ **کازاب** CAZAB
کنفرانسی از مسئولین ضد جاسوسی سازمانهای اطلاعاتی غرب که برگزاری جلسات آن از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ شروع شد و هدف آن تعیین استراتژی عمومی دستگاه ضد اطلاعاتی غرب در مقابل شوروی بود.

■ **کایرن کراس، جان** Cairncross, John
جاسوس شوروی در وزارت امور خارجه و موسسه امور رمز انگلستان. وی در دهه ۱۹۶۰ توسط بلونت لو رفت.

■ **کراب (قضیه)** Crabbe (affair)
یك مرد قورباغه ای انگلستان که برای اندازه گیری مشخصات فنی ناو جنگی اوژرنیکیدزه در سواحل بریتانیا به زیر آب رفت اما ناپدید شد. این جریان به قضیه کراب معروف شد.

■ **کرم شبنم، عملیات** DEW WORM Operation
عملیات کارگذاری میکروفون در سفارت شوروی در کانادا

■ **کریوتسکی، والتر** Krivitsky, Walter
جاسوس شوروی در غرب که در دوران استالین پناهنده شد.

■ **کل، ورنون** Kell, vernon

بنیانگزار و رئیس «ام، آی، ۵» تا سال ۱۹۳۹

■ **کلان Clan**

شاخه کشف رمز و عملیات پنهانی کمیته عملیات رادیویی در داخل انگلستان

■ **کونترکلان Counterclan**

شاخه عملیات فنی ضد جاسوسی در کمیته عملیات رادیویی

■ **گالیتسین، آناتولی Golitsin, Anatoli**

افسر «ك، گ، ب»، پناهنده شده به غرب در ۱۹۶۱.

■ **گورنسی، تری Guernsey, Terry**

رئیس ضد جاسوسی «آر، سی، ام، پی»

■ **گوزنکو، ایگور Govzenko Igor**

متصدی رمز سفارت شوروی در کانادا که در ۱۹۴۵ به غرب پناهنده شد.

■ **گلنیوسکی، میخائیل (اسنیپر) Goleniewsky, Michael (Sniper)**

عضو سرویس اطلاعاتی لهستان، پناهنده شده به غرب در ۱۹۶۰. وی نام مستعار «اسنیپر» را بر خود گذاشته بود.

■ **لانگ، لئو Long, Leo**

جاسوس شوروی در دستگاه اطلاعاتی انگلستان. وی در دهه ۱۹۶۰ توسط بلونت لو رفت.

■ **لکونفیلدهاوس Leconfield House**

اداره مرکزی «ام، آی، ۵»

■ **لیدل، گای Liddell, Guy**

معاون «ام، آی، ۵» در سالهای ۱۹۵۱ـ۱۹۴۶

■ **منشی دائمی Permanent Secretary**

مقامی در سطح معاونت وزارتخانه در انگلستان، که با عوض شدن وزیر عوض نمی‌شود و امور اداری وزارتخانه را زیر نظر دارد.

■ **مدیر اجرایی Acting Head**

عنوانی که «وولکوف» به جاسوس عالیرتبه شوروی در «ام، آی، ۵» داده بود، اما به دلیل لو رفتن نتوانست پناهنده شده و هویت واقعی مدیر اجرایی را روشن کند.

■ **مارتین، آرتور Martin, Arthur**

مامور بخش ضد جاسوسی «ام، آی، ۵» و یکی از تعقیب کنندگان مرد پنجم.

■ **مك لين، دونالد** Maclean Donald

یکی از اعضای تیم پنج نفره جاسوسان شوروی در انگلستان. وی دیپلمات وزارت امور خارجه و عامل اطلاعاتی «ام، آی، ۶» بود.

■ **مك میلان، هارولد** Macmillan Harold

نخست‌وزیر انگلستان در سالهای ۶۳ـ۱۹۵۷

■ **موش کور، عملیات** MOLE Operation

کار گذاشتن میکروفون در سفارت شوروی در استرالیا.

■ **میچل، گراهام** Mitchell Graham

معاون «ام، آی، ۵» در نیمه اول دهه ۱۹۶۰

■ **نوسنکو، یوری** Nossenko Yuri

افسر «ك، گ، ب» که در ۱۹۶۲ به عنوان عامل جاسوسی غرب در تماس با «سیا» قرار گرفت.

■ **واسال، جان** Vassall, John

جاسوس شوروی در دفتر لرد کارینگتون.

■ **وایت، سردیك گلداسمیت** White, Sir Dick Goldsmith

رئیس «ام، آی، ۵» از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶. وی سپس به «ام، آی، ۶» انتقال یافت و تا نیمه دهه ۱۹۷۰ رئیس «ام، آی، ۶» بود.

■ **وایت هال** Whitehall

نام خیابانی در لندن که اکثر ادارات دولتی انگلستان در آن قرار دارند. در محاورات، اشاره به این نام بخش غیرنظامی و دولت و سیاستمداران را مد نظر دارد.

■ **ونونا** VENONA

عملیات کشف رمز مخابرات زمان جنگ شوروی و سالهای بعد از آن تا اواخر دهه ۱۹۴۰ به دلیل اینکه بخشی از کتابچه رمز شوروی و سیستم رمز کردن پیامها به دست غرب افتاده بود و به این ترتیب، تنها بخشهایی از این پیامها قابل کشف و درك بود.

■ **وولکوف، کنستانتین** Volkov, Konstantin

یك مامور اطلاعاتی شوروی در ترکیه، که در سال ۱۹۴۵ به قصد همکاری با

دستگاه جاسوسی انگلستان با آن تماس گرفت، ولی اعضای گروه پنج نفره قبل از اینکه پناهنده شود، وی را لو دادند.

■ **ویلسون، هارولد** Wilson, Harold

نخست وزیر انگلستان در سالهای ۷۰_۱۹۶۴ و ۷۹_۱۹۷۴ از حزب کارگر.

■ **هاریت (قضیه)** HARRIET (case)

نام رمز عملیات تحقیق مخفی در مورد مایکل هانلی.

■ **هاسپ** HASP

نام بخشی از مخابرات اطلاعاتی زمان جنگ شوروی که در سوئد ضبط شده بود و بعداً جهت کشف رمز در اختیار انگلستان قرار گرفت.

■ **هالیس، راجر** Hollis, Sir Roger

معاون «ام، آی، ۵» تا سال ۱۹۵۶ و سپس رئیس این سرویس تا سال ۱۹۶۵.

■ **هوور، ادگار** Hoover, Edgar

مدیر «اف، بی، آی».

■ **هیث، ادوارد (تد)** Heath, Edward (Ted)

نخست وزیر انگلستان در سالهای ۷۴_۱۹۷۰ از حزب محافظه کار.

■ **یانگ، کورتنی** Young, Courtney

مدیر ضد جاسوسی «ام، آی، ۵» در امور مربوط به شوروی در دهه ۱۹۵۰.

نامها

دستگیری به عاملی جهت فرستادن اطلاعات نادرست به سر فرماندهی آلمان تبدیل می‌شد . این عملیات یک موفقیت برجسته بود و عاملی اساسی برای گمراه کردن آلمانیها در مورد زمان آغاز حمله متفقین در جبهه غربی محسوب می‌شد. «لیدل» عملکرد «ام، آی، ۵» را در زمان جنگ با یک جمله ساده تشریح می‌کرد: «بهترین شکل همکاری اندیشه های افراد جدا از یکدیگر، در تاریخ جاسوسی».

اما گفته‌های «لیدل» در مورد دوران بعد از پایان جنگ ، رمق چندانی نداشت و در واقع سخنانی که او در ضبط صوت گفته بود ، تمام تاریخ سازمان را دربر نمی‌گرفت . تمام وقایع و همه حادثه‌ها ، یکی پس از دیگری به درستی ضبط شده بود . اما مضمون نقل او در مورد موفقیت های «ام، آی، ۵» گمراه کننده بود . او به بی‌کفایتی های دوران پس از جنگ که در واقع ریشه در دهه ۱۹۳۰ داشتند ، کاملا آگاه بود . اشاره‌ای به «بورگس» و «مک‌لین» و اینکه قضیه آنها در واقع چه بود ، نشده بود . همچنین اشاره‌ای به برنامه وسیع مدرن سازی که او و «دیک وایت» در اواخر دهه ۴۰ به خوبی از به تاخیر افتادن آن آگاه بودند ، نکرده بود .

از بسیاری از جنبه‌ها «لیدل» یک چهره تراژیک محسوب می‌شد . او با استعداد ، مورد علاقه همه در سرویس . و حتی دارای این امکان بود که به عنوان معمار اصلی پیروزی اطلاعاتی انگلیس در طول جنگ ، شناخته شود . اما اکنون به خاطر یک دوستی احمقانه ، به انسانی ناتمام بدل شده بود . وقتی به صدای او که از نوار پخش می‌شد ، گوش می‌کردم ، به نظرم می‌رسید که انگار او . در دل اتاقی تاریک با خودش حرف می‌زند و در حال جستجوی توجیهی برای یک دوره اعمال سرشار از خطا است .

علاوه بر آن ، به یک نوار دیگر که متن سخنان «دیک وایت» در مورد سرویس جاسوسی روسها روی آن ضبط شده بود ، گوش کردم. این سخنرانی در سمیناری برای کارمندان تازه وارد ایراد شده بود و من می‌توانستم صدای خنده حضار را که به جوک های او می‌خندیدند ، بشنوم

سخنرانی او به سبک خاصی ایراد می‌شد او قدرت کلام عجیبی داشت و سخنان خود را با جملات دو پهلو ، هجویات ، و اشارات مخصوصی که به آنها می‌آمیخت دلنشین و جذاب می‌کرد . «دیک وایت» در امور مربوط به


THE BOOK CONTAINED ALLEGATIONS WHI
PLACED BEFORE THE BRITISH PUBLI
GATIONS INCLU 'HARGE THAT
بارد درخواست دولت انگلیس
عالی لندن
دولت تاچر درسا
کتاب «شناسایی و
جاسوس» ناکام ما
★ لندن ـ خبرگزاری جمهوری اسلامی: دادگاه عالی در لندن درخواست دولت انگلیس مبنی بر صدور حکم ممنوعیت دائمی انتشار مطالب کتاب یکی از جاسوسان سابق انگلیس در مطبوعات را رد کرد.
YEARS IN BRITAIN'S COUNTERINTE
انگلیس ذکر نام نویسندگان کتاب «شناسائی
و شکار جاسوس» را در مطبوعات این کشور ممنوع
اعلام کرد
21004
'SPYCATCHER' CLEAR
READERS
UNITED
NORTHERN
WRIGHT'S BOOK
EASTE
علیرغم درخواست دولت انگلیس
دادگاه استیناف نیوزیلند
انتشار کتاب «شناسایی و
شکارجاسوس» راتأیید کرد
★ ولینگتون ـ خبرگزاری رویتر: دادگاه استیناف نیوزیلند روز گذشته درخواست دولت انگلیس مبنی بر جلوگیری از چاپ گزیده‌هایی از کتاب «شناسایی و شکار جاسوس» راکه خاطرات یک مامور ضد جاسوسی سابق انگلیس است، رد کرد.
در رای موقت دادگاه آمده است: عامل اساسی برای رد این درخواست این بود که مفاد این کتاب در کشورهای بسیاری در جهان منتشر شده است. این دادگاه در حکم شفاهی خود در مورد درخواست دولت انگلیس علیه تصمیم دادگاه عالی در هفته گذشته که راه را برای این روزنامه برای ازسرگیری چاپ و نشر گزیده‌هایی از خاطرات «پیتر رایت»، جاسوس سابق انگلیس هموار کرد، رای داد.
یک فصل از این کتاب در ماه اوت قبل از برنده‌شدن انگلیس در دادگاه عالی که موقتا به نفع انگلیس رای داد، منتشر شده بود وبدنبال این حکم، انتشار آن توقف یافت. این کتاب در آمریکاجزء پرفروش‌ترین کتابها بوده و در کانادا، استرالیا، ایرلند شمالی، جمهوری ایرلند، اروپا و حتی اروپای شرقی و چین در دسترس همگان است.
THURSDAY
WELLINGTON, NEW ZEALAND (AP) - NEW ZEAL
REJECTED A BRITISH GOVERNMENT BID TO MAI
PUBLICATION OF THE BOOK ''SPYCATCHER.''
URT PRESIDENT SIR ROBIN COOKE AND FOUR OTH
''NOT BE FAR SHORT OF ABSURD'' TO STOP F
BOOK THAT IS ALREADY ON SALE IN AUSTRALIA
با حمله به کتابفروشی‌های دو پایگاه انگلیس
در این کشور
پلیس نظامی قبرس
کتاب جنجالی «شناسایی
وشکارجاسوس» را
ضبط کرد
S THE GOVERNMENT'S ESTIMATE
VIDED TO THE HOUSE OF COMMON
PATRICK MAYHEW.
FOR LAWYERS AND LAW STUDENTS
THE DISCREPANCY IS DUE TO THE
MITTED THEIR
TION ARGUIN
AYLIS SAID HIS NE
DOMINI
PUBLISHING EXTRACT



پیتر رایت نویسنده کتاب در دوران بازنشستگی همراه با همسرش



هارولد فیلبی (کیم). دیپلمات عالیرتبه انگلستان و یك مأمور برجسته اطلاعاتی قبل از گریختن به شوروی در ۱۹۶۳. عکس به سال ۱۹۵۵ برداشته شده است.



جیمز انگلتون مدیر سابق ضد جاسوسی سازمان «سیا»



دونالد مك لین. یك دیپلمات انگلیسی که در سال ۱۹۵۱ همراه با بورگس به شوروی پناهنده شد، همراه با پسرش «فرگاس». عکس مربوط به سال ۱۹۴۷ است.

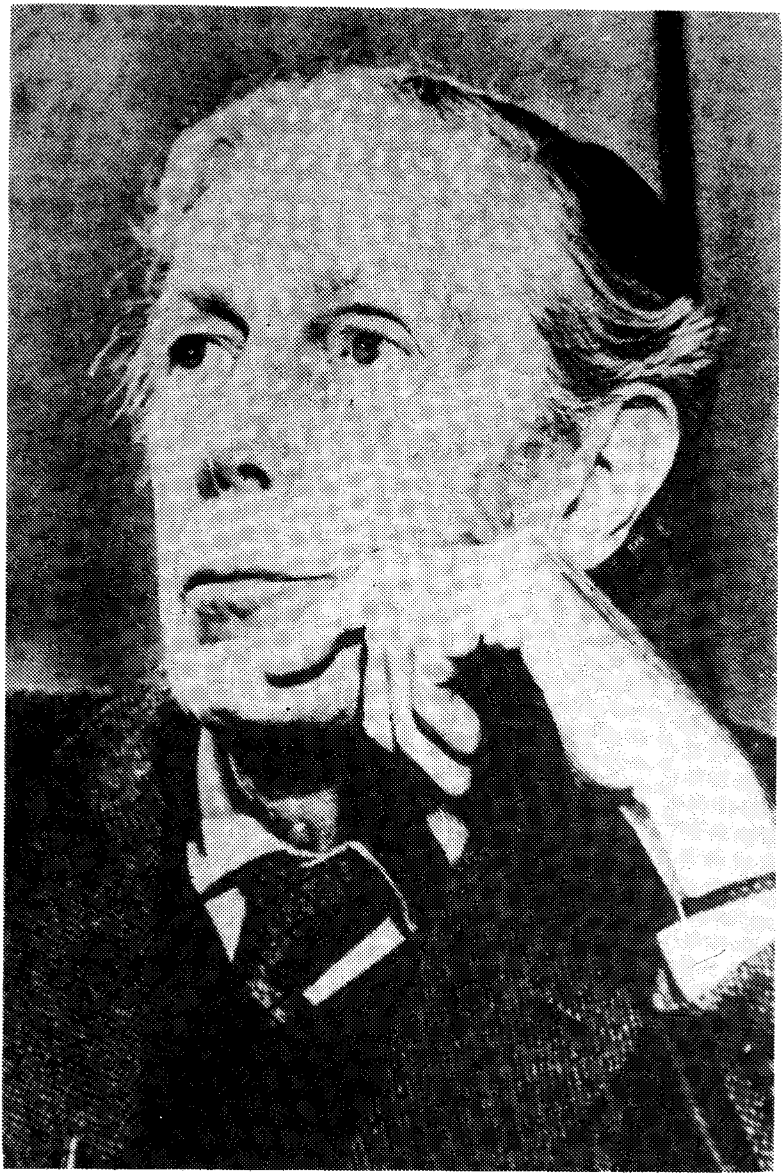
شوروی بسیار متبحر بود و این آگاهی ها را از زمـان ریاست شعبه ضد جاسوسی بخش «می» که در دوران قبل از رئیس کلی تصدی آنرا برعهده داشت ، با خود آورده بود . هرچند سرویس اطلاعاتی روسیه برای ما موضوع آزار دهنده‌ای است ، اما او با بشاشت در مورد آن سخن می‌گفت . او تشریح می‌کرد که چگونه سازمان مدرن «ک. گ. ب» در پلیس مخفی زمان تزار ریشه دارد. «وایت» در تحلیل خود به اهمیت تاریخی «ک. گ. ب» در حزب بلشویک واقف بود. سرویس اطلاعاتی روسیه به عنوان تضمین کننده کنترل حزب ، بر سرزمینی وسیع بود که در غالب نقاط آن خصومت و برخوردهای نظامی وجود داشت .

او همچنین درباره اینکه چرا سرویسهای اطلاعاتی انگلستان و روسیه همیشه در بازی جاسوسان ، اصلی‌ترین نقش آفرینان بوده‌اند ، صحبت کرد . فعالیت های مخفی و جاسوسی برای هر دو سازمان ریشه‌ای قدیمی در تاریخ دو کشور داشت و او معتقد بود هر دو سرویس امنیتی ، آنچنان پشت کار و دقتی داشتند که مقدار و کیفیت آنرا خصایل ملی آنان تعیین می‌کرد . بیشتر به خاطر اینکه مستمعین سخنرانی را به خنده وادارد ، «وایت» این پشتکار و دقت ماموران دو سازمان را بـا فعالیتهای پر ذوق و شوق و غـالبا از سر دستپاچگی «پسر عموهای آمریکایی ما» قیاس می‌کرد .

اما «دیک وایت» ، به خاطر تمامی ظرافتهایی که در سخن گفتن خود داشت ، قبل از هر چیز یک مرد معتقد به حساب می‌آمد . او به عقاید رایج در مورد لزوم «محدود کردن» شوروی پای‌بند بود و «ام، آی، ۵» را در خنثی کردن تلاش‌های شوروی در بریتانیا دارای یک نقش حیاتـی می‌دانست . او در سخنرانی خود طی بحث جالبی ، در مورد اینکه چه انگیزه‌هایی یک کمونیست را به تحرک وامی‌دارد ، سخن می‌گفت و در سخنان خود بر مدارکی که در شبیخون به «انجمن تعاون با روسیه» به دست آمده بود ، استناد کرد . این مدارک جدیتی را که ا ز سوی سرویس اطلاعاتی روسیه در سرنگون کردن دولت انگلیس وجود داشت ، به خوبی نشان می‌داد . او همچنین لیستی از ابتکارات جدید اطلاعاتی که اخیرا در «وایتهال» به عنوان بهترین روشها در از بین بردن نفوذ سرویس اطلاعاتی روسیه در دستگاه دولتی انگلستان مورد



سِر راجر هالیس مدیر سابق «ام، آی، ۵»



سِر آنتونی بلونت مأمور زمان جنگ «ام، آی، ۵». در سال ۱۹۷۹ فاش شد وی جاسوس شوروی بوده است.



گای بورگس. کارمند بلند پایه وزارت امور خارجه انگلستان. وی در ۱۹۵۱ به شوروی پناهنده شد.

تصویب قرار گرفته بود ، ارائه داد .

«دیک وایت» اعتقاد داشت که «ام، آی، ۵» در نیمه راه یک «رفرم» است . رفرمی که در واقع ، تحت هدایت او درجریان بود . او در سخنانش به روشنی نشان می‌داد که به وجود سرویس ، شدیدا مباهات می‌کند. این احساس‌هیچگاه به شکل قوی او را در طول مدت خدمتش و حتی بعد از اینکه «ام، آی، ۵» را برای پیوستن به «ام ، آی، ٦» ترک گفت ، رها نکرد . او چیزی بالاتر از یک عضو دستگاه اطلاعاتی به حساب می‌آمد و به سختی بر رعایت اصول اخلاقی سازمانی که آنرا هدایت می‌کرد پای‌بند بود . این امر او را به یک انسان دوست داشتنی و دارای خصایل انسانی بدل می‌کرد ، هرچند که همیشه چهره‌ای نسبتا گوشه‌گیر از خود ارائه می‌داد .

با پایان دوره آموزشی ، من در حالی که به وسیله «کوکنی» و «وینتربورن» همراهی می‌شدم ، گشتی در ساختمان اداره زدم تا با زوایای آن آشنا شوم تمام ساختمان به طرزی باور نکردنی انباشته از کارمند بود و در هر دفتر ، حداقل چهار نفر از کارکنان جای گرفته بودند . برای من ، اتاق لوکسی که در طبقه پنجم در کنار اتاق «وینتر بورن» قرار داشت ، اختصاص یافته بود. مساله کمبود فضای کاری ، میراثی بود به جای مانده از کینه قدیمی بین «ام، آی، ۵» و« ام، آی، ٦». در پایان جنگ طرحی وجود داشت تا با خلق یک ستاد مشترک مسایل امنیتی ، هر دو سرویس به یک ساختمان منتقل شوند . محلی هم در جاده «هورس‌فری» در نظر گرفته شده بود . سالها یک گروه کار ، متشکل از اعضای دو سرویس ، روی مساله چگونگی تقسیم محل بین دو سرویس مشغول جنگ و دعوا بودند و «ام، آی، ۵» همیشه مساله غیر قابل اطمینان بودن «ام، آی، ٦» را به خاطر مساله «کیم فیلبی» (جاسوسی که وابسته به «ام، آی، ٦» بود) پیش می‌کشید و به این وسیله طفره می‌رفت . حل این مساله آنقدر به تعویق افتاد تا بالاخره در دهه ۱۹٦۰ ، «ام، آی، ٦» به ساختمانی در کنار «تایمز» انتقال یافت و در آنجا مستقر شد . البته این موضوع از سویی هم به بلاتکلیفی «وایت هال» در مورد تعیین مساله چگونگی ارتباط بین «ام، آی، ۵» و «ام، آی، ٦» مربوط می‌شد . مساله جا برای «ام، آی، ۵» بالاخره در دهه ۱۹۷۰ با انتقال به «کورزون هاوس» حل شد . در این دهه ، «ام ، آی ، ۵»

توانست خزانه‌داری را وادار کند تا هزینه انتقال سرویس به یک ساختمان اختصاصی را ، که بنای آن با توجه به اصول امنیتی و مسایل و امور اطلاعاتی ساخته شده بود ، بپردازد . تا قبل از آن . این مساله با وجود اهمیتی که داشت ، توسط اجاره کردن ساختمان برای استقرار سرویس ، به طور موقت حل شده بود .

ابتدا در دهه ۱۹۵۰ ساختمانی در خیابان «کرک» اجاره شد تا امپراتوری رو به گسترش شاخه «سی» را در خود جای دهد . سپس در دهه ۱۹۶۰ ، بخش ضد جاسوسی به ساختمانی در خیابان «مالبورو» رفت تا از آنجا عملیات خود را ادامه دهد . در این زمان ، همه ما مجبور بودیم برای رسیدن به محل کار خود و کار روی پرونده‌های فوق سری، از بین سبزی فروشی‌ها و مغازه‌های جوجه فروشی رد شویم . احتمالا این مساله از نظر پوشش امنیتی موضوع مناسبی بود ، اما در عین حال مضحک نیز به نظر می‌رسید .

در دهه ۵۰ به نظر می‌رسید که «ام، آی، ۵» را لایه‌ای ضخیم از غبار به جای مانده از دوران جنگ پوشانده باشد . کل سازمان به موجودی مانند خانم «هاویشام» شبیه شده بود (خانم «هاویشام» یکی از شخصیت های رمان «دیکنز» به نام «آرزوهای بزرگ» است که در رویای گذشته از دست رفته‌ای که می‌بایست شیرین می‌بود ، در خانه‌ای غبار گرفته ، به تدریج زوال می‌یابد . ـ مترجم) .

نخبگان روشنفکر ، در دوران جنگ مشتاقانه به «ام، آی، ۵» پیوسته و سپس در سال ۱۹٤۵ آنرا رها کرده بودند . آن‌ها به دنبال کسب و کار جدبد در دنیای خارج ، «ام ، آی ، ۵» را در دل اتاق‌های تاریکش رها کردند تا با خاطرات خود و فکر کردن به اینکه می‌توانست چه کارهایی بکند ، به حیات خود ادامه دهد .

آتمسفر موجود سرویس، مرا به یاد یک مدرسه کوچک عمومی می‌انداخت. با مدیران سرویس به گونه‌ای رفتار می‌شد که گویی آمیزه‌ای از احترام و تملق از طرف بچه مدرسه‌ای‌ها نثار معلمان و مدیران مدرسه می‌شود . رئیس کل و مسئول بخش «دی» تنها کسانی بودند که لقب «آقا» داشتند و برای سایرین معمولا نام کوچک آنها به کار می‌رفت. در این چنین فضایی بود که افراد بیگانه

و نامعقول شروع کردند تا «گل» کنند . مردان و زنانی به بازی بزرگ جاسوسی جذب شدند که نسبت به عظمت آن ، خرد و حقیر بودند .

در این حالت ، زندگی در سرویس ، مخلوطی از غرایب و روشهای قدیمی بود . هر سال «اداره» در مراسم رسمی دولتی شرکت می‌کرد. هر روز صبح ، کارمندان ارشد ، تقریبا بدون استثنا ، نیم ساعت از وقت صبح خود را روی جدول کلمات متقاطع روزنامه «تایمز» صرف می‌کردند . تلفن های مخصوص مکالمات رمز ، که در دنیای غرب معمولا برای گفتگو در مورد مسایل سری طبقه بندی شده از آنها استفاده می‌شود ، برای طرح سئوال های رمـزی بیهوده در مورد جدول ، از این اداره به آن اداره مورد استفاده واقع می‌شد . «پای چپ من درد می‌کند» به معنی این بود که من نمی‌توانم کلمه گوشه پائین سمت چپ جدول را پیدا کنم یا «دنده راستم خالی است» معنی می‌داد که در وسط ستون دوازدهم ، کدام کلمه مزخرف را باید قرار دهم ؟ اینها استفاده هایی بود که کارمندان از تلفن های امن اداره صورت می‌دادند .

«گورتنی یانگ» که مدیریت ضد جاسوسی در بخش شوروی (دی ، یک) در دهه ۱۹۵۰ به عهده او بود ، سلطان بی‌جانشین حل جدول در سرویس امنیتی محسوب می‌شد . او همیشه می‌گفت که حل جدول با مداد ، کار مهمی نیست وادعا می‌کرد که به جای استفاده از مداد ، در فکرش کل جدول را حل می‌کند . یک سال تمام من شاهد بودم که او این کار را انجام می‌دهد تا اینکه عاقبت کاسه صبرم لبریز شد . او را به مبارزه دعوت کردم و دیدم که تمام جوابها را سریعا و بدون تامل در جدول قرار داد . به همین دلیل مجبور شدم یک هفته تمام ، شبها به خاطر این پیروزی با او همپیاله بشوم .

مرکز عصبی «ام، آی، ۵» بخش بایگانی آن بود . این بخش تمامی طبقه اول ساختمان «لکونفیلد هاوس» را دربر می‌گرفت . بایگانی سازمان در زمان جنگ به زندان «وارموود» منتقل شده بود تا پرونده‌ها در صورت اصابت بمب به ساختمان اداره در لندن ، آسیبی نبینند. اما این یک انتقال غیر عقلانی بود. در طول سال های جنگ زندان بمباران شد و بسیاری از پرونده‌ها به وسیله آتش از بین رفت و یا خسارت دید . پرونده هایی که سالم ماند ، آنهایی بود که در بسته بندی های ضد آب قرار داشت . در دهه ۱۹۶۰ که ما شروع به تحقیق

در مورد استخدام های صورت گرفته در دهه ۱۹۳۰ کردیم ، من اغلب بـه پرونده‌های قبل از زمان جنگ نیاز پیدا می‌کردم و استفاده از این پرونده‌ها به دلیل صدماتی که به آنها وارد شده بود کار بسیار پر زحمتی بود .

بعد از صدماتی که در زندان بر بایگانی «ام، آی، ۵» وارد شد ، طرح های فراوانی برای ساخت یک بایگانی مستحکم و مطمئن ریخته شد . سرتیپ «هوکر» که به عنوان معاون زمان جنگ «سر داوید پتری» خدمت کرده بود و یک کارمند اداری ایده‌آل محسوب می‌شد ، کارشناسی را به نام «هارولدپوتر» استخدام کرد تا به بایگانی سر و صورتی بدهد . «پوتر» انتخاب مناسبی بود . او فکر ناب و منظمی داشت و می‌توانست هر چیز نامرتبی را حتی در هرج و مرج دوران جنگ سروسامان بدهد .

در سال ۱۹۵۵ «پوتر» در حال رسیدن به سن بازنشستگی بود . او با لطف بسیار مرا پذیرا شد و برای آشنا شدن با اوضاع بایگانی به اتفاق بـه گوشه و کنار آن سر کشیدیم .

بایگانی در سالن بزرگی استقرار یافته بود و دفاتر ترتیب پرونده‌ها را به همراه حجم عظیمی از پرونده در خود جای می‌داد . در اتاق های اطراف سالن ، برخی پرونده‌های خاص نگه داشته می‌شد . به طور منظم ، نسخه دومی از همه مدارک و اسناد به شکل میکروفیلم تهیه می‌شد ، و در یک خانه «ام، آی ، ۵» در «چلتنهام» انبار می‌گشت تا از تکرار فاجعه‌ای که در زندان «وارموود» اتفاق افتاده بود ، جلوگیری شود .

اتاق «پوتر» که در گوشه بایگانی قرار داشت ، او را با تمام صمیمیتی که ابراز می‌کرد در خود جای می‌داد . او به من گفت : قول بده هر پرونده‌ای را که درخواست می‌کنی ، فورا برگردانی . من نمی‌خواهم بعدها دائما ترا هم مثل بعضی از این کارمندان حقه‌باز به خاطر پرونده‌ای که برنگردانده‌ای دنبال کنم.»

او با رفتار ملایمی که داشت مثل کتابدار مهربانی در یک شهر کوچک بود و متاسفانه برخلاف میل او من در شمار آن دسته از آدمهای بد حسابی درآمدم که دائما تعدادی پرونده را در اتاقم معطل می‌کردم . البته با وجود این بد حسابی ، من هنوز هم از افرادی مانند «میلیسنت بـــاگوت» پیر دختری افسانه‌ای از شاخه «اف» که پرونده های مربوط به کمونیزم بین‌الملل را سالها

در اتاق خود نگه داشته بود ، بهتر بودم . او زنی بود کاملا بی‌احساس . اما دارای حافظه‌ای غیر معقول در مورد چهره اشخاص و مندرجات پرونده‌ها هر وقت سفارش دریافت پرونده‌ای به بایگانی می‌رسید، خصوصا اگر پرونده مهم بود و از سوی شاخه «اف» درخواست می‌شد ، کارمندان بایگانی غرولند می‌کردند و «پوتر» می‌گفت : «فقط امیدوارم وقتی «میلیسنت» بازنشسته شد پرونده را برگردانید.»

بخش بایگانی همیشه مرا مجذوب خود می‌کرد . ایستادن در میان پرونده‌ها به خودی خود مرا سرشار از احساسی ویژه می‌کرد . احساسی مقاومت ناپذیر ، مبنی بر اینکه حتما بین این توده عظیم کاغذ . سر نخهایی وجود دارد که به کشفیات جالب اطلاعاتی منجر می‌شود .

«پوتر» برایم سیستم درست درخواست و بازگرداندن پرونده‌ها و علاماتی را که توسط آنها استفاده از پرونده‌ها راحت‌تر می‌شد ، توضیح داد .

کل سیستم بر مبنای دقت و نظم و ترتیب استوار شده بود . وقتی کارمندی علاقمند بود در مورد موضوعی یک پرونده تشکیل دهد . می‌بایست موافقت یکی از کارمندان «پوتر» را جلب کند . برخی اوقات درخواست یک پرونده ، به خاطر محدودیت‌هایی که برای ارائه آن به کارمندان ایجاد شده بود ، از سوی بایگانی رد می‌شد .

هرگاه کارمندی علاقمند بود به پرونده‌ای دسترسی یابد ، می‌بایست ابتدا یک فرم مخصوص درخواست پرونده را پر کند .

این برگه‌های درخواست همیشه ثبت می‌شدند و با ثبت این درخواست‌ها، آن پرونده برای کارمند مورد نظر همیشه قابل دستیابی بود .

سه نوع پرونده در بایگانی وجود داشت : گروه اول پرونده‌های افراد بود که پوششی به رنگ نخودی داشتند و برحسب حروف الفبا مرتب شده بودند . وقتی من در سال ۱۹۵۵ به سرویس پیوستم ، از این نوع پرونده‌ها که نام اختصاری «پ . اف» بر آنها نهاده بودند . تعداد دو میلیون در بایگانی وجود داشت . این رقم تقریبا ثابت ماند و تنها در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ که عارضه مبارزه طلبی بین دانشجویان و کارگران شیوع پیدا کرد ، تعدادشان به سرعت افزایش یافت .

نوع دیگر ، پرونده های موضوعی یا سازمانی نظیر پرونده های مربوط به حزب کمونیست بریتانیای کبیر بودند. غالب اوقات این نوع پرونده‌ها به جلدهای متعددی تقسیم شده بود و در آنها به پرونده‌های افراد نیز رجوع داده می‌شد.

آخرین نوع پرونده‌ها به پرونده‌های «تخم اردکی» معروف بود . در این نوع پرونده‌ها اطلاعات گردآوری شده که باوجـود ارتباط نمی‌توانست در پرونده های دو نوع دیگر قرار گیرد . جمع‌آوری شده بود . علاوه بر اینها . فایلهایی با عنوان «ایگرگ» وجود داشت . این عنوان شامل مطالب مجزا و بسیار حساس می‌شد و عنوان «ایگرگ» نشانگر این بود که این پرونده‌ها باید از دسترس عموم کارکنان به دور بمانند . به عنوان مثال ، پرونده تمام افراد مشکوک به جاسوسی و کسانیکه خیانت کرده بودند . زیـر عنوان «ایگرگ» طبقه بندی شده بود . کارمندان فقط از طریق ارائه درخواست قابل قبول برای افسر کنترل کننده ، و برخی اوقات فقط از طریق کسب اجازه از رئیس کل امکان دسترسی به این نوع پرونده‌ها را داشتند .

«پوتر» به من گفت که امنیت پرونده ها اهمیتی حیاتی دارد و هشدار داد که هیچیک از اوراق پرونده‌ها تحت هیچ شرایطی ، بدون کسب اجازه کتبی از یک افسر ارشد نباید جابجا شوند. موضوع حفظ امنیت پرونده‌ها، موضوعی بود که به درستی از نخستین روزهای شروع کار یک کارمند کاملا برای او تشریح می‌شد .

در ترتیب نگهداری پرونده‌ها از کارتهای شاخص استفاده می‌شد . «پوتر» سیستمی بنیان گذاشته بود که بر مبنای آن جستجوی پرونده‌ها با استفاده از این کارتهای شاخص ممکن می‌شد . روی هر کارت سوراخهایی وجود داشت و می‌توانست مشخص کند . به چه پرونده‌ای مربوط است . برای یافتن یک پرونده ، مثلا برای دستیابی به سوابق یک افسر اطلاعاتی روس که نامهای مستعار متعددی داشت ، کارمند مربوطه کارت اصلی مربوط به موضوع را برمی‌داشت و سوزنهای بلندی در سوراخهای کارت جا می‌گرفت و از این طریق تمام کارتهای دیگری را که طرح سوراخهای موجود روی آنها مشابه بود ، سریعا پیدا می‌کرد .

از این به بعد ، جستجو به شکل دستی ادامه می‌یافت . البته این سیستم

قدیمی و از مد افتاده بود ، اما برای انجام کارها کافی می‌نمود . علاوه بر آن، این روش به معنی آن بود که «ام ، آی. ۵»درمقابل کامپیوتری شدن سیستم اداری‌اش ـ تا مدتها بعد از اینکه امکان آن پدید آمده بود ـ مقاومت می‌کند .

محوطه کارگزینی همیشه به خاطر رفت و آمد گاری‌هایی که پرونده‌ها را از قفسه‌ها به آسانسورهای مخصوص حمل می‌کردند . شلوغ بود . گاریها به تندی جابجا می‌شدند تا پرونده‌ها را با حداکثر سرعت به دست افسرانی که در طبقات بالا روی آنها کار می‌کردند برسانند . شاخه «اف» در طبقه اول ، شاخه «ثی» در طبقه دوم ، شاخه «دی» در طبقات سوم و چهارم . و شاخه «آ» در طبقه پنجم مستقر بودند . در بخش بایگانی زنان و دختران زیادی بـرای سرعت بخشیدن به تحویل پرونده‌ها ، مرتب کردن آنها، کنترل دائمی و همچنین قرار دادن اوراق حاوی اطلاعات جدید در پرونده‌ها . استخدام شده بودند . در دوران ریاست «کل» . این دختران که در سرویس ، آنها را به طنز «ملکه بایگانی» می‌خواندند . از بین دختران خانواده‌های اشراف و یا خـانواده کارمندان «ام . آی . ۵» استخدام می‌شدند . «کل» معتقد بود که به کارگیری این روش ، کاراتر از هر نوع تحقیقی است که در مورد کارمندان صورت بگیرد .

این دختران کم سن و سال . غالبا بسیار زیبا و به همان اندازه هم ثروتمند بودند و به همین دلیل تعداد ازدواج‌هایی که بین کارمندان صورت می‌گرفت بسیار زیاد بود . تعداد زیاد ازدواجها بین کارمندان ، این لطیفه را در سرویس رواج داده بود که حداکثر دوران کاری یک «ملکه بایگانی» ۹ ماه ، یعنی مدت زمانی است که در پایان آن «ملکه بایگانی» آبستن می‌شود .

در ابتدای دهه ۱۹۷۰ موضوع کارمندان اداری بایگانی به یک مشکل عمده «ام . آی. ۵» تبدیل شده بود . سیصد دختر در بایگانی استخدام شده بودند و به خاطر شمار رو به افزایش پرونده‌ها ، فشار برای استخدام افراد جدید هیچگاه پایان نمی‌یافت. چاپ آگهی استخدام علنی در روزنامه‌ها غیرممکن بود. استخدام تعداد زیادی از افراد بدون تحقیق کافی درباره آنها نیز کار درستی نبود . حداقل یک مورد وجود داشت که حزب کمونیست یکـی از وابستگان خود را به داخل بایگانی ما نفوذ داده بود اما این شخص بزودی

مقدمهٔ نویسنده

سال‌های بسیاری ، این موضوع که آدمها در «آخرین روز» کار خود چه احساسی دارند ، فکر مرا به خودش مشغول می‌کرد . در ژانویه ۱۹۷٦ ، بعد از دو دهه کار در پست‌های کلیدی «ام ، آی ، ٥» ، سرویس امنیتی انگلیس ، زمان واقعیت یافتن تصورات من در مورد «آخرین روز» فرا رسید .

برای آخرین بار ، از ایستگاه زیرزمینی «ایستون رود» بیرون آمدم و در آفتاب زمستانی از خیابان «گوور» به طرف میدان «ترافالگار» به راه افتادم . در ٥٠ یاردی میدان ، از یک در بدون علامت به ساختمان بی‌نام و نشان اداره وارد شدم . ساختمانی که با داشتن نمایی بین ساختمان یک کالج هنری و یک بیمارستان ، غیر محتمل به نظر می‌رسید اداره مرکزی ضد جاسوسی انگلستان باشد .

کارتم را به پلیسی که خود را در اتاقک نگهبانی پنهان ساخته بود نشان دادم و با آسانسور مخصوصی که کارمندان ارشد را مستقیما به طبقه ششم ، بخش ممنوعه ساختمان می‌رساند ، بالا رفتم . با آرامش راهرو را به طرف اتاقم که در کنار سوئیت رئیس کل قرار داشت ، پیمودم .

همه چیز آرام بود ، می‌توانستم غرش قطار زیرزمینی را که در اعماق زمین مسافرین همیشگی‌اش را به «وست‌اند» می‌برد ، بشنوم . در اتاق را از داخل قفل نکردم ، در برابرم ، وسایل اساسی کار یک افسر اطلاعاتی قرار داشت : یک میز ، دو تلفن ، یک تلفن بی‌سیم

کشف و اخراج شد . در نهایت ، برای اینکه از سیستم قدیمی و از مد افتاده بایگانی ناخشنودی بوجود نیاید ، همین مشکل «ام ، آی ، ٥» را ناچار کرد با کامپیوتری کردن بایگانی خود موافقت کند .

در قسمت زیرین بایگانی . اتاق‌هایی قرار داشتند که به آنها «سیاهچال» می‌گفتند . از این اتاق‌ها به عنوان انبار استفاده می‌شد و در یکی از آنها تعمیرگاهی دایر بود که توسط «لسلی جاگر» اداره می‌شد . این شخص در بخش «آ . دو» زیر نظر «وینتربورن» انجام وظیفه می‌کرد . او یکی از آن‌هایی بود که معروف بود «کامینگ» آنها را پیدا می‌کند و به عبارت دیگر در شمار کشفیات شخصی «کامینگ» محسوب می‌شد . او گروهبانی بود عظیم‌الجثه و چهارشانه که با کامینگ در «تیپ تفنگداران» خدمت کرده بود و هیچوقت رنگ سیاه پیراهنش را عوض نمی‌کرد .

«جاگر» در «ام ، آی . ٥» امور جزئی فنی را انجام می‌داد و می‌بایست از پیوستن من به «ام، آی، ٥» تا حدودی ناراحت شده باشد . اما این موضوع را هیچگاه بروز نداد و خیلی زود توانستیم به خوبی با هم دوست شویم . «جاگر» مهارتهای مختلف و خارق‌العاده‌ای داشت که از بین آنها شگفت‌آورتر از همه ، مهارت بی‌نظیرش در باز کردن قفلها بود .

خیلی زود و در دوران آموزشی ، من نمونه کارهایی را که او برای «ام ، آی، ٥» و «ام ، آی، ٦» در کارگاه قفل‌سازی خودش انجام می‌داد دیدم . در کارگاه او در زیرزمین انواع مختلف کلید انبار شده بود و هزاران حلقه سیمی پر از کلید به دیوارهای تعمیرگاهش آویزان بود .

جاگر توضیح داد که وقتی «ام . آی . ٥» کلیدهای ادارات ، هتلها و یا خانه‌های مردم را به دست می‌آورد و یا برای درهای آنها کلید می‌سازد ، همه را به دقت شماره گذاری کرده و حفظ می‌کند . در طول سالها ، آنها از این طریق به تمامی محلها و منازل در انگلیس به آسانی دسترسی داشتند .

وقتی من، با شگفتی به کلکسیون عظیم او نگاه می‌کردم گفت: «آدم هیچوقت نمی‌داند که کی دوباره به یک کلید احتیاج دارد.»

بعد شروع کرد تا برایم در مورد کارش سخنرانی کند :

«وقتی آدم بخواهد به ساختمانی وارد شود ، اولین قانون این است که

باید باز کردن قفل را آخرین راه حل بداند . باز کردن یک قفل بدون اینکه پیچهای آنرا باز کنیم واقعا غیر ممکن است و در این حالت تقریبا با اطمینان می‌توان گفت که بازی را به افسر اطلاعاتی آموزش دیده‌ای که به محل کار یا خانه‌اش وارد شده‌ایم ، می‌بازیم و او خواهد فهمید که کسی به محل مورد نظر وارد شده است . بنابراین کاری که باید بکنی این است که کلیدی داشته باشی و این کلید را باید به هر طریق به دست بیاوری و یکی از روشها ساخت کلید مشابه است .»

او به من نشان داد که چگونه می‌توان به قفلهای مختلف حمله کرد . باز کردن قفلهای «بورما» که برای گاوصندوقهای نگهداری الماس ساخته شده‌اند از همه مشکلتر بود . سیستم ساخت آن به شکلی بود که باز کردن‌آن غیر ممکن می‌نمود . در مقابل ، باز کردن قفلهای نوع «چاپ» که به عنوان قفل غیرقابل باز شدن عرضه می‌شد ، برای «جاگر» یک تفریح به حساب می‌آمد .

«جاگر» درحالیکه مکانیزم قفلهای نوع «ییل» را نشان می‌داد گفت : «این قفلی است که تو اغلب مجبور خواهی بود با آن کلنجار بروی.»

او شرح داد که مکانیسم این قفل بر یک سری «پین» که در دل قفل به اشکال مختلفی جایگزاری شده‌اند ، استوار است . این اجزا ، در داخل قفل نوع «ییل» به وسیله پستی و بلندی لبه کلید آن به کنار زده می‌شوند و به کلید اجازه می‌دهند در داخل قفل به گردش درآید . او نوعی وسیله سیمی ظریف که در ته آن قلابی وجود داشت ، درست کرده بود . سیم را به داخل قفل انداخت و شروع کرد تا آنرا با حرکتی ریتمیک و مداوم در داخل قفل جا بیندازد . مچ او حرکتی کرد و سپس ناگهان در جای خود ایستاد .

– اول باید به «پین» جلویی ضربه بزنی تا بالا برود و بعد به سراغ پین بعدی بروی».

دستان بزرگ او به ظرافت دستان ویلونیستی که آرشه را حرکت دهد ، حرکت می‌کرد تا «پین»ها را در موقعیت درست قرار دهد .

– «باید فشار روی «پین»ها را تا بالا زدن آخرین آنها ادامه بدهی.»

چرخشی به وسیله سیمی داد و قفل با جهشی باز شد .

– «حالا می‌توانی داخل شوی ، راه باز است . باقی قضایا دیگر به خودت

مربوط است.»

همه ما خندیدیم .

«لسلی جاگر» همیشه در مورد این که از کجا این مهارت را در باز کردن قفلها کسب کرده است ، سکوت می‌کرد . اما من سالهای متمادی از تکه سیمی که او به من داده بود ، استفاده کردم .

وقتی می‌خواست وسیله سیمی را به من بدهد ، به من خاطرنشان کرد که اگر بخواهم با این وسیله شبها به خانه کسی وارد شوم ، از نظر قانون مجرم هستم .

ـ «یادت باشه همیشه موقع کار ، کارت مخصوص شناسایی را برای ارائه به پلیس همراه خودت ببری.»

وقتی از آنجا می‌رفتم ، گفت : هیچ فکرش را می‌کردی به کسی که دزدانه وارد خانه مردم می‌شود تبدیل شوی ؟ بعد از ته دل خندید و به سیاهچال خود برگشت .

۵

چند روز بعد از تمام شدن کلاسی که در آن ، باز کردن انواع قفلها را یاد گرفتم ، در یک عملیات ضد جاسوسی نقشی به من واگذار شد و این اولین کار من به حساب می‌آمد .

«هیو وینتربورن» به سراغ من آمد و گفت : مساله «مرد سوم» بالا گرفته است . «ام ، آی، ٦» می‌خواهد یکی از کارمندانش ، یارویی به نام «فیلبی» ، را بازپرسی کند . آنها از ما خواسته‌اند که ترتیب میکروفون را بدهیم .

من «فیلبی» را درجریان اولین باری که به «لکونفیلد هاوس» رفتم ، دیده بودم . در اتاق «کامینگ» نشسته بودم و با او در مورد کار «بروندرت» صحبت می‌کردم . در همین حال «فیلبی» سرش را از لای در به داخل اتاق آورد . او فورا از این که مزاحم شده عذر خواست .

«کامینگ» با همان لحن تندی که غالبا بدان تکلم می‌کرد ، گفت : «نه ، بیا تو «کیم» ! اینجا یک نفر هست که باید با او آشنا شوی.»

«کامینگ» توضیح داد که من به تازگی به عنوان مشاور علمی غیر عضو در نظر گرفته شده‌ام و «فیلبی» به گرمی با من دست داد . صورت او لاغر و کشیده بود ، اما هنوز جوان به نظر می‌رسید .

او گفت : «آهان ! درسته ! این مرد باید از کمیته «بروندرت» باشد ، فکر کنم آمریکایی‌ها درباره‌اش خیلی کنجکاوند.»

من «فیلبی» را آنا ارزیابی کردم . رفتار او دارای استیل فریبنده‌ای بود و هر دوی ما دارای یک ناراحتی قدیمی مشترک یعنی لکنت زبان بودیم. او اخیرا به سمت رئیس ایستگاه «ام ، آی ، ٦» در واشنگتن منصوب شده بود و آمده

بود تا قبل از حرکت با دوستش در «ام ، آی ، ۵» خداحافظی کند و از اوضاع و احوال با خبر شود . «فیلبی» از کسانی بود که در طول جنگ با «ام، آی، ۵» روابط نزدیکی برقرار کرده بود و یکی از معدود افسران «ام ، آی، ۶» بود که حاضر بود ، دردسر این روابط را تحمل کند .

در زمانی که او را ملاقات کردم ، از نظر تیپ ، انسانی بسیار ساعی به نظر می‌رسید . بعدها بود که دلیل واقعی این حالت او بر من آشکار شد .

«فیلبی» درباره این که در مورد علوم چه عقیده‌ای دارم سئوالاتی از من کرد . من توضیح دادم که سرویسهای اطلاعاتی باید با مساله روسها آنچنان برخورد کنند که یک محقق با موضوع مورد مطالعه خود برخورد می‌کند و روسها باید به عنوان پدیده‌ای در نظرگرفته شوندکه باید آن را با تجربه کردنش شناخت .

به او گفتم : «هرچه بیشتر تجربه کنید ، بیشتر یاد می‌گیرید ، حتی اگر کارهایی که می‌کنید درست از آب درنیاید.»

فیلبی پرسید : «برای این کار بالاخره وسایلی مورد احتیاج است ، نه ؟»

من در این مورد که دوران جنگ نشان داد، بدون این که به وسایل زیادی نیاز باشد ، دانشمندان می‌توانند به حل مشکلات اطلاعاتی کمک کنند ، کمی صحبت کردم . مطمئنا وسایلی مورد نیاز بود ، اما آنچه بیشتر اهمیت داشت ، این بود که از ابزار و مواد موجود به شکل درستی استفاده شود .

با اشاره به اولین برنامه تحقیقات ضد زیر دریایی نیروی دریایی در طول جنگ گفتم : «تحقیقات عملیاتی دوران جنگ را که با دیگر تحقیقات تفاوت های زیادی دارد ، در نظر بگیر . برای تمام آنچه که ما دانشمندان انجام دادیم ، امکانات و وسایل نیروی دریایی کفایت می‌کرد.»

به نظر می‌رسید ، فیلبی با حرفهای من چندان موافقت ندارد اما گفت که حرفهای مرا به خاطر خواهد سپرد و وقتی پس از رفتن به آمریکا از نظر آمریکایی‌ها نیز مطلع شد ، دوباره آنها را مرور خواهد کرد .

ـ «وقتی برگشتم به شما سر می‌زنم ببینم چکار کرده‌اید.» سپس با مهربانی لبخندی زد و رفت .

دو سال قبل از آن ، «بورگس» و «مکلین» خیانت کرده بودند تنها کمی

قبل بود که «کامینگ» در مورد «فیلبی» چیزهایی به من گفت. اما تا سال ١٩٥٤، من از «کامینگ» و «وینتربورن» آنقدر شنیده بودم که مطمئن شوم «فیلبی» به عنوان مظنون اصلی یعنی «مرد سوم» شناخته می‌شود .

«مرد سوم» عنوان سومین جاسوس شوروی در دستگاه اطلاعاتی انگلیس و کسی بود که با خائنین ارتباط داشت ، در سال ١٩٥٥ ، «فیلبی» هرچند به هیچ چیز اعتراف نکرد ، اما به شکل نامطلوبی از سوی «ام ، آی ، ٦» کنار گذاشته شد . در ٢٣ سپتامبر سال ١٩٥٥ . یعنی سه هفته بعد از اینکه من به طور رسمی به «ام ، آی ، ٥» پیوستم ، پس از وقفه‌ای طولانی سرانجام پرونده قضیه «بورگس» و «مکلین» ورق خورد و مطبوعات موضوع آن را نوشتند . تا این زمان اسم «فیلبی» بخوبی شناخته شده بود و فقط بحث عمومی در مورد آن کمی به عقب افتاد .

در ماه اکتبر به «ام ، آی ، ٥» و «ام ، آی، ٦» اطلاع داده شد که احتمالا موضوع «مرد سوم» بعد از پایان تعطیلات مجلس عوام ، در آنجا مطرح خواهد شد و وزیر امور خارجه می‌بایست در مورد وضعیت «فیلبی» به مجلس توضیح بدهد . به «ام ، آی ، ٦» دستور داده شده بود در مورد قضیه گزارشی بنویسد و بنابراین ، «فیلبی» برای یک بازپرسی دیگر فرا خوانده شد . به همین دلیل آنها از «ام، آی، ٥» خواستند تا امکانات ضبط مذاکرات را در جلسه بازپرسی فراهم کند .

من و «وینتر بورن» با تاکسی به یکی از خانه‌های امن «ام ، آی ، ٦» یعنی جائی که بنا بود «فیلبی» بازپرسان را ملاقات کند رفتیم . اتاقی که «ام، آی، ٦» برای انجام بازپرسی انتخاب کرده بود ، دارای مبلمان محدودی بود و در آن فقط چند مبل و تعدادی صندلی با یک میز کوچک و تلفنی بر روی آن قرار داشت

از آنجا که ضبط واضح مکالمات جلسه بازپرسی از اهمیت بالایی برخوردار بود، ما تصمیم گرفتیم یک میکروفون از نوع «بی ، بی، سی» با کیفیت عالی به کار ببریم ، زیرا درصورتیکه صدا زیاد بلند نباشد ، ضبط از طریق گوشی تلفن زیاد خوب نیست . ما یکی از قطعات کفپوش کنار بخاری را برداشتیم و میکروفون را زیر آن قرار دادیم . اینجا نزدیک جایی بود که طبق

قرار «فیلبی» می‌بایست بنشیند . «آمپلی‌فایری» هم تهیه دیدیم تا میکروفون را تقویت کند . صدا پس از تقویت توسط کارمندان اداره پست از طریق تلفن به «لکونفیلد هاوس» مخابره می‌شد .

مرکز دریافت مخابرات ، در انتهای کریدور و پشت «کانتین» کارمندان «ام ، آی ، ۵» قرار داشت و روی در آن هیچ علامتی دیده نمی‌شد . فقط کارمندان ویژه‌ای مجاز به داخل شدن در آن بودند . نزدیک در ، یک زنگ و یک روزنه آهنی وجود داشت . «هیو وینتربورن» خود را معرفی کرد و قفل در به شکل اتوماتیک باز شد . روی دیوار روبرو ، در دیگری قرار داشت که به سالن چهارگوش بزرگی باز می‌شد و ازآنجا تمامی عملیات استراق سمع هدایت شده و مکالمات توسط کارمندان اداره پست ضبط می‌شد . بعد از پایان عمل ضبط ، کارمندان پست صفحات ضبط شده را در اختیار منشی‌های «ام، آی، ۵» قرار می‌دادند .

گوش کردن به مکالمات به طور زنده توسط ماموران «ام، آی، ۵» ممنوع بود ، هرچند که در برخی مواقع این عمل صورت می‌گرفت و بویژه «وینتربورن» ومن ، اگر اشکالی برای ضبط وجود داشت ، و یا موضوع خیلی مهمی بود ، این کار را انجام می‌دادیم . استراق سمع تلفنی روی «دیکتافون» و مخابرات میکروفونی روی صفحات گرامافون ساخته شده از «استات» ضبط می‌شد .

این اتاق «برج بابل» سازمان به حساب می‌آمد . پیاده کردن و ترجمه احتمالی مکالمات از روی صفحه و نوشتن آنها ، توسط گروهی کارمند زن صورت می‌گرفت که در اتاقهای کوچکی نشسته و این کار را انجام می‌دادند

این بخش توسط زن ترسناکی به نام «اولین گریت» اداره می‌شد که تقریبا از ابتدای تشکیل «ام، آی، ۵» آنرا رها نکرده بود . او تعصب خاصی روی «ورنون کل» داشت و همواره از صدمه‌ای که «چرچیل» در سال ۱۹٤۰ با کنار گذاشتن «کل» بر سرویس زده بود به تلخی سخن می‌گفت . از نظر او ، از آن زمان به بعد این سرویس اطلاعاتی راه سراشیب را در پیش گرفته بود .

«وینتربورن» ترتیبی داد تا بتوانیم در اتاق کوچکی در انتهای راهرو بنشینیم و به شکل مستقیم به مکالمات گوش دهیم . ما نشستیم و منتظر ماندیم تا بازپرسی آغاز شود . در حقیقت ، اطلاق نام بازپرسی به این جلسه خنده‌دار

بود و بیشتر یک مصاحبه درون سازمانی «ام ، آی، ٦» به حساب می‌آمد . «فیلبی» وارد شد و از سوی سه نفر از دوستان سابقش که او را به خوبی می‌شناختند مورد خوشامدگویی قرار گرفت . آنها به ملایمت او را به گفتگو درباره زمینه‌های آشنا کشاندند ، ابتدا درباره گذشته کمونیستی او ، و سپس دوران خدمت در «ام ، آی ، ٦» و دوستی‌اش با «گای بورگس» . فیلبی به لکنت زبان دچار شد و بی‌گناهی خودش را اظهار کرد . اما وقتی به صدای او گوش می‌دادیم دروغهایش خیلی واضح و آشکار به نظر می‌رسید . هرجا که «فیلبی» گیر می‌کرد، یکی از سئوال کنندگان او را برای ارائه جواب‌قابل قبول راهنمایی می‌کرد .

ـ «خب ! من فکر می‌کنم فلان چیز می‌تواند توضیح این جریان باشد .» فیلبی با لحنی سپاسگزارانه موافقت می‌کرد و مصاحبه ادامه می‌یافت . وقتی جریان کاملا روشن شد «وینتر بورن» «کامینگ» را به آنجا آورد . «کامینگ» با قدمهای بلند و قیافه‌ای دژم وارد شد . او لحظاتی گوش داد ، بعد محکم با دست روی پای خودش کوبید :

ـ «حقه بازها الان او را تبرئه می‌کنند.»

بعد فورا یادداشتی برای «گراهام میچل» رئیس بخش ضد جاسوسی «ام ، آی، ٥» فرستاد که در آن ارزیابی صریح و مشخصی در مورد آبروی «ام ، آی ، ٦» ارائه می‌شد . اما این کار نتیجه درستی نداد . چند روز بعد ، «مکمیلان» در مجلس عوام بپاخاست و «فیلبی» را تبرئه کرد .

برای اولین بار درک کردم به دستگاهی پیوسته‌ام که در آن حقایق ساده اما ناخوشایند ، عامدانه به کناری نهاده می‌شوند و این عملی بود که طی بیست سال خدمت من بارها و بارها تکرار شد .

استراق سمع بازجویی از «فیلبی» اولین تجربه من در امپراتوری تعقیب و مراقبت «ام ، آی ، ٥» بود . در حقیقت طبقه هفتم ساختمان «لکونفیلد هاوس» تنها بخشی از شبکه امکانات استراق سمع و جاسوسی به حساب می‌آمد . مهمترین ایستگاه خارج از ساختمان «ام ، آی ، ٥» واحد تحقیقات ویژه اداره مرکزی پست در نزدیکی «سنت‌پل» بود . «ام ، آی، ٥» در طبقه اول این ساختمان چند اتاق در اختیار داشت که توسط سرگرد «دنمان» اداره می‌شد .

او یک کهنه سرباز خوش مشرب بود و با اجازه مسئولین اداره پست ، تفتیش نامه‌های پستی و تاسیسات استراق سمع تلفنی را سازمان می‌داد .

علاوه بر آن ، «دنمان» مسئولیت آزمایشگاه فنی «ام ، آی، ٥» را که کار آن کشف مخابرات و مکاتبات سری بود ، به عهده داشت . در هریک از مراکز عمده دریافت و مبادله مراسلات پستی کشور ، اتاقی به نام واحد تحقیقات ویژه وجود داشت که تحت نظارت «دنمان» استراق سمع تلفنی و کنترل نامه‌ها را پیش می‌برد . بعدها ما آزمایشگاه‌ها را به آزمایشگاه اداره پست واقع در «مارتلزهام» منتقل کردیم و بعد از آن ، چنانچه نامه‌ای پس از تفتیش آن در «سنت‌پل» توجه بیشتری را می‌طلبید ، آنرا با قاصدهای موتور سوار به «مارتلزهام» می‌فرستادند .

در اداره مرکزی «دنمان» ، ردیفی از میزهای طویل ، تمام طول سالن کار را پوشانده بود . روی هریک از میزها ، نامه‌هایی به مقاصد گوناگون انبار می‌شد . نامه‌های لندن در یک طرف ، اروپا در طرف دیگر و نامه‌هایی به مقصد پشت پرده آهنین در گوشه‌ای دیگر . کارمندان برای جلوگیری از باقی ماندن اثر انگشتشان بر روی پاکت‌ها ، دستکش‌های لاستیکی به دست می‌کردند و در کنار هرکدام یک کتری آب در حال جوشیدن بود . برخی اوقات روش باستانی پیچیدن نامه روی چوب باریک و بیرون کشیدن آن به کار می‌رفت . این روش بسیار قدیمی بود ، اما هنوز هم یکی از موثرترین روشهای شبیخون زدن به داخل پاکت نامه‌ها محسوب می‌شد . نی نازک شکافداری . از شکافی که در گوشه پاکت ایجاد می‌شد به درون می‌رفت و بعد در حالی که پاکت درمقابل لامپ پر نوری نگه داشته شده بود ، با چرخیدن نی ، کاغذ نامه به دور آن پیچیده شده و بیرون می‌آمد .

هرگاه آدرس روی پاکت تایپ شده بود ، پاکت را باز می‌کردند و برای آن پاکت مشابهی با تایپ آدرس روی آن در نظر می‌گرفتند . اما در تمام طول خدمتم ما نتوانستیم روشی برای شبیخون زدن به داخل پاکتهایی که لبه آنها به وسیله نوار چسب پوشیده بود ، پیدا کنیم . در چنین مواقعی ، «ام ، آی، ٥» با این مساله روبرو بود که آیا باید پاکت نامه را پس از باز کردن از بین برد ، و یا اینکه آنرا در حالی که در پاکت باز شده است ، به مقصد رساند .

دستگاههای تهیه میکروفیلم از نامه‌های باز شده کپی می‌گرفتند و به طور منظم توسط کارمند متصدی تفتیش نامه‌ها به بایگانی فرستاده می‌شدند تـا پرونده شوند .

یک یادگاری افتخار آفرین برای «دنمان» نامه قاب شده‌ای بود که روی دیوار اتاق او قرار داشت . این نامه نامه‌ای بود پست شده به آدرس یک عضو برجسته حزب کمونیست ، که نامه‌های او به طور منظم تفتیش می‌شد .

وقتی این نامه توسط تکنیسین‌های اداره پست باز شد ، کشف این نکته که این نامه در حقیقت برای «ام، آی، ۵» پست شده است ، موجب سرگرمی آنها را فراهم ساخت . درون پاکت ، نامه‌ای وجود داشت که روی آن به وسیله ماشین تحریر نوشته بودند :

« به «ام ، آی ، ۵» : اگر این نامه را باز کنید ، حرامزاده‌های کثیفی هستید !»

«دنمان» محتوای نامه را در شمار صور قبیحه و نوشته‌های زشت محسوب می‌کرد و بنابراین معتقد بود ، وظیفه او نیست که آنرا به آدرس پشت پاکت تحویل دهد .

در واقع ، «دنمان» در مورد مجوزهـا بسیار سخت‌گیر بود . او تنها درصورتی کار نصب میکروفون و یا تجسس در مورد آدرسها را بدون مجوز انجام می‌داد ، که مطمئن می‌شد مجوز آن بعدا کسب می‌شود . البته «ام، آی، ۵» مجاز بود نوعی از کنترل نامه‌ها را بدون داشتن مجوز درخواست کند . ما می‌توانستیم به اینکه محل پست نامه و مقصد نهایی آن کجاست و در چـه تاریخی پست شده است ، دسترسی داشته باشیم ، بدون اینکه نامه را واقعا باز کنیم . مانند هرکس دیگری که در اداره پست از جریان اطلاع داشت ، «دنمان» نیز از افشا شدن نقش اداره پست در عملیات استراق سمع و تجسس نامه‌ها وحشت داشت . در مورد نامه‌های خارجی ، آنها آنقدرها نگران نبودند، زیرا دیر شدن ارسال آنها نمی‌توانست سوء ظنی برانگیزد . اما در مورد پست داخلی، آنها دائما در اضطراب به سر می‌بردند و علاقه‌مند بودند هرچه زودتر نامه‌های تحویل شده به «ام، آی، ۵» را پس بگیرند .

مسئولیت عملیات از نظر مجوز ، بر عهده معاون رئیس کل «ام، آی، ۵»

مجهز به دستگاه رمز کننده مکالمات برای تماس‌های خارج از اداره ، و در طرف دیگر ، یک گاو صندوق بزرگ فلزی به رنگ سبز و با قفل رمزی که بیش از اندازه بزرگ به نظر می‌رسید .

کتم را به جا رختی آویختم و بـه شکل اتوماتیک مشغول انجام کارها شدم . به خاطر دیدن بسیاری از افسران بازنشسته که وقت خودشان را صرف اخبار پراکنده روزنامه‌ها و نقل سخنان یاوه و شایعات در مجالس میهمانی می‌کنند ، می‌خواستم بازنشسته شدن و بریدنم از کار ، شروعی روشن برای دوران جدیدی باشد . تصمیم داشتم با پرورش اسب در استرالیا ، زندگی تازه‌ای را شروع کنم .

شماره‌های رمز قفل گاو صندوق را تنظیم و در سنگین آن را باز کردم . درمقابلم ، توده‌ای از پرونده‌ها که روی آنها علامت «فوق‌سری» نقش بسته بود قرار داشت و در پس آنها ، انبوهی از بسته‌های کوچک که به شکل مرتبی چیده شده بود به چشم می‌خورد . پرونده‌هایی که هزاران بار آنها را باز و بسته کرده بودم و این ، آخرین بار بود . گزارشهای طبقه بندی شده ماموران که به طور معمول برایم می‌رسید ، آخرین گزارش در مورد «گروه کار کامپیوتر» و آخرین تحلیل‌ها درمورد پیش‌بینی میزان توانائی‌های «آی . آر . ای» . همه پرونده‌ها ، همیشه سئوالهایی برمی‌انگیزند که جواب می‌طلبند ، اما من جوابی بـــرای این سئوالها نداشتم . یک افسر جوان ، پرونده یک دیپلمات روس را برایم فرستاده بود ، آیـا من می‌توانستم مـوقعیت او را مشخص کنم ؟ نه چندان !

مـورد دیگری مربوط بـه یک جـاسوس دوجانبه بـود کـه پرونده‌اش سال‌ها اینطرف و آنطرف رفته بـود . آیا من در مورد آن ایـده‌ای در سر داشتم ؟ کاملا نــه ! وقتی آدمی بـه یک سرویس جاسوسی می‌پیوندد ، هر چیزی را با دیدی متفاوت نگاه می‌کند ، امـا وقتی از آن خارج می‌شود . نسبت به همه چیز بـی‌تفاوت است . پرونده را با دقت امضاء کردم و آن را به منشی‌ام دادم تا به بایگانی بفرستد ، بعد از ناهار، به سراغ بسته‌های طبقه‌بندی شده رفتم و آنها را

بود. اگر کارمندی قصد داشت میکروفونی کار بگذارد و یا از طریقی دیگر استراق سمع کند، می‌بایست طی نامه‌ای به معاون رئیس کل ، به‌طور مختصر جریان را شرح دهد . درخواست به کارمندان مربوطه در «ام ، آی ، ۵» تحویل می‌شد و در بخش‌های داخلی سرویس این موضوع مورد مشورت قرار می‌گرفت تا عواقب احتمالی آن سنجیده شود . یکبار در هر ماه ، تمامی درخواستها در «ام، آی، ۵» مورد بررسی قرار می‌گرفت . بخش داخلی «ام ، آی ، ۵» نیز مانند اداره پست در مورد موضوع استراق سمع ، بسیار حساس بود و تمامی عملیات دائما به طور مستقیم کنترل می‌شدند . همانند «سنت‌پل» در «دولیس هیل» واقع در شمال لندن نیز ساختمان بد ریختی به سبک دوران ویکتوریا وجود داشت که در دهه ۱۹۵۰ بخش مرکزی تحقیقات اداره پست محسوب می‌شد. در زیرزمین این ساختمان ، در محلی که روی در آن نوشته بود «واحد تحقیقات ویژه اداره پست» ، «جان تیلور» آزمایشگاه کوچک خود را در خدمت «ام، آی ، ۵» و «ام، آی ، ٦» قرار داده بود . اتاق‌های این بخش تاریک و بر از جمعیت و برای فعالیت‌هائی که در آنها صورت می‌گرفت ، کاملا نامناسب بود .

وقتی من به «ام، آی، ۵» پیوستم ، «تیلور» آزمایشگاه خود را وقف کار در مورد عملیات «تونل برلین» کرده بود . یک گروه مرکب از ماموران «ام ، آی، ٦» و «سیا» ، در فوریه سال ۱۹۵۵ تونلی در زیر بخش روسی برلین حفر کرده و دستگاههای استراق سمع خود را زیر تاسیسات مرکز ارتباطات فرماندهی نظامی شوروی کار گذاشته بودند . ابزار الکتریکی مربوط به این کار توسط پرسنل اداره پست تهیه می‌شد . هم «سیا» و هم «ام ، آی ، ٦» ، از حجم زیاد اطلاعاتی که از طریق تونل به دست می‌آمد ، سرمست بودند و حتی فرصت جمع و جور کردن این مقدار اطلاعات را نداشتند. آنقدر اطلاعات خام از شرق به دست می‌آمد که بی‌اغراق همانند باتلاقی همه نیروهای در دسترس را برای تنظیم و تحلیل آنها به خود مشغول می‌کرد . «ام، آی ، ٦» در «ارلز کورت» یک مرکز ویژه برای ترجمه و نوشتن اطلاعات به دست آمده تشکیل داده بود . اما هفت سال بعد ، در حالی که آنها هنوز مشغول نوشتن مکالمات ضبط شده روس‌ها بودند ، معلوم شد که «جورج بلک» از نخستین روز

تاسیس تونل ، وجود آنرا به روسها لو داده است .

برخی مسایل فنی نیز وجود داشت که «تیلور» با ناامیدی می‌کوشید برای آنها راه حلی بیابد و مهمترین آنها نیز نم کشیدن و خراب شدن دستگاه‌های استراق سمع در رطوبت داخل تونل بود .

علاوه بر آن ، آزمایشگاه تیلور مشغول کار روی ابزار ویژه‌ای بود که آنرا «کاب من» نامیده بودند . این دستگاه برای آن طراحی شده بود که به وسیله یک تشعشع قدرتمند رادیویی ، بدون لزوم وارد شدن به اماکن ، تلفن آنها را فعال کند . این دستگاه به کار افتاد اما تنها در فواصل بسیار کوتاه عملکرد قابل استفاده‌ای داشت. همچنین آنها در مراحل ابتدایی توسعه وسیله‌ای بودند که آنرا «موب» می‌خواندند . «موب» ارتباطی را برقرار می‌کرد که در آن واحد دو کار توامان انجام می‌داد . از یک سو صدا را گرفته و منتقل می‌کرد و از سوی دیگر می‌توانست انرژی لازم را دریافت کند . این وسیله هم در مراحل ابتدایی ساخت خود بود اما به خاطر اینکه ساخت آن از لزوم تنظیم مجدد میکروفون‌های کار گذاشته شده که احتمال لو رفتن آنها را با خود داشت ، جلوگیری می‌کرد، می‌توانست انقلابی در فعالیتهای «ام، آی، ٦» ایجاد کند . نخستین سالی که من به خدمت «ام، آی، ٥» درآمدم ، وقت زیادی صرف تحقیق در مورد اطمینان بخش بودن ویژگی‌های «موپ» کردم و عاقبت این دستگاه به طور موفقیت آمیزی در کارخانه «ام ، آی ، ٦» در «بورهام وود» به تولید رسید .

بعد از جریان مصاحبه «فیلبی» من به فکر پیدا کردن راههایی برای مدرن سازی طبقه هفتم افتادم . روش کارگزاری ابزار استراق سمع، یک سری عملیات به دنبال داشت : کارمندی که قصد داشت میکروفون یا ابزار دیگری برای استراق سمع در جایی قرار دهد ، به وسیله نوشتن نامه‌ای حاوی مشخصات و جزئیات اطلاعاتی که می‌بایست از طریق استراق سمع به دست آید، گروهی را که مسئول اجرای عملیات و ترجمه و نوشتن اطلاعات کسب شده بود تدارک می‌دید ، سپس کارکنان بخش تحریری به ارزیابی مکالمات می‌پرداختند و بخشهایی از مکالمه را که با موضوع مورد بحث استراق سمع مرتبط بود ضبط می‌کردند. در ابتدای ملحق شدن من به سرویس، این نوع

مکالمات ، به جای ضبط روی نوار ، به روی صفحات «استات» انتقال می‌یافت.

به وسیله علامت گذاری روی نقاط مختلف این صفحات، مشخص می‌شد که در کدام نقطه گفتگو ضبط شده است. اگر مکالمه‌ای در مورد موضوع مورد علاقه صورت می‌گرفت ، ضبط کننده نقطه آغاز مکالمه را به وسیله علامتی با گچ در روی صفحه مشخص می‌کرد. این عملیات، وقت‌گیر بود وکارآیی نداشت، اما در هر حال از سیستم معمولی ضبط به وسیله نوار کاراتر می‌نمود.

بسیاری از کسانی که مسئول ترجمه و نوشتن مکالمات بودند ، در دوران ریاست «کل» از بین مهاجرینی که در پایان جنگ جهانی اول به انگلستان سرازیر شدند، به استخدام سرویس درآمده بودند. آنها طبقه هفتم را به صورت بخش کوچکی از روسیه تزاری درآورده بودند . بسیاری از آنها بازماندگان اشراف روس ، یعنی «روسهای سفید» ی بودند که با اطمینان ، در مورد این که روزی به زمینهایی که انقلاب از آنها گرفته بود باز می‌گردند ، داد سخن می‌دادند. از نظر آنها ، «ک. گ. ب» ، «ک. گ. ب» نبود، بلکه همان «چکا» ی قدیمی بلشکویکی به حساب می‌آمد. («چکا» نام دستگاه امنیتی دولت شوروی بود که پس از انقلاب اکتبر و در طول جنگهای داخلی پدید آمد. مترجم) بیشتر آنها عمیقا مذهبی بودند و حتی برخی از آنها هنوز به دیوار اتاق خود شمایل «قدیسین» را می‌آویختند. این افراد به خاطر خلق و خوی خاص خود، در اداره شهرت زیادی داشتند آنها خود را هنرمند می‌پنداشتند و مانند خانم های متشخص رفتار می‌کردند.

کارمندان مسئولی که می‌خواستند ترجمه واضحتری از مکالمات روسها داشته باشند ، از این که تقاضای آنها در طبقه هفتم سبب خشم این خانمها شود، می‌ترسیدند. به وجود آمدن جو نامناسب غیرقابل اجتناب بود. این زنان سالها، هر روز ساعتها نشسته به مکالمات غیر رمز و توطئه چینی دیپلمات های روس گوش داده بودند . صرف تمام ساعات یک دوره زندگی برای شنیدن چند لحظه مکالمه با ارزش از نظر اطلاعاتی بین هزاران ساعت مکالمات بی‌ارزش ، می‌بایست برای منجمد کردن هراندیشه‌ای کافی باشد.

اولین کاری که کردم این بود که یک امتحان شنوایی در مورد این زنان، که بسیاری از آنان برای انجام این کار بیش‌از حد پیر شده بودند ، ترتیب

دادم. آنان را تشویق کردم تا بدون گوشی به مکـالماتی با درجـات نامنظم ، همانند صدای حاصل از استراق سمع تلفنی گوش دهند. برای جوانترها ، آزمایش از طریق میکروفونهای معیوبی که صدا را به کلی مخدوش میکردند ترتیب دادم . بین این زنان جوان ، بدون شک بهتر از همه «آن‌اور ـ اوینگ» بود که بعدها به عنوان دستیار ، در بخش ضد جاسوسی ، به من ملحق شد. استراق سمع میکروفونی، کار بسیار پرزحمت و مشکلی است زیرا معمولا برای چند صداکه در یک مکالمه از جهات مختلف حاصل می‌شود، تنها یک میکروفون وجود دارد. من تصمیم گرفتم تا برای حل این مساله وسیله‌ای فراهم کنم. به نمایشگاه وسایل الکترونیک در «المپیـا» رفتم و ضبط صوتی دارای دو «هد» خریدم . این دو «هد» از یکدیگر فاصله‌ای ثابت به مدت چند هزارم ثانیه داشتند و «هد» دوم صدا را با همین مقدار تاخیر زمانی پخش می‌کرد و از این طریق ، مشکل را به مقدار زیادی حل و صدا را تقویت می‌کرد . در عمل، این وسیله چیزی شبیه صدای «استریو» تولید می‌کرد و حتی بدترین نوار های ضبط شده را بسیار قابل فهمتر می‌کرد . این دستگاه در طبقه هفتم به کار افتاد و به خاطر سودمندی خود ، همه کارکنان طبقه هفتم را به دوستان من بدل کرد .

این اولین پیروزی کوچک علمی من بود ، اما در زیر طبقه هفتم بزرگترین موزه باستانی «ام، آی، ٥» به خواب رفته بود ، بدون این که کسی خواب آن را به هم بزند. بخشی که به توجه فوری بیشتری نیاز داشت و هنوز با اراده‌ای مصمم در مقابل مدرن شدن مقاومت کرده بود، بخش «آ، چهار» بود. از دوران جنگ به این سو ، ماموران تعقیب افزایش یافته و به خاطر شمار رو به ازدیاد دیپلماتهای شوروی و کشور های اقماری آن در خیابان های لندن ، مهارتهایی کسب کرده بودند و تعداد آنها نیز بسیار زیاد شده بود.

اولین وظیفه‌ای که برای خودم قـایل شدم ، پیدا کردن آگاهی کـامل از روش هایی بود که این ماموران در تعقیب افراد به کار می‌گرفتند.

یک روز به بازدید از یکی از پستهای مراقبت «ام، آی، ٥» که در مقابل یک در ورودی سفارت شوروی در «کنزینگتون» قرار داشت ، رفتم این پست مراقبت، در طبقه دوم یک خانه و در یک اتاق خواب مستقر بود. دو نفر مراقب

در کنار پنجره نشسته بودند و یک دوربین عکاسی نیز همراه با یک «تله‌فوتو» روی سه پایه‌ای سوار شده و سر آن رو به خیابـان جلوی ساختمان خم شده بـود. هر دو نفر پیراهن آستین داری پوشیده و یک دوربین چشمی به گردن خود آویخته بودند. آنها کاملا خسته به نظر می‌رسیدند. ساعات پایانی کشیک آنها فرا می‌رسید ، جا سیگاری لبالب از ته سیگار شده و میزی که بین آن دو قرار داشت پر از فنجان های قهوه بود.

به مجرد اینکه یکی از دیپلمـات هـای شوروی از دروازه های پـارک «کنزینگتون» خارج می‌شد ، آنها او را از طریق دوربین چشمی مورد بررسی قرار می‌دادند. وقتی دیپلمات خارج شده از سفارت شناخته می‌شد ، پست مراقبت بـه وسیله رادیو نام او را بـا رمز توسط یک عدد پنج رقمی به اداره مرکزی مراقبت اطلاع می‌داد .نام تمام کسانی کـه از «کنزینگتون» خـارج می‌شدند به وسیله رقم در رادیو خوانده می‌شد .

به هریک از اتومبیل های مخصوص تعقیب ، یا افراد منفردی که مسئول تعقیب بودند ، شماره دیپلمات های بخصوصی را برای تعقیب اختصاص داده بـودند ، وقتی شماره یکی از افراد روی رادیو گفته می‌شد ، مـامور تعقیب می‌بایست بدون اینکه نیـازی به درخواست رادیو باشد ، به تعقیب فرد خارج شده از سفارت بپردازد. فرد خارج شده نمی‌دانست که آیا او را تعقیب می‌کنند یا نه. رادیو به وسیله فرستادن علامات متناوب، از واحد های مراقبت متحرکی که در اتومبیل‌ها مستقر بودند ، درخواست می‌کرد که هنگام خروج دیپلمات از محدوده مراقبت سفارت ، تعقیب و مراقبت از او را برعهده بگیرند.

ماموران موظف در پست هـای مراقبت غیرمتحرک ، این کار را سالهـا انجام داده بودند. حـافظه آنها برای به خـاطر سپردن چهره‌ها و بخصوص تشخیص افسران «ک. گ. ب» که سالها بود مجددا به بریتانیا نیامده بودند ، بسیار تقویت شده بود. برای کمک به آنها در شناسایی افراد، در پست نگهبانی سه جلد آلبوم حاوی عکسها و مشخصات تمامی افسران اطلاعاتی شناخته شده شوروی وجود داشت . عکس و مشخصات افراد جدید الورود به سفارت ، در جلد های پلاستیکی گذاشته شده و در برابر چشمان مراقبین قرار داشت تا به راحتی قابل شناسایی باشند. اگر یک چهره ناشناس به سفارت داخل یا

خارج می‌شد ، به وسیله دوربین عکاسی از او عکس می‌گرفتند و عکس را به بخش تحقیق «ام، آی، ۵» می‌فرستادند و به دنبـال آن جریـان پـایان ناپذیر شناسایی صاحب عکس با تلاش فراوان دنبال می‌شد.

این کار پرجـاذبه نبود و توجه و از خود گذشتگی زیـاد می‌طلبید. اگر بایگانی، مرکز سیستم عصبی «ام، آی، ۵» بود، مراقبین هم دستان آن محسوب می‌شدند و هر دو برای سازمان اعضایی حیاتی بودند. آنها می‌بایست دائمـا بتوانند از بیرون ، تحول و تغییر در داخل تشکیلات دشمن را لمس کنند.

آلبوم شنـاسایی افسران اطلاعـاتی شوروی نتیجه چند دهه کـار دقیق اطلاعـاتی ، و جمع آوری هرگونه اطلاع از هرنوع منبع ممکن ، نظیر عکس پاسپورت‌ها ، اطلاعات پناهنده‌ها ، جاسوس های دوجانبه و نظایر آنها بود.

عکسهای موجود در آلبوم‌ها ، چهره افرادی بود که نگاهی زننده و شوم داشتند . اکثر آنها مردان قدرتمند «ک . گ . ب» یا «ان . ک . و . د» (سازمان امنیتی شوروی پیش از تشکیل «ک. گ. ب» ـ مترجم) بودند که برخی خود را به شکل شهروندان اروپایی آراسته و برخی دیگر اونیفورم وابسته نظامی به تن داشتند. خیلی زود برای من روشن شد که پست هـای مراقبت به طور عمده به عکسهایی که از پاسپورت دیپلمات های روسی به دست می‌آید ، متکی هستند. این نوع عکسها همیشه به «ام، آی، ۵» فرستاده می‌شدند اما اغلب از نظر کیفیت نامناسب و یا کـاملا قدیمی بودند و به این ترتیب امر شناسایی را مشکل می‌کردند.

من پیشنهاد کردم مامورین مراقبت روش های عملیـاتی انتخابی خود را گسترش دهند. این روشها اغلب بسیـار آسانتر از تشخیص توسط صورت و شکل و شمایل بود. این امر به شکل کاملا مشخصی در قضیه «کلاوس فوخس» روشن شد. «فوخس» در سال ۱۹٤۹ اعتراف کرد که برای رد کردن جزئیات سلاح های اتمی به روسها ، همکاری کرده است. «ام، آی، ۵» تلاش کرد تـا اطلاعـاتی در مورد همدستان او بـه دست آورد و عکسی از پـاسپورت یک جاسوس اتمی به نام «هاری گرین گلاس» را به او نشان دادند. «فوخس» موفق نشد «گرین گلاس» را از روی عکس شناسایی کند و مجبور شدند برای اینکه او همدستانش را شناسایی کند ، از روش های دیگری استفاده کنند.

«ام، آی، ۵» از مدتها قبل دریافته بود چنانچه ماموران تعقیب از «لکونفیلد هاوس» عملیات خود را شروع کنند. از هنگام خروج از ساختمان ، تحت تعقیب تیم های ضد مراقبت روس‌ها قرار خواهند گرفت. بنابراین ، این ماموران در خانه چهار طبقه بدون علامتی در «ریجنت پارک» مستقر بودند. در اتاق کنترل مرکزی این ساختمان ، نقشه بزرگی از خیابان های لندن وجود داشت که برای کنترل و هدایت عملیات به کار می‌رفت. در وسط این اتاق ، سیستم ارتباط رادیویی قرار داشت که ارتباطات تمام مراقبین و تیمهای تعقیب و مراقبت را تامین می‌کرد.

اتاق «جیم اسکاردون» رئیس گروه های مراقبت در همین ساختمان قرار داشت . «اسکاردون» یک پلیس قدیمی و مرد زرنگی بود که دائما پیپ می‌کشید. در زمان جنگ او در «ام ، آی، ۵» بازجو بود و در اولین سالهای بعد از پایان جنگ ، در تعدادی از قضایای مهم به ویژه در قضیه «کلاوس فوخس» شغل سر بازجویی داشت . «اسکاردون» توانائی‌های خودش را خیلی دست بالا می‌گرفت ، اما در عین حال معروف بود که کار کردن با او بسیار راحت است . رفتار او شباهتهایی به رفتار شاگرد مغازه‌ها داشت، او احساس می‌کرد ماموران مراقبت ، کار بسیار سختی را انجام می‌دهند و باید کاری کرد افسران عالیرتبه اطلاعاتی که در «لکونفیلدهاوس» پشت میزهایشان نشسته‌اند و برای کسب اطلاعات حرص می‌زنند ، نتوانند این ماموران را تحت فشار بگذارند . از یک جنبه ، این عقیده او درست بود . وقتی من به «ام، آی، ۵» پیوستم ، حدود صد نفر مامور تعقیب و مراقبت ، در استخدام سازمان بودند ولی تقاضا برای ارائه خدمات آنان در تمامی بخشهای «ام، آی، ۵» به شکل سیری ناپذیری وجود داشت . با این حال ، به زودی احساس کردم «اسکاردون» نیز چشمان خود را بر واقعیتی که الزام مدرن سازی روش تعقیب در خیابانهای لندن را پدید می‌آورد ، بسته است . کاملا روشن بود که روسها مخصوصا در مورد عملیات ضد تعقیب بسیار گسترده عمل می‌کردند تا مانع ردیابی عوامل خود شوند . با چند هفته مطالعه در سیستم تعقیب و مراقبت ، من در مورد کارآیی این سیستم کاملا به شک افتادم . با روش های موجود ، تعقیب یک نفر بدون اینکه مامور تعقیب خیلی زود شناسائی شود ، شانس چندانی برای موفقیت

نداشت .

در ابتدا وقتی من موضوع تغییر بنیانی روشهای عمل ماموران تعقیب را برای «اسکاردون» مطرح کردم ، او آنرا با دست به دست کردن پشت گوش انداخت . در بخشهای مختلف «ام ، آی، ۵» سیستم «تیول‌داری» حاکم بود و «اسکاردون» اظهارات و پیشنهاد های مرا به عنوان توهین و سوء قصدی به شخصیت و اقتدار خودش می‌دانست . عاقبت او موافقت کرد که به من و «هیو وینتریورن» اجازه بدهد تا یکی از عملیات آنها را کنترل کرده و از این طریق کارآیی روشهای تعقیب و مراقبت را بسنجیم . ما یک تیم عملیاتی را به دو گروه تقسیم کردیم . به گروه اول عکس یک کارمند «ام ، آی، ۵» داده شده بود و به آنها که کارمند را نمی‌شناختند ، گفته شده بود او را تعقیب کنند . به گروه دوم ، موقعیت محلی که گروه اول در محدوده آن فعالیت می‌کرد ، داده شده بود . به آنها تعلیم داده بودیم که ابتدا گروه اول را یافته و سپس از طریق آن ، فرد مورد نظر را شناسائی کنند . این آزمایش سه بار تکرار شد و در هر سه بار گروه دوم موفق شد شناسائی را به درستی انجام دهد . ما از تجربه سوم ، فیلم تهیه کردیم و آنرا به تمام افراد بخش در اداره مرکزی تعقیب و مراقبت نشان دادیم . سرانجام این کارها باعث شد تا هرگونه شکی در مورد اینکه عملیات مراقبت در شکل سازمانی کنونی‌اش به شکل مخاطره آمیزی در مقابل روشهای ضد تعقیب صدمه پذیر است ، برطرف شود.

ما به «اسکاردون» پیشنهاد کردیم به عنوان اولین قدم می‌بایست چند نفر زن را استخدام کند . همیشه یک بخش عمده عملیات مراقبت و تعقیب ، نشستن در کافه‌ها ، پارکها و سالنهای عمومی و تحت نظر گرفتن ملاقاتها و برخوردها است . نشستن یک مرد و یک زن در یک کافه یا پارک از حضور یک نفر یا دو نفر مرد ، شک بسیار کمتری برمی‌انگیزد . «اسکاردون» با این طرح قویا مخالفت کرد . او از این می‌ترسید که این طرح با خود مسایلی جنبی از نظر روابط بین زنان و مردان تیمها داشته باشد و در نتیجه بر روحیه کارکنان اثرات منفی بگذارد . او با قیافه‌ای عبوس گفت : «همسران ماموران تعقیب از این جور کارها اصلا خوششان نخواهد آمد.»

«هیو وینتربورن» شروع به مسخرگی کرد.

بهتر است یکدیگر را در آغوش بگیرند و ببوسند ، این طوری پوشش عملیات خیلی بهتر تامین می‌شود.»

البته واضح است «اسکاردون» از این شوخی «وینتربورن» اصلا به خنده نیفتاد . اصلاح دیگری که ما قصد داشتیم صورت دهیم ، در روش ارائه گزارش توسط ماموران تعقیب بود . این گزارشها هیچگاه پس از پایان کار ارائه نمی‌شد. برخی اوقات ارائه گزارش به روز بعد ، و حتی در پاره‌ای اوقات به آخر هفته موکول می‌شد. من به «اسکاردون» خاطرنشان کردم ، در دوران جنگ بارها و بارها اثبات شده که گزارش کار باید بلافاصله بعد از اتمام آن ارائه شود . اگر در گزارش تاخیری صورت بگیرد، حافظه از بیاد آوردن آنچه اتفاق افتاده عاجز شده و ماموران در ارائه عین آنچه که رخ داده ، ناتوان می‌شوند .

در جواب من او غرش کنان گفت : «این بچه ها هشت ساعت تمام در خیابان های لندن سگ دو می‌زنند و نمی‌توانند به اداره برگردند تا چند ساعت از وقت خود را برای پاسخ دادن به سئوال‌ها بگذرانند ، به جای آن، خودشان یک گزارش می‌نویسند.»

عاقبت او موافقت کرد که مامورانش را هر روز پانزده دقیقه زودتر از کار مرخص کند تا به اداره برگشته و گزارش بدهند . اما موضوع مورد بحث ، حل نشده باقی ماند .

تیم های تعقیب و مراقبت سوار بر اتومبیل ها نیز مسایل ویژه خود را داشتند . یک بار من با آنها به ماموریت رفتم تا در طول یک روز همراهی با آنها ، با کارشان آشنا شوم . اتومبیل های «ام ، آی، ۵» مدل‌هایی معمولی و در نتیجه نامشخص بودند ، اما در گاراژ های «ام ، آی ، ۵» در «باترسی» به موتور های پر قدرت مجهز می‌شدند . هر سه ماه یک بار این اتومبیل ها تجدید رنگ می‌شدند تا از شناخته شدن آنها جلوگیری شود . در هر اتومبیل نیز تعدادی پلاک وجود داشت که توسط آنها در طول هفته چند بار نمره را تغییر می‌دادند .

تعقیب اتومبیل دیپلمات های شوروی در خیابان های لندن ، بالا و پائین رفتن از خیابان های یک طرفه و رد شدن از چراغ قرمز با این اطمینان که

کارت عبوری در جیب راننده وجود دارد که از جریمه شدن جلوگیری می‌کند ، عمل خنده‌دار و بچه‌گانه‌ای بود . راننده اتومبیل من یک بار با افتخار داستانی در مورد تعقیب روسها در خیابان های لندن بدین شرح می‌گفت ، یک روز زمستانی او در حال تعقیب اتومبیل روسها در خیابان «مال» در جهت حرکت به سوی کاخ «باکینگهام» بوده است . راننده روسها هنگام رسیدن به میدان روی ترمز می‌کوبد و هر دو ماشین بعد از تصادف شروع به سر خوردن روی یخ‌ها می‌کنند. سپس دوطرف پیاده می‌شوند و با قیافه‌های خشک وبی‌حالت و درحالی که خود را به کوچه علی چپ می‌زده‌اند موضوع برخورد را از نظر خسارت و مسایل مشابه حل و فصل می‌کنند . روش درست تعقیب با اتومبیل این است که در هر جا ممکن باشد ، از خیابان های موازی برای تعقیب استفاده کنیم . اما با وجود اینها، در پایان کار موفقیت اینگونه عملیات به کنترل رادیویی اداره مرکزی بستگی دارد. آنها باید مسیر احتمالی اتومبیل روسها را پیشگویی کنند تا بتوانند از واحد های رزرو برای ادامه مسیر و تعقیب سوژه مورد نظر کمک بگیرند .

اولین مشکل گروه های تعقیب مستقر در اتومبیل‌ها ، کاملا ساده بود . در هر اتومبیل سه مامور وجود داشت و در نتیجه مقدار زیادی از وقت ماموران در اتومبیل های پارک شده در گوشه خیابان‌ها و یا بیرون از منازل به هدر می‌رفت . اتومبیل نیز با سه سرنشینی که داشت ، مانند «منار» حتی از دور مشخص بود . یک بار دیگر من و «وینتر بورن» یک تحقیق میدانی انجام دادیم و به منطقه‌ای رفتیم که می‌دانستم در آنجا عملیاتی در حال انجام است . در طول نیمساعت ، کلیه اتومبیل های ماموران را شناسایی کردیم . مخصوصا شناسایی یکی از آنها بسیار آسان بود. نمره‌های ماشین اخیرا عوض شده بود، اما راننده یادش رفته بود پلاک نمره را در هر دو طرف ماشین عوض کند ! من به «اسکاردون» پیشنهاد دادم از تعداد افراد درون اتومبیل ها بکاهد ، اما او به سبک یک انگلیسی واقعی ، نطقی در مورد اینکه چرا باید هر اتومبیل سه نفرسرنشین داشته باشد به من تحویل داد و در حالی‌که لحن مجاب‌کننده‌ای به خود می‌گرفت، نشان داد که از بیهودگی حرفی که می‌زند کاملا ناآگاه است.

«یک نفر باید رانندگی کند ، یکی باید حواسش به نقشه باشد و نفر سوم

یکی یکی از ته گاو صندوق بیرون کشیدیم . اولین بسته ، حاوی جزئیات فنی میکروفن و یک گیرنده رادیویی بود که از نخستین سال‌های خدمت من به عنوان تنها کارمند علمی ـ تحقیقاتی «ام، آی، ۵» به یادگار مانده بود . ترتیبی دادم که این وسایل به بخش فنی فرستاده شوند . یک ساعت بعد ، مسئول بخش فنی به سراغم آمد تا تشکر کند ، او به تمام معنی یک دانشمند دولتی امروزی بود، مرتب ، محتاط و به طرز سیری ناپذیری در جستجوی پول .

گفتم : «اینها چیزهای به درد نخوری بودند که من نگهداشته بودم ، گمان نمی‌کنم بتوانید از آنها استفاده زیادی بکنید . این روزها ، دوران کارهای ماهواره‌ای است ، اینطور نیست؟»

او جواب داد : «آه ، نه ! من از بررسی آنها خوشحال خواهم شد.» کمی دستپاچه بود ، راستش من و او هیچوقت باهم جور نبودیم، دو مرد متعلق به دو جهان متفاوت ، من آدم خود ساخته‌ای بودم بیرون آمده از کوره جنگ ، و او یک مقاطعه‌کار وزارت دفاع . با هم دست دادیم و من برگشتم تا گاوصندوقم را مرتب کنم .

بسته‌های باقی مانده ، حاوی کاغذهایی بود که بعد از پیوستن به بخش ضد جاسوسی در سال ۱۹٦٤ جمع‌آوری کرده بودم . در آن دوران ، تعقیب و شکار جاسوسان توسط سرویس اطلاعاتی انگلیس ، دوران جدی خـود را می‌گذراند . دست نوشته‌ها و یـادداشتهای ماشین شده ، شامل مدارک معمولی جاسوسی ، لیستهای نام افـراد مظنون ، جزئیات اتهامات ، لو دادنها ، و تصمیمات گرفته شده بود . اینجا ، در انبوه مدارکی که به شکار جاسوسان مربوط بود و باوجود آغاز روشن و بدون ابهام ، پایانی مرموز داشت ، مسیر پر پیچ و خم زندگی شغلی من طی شده بود .

در آخر کار ، منشی‌ام وارد شد و دو دفترچه آبی رنگ به دستم داد : «یادداشتهای شما» . دو نفری یادداشتها را ریز ریز کردیم و در ظرف مخصوص سوزاندن کاغذ ریختیم . حالا وقت انجام آخرین تشریفات رسیده بود .

هم باید تماس رادیویی را کنترل کند.»

اما مساله دیگری هم وجود داشت که نمی‌شد درمورد آن شوخی کرد و مرا بیش از همه موارد دیگر در مورد خود نگران می‌کرد. در سلسله عملیات اطلاعاتی ، همیشه «ارتباطات» ضعیف ترین حلقه است . ماموران تعقیب هر روز صدها پیام از پست های مراقبت ، اتومبیل های تعقیب ، و اداره مرکزی دریافت می‌کردند . اولین چیزی که آنها را صدمه پذیر می‌کرد ، این بود که هیچگاه مخابرات آنها اعلام وصول نمی‌شد . روسها می‌توانستند به آسانی با جستجوی طول موج های رادیویی و پیدا کردن پیام هایی که بعد از مخابره اعلام وصول نمی‌شدند ، ارتباطات مربوط به عملیات تعقیب و مراقبت را شناسایی کنند . اعضای «ام، آی، ٦» نیز در خارج از کشور به همین قضیه دچار بودند . سال‌ها بود که بهترین راه تشخیص افسران «ام ، آی، ٦» در سفارتخانه های انگلیس در خارج از کشور ، این بود که کنترل کنند ، کدام دیپلمات از خطی استفاده می‌کند که از مرکز تلفن مستقل است . بعدها «ام، آی، ٥» یک سیستم پیچیده برای رمز کردن مخابرات ماموران تعقیب بنیان گذاشت . من خاطرنشان کردم که این سیستم نیز تفاوت چندانی نخواهد داشت ، زیرا مخابرات آنها به خاطر رمزی بودن خود نسبت به مخابرات پلیس ، آتش‌نشانی و آمبولانس ها کاملا متمایز شده بود درحالی که مکالمات رادیویی این سازمان ها به شکل غیر رمزی صورت می‌گرفت . به نظر نمی‌رسید آنها این موضوع را بفهمند که روسها بیش از محتوای پیامها ، از خود ترافیک مخابراتی ، اطلاعات کسب می‌کنند. تحلیل ترافیک مخابراتی می‌توانست برای آنها روشن کند که کجا و کی یک عملیات تعقیب در حال انجام است . بعد از آن ، آنها می‌توانستند با کنترل مخابرات ما و تطبیق آن با حرکات خودشان ، تمام آنچه را که لازم داشتند ، بدانند .

من درخواست کردم تلاشی در جهت فهمیدن اینکه آیا روس‌ها به طور سیستماتیک به مخابرات دستگاه تعقیب و مراقبت ما گوش می‌دهند یا نه ، صورت بگیرد . از نظر تئوریک این امر شدنی بود ، زیرا هر دستگاه گیرنده امواجی منتشر می‌کند و این امواج در صورتیکه در فاصله کوتاهی از گیرنده قرار داشته باشیم ، قابل آشکار کردن هستند . من نقشه خود را از کانال‌هایی با «جی ، سی ، اچ ، کیو» (اداره مرکزی مخابرات دولتی انگلستان ـ مترجم)

درمیان گذاشتم زیرا آنها از ابزار و نیروی انسانی مناسبی که برای انجـام این کار مورد نیاز بود ، برخوردار بودند . برای دریافت پاسخی که به عنوان «سنجیده» توصیف شده بود ، من ماهها منتظر ماندم : بنا به تصمیم هیات «جی، سی، اچ، کیو» پیشنهاد من از نظر تکنیکی عملی نبود . ارائه این جواب ، دو سال قبل از آن ارائه شد که بالاخره «ام، آی، ۵» و «جی، سی، اچ ، کیو» قبول کردند قضاوت ارائه شده در نامه تا چه حد غلط بوده است .

طی این دوران ، من یک انسان دائما نگران باقی ماندم . اگر ارتباط مخابراتی عملیات تعقیب صدمه پذیر بود ، و اگر حرفه تعقیب و مراقبت از چنان سطح نازلی که ما نشان داده بودیم ، برخوردار بود ، بنابراین «ام ، آی، ۵» می‌بایست بپذیرد که یک بخش اساسی از کوشش ها ی‌ضد جاسوسی‌اش سالها بی‌فایده بوده است . حداقل می‌بایست دست ما در برخی از عملیاتی که ماموران تعقیب و مراقبت در آنها شرکت داشته‌اند ، نزد روسها رو شده باشد . اما این عملیات کدامها بودند و چند تا ؟

٦

در دوران جنگ سرد ، شاخه «آ، دو» خط مقدم جبهه «ام، آی، ٥» به حساب می‌آمد و من و «هیو وینتربورن» نیروی تهاجمی آن بودیم .

«هیو وینتربورن» در ارتش یک فرمانده بسیار عالی بود، او قبل از اینکه به «ام ، آی ، ٥» بپیوندد ، در چین ، ژاپن ، سیلان و برمه خدمت کرده بود و زبانهای چینی و ژاپنی را با تسلط کامل صحبت می‌کرد . «وینتر بورن» یک فیلد مارشال فاقد درجه و کمال نایافته بود . عملیاتی که او آنها را طراحی می‌کرد ، همیشه تا حد ریزترین و اغلب پیچیده ترین جزئیات را دربر می‌گرفتند و بدون انعطاف و با صراحت نظامی اجرا می‌شدند .

وینتر بورن مرد خشکی نبود . او تمامی عملیات را به منظور گردآوری اطلاعات انجام می‌داد ، اما دوست داشت از انجام آنها لذت هم ببرد و اتفاقا ما از کارهایمان لذت هم می‌بردیم . پنج سال تمام ، من و «وینتربورن» به دستور دولت انگلیس در تمام لندن اینطرف و آنطرف می‌رفتیم و با وارد شدن دزدکی به اماکن ، دستگاههای استراق سمع خود را کار می‌گذاشتیم .

این در حالی بود که غیر نظامیان دولتی باکلاههای سیلندری باشکوهشان، در «وایت‌هال» وانمود می‌کردند عملکرد دولت به گونه‌ای دیگر است .

من و «وینتر بورن» کاملا جور بودیم و هر دو از ته دل اعتقاد داشتیم که سرویس ، تقریبا در تمامی بخشها و به ویژه در زمینه فنی ، به شکلی حیاتی به نوسازی و امروزی شدن نیازمند است . من وقت خودم را صرف فراهم کردن ایده های جدید می‌کردم و او با جدا کردن هسته معقول پیشنهادات من از جنبه های غیر عملی آن‌ها، همانند یک صافی عمل می‌کرد و بعد برنامه‌ای

می‌ریخت تا ایده های معقول را به واقعیت عملی تبدیل کند .

د راوائل، دورانی که من و وینتربورن یک تیم را تشکیل دادیم ، او مشغول رتق و فتق آخرین کاری بود که بخش «آ، دو» با نام رمز «پارتی پیس» اخیرا به انجام رسانده بود . این کار یکی از نمونه های بارز نوع عملیاتی بود که وینتربورن انجام می‌داد و در آن کمال و دقت طرح با نوعی هماهنگی عالی دست به دست اقبال مساعد داده بود .

یکی از عوامل خبرچین بخش «آ، چهار» از یک منبع «حزب کمونیست بریتانیای کبیر» شنیده بود که پرونده های سری عضویت در حزب ، درآپارتمان یکی از اعضای ثروتمند حزب در «مای‌فیر» انبار شده است . بخش «آ، دو» را خبر کرده بودند تا نقشه‌ای برای شبیخون زدن به داخل آپارتمان و کپی گرفتن از پرونده‌ها بکشد .

آپارتمان مورد نظر به شدت تحت‌نظر قرار داشت و تلفن و نامه‌های رسیده به آن کنترل می‌شد. در این مرحله، بخت با «ام، آی، ۵» به شکل غیر منتظره‌ای یار شد . خانم خانه ، به محل کار شوهرش تلفن کرد و به او گفت که برای یک ساعت از خانه بیرون می‌رود و کلید را زیر پادری قرار خواهد داد. بیست دقیقه بعد از آنکه این مکالمه در «لکونفیلدهاوس» شنیده شد ، افراد سرویس به خانه مورد نظر رفتند و با مواد خمیری از روی کلید یک قالب دقیق تهیه کردند.

شبیخون نهایی به آپارتمان ، به دقت طراحی شد و در یکی از تعطیلات آخر هفته ، وقتی ساکنین خانه برای گردش به منطقه «لیک» رفته بودند ، انجام گرفت .

«وینتر بورن» یک تیم تعقیب را به دنبال صاحبان خانه به منطقه «لیک» فرستاد تا در صورتی که تصمیم گرفتند زودتر از موعد به خانه برگردند ، مساله‌ای پیش نیاید .

ردیفی از دستگاه های تهیه میکروفیلم در «لکونفیلدهاوس» آماده شده بود تا از پرونده‌ها کپی تهیه کنند . تیمی از بخش «آ، دو» وارد آپارتمان شد و قفل های فایل‌هایی را که پرونده های عضویت در آنها نگهداری می‌شد ، باز کرد . ابتدا از ترتیب نگهداری پرونده ها در کشوهای هر فایل توسط دوربین پولاروید عکس گرفتند ، تمام پرونده‌ها را به دقت خارج کرده و ترتیب آنها را

ثبت کردند تا در موقع باز گرداندن بتواند آنها را به کمک عکس و شماره ترتیب در جای اول خود قرار دهند ، و سپس آنها را دسته به «لکونفیلدهاوس» حمل کردند.تا به ترتیب از آنها کپی تهیه شود .

در مجموع ، طی این تعطیلات پایان هفته . از ۵۵۰۰۰ پرونده کپی تهیه شد و نتیجه آن خرمنی از اطلاعات با ارزش درباره حزب کمونیست بود ، که روی آن هیچ قیمتی نمی‌شد گذاشت .

عملیات «پارتی‌پیس» به «ام ، آی، ۵» دسترسی کاملی براساسی‌ترین بخش حزب کمونیست اعطا کرد و آن را کاملا زیر پوشش اطلاعاتی «ام ، آی، ۵» قرار داد . هر پرونده ، شامل درخواستی بود دستنویس که توسط متقاضین عضویت پر شده و در آن دلایل میل داشتن به عضویت در حزب کمونیست تشریح شده بود . همچنین اطلاعات کاملی در مورد شخص عضو ، شامل تشریح چگونگی عضویت ، کارهایی که برای حزب انجام داده و آشنایان و تماسهایی که در داخل حزب دارد ، در این برگه‌ها وجود داشت .

مهمتر از اینها ، اطلاعات حاصل از عملیات «پارتی‌پیس» شامل پرونده های اعضای مخفی «سی، پی، جی، بی» (حزب کمونیست بریتانیای کبیر ـ مترجم) می‌شد که یا خود ترجیح داده بودند عضویتشان به شکل مخفی باشد ، و یا حزب صلاح دانسته بود از شناخته شدن آنها جلوگیری کند .

بیشتر این اعضای مخفی، از نسل کمونیستهای مخفی کلاسیک دهه ۱۹۳۰ نبودند و بیشتر شامل کسانی می‌شدند که حزب آن‌ها را برای جاسوسی به عضویت خود درآورده بود . اینها افرادی بودند در حزب کارگر ، جنبش اتحادیه‌های کارگری ، سرویس‌های غیر نظامی و برخی ادارات دولتی ، که در نتیجه تمهیدات امنیتی جدیدی که جهت تحقیق در مورد افراد توسط دولت «اتلی» برقرار شده بود ، به فعالیت زیرزمینی روی آورده بودند .

در سالهای بعد از پایان جنگ جهانی دوم به طور عمده در نتیجه اتحاد ما با اتحاد شوروی در جنگ، حزب‌کمونیست بریتانیای‌کبیر محبوبیت چشمگیری کسب کرده بود که مقدار آن در جنبش اتحادیه های کارگری ، بیشتر از جاهای دیگر بود. آنها در مناطق صنعتی، بخاطر بلاهتی که در سالهای آخر نخست ـ وزیری «اتلی» گریبان او را گرفته بود ، به شکل فزاینده‌ای در حال فعالیت

بودند .

در اواخر دهه ۱۹٤۰ «ام ، آی، ٥» تلاش کرد نیروی بیشتری را صرف خنثی کردن فعالیت‌های حزب کمونیست در جنبش اتحادیه‌های کارگری کند . تا سال ۱۹٥٥ یعنی زمانی که عملیات «پارتی‌پیس» به اجرا درآمد، تقریبا در تمامی سطوح حزب کمونیست با وسایل فنی و منابع خبرچینی رخنه کاملی صورت گرفته بود . دستیابی به قلب سیستم اداری حزب کمونیست بریتانیای کبیر ، آخرین نشانه کارآیی «ام ، آی، ٥» در سالهای بعد از جنگ به حساب می‌آید. یکسال بعد ، اتحاد شوروی در مجارستان مداخله کرد و محبوبیت حزب کمونیست نیز همراه با آن به آهستگی کاهش یافت .

از زمانی که «ام ، آی، ٥» به اطلاعات حاصل از «پارتی‌پیس» دست یافت، حزب کمونیست بریتانیای کبیر دیگر هرگز قادر نبود در موقعیتی قرار گیرد که کشور را به طور جدی تهدید کند . از آن پس «ام، آی، ٥» قادر بود هریک از اعضای حزب کمونیست و به ویژه اعضای مخفی آن را تحت نظر بگیرد و از تمامی فعالیت های آنها مطلع شده و از رسیدن آنها به موقعیتی که می‌توانست خطرناک باشد جلوگیری کند . مدارک به دست آمده از عملیات «پارتی‌پیس» در بخش «ایگرگ» (فوق سری و قابل دستیابی فقط با اجازه رئیس کل «ام ، آی ، ٥» ـ مترجم) بایگانی شده بود و تا اوایل دهه ۱۹۷۰ به ویژه پس از آنکه حزب کمونیست اعلام کرد سیستم عضویت مخفی را لغو کرده و یک حزب کاملا علنی است، برای ما به عنوان عمده ترین عامل کمکی عمل می‌کرد .

فعالیت های من برضد حزب کمونیست بریتانیای کبیر ، از اواخر دهه ۱۹٥۰ یعنی زمانی که به اتفاق «وینتربورن» میکروفون دیگری در دفتر مرکزی این حزب در خیابان «کینگ» کار گذاشتیم ، شروع شد .

حزب کمونیست می‌دانست که ساختمان حزب به طور دائم و کامل تحت مراقبت قرار دارد و در نتیجه به طور منظم محل تشکیل جلسات مهم خود را تغییر می‌داد . یکی از عوامل ما در حزب کمونیست به مسئول خود از بخش «آ، چهار» گفت که محل تشکیل جلسات کمیته اجرایی حزب به اتاق کنفرانس کوچکی در انتهای ساختمان انتقال یافته است . از طریق عامل خود با خبر شده بودیم که این اتاق پنجره ندارد و تلفنی نیز در اتاق وجود ندارد تا بتوان

با استفاده از روش «اس ، اف» (ابزاری ویژه که در داخل گوشی تلفن قرار گرفته و همانند میکروفون عمل می‌کند ـ مترجم) مشکل را حل کرد . بعدها ، در دهه ۱۹۶۰ علت وجود نداشتن تلفن در این اتاق روشن شد : یکی از اولین اسراری که توسط «آنتونی بلونت» به روسها خبر داده شده بود ، وجـود «اس ، اف» بود و بلافاصله پس از نصب آن در دفتر مرکزی حزب کمونیست، روسها حزب را نسبت به وجود آن آگاه ساخته بودند . به حزب کمونیست گفته شده بود که باید تلفنها را از تمام مکانهای حساس بیرون ببرند . اما حزب وجود چنین وسیله‌ای را باور نکرده بود و آنها تنها در مورد مسایل خیلی حساس به توصیه روسها عمل می‌کردند .

من و «وینتربورن» سوار اتومبیل من شدیم و به خیابان «کینگ» رفتیم تا محل و دیوارهای خارجی آن را از نزدیک مطالعه کنیم و بتوانیم در مورد اینکه بهترین راه حمله به اتاق هدف کدام راه است ، تصمیمی بگیریم . در سمت چپ خیابان ، در پائین دیوار دریچه کوچکی وجود داشت که متعلق به یک ذغالدانی قدیمی بود ، از این ذغالدانی سال‌ها استفاده‌ای نشده بود و به نظر می‌رسید آنجا بهترین مکان برای حمله به ساختمان باشد . وقتی این موضوع را با عامل خود در میان گذاشتیم ، او گفت که ذغالدانی پشت اتاق کنفرانس قرار دارد .

من به «وینتربورن» پیشنهاد کردم که دریچه‌ای مشابه دریچه ذغالدانی بسازیم و روی آن قرار دهیم. مطابق این طرح، میکروفون می‌توانست از سوراخ کلید گفتگوهای درون اتاق را بگیرد و دستگاه رادیو نیز بین دو دریچه قرار گرفته و از نظرها پنهان می‌ماند .

«هیو وینتربورن» تدارک کار را خیلی زود آغاز کرد . او ابتدا دریچه جدیدی مشابه دریچه موجود سفارش داد که به وسیله گیره به آن می‌چسبید . این دریچه می‌بایست کاملا همانند دریچه ذغالدانی که باران آن را به رنگ قهوه‌ای درآورده بود ، رنگ شود .

وینتربورن یک شب با احتیاط تمام قدم زنان به این دریچه نزدیک شد و با پیچگوشتی کمی از رنگ آنرا کند . این نمونه را به ایستگاه تحقیقاتی در «کارستون» فرستادیم ، آنها رنگ را شناسایی کردند و ما نمونه آنرا به دست

آوردیم . بعد با استفاده از یک مشعل و حوضچه‌ای از آب توانستیم شرایط کهنه شدن رنگ در اثر آب و هوا و مرور زمان را فراهم کنیم .

من میکروفون و ابزار آن را روی دریچه کار گذاشتم . میکروفون در یک لوله پلاستیکی قرار گرفته و در داخل سوراخ کلید جا می‌گرفت . بقیه فضا را هم به باطری‌ها اختصاص دادم تا میکروفون بتواند حداقل ٦ ماه بدون نیاز به سرویس مجدد ، به کار خود ادامه دهد . دستگاه گیرنده را در مرکز تلفن ، که خوشبختانه در انتهای خیابان «کینگ» واقع بود قرار دادیم و از همانجا به وسیله خطوط تلفن به طبقه هفتم «لکونفیلدهاوس» وصل کردیم .

پر خطرترین بخش عملیات ، جاگذاری دریچه بدلی در پیادەروی خیابان «کینگ» بود . این کار می‌بایست در جایی انجام شود که ساختمان حزب کمونیست به آن اشراف داشت . کمونیست‌ها در این محدوده دائما گوش بزنگ بودند و نسبت به هر واقعه مشکوکی واکنش نشان می‌دادند .

مثل همیشه ، وینتربورن یک نقشه کاملا پیچیده طرح کرد . او تصمیم گرفت عملیات کار گذاشتن دریچه را شنبه شب ، یعنی وقتی که جمعیتی نسبتا زیاداز تئاترها بیرون می‌آمدند و خیابانها را در «کوونت‌گاردن» شلوغ می‌کردند، اجرا کند. او ترتیبی داد تا آن گروه از کارمندان بخش «آ، دو» و «اف، چهار» که در دسترس بودند ، با همسرانشان گردش‌کنان و در یک لحظه معین از جهات مختلف به نقطه مورد نظر برسند . بنابر نقشه وینتربورن، عده‌ای از ما می‌بایست به عنوان دو گروه افراد مست در محل مورد نظر به یکدیگر برسیم و داد و قال راه بیندازیم .

در شب عملیات ، دو گروه در پیاده رو به یکدیگر رسیدیم و شروع به سلام و احوالپرسی کردیم . پشت سر و در پناه ما ، وینتربورن زانو زد و با دریل دستی ، روی دیوار چهار سوراخ کوچک برای کار گذاشتن دریچه درست کرد تا گیره های نگهداشتن دریچه را در آنها فرو کند . او همچنین با دستمالش زمین را پوشاند تا از ریختن گرد آجر روی زمین ، که می‌توانست ما را لو دهد ، جلوگیری کرده باشد . در عرض یک دقیقه سلام و احوالپرسی پر سر و صدای ما کم‌کم فروکش کرد و در عوض وینتربورن مانند دزدان دستپاچه و عصبی شد . او به زحمت سوراخ کردن دیوار را به پایان رساند ،

دریچه دوم را از زیر کتش بیرون کشید و آنرا در محل خودش جا انداخت .

این عملیات که نام رمز «تی‌پین» بدان نهاده بودیم ، ماهها به خوبی و به همان دقتی که ما طراحی کرده بودیم به کار خود ادامه داد و «ام، آی، ۵» توانست از مذاکرات و تصمیمات تمام جلسات مهم مسئولین حزب کمونیست بریتانیای کبیر در طول این ماهها با خبر شود . اما بالاخره وجود میکروفون کشف شد . ظاهرا یکی از اعضای حزب که مشغول ور رفتن با رادیوی دستی خود بود ، روی فرکانسی رفت که با فرکانس دستگاه ما برابر بود و در نتیجه یکبار دیگر «اثر زوزه‌ای» حاصل از این انطباق ، او را در مورد اینکه وسیله استراق سمعی در محل وجود دارد هوشیار کرد .

آنها تمام ساختمان را از بالا تا پائین برای یافتن میکروفون مخفی جستجو کردند . خوشبختانه «وینتر بورن» که همسر و فرزندانش برای دیدار از بستگانشان به نروژ رفته بودند ، همیشه در اداره بود و در آپارتمانی در طبقه فوقانی «لکونفیلدهاوس» به سر می‌برد .

به محض این که معلوم شد وجود میکروفون توسط کمونیست‌ها کشف شده است ، او با عجله به محل دستگاه شتافت ، آن را سریعا باز کرد و مانند یک غنیمت جنگی پر ارزش به اداره برگرداند وبه این ترتیب از کشف مدرک توسط کمونیست ها جلوگیری کرد

وسیعترین عملیات استراق سمعی که من و «وینتربورن» انجام دادیم ، نصب میکروفون در «لانکاسترهاوس» بود که ساختمانی مجلل داشت و در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای کنفرانس های مربوط به موضوع مستعمرات به کار می‌رفت .

بلافاصله بعد از اینکه «مک میلان» به نخست وزیری رسید ، موضوع تغییر در امور مستعمرات با حدت زیادی مطرح شد . «ام ، آی، ۵» که مسئول تامین امنیت و گردآوری اطلاعات در کل قلمرو تحت نفوذ و همچنین خاک اصلی انگلستان بود ، تحت فشاری فزاینده قرار گرفت تا در طول مذاکرات مقامات دولت با گروهها و کشورهای خواهان استقلال ، اطلاعات مخفی را کسب کند . ما نمی‌توانستیم به جمع‌آوری اطلاعات خرد و اتفاقی و کار گذاشتن تعداد کمی میکروفون در «لانکاسترهاوس» قناعت کنیم . ما نمی‌توانستیم مطمئن باشیم کدام اتاق مورد استفاده خاصی قرار می‌گیرد و این امر جدا به کامل بودن اطلاعات